

DAMAGE BOOK

And Drinched Book

Uneven pages
within the book
only.

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190485

UNIVERSAL
LIBRARY

توانا بود مسرکه دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لَغَرَّةِ الدَّبَاجِ

تصنيف

العلامة قطب الدين محمود بن ضياء الدين مسعود الشيرازي

بخش نخستین

۵-۱

کوشش و تصحیح

سید محمد مشکوة

جایگاه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰



توانا بود مسرکه دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لَعَرَّةِ الدَّابَّاجِ

تصنيف

العلامة قطب الدين محمود بن ضياء الدين مسعود الشيرازي

بخش نخستين

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج جلد

جلد اول

مقدمه

بکوشش و تصحیح

بیت محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰

بنام خداوند بخشنده مهربان

خداوند یکتا را ستایش می‌کنیم - و سزاوار پرستش می‌دانیم که
 هم‌سراسر دفتر کمالات شرح جمال وی است ، -

- پیشوای داد گستر توانا اهل بیت حضرت همایون شاهنشاه

رضا شاه پهلوی شاهنشاه عظیم‌الشان ایران را برانگیخت - تا آسایش
 خیال همکامی فراهم فرموده - راه سعادت و برقی و هنرمندی و دانشوری را
 بروی همه گشوده اند . - هر گامی که فرا پیش نهیم بلا شك رهین مساعی
 و عنایات ملوکانه شهنشاه می‌باشیم . - و چون اراده خسروانه شهریار دانا
 همواره با اصلاحات - و رفع نواقص شؤون حیاتی - و اجتماعی کشور متوجه است ؛
 و بنویت و ترتیب بتوسعه و ترقی و ترویج علوم و فنون - که اساس و پایه تمدن
 است نیز تعلق گرفته ، دست قدرت ملوکانه بنای دانشگاه را برافراشته ،
 ادوار آموزش از هر جهت بعد کمال رسید ؛ حفظ و احیاء آثار گذشتگان
 و پیشینیان ما که تحمل رنج فراوان نموده - پایه کاخ رفیع دانش را بر افکار
 لطیف دقیق - و تجارب حکیمانه استوار ساخته اند لازم می‌نمود . بویژه که
 شهنشاه زاده هنرمند داش پرور **والا حضرت اقدس همایون**
ولایت عهد عظمی پیوسته یاد کارهای اسلاف و نیاکان این مرز و بوم
 را با علاقه مندی - و بچشم احترام می‌نگرند ، و آنان را از مد نظر دور نمی‌دارند .
 لهذا :

وزارت، فیض‌الحک باجرا، نیت مقدس ملوکانه توجه شایان نموده
 - اقداماتی شروع کرد که از جمله آنها است طبع و نشر کتابهای سودمندی که
 از بزرگان پیشین بدست است : از قبیل مجمل التواریخ - و تاریخ سیستان -
 و بیهق - و طبری - و نظائر اینها که بدسترس همگان گذاره شده، و از قبیل
 رسائل ابن سینا و افضل الدین کاشانی - و خواجه نصیر طوسی و ترجمه تفسیر
 طبری - و ذخیره خوارزمشاهی و کتاب حاضر که اکنون بخریان طبع
 و تصحیح می باشد .



کتاب حاضر

علی‌الاطلاق در زبان پارسی مهم‌ترین کنجینه‌گر آنها است - که از دست تطاول روزگار برکنار مانده ، و تاجائی که نگارنده آگاه است - در زبان تازی - و شاید در کلیّۀ السنّة خاور زمین این کتاب را نظیر ومانندی نیست .

همچنانکه مصنّف کتاب مشارالیه در پایه‌دانش - و اخلاق - و عادات و چگونگی زندگی (چنانکه بیابد) از هر کسی باین سینا شبیه تراست ، این تصنیف او نیز از هر کتابی بکتاب الشفاء ابن سینا نزدیکتر - و مانند تراست . بنابر این تنها کتابی که در زبان تازی نظیر در ة التاج یافته شود کتاب الشفاء است .

کتاب الشفاء در حقیقت یگانه کتاب عربیست - که اقسام اصلی - حکمت نظری را بتفصیل بین الدّقّتین فرا گرفته ، و کتاب حاضر هم حدوالتعلّ بالتعلّ در آن علوم یکا یک بحث کرده ، ولی با این فرق - که ابن سینا بمنطق پیش از سایر رشته‌ها اهمیت داده ، و از علوم ریاضی با کمال اختصار در گذشته است ، و مصنّف کتاب حاضر بالعکس ، همان مباحث منطق را مختصر آورده ، و چون بر ریاضی رسیده دامنه گفتار را چند برابر شفاف‌تر داده ، در سایر رشته‌ها هم کمی نسبت با و کوتاه آمده است . و باز شیخ پیشتر در پیرامون فلسفه مشائیان سخن رانده ، این تصنیف او از ذوق اشراق بهره مند نیست ، ولی در کتاب حاضر فلسفه از جهودت مشائی بیرون آمده - با ذوق اشراق طراوت یافته است .

این مقایسه تنها در بخش نخستین - و دوم کتاب درست است ، اما بخش سوم - که خانمۀ کتاب باشد ، آن خود داستانی جداگانه است ،

چه آن قسمت يك سوّم كتاب است - كه كتاب الشّفاء از آنهمه خالی مانده، و مزایای شرقی در این بخش افزون می باشد .

بخش سوّم درّة التّاج يك دوره تمام حكمت عملی است كه اهمّ علوم خاورزمین از قبیل: كلام - عبادات فقه - سیر و سلوك عرفاء، در آنجا مفعلاً از نظر خوانندگان خواهد گذشت ، و با این وصف در سه قسم اصلی حكمت عملی، یعنی علوم: سیاست - خانه داری - علم اخلاق؛ نیز در اینجا بحث می شود ، پس:

كتاب حاضر: كتابی است - كه اقسام مهمّ حكمت را از نظری و عملی بر طبق تقسیم ارسطو در بر گرفته ، و با اهمّ مزایای ایرانی آن علوم آراسته است ؛ یا : دائرة المعارفی است - كه نخست در فضیلت دانش - و دانش جوئی - و دانش آموزی، سخن رانده ؛ سپس دوازده رشته علم كه یكنفر حكیم را در قرن هفتم بكار بوده بقسمی گرد آورده ؛ كه در بسیاری از این علوم رساله مفرد هم بدین خوبی بدست نیست .

. تصحیح و چاپ كتاب حاضر از سال ۱۳۱۷ آغاز گردیده ، و با كمال علاقه و اهتمامی كه در طول مدّت ار طرف وزارت فرهنگ ابراز می شده است تا كنون یعنی قریب سه سال كشیده ، و با دقتی كه در تصحیح این كتاب بخرج رفته مدّت مزبور زیاد نبوده است ، و ما دوباره در پایان این مقدمه بچگونگی آن زحمات اشاره خواهیم كرد، و عجله بر حسب دستور وزارتی فرهنگ بشرح حال مصتّف می پردازیم :

قطب الدین محمود بن مسعود بن المصلح

الشیرازی

مصنف در صدر تصانیف خود همه جا بهمین عنوان

نام و شهرت خود را معرفی کرده نخست به « قطب الدین الشیرازی » سپس به « المولی قطب الدین الشیرازی » شهرت داشته ، بعدها نام اصلی وی میان اهل دانش متروک شده ، و در کتب علمی به « علامه شیرازی » معروف گردیده است . و شهرت بهمین القاب سبب شده که برخی مورخان بغلط رفته نام او را « محمد » نوشته اند ^۱ . از کتاب الدرر الکامنه ^۲ و از الموائد البهیه ^۳ بدست می آید که کنیه مصنف « ابوالشاء » بوده است .

مورخین غالباً : « العارسی » - یا : « الشافعی » - یا هر دو ، بدنبال عنوانش می افزایند - تا امتیازش بیشتر باشد .

نسب و خاندان وی از خاندانی است که طیب و صوفی منش بودند ، پدرش اصلاً آرکازرون ^۴ بود - و در شیرازی زیست ، و او خود پدر راجنین نام می برد « ضیاء الدین مسعود بن مصلح الکاژرونی » ضیاء الدین مسعود طیبی معروف ، و از مشایخ صوفیه بوده . - و چون بردست شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد السهرودی (۵۳۹ - ۶۳۲)

۱ - از قبیل : سبکی در طبقات الشافیه - ج ۶ ، ص ۲۴۸ . - و ذهبی در تاریخ دول الاسلام چاپ حیدرآباد ۱۳۴۷ ج ۲ ، ص ۱۶۷ . و یاقعی در مرآت الجنان چاپ حیدرآباد حوادث سال ۷۱۰ . و بقول صاحب روضات محدث نیشابوری در کتاب رجال خود . - چه این جماعت درین باب با سایر مورخین هم مخالفت کرده اند .

۲ - چاپ حیدرآباد ۱۳۵۰ ج ۴ ، ص ۴۳۹ .

۳ - تصنیف محمد عبدالحی الکنوی الهندی ص ۱۲۶ در تعلیقات .

۴ - کاژرون میان دریا و شیراز واقع است ، و از آنجا تا شیراز سه روز یعنی (نیمی در صفحه بعد)

خرقه ارادت پوشیده ، لابد بیغداد هم رفته بوده است . وی در بیمارستان مظفری شیراز بکارِ تدریس پزشکی ، و معالجهٔ بیماران مشغول بود ، و بسال ششصد و چهل و هشت درگذشت ، و از وی يك فرزند چهارده ساله - یعنی مصنف کتاب حاضر باقی ماند .

قطب الدین محمود در ماه صفر سال ۱۰۰۰ ششصد و سی و
ولادت
روزگار تحصیل
چهار شیراز متولد گردید ، و از او ان طفولیت
بزد پدر با عشقی فراوان بآموختن رشتهٔ طب

سرگرم شد ، و اعمال یدی را باستانی قدح ۲ بیاموخت ، و در ده سالگی بردستش تبرّکاً خرقهٔ تصوف پوشید^۴ ، و پس از چندی خدمت نجیب الدین علی بن بُرغش شیرازی از مشایخ مشهور تصوف رسیده ، او نیز بوی

(بنده ارصهٔ پیش)

هجده فرسنگ راه است ، و آن یکی از مهمترین شهرهای شیراز - و از حبش آب و هوا بر سایر شهرهای این خاک برتری دارد (برای اطلاعات بیشتری نگاه کنید بمعجم البلدان - چاپ و سقندج ۴ ص ۲۲۵-۲۲۶) . فعلا جمعیت کازرون ۳۰ هزار - و مرکز آن «کازرون» است که در حدود ۱۸ هزار نفر جمعیت دارد ، ارتفاع آن از دریا ۸۹۰ متر ، و در ۱۰۰ کیلومتری شیراز واقع شده است - (کتاب جغرافی سال سوم دبیرستانها ۱۳۱۹ ص ۴۷۴ - ۴۷۵) .

۱ - ماه ولادت مصنف را جزا بوالفداء (ذیل حوادث سال ۷۱۰) چاپ استنبول ج ۴ ص ۶۵ کسی تعیین ننموده ، ولی سال و محل ولادت او میان مورّخین اتفاق است ، و در این باب تحقیق بیشتری خواهد آمد .

۲ - القدح بالفتح عند الکحّالین نقل الماء من موضع الی آخر - بآلة مرفوعة - (بحر الجواهر) .

۳ - بدانکه مؤلف کتاب در ده سالگی تبرّکاً خرقه پوشید از بنر خویش ملک الاطباء قدوة الحکماء ، ضیاء الدین محمود بن المصلح الکازرونی - سقى الله نراه - و جبل الجنة منواه ، و او از شیخ الشيوخ شهاب الدین السهروردی ، و دو سی سالگی ارادةٔ خرقه پوشید از ملک المشایخ محیی الملة والدين احمد بن علی بن ابی العالی روح الله رسه . و او از بنر خویش نجم الملة والدين علی بن ابی العالی و او از شیخ نجم الدین کبری . (درة التاج - قطب چهارم - باب دوم - فصل دوم) .

شرح حال مصنف

خرقه پوشانید^۱ همینکه چهارده سال از عمر مصنف سپری شد ، پدرش ضیاء الدین مسعود در گذشت ، فرزند را بجای او در بیمارستان بیزشکی و کتالی کماشتند ، قطب الدین هم آنجا مانند سایر طبیبان گاهی بمداوی بیماران - و گاهی بمطالعه کتب طبی می پرداخت ، تا ده سال برین منوال گذرانید ، ولی - همواره مشغول و همکاران خویش به چشم حقارت می نگریست ، و می اندیشید که از همه پیش ییفتد ، - تا یکسره دل در هوای تحصیل بست ، و کلیات قانون ابن سینا را نخست پیش عموی خود کمال الدین ابوالخیر بن المصلح الکازورنی تلمذ کرده پس از آن بدرس شمس الدین محمد بن احمد الکبشی^۲ ، و بعد از این در حوزة شیخ الکک شرف الدین

۱ - این فقیر کی مؤلف این اوراق است ، یعنی این دو باب آخر - جنابك در فهرست کتاب اشارت بآن کرده شد ، خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله روحه ، و او از شیخ الشيوخ شهاب الدین السهروردی روح الله سره (درة التاج ، قطب چهارم - باب دوم - فصل دوم) .

نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی (متوفی بسال ۶۷۸) پس از آنکه بردست سهروردی خرقه پوشید از وی اجازه گرفته بشیراز بازگشت و هم آنجا متاهل شد ، و خانقاه ساخت ، نجیب الدین از مشایخ مشهور صوفیه است ، میان او وانکیانو ترك که در مابین سالهای ۶۶۷ - ۶۷۰ از طرف ابا قحان حاکم شیراز بود ملاقات حاصل شد ، انکیانو از وی حقیقت انسان پرسید ، و از جوابهایی که از شیخ شنید (بشرحی که در وصاف الحضرة ج ۲ ص ۱۹۳ - ۱۹۴ آمده) بوی ارادت ورزید ، و هموست که صفی الدین اردبیلی (جد پادشاهان صفویه) بشوق زیارتش بشیراز آمد ، ولی وقتی رسید که نجیب الدین وفات کرده بود ، و فقط بدیدار پسرش ظهیر الدین عبدالرحمن نائل شد (نگاه کنید بصفوة الصفا چاپ بمبئی ۱۳۲۹ ص ۱۸ - ۲۱ - ۶۷) و برای اطلاع بیشتر از شرح حال او بفعات الانس جامی (چاپ بمبئی ص ۴۲۱) .

۲ - شمس الدین محمد بن احمد الکبشی الشافعی استاد علامه حلی در سال ۶۶۵ پیغام داد آمده تدریس نظامیه بوی تفویض شد ، فرمانداران و دانشمندان بدرش حاضر آمدند ، چندی برین منوال می گذرانید ، بالاخره بدیدار بهاء الدین حوینی یاصفهان رفت ، و ظاهر آ پس از مرگ بهاء الدین (بسال ۶۷۸) بشیراز مراجعت کرده هم آنجا در سال ۶۹۴ در گذشت . - (نگاه کنید به العوائد الجامعة چاپ بغداد ۱۲۰۱ ص ۳۰۸ - ۴۸۹ . - ولؤلؤنی البصرین چند ورق مانده بآخر) و کتبش - نام - موضعی است در بغداد ، آن سوی حرریه (نگاه کنید مکتب الانساب سمرانی ورق ب ۴۷۳) .

زکی البوشکانی^۱ که در تدریس کتاب استادان محقق بودند حاضر شد، در این اثنا از شروح و حواشی قانون: شرح فخر الدین رازی و چهار کتاب دیگر بدستش افتاده مطالعه کرد، و دریافت که اکثر گفتار شارحین از سخنان فخرالدین سرچشمه گرفته، و او هم از شرح بجرح پرداخته است. از این رو آن استادان، و این شروح، هیچیک را برای روشن ساختن کتاب کافی ندید. و ظاهراً از همین اوقات خیال تصنیف شرح قانون در دماغش جا گرفت، ولی هنوز بگشودن برخی مشکلات کتاب دست نیافته بود.^۲

درین وقت است که بستن رصد مراغه آغاز شده - و جمعی دانشمندان نامی آنجا گرد آمده اند، و صیت شهرت حکیم خواجه نصیر الدین الطوسی که مؤسس اصلی این اساس بود در آفاق جهان پراکنده است، و قطب الدین را حوصله از رقابت همشهریان بشک آمده. روز بروز بر شوق مسافرت علمی می افزود، بالاخره عزم سفر کرد، و با عشقی سوزان راه مراغه پیش گرفت، تا خود را بسرچشمه دانش یعنی محضر استاد بزرگ

۱ - الرکشاوی - بقیة الوعاة سیوطی - - البرکشائی الدرر الکامنه .

۲ - بر حسب اشاره جناب آقای تقوی رئیس معظم دیوان کشور دامت افاضانه «مقدمة التبعة السعدیة» را که اهم مأخذ شرح حال مصنف است (پس از حذف چند جمله) عیناً ایراد کردیم، و نیز در جلوه رفقه که مورد استشهاد خواهد بود رقم سیاه گذاردیم تا از حواشی دیگر متمایز، و بمطالع متن مربوط شود، مقدمة التبعة اینست: «كنت من اهل بيت مشهورين هذه الصناعة، وان كان لهم اشرف من هذه البضاعة - لكونهم مؤثبين في العلاج، و اصلاح المزاج باغاس عیسویة وایدی موسویة شفقت فی ریمان السباب - وحدانة السن بتحصیلها، و الاحاطة بجملها - و غصیلها، فاكتحلت السهاد و تجتبت الرقاد - الى ان حفظت المحصرات المشهورة - و تيقنتها - و شهدت المعالجات المتداولة و تحققتها، و هلاست كل ما يتعلق بالطب - و الكحل من اعمال اليد - كالقصد، والسل، والتشهير، و لقط الظفرة، والسبل، الى غير ذلك الآل قدح فانه لا يحسن متا كل ذلك عند والدي الامام الهمام ضياء الدين مسعودين المصلح الكلزروني و كان باجماع اقاربه تفتده الله بقرانه، و اسكنه اعلى غرف سنانة بقرات زمانه، و حالينوس اوانه، و لما اشتهرت بالعدس الصائب، و النظر الثاقب - في تعديل العلاج، و تبديل المزاج

رتبونی طیباً و کتابی المارستان المظفری* بشراف ، بعد وفات والدی رحمہ اللہ ،
 وانا ابن اربع عشرة سنة ، وبقيت عليه عشرين ، كاحد الاطباء الذين لا يتفرغون لمطالعة
 اللہم الا لمعالجة ، وللاطلاع في دليل اللہم الا في دليل خابت نفسي ان اكنفي من تعلم هذه الصناعة
 مما اكنفي به المعاصرون ، و هو القدر الذي به يكتسبون ، و الى العامة تسوقون ، بل
 كلفني ان ابلغ فيها الفاية القصوى ، والدرجة العليا ، فشرعت في كليات القانون عند عتي
 سلطان الحكماء مقدي الصلاء كمال الدين ابي الحيرين الصالح الكزروني ، ثم على الإمام
 المحقق والحبر المذوق شمس الملة والدين محمد بن احمد الحكيم الكبشي ، ثم على علامته
 وهو شيخ الكلي في الكلي شرف الدين زكي البوشكاني* ، فانهم كانوا مشهورين بتدريس
 هذا الكتاب وتبميز فقره عن اللباب منبتين بحل مشكلاته ، وكشف مضللاته ، سقى الله
 نراهم ، وحل العنة منوهم ، لكن لكون الكتاب اصعب الكتب المصنفة في هذا الفن*
 مدركا واصبها مسلکا لاشتماله على اللطائف الحكيمية ، والدقائق العلمية ، والتكت
 الفرية ، والاسرار المحمية التي حارت اذهان ابناء الزمان عن ادراكها وخارت قواهم
 عن الوصول الى ذرى افلاكها لانها بهيات اخطار الاولين من السدّمين ، وعبايات افكار
 الآخرين من المتأخرين لم يكن احد منهم يخرج عن عهدة جميع الكتاب على ما يجب ،
 وحيث ايسر منهم وكدا من الشروح التي وقعت الى* اما شرح الامام فخر الدين الرازي
 فلانه حرج البعض لا شرح الكل ، واما الشروح التي للمنفين آثاره من الصلاء كالامام قطب الدين
 المصري واصل الدين الحونحي ورفيع الدين الحيلي ونجم الدين البخجواي فلانهم
 ما زادوا فيما يتعلق بشرح الكتاب على ما ذكره الامام شيئا يعباه ، بل تكلّموا على ما تكلّم
 عليه ، وسكتوا عما سكت عنه ، اللهم الا ما هو نزر يسير ليس له قدر ٣ توجهت تنقاه
 مدينة العلم - و شطركمة الحكمة وهي الحضرة العلمية البهية القدسية ، والسدة السنية
 الركية الفيلسوفية الاسنادية النصيرية ، قدس الله نفسه ، وروح ربه ، انحل بعض المنطق
 وبقي البعض اذلا يكفي في معرفة هذا الكتاب الاحاطة بالقوا عد الحكيمية بل يجب ان
 يكون الشخص مع ذلك طبيب النفس ذادربة وممارسة بقانون العلاج في تعديل المزاج .
 ٣ - ثم سافرت الى بلاد خراسان ومنها الى بلاد عراق المعجم ثم الى عراق
 العرب بغداد ونواحيه ، ومنه الى بلاد الروم و باحثت مع حكماء هذه الامصار و اطبا
 ملك الاقطار وسالهم عن حقائق تلك المعضلات ، واستفدت ما كان عندهم من الدقائق
 حتى اجمع عندي مالم يجتمع عند احد من الحقائق و كان مع كل هذا الاحتهاد ،
 وتطواف البلاد الى الروم ، المجهول من الكتاب اكثر من المعلوم ، ٤ الى ان ترسلت
 سنة احدى و ثمانين وستائه الى سلطان مصر الملك المنصور قلاوون الا في الصالح سقا الله
 شايب رضوانه ، وكساه جلايب غفرانه ، فطفرت هناك بثلاثة شروح تامة للكليات احدها
 فيلسوف المحقق علاء الدين ابي الحسن علي بن ابي الحزم القرشي المعروف بابن النفيس والثاني
 لطبيب الكامل يعقوب ابن اسحق السامري المتطبب والثالث للطبيب العاذق ابي الفرج يعقوب
 بن اسحق المتطبب المسيحي المعروف بابن القف* ، وطرقت ايضا بجوابات السامري* من
 (بقية در صفحہ بعد)

سؤالات الطیب نعم الدین من المفتاح علی مواضع من الکتاب ، و ایضاً بتفحیح القانون - لهیه الله بن جمیع الیهودی* المصری - الذی ردّ فیہ علی الشیخ - و علی حص حواشی الرافیه الّتی کتبها امین الدوله بن تلید علی حواشی الکتاب ، و ایضاً بکتاب لبص الافاضل وهو الامام عبد اللطیف بن یوسف بن محمد البغدادی ، ردّ فیہ علی ابن جمیع فی تنقیح القانون ، و حیث طالعت هذه الشروح - و غيرها ما علفت به ، احلّ الباقي من الکتاب بحيث لم یبق فیہ موضع اسلاق و اشکال ، و لامحلّ قبل و قال ، ولما احتتمع عندی مالم یجتمع عند احد فی العلم ممّا یتعلق بحلّ هذا الکتاب و تميز ماهو کلفشر عن اللاب رايت ان اشرح له شرحاً یدلّ من اللفظ صوابه ، و یکشف عن وجه المعانی بقابه ، غیر مقتصر فیہ علی حلّ الفاطه و توضیح معانیه و تصریح تحلیل ترکیباته و تنقیح مبانیه ، بل مجتهداً ایضاً فی تقریر قواعدہ ، و تحریر معانیہ ، و تبیین مقاصده ، و تکثیر فوائده ، و بسط موزنه و حل ملفزه و تقیید مرسله و تفصیل محمله ، و الاشاره الی احوطه ما اعرض به کلّ شارح ، ما لیس فی مسائل الکتاب بقادح ، و الی تلقی ما یسوحه منه علیها بالاعراف ما عیافی جمیع ذلک شریطه الانصاف ، و الحجب عن الغی و الاعساف ، فان الی الله الرجعی ، و هو احق ان یحشی و ذلک لانی ما علفت فی شروح هذا الکتاب علی کثرته لمستجمع لهذه الشرايط ، و لا لبعض هذه القیود و الضوابط

ه - و علی الحمله شرعت فی تألیف الشرح سنة اثنی و ثمان و سمائیه ، و جمعت فیہ ما شدّ و صعب علی سواي حسب ، ما بهضت به فیریحی و قوای ، و کسبه الی الارکان شرحاً مبسوطاً کما اسؤال و الجواب ، طویل الذیول و الاذنب ، فانشر فی الافاق و اشهر فی الاقطار و انتقده ید الاحبار و استحسنه طبع الصغار و الکبار فمدت علماء الاصار و حکماء الاقطار اعتناق عزائمهم الی* و اکثر و المعاودة علی* مله سین تمییم الشرح المدکور علی الخط المسطور فاستغفیت علی علمی انهم طلبوا ما الاحابه البعلی واحبه لان العوض فیہ کفرض العین بلامن فابوا الا المراجعة الاستدعاء و ابیت الا المدافعه و الاستعفاء و ذلک لاسباب منها معاينه الاشرار بل موافاة الاقدار المزعجة الی مفارقة الدار و الدیار و مراقفه الاحطار و الاسفار و مهاجرة الكتب و الفراید و المسودات و الفوائد لا منناع تحریر مثل هذا الکتاب مع المطواف فی الاطراف و عدم الآلات و الادوات* و عنها ان بعض العلماء ، ما کابوا یفتون يوم السبت و الاربعاء و یعذرون ان تعطیل الجمعه و الثلاثاء یصعب الفهم و یوهن الوهم و اذا کان تعطیل يوم واحد کذلک فما ضلک بتعطیل عشرين سنة بحيث لا یکون مباحثه ولا اسمعال ولا مطالعة و قبل و قال عنها* تو الی النواثب علی اهل الفصل تنری تبع کلّ واحدة منها الاخری - حی انطیس من الدین معاملة و هت من قواعد الشرع قوائمه ، و اهتمم العلم و اهله و منع من کل حائط بدله و اندرس مناره ، و عفت آثاره الی ان جاء الله من عنده بالظفر و النصرة و امدّ السلیدین بالقوة و القدرة - فظهر کوکب الاسلام و اشرق شمس الدولة العاقابه القارانیه علی الامام لا زالت سدته العلیة معقوفة بسیوف النصر و ايامه الزاهرة قره علی جبهة الدهر و لا یرحت رقاب اعدائه موطنی اقدامه و احیاد اضداده اغنادا لحسامه حتی یصلح الله بحسن رعايه احوال رعیته و یعمر بین همته اقطار مملکته و یحرس قواعد دولته یتقاء سعد سمائها و هو صاحب العالم (بقیه در صفحه بعد)

العدل الفاضل الكامل السابق الى غايات الشرف الرفيع المتسنى ذرى العز المنيع الجامع بين الفضيلتين العلميه والعملية الحاوى للرياستين الدينيه والدنيويه رياسته طبعه لاوضعيه وحقيقه لااضافيه سعد الحق والدولة والدين ظهير الاسلام والمسلمين نصير الملوك والساطين عضد الدولة انقاهرة كهف الملة الزاهرة ذوالنائب الفاخرة والمكارم الظاهرة والمبار الوافره والنعم العاصره والموارف العبيدة الجليلة واللطائف الكريمة الجميلة المحجل البحر الغضنم بفصله والعاديات ببره وسعائه محمدين صاحب المعظم تاج الدولة والدين هلى الساوى لازال شمس جلالهما مشرقه منيرة وغصون اقبالهما مورقة بصرة وحيث اعاد الله به رميم الفضائل فى هذه الدولة القاهرة منشورا وزال بحمد الله البسوس وطابت لمدونة المورد النفوس واصحب ذلك الدهر الشمس واشرفت اعمار العلماء والشعوس وكانت الائمة والطلبة بعد ملحين على شوائع الاتراح ازماناً عديدة ومشفين الى موى مواقع الالاح احبانا مديدة رايت ان آخذ فى طريقة احصر عن الاولى لسبيين : احد ما ارى من قصور الهمم عن الاكثار وميلها الى الابهاز والاقصار ٧ وثانيها ما رايت من المتعجلين تعاضى خائفا ان يعملوا بهذا الشرح لو كان طويل الذبول ما عملوا بشرحى للأصول ثم - بدالى انه كيف يجوز ابقاء تلك المروايح والبدايع التى هى خلاصة افكار العلماء وانظار العقلا فى غطاء من الابهام وفى خفاء من الالهام لقصور قوم وخيانة آخريين فان لم ينتفع بهذا الكتاب قاصر والاهم والبليد من الالطباء فيستفهم به كاملوا النظر والفريد من الادكيا . وان انتعل فيه آخرون فمن خوان الكرام ينتهبون ولعل هذا قليم العمل العالمون فاخذت فى طريقة احسن من الاولى و مزجت لفظ المتن بالشرح لفوائد وميزت بينها لثلا يشقه الاصل بالزوائد وجمعت فيه خلاصة الشروح الثمينة التى للامام المصرى واجوبة اسولة على الكتاب للحضرة الاسنادية التصيرية قدس الله روحه وحواش له عليه و رسائل له جواباً عن اسئلة على الكتاب سألها عنه ملك الحكماء نجم الملة والدين الكابتنى القروينى وجميع ما وجدنا من اللطائف فى الامصار المذكورة والاقطار المشهورة على حواشى نسخ الاناضل من الحكماء والامائل وكل ما سمعناه من افواه فعول العلماء وفلاسفة الحكماء من لطايف توفيقية نشر اليها بالثال وان لم يكشف عنها المقال غير النخيل لاحتياجها الى تحرير المشاهدة او تقرير المشاهدة وجميع ما حصلته بفكرى القاصر ونظرى الفانر فانه وان لم يكن اجل مما ذكروا (و) اكثر لم يكن اقل واصغر الى غير ذلك من رسائل و كتب غير مشهورة نسير اليها وقت الاحتياج وجميع الكتب العلمية المشهورة المشتملة على التشريع فمن فاز بهذا الكتاب فقد استغنى عن جميع ما عدنا فى هذا الكتاب لاشتماله على خلاصة الجميع وعلى مثل خلاصة الجميع مما يختص بنا على ما تبين لمن تسنم قلال - شواهد هذه الصناعة بحق وجرى فى ميدانها اشواتنا على عرق وعرف ان لا كل سودا نيرة ولا حمرء جرة واما صادق الاستبجازة لمن حسن نعيمه و سلم من العلم (بليه در صفحه ٩٥)

خواجہ نصیر طوسی رساند ۲، وچون قطب الدین

(بتفصیلی کہ بیاید) بمجلس ہلاکو حاضر می شدہ

معلوم می‌شود که وی پیش از سال ۶۶۳ (سال مرگ

هلاکو) بغداد رسیده بوده، و چون از گفته خود او استفاد می شود که

تا چندی بعد از سال ۶۵۸ در شیراز بوده ، پس این مسافرت میان سالهای

۶۵۸-۶۶۳ (و بتقریبی کہ بعد بیاید ظاہراً در حدود ۶۹۱) اتفاق

افتاده است .

(بقية از صفحه قبل)

ادیمه اہ اذا عثر منی علی سہوان یستر فی بذیل تجاوز و عفو فانی لخطایا لمعترف

و بالنصير والمبجزل لمقترف ولأن سعد فلك الوزارة وسناء سماء الامارة لهم نزل يلطفني بعين

عنايته و انعامه و يمدني بفواضل احسانه و اكرامه جرياً على مقتضى سجيّة الكرم

والفضل واجبا منه لانه الانصاف والعدل كنت اشكر في اني كيف ابث شكره حسب

الدهاء المتو اليه كات واستش له الثناء المعين النفحات ف امت ان اعما الش المذكور

ماسمه ليقتي طول الدهر برسمه لانه ليس علما يتغير بتغير الملل و الاديان او يختلف

بـاختلاف الامكنه والازمان فتصديت بما رزقنى من العلم ويسر لى من الفهم و شرحته

شرح مقتضیه فی ترتیب واضعت ایضاح مجتهد فی تہذیب و وسعت ہاسہ و رسمت ہرسمہ

ثم انه لما استوى خلقه القويم واتسق نظمه المسقيم وتجلّى في احسن تقويم خدمت -

به جنابه الكريم وما فعلت به اليه واعتمدت دون الملوك عليه الا لان اكثر همه
في العلم وادبائه العلم لا يفتقر الا بعد اصحابه فانه ايهما الله هو الذي يدرك في وانه يهتدي

الثاقب وينتفعق مكنونه بفكره الصائب وان كنت في اهدائه الى عالي حضرته و سامي

سَدَتْ كَجَالِبِ التَّمْرِ إِلَى هَجَرَ وَمَهْدَى الْفَصَاحَةِ إِلَى أَهْلِ الْوَبْرِ إِذْ هُوَ الْبَحْرُ الَّذِي يُقْتَرَفُ

العلماء من تياره والشمس الذي يستضيء^١ العضلاء من انواره فلا سب إله أهل العلم ظله

ولا اعد مهم انعامه و فضله من قال امين ابقى الله مهجته فان هذا دعاء يشمل البرايا

٨ فلتشرع في تحرير الكتاب الذي هو نزهة العباد وروضة الأعباء المسمى بالتحفة السنية

العافية من: اكفاهه جعله الله سبباً لسلامة الدين من: معضلات الآلام ووسله الى محافظة

الامرجة من العلل والاسقام وجعلنا من صالح عباد وعارفي اياته وشفاناً من مرض الركون

الى هذه الغايه و سقانا من رحيق الجنه التي قطوفها دانبه و وقنا لتهديب الكلام و

تقريب المرام انه ولي الأمان بالتوفيق للأمان عليه توكلت واليه انيب .

قطب الدین
درہ لازم
خواجہ نصیر

قطب الدین علم هیئت و اشارات ابن سینا را پیش
حکیم طوسی (خواجہ نصیر الدین) درس خواند ،
و مشکلات قانون را بیاری افسکار حکیماسه وی
بگشود ولی ، از حکایات و قرائن بدست می آید که

روابط باطنی او با خواجہ خوب نبوده است ، در حبیب السیر آمده کہ « روزی
مولانا قطب الدین در خدمت خواجہ نصیر الدین بمجلس ہلاکو خان در
آمد ، وایلحان ناہر آنکہ در آن ایام از خواجہ رنجیدہ بود ، و آغاز
اعتراض و خوشونت کردہ ۔ در آن اثنا آن جناب را گفت : اگر رصد ناتمام
نمی ماند تورامی کشتم ، مولانا پیش رفتہ کہ ت : من رصد را تمام کم ، چون
خواجہ از بارگاہ پادشاہ بیرون آمد مولانا قطب الدین را مخاطب ساختہ
گفت : روا باشد کہ در پیش چنین مغل نااعتمادی مثل این سخن می گوئی ؟
شاید کہ او ندانستی کہ تو ہزل می کنی ؟ ! جناب مولانا حواہ داد کہ من ہزل
نمی کردم ، و از روی حد آن سخن مر زبان می آوردم ؟ » ہمیں حکایت در
روضات الجنات نیز ذیل شرح حال خواجہ ایراد شدہ است ۳ ،

قطب الدین وقتی کہ بخدمت خواجہ پیوست ہر چند جوانی دانشمند ،
و تیرہوش بود ، و با سہ عینی سہ اسدرو بترقی ۔ و تعالی گذارده ، ۔ ولی ہنوز
شہرتی نداشت ، و تازہ بمحضر خواجہ راہ یافتہ بدرس علم ہیأت حاضر
می شد ، ازین رو مؤرخین آن عصر از قبیل صاحب جامع الزواریخ رشیدی ۴

۱ - جزو اول جلد سوم ص ۷۶ .

۲ - میان طلاب معروف است کہ قطب الدین در پاسخ گلہ خواجہ گفت : مرا بانو
کاری نبود ، بلکہ ہلاکو تصور حصر علم در تو کردہ بود ، و من نفی حصر کردم .

۳ - در پشت نسخہ کهن سہالی از محاکمات قطب الدین راری بردہ کارندہ کہ در سال
۷۶۴ کتابت شدہ نوشتہ است . « تلی خواجہ فی اثنا درسہ علی محتوا (کذا)
المعانی من معادنها و ما علی اذا لم یفہم البقر ، وقال العلامة الشیرازی فی جوابہ : لا تقرا
یا مولانا لم یفہم من باب الثلاثی بل قل من الافعال لم یفہم تعریضا بان خواجہ نصیر
بلقب بقر طوسی » .

۴ - جلد اول چاپ طهران ص ۶۳ .

وصاحب تصاف الحضره ۱، وفوات الوفیات ۲؛ قطب الدین را اراغیه جمع
 رصد ایلخانی شمرده اند، خواجه خود نیز در مقدمه زیج ایلخانی ۳ نامی از وی
 بمیان نیاورده است، ولی این مطلب هم مسلم است که وی بزرگترین شاگردان
 خواجه نصیر بوده، و بهمین مناسبت از دستیاران رصد نیز بوده است، لهذا چشم
 داشت که او را هم در صدر زیج - خواجه را معاونین این کار بشمار آرد، وی هم
 اگر از قطب الدین دل خوش می داشت دریغ نمی نمود، بهر حال ظاهر آن
 بهمین جهت ۴ (و بسبب کدورت های باطنی دیگر که سابقاً گفتیم) قطب الدین
 از حکیم طوسی برنجید - و بوسیلت او که گفته بود: فرزندش خواجه
 اصیل الدین بکمک قطب الدین نواقص زیج را تکمیل کند، تن در نداد؛
 و سر انجام هنوز که خواجه زنده بود مسافرت آغاز کرد.

قطب الدین در این مسافرت با کثرت ایالاتی که در

تصرف دولت ایلخانی بود برفت، نخست شهرهای

خراسان (که ایالت نشین آن نیشابور بوده) و از آنجا

آغاز جهان گردی

بشهرهای عراق عجم رفت (که کرسی آن اصفهان بود) ظاهر آن در این وقت
 حاکم اصفهان بهاء الدین محمد الجوینی، پسر شمس الدین صاحب دیوان
 بود - که اهل دانش را بسیار نوازش می کرد، و لابد قطب الدین در اینجا
 با وی ملاقات کرده (چه نهایت الادراک را ظاهر آن بنام پسر او نوشته است) و از
 اینجا بغداد و نواحی آن آمد، و چون وی در بغداد از مشایخ صوفیه الشیخ
 الزاهد محمد بن السکران البغدادی* را دیدار نموده، پس این مسافرت

۱- ج ۱، ص ۵۱-۵۲. ۲- ج ۲، ص ۱۰۱. ۳- نگاه کنید

بکشف الظنون چاپ اسطنبول ج ۲، ص ۱۰۵. و مطرح الانظار چاپ تبریز ۱۳۳۴ ص ۳۶۱.
 و غیرها. ۴- این مطلب در صدر زیج جامع سیدی آمده نگاه کنید بگالنامه

۱۳۱۱ تصنیف دانشمند محترم آقای سید جلال الدین طهرانی ص ۱۳۷ - ۱۳۸.

۵- و همچنین (منتفع شد مؤلف کتاب از شرف صحبت - و ارشاد - و هدایت -
 (بقیه در صفحه بعد)

شرح حال مصنف

وی مدّتی پیش از سال ۶۶۷ (سال وفات محمد بن السکران) اتفاق افتاده است، سپس از بغداد بروم آمد ۳، و در آنجا مولانا جلال الدین رومی را ملاقات کرد ۱ و چون مولوی بسال ۶۷۲ وفات کرده - پس مسافرت قطب الدین بروم میان سالهای ۶۶۷ - ۶۷۲ اتفاق افتاده است.

قطب الدین در قونیه پایتخت ایالت روم رحل اقامت افکند، جامع الاصول را بخط خود نویسانیده بر صدر الدین قونوی (متوفی بسال ۶۷۳) قرائت نمود، و از وی: طریقه ارشاد، و علوم شریعت، و طریقت، و حقیقت، فرا گرفت ۲، و با صاحب روم (ظاهر امین الدین سلیمان پروانه ۳) آشنا شد، حاکم روم قطب الدین را بزرگ داشت، سپس بقضاء سیواس و ملاطبه (ظاهر بعد از رحلت صدر الدین قونوی) منصوب گردید، و هم اینجا روزگاری بقضاء و تدریس گذرانیده کتاب التّحفة الشاهیه را تصنیف نمود، و با اتفاق مورّخین ۴ در سال ۶۸۱ از طرف احمد نکودار (۶۸۱ - ۶۸۳) سفارت مصر بنزد ملک قلاوون الالفی (۶۷۸ - ۶۸۹) رهسپار شد ۴، در

(بقیه از صفحه قبل)

واقعیات فضائل و آداب ظاهر و باطن (از خدمت شیخ ربّانی محمد بن السکران البغدادی نورالله نفسه (درّه التاج قطب چهارم - از خاتمه) محمد بن السکران در رباط خود در خالص دفن شده اکنون هم قبر وی معروف و مسمور است) (نگاه کنید به الحوادث الجامعه ص ۳۶۴) - و بقول مصحح آن کتاب بر اصدالاطلاع یا قوت ذیل کلمه « زاویه » .

۱ - برای اطلاع بر چگونگی این ملاقات نگاه کنید به الجواهر المضية چاپ حیدرآباد الدکن ج ۲، ص ۱۲۴ .

۲ - نگاه کنید به نفحات الانس جامی (ذیل شرح حال صدر الدین قونوی) و بطرائق الحقائق (ج ۲ ص ۱۵۹) - و بهمین مطلب در قطب چهارم درّه التاج نیز مکرر اشاره نموده است .

۳ - برای اطلاع از مجاری احوال پروانه نگاه کنید بمختصر سلجوقنامه ابن بی بی طبع هوتسا ۱۹۰۲ از ص ۲۷۲ تا ۳۴۲ .

۴ - نگاه کنید بتاریخ ابوالفداء چاپ استنبول ج ۱ ص ۱۷ - و ابن خلدون ج ۵ ص ۵۴۶ - و شذرات الذهب چاپ مصر ۱۳۵۱ ج ۵ ص ۴۷۰ و غیرها .

زندگانی مصنف بگفته کازرونی

نامه که میان دولتین مبادا شده وی را اقصی القضاة نامیده اند^۱، قطب الدین ظاهراً در همین سفر بشام آمد، و در آنجا چندی کتاب قانون - و کتاب الشفاء ابن سینا ندریس کرد، و از آنجا بتبریز رفته، تقریباً چهارده سال منزوی گردید، و از آن پس بتصنیف و تألیف پرداخته است.

اکنون در ترجمه مصنف گفتار ابوالقاسم کازرونی در تصنیف او سلم السموات را از روضات الجنات^۲، سطر بسطر نقل - و انتقاد می کنیم، و عبارت او اینست:

« اصله » یعنی المصنف « من قرية دوتنك كازرون » گفتار کازرونی نام قرية دوتنك را در مأخذ مربوط نیافتم، و مدفنه فی جرنداب تبریز قرب قبر المحقق البیضاوی^۳ (متوفی بسال ۶۸۵ یا ۶۹۱) و جرنداب از مقابر معروفه است که شمس الدین محمد خطیب تبریزی (متوفی بسال ۷۴۵) و خواجه صائن الدین یحیی (متوفی بسال ۶۸۳) و خانواده شمس الدین صاحب دیوان^۴ و جمعی دیگر از دانشمندان آنجا بخاک سپرده شده اند، و « و كان تلميذاً للكاتبي القزويني » (المتوفى سنة ۶۷۵) و ثم لما اتى المحقق الطوسي ره الى قزوین، و شرف بقدمه المبارك منزل الكاتبي المذكور اراد الكاتبي ان يقابن تشریفه ذلك بشي جميل فسلم اليه عند ارتحاله

۱ - نگاه کنید بوصاف الحضرة ح، ۱، ص ۱۱۲ - ۱۱۸ و مختصر الدول ابن العبري

چاپ بیروت ۱۸۹۰ ص ۵۰۶ - ۵۱۸ - که هر دو عین نامه را نقل کرده اند.

۲ - در روضات الجنات باب القاف (ص ۵۳۰ - ۵۳۳) شرح حال مصنف ذیل ترجمه قطب رازی از رجال شیعه ایراد شده، و محدث پوری نورالله سره ترجمه قطب رازی را در خاتمه جلد سوم مستدرک الوسائل در باب بحث از مشایخ ایراد و انتقاد فرموده، متعرض انتقاد شرح حال قطب شیرازی که از رجال اهل سنت است شده اند، و اینک ما با گفتار در پیرامون این قسمت انتقاد آن فصل کتاب را تکمیل نمودیم، بخصوص - که کازرونی مشهری مصنف است، و شرح حالی که او نوشته معروف شده، صاحب معجم المطبوعات (ح ۲، ۱۱۷۵ - ۱۱۷۶) آنرا بکمال تدقیق ستوده است، معاصرین هنگامی که بترجمه مصنف می پردازند غالباً از آنجا سرچشمه می گیرند.

۳ - نگاه کنید بوصاف الحضرة چاپ بیثی ۱۲۶۹ ج ۱، دو برگ آخر.

قطب الدین المذكور ، فواید القطب من هناك اصحابه ، و لازم بعد ذلك خدمة المحقق الطوسی ، و اختار لنفسه التلمذ لديه بقية ایام تحصیلیه ، شاگردی مصنف پیش کاتبی میان تاریخ نویسان متأخر معروف است ، و خالی از وجه نیست ، - چه قطب الدین (چنانکه بیاید) نخستین کسی است که بر کتاب حکمة العین حاشیه نوشته ولی مع الوصف سفر خواجه بقزوین ، و شاگردی مصنف پیش کاتبی بی اشکال نیست ^۱ . « و کان طریفاً مفاکها خفیف الروح ملیح المحاوره یظهر کلماته کان یضیق علیه الامر فی بلد غریبه ما کان اهلها یعرفونه انه رحل من اهل الکمر یریدان یدخل فی دین الاسلام ، فیحیطون به من جمیع الجهات ، و یوصلونه من هذه الجهة بحمیل الصلات ، و جریل المواهب ، و التاتلاب ، فاتفق ان عثر علیه فی بعض تلك المقامات الکاذبة الشیخ مصلح الدین السعدی الشاعر المتقدم المشهور ، و کان ابن اخته فی النسب ، و لهما بلقب جدّه الشیخ مصلح الفارسی ، و ذلك فی زمن سیاحته فی البلاد ، و او ان ریاضاته و مجاهداته ، فلما آراه السعدی عرفه ، فحاء الیه و هو قد احیط بجماعات المسلمین یحرضونه علی الدّخول فی شریعة الاسلام ، و علی یدیه المالحع و الاموال العاخرة لیصلوه بها عند قبوله الاسلام ، فقال له السعدی بلسانهم الوضع الرّستاقی بحیث لم تعرف الجماعة انه ما کان یقول له : قطب تو هرگز مسلمان نمی به ، نگاریده گوید : این حکایت هم

۱ - چه مسأله این سفر پس از فتح بغداد بوده ، و خواجه بعد از این فتح در حیات هلاکو یکبار در سال ۶۵۲ بیفداد آمد ، و باقی اوقات در مراغه و ملازمت هلاکو بسر می برد . پس سفر وی بقزوین بعید است ، قطب الدین شبرازی نیز تا مدتی بعد از ۶۵۸ در شیراز می زیسته ، و درین تاریخ کاتبی برای کار رصد مراغه احضار شده بوده است . چه بگفته مورخن . اصحاب رصد را با هر هلاکو احضار کرده اند ، حاجتی نبوده که خواجه بی آنها برود . ممکن است مجلس ملاقات را در مراغه فرض کنیم . باین نحو که قطب الدین در ملازمت کاتبی بدانجا رفته و خواجه هم در موقع ورود کاتبی بر اعه بدیدار او آمده و قطب الدین را بشاگردی خویش اختیار کرده است .

بقية گفتار کازرونی

مستبعد است^۱، بعلاوه سعدی درده ساله اول - یادوم قرن هفتم، و بنا بر مشهور در ۵۸۰ متولد شده، و قطب الدین در ۶۳۴، و اگر سعدی خواهرزاده قطب الدین باشد لازم می آید که خواهرزاده ازدائی خود سی سال (بلکه ۴۵ سال) بزرگتر باشد، و این از عادت بدوراست، اما ملاقات این دو نفر با هم بر وایت روضات الجنات در باب عمود^۲ - و امین احدرازی در تذکرة هفت اقلیم نیز تأیید می شود، و عین روایت هفت اقلیم^۳ اینست: آورده اند که مولانا قطب الدین باشیخ بتماشای مسجدي که یکی از اثابکان فارس عمارت می کرده رفته اند، قضا را در آن وقت اندک کلی بر رخسار پادشاه که هنوز بعقد کسوف خط مبتلی نگشته بود رسیده، و مولانا خواهد که: یا لیتنی کنت تراباً - پادشاه پرسید که چه خوانده شد، شیخ سعدی جواب داده که: يقول الکافر بالیتی کنت تراباً. نگارنده گوید: ظاهرأ در همین اوقات این شعر را گفته بوده است: یا ربّ تخلق ما تخلق الخ و اینکه گوید: يك چند بی زمرّ دسوده شدید الخ نیز اشاره بهمین روزگار است، «ثم قال» الكاررونی «وقد صاحب القطب المذکور

۱ - چنانچه این حکایت بدقت مطالعه، و با اخلاق مردم منجیده شود، کسب معاش بدینگونه بسی دشوار، و از یک نفر داشتند مسلمان هم پیدا است، بخصوص از مصنف، - چه مسافرت او از ۶۷۱ شروع شده و مسافرت مصر (سال ۶۸۱) پایان رسیده است، وی از مشاهیر درباران ایلخانی بوده، و از ممالك ایلخانی هم بیرون نرفته - همه حا با مردمان نامی محشور بوده است.

۲ - ص ۷۵۳ - ۷۵۴ مطابق ج ۴ ص ۲۱۴ - ۲۱۵، ولی صاحب روضات در اینجا مصنف را معاصر سعدین زنگی بن مودود (۵۹۹-۶۲۳) و هم او امدوح سعدی پنداشته، و این هر دو اشتباه است، چه سعدی با ابوبکر بن سعد (۶۲۳-۶۵۸) معاصر بوده، و امدوح او سعد پسر همین ابوبکر (موفی ۶۵۸) است، و در زمان سعدین زنگی سعدی طفل بوده، یا در بغداد می گذرانده است، بعلاوه معاصر بودن قطب الدین که یازده سال پس از سعدین زنگی متولد شده - با سعد مذکور غیر ممکن است - و نیز قاموس الاعلام ترکی (ص ۳۶۷۳) مصنف را معاصر شیخ سعدی معرفی نموده است.

۳ - نگاه کنید بکتاب مزبور بمبحث فضلاء شبراز مطابق ص ۱۷۸ نسخه کتابخانه مدرسه سیه سالار.

جماعة من افاضل المتأخرين ، وادرك اواخر زمان فخرالدين الرازی و شهاب الدین السهروردی ، و محیی الدین بن العربی و اثیر الدین مفضل - الابهري ، این مطلب اشتباه است ، زیرا فخرالدين رازی پسال ۶۰۶ ، و سهروردی پسال ۶۳۲ ، و محیی الدین پسال ۶۳۸ ، وفات کرده اند ، و قطب الدین در سال ۶۳۴ دنیا آمده ، پس اولی ۲۸ سال پیش از ولادت او وفات کرده ، و دوّمی دوسال ، و در وقت وفات سوّمی قطب الدین دوساله بوده است ، « و کان من جامعته للعلوم اشتهر بلقب العلامة ^۱ وله مؤلفات مبسوطه : منها شرح قانون الطب ، و شرح حکمة الاشراق ، و شرح اصول ابن الحاجب ، و شرح مفتاح السّکاکي ، و غرّة التّاج ، غرّة التّاج غلط و صحیح درّة التّاج است ، مورّخینی که فارسی زبان نیستند همه بهمین اشتباه رفته اند ، حاجی خلیفه نیز این کتاب را یکبار بنام درّة التّاج ایراد کرده ، بار دیگر بنام غرّة التّاج ، و مؤاخذه این اشتباه بکازرونی که فیلسوف ، و همشهری و شاگرد غیاث الدین منصور است پیش از دیگران متوجه است ، « و رسالة الوحیزة فی تحقیق معنی التّصوّر و التّصدیق تدل علی کمال تمبّعه و استحضاره » دیگران این رساله را بقطب الدین رازی (متوفی ۷۶۶) نسبت داده اند ، نسخ رساله نیز عموماً منسوب برازی است ، و بهمین عنوان متن رساله در تونس پسال ۱۲۸۱ چاپ شده ، و شرح شده - و نیز با شرح دریک مجموعه در هند پسال ۱۲۸۷ بچاپ رسیده است ^۲ ، « و کان عمره قریباً من تسعین سنة » این کلمه نیز ظاهر آسعین بوده ، و بتسعین تحریف شده است ، چه اگر چنین نباشد لازم آید : وی در حدود ۶۲۰ متولّد شده باشد ، و این مخالف است با آنچه دیگران از قبیل ابوالفداء

۱ - مصنف را هیچک از معاصرین او بلقب علامه یاد نکرده اند ، و بسبب همین جامعیت بعدها در السنّة دانش پژوهان بلقب « علامه شیرازی » معروف شده است . برای امتیاز از همشاگردیش علامه علی الاطلاق - یعنی علامه حلی - و ظاهر این دو نفر نخستین کسانی هستند که باین لقب معروف شده اند ، از کتب لغت و بعضی اخبار بدست می آید که در عصر جاهلیّت و در صدر اسلام « علامه » بلمای انساب می گفته اند .

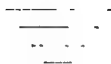
۲ - معجم المطبوعات ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۱۹۸۵ .

و ابن حجر، و سیوطی، و یافعی صریحاً، و ذهبی بتقریب نوشته اند ۱، « و انصرف فی اواخر عمره عن الاشتغال بالمطالَب الحکمة و اخذ فی مراسم العبادة - و التلاوة، و تعلیم القرآن المجید، و امثال ذلك فی عموطة تبریز کما کان ذلك دأب کثیر من العلماء المغتَمین لبقبة عمرهم العزیز، از مقدمه شرح حکمة الاشراق^۲ و قرائن دیگر مستفاد می شود - که قطب الدین پس از برگشتن از سفارت مصر (سال ۶۸۱) تا آن زمان (زمان تصنیف کتاب - سال ۶۹۵) از همه چیز منصرف بوده و همه بکوشه نشینی، و عزلت و عبادت گذرانیده است، ولی از تواریخ تصنیفات وی بدست می آید - که قطب الدین سالهای آخر عمر (قریب ۱۶ سال) اکثر یا همه اوقات بکار تصنیف می پرداخته، روابط خویش را با امراء قطع کرده، و دیباچه کتابهای خود را بی استثناء بنام آنها موشح ساخته است، و وکالت و فاته فی ستة عشر و سبعمائه بدون هیچ اختلاف، و جمله: ستة سبع و عشر و ستمائه، در تاریخ گزیده^۳ مسلماً از اغلاط نساخ است، چه هم آنجا وی را معاصر اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶) دانسته است، و بعد وفاته مولینا الحقیق

۱ - از این جمله که سابقاً نقل کردیم « و در سی سالگی » (یعنی مصنف کتاب در سی سالگی) « ازاده خرقه پوشید از ملک الشایخ عبی الملة والدین احمد بن علی بن ابی المالی روح الله رمه » معلوم شد که چون ولادت مصنف در ۶۲۴ بوده وی در ۶۶۴ با عبی الدین مذکور ملاقات کرده، و باز از این جمله که گوید « مؤلف کتاب » (یعنی درة الناج) « بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ عبی الدین روح الله رمه از خدمت شیخ صدر الدین قونوی رضی الله عنه تربیت یافت » (قطب چهارم - باب دوم - فصل دوم) صریحاً مستفاد می شود که وی قونوی را بعد از عبی الدین (یعنی بعد از ۶۶۴) ملاقات نموده، در صورتی که یکسال پیش یعنی در ۶۶۳ صدر الدین قونوی وفات کرده بوده است، و این تناقض بدو وجه رفع می شود، یکی اینکه گفته مصنف را « در سی سالگی » تقریبی بگیریم، دوم اینکه ولادت او را چند سال پیش از ۶۲۴ که قول مشهور است فرض کنیم، و چون بر فرض اخیر جز گفته کازرونی قولی دیگر نیست پس ولادت قطب الدین بگفته کازرونی در حدود ۶۲۰ و عمر او هنگام رحلت قریب نود سال بوده است.

۲ - چاپ تهران ص ۷. ۳ - چاپ عکسی ص ۸۰۹.

الطوسی قدّس سرّه باریع و ثلاثین سنه ، و قبل وفاة قطب الدّین الرازی
 بثلاث سنین انتهی ، این مطلب اشتباه است ، چه حکیم طوسی بسال ۶۷۲
 رحلت فرموده ، و قطب الدین رازی بسال ۷۶۶ ، بنا بر این مصنف سی و
 هشت سال بعد از اوّلی وفات کرده - نه سی و چهار سال ، و همچنین وی پنجاه و
 شش سال بعد از قطب رازی از دنیا رفته نه سه سال .



اخلاق و شاگردان مصنف

قطب الدین با پادشاهان آمیزش بسیار داشت ، و شفاعت فراوان می نمود ، روزی **ابا قاجان** وی را گفت تو فاضلترین شاگردانِ خواجه نصیری ، او بیایه ارجند رسید ، تو هم کوشش کن - که چیزی از مقامات علمی خواجه فرو گذار نکنی ؛ قطب الدین پاسخ داد که : چنین کردم ، و مرابد و نیازی نیست . **غازان خان** مصنف را حرمت می داشت ، و بخشش می کرد ؛ **صفی الدین مطرب** آهنگ دیدارش نموده - دوهزار درهم بوی نیار کرد . علامه شیرازی در آمدش سالی سی هزار (درهم - ظاهراً) بود - که همه را با شاگردان در میان می نهاد ، و چیزی برای خود نمی اندوخت شاگردانش در بزرگ داشتن وی راه مبالغه می پیمودند . و ما از تلامذه او چهار نفر را می شناسیم که هر يك در قرن هشتم (و شاید بتوان گفت علی الاطلاق) رکنی از ارکان **تلامذه و شاگردان مصنف** مهم دانش بوده اند بدین قرار :

۱ - **تاج الدین علی بن عبدالله الاردبیلی الشافعی التبریزی** (حدود ۷۴۶-۷۷۰) از مشاهیر دانشمندان که قسمتی از جامع الاصول را از مصنف سماع کرده است ۱ .

۲ - **قطب الدین محمد بن محمد الرازی البویهی** معروف بقطب تحتانی (متوفی بسال ۷۶۶) استاد شهید اول ، و شاگرد علامه حلی ، و صاحب شرح مطالع - و شرح شمسبه (موسوم بتحریر القواعد المنطقیه) . - که او

۱ - برای اطلاع از شرح حال او نگاه کنید بطبقات السامه الکبری للسبکی ج ۶ ص ۱۴۶ - و بنية الوعاة سیوطی چاپ مصر ص ۳۳۹ - ۳۴۰ - والدرر الکامنه فی اعیان المائة الثامنه .

نیز بسبب همین دو کتاب ، و کتاب المحاکمات خود از تعریف و توصیف بی نیاز است ۱ ،

۳ - نظام الدین اعرج نیشابوری - صاحب شرح شافیه (معروف بشرح نظام) و تفسیر غرائب القرآن (معروف بتفسیر نیشابوری - که تصنیف آن بسال ۷۴۸ بیان آمده) وی پس از آنکه بحل مشکلات تحریر محسوطی خواجه نصیر دست یافت ، حواشی بر آن نگاشته ، بنظر قطب الدین شیرازی رسانید ، و بتصویب او بسال ۷۰۴ جمله حاشیه ها را منظم نموده تفسیر التحریر نام نهاد ؛ و نسخه این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است ۲ .

۴ - کمال الدین حسن بن علی فارسی (۶۶۵-۷۱۸) وی هنگامی که مصنف بتصنیف شرح قانون مشغول بود بخدمتش رسید ، و مدت ها از محضر قطب الدین شیرازی استفاده کرد ، و کتاب تنقیح الماظر را (که اکنون در حیدرآباد دکن در دو مجلد بچاپ رسیده ، و مشهور است) با اشاره او تصنیف نمود ۳ .

۱ - برای شرح حال او نگاه کنید بطبقات الشافیه سبکی ج ۱ ص ۳۱ - و بنبیة الوعاة ص ۳۸۹ - والدرر الکامنه ج ۴ ص ۳۳۹ ولی در دو مأخذ اخیر ذیل عنوان « محمود » و معجم المطبوعات ۹۱۸ - ۹۱۹ - و روضات الجنات باب القاف ذیل عنوان « قطب » و خاتمه مستدرک الوسائل . و در دائرة المعارف اسلامی بفرانسه ج ۲ ص ۱۲۳۵ - ۱۲۳۳ ذیل شرح حال مصنف گوید : وی قطب رازی را براکیخت تا میان دوشارح اشارات محاکمه کند ، و نگارنده این سخن را در مأخذی دیگر نیافته ، و بر خود این مقاله هم اطمینان ندارم .

۲ - نگاه کنید بفرهست کتب خطی کتابخانه ، جلد اول ص ۸۷-۸۸ . و برای اطلاع از شرح حال او و روضات الجنات ص ۲۲۵ . و معجم المطبوعات ، ۱۵۲۷ - و گاهنامه ۱۳۱۰ ص ۸۸ - ۸۹ .

۳ - نگاه کنید بگاهنامه ۱۳۱۱ ص ۱۴۱ ، و نسخه خطی کتاب هم که بسال ۱۱۰۹ کتابت شده در کتابخانه مجلس موجود است .

اخلاق مصنف

علامه شیرازی مردی بسیار زیرک - و تیز هوش -

و متحفظ - و سنگین ، و با همین حال ظریف - و
خوی و کردار مصنف

بذله گو ، بوده ؛ در ضمن درس هزلیات می آورد .

وقتی از وی پرسیدند - که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چه کند ؟

در جواب فرمود سهل باشد ، بگوید : لا اله الا الله ، - محمد رسول الله .

و نیز گویند در مجمعی از شیعه و سنی از قطب الدین شیرازی پرسیدند -

که : علی و ابوبکر کدام افضل اند . وی در پاسخ گفت :

خير الوري بعد النبي من بنته في بيته

من في دجى ليل العمى ضوه الهدى في زيته ۲

مصنف کتاب حاضر بفارسی هم شعری گفته ، و از اثر طبع وی که ظاهر آدرا iam

پیری گفته است همین يك رباعی در روضات الجنات ایراد شده است ۳ :

يك چند بياقوت تر آلوده شدیم يك چند یی زمرد سوده شدیم

آلودگئی بود ولیکن تن را شستیم بآب توبه و اسوده شدیم

۱- نگاه کنید بدیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو ص ۵۰۰ .

۲- ابن رطامی را شیخ ابوالدین قده در کشکول (ص ۱۲۵) و مرحوم حاج شیخ عباس

قمی قده در هدیه الاحیاء (ص ۱۹۵) بوی نسبت داده اند ، مصراع اول بر علی و

ابوبکر هر دو باختلاف احوال در مراح ضمیر « بنته » و فی بیته « درست می آید ، و مصراع

دوم در باره حضرت امیر اطهر است . - ولی او خود در کتاب دره التاج در فصل

آخرین قطب اول از خانه گفته است : « فصل بنجم در آتک افضل الناس بعد رسول الله

کیست ؟ » پیش ما و قدماء معترله افضل خلق بعد از نبی علیه السلام ابوبکر است ، و پیش

شیعه و اکثر متأخران از معتزله علی است « (نسخه اصل ص ۴۹۷) بعد ازین بره مقصود

خود اقامه دلیل نموده ، سپس ادله مخالفین را ایراد ورد کرده است .

۳- ج ۴ ص ۲۱۴ - ۲۱۵ باب محمود مطابق ص ۷۰۳ - ۷۰۴ . و نیز از شعر عربی

او همین سه بیت که ظاهر آ را گفتار دوره خوانی مصنف است آنجا آمده است :

ایارب تخلق ما تخلق وتنهی عبادک ان یسحقوا خلقت الملاح لنا فنة و قلت اعبدا و اربکم

واقفوا اذا كنت انت خلقت الملاح فقل للملاح تابر قفوا . و باز در مجله ارمنان سال

۱۳۱۹ شماره ۸ ص ۵۴۰ ذیل شرح حال حکیم طوسی خواجه نصیرالدین این يك

بیت که مقولات ده گانه را در بردارد بمصنف نسبت داده اند ،

گل پیستان دوش در خوشتر لباسی خفه بود

يك نسیم از کوی حایان خواست خرّمتر شکفت .

علامه شیرازی نیک خوی و جوانمرد بوده ، اندوهی بخود راه نمی داد ، و در جامه صوفیان می زیست ، رباب را با مهارت می نواخت ، و در شعبده و بازی شطرنج استاد بود ، همیشه - حتی روزگاری که از مردم کناره گرفته بود شطرنج می باخت . اسنوی در کتاب طبقات گوید : « قطب الدین شیرازی شراب را دوست می داشته - و کار دین را آسان می انگاشته است » - مع الوصف شاید این اخلاق دوره جوانی او بوده ، چه تاریخ نویسان دیگر با اتفاق نوشته اند که : وی پیوسته نماز به جماعت می گذارد ، و در اعتقادات دینی بر شیوه پیره زنان بود ، در برابر فقیهان - و بدوایان - و هنگامی که وی را می ستودند فروتنی می نمود ، مردم را بآموختن قرآن اندرز می داد ، می گفت : آرزو می کنم که عصر پیغمبر خانم ص را ادراک می کردم در حالتی - که نایبا - و کر ، می بودم ، شاید مرا پیغمبر اکرم بگوشه چشم می نگریست ۱ .

یس از رحلت مصنف مشاهیر بزرگان بنظم پارسی و تازی در مرثیه وی اشعار سرودند ، و از اینکه آسیای داش بی قطب شده است اظهار تأسف نمودند ۲ .

- ۱ - نگاه کنید به الدرر الکامنه ، ج ۴ ، ص ۳۴۰ - وبغية الوعاة چاپ مصر باب محمود ص ۳۹۰ و معجم المطبوعات ۱۱۷۵ - ۱۱۷۶ .
۲ - از کسانی که در رثاء مصنف ایانی سروده اند :

یکی زین الدین عمر بن مظفر شافعی (۶۸۹-۷۴۹) معروف بابن الوردی است که از مشهورترین بزرگان علم و ادب در قرن هشتم بشمار می آید ، وی گوید :
لقد عدم الاعلام خبراً مرزاً کریم السعيا فيه من بعده قرب
عجبت وفقد اذرت رحي العلم بعده وهل للرحى دور وقد عدم القطب . (نگاه کنید به معجم المطبوعات العربية ۱۱۷۵-۱۱۷۶)

دیگر عزیزی است که یلوسی گوید :
بازئی کرد جرخ کج رفتار در مه روزه آه ازان بازی
ذال وبا رفته از که هجرت رفت در پرده قطب شیرازی .
(نگاه کنید بتذکرة السمراء دولتشاه سمرقندی ۱۴۱۸ چاپ لیدن ص ۱۸۵ - و روشات الجنات) .

تصنیفات و تالیفات مصنف

مصنّف کتاب حاضر: در انواع علوم متقنّ ، در همه متبحّر بوده ، ولی در - یاضی بیشتر؛ موّرخین وی را بدریای دانش وصف کرده اند، و او خود در مقدمه شرح قانون دعوی کرده - که از پیدا و پنهان علوم آگه است ، و بر حلّ مشکلات و رموزی که در آن عصر بلکه از زمان آدم ابوالبشر تا آن روز کسی نکشوده قادر و توانا است ^۱ . و در اعصار اسلامی چنین ادّعا از هیچ دانشمندی جز ابن سینا آنهم در پرده اغراق شاعرانه - در يك رباعی که بوی منسوب و مشهور است ، سابقه ندارد .

مصنّف کتاب ، کارهای علمی بویژه تصنیف - و تالیف

روش مصنف
در تصنیف

را با ساسی انجام می داده ، و هر گاه خیال ساختن

کتابی در دماغش نقش می بست ، روز را روزه

می گرفت ، و شب بکار تالیف مشغول می نشست - آنچه برخامه اش می گذشت همان پاکنویس بود ، و نیازی بچرك نویس نداشت .

تا جائی که نگارنده مطلع است پانزده کتاب بعلاّمه شیرازی نسبت

داده اند ، که یازده تای آنها مسلّم از قلم وی تراوش کرده ، و بقیّه :

۱ - كنت من شبّ الى دبر (ای من الشباب الى ان ديت بالعماء) منرى بطلب العلم و مجاله اهله و التثبه بهم حسب الامكان و مساعدة الزمان فبذل الوسع والله الدوتق فو، تحصیل ما وقت له من انواعه و اصنافه حتى صار قوّة الاطلاع على خباياه و ادراك خباياه ، و حلّ ما لم يتحلّ لاحد في هذا الزمان ، بل من آدم عليه السلام الى الآن . - ولم آل جهدا في اعمال الطلب ، و اجتفاء الارب الى ان تثبتت من كل طرف تشبهت فيه باضرابي ، ولا اقوام تميزت به عن انرابي (التحفه السعديه) .

یکی مشکوک - و سه تای دیگر آثار دیگرانست - که مصنف آنها را اشتباه کرده اند .

ارقام مصنفات علامه شیرازی چندانی نیست ، ولی آثار وی همه گرانمایه و بزرگ ، و هر يك در رشته مربوط بخود از اهمیت کتب آن فن بشمار می آید ، و جای بسی شگفت است ، که هشت نه تای این تصانیف گرانبها ، در ظرف بیست سال آخر زندگانی وی ساخته شده ، و او پیش ازین چنانکه دیدیم مدت بیست سال - همه بمسافرت - و سیاحت گذرانده ، فرصت این کار را نداشته ، و دستش از هر گونه وسائل کوتاه بوده است .

و فهرست یازده کتابی که اشاره کردیم بدینقرار است :

۱ - نهاية الادراك في دراية الافلاك

کتابیست عربی چهار مقاله است در هیئت ، حاجی خلیفه هم آنرا دیده بوده ، يك نسخه در کتابخانه مدرسه سپهسالار بشماره ۵۹۶ موجود است - که از آخر هم کمی افتاده دارد ، و نسخه قدیمی که بسال ۷۴۱ کتابت شده در کتابخانه خدیوئه مصر است ۲ ، بر این کتاب بعضی فضلا هم حاشیه نوشته اند .

۱ - چهار کتاب مذکور بدینقرار است ۱ - شرح بر کتاب « التذكرة التصیریة » در هیئت که حاجی خلیفه در کشف الظنون (ج ۱ ص ۲۷۶ - ۲۷۷) بمصنف نسبت داده است . ۲ - « رسالة في الصور والتصديق » که سابقاً گفتیم تصنیف قطب الدین رازی است . ۳ - کتاب « جهان دانش » در هیئت که در فهرست کتابخانه عمومی معارف (ج ۱ ص ۱۵۷) بمصنف نسبت داده شده ، و این اشتباه است ، زیرا حاجی خلیفه در کشف الظنون ج ۲ ذیل عنوان « کفاية في الهيئة » آنرا بمحمد بن مسعود السعودی (متوفی بسال ۴۲۰) نسبت داده ، و در صدر کتاب هم مصنف خود را بهمین اسم معرفی کرده ، و کتاب بسال ۱۳۱۵ یا سالنامه دبیرستان پهلوی در ۱۹۰ صفحه قطع ربع بچاپ رسیده است . ۴ - « زیج سلطانی » - که بعضی گمان کرده اند تصنیف علامه شیرازی است (نگاه کنید بفهرست کتابخانه مجلس ص ۱۰۱) و آن از آثار معاصر او شمس الدین وابکنوی است (و ابکنه قریه ایست در سه فرسخی بغلارا) .

و ابکنوی تا سال ۷۰۲ زنده بوده است (نگاه کنید بگاهنامه ۱۳۱۱ ص ۱۶۴ - ۱۶۵) .

۲ - نگاه کنید بفهره الکتابخانه الخدیوئه - ج ۵ ص ۲۲۵ - و بقول جرجی زیدان (بنده در صحنه بند)

نهاية الادراك را مصنف (لابد بعد از سفر اصفهان) بنام محمد بن
 صاحب السعيد بهاء الدين محمد الجويني تصنيف نموده ، بهاء الدين
 محمد الجويني پسر شمس الدين صاحبديوان، همانست كه حاكم اصفهان ،
 و مردی سفاک ، ولي بسيار فضل دوست بود ، و بسال ۶۷۸ بسنّ سی سالگی
 در گذشت ۱ ، و اين كتاب مسلماً پيش از التحفة الشاهيه و ظاهراً پيش
 از سفر روم (سال ۶۷۲) تصنيف شده است .

۲ - التحفة الشاهيه

مثل سابق كتابيست عربی در هشت ، از اين كتاب نسخه ناقصی در
 كتابخانه عمومی معارف ۲ ، و يك نسخه كامل در كتابخانه مدرسه سپهسالار
 قديم ، موجود است ۳ ؛ حاجی خليفه هم كتابرا دیده بوده است .
 التحفة الشاهيه را مصنف بتاج الاسلام امير شاه (محمد) بن الصدر السعيد
 تاج الدين معتز بن طاهر ۴ اهداء نموده ، و با اشاره بنام او التحفة الشاهيه ،

(پايه از صفحه اول)

در اربع آداب اللغة ۱۹۱۳ (ج ۳ ص ۲۰۱) نسخه اين كتاب در اكثر مكاتب اروپا موجود است .

۱ - آغاز ؛ يقول اوج خلق الله اليه محدود بن مسعود الشيرازي ختم الله له بالحسنی
 اما بعد حمد الله فاطر السموات فوق الارضين عبرة للناظرين المتوسمين الخ .

۲ - نگاه كنيد بجلد اول و صاف الحضرة - چاپ بيئتي ۱۲۶۹ ص ۶۰-۶۶ ، و دستور
 الوزراء خوند مير چاپ آفای نفیسی ص ۲۷۱ - ۲۸۶ .

۳ - نگاه كنيد بفهرست كتابخانه ملّی معارف چاپ تهران . ج ۱ ص ۱۰۰ .

۴ - آغاز ؛ بسملة خير المبادئ ملازمين بالحمد لواهب القوة على حده ، وثنى بالصلاة
 على نبيه . آخر كتاب مؤرخ است بسال ۱۰۰۹ .

۵ - رايت بمصادق اتحاف الملوك احدى الدولتين ان اتحف حضرة هي فيرة الجنان
 نزهة و صفاء . . . و هو المولى المعظم و المخدم المنظم صلاح العالم نظام الملك
 نائب السلطنة المعظمة بغير الدنيا و الدين تاج الاسلام و المسلمين امير شاه بن الصدر السعيد
 تاج الملة و الدين معتز بن طاهر . - (التحفة الشاهيه نسخه مدرسه سپهسالار قديم) .
 ظاهراً مقصود ملك الامراء و الصدور تاج الدين المعتز بن القاضي محبي الدين الخوارزمي
 است ، وى از طرفداران جدی مدين الدين سليمان پروانه بوده ، در وقتی كه پروانه
 از جانب ركن الدين قلج ارسلان (۶۵۰ - ۶۶۴) بوزارت منصوب شد ، تاج الدين
 (پايه در صفحه بعد)

نامیده است ، بطوری که از مقدمه کتاب دانسته می شود قطب الدین در اینجا از مخالفت اصحاب در بیان عقیده دریغ نداشته ، و بحث و موافق کتب قوم را بتصنیف دیگر خود «نهایة الادراک» احاله نموده است ۱ - پس تصنیف این کتاب از نهایة الادراک مؤخر بوده و از پایان کتاب پیداست که در طول مدت تصنیف مصنف بشغل قضا و تدریس (لابد در سیواس و ملاطنه) گرفتار بوده ، و از این کار هم چندان خرسند نبوده است ۲ .

کتاب التحفة الشاهیة همواره مطمح نظر دانشمندان بوده ، سید شریف بر آن حاشیه نوشته ، و ملاعلی قوشچی بقال اقول کتاب را شرح کرده است ، نسخه شرح قوشچی در کتابخانه خدیوی مصر موجود است ۳ .

۳ - شرح حکمة الاشراف

که در طهران بسال ۱۳۱۵ بچاپ رسیده ، کتابیست درسی که میان

(عنه از صفحه مل)

نیز بکار دولتی مشغول گشت (نگاه کنید بمعنصر تاریخ السلحوقیه ابن بی بی طبع هوتما ۱۹۰۲ ص ۲۹۵) و در سال ۶۶۴ از قلع ارسلان و اسرا ضیافتی کرد که همین مهمانی تفصیلی که در کتب مزبور (ص ۳۰۲ - ۴۰۳) آمده مقدمه قتل قلع ارسلان بود ، نام پسر تاج الدین ، امام زین الدین که از زهاد علمای بود در کتاب سابق الذکر (ص ۲۷۳) ایراد شده ، ولی طاهر آراء مصنف پسر دیگر وی است .

۱ - و لیعلم ان مالم یدکر فیه منا هو مدکور فی کتب الاصحاح فانما هو لکونه مطعونا عند ذوی الالباب ، و من اراد الاصلاح علیه فطیبه بمرآة کتابنا الملقب بنهایة الادراک . . . وها انا اشرع فی تحریر الکتاب المسمی بالتحفة الشاهیة (الجمعة الشاهیة) .

۲ - فهذا ما سمعت به قریحی الحامدة ، و نظنتی الجامدة فی اثنا ما الجثت الیه من ملایسة الامور الدنیة ، و مزاولة السواعل الدبیویة حتی القضاء والتدریس . . . جعلته حدمه لمعمور خزانه الولی المعظم . . . و تحفه لمالی حضرته (الجمعة الشاهیة) .

۳ - نگاه کنید بفهرسة الكتب العربیة بالکتبخانه الخدیویة چاپ اول مصر - ج ۵ ، ص ۲۲۳ . و بکشف الطنون - ج ۱ ، ص ۲۶۲ .

۴ - نام این کتاب در لولؤتی البحرین چاپ پیشی ص ۲۲۳ به « شرف الاشراف » و در بنیة الوعاة چاپ مصر به « شرح کتاب الاسرار » تحریف شده است ، و در کتاب اخیر بجای « شرح کلیات ابن سینا » هم « شرح کلمات ابن سینا » آمده ، و خیر الدین الزرکلی مصنف الاعلام عربی نیز - که ملغت نبوده ، ذیل شرح حال مصنف ح ۳ (ص ۱۰۱۹) ۱۰۲۰) نام هر دو کتاب را همچنانکه در بنیة الوعاة ایراد شده ، ذکر نموده است .

عشاق فلسفه مشهور است ، استادان حکمت اشراق بر آن شروح و حواشی
 عربی - و فارسی نگاشته اند ، مشهورترین تعلیقات کتاب حاشیه صدر
 المتألهین شیرازی است ، که در کنار صفحات آن چاپ شده ، مصنف
 در مقدمه شرح بجای نام ما تن شهاب الدین (ابوالفتوح یحیی بن حبش)
 سهروردی مقتول (۵۴۹ - ۵۸۷) نام شهاب الدین سهروردی عارف
 معروف (ابوحفص عمر بن محمد) نوشته ، و این اشتباه از بی اعتنائی به مطالب
 تاریخی ، و از عجله و شتاب در تصنیف کتاب ناشی شده ، ولی در مطالب
 فلسفی بخوبی تحقیق کرده ، در مباحث خیر و شر بر مسأله الشرور اعدام ، -
 که بدیهی ینداشته اند اقامه برهان نموده ۲ مطالب و تدقیقاتی دارد که
 ذکر آنها مناسب مقام نیست .

شرح حکمة الاشراق را مصنف بجمال الدین ۳ علی بن محمد
 دستجردانی اهداء نموده ، دستجردانی را عموماً بقلب می خوانند ، و از
 نام او جز در مقدمه شرح حکمة الاشراق نشانی نیافتیم ، دستجردانی را
 نخستین بار در حوادث سال ۶۸۳ می یابیم - که در این وقت ناظر اوقاف
 عراق بوده ، و در بغداد مردم بروی شوریده اند پس ازین دستجردانی
 در مدت سلطنت بایدو (سال ۶۹۴) ششماه بمسند وزارت نشست ، و بعد از
 کشته شدن بایدو جمعی معزول گردیده دوباره در سال ۶۹۵ دوماه وزیر
 ارغون شده ، و در آخر همین سال بقتل رسید .

۱ - نگاه کنید بکشف الظنون ج ۱ ص ۴۵۰ .

۲ - شرح حکمة الاشراق ص ۱۴۹ .

۳ - دستجردانی را - اصرین او همه جا بقلب جمال الدین یاد می کنند لهذا طاهر آ
 خود مکرر او را در دستور الوزراء (چاپ طهران ص ۳۱۳) کمال الدین خوانده
 اشتباه کرده است .

۴ - نگاه کنید بوصاف الحضرة ج ۳ ص ۴۳۱ - والحوادث الجامعة چاپ بغداد
 ۱۳۵۱ ص ۴۴۲ - ۴۹۰ - و تاریخ گزیده چاپ مکی ص ۵۹۱ - ۵۹۲ .

۵ - طاهر آ روز آخر ذی الحجه ، و بهمین سبب الحوادث الجامعة قتل او را
 بسال ۶۹۶ ینداشته است .

از مقدمه کتاب مزبور بدست می آید - که پیش از مصنف کسی حکمة الاشراق را شرح ننموده است ، ولی در کتب فلسفه خواننده ام - که نخستین شرح کتاب را شهرزوری صاحب الشجرة الالهة نوشته ، و بیشتر مطالب علامه شیرازی از آن شرح اقتباس - و گرفته شده است .

۴ - مفتاح المفتاح

کتابیست بزرگ نزدیک سی و دو هزار بیت کتابت دارد ، علامه شیرازی این کتاب را بخواش خواجه همام الدین^۱ بن الهمام (متوفی بسال ۷۱۳) از شاگردان مبرز خواجه نصیر الدین طوسی و از مشاهیر ثروتمندان و وجهها و شعرا ، و دانشمندان تبریز - که حکایت ملاقات او با شیخ سعدی معروف می باشد ، ساخته است . - از مقدمه کتاب بدست می آید که مصنف قبلاً هم بشمس الدین محمد بن ملک الاسلام جمال الدین^۲ ابراهیم بن الصدر السعید شمس الدین محمد الطیبی^۳ فراهم - آوردن چنین تصنیف و عده داده بوده است ،

حاجی خلیفه در کشف الظنون تقریباً ذیل عنوان « مفتاح العلوم » ۷۷ کتاب و ذیل « تلخیص المفتاح » ۵۸ کتاب و ذیل « ایضاح » ۸ کتاب

۱ - نگاه کنید بنذکره الشعراء ، دولتشاه سرفندی چاپ لیدن ۱۳۱۸ ص ۲۱۸ - ۲۱۹ . و پدانشمندان آذربایجان ص ۳۹۶ - ۳۹۸ .

۲ - جمال الدین ابراهیم در : االك فارس - ومضافات آن بخصوص از ۶۹۲ پیید فرمان روای مطلق بوده ، - دو فرزندش تقی الدین عبدالرحمن بسال ۷۰۲ وفات الدین احمد بسال ۷۰۴ وفات کردید ، و او خود در حمادی الاول سال ۷۰۶ در گذشت ، و فرزندش که بنام و نشان از وی بار ماند سراج الدین است که جاشین تقی الدین گردید . - جمال الدین از مخدومان مصنف و صاف الحضرة است ، صاحب و صاف وی را برربی مرتبه گفته ، علامه شراری نیز نامه فرزندش (طاهراً همین شمس الدین محمد) نوشته ، و او را درمانم پدر تسلیم داد ، و در نامه هفده فائده برای مصیبت رسیدن ایراد کرد ، پاسخی که بعصف فرستاد از منشآت صاحب و صاف و در آن کتاب ثبت است ، در آنجا وی را بمنوایات والقبی - که دانشمندان و عرفای بزرگ را وصف کنند ستوده اند ، و پیید است که بعطف الدین اعتقاد داشته اند (- نگاه کنید بوصاف الحضرة ج ۲ مطابق ص ۲۶۸ - ، وح ۳ مطابق ص ۳۳۱ - ۳۳۲ - ، وح ۴ ص ۵۰۷ - ۵۰۹) .

و جمعا ۱۴۳ کتاب - از نظم - و شر - و شرح - و تلخیص - و حاشیه در پیرامون مفتاح العلوم معرفی کرده - که ارایین جمله متجاوز از شصت بای آنها را دیده بوده است ، و او گرچه شرح و تارحی سابق بر قطب الدین نقل از دیگران نشان داده ، ولی خود آن شرح را بدیده بوده ، و باین قدیمترین تارح مسلم مفتاح العلوم (همچنانکه خود هم در مقدمه کتاب دعوی نموده ، و صاحب تذکره هفت اقلیم از دیگران نقل کرده) مصنف کتاب حاضر است ، - که شرح وی اینک موجود می باشد ، و همانا کهن ترین نسخه کتاب آنست که در کتابخانه دارالکتب المصریه محفوظ می باشد ، و در تاریخ ۷۰۵ آنرا نویسابده اند ، و در کتابخانه مدرسه سه سالار هم يك نسخه موجود است .

از مقدمه مفتاح المفتاح بدست می آید - که هنگامی که مصنف بتصنیف این کتاب دست رده ، دو کتاب دیگر او : شرح حکمة الاشراف - و شرح اصول ابن حاجب ، منتشر و معروف بوده است : و گذشت که شرح حکمة الاشراف پیش از سال ۶۹۴ ساخته شده است ، و تألیف شرح مفتاح از آن سال مؤخر بوده است ، و چون بیابان رسیدن این تصنیف در نسخه دارالکتب المصریه سال ۷۰۱ نوشته شده ، پس زمان تصنیف کتاب محصور است ، میان سالهای ۶۹۴ - ۷۰۱ .

۵ - کتاب درة التاج

یعنی کتاب حاضر ، و مادر آخر همین مقاله از آن بحث خواهیم کرد .

۶ - التحفة السعدیة

که همه جا ذیل شرح حال مصنف ذکر کرده اند ، و غالباً بنام « شرح کلمات ابن سینا » آمده ، و گاهی هم به « شرح کلمات ابن سینا » تحریف شده است . این کتاب اهم و اعظم مصنفات علامه شیرازی است ، جلد اول آن بتهائی قریب سی و سه هزار بیت ، و مجموع پنج مجلد مطابق نسخه

کتابخانه مدرسه سپهسالار که بقطع بزرگ در حدود ۵۸۶ ورق است - نزدیک یکصد و پنجاه و یک هزار بیت کثافت دارد .

مصنف از آغاز جوانی چنانکه دیدیم عشق و آرزوی یاد گرفتن قانون ابن سینا داشت ، و پیش استادان متخصص کتاب را تلفظ کرد ، و سپس در برخی مسافرتها نیز همین خیال را در دماغ می پروراند ، تا در سال ۶۸۱ که به سمرقند دربار مصر مأور شد برش سجد دست یافت - که از آنجمله سه کتاب شروح کامل کلمات قانون بود ، و از آنها موادی فراهم ساخت ، و در سال ۶۸۲ کلمات قانون را نامحش ارکان شرح کرده منتشر نمود ، و این اثر گرانبها - که پس از تحمیل رنج و اوان در طرف سالیان دراز - با بصیرت و تمتع گرد شده بود ، در نظر دانشمندان عصر رسیدیده آمد ، و از وی شرح نفیسه کتاب را حواستار شدید . - مصنف در سال ۶۹۴ همان شرح پیشین را اصلاح و تکمیل نموده ، دوباره نشر داد .

از مقدمه شرح قانون بدست می آید - که این کتاب در زمان سلطنت غاران محمود (۶۹۴-۷۰۳) و در وزارت سعدالدین محمد ساوچی ^۱ (مقتول در سال ۷۱۱) تصنیف ، و مورد نامرده اهداء ، و با اشاره نام او « التحفة السعدیة » نامیده شده است . - و چون غاران در سؤال سال ۷۰۳ در گذشته است ، سال تصنیف مقدم بر ۷۰۳ بتواند بود ؛ و از طرف دیگر وزارت دولت غازی در سال ۶۹۹ خواجه سعدالدین ^۱ بشرکت خواجه رشیدالدین صاحب کتاب نامی جامع التواریخ برگذار شده ، پس ساختن کتاب بر ۶۹۹ (سال وزارت او) مقدم نبوده است ، از ابرو رور کار تصنیف کتاب محصور است میان سالهای ۶۹۹-۷۰۳ . ولی ما

۱ - رای اطلاع از شرح حال خواجه سعدالدین ساوچی (یا آوجی) نگاه کنید به تاریخ گزیده جاب همکسی م ۵۹۳-۵۹۷ . - و تاریخ و صف ج ۳ مطابق م ۳۴۷-۳۴۸ . و ذیل حافظ ابرو ، بر جامع التواریخ رشیدی چاپ تهران ۱۳۱۷ م ۴۱ تا ۴۹ . - و دستور الوزراء - خوند مبرحآقای نفیسی م ۴۱۴-۴۱۵ . و غیره .

سابقاً گفتیم - که مصنف از آغاز جوانی تخیال این تصنیف افتاده، و پیوسته مادیته فراهم ساختن مقدمات آن بوده، و از طرف دیگر سحّه کتابخانه مدرسه سپهسالار بدین حمله بیاوان می رسد: «اتفق الفراغ من تألیفه اول لیلۃ من شهر الله الاضم الاصبّ رجب، عمّت میامه - من شهور ستة عشر و سعمائة»، و باین کتاب مزبور تقریباً دو ماه و نیم پیش از وفات مصنف با حجام رسیده بوده و آخرین تصنیف وی است.^۲

۷ - شرح مختصر الاصول این صاحب

مصنف نخستین کسی است که بر مختصر حاحی شرح نوشته، و بهمین سبب این تصنیف، و تصنیف دیگر او مفتاح المعناح - هر دو معروف بوده، شارحین بعد هم آنها را در دست داشته اند، و این رو در کتابهای معانی بیان، و اصول فقه، نام وی مکرر شده است. - شرح مختصر الاصول را

(معه ارمه ۸)

۱ - زیرا که در وفات مصنف احلامی است حمد الله مسووی در ربیع کزیده حاب عکسی س ۸۰۹ و ابوالفداء ج ۴ حاب اسطنبول س ۵۶ و حبیب السرد (نزد ذکری سلطنت سلطان محمد حدانده) هفدهم رمضان نوشته اند، و این حجر در الدرر الکامنه حاب حیدر آباد ۱۳۵۰ ج ۴ س ۴۴۰-۴۴۱، و روضات العناب بنقل از بقیة الوعاة سیوطی: ۲۴ رمضان، و در حدود بقیة الوعاة حاب مصر ۱۳۲۶ س ۴۹۰ وابع عشر رمضان ثبت است (ولی صاحب حبیب السرد یکبار شرح حال مصنف را درس ۶۷ بعنوان قطب الدین علامه شیرازی در جرگه علمای زمان با قاجان آورده و وی را مصنف شرح کلمات معرفی کرده، بار دیگر درس ۱۱۲ در معاصرین سلطان محمد حدانده، و این حجر را مصنف شرح اصول این صاحب - و شرح حکمه الاشراق - و شرح مفتاح دانسته مالم قطب الدین محمود معنون ساخته است). صاحب شاهد صادق در باب سیم فصل هفتاد و هشتم دلیل حوادث سال ۷۱۰ و مورخین دیگر روز وفات مصنف را سببی ننموده اند.

۲ - شارحین بعد از مصنف هم باینکه وی فوائد همه شروح را گرد آورده اعتراف دارند، ولی گویند: شرح علامه شیرازی بدرازی کشیده، طویل الذیل است، و باین وصف بشکمل آن موفق نیامده، کتاب از مباحث تشریح و از اوائل فصل هفتم ناقص است. (نگاه کنید بکشف الظنون چاپ اسطنبول ج ۲ س ۲۱۶-۲۱۷).

حاجی خلیفه هم دیده بوده^۱، و مصنف خود یکبار در مقدمه مفتاح از این کتاب نام می برد - بار دیگر در مقدمه التَّحفة السَّعدیَّة.

۸ - فتح المَثان فی تفسیر القرآن

یا «تفسیر علاّمی» (مُلسوب، بعلامه شیرازی) این کتاب را فقط حاجی خلیفه معرفی کرده، گوید: کتابیست بزرگ - در چهل مجلد، - جلدِ اوّلِ فتح المَثان که نا آیه ۱۱۹ سوره المَقره بپایان می رسد در کتابخانه حدیوی مصر موجود است ۲ - و از شرحی که آنجا نگاشته بدست می آید - که مصنف در تفسیر آیات ارحدود علوم مقول تجاوز نموده است، ولابد مطالعات وی در شرح السَّنة تصنیف قراغبوی^۳ - و جامع الاصول ابن الاثیر نیز در این تصنیف مدخلت داشته است.

۹ - حاشیه بر کتاب «الکشاف عن حقائق التَّریل» تصنیف

ر عسری (۵۳۸ - ۶۷)

از آخر مفتاح المفتاح مستفاد می شود - که هنگام پایان رسیدن آن، حاشیه کشف هنوز ناتمام بوده است - و این تصنیف دو مجلد است - که شیخ بهائی دیده و از آن استعاده کرده است^۴.

۱ - مختصر الاصول در مصر با شرح عضدالدین ایچی شراری (۷۰۰ یا ۷۰۱ - ۷۰۶) و برخی حواشی میان سالهای ۱۳۱۶ - ۱۳۱۹ بچاپ رسیده، و این مختصر تصنیف دیگر این حاجب موسوم به «منتهی السَّؤل والامل فی علمی الاصول والعدل» است (نگاه کنید بکشف الظنون ح ۲، ص ۵۴۸ - ۵۴۹ و معجم المطبوعات: ۱۳۴۱ - ۱۳۴۲).
۲ - فهرسة الكتب العربية الموجودة بالكبخانه الخدیویة. چاپ دوم مصر ۱۳۱۰، ح ۱، ص ۱۸۶.

۳ - نگاه کنید بطبقات الشافعیة الکبری چاپ مصر ۱۴۲۴، ح ۱، ص ۲۴۸ - و این غیر از کتاب معروف مصابیح السنة است (نگاه کنید بشرح حال او در روضات الحقائق در باب حسین).

۴ - نگاه کنید بکشف الظنون ح ۲، ص ۳۱۱ و ۴۸۱ - و کتاب حاضر ح ۱، ص ۱۰۲، و البته این کتاب غیر از یک یا دو حاشیه است - که قطب الدین رازی بعد ازین بر کشف نوشته - و یک نسخه آن در کتابخانه خدیویة مصر موجود است.

۱۰ - کتابیست که در هیچ جا از آن نام و نشانی نیست ، جز در فهرست

کتابخانه خدیویه

و عین عبارت آن چنین است : « رساله فی سان الحاحه الی الطبّ و آداب الاطباء و وصایاهم ، - لقطب الدین عمود بن مسعود الشیرازی المتوفی سنه ۷۱۰ ، جعلها علی ثلاثة فصول ، تمت کتابه فی منتصف المحرم سنة ۱۹۱۳ » .

۱۱ - حاشیه بر « حکمه العبر »

تصنیف علامه مشهور نجم الدین دیران کاتبی قزوینی (متوفی سال ۶۷۵) عضو مجمع رصد ایلخانی، و قطب الدین شیرازی محسّنین کسی است، که بر این کتاب حاشیه نوشته ، پس از او شمس الدّین محمد بن مبارکشاه البخاری الهروی کتاب را شرح کرد ، همه حواشی قطب الدین را در شرح خود ایراد نمود ، و بکلمه « فی الحواشی القطبّه » آنرا از گفتار خویش جدا ساخت ، و همین شرح است که همواره میان طلاب ، کتاب درسی متداول ، و در نظر دانشمندان منظور بوده - حواشی بسیار بر آن نوشته اند ، و با حواشی سید شریف بیچاپ رسیده است .

اکنون که سخن بدیحا کشید هکام آن رسیده که بوعده بیشین وفا نموده ، این مقدمه را بحتی مختصر در بیرامون کتاب حاضر بیاواند
رسانم :

کتاب حاضر

نام و شهرت کتاب حاضر

نام صحیح آن « درة التاج لغرة الدّاج » است ،
و بقول حاجی خلیفه ، و بواسطت اینکه دو اوزد علم
را شامل است بعدها به « انموج العلوم » معروف

شده ، و عز حمد الله مسموفی در تاریخ گریده ، مورخین سام آن را
« عرّه الباج » نوشته اند ، و طاهر آهمن کتاب است ، - که در السه و
افواه بیشتر مردم به « اسان ملاقطب » و بگفته بعضی به « همیان ملاقطب »
معروف شده است .

چنانکه از مقدمه کما داسمه می شود درة التاج را مصنف بحواش
امیردباج و دررمان فرمانروائی او در کیلان ساخته است ، - و چون داب
مصنف است - که در نام گذاری تصانیف خود اغلب نام کسی - که در
ساختن کتاب منظور نظر بوده - ببرد عایت می نموده است ، ازین رو کتاب
حاضر را با اشاره سام « دباج » ، « درة التاج لغرة الدّاج » نامیده است .
اکنون در باره رمان تصنیف کتاب گوئیم

تاریخ تصنیف کتاب حاضر

(باتفاق نسخ) :

در کتاب حاضر در فن چهارم از جمله چهارم که
در علم موسیقی است در فصل اول ، مصنف صمی الدین عبدالؤمن ارموی
را چنین دعا کرده است « سقى الله نراه وجعل الجنة متوا » و باز در فصل
۱ - فرید عصر و وحید دهر ، الطف جهان ، افضل ایران ، صفى الملة والدین ابی المفاخر
(ابی الفاجر - م) الا رموی سقى الله نراه وجعل الجنة متوا ، که در عملیات این فن ها
(ه ه ه ه ه - م) کسی باو رسیده باشد نارسد در رساله شریفه مرین سعنان شش اراد
کرده است ، اول (درة التاج) .

سیم نیز برای همین صفی الدین طلب آمرزش کرده است^۱ و معلوم است که هیچکس را بدینگونه دعایمی کند. مگر بعد از مرگ، و روایات صفی الدین در سال ۶۹۳ واقع شده است^۲. پس تصنیف کتاب حاضر بر سال ۶۹۳ مقدم نتواند بود.

از طرف دیگر: کتاب حاضر در زمان سلطنت دتاج ساخته شده، و پادشاهی او در تاریخ ۷۰۶ بردست سلطان محمد خدابنده اولغایتو پایان رسیده^۳؛ علاوه صححه پایان نسخه اصل - که عکس آن در آخر همین

۱ - شیخ ابونصر حد نعمه حنن گفته است النعمه صوت . . . و شیخ رئیس چنین گفته است که: النعمه صوت . . . و مؤلف شریفه (صفی الدین) - سعاد الله شایب رضوانه و سعاد حلیب عفرانه در آنجا بر ایرادات کرده است (درة الدج)

۲ - نگاه کنید بفوات الوقیات ج: ۲ ص ۱۹ - و کتاب الجواهرات الجامعه ص: ۴۸ و غیره.

۳ - گیلانات - (از کنار اردبیل و خلخال - تا کنار دشت - و مازندران) بواسطه راههای سب و پیشه های پردرخت - و کل - ولای ، در تمام دوره ای - یلای معمول از دستبرد سلطنت ایلخانی در امان مانده بود ، و دوازده شهر ولایت گیلان در هر يك امری مستقل شسته - ساهی فراوان در فرمان داشت - و از همه مهمتر **دباج** بود - که از دیگر امرها معتبر می رست ، و در گیلان عربی در خشکی یسار سفید رود و **سک** - و قوم فرما روائی می کرد . چون بوقت سلطنت ناو اولغایتو (۷۰۳ - ۷۱۶) رسید ، اینچی بنرد دباج فرستاده او را باطاعت حوش دعوت کرد ،

وی نیز باردوی اولخایو آمده ساخگی و پیش کشی - که آورده بود بیش سلطان کشید ، پس از آن از دیدن امرها و توقعات ایشان بتنگ آمده - از آمدن پشیمان شد ، و روزی حد نمازش کرده از ملازمت تعلق حست ، و ناگاه شبگیر کرده بوطن خود بازگشت ، اولخایو از این رفتار سحت برنجید ، و بهمین سب (و بعلل دیگر که در کتب تاریخ مذکور است) حریت بر تسخر گیلانات مصمم گردانید ، و در سال ۷۰۶ بالشکری ابوهر از چهار سو بدان ولایت رو آورد ، - و سر انجام پس از رنج فراوان و تلفات سنگین طرفین که نظیر آن جز در حله معمول دیده شده بود ، ممالک کوچک گیلان را تصرف کرد ، از بعضی تواریخ بدست می آید - که دباج بعد از این فتح یاران خود را پیش اولغایتو فرستاد ، و چون سه سال از کل لشکر منقول در همین خنک در ولایت او بقتل رسیده بود ، وی خود در آغاز کار از اولغایتو بیمناک بود ، ولی بعد ها مکرر بحضور آمده ، شاه وی را بانواع عواطف شواخت ، (بر اع اطلاع بر تفصیل این وقایع نگاه کنید بدیل جامع التواریخ رشیدی

(بقیه در صفحه بعد)

مقدمه ملاحظه می شود، مورخ است سال ۷۰۵ پس تصنیف کتاب بطور قطع از سال ۷۰۵ نیز مؤخر نبوده است، و بنا بر این تصنیف در ذرۃ التاج محصور است میان سالهای ۶۹۳ - ۷۰۵.

اما منابع کتاب حاضر در قسمت منطوق و فلسفه

(- که مسلماً قسمتی از آن از مصنفات شهاب

ماخذ
کتاب حاضر

الدین سهروردی مقبول، و شاید بخشی هم از شجره

الالهۃ شهروردی اقتباس شده) عجالة برای نگارنده میسر نشد، و حکومت در این باب، و در بارهٔ هس سوم (که غالباً از ارماتاطیقی کتاب الشفا گرفته شده) و قطب دوم از خامهٔ کتاب، و بسیاری مطالب علمی دیگر را اگر حد او دبیاری کند؛ بحاشیهٔ طبع کتاب موکول می کنیم. اما در سایر قسمتها:

آنچه فعلاً بر این ضعیف پس از تتبع و تفحص روشن شده بدین قرار است:

۱ - مقدمهٔ کتاب - که تمام ماخذ آن را مفصلاً یا با اشاره در تعلیقات

شرح داده ایم، و در اینجا آن مطالب را تکرار نمی کنیم.

۲ - در اول از حملهٔ چهارم در اینجا مصنف عین کتاب اقلیدس را

با رعایت جمع میان روایت حجاج و روایت ثابت از تازی پنازی نقل کرده، و اختلاف هر یک از دو نسخه را از دیگری ممتاز آورده، و

اصافاتی هم از خود افزوده است، بعدها ملامهدی راقی بیر کتاب اقلیدس را سارسی شرح و ترجمه کرده، و اکنون نسخه آن در کتابخانهٔ مدرسهٔ

سپهسالار موجود است، ۲

(بقیه در صفحهٔ دل)

تصنیف حافظ ابرو، حاکم آقای دکر بیانی، س ۹۰-۱۸۰ - وحیب المیرچاق پیشی ج ۳ س ۱۱۰ - ۱۱۱، و روضة الصفا جلد پنجم - ذکر فرستادن سلطان محمد حدادنده، و وینا را بولایب گیلان - و غیرها - و برای شناسائی سبب دباح نگاه کنید به بخش نخستین (ج ۱ س ۱۶ - ۱۷ کتاب حاضر) و به مطلع السعدین.

۱ - نگاه کنید بکتاب حاضر ج ۱ س ۱۴۲ و ۱۷۷

۲ - آثار بسمله: سیاسی که مهندسان کارخانهٔ ابداع از تقدیر او قاصر آیند و ستایشی که محاسبان دفترخانهٔ اختراع اما بعد خامهٔ شکستهٔ تراب اقدام طالبان معرفت

(بقیه در صفحهٔ ۵۵)

۳ - فن دوم از جمله چهارم در تلخیص عسطلی بطلمیوس و مصنف خود در مقدمه این فن گوید : « و سبب آنکه هر يك از این نسخ (از نسخ کتاب عسطلی ۱) کتابی بر رگست ، و ترجمه کردن آن مناسب این کتاب بود ، اولی چنان دید که تلخیص عسطلی عمل عبدالملك بن محمد الشیرازی را رحمه الله که بهترین مختصرات این کتابست ترجمه کند ، اکنون می گوئیم - که عبدالملك گفت بعد از بسم الله الرحمن الرحيم الخ » و این صریح است در اینکه مصنف آن کتاب را بی کم و بیش از تازی بپارسی ترجمه نموده است ، و عجالة معلوم نیست - که اصل عربی آنهم موجود است یا نه ؟ .

۴ - فن چهارم - که در علم موسیقی است ، مصنف درین قسمت از موسیقی فارابی (طاهرا همان رساله که در ۶۸ صفحه بچاپ رسیده

(بقیه از صفحه ۹۰ دل)

حقائق اشیا ، مهدی بن ابی درراقی و فقه الله کنساب مایمنه ، چنین نگارش بنماید چون جامع این فن کایست که منسوبت اقلیدس صوری و جمعی از حکما ، اسلام آنرا از زبان یونانی عبری نقل نمودند ، و بعد از ایشان افضل الحکماء مکمل فنون اولین و آخرین خواجه نصرالدین آنرا تحریر و تهنید نمود ، و رواندی چند از اختلاف وقوع و استنباطات و دراهین و تصدیقات از افکار خود ، و از افکار سایر حکما بآن صم نمود ، چون بعضی حملات تحریر اقلیدس مبهم و مشکل بود علاوه بر زبان عربی نوشته شده بود ، من حواسم بفارسی ترجمه کرده بعضی فوائد بان اضافه کنم و هر چند قطب فلک تحقیق ملا قطب الدین المعروف بعلامه شرازی اصل کتاب اقلیدس را بزبان فارسی ترجمه نموده است ، اما ترجمه محصر است بفارسی بودن اصل اشکال اقلیدس ، و مطلقا مترس بیانات و فوائد حواحه و همچنین مترس توصیحات اخلاقیات و تبیین اشکالات شده است ، و بالجمله بفر از فارسی بودن اصل کتاب اقلیدس لفظ لفظ مترس امر دیگری شده است ، و وجود این فارسی او بر طاع اکثر اهل این زمان غریب است (ترجمه تحریر اقلیدس - نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار) . ولی چنین نیست که مصنف هیچ چیز بر کتاب اقلیدس نیفزوده است چه او خود گوید : « هر چه از اصل کتاب نیست آنرا احدا کرده ام ، یا با اشارت ، یا باختلاف الواو ان اشکال و اراهم .. تا بدیندگان اصل .. را از مزید علیه .. باز شناسند » .

۱ - معنی مجسطی ترتیب است چنانکه حکیم (مشهور ابوالباس) لو کری در اول مجسطی بیان الحق فی ضمان الصدق گفته است که و معنی المجسطی الترتیب . . . و این نوع اشرف انواع علم ریاضی است (درة التاج) .

است ۱) و گفتار ابن سینا در موسیقی (یعنی موسیقی کتاب الشفاء - یا رساله مستقلى که شیخ در موسیقی ساخته ، و اخیراً در حیدر آماد دکن به چاپ رسیده است) و از رسائل عدالمؤمن بخصوص از شریفه ۲ حتى در آخرین فصل این فن) مکرر نقل نموده ، و ازین مطلب دانسته می شود - که همین کتب مآخذ این فصل کتاب حاضر است .

۵ - قطب اول از خاتمه کتاب که مآخذ عمده آن کتاب اربعین ، و اسرار التریل تصنیف فخرالدین رازی است .

۶ - قطب سوم که در حکمت عملی (سیاست - اخلاق - خا به داری) است ، و در اینجا نیز مصنف خود در فصل نوزدهم از تذکرة قاعدة دوم گوید : « تمامت فصولی کی در مقدمه تذکره گفته شد ، و این جمله فصول کی این زمان گفته خواهد آمد ، همه بر حمة فصول مدنی شیخ ابونصر فارابی است ، و باقی اعنی تهذیب اخلاق ترجمه [رساله] شیخ ابوعلی در اخلاق » . و ازین جمله نیز مآخذ فصول حکمت عملی کتاب بوصوح پیدا می شود .

۷ - قطب آخرین از خاتمه کتاب که در سیر و سلوک است ، - مصنف در این قطب مطالبی از کتاب « تحفة الوریة فی المسائل العشرة » تصنیف محمدالدین شرف بن المؤید البغدادی آورده ، و چون برخی مطالب این قطب بی کم و بیش ، هماغه است که جامی در معانی الاس دبل شرح حال سعیدالدین فرغانی (متوفی بسال ۶۹۱ - از شاگردان صدرالدین قنوی - و مولوی رومی) از تصنیف او « مباحث العباد الی المعاد » نقل نموده ، و ازین روشنیتر است که آنچه در شرح حال مصنف از گفته خود او (در همین قطب ذرة التاج) سابقاً آوردیم ۲ ، آنهم غالباً لفظ بلفظ همان مطالب مباحث العباد است ، و ازین مقایسه بدست می آید که : کتاب مزبور

۱ - معجم المطبوعات ۱۴۲۵-۱۴۲۶ .

۲ - این کتاب را صفی الدین بنام شرف الدین هارون پسر شمس الدین صاحب دیوان ساخته است . و بقول آقای تربیت رحمه الله در کتاب دانشمندان آذربایجان (ص ۲۳۶) نسخ این کتاب و سایر مصنفات او در کتابخانه برلن و عبر آن موجود است .

۳ - نگاه کنید به : ح و س و ع .

گفتار در پیرامون کتاب حاضر

در تصنیف این قطب دَرّة التّاج مورد استفاده بوده ، بخصوص که عنوانات فصول آن کتاب بشرحی که از کشف الظنون^۱ و فهرست کتابخانه خدیویه مصر بدست می آید ، با این قطب دَرّة التّاج مطابق است ، و نسخه خدیوی هم سال ۶۸۶ کتابت شده است^۲ .

در کشور ما زبان رائج علمی لغت تاری بوده ، و دانشمندان پارسی زبان بخواندن و نوشتن و مراجعه نوشته های فارسی توجه نداشته اند ، ازین رو کتابهای پارسی که حاشیه و شرح شده باشد کم است ، بخصوص مثل دَرّة التّاج - که کتابی پر حجم ، و همیشه کم نسخه بوده ، و بهمین سبب در متون کتب علمی کم نامست ، مع الوصف بر کتاب حاصر محمد رضابن عبد المطلب التریری (متوفی سال ۱۱۰۸)^۳ و شاید عمر او هم حاشیه نوشته ، و از اینها نباید می شود ایسکه کتاب همواره مورد علاقه دانشجویان و مطلع نظر دانشمندان بوده است .

اما تصحیح کتاب بدینگونه انجام گرفته - که متن

وصف نسخ
و تصحیح کتاب
حاصر با مراجعه بهج نسخه تصحیح شده است ،

۱ - نسخه اصل متعلق بدانشمند معظم جناب آقای

تقوی رئیس دیوان کشور که بسی نفیس ، و قدیمترین نسخه کامل کتاب است^۴ که تا بحال بدست مانده ، و بهمین جهت از سایر نسخ درست تر است ، ولی مع ذلك در بعضی مواضع افتادگی دارد ، هر چند این افتادگی بسیار کم و محدود است ، و در هیچ حائری صفحه تجاوز نمی کند ، نقطه گذاری نسخه در هم و بی مورد ، مراکز حروف هم اغلب مشنه می شود ، و با کمک نسخ دیگر باید قراوت نمود ، نسخه مزبور را بمرله نسخه اصل تلقی کردیم و آنرا عیاً متن قرار دادیم .

۱ - ح ۲۱ س ۵۳۴ . ۲ - نگاه کنید به فهرسه الکتب الفارسیه و الجاویه بالکتبخانه الخدیویه ۱۳۰۶ س ۴۲۶ (علم البصوف الفارسی) . ۳ - نگاه کنید بدانشمندان آذربایجان س ۳۳۲ ، بنقل از ریاض الجنه . ۴ - بر این نسخه دیگر کتاب که خط مصنف در پشت برگ اول آن دیده می شود ، و نسخه اصل بشمار می آمد ، بنظر این ضعیف رسیده ، ولی آن نسخه بیش از نیمه اول کتاب نبود ، با واسطه فنون ریاضی پیش نمی رسید .

و اسلوب کتابت آنرا تا درجهٔ امکان رعایت کردیم ، و فقط روی کافهای فارسی - که گاهی بکاف عربی مستقیم می شد یک سرکش علاوه گذاردیم ؛ در نسخه نقطه گذاری دال و دال باقاعده مشهور موافقت ندارد ، حروف فارسی از قبیل : «پ» «ج» «ژ» «ک» هم یا مانند «ک» اصلاً نبست ، و یا مثل باقی حروف بسیار کمیاست ، و برخی مواضع که در نسخه حروف فارسی بوده همچنان بحال خود گذارده شده است ، چنانکه کلمه «پس» در بعضی جاها با «پ» نوشته نده است ، آنچه منحصرأ درین نسخه بوده ، و در نسخ دیگر یافته نمی شده میان دو هلال قرار گرفته است ،

من کتاب در تصحیح همه حائض بوده - مگر مواضعی که افتاده داشته که آن کم و کسر عداً از روی نسخه یا نسخ دیگر تکمیل و میان دو قلاب | | یا کیومه « » یا هر دو باختلاف موارد گذارده شده است .
۲ - نسخهٔ اول متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ سیهسالار که این نیز بعد از نسخهٔ اصل صحیحترین و قدیمترین نسخه است که در سدهٔ ۱۰۴۲ () کتابت آن بدایان رسیده در تمام کتاب طرف مقاله و اسماعه قرار گرفته همهٔ مرا یا باختلاف قراءات این نسخه بر بی کم و بیش ضبط شده است هر جمله که تنها از این نسخه گرفته شده میان دو قلاب جا گرفته ، کاتب نسخه شیعه بوده قسمتی از مقدمه و تمام قطب دوم را که در عادات فقه مذاهب چهارگانه اهل سنت است حذف کرده است .

۱ - آنچه منحصرأ از دو نسخه گرفته شده میان علامت مربوط بآن دو نسخه قرار گرفته است مثلاً مطالبی که منحصرأ در اصل و م است میان هلال و قلاب () جا گرفته ، و آنچه مختص اصل و ط است میان هلال و کیومه « () » و هر جمله که تنها در م و ط است میان قلاب و کیومه « | | » اما دربارهٔ نسخه م و ه مصحح ملتزم نبوده است که جمیع مرایای آنها را ضبط کند و فقط در مواردی که اختلاف صاحب می رفته باختلاف این نسخ اشاره شده است .

حروفی که در نسخه بی نقطه بوده تا درجهٔ امکان نقطهٔ آنرا شکسته و در ذیل همچنان بی نقطه بوده ایم فقط افعال مستقبل مانند : «می کند» که در اصل دو کلمه نوشته شده ، در دوسه فرم اول منطبق ، و دوسه فرم اول فلسفهٔ اولی میکند سرهم چاپ شده است .

۳ - نسخه متعلق با استاد بزرگوار آقای میرزا محمد طاهر تبریزی تنکاسی که با کمال سخاوت آن را با اختیار این ضعیف واگذار فرمودند همه جا حرف «ط» اشاره بدین نسخه است، صفحه ۹ تا ۲۰ از منطق و تا ص ۲۴ از فلسفه اولی بچاپ رسیده بود که این نسخه بدسم افتاد، و از این پس در تمام کتاب تا روز آخر مورد استفاده قرار گرفت. در رساله اول و آخر همه جزئیات این نسخه ثبت شده، و پس از صرف نظر از اسلوب کتابت عین نسخه را میتوان بدون يك نقطه اختلاف، قرائت نمود، و در سه جلد دیگر هم از آن کاملاً استفاده شده و همه اختلاف قرائات نسخه صسط شده است، ولی مختصات نسخه درین مجلدات میان «کیمه» گذارده نشده است.

۴ - نسخه دوم متعلق بکتابخانه مدرسه سپهسالار این نسخه مانند نسخ سابق الذکر تمام نیست بلکه از آغاز موسیقی شروع و در پایان کتاب ختم میشود و از نظر صحت هم بیایه سه نسخه اولی نمیرسد ولی مع الوصف از این هم استفاده بسیار شده است علامت نسخه «مب» است که تنها در جلد بهم این کتاب که در الهیات احصا است ملاحظه می شود.

۵ - نسخه متعلق بجواب آقای پیرنیا (مؤمن الملك) است، این نسخه بسیار جدید و بنویس است اغلاط سی شمار دارد، و بعلامت «ه» (نسخه پنجم) بآن اشاره شده - در قسمتی از اواخر منطق و در تمام مقدمه کتاب اختلاف قرائات این نسخه بکار رفته، قریب يك ماه مالک بزرگوار کتاب را مرحت فرمودند تا در تصحیح مقدمه و مقدار کمی از منطق از آن استفاده شد، و بهمین اندازه از ایشان سپاسگزاری میکنیم. در تصحیح متن کتاب تا حد امکان سعی و کوشش بخرج رفته، و این سعی و کوشش تا وقتی مفید واقع میشود که چاپخانه هم موافقت داشته باشد لهذا در باره رساله منطق این کتاب که جلد دوم است هر چند کوشش دادیم باز نتیجه مطلوب بدست نیامد، و جسته گریخته اغلاطی پیدا شده که اهل فن خود

آن را اصلاح خواهد فرمود چه برای این ضعیف دیگر فرصت چاپ علطنامه باقی نمانده است ار این رو بی اختیار باید از صمیم قلب از کارمدان چاپخانه مجلس شورای ملی علی الخصوص از دوستان دیرین خود آقای مشایخ رئیس محترم و آقای بوشن معاون و آقای نوربخش حسابدار چاپخانه سبازگری **ک**م ، چه اگر در چاپخانه مجلس تقاضای این ضعیف کوشش نمایدند چهارجلد دیگر این بخش کتاب هم ماند رساله مطلق کوشش مرا بیهوده و قلبم را عروح می ساخت ولی مع الوصف باین شکستگی ارزد صد هزار درست ، - چه همان قسمت که موافق سلیقه نگارنده چاپ شده ، بار از نظر صحت و درستی در مقابل سایر مطبوعات بی نظیر - و لا اقل کم نظیر است . - والحمد لله علی کل حال .

بایان رسید آنچه منظور بود در شرح حال مضاف نگاشته نبود ، و دریغ دارم - که برای تحقیق کامل درین باب وقت طولانی نگار است ، و باسرعتی که در انتشار کتاب مطلوب بود - بش از این ممکن نمیشد ، و بآنچه مربوط بدین مقصود از قبیل طبقات اسوی ، و ابن شهه ، و اصل سلم السموات ، و برخی مصنفات دهی ، و مناقب افلاکی و غیرها دسترسی نداشتم ، و بخصوص بالترامی که بخانه بشی دارم غیر میسر بود ، بحث علمی در نظریات مصنف هم مقدمه را ثقیل مینمود ، و نشر این اثر گرانهارا بنعویق میانداخت ، این قدر هست - که این مجتصر خوانندگان محترم را بعظمت کتاب و بررکی مصنف آشامیدماید ، تا آنرا قدر شناسد ، و کسانی هم که بعدها بخواهد درین باب بدتبع و تحقیق پردازند امید است باین مقاله باچیر تاحدی رهبری شود .

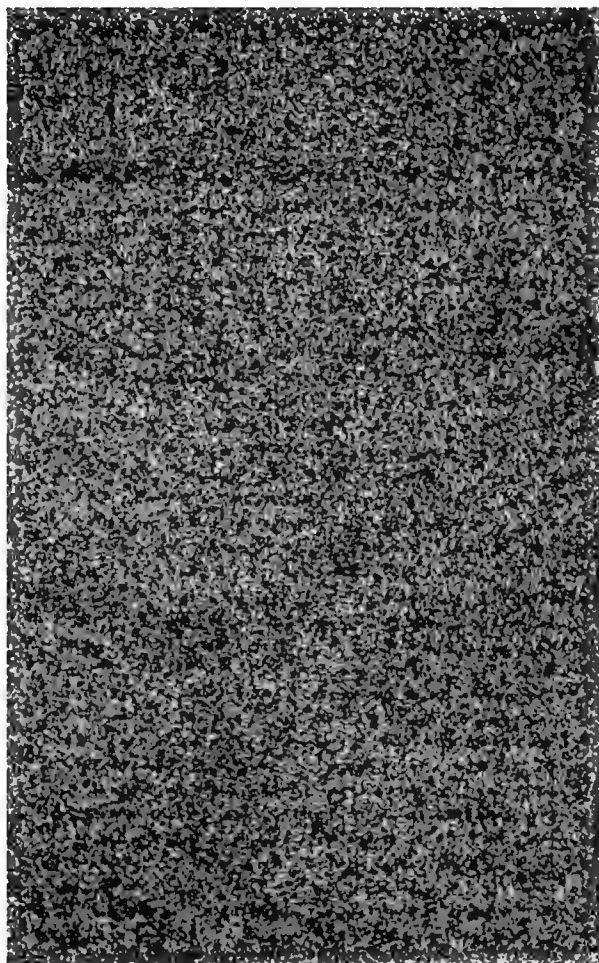
والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهر آو باطناً والصلوة والسلام علی محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین اجمعین .

تهران - ۱۵ - اردیبهشت ماه ۱۳۲۰

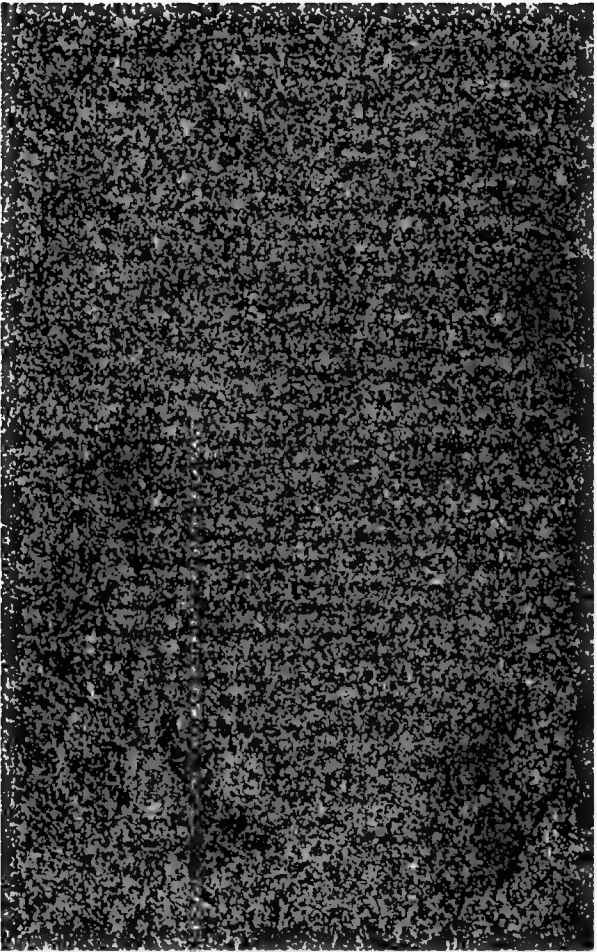
سید محمد مشکوة



روی الف برگ اول نسخه اصل متعلق بکتابخانه جناب آقای تقوی



روی ب پرک نول صفا اصل



دوی ب پرگے آخر نشہ اصل .

اض

کتاب

درة التاج

بخش نخستین

که از روی نسخه اصل متعلق بکتابخانه جناب آقای تقوی رئیس دیوان
کشور نویسانیده ، و بخامه این ضعیف سید محمد مشکوة با همین نسخه
و چهار نسخه دیگر مقابله و تصحیح و حاشیه نویسی شده است

(واذکر الله اهلی و اجل)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ [وَيَه نَسْتَعِينُ]

رَبِّ أَنْعَمْتَ فِرْدُ

اگر چه بر ضمیر ارباب کیاست ، و خاطر اصحاب فراست : پوشیده نماند - کی نعمت جلال^۱ ربوبیت ، و وصف کمال الوهیت ، و شکر مواهب نعم بی نهایت ، و ذکر لطائف^۲ کرم بی غایت مبدعی - کی بدایع صنایع ناعمصور او خلعت قرب دیار ، و جوار احدیت ، و حلیت زیب (و) ، شعار - و دثار اولیت - بردوش عقول انداخت ، کی : **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ أَلْعَقْلُ** ، و ربقه انقیاد - و ملاوحت ، و زیور ایتمار - و موافقت سرمایه - و بیرایه ایشان ساخت ، - کی : **فَقَالَ لَهُ أَقِيلْ فَأَقْبَلَ ، ثُمَّ قَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ** - و زینت جمال بی مهال - و عزت^۳ کمال بی مثال مراشانرا ارزانی داشت ، - کی : **وَعِزَّتِي وَجَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ** .

لاجرم هر چه در فراخسای میدان امکان ایشان گنجید - بیک اشارت سر نازیانه امر : **كُنْ ، كَلِمَةً بِالْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ** ، همراه ایشان

۱ - جمال - م . ۲ - الطاف - ط . ۳ - قیوت - اصل . ۴ - ظاهر آ : هو واجب چنانکه در آغاز کتاب العقل والجهل از اصول کافی آمده ، و مضمون این خبر را با اندک اختلافات لفظی شیخنا محمد بن الحسن العرقده در کتاب « الجواهر الستة فی الاحادیث القدسیة » (چاپ پیشی ۱۳۰۲ س ۲۸۵-۲۸۶) بیش طریق از صادقین علیهما السلام روایت کرده ، و در باب هفتم احیاء العلوم نیز آمده است . ۵ - از کان - اصل .

کردانید، - کی: وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ قَامَ مَعْلُومٌ -

قومی کی مثال نورستگان^۱ باغ وجود - اعنی کبود بوشان
صوامس افساک - کسی بلمعه برقی: آتَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا،
در تپه طلب سرگردان مانده اند - بتوقع تبعید وفود جنود ملائکین
شیاطین مرقوم وموسوم^۲ کردانید، - کی: وَجَعَلْنَا هَارُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ،
و اختلاف اوضاع ایشانرا در میدان تساق - وتلاحق، وعرضه تقارن - و
تفارق قطان معارج علوی - علامات: خیر - و شر، و امارات: نفع و ضرر
سگان مدارج سفلی کرد، - تابعی بدالات مطالع - و مغارب ایشان هدایت
عجازی می یابند: - کی: وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ، و بعضی بتختل سعادت - و
نحوست ایشان بغوایت حقیقی مبتلا می شوند کی: كَذِبَ الْمُتَعِمِّمُونَ،
واهبی کی سگان قصور خطه هیا کل بشری^۳ (را)، کی نقش سمت نقصان
علائق حدوث زمانی و عوایق وجود مکانی از اساری^۴ جبین مبین ایشان
لایح - و واضح است، - بدعوت و وعده: اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ در
تکابوی انداخت، و جریده اعمال حسنات و سستات هر یک را - کی حجت فعال
و فعال ایشان است بموجب: وَ كُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ
نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا^۵ بکردن وجود ایشان باز
بست، - تار و زعرض اکبر - کی: [يَوْمَ] تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ
خَيْرٍ مُّخْفَرًا وَ مَّا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا.
نفس هر یک باستحقاق: مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ، و مَنْ ثَقُلَتْ، بمقام: لَهَا
مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ برسند.

۱ - نوو سگان - م . ۲ - مرسوم - ط . ۳ - انذار - اصل - اساربر - ط - ه .

۴ - موجب - اصل . ۵ - منشور را - ط .

مَصَوِّرِ کی: عروسانِ صورِ محدّثاتِ مرگبات از معادن، و حیوان، و نبات. - بیمن مصاهرت دادن با هیولی^۱ از حجله^۲ امکان بر صه وجود توانستند خرامید - کی: يُغْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ.

مقدّری - کی جرمی منور در جسمی مدور مرکوز کرد، و آنرا واسطه قلاّده چندین جواهر زواهر و درّ دراری گردانید، تا نظام^۳ امورِ ممالكِ سماوی - و مسالكِ ارضی بر تقدیر ادوار - و اوضاع او مقدر شد، و اسد مرار انقلابِ منقلبات - و استقرارِ ثباتِ ثابتات بتباین آثار - و اضافات، و تشابه انوار - و افاضات او مصوّر گشت، هم اوضاع علویات باو منوط، [و هم حرکات سفلیات باو مربوط،] و هم حدود رجوعات - و استقامات^۴ باو محفوظ، و هم مقادیر بطو ها - و سرعتها باو مضبوط، قرب - و بعد اجرام در نطاقت^۵ باو منتظم، و اختلاف اشکال بدّر - و هلال، و مابینهما من سائر الاحوال باو ملقّم، انار تش نفی ظلمات را از جهات متعّش، و اضاءتش حرکات حیوانات را در جهات مستلزم، حرارتش حرکات عناصر متضادّ را مقتضی، و انعکاس شعاعاتش امتزاج موادّ کون - و فساد را مستدعی، حرکتش: در طول علّت امتیاز لیل - و نهار، و انفصالِ زمان حرکت - و تعب از وقت سکون و قرار، و در عرض سبب تجدّد احوال - و تبدّل فصلها سال، و در سمک موجب اختلافِ اهو به - و اماکن، و تفاوت طبایع مساکن: در آفاق - و اقطار، - و براری - و بحار، بمسامته مفید تحلیل بخار [و] [جزر انهار - و تولّد جبال - و رمال - و نضج ثمار، و بمزایلت سبب انعقاد بخار - و نزول امطار، و نداوت اجسام، و تکاثف اشخاص، و بتوسط^۶ میان هر دو علّت استواء^۸ از منته - و اعتدال امکانه، و نشو و نمایات

۱- همین. م. ۲- از حجله. م. او با هیولی از حجله. ۳- بانظام. اصل. ۴- استقامت. م.

۵- نطاقت. اصل. ط - نطاقتات. ۶- از اینجا تا صفحه ۲۶ نزدیک (= قوله: دلیل

ششم) از نسخه «م» افتاده است. ۷- بتوسط استواء. اصل. ۸- استوار. ط. ۵۰.

و تزعزع^۱ حیوانات ، سیرها بحسبان و قدرها برهان^۲ کی : وَ الشَّمْسُ
 (وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ) ، وَ ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ - الی غیر ذلك من
 نعوت جلاله ، و صفات کماله . در حرف - و صوت بشر - و عبارات - و استعارات -
 (بلغاه اصحاب نظر - و فصحاء ارباب زُبر) نمی گنجد ، - جه :

صدمت زخم : وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا ، عقده بر زبان
 بلبلان بستان فصاحت جنان افکنده است (کی نوای طوطی شکر خای :
 اَنَا) أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْمَعْجَم . کی دریش آیه : وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ
 سخن سرای شده بود ، - و صوت عدلیب خوش نفعت : اَوْ تَبْتَ جَوَامِعَ
 الْكَلِمِ ، - کی در ریاض قدس : فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ ، داستان تسبیح - و
 و تقدیس میزد ، - از آشیان : وَ هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى ، - براغصابت :
 سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى برتر تم : ^۳ لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ مَقْصُورٌ بُوذ - و امدافصی
 شهنسوار میدان بلاغت - کی در فضای صحرای : يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ
 إِلَيْكَ جَوَّالًا ، [می] نمود - از سر منزل عجز : أَنْتَ كَمَا أَتْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ
 در نگذشت ، و ازین جهت بعضی را بصواب این نزدیکتر می نماید - کی
 چون سخن در مدایح عوارف این حضرت بغایتی نمی رسد ، و در حماد
 عواطف او بنهایتی نمی انجامد بحکم آنک :

[[شعر))

شروع در غرضی کان باخری نرسد هزار باره ز کردن بهست نا کردن
 قلم درین سخن باید کشید ، و مهره نرد دغا را^۴ باز باید جید ، و :

۱- تزعزع ، یعنی ، جنبید - ترعرع - ۵ - نسخه . - ترعرع الصبی یعنی جنبید کردنت
 و بالبد (شرح قاموس) . ۲- پیرهان - ط - ۵ . ۳ - برقوم - اصل .
 ۴ - ۵ بی ، را

الْمَعْبُورُ عَنْ دَرْكِ الْأَدْرَاكِ إِذْرَاكِ بِرَبِّكَ بِاِيَاتِ رَا
دایما بر زبان باید راند شعر

تَحَبَّرْتُ عَنْ وَصْفِ نِعْمَانِهِ قَقْصَرْتُ عَنْ شُكْرِ آلَانِهِ
ناطقه خوش سرای عاجز مدح توشد لاجرم آغاز کرد زمزمه اختصار
لكن بحكم أنك: مَا لَا يُدْرِكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ.

[شعر]

اندرین ره اگر چه آن نکنی دست و بائی بزنی زیان نکنی
می گویم :

شکرو سباسبی قیاس و حدود ثنائی بی انتها، حضرت کبریا، بار خدائی را
جلّ جلاله و عمّ نواله - کی در ابتداء ابداع [د اشرف انواع] را - و آن
جوهر مقدّسه از علایق مشحّصات، و حقایق عمّده از عوائق متمّمات
است اختراع کرد، - کی در متعارف اصحاب حقیقت اشارت بذهان جبروت
عزّت آمد، و در متداول ارباب شریعت کتب و بیان حضرت، - بس بواسطه
آن مبدعات مطهره [ه] ذوات مدبّره، و نفوس متصرّفه را - کی بحسب
جوهر و اصل از مرتبه علیا اند، و بسبب عروص نصرّ در فرع - از عمّله
سفلی - ایجاد کرد. - کی دریان اندرون [د نشینان] آنرا ملکوت جهان
خوانند، و بزبان صورت بینان ملائکه آسمان، بس فرو تر ازین درجه
برازخ ظلمانی، و هیا کل جسمانی را، در کارگاه خانه مکان - دست مشعبد
زمان باز داد، - تا هر لحظه بوسیلت اثار علوی و مبادی سماوی، رنگی
و یرنگی نماید، و در رحم امّهات سفلی - و قوایل ارضی تربیتی - و
ترکیبی آراید، - کی در عرف اهل باطن این ۲ مجموع بعالم ملک
معروف بود، و بلغت اهل ظاهر بجهان حدوث منسوب، بس

هیولای اولی (را)، کی مرده ابدیست در ظلمتی^۱ سرمدی افتاده - در در که
 زیرین تسکین - و تمکین داد، تاجناک فاعلِ اوّل در اعلیٰ علّیین کمال -
 مستلزم وجود و حیات، و تأثیر و نبات آمد، قابل آخر در اسفل سافلین
 نقصان - مستجمع عدم - و تغیر - و موت - و تأثیر گشت، تا مراتب انحطاط
 و انحدر - کی عبارت از آن تنزیلست برین منزلگاه بروز - و کمون ختم
 شد، و سلسله موجودات، و مرسله مبدعات از جهت^۲ اتصال کُن فیکوُن
 نظم یافت.

بارعایت احدی کی منافی کثرت عددی بود بدست تقدیر - سرزنجیر در
 مصدر آخرین و مظهر باز بسین انداخت، تادرجات صعود [و] عروج، -
 کی اشارت بدان تاویل است بواسطه کمال: کُلّ الیمّار اجموّن با فطرت
 اولی - و رتبت اعلیٰ رسد، و غبار کون مبایست بآب مشابّهت از جهه و وحدانت
 سترده شود، نخست بایه کی از هیولای اولی برتر آمد ممزجات^۳ عنصری و
 و مؤامات طبیعی بصور معدنی تخصیص یافت. - بس تراکیب نامیه بقوی
 نباته شرف تولید - و تغذیه، گرفت. - بس اشرف آن مرگاب - باصناف
 ادراکات - و اختلاف حرکات مستثنی شد، و از میان آن جنس نوعی کی
 فصل او از خواص غیط بالا و عوارض مرکز نشیب بود - بنفسی ناطقه
 و ذاتی عاقله مقرون گشت، تا بنیت^۴ ظلمانی غالط^۵ تغیرات هیولانی باشد،
 و بقوت نفسانی مستعد تعرض نفحات^۶ ربّانی. - بس از جنس انس کی نوع
 اشرف بود صنفی - کی [شوایب] تغیر جزویات، و عوائق تصرف محسوسات
 دست تعلّق از دامن تعقل ایشان کوتاه تر داشت، بخلفت قربت حضرت،
 و تشریف جوار ربی علّت - ممتاز شد. - تا ازین صنف هر کی بر عایت جانب
 رعّت - و تکمیل جهان صورت ممتحن گشت - با ربّ نبوت بردوش نهاد.
 و آلت از لطیف التفات بدون^۷ جناب عزّت - و هشقّت تصرف در عالم شهادت،

۱ - ظلمانی - اصل. ۲ - از رحمت - ط - ه. ۳ - ممزجات - ط - ه.
 ۴ - بیت - ط - ه. ۵ - غالطه - اصل. ۶ - نفحات - ه. ۷ - برون - ه - نسخه.

استراحت یافت - بزرگی^۱ ولایت فراغوش گرفت - و ازین صنف نیز هر کی بنور قدم^۲ - بی حجاب لوح - و قلم ، نقوش دفتر غیب مبرا از وصمت عیب مشاهده - و مطالعه فی کرد ، بقوی قدسی^۳ و نور آهی^۴ مؤید شد ، و از معراج جلال بمدره منتهی^۵ کمال رسید ، - تا تأویل تنزیل : وَإِنَّ إِلَهِي رَبِّكَ الرَّجْعِيُّ وَتَرْجُمَةُ كَلِمَةٍ مِنْهُ^۶ الْمُبْتَدَأُ وَإِلَيْهِ الْمُنْتَهَى بنور ظهور مبین و معنی شد - . **آلَهِ الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ**

و اجناسِ صلوات صلوات ، و انواع تحف تحف ، مقرون بفیض ربّاه (نی) ، و فضل سبحانی^۷ ، و مصون از شوائب شیطانی^۸ - و روایب جسمانی^۹ ، نثار شعار - و دثار حضرت بزرگوار مهتر عالم - و سسد بنی آدم ، خاتم انبیاء - و پیشوای اولیا - **محمد مصطفی** - و رسول مجتبی .

صاحب قرآنی کی زمین و زمان را در ربقة تسخیر او کشیدند ، و بیان زبان او را عنوان نامه قصا - و قدر ، و میران نقد خبر - و شر کردند ،

شیرین کلماتی کی در مطارح بلاغت و مخائل فصاحت دم آنا آفصح می زد - . موزون حرکاتی - کی در مجامع لطافت - و معارض ملاحیت دعوی آنا آمّاح می کرد . قدوة اولوالعزمی - کی خلاتق بدالات ارشاد [دو] هدایت او از نکایت بطالت - و غوایت جهالت خلاص یافتند ، و از زاویه حیرت و هاویه وحشت - تا معهد معرفت - و مانس^{۱۰} نزهت آمدند . [شعر]

هُوَ الَّذِي نَعَشَى^۷ اللَّهُ الْعِبَادَ بِهِ

صَخْمٌ^۸ الدَّسِيعَةِ^۹ مَتَّبِعٌ^{۱۰} وَمَسْئُولٌ^{۱۱}

۱ - پرد کی - ط - برد که - ۲ - منتهی - ۳ - و منه - اصل - ۴ - روایت - ۵ - باسهد - ۶ - نسخه - ۷ - بانس - ط - ۸ - یفش - ۹ - صخّم و صخّم بزرگ از هر چیز است (شرح قاموس) صخّم - ط - ۱۰ - دسیعه - بخشش بزرگست - کاعه بزرگ و مائده کریمه است (شرح قاموس) - الدسیعة - ط - ۱۱ - متبوع مسؤل - ط - متبوع و مسؤل - ۱۲ -

مِنْ دَوْحَةٍ نُسِقَتْ^۱ لَا أَلْقَرُعُ مَوْثَسَبٌ^۲
 فِيهَا وَلَا عِرْقُهَا فِي الْحَيِّ مَذْخُولٌ
 آتَى بِمِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِلَيْهِ
 قَوْمٌ عَلَى كَرَمٍ أَلْبِيَا مَجْبُورٌ
 وَالنَّاسُ فِي أَجَةٍ ضَلَّ^۳ الْحَكِيمُ بِهَا
 وَكُلُّهُمْ فِي إِسَارِ الْغَيِّ مَكْبُولٌ
 كَانَهُمْ وَ عَوَاذِي الْكُفْرِ تَسْلِمُهُمْ
 إِلَى الرِّدْيِ نِعَمٌ فِي النَّهْبِ مَشْلُولٌ

سجیح * خلقی۔ کی سجات خلقش مار را در بطن غار بنطق می آورد۔۔
 مبارک نفسی کی آہور یا نرا بر طرف خوان جان می بخشید۔۔ عاشقی کی۔
 خلائق از مضائق محنت کم راہی بطرائق محبت الہی، و حدائق مراتب
 مودت و آگاہی بوساطت دلالت او تواند رسید۔ کی: فَأَتِيعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ
 صادق۔ کی دانا۔ و نادان، کافر۔ و مسلمان، از حضيض درکات نقص۔ و
 حرمان، و حجاب۔ و خذلان، باو رج درجات توحید۔ و ایمان، و کمال
 مقدمات^۶ عرفان بر عایت^۷ [ء آیت] او راہ تواند برد۔ کی: قُلْ هَذِهِ
 سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ مَهْتَرِي۔ کی هدف تیر محبوبی فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ
 بودہ۔ سروری کی قبلہ تقریر۔ و تقدیر مطلوب: فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَعْرِفَ^۸

۱۔ تسقت۔ ط۔ ۵۔ ۲۔ هو و ثَسَّب۔ یعنی او غیر صریح است در نسبش (شرح قاموس)
 ۳۔ اضل۔ اصل۔ ط۔ ۴۔ نعم ما۔ اصل۔ ۵۔ شجع۔ ۶۔ ۵۔ مقامات۔ ۷۔ ط۔
 ۷۔ برضایت۔ اصل۔ ۸۔ لکی اعرف (عین الیقین فیض چاپ طهران ۱۳۰۴
 ص ۴۱۸)۔ این حدیث قدسی در الجواهر السنیہ یافتہ نشد۔ ولی معروف است و
 مولوی نیز آنرا در دفتر چهارم مثنوی شرح کرده است۔

« (آمده) ، دانا، عمیق: عَلِمْتُ عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ بِشَوَاهِدٍ بَحْرٍ: كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ ۱ و صلی الله علیه و آله و اصحابه، و خلعائه، صلوة دائمة زائکة مبارکة نامية، و سلم تسلیم کثیرا .

اما بعد

جنین کوید مقرر این مقالات ، و محرر این رسالت ، احوج خلق الله الیه محمود بن محمود بن المصلح الشیرازی ختم الله له بالحسنى ، کی از ۲ آنجا کی ایزد - تبارک و تعالی: انتظام جواهر - فاخر، و اجتماع غرایب مناقب، در ذات شریف، و عنصر لطیف شهریار معظم - سلطان جیل - و دیلم، جمشید عهد، اسکندر وقت، شمس الدنیا و الدین، فخر الملوك و السلاطین، قاصع الکفره و المشرکین، قاهر الخوارج و المتمردین، محیی العدل - فی العالمین، مظهر الحق بالبراهین، المخصوص بنیة رب العالمین: دجاج بن السطان السعید حسام الدولة - و الدین، فیلشاه بن الملك المعظم - سیف الدین رستم بن دجاج. ادام الله تفضلا جلاله، و کما فی الدارین [و نهایی]، آماله و صرف عین الکمال عن کماله - بمحمد و آله، تعبیه و تقریر کرده بود - تا از بند مهد آزاد شده است، و قید سکوت از قوائم کلگون زبان برداشته، و بر بساط نشا ط شهر یاری قوت حرکت آموذ شد یافته، و بر تصرفات قبض - و بسط فرمان دهی قادر گشته، در همه احوال: محمود خصال، و مرضی قوال بوده، و هیچ از خلال او عرضه اعتراض نگشته، و بتأدیب: اَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي از تعلیم و تأدیب معلمان، و مؤدبان استغنا یافته، و زبان ملک در حسب حال او انشاد کرده،

-
- ۱ - گشت نبیا که علم پیش برد ختم نبوت بمعتمد سیرد (مخزن الاسرار نظامی) .
 ۲ - باز - اصل . ۳ - القاء - ط - لقاء - ه - نسخه . ۴ - سکون - ط .
 ۵ - جلال - نسخه . ۶ - استیفا - ط - ه . ۷ - ایشا - ط - . این دو بیت از قصیده است که متنی در سال ۳۴۶ در مدح کافور گفته، و آغاارش اینست: من الجاذر فی ذی الارباب (دیوان منتهی جاب سنگی ۱۲۸۳ ص ۳۵) .

تَرَعَّرَعِ الْعَلِيكَ الْأَسْتَاذُ مُكْتَهَلًا

قَبْلَ أَكْتِهَابِ آدِيَا قَبْلَ تَأْدِيْبِ

مُجَرَّبًا فِيهِمَا مِنْ غَيْرِ^۲ تَجْرِبَةٍ

مُهَذَّبًا كَرَمًا مِنْ غَيْرِ تَهْذِيْبِ

حَتَّى اسْتَقَامَ لَهُ الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا^۳

وَهَمُّهُ فِي ابْتِدَآءَاتٍ وَ تَشْيِيْبِ

همگی نهمت، و جوامع ارادت، بتحرّیِ مرضیِ حضرت آلهی، و استزادتِ مواهب^۴ نامتناهیِ مصروفِ داشته، و اقتناءِ ثناءِ عاجل، و ثوابِ آجل - بر افاضتِ خیرات، و ابتداءِ مبراتِ موقوف کرده - - و رعایتِ آیت: وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ در ذمّتِ همتِ خود فرض و واجب، - و قرص و لازم دانسته - - ستّما در بابِ اجلال و تعظیمِ ایمه - و علما - کی بیامان انقاسِ ایشان دعائمِ ملك و ملّتِ بایدار ماند - - و اعزاز و تکریمِ مشایخ و صلحا - کی یرکتِ همتِ ایشان، ارکانِ دین - و دولتِ استوار باشد، رحمتِ فایضش بهیچ علتِ سایه‌حایتِ از سرِ محرورانِ حرارتِ صدمتِ جور بر ندارد. و رافتِ شایعش در هیچ حالتِ شعاعِ آفتابِ نصفه* از متحرّرانِ بیداءِ ظلمتِ ظلم باز ندارد. و تفقّتِ عاقلش شربتِ معدلتِ از تشنگانِ بیابانِ حیف منع نکند: و عدلِ ناعش در مرغزارِ سبهرِ صولتِ بنجّه‌اسد از جلِ کوتاه دارد، و جهره‌یوسفِ روزرا - با ذمّ کرگِ صبحِ اتصالِ دهد. خسروا عدلِ توجائیست کی در سایه‌ او

ز گریبانِ سمن دستِ صبا شد کوتاه

۱ - مرزع - نسخه . ۲ - فهماً - من قبل - (دیوان المتنبی) . ۳ - اصاب
من الدنيا نهانها - دیوان . ۴ - اسرادت - ه . ۵ - بصفت - ط .

سبت^۱ کاه ربا را بدو جو می نخرند

تا قوی^۲ دل شد از آوازه انصاف تو کاه

لاجرم از بدو عهد^۳ نشو. و نما، و ریعان^۴ عفوان^۵ صبا: نام ایام معدلت، و وصیت^۶ موافقت^۷ ۲ نصفتش، ذکر کسری را بر خواطر: نسباً^۸ منسباً. گردانیده است، و مقامات. و مقالات اصناف^۹ الطاف، و انواع اصطاعی. کی در باب رعنت. و رعاه، و ائمه. و قضاة. می فرماید، فسانه‌ها آفریدون منسوخ کرده، و صدق^{۱۰} رغبت^{۱۱} ۳ و صفوت^{۱۲} ۴ نذت^{۱۳} آن رأی^{۱۴} صائب رویت، در تمهید قواعد دین، و تشدید مبانی یقین، و احکام ارکان اسلام، و ایقان بنیان ایمان، و افاضت^{۱۵} سجال^{۱۶} نوال، و اشاعت^{۱۷} آیت^{۱۸} افضال، در عرصه عالم، دایر تر از دوران آفتاب، و فایض تر از سیلان آب گشته، و در جهان مدکور. و مشهور شده. کی حضرتی مأمن^{۱۹} ضعفا، و ملجأ^{۲۰} فقرا، و مقصد^{۲۱} صلحا، و مرجع^{۲۲} علما، و مال^{۲۳} فضلا، و ثمال^{۲۴} حکما، جز آن حضرت نیست،

و ازین جهت جهانبیان آنرا معهد^{۲۵} تحیح^{۲۶} مآرب^{۲۷} ساخته‌اند، و مقصد^{۲۸} اسعاف^{۲۹} مطالب گردانیده. از دور. و نزدیک، متوجه آن حرم کرم می شوند، و از بدو. و حضر. روی آمال^{۳۰} بدان کعبه افضال می آرند، و هر کس بضاعت حاجت^{۳۱} خویش دره (من) «بزید عرص می اندازد، و متاع احتیاج. و افتقار^{۳۲} بدان بازار می آرند، و صورت هر آرزو. کی یکی راه (از) «یشان در ساحت^{۳۳} سینه مرئسم شده. بر فور در کنار روزگار او می نهند، و خیال هر توقع. کی کسی را بر ۷ قصر^{۳۴} دماغ متصور گشت حالی بدو می رسانند^{۳۵} ۸، مواد آن کرم از ۹ هیچ آفریده بریده نمی شود، و امداد^{۳۶} آن نعم از هیچ کس منقطع نمی گردد، نه در انجاز^{۳۷} وعدی دفعی می رود، و نه در حصول^{۳۸} ناموسی

۱ - نسبت - ط - ۵ - امله: سببت. ۲ - مراقت - ۵ - ۳ - رعیت - ط - ۵.

۴ - صفوت - ۵ - ۵ - لعیج - اصل - ۵ - حجج - ۵ - ۶ - افتار - اصل.

۷ - در - ۵ - ۸ - می رسانید - ط - ۵ - ۹ - آواز - اصل.

درنگی می افتد ، - بیت

« هَذِي الْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانٍ مِنْ لَبَنِ »

شَبَبًا بِمَا قَصَّارًا بَعْدُ أَبْوَالًا

هَذِي الْمَآثِرُ لَا تَوْبَانٍ مِنْ يَمَنِ

خَبِطًا قِمِينًا قَصَّارًا بَعْدُ أَسْمَالًا^۲

شاه رامِ عدل - وانصاف - بردور و نزدیک گشاده کرده است ، و

ابواب ظلم - و عدوان را بر قوی^۳ - و ضعیف فرو بسته^۴

مدبرِست بملک اندرون جنان صایب

کی در جنیت تدبیر او رود^۵ تقدیر

هر آنج خواسته در دهر کرده جز کی ستم

هر آنج جسته ز اقبال دیده جز کی نظیر

مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ شَكَّ نِيسْت در آتِک اقامتِ

این مراسم جز بتأیید آسمانی نتوان کرد ، و ادامتِ این شرائط الا بتسدید

ربانی بدست نتوان آورد ، وَ ذَلِكَ أَفْضَلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ - و تا

این دعا گوی بر تواتر - و توالی - علی و الا یام و اللالی - از خاص و عام ،

و شیخ - و شاب^۶ ، و وضع - و شریف ، و دور - و نزدیک ، و ترک - و

تازیك ، و وارد - و صادر ، و بادی - و حاضر ، حکایت آن مکارم اخلاق

شنوده است ، و شرح^۷ آن مآثر اعراق استماع کرده ، بموجب آنک :

۱ - فصاحت - ط . ۲ - سَمَلُ الثَّوْبِ سَوْلًا . . و سَمُولَة - یعنی کهنه شد جامه . . .

غیرِ ثَوْبِ اسْتَمَالَ - و سَمَلَه - و سَمَل - و سَمِيل - و سَمُول یعنی : جامه کهنه . (شرح

قاموس) - اشمالا - اصل . ۴ - هـ شمر ، علاوه دارد . ۵ - آورد - اصل .

۶ - شرع - ط . ه .

شعر

يَا قَوْمِ أَذْنِي لِيَغْضِرَ الْحَيَّ عَاشِقَةً

وَالْأَذُنُ تَعَشِقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أَحْيَانًا^۱

مریدِ صادق ، بل عجبِ عاشق گشته ، و دعا گوئی آن حضرت با نصرت ، و آن بارگاه جهان بناه را - نقشِ صحیفه دل ، و عنوانِ نامه ضمیر - و طرازِ کسوتِ فکر ، و فاتحه اورادِ ذکر ، و داغ^۲ را در روزگار ، و مقصدِ تقلبِ احوال کرده . - و کلکونِ زبان را در میدانِ جولانِ [(آن)] دعا - و ثنا منطلق گردانیده . - و نهالِ هوای آن جناب را در ساحتِ دلِ راسخ ایستانیده ، و زلالِ ولای آن حضرت را در وعایِ ضمیر جای داده ، و جای گیر آمده . - و همیشه محرّکِ زهد^۳ (جان) ، و مهتجِ رُوحِ رُوح ، و سببِ قوتِ دل ، و موجبِ نشاطِ طبع - نشرِ صحایفِ لطایفِ آن خصال - و جلالِ دانسته ، - و پیوسته نباتِ حیات را از رشحاتِ تقریرِ آن صفاتِ ذاتِ شاداب داشته ، و دائم بر استدامتِ آن ایامِ کامرانی مشاّبرت نموده ، و از حضرتِ ربوبیتِ استمدادِ امدادِ آن نعمت - و دولت کرده . و چون صاحبِ معظّمِ مفخر الفضلاء^۴ فی العالم - دستورِ گیلان ، مشهورِ ایران ، ابرِ زلالِ کرم ، بحرِ نوالِ نعم ، شعاعِ الماعِ آفتابِ صواب ، سراج و هاجِ ظلمتِ شبهت ، صیقلِ زنگِ زود^۵ ، خواطر ، برقِ سحابِ تبلّدِ ضمائر ، صفحهٔ صحیفهٔ رویِ صفا ، نفحهٔ نافهٔ کویِ وفا ، دعامةٔ کاخِ منیعِ فتوّت ، شکوفهٔ شاخِ نیل^۶ مرّوت ،

شمسِ الدّولةِ والدّین ، جمالِ الاسلامِ والمسلمین ، محمد بنِ الصّاحبِ السّعید

۱ - بعده ، قالوا لن لا نرى تهوى فقلت لهم الاذن كالعين توفي القلب ما كانا . و این ابیات از بهار است . دیوان او عجالة بنزد نگارنده حاضر نیست ، ولی رجوع کنید بدیوان المصباح چاپ مصر ۱۳۵۰ ص ۴۹ . - و کشکول بهائی چاپ نجم الدوله ص ۱۸۷ . ۲ - رداع . ۳ - مفخر الوزرله - ط - ۵ . ۴ - ترد - ۵ . ۵ - بنیع - ۵ .

جمال‌الدین محمد خیرک^۱، لا زالت شمس جلاله مشرقه منيرة، و
غصون اقباله مورقة نظيره، رسید... والطف وانعام شاهنشاهی، آسمان
بناهی رسانید، و دلها را بدکر معالی بادشاهانه ربود، و استظهار جانها
بدان مکارم خسروانه بیفزود، مواد آن اخلاص مزید بزیرفت، و امداد
آن هواداری زیادت شد، و این ابیات را ورد جان- و ذکر زبان ساخت.

وَأَوْلَيْتَنِي مِنْ فَضْلِكَ الْجَمَّ أَنْعَمًا

غدا^۲ گاهیلی من حمیلها و هو مؤقر

سأشکرها مادمت حیا و ان اُمت

سأشکرها فی موقفی حین أنشر

شکر ایادی تو در شعر راست باید

هم در دعا فزایم در یش کرد گارت

تو بر خور از جوانی تا خون خورد هر آنکو

از جان و دل نباشد چون بنده دوستدارت

تا هست جار ارکان یک دم زدن مبادا

آن^۳ هر چهار چیزت خالی ازین چهارت

طبع از نشاط و عشرت دست از شراب کلکون

گوش از سماع مطرب چشم از جمال یارت

هر جا روی و آیی همراهِ تو سعادت

هر جا مقام سازی اقبال یار غارت.

و خواست (کی) بحکم آنک [ه شعر].

لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَلَا مَالٌ فَلْيُسْعِدِ النَّطْقُ إِن لَّمْ تُسْعِدِ الْعَالُ

۱ - محمد بن خیرک - ط - ۵. ۲ - انجم انعامدا - ۵. ۳ - از - ط - ۵. ۴ - مطلع
قصیده است که مثنوی در سال ۴۸ در مدح ابی شجاع فاتک گفته است (دیوان مثنوی ص ۲۰۷).

رسالة نویسد بر شیوة مترسلان، مشتمل بر آیات - و اخبار، و امثال -
 و اشعار، و [بر] شرح شمه از ذکر مآثر - و نشر مفاخر دولت قاهره،
 [و حضرت زاهره]، - لازلک بالنصر و العلو عفوفا، و باليمن و الطفر
 موصوفه .

لکن چون ملهم تصویر آسمانی، رتبت بایه آن مناصب - از مدحت - و
 اطرائی ا کو خواست نبشت، عالی ترمی دید. - و مرشد تقدیر ربانی رفعت
 درجت آن مناقبر از دعا - و ثنائی - کی در قلم می آورد بلند ترمی دانست ۲ -
 بطریق امتحان - عمق عقل، و وجه سر غور فضل - باشیوة تهگم و استهزا
 گفتند .

لَقَدْ وَجَدْتُ مَكَانَ الْقَوْلِ دَاسِعَةً فَأَنْ وَجَدْتَ لِسَانًا قَائِلًا فَقُلْ
 بحکم آنک بیانرا حد حد ۳ آن نبود، و بنان از خط خط آن عروم بود،
 زبان بتعبیر ۴ و تشریب : أَلَمْ يَكُنِ الْكَوَاكِبُ لَا تُصَادُّ بِكَشَادَنْد، و شیوة
 تقریب و تشبیح : چون توان [رفتن]، ز راه نردبان بر آسمان ۱. آغاز نهادند.
 و الحق از راه انصاف - آن ملامت حقیقتی ۶ داشت، و آن [تبکیت و تائب] [و
 باصابت مقرون] (بود)، جه آنج ازین انواع مقدور بشر تواند بود، و
 در میان خلائی معهود - و معتاد است، آن است - کی در حالت اطرا
 و مدحت .

ذکر عزازت حسبی کنند، یا طهارت نسبی را شرح دهند، یا گویند
 صدره فضل فلان - بطراز فصاحت مطررز است، و دیباج علمش بتاج
 بلاغت مکمل .

۱ - اطرائی - ۵ - ۲ - می داشت - اصل ۳ - جد - ط ۴ - بتعبیر - ۵ - نسخه .
 ۵ - إذا ما صدتها قالت رجال الم یکن الکواکب لا تصاد . ای منی نظمت تلك المعانی
 و هی فی العلو کالکواکب تجذب الناس، و قالوا حق الکواکب ان لا تصاد فکیف صیدت
 هذه المعانی و هی می - (شرح دیوان ابی العلاء چاپ تبریز ۱۲۷۶ و ورق ۳۱) - تصاد - ۵
 ۶ - حقیقی - ۵ .

یا علوم رتبه را در سلكِ تقریر کشند ، و سمو منزله را بسط کنند . -
 یا گویند کمالِ کریم فلان وصفی ذاتیست ، و در طینتِ ینبتِ او مکاریم
 اخلاق سرشته است ، و صورت حال او را در ازلِ بزبور کفایت^۱ و شهامت
 آراسته اند ، و رأی و رویتِ او را رتبتِ تسدید - و تصویب داده ، و
 طبیعت او را از مذموماتِ عاداتِ حیانت کرده ، - تا خاص و عام را -
 بر محاسنِ آن سیر اطلاع افتد ، و دور ، و نزدیک^۲ بکنه مفاخر - و مآثر آن
 هنر رسند ، -

چون جبلیتِ مبارکِ شاهنشاهی ، آسمان بناهی ، در عرصه عالم : از
 رستم بشجاعت ، و حاتم بسخاوت ، و آیاس در فراست ، و عمر [و] در
 درکیاست ، و سبحان در فصاحت ، و لقمان در درایت ، و اصف در حلم ،
 و نعمان در علم ، شهرت زیادت یافته است . - و در ساحت جهان بصدهزار
 چندین مدکور - و مشهور شده - جه :

اگر از طهارت نسلش برسی در تواریخ سلاطین مازندران نگر - کی
 تا بآدم علیه السلام همه ملوک و انبیا بوذه آند - برین ترتیب^۳ : ذباج بن

۱ - کرامت - اصل . ۲ - نزیک . ۳ - در تاریخ طبرستان و رویان و

مازندران (چاپ بطر بورغ ۱۲۶۶ ه = ۱۸۵۰ م ص ۱۵۱ - ۱۵۲) نسب ذباج
 و فرزندان او تا بهمن بدینگونه است : بهمن که پدر ساسان است او را دو فرزند
 دیگر بود ، یکی داراب و دیگری دارا ، و این دارا را فرزندی بود اشک نام که اول
 اشکانیان است - و از اشک دو پسر ماند :

یکی شاپور - و ازو بهرام ، و ازو بلاش ، و ازو گودرز ، و ازو نرسی ، و
 ازو فیروز ، و ازو اردشیر ، ازو بلاش دیگر ، و ازو بهرام ، و ازو بلاش دیگر ، و
 ازو فیروز ، و ازو شهریار ، و ازو حبش ، و ازو ایرج ، و ازو قابوس ، و ازو سلم
 و ازو اسحق ، و ازو سرستان ، و ازو خالو ، و ازو حبش ، و ازو ذباج ، و ازو اورکن ،
 و ازو قنا خسرو ، و ازو اورکن دیگر ، و ازو شجاع ، و العلم عند الله .

و فرزند دیگر اشک را بود که قنا خسرو نام بود . ازو فرزندی بود امی
 و ازو قنا خسرو ، و ازو حیجون ، و ازو ارکن ، و ازو ذباج ، و ازو سلطان شاه ، و ازو شرف الدوله
 و ازو خیلو ، و ازو ذباج ، و ازو رستم ، و ازو قلاتشاه ، و ازو ذباج ، و ازو رستم
 دیگر ، و ازو علاءالدین ، و ازو ذباج ، و ازو علاءالدین دیگر ،

قیه در حاشیه صفحه ۱۷

فیلشاه ، بن رستم ، بن دوباج^۱ بن خیلو^۲ ، بن شرف السدوانه ، بن سلطانشاه ، بن دوباج ، بن اوکن ، بن جیحون ، بن فناخسرو ، بن ابی نصر ، بن فناخسرو ، بن ابی شجاع ، بن اوکن ، بن [فناخسرو ، بن اوکن ، بن] دوباج ، بن حبشی ، بن خالو ، بن سپرسان^۳ ، بن اسحق ، بن سلم ، بن فابوس ، بن تورج ، بن حشش^۴ ، بن شهریران^۵ ، بن فیروز ، بن بلاس ، بن نرسی ، بن هرمز ، بن اردشیر ، بن فیروز^۶ ، بن نرسی [بن] کودرز ، بن ویجن^۷ ، بن بلاس^۸ ، بن بهرام ، بن شاپور ، بن اشک ، بن اشک ، بن [اشک ، بن] دارا ، بن دارا ، بن بهمن ، بن اسفندیار ، بن گشتاسب^۹ ، بن لهراسب ، بن کیبشین^{۱۰} ، بن کیباد ، بن کیومرث ، بن کی گشتاسب ، بن حاسر^{۱۱} ، بن عوض^{۱۲} ، بن جم^{۱۳} ، بن جمشید ، بن کاووس ، بن مصعب^{۱۴} ، بن فروال ، بن هوشنگ ، بن سیامک ، بن کیومرث ، بن امیم ، بن لاود ، بن ارم ، بن سام ، بن نوح ، بن برهم [بن] ملک^{۱۵} ، بن متوشلخ ، بن اخنوخ ، و هو^{۱۶} ادریس النبی علیه السلام ، بن یارد ، بن مهاییل ، بن قینان ، بن انوش ، بن شیث ، بن آدم (علی نبینا و) ، علیه السلام .

(طبقه عاشیه صفحه ۱۶)

و نسب بهمن از کتاب سابق الذکر (س ۱۵۲-۱۵۴) چنین بدست می آید :
 « بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن کیاوجان بن کیا نوش بن کیبشین بن کیباد بن زاب بن نای بن ناسور بن نوذر بن منوچهر بن ایرج بن شاه افریدون بن آبتین بن هایون بن جمشید بن طهمورث بن ویجهان بن کهور کهه بن هور کهه بن هوشنگ بن فرواک بن سیامک بن مشی بن کیومرث . - کیومرث مدت سی سال حکومت کرد ، اوّل پادشاهان بنی آدم در عالم اوست ، و او را گلشاه میگفتند و ابوالبشر آدم صغی پدر وی است . - و اینکه در تاریخ طبرستان آمده با آنچه حزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض » (چاپ برلین ۱۳۴۰ هـ س ۱۹ - ۲۲) در فصل سوم آورده است نزدیک است ، مع ذلك نام و نسب سلاطین ایران باستان در کتب بعد از اسلام بسیار مختلف و مخدوش است ، و رجوع بتاریخ مرحوم مشیر الدوله اولی است .

- ۱ - دوباج - ط . ۲ - خیلو - هـ . ۳ - سپرسان - ط . ۴ - جشش - هـ . ۵ - شهران - ط . ۶ - فیروز - اصل . ۷ - دیجن - اصل . ۸ - پلاس - ط . ۹ - گشتاسب - ط . هـ . ۱۰ - کیشین - اصل . ۱۱ - حائر - ط . هـ . ۱۲ - هوز - هـ . ۱۳ - حم - اصل - هـ . ۱۴ - مصعب - ط . ۱۵ - ملک - ط . ۱۶ - اخنوخ - بن - اصل .

و اگر از عزازت ۱ حبش گوئی حَدِثَ عَنِ الْبَحْرِ وَلَا حَرَاجَ ۲.
جه آن حضرت حسنه روزگار است ، و غایت - و غرض ۲ ادوار - . تاج
و تخت خسروی و جهان مردی و مردمی - بجمال و کمال او آراستست ، و
روزگار بدو عذر گناهان خود خواسته [د شعر ۳].

سرخش را مزاج سحر حلال در گهش را شکوه بیت حرام
روضه خلد مجلسش ز خواص موقف حشر در گهش زعوام
مشکل جرخ بیش کاکش حل توسن طبع بیش رایش رام
از نسیم اخلاق او دهان گل خندان است ، و زبان سوسن مدح
خوان - . و چشم نرگس گشاده ، و جعد یاسمن تاب داده ، تار و بود جامه
سغا ، اصل و فرع درخت وفا - . زبان قلم او گوهر نگار ، دست دربارش
او گوهر نثار - . بر آسمان وعده او کس صبح کاذب ندیده ، و از زبان کرم
او الا [د در ۴] شهادت کس لا نشیده ۴ . همه فضل و افضال - و تفصل و
فضائل ، همه فتوت و مروّت - و حسن شمایل [د شعر ۵].

لَيْسَ مِنَ اللَّهِ بِمُسْتَنْكَرٍ أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمُ فِي وَاحِدٍ
روی سباه ظفر بشت و بناه هدی

همجو قضا کامران همجو قدر کامگار

قاهر دهر انتقام قادر گردون توان

مفضل مهر ۵ اصطناع مقبل کیوان و قار

اگر نسیم اخلاق او بر کل وزد از ننگ خار باز رهد ، و اگر بر
آتش جهد خاصیت سوختن باز دهد - . در ولایت عدل او جزا بر گریان -
و رعد خروشان نه ، آنجا شکسته جز جعد خویان نبینند ، و درم - جز چشم

۱ - عزازت - ۵ . ۲ - رعایت و عرض - ۵ . ۳ - این جمله از قصیده معروفه فردوسی

در مدح حضرت سجاد علیه السلام از این بیت اقتباس شده است ،

ما قال لا قه الا فی تشهده لو لا التشهد كانت لاؤه نم

۴ - د شعر ۵ علاوه دارد - . این بیت معروف است و از حسن هانی معروف به ابو نواس است .

۵ - چهر - ط .

مخوران نیابند^۱

ایا زمانه مثالی کی از سیاست تو

جو عالی ز زمانه زمانه در خطرست

بآتش اندر ز آب عنایت تو نم است

باب در ز سموم سیامت شررست

جو^۲ جرم شمس همه عنصر تواز نور است

جو^۲ ذات عقل همه جوهر تواز هنرست

سبهر بر شده رازی نداند از بد و نیک

کی نه طلایه حزم ترا از آن خبرست

پراز خدنگ نواب همی بریزد از انک

همای قدر ترا روزگار زیر بر است

نسیم کل اخلاق او جون بر خیزد - خورشید را در فلك چهارم

عطسه انگیزد ، سوسن فضل او جون زبان بگشاید زبان حاسد جون برگ

لاله لال شود ، یاسمن لطف او جون روی بنماید جهره دشمن جون بنفشه

اکبود گردد ، خطا ازو بگیرد جون قانع از سوال ، صواب در (و) آویزد -

جون عاشق در وصال ، گردون بشت دوتا دارد تا آستین و آستان او را

بوسه دهد ، دولت دل یکتا دارد - تا هر چه مرادست در کنار او نهد -

وَالْیَ غَیْرِ ذَٰلِکَ مِنْ الْمَکَارِمِ الَّتِیْ اَنْتَشَرَتْ فِی الْاَقْطَارِ ، وَ

صَارَتْ فِی الْاَشْتِهَارِ کَالشَّمْسِ فِی الرَّائِعَةِ^۳ مِنْ النَّهَارِ . بس درین

باب سعی کردن ، و بشرح و بسط آن میل نمودن ، حکم آن داشته باشد -

سکی آتش را بصولت - وحدت صفت کنند ، و باد را بسرعت حرکت

بستایند ، و باب نسبت عذوبت - و لطافت مدح شمرند ، و خاک را وصف

تواضع - و سکونت محمّدت شناسند .

مَا أَنْتَ مَا يَدَّحُهُ يَا مَنْ تُشَبِّهُهُ

بِالْقَيْثِ وَاللَّيْثِ لَكِنْ أَنْتَ هَاجِيهِ

وجون از بن شیوه باسی ۱ حاصل شد و معلوم داشت کی بفر دولت
قضا صولت - قدر قدرت فلک نوبت زمان مدت آسمان هیئت شهر یاری
خلد الله دولته و ابد ۲ نعمته جهانرا قراری با دید آمده است ، و هنر را
بازاری پیدا شده ، و متاع تجار تجارب ۳ بیش از قیمت مثل بر کار رفته ،
و زراعت ضیاع دانش از منقصت ۴ ضیاع مصون مانده . خواست کی
بیت الکتب معمور را از بضاعت مزجاة ، و متاع کاسد خود ۵ خدمتی کند .
کی آثار آن بر در وی روزگار عمده ماند ، و نتایج آن اهل زمانه را
نزعت [دگاهی] مؤبد ۶ باشد .

باز معارادت فکر - صورتی بگر بر خیال عرضه کرد ، - کی جون آن
یگانه روزگار - و انگشت نمای احرار ، در فنون علوم مشارک است ، بل جنانک
گفته اند [دای] در همه (فق) ، جو مردم يك فن ، [بس در هر فن] کی
شروع رود ، ترجیح من غیر مرجح باشد ، - و شاید کی بمراضی همایون
مقرون نگردد ، ازین جهت آن عزیمت [د نیز] منفسخ شد ، و آن اندیشه
فاتر گشت ، و بحکم آنک : اما دل سر گشته همان بود - کی بود .

خاطر همچنان باندیشه آنک : فتح باب ۸ اظهار اخلاص در آن حضرت -
بجه وسیلت صورت بندد ۹ ، - یا عرض شمه از هوا داری ، [دو] دولت
خواهی - بکدام حیل دست دهد ، مستغفل ۱۰ می بود ، و غایت بغیت ۱۱ ،
و نهایت امانیت ، - برین مطلوب ، کی بنسبت با طالب - اشرف مطالب
است مشتمل .

۱ - باسی - ۵ - ۲ - ابد - ۵ - ۳ - تجار تجارب - ۵ - ۴ - تجارب - نسخه .

۴ - بیش از همت مثل پر کار - ۵ - ۵ - منت - ط . ۶ - خود را - اصل .

۷ - مؤبد - ط - ۵ - ۸ - یاب و - ۵ - ۹ - نبندد - اصل . ۱۰ - مسعل -

اصل - مشتمل - ۵ - ۱۱ - منت - ۵ .

در اثناء این تفکر و بیدار شدن این تحریر، ناگاه تباشیر صبح مراد بدر فشید،
 و از آن حضرت مشتری طلعت، عطارد فطنت^۱، اشارتی بدین هوا خواهم
 بی اشتباه رسید، - کی کتابی در حکمت مشتمل: بر منطقی، و طبیعی،
 و آبی، و ریاضی بسازد. و جبین^۲ تعبیر آن ابکار معانی را بالماظ^۳ باری
 طرازد، - تا عوائد فواید آن خاص، و عام^۴ را شامل بوزد. - و فواید
 (مواید) آن: ناقص، و کامل را کامل. -

بس بموجب حکم مثال مطاع، و فرمان معلا^۵ کسر این اوراق
 اتفاق افتاد. - و بنام آن صاحب دولت صایب فکرت^۶ (کیوان)،
 همت دوران نهمت فلک رفعت ملک سیرت - منوچ گردانید، - و آنرا
 («دُرَّةُ التَّاجِ لُغْرَةُ الدِّبَاجِ») نام نهاد،

و مقصود در توسل بانساب آن القاب مبارک، و غرض از انتما
 بدان اسماء متبرک آنست - تا بطفیل صیت صبا جولان او در میدان
 دوران متداول گردد، - و در بلاد - و سواد جهان مقبول افتد، و در
 سمع: صغیر - و کبیر جای گیرد، و نسیم قبول خاص - و عام برو وزد.
 انتظار بعواطف آن جناب کریم، بل جناب^۷ نعیم: جنانست - کی
 چون بنظر همایونش مشرف گردد: اگر بر خلیلی، یا زلیلی اطلاع یابد، -
 بعد از تشریف اصلاح، عفو را - کی از عادات سادات، و سادات عادات
 است - استعمال فرمایند، - و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند. - جه
 با قلت بضاعت، و عدم احاطت - بر صناعت، و دیگر اسباب اختلال،
 چون انقسام ضمیر - بجهت تشمت^۸ احوال، (و) تراکم اشغال، در
 آن شروع کرده شد^۹. ایزد سبحانه و تعالی دولت - و رفعت این خاندان

۱ - فعلیت. ۲ - جبین. ۳ - اصل. ۴ - جبر. ۵ - جن. ۶ - نسخه. ۷ - عوام.

۸ - جنات. ۹ - ط. ۱۰ - تثبت. ۱۱ - اصل. ۱۲ - باشد. ۱۳ - اصل.

مجد و کرم در تزیید دارا ذ ، و جاه - و حشمت این دودمان حسن - شیم در
تساعد . - إِنَّهُ الْمُجِيبُ الْلطِيف . - و وضع و اساس این کتاب بر :
فاتحه - مشتمل ۱ (بر بیان سوابق ، - و خاتمه مشتمل) ، بر بیان لواحق ،
و پنج جمله - مضمّن بیان مقاصد - لائق افتاد .

اما فاتحه مشتمل بر سه فصل است :

فصل اول مشتمل بر سه اصل

اصل اول

در بیان فضیلت علم علی الاطلاق

اول بدانك چیزها بر چهار قسم است :

یکی آنك عقل و حکمت مقتضی آن باشند ، و بدان راضی ، و نفس -
و شهوت نه ، - جون ، بیماری ، و درویشی ، و بی مرادی در دنیا ، - جه
نفس را ازین چیزها نفرت بود ، و عقل بدان راضی ، - از آن جهت -
کی بقواعد برهانی ، و شواهد قرآنی ، معلوم شده است - کی : هر بنده
را کی بر درگاه حق تعالی قریبی ، و درجه بود او را از دنیا ، چنان نگاه
دارند ، - کسی طفل را ۲ از آب - و آتش - بس نا آمدن مراد هاء دنیا
نگاه داشت حق بود مر آن بنده را - از مشغول بودن بغير حق ، و ازین جهت
عقل بدین راضی باشد ، اما نفس نه .

دوم آنك : نفس بدان راضی بود اما عقل راضی نبود . - جون
لذتهای نفسانی ، و شهوتهای جسمانی - کی بر خلاف شرع بود ، زیرا کی
اگر چه نفس بدین چیزها راضی بود - بجهت حصول لذتی حالی ، اما
جون عقل می داند - کی از برای يك لحظه لذت گذرنده دنیا ، سعادت
باینده عقبی از دست می رود ، - بدان راضی نباشد .

سیمم آنك : هم عقل ، وهم نفس بدان راضی باشند . - و آن علم است .
 چهارم آنك : نه عقل بدان راضی باشد ، و نه نفس . - و آن جهلست ۱ .
 و از اینجاست کی عاقلان گفته اند کی : اگر عالمی را گویند ۲ : ای جاهل ، -
 تنگ دل شود ، با آنك داند کی دروغ گفته اند ، و همچنین اگر جاهلی
 را گویند : ای عالم ، خوش دل شود ، با آنك - داند کی دروغ گفته اند ، -
 چه دانائی - از فضائل صفات است ، و نادانی از رذائل آن ، لاجرم از نسبت
 نادانی برنجند . - و اگر چه بدروغ کرده باشند ، و نسبت دانائی خوش دل
 شوند و اگر چه دروغ باشد . - و چون این معلوم شد بدانك :

دلیل بر فضیلت علم از عقل و نقل بسیارست . و ما از هر یکی بعضی را
 یاد کنیم ، و ادلة نقلی « (راجعت) » تیمن و ترك بر ادلة عقلی مقدم
 داریم ، - و اگر چه عقل بر نقل مقدم است ، چه صحت ادلة نقلی هم بعقل
 معلوم می شود . - و از ادلة نقلی اول از قرآن ۳ آغاز کنیم ، و دوم از توریة ،
 و سوم از انجیل ، « (و) » چهارم از زبور ، « (و) » پنجم از اخبار ، و ششم
 از آثار . اما از قرآن ۴ اگر چه بسیارست . ما برده دلیل اقتصار کنیم .

دلیل اول ۵ - قوله تعالى : **إِنَّمَا يَعْشَىٰ اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ**
 معنی آنست « کی جز عالمان از خدای نترسند ، زیرا - کی انما اقتضاء
 حصر کند ، - و در آیتی دیگر می فرماید - کی : **جَنَاطٌ عَنِ تَجْرِئِ**

۱ - پس دانش بهشتست و نادانی آتش ، پس همچنانکه خرد و شهوت هیچک بآتش
 راضی نمی شوند ، بجهل هم خشنود نشوند . و چنانکه بیهشت شاد می شوند بدانش
 هم خورسند گردند (تفسیر کبیر فخر الدین رازی چاپ استنبول ج ۱ ص ۴۰۰) .
 ۲ - اینکه دانش صفت شرف - و کمال است ، و نادانی صفت نقصان چیزست که خردمندان
 ضرورت دانند . - چه اگر عالمی را گویند الخ (تفسیر کبیر ج ۱ ص ۴۱۲) .
 ۳ - فرقان - ط . ۴ - این دلیل اختصارست از کلام فخر الدین رازی در تفسیر
 کبیر (رجوع کنید بچاپ استنبول ج ۷ ص ۷۴ - ۷۵ ج ۸ ص ۶۰۲ - ۶۰۳ - بخصوص
 ج ۱ ص ۴۰۲ . ۵ - اینست - ط - ۵ .

مِنْ تَحْتِهَا أَلَا نَهَارٌ - تا آنجا کی فرمود: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ
لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ. معنی آن بود کی بهشت جاویدان کسانی را باشد - کی از
خدای بترسند، و خدای « [تعالیٰ] » از ایشان راضی باشد. پس ازین دو
آیت معلوم می شود - کی بهشت جاویدان و رضاء یزدان جز علما را نبود. -
و علم راجه فصیلت و رای این بود، و معنی آیت اول پیرهان^۱ عقلی مؤکد
است، - زیرا کی ترسیدن از حیزی، بقدر علم بود بدان - جیز، جنابك
عاقلان « (جون) » غائله افعی دانند، از شکل او بترسند، و کوزكان - کی
از آن غاغل باشند نترسند، - بل کی با [(آ)] آن بازی کنند، - جنابك سائی گفته
است، رحمه الله :

« بیت ۲ »

کردگان زخم مار کم دانند نقش او را نئی تنی خوانند
س چون کسی عالم باشد بآنک عالم را صانعی است عالم بجز ثبات،
و کلیات اشیا، و قادر بر عقوبت - عاصیان، و ثواب مطیعان، - پس اگر
نَعُوذُ بِاللَّهِ معصیتی بیش آید هراینه از آن اجتناب نماید، - جه داند -
کی: اگر ارتکاب آن معصیت کند خدای بداند، و چون بداند عقوبت کند.
آورده اند کی^۲ مردی [« با عورتی »] با رسای معصیتی خواست کرد، و
هر عذر - کی بیش آورد [« هیچ »] مسموع نداشت، چون از همه عاجز
شد گفت: ای^۳ مرد اگر ازین کار البته جاره نیست - باری بامن عهده کن -
کی مرا جائی^۴ بری - کی کسی نبیند، [(عهد کرد و او را بخلوتی برد،
و خواست کی با او جمع شود، عورت گفت: نه شرط ما آنست)] (کی جائی
باشد) [(کی کسی نه بیند؟)] مرد گفت بلی؛ عورت گفت: خدای تعالیٰ

۱ - پرهان - اصل. ۲ - شعر - ۵. این بیت دزدیوان حکیم سنائی چاپ تهران
۱۲۷۴ بنظر نرسید. ۳ - حکایت آورده که - ۵. ۴ - که ای - ط. ۵ - ح.
جای - ط.

مارا نمی بیند؟ مرد آگاه شد، و آهی کرد، و دست از او برداشت.
 دلیل دوم- قوله تعالى: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ .

معنی آن بود کی: بگوی ای محمد، هرگز کسانی- کی عالم باشند، با کسانی- کی: عالم نباشند برابر توانند بود؟ و این معنی را در نیابند، و تذکر آن نکند، مگر ۲ کسانی کی صاحب عقل باشند.
 و بدانکه حق عز و علا در قرآن مجید حکم بعدم تسویه کرده است، میان هفت نوع دیگر: یکی ۱ اعمی و بصیر کی [«قُلْ»] اهل یستوی الاعمی و البصیر؟ ۲ دوم خبیث- و طیب یعنی: حلال و حرام، کی: قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ. سوم ظلمات- و نور. چهارم ظل- و حرور، یعنی سایه- و باذی گرم- کی بشب جهد،- کی حکم سموم داشته باشد- کی بروز جهد. پنجم احیا، و اموات،- کی: وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ (وَلَا النُّورُ) وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحُرُورُ وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ. ششم بهشت و دوزخ کی: لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ .. جه عدم تسویه میان ایشان، مستلزم عدم تسویه

۱- آهی زد- ط- آگاهی زد- ۵- ۲- نکر- ۵- ۳- یکی آنک- اصل- ۱- اول- ۵- در تفسیر کبیر (ج ۱ ص ۳۹۴) گوید: «حق تعالی میان هفت نفر (ظ، هفت نفره) در کتاب کرم فرق کرده است» ولی طایفه پنجم و هفتم را ذکر نکرده- و ظاهراً این دو در آن کتاب از قلم نساخ افتاده است. نگارنده گوید: حکم بعدم تسویه میان طوایف دیگر هم در قرآن کریم یافته می شود، چنانکه در سوره سجد در عدم تسویه میان مؤمن و فاسق فرموده: أَفَنُكَانَ مُؤْمِنًا كُنَّا قَانِئِينَ لَا يَشْتَوْنَ. و در فرق میان مؤمن و کافر در سوره فاطر فرموده: مَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ الْآيَةُ. و غیره امین آیات.

باشد ، میان امکان ایشان . - کی : بر مرد 'برند ای دلارام قبا .
جای ۱ نیکان باجای بدان جون برابر باشد ؟ . هفتم مؤمن ، و مفسد - که :
وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ
عَلَى مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّهْهُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ
بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ .

معنی آن بود کی حق جل ۲ و علامتی زذ ازان دومرد : یکی کنکی کی
بر هیچ چیز قادر نباشد ، یعنی ازخیرات ، - و باری باشد بر خداوند خود ،
و بهر جهتی کی او را روانه کند - هیچ چیزی نیاورد . - این ۳ چنین کس ؟
یعنی مفسد ۵ ، - هرگز برابر باشد ۶ او ، و کسی - کی امرِ بعدل کند ۷ ، - و
بر صراطِ مستقیم باشد . یعنی مؤمن ۹ .

و چون درین انواع نیک تأمل کرده شود ، همه مستلزم عدیم تسویه
باشد میان : عالم - و جاهل ، و ازین جهت در آیت پیش ازین آیت ،
فرمود کی : ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَ مَنْ
رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْرًا ، هَلْ يَسْتَوُونَ
الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ . اشارت بدانك : آنها - کی بنده
مملوکی ۸ کی بر هیچ چیزی قادر نباشد ، و آنکس - کی ما او را از خود رزقی
داده باشیم ، و او ازان ۹ انفاق می کند - در خیرات ، و مبرات ، بنهان -

- ۱ - و جای - ۵ . ۲ - عز - ط - ۵ . ۳ - و ابن - ۵ . ۴ - کسی - اصل .
۵ - مفسرین هود ما آیه را قتل : مؤمن - و کافر دانسته اند ، نه : مؤمن - و مفسد (چنانکه
در متن است) و در آیه دو قول دیگر هم هست (رجوع کنید بتفسیر کبیر فخر الدین رازی
چاپ استنبول ج ۵ : ص ۴۹۶ - ۴۹۷) . - ولی قول متن در یک روایت از ابن عباس
آمده (نگاه کنید بتفسیر طبری ج ۱۴ - ۹۱ - ۹۲) . ۶ - نباشد - ط .
۷ - الندی یامر بالمعدل امیر المؤمنین - والائمة عليهم السلام (تفسیر علی بن ابراهیم القتی
من الصادق م) و نیز رجوع کنید باصول کافی . باوائل کتاب الصلوة (باب ان من وصفه الله
فی کتابه هم الائمة) . ۸ - مملوک - ۵ . ۹ - و او آنرا - ط - ۵ .

و آشکار متساوی دانند . - ازان است - کی نمی دانند ، و ازیں جهت - بطریق تهکم فرمودند : **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ . بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ .** جناک در باری - بطریق سخریه گویند : **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ** ^۱ اکثرشان جاهل اند . - یعنی اگر بدانستندی ، حکم بعدیم تسویه بکردندی ، بس ازینجا عدم تسویه میان عالم - و جاهل ، لازم آید ، و هم چنین در هر یکی .

دلیل سیوم - قوله تعالی : **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ** آیه .

وجه دلیل آنست - کسی : چون ارادت حق عز و علا اقتضاء آفرینش آدم کرد ، فرشتگان - کی معتکفان حظیره قدس ^۲ اند . اعتراض کردند - بر خلق آدم . - و گفتند : **أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ** . - یعنی : تو قومی را می آفرینی - کسی در زمین فساد کند ، و حیون بنا حق ریزند ، و ما ترا تسبیح و تقدیس می کنیم ا بس حق تعالی ^۱ ایشانرا افحام بعلم کرد ، و فرمود : **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ** . - آنج من دایم شما ندانید ، بس چون آدم را بیافرید ، او را عالم گردانید - به اعیات اشیا [و] [بذانج هر چیز را صلاحیت چیست ، بعد از آن بر ملا بکه عرض کرد ، فروماندند . - بس آدم را گفت ایشانرا آگاه کن ، و خرده از آنج تومی دانی ، چون خبر داد - فرشتگان گفتند : باکا خدایا که توئی ^۳ ما را هیچ علمی نیست - الا آنج تو ما را آموخته و ازینجا سر آفرینش آدم و سر ^۴ **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ** . - ظاهر شد . - و این دلیلی عظیم است : بر فضیلت علم . - و بر آنک هیچ چیز از علم شریفتر نیست ، زیرا کی اگر بودی فضیلت آدم بان

۱ - بحمد الله - ۲ - بعد الله که - ۳ - حظیره القدسی بهشت - ۴ - شرح قافوس . ۴ - که نومیدانی - نسخه . ۴ - دلیل - ط .

ظاهر کردی^۱.

دلیل چهارم - قوله تعالى: «حِكَايَةٌ عَنْ سُلَيْمَانَ: يَا [هـ آه] أَيُّهَا النَّاسُ

عَلَّمْنَا مَنَظِقَ الطَّيْرِ^۲. سلیمان علیه السلام با آنک بر جن^۳ - و انس ، و وحش - و طیر ، بادشاه بود - بهیچ چیز از آنها مفاخرت نکرد ، بل کی مفاخرت بعلم منطق الطیر کرد - [هـ باء] آنک علم منطق الطیر جز آن نیست - کی چون مرغی آوازی کند معلوم شود - کی مراد آن مرغ از آن آواز چیست ، و چون این قدر علم بهتر از آن چندان مملکت دانست ، - والا بآنها^۴ مفاخرت کردی - نه باین .

بس علم ذات واجب الوجود ، و صفات او : ار علم ، و قدرت ، [و ارادت] - الی غیر ذلك : من صفات الجلال ، و الاکرام . - و علم بکیفیت استدلال - ار آفاق ، و انفس ، بر وجود واجب الوجود ، و کمال علم ، و حکمت او ، چگونه باشد ، قدر آن جز حق تعالی نداند .

دلیل پنجم - قوله تعالى: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»^۵.

۱ - حق تعالی کمال حکمت خود را در آفرینش آدم شان نداد مگر بدایش خویش . - پس اگر در امکان چیزی شریتر از دانش می بود هر اینه واجب می شد - که خود را بدان فضیلت بنماید . - بهام . - تفسیر کبیر (= معارج الذب چاپ اسطنبول ج ۱ ص ۳۹۰ - ۳۹۴) و نیز برای اطلاع بیشتر و بیان مفصل تری (در استدلال بر فضیلت علم از آیه ما نحن فيه) رجوع کنید به شرح صدر الدین شرازی بر اصول کافی چاپ تهران ص ۴۷ ، (کتاب العقل - باب ثواب العلم والعلم شرح حدیث ۵۰) - و تفسیر هو چاپ تهران ۱۳۲۲ ص ۱۸۶ - ۱۸۷ . ۲ - این دلیل نیز از فخر الدین رازی در تفسیر کبیر (ج ۱ ص ۴۰۴) گرفته شده است . ۳ - بآن - ط . ۴ - این دلیل نیز الی آخره از فخر الدین رازی در تفسیر معارج القلب (= تفسیر کبیر) گرفته شده است . - و چهارم معنی حکمت در متن بنابر روایت مقاتل است (نگاه کنید به تفسیر کبیر - ج ۱ ص ۲۰۹ - ج ۲ ص ۵۱۴ - ۵۱۵) . ابوبکر محمد بن عزیز السجستانی در کتاب نزهة القلوب (چاپ بولاق مصر ۱۲۹۰ ص ۲۳۸) حکمت را در قرآن فقط ، نیم خرد دانسته است . طبری در تفسیر جامع البیان چاپ مصر ۱۳۲۱ برای این کلمه در (ج ۱ ص ۴۱۵) پنج معنی ، و در (ج ۲ ص ۵۰۵ - ۵۰۶) هشت معنی از معتزین روایت کرده است . که اغلب این معانی را ابوالفتح نیز در تفسیر خود (چاپ تهران ج ۱ ص ۴۷۳) ابراد نموده است . - مع ذلك رجوع کنید به فردات الفاظ القرآن تصنیف رابع اسفهانانی ، که مکرر در مصر چاپ شده ، و بتفسیر تبیان شیخ طوسی قدس سره که هنوز نسخه خطی آن کمابیش یافته می شود . - و غیره .

حکمت در قرآن بجهار معنی آمده است .

یکی بمعنی : موعظت ، چنانکه در سورة البقره فرمود : وَمَا أَنْزَلْ عَلَيْنَا مِنْ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ .- یعنی موعظت القرآن ۱ .- و در سورة النساء فرمود : وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ،- یعنی الموعظه ، و مثلها فی آل عمران . دوم حکمت بمعنی : فهم - و علم ، چنانکه در سورة مريم فرمود : وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيحًا .- ای الفهم - و العلم .- و در سورة لقمن فرمود : وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ ،- یعنی : الفهم - و العلم . سوم ۲ حکمت بمعنی : بیغامبری ، چنانکه در سورة النساء فرمود : فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ،- یعنی : النبوة .- و در البقره : وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ ، ای النبوة . و چهارم حکمت بمعنی : بیان - و قرآن .- چنانکه در سورة النحل می فرماید : أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِأَلْحِكْمَةِ ، ای بالبیان - و القرآن ۳ ،- و چون ابن هر جهار وجه معلوم شد .

بدانکه حق تعالی جز اندکی علم بخلق نداده است ، کی : وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ، و نصیب یک شخص - ازان اندک ۴ ، بس اندک بود ، و نصیب بدان اندکی را ۵ خیر کثیر نهاد - کی : وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا ،- و جمله دنیا را ۶ قليل نهاد کی : قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ ، بس : بذین دلیل معلوم شد - کی : اندک علم بهتر از جلد [متاع] ۷ دنیا ۸ ،

۳ - موعظت قرآن - ط . ۲ - و سیوم - ط . ۳ - ولقد - ط . ۴ - بیان
رسید آنچه نسخه «م» افتاده داشت . ۵ - از اندک - م . ۶ - بی ، را .
۷ - یونی - اصل ۸ - آنها را - اصل . ۹ - دنیا بود - م .

و چون اندك علم را این قدر [(و)] قیمت بود، معلوم گردد - کی بسیار علم را
جه قدر [(و)] قیمت بود.

دلیل ششم - قوله تعالى: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى
الْأَمْرِ مِنْكُمْ» - بعضی از عمقان اهل تفسیر چنین گفته اند، کی: اولی الامر:
عالماتند، - زیرا کی تیغ بادشاه تبع قلم مفتیست، اما قلم مفتی تبع تیغ
بادشاه نبود - بهیچ وجه^۱.

دلیل هفتم - قوله تعالى: «يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ
أَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ» - معنی آن بود کی: خدای تعالی مؤمنان را و علمارا
درجات بلند می گرداند، یعنی: ایشانرا درجات بلند باشد،
و بدانك حق^۲ تعالی در قرآن چهار طایفه را درجات نهاده است:

۱. **أَوَّلُ مُؤْمِنَاتٍ خَائِفٍ** را چنانك فرمود: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا

- ۱ - این دلیل، و این رأی نیز عیناً از تفسیر «مفاتیح الغیب» فخرالدین رازی گرفته
شده است. - (رجوع کنید بتفسیر او چاپ استنبول ج ۱ ص ۳۹۴) - طبری
در تفسیر «جامع البیان» (ج ۵ ص ۸۷-۸۸) روایتی آورده - که: اولی الامر
«پادشاه» است - و او خود این کلمه را بسنی ائمه - و ولایه دانسته است - در اصول
کافی (کتاب العجبه) باب فرض طاعة الأئمة - حدیث هفتم - شماره: ۴۷۹) از حضرت
صادق م روایت شده - که فرمود: اولو الامر کسانی هستند که خدا در باره آنها فرمود:
«إِنَّمَا وَفَّيْكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» - و در تفسیر علی بن ابراهیم آمده: یعنی امیر المؤمنین ع -
و نیز نگاه کنید بتفسیر ابوالفتح (چاپ تهران ج ۱ ص ۷۸۴-۷۸۶) که در معنی
اولو الامر سه قول نقل کرده - و بالآخره با دلیلهای محکم مراد از اولو الامر را
ائمه دانسته است - و بتفسیر «جوامع الجامع» طبرسی (چاپ تهران ص ۸۸-۸۹)
که از ابوالفتح متابعت نموده - و تفسیر صافی که اخبار چند در اینجا روایت کرده،
و بسایر تفاسیر شعبه از قبیل برهان و تبیان و غیرها - و بکتاب کلام از قبیل: احقاق الحق
و کفایة الدوحه دین و حقایق و نظائرهما - صدر الدین شیرازی در شرح اصول کافی
(کتاب المقل والجهل - باب ثواب العلم والتعلم - در شرح حدیث پنجم - شماره: ۶۱)
ص ۱۴۲ گوید: «درست ترین گفتار این است که یا مراد طایفه عالمان یحدا و روز
جز است - یا ائمه معصومین ع - چنانکه مذهب اصحاب ماست» - چه آنان آغلیم
داشتند انده - و نیز نگاه کنید به «مفاتیح الغیب» (ص ۴۴) - ۲ - خدای - م -
۳ - مؤمنین اهل بدر (تفسیر کبیر - و شرح اصول کافی صدر الدین شیرازی) -

ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ - یعنی بترسند دل‌ها، تا آنجا کی فرموده ۱
لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ. دوم مجاهدان را جنانک فرمود: وَفُضِّلَ اللَّهُ
الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً. سوم مردم صالح را، جنانک فرمود:
وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ.
چهارم علمارا، جنانک فرمود: وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ^۲

و چون نیک تأمل کرده شود در دیگر قسمت‌ها - تا علم نبود آن
درجات حاصل نشود، بل کی اصل در همه طاعات و اعمال و حرفت‌ها^۳ علم
است، هر کار کی مصدر آن علم نبود و بال بود. -

و جمله حیوانات از آن جهت مقاد آدمی گشتند، کی از وی تفرس
زیادت کمالی کردند، و در میان حیوانات تفاوت بسبب^۴ اختصاص بعضی
بزیادت تمیز - و ادراک ظاهر گشت، بل کی صید سگ معلّم حلال است،
و صید سگ نا معلّم جاهل حرام^۵، بل کی کشته سگ معلّم حلال است،
و کشته آدمی جاهل حرام، پس چون این علم^۶ بنسبت^۷ با سگ در - حلّ شکار

- ۱ - فرمود - م - ط - ۵ - ۲ - خداوند تعالی اهل بدور را بر مؤمنان دیگر بدرجانی
برتری داد، و مجاهدین را بر قاعدین بدرجانی، و صالحان را برین گروه بدرجانی، سپس
دانشمندان را بر همه اصناف برتر است ترجیح نهاد، - پس لازم آید که دانشمندان
گرفته ترین مردم باشند (تفسیر کبیر ج ۱ ص ۳۹۵ - شرح اصول کافی ص ۱۴۲ -
۱۴۳ - و مفاتیح الغیب ص ۴۴) - ۳ - حرفت‌ها - م - ۴ - این جمله نیز مفاد
سخن عزالی در احیاء العلوم است (نگاه کنید بچاپ مصر ج ۱ ص ۱۲۶) و تفسیر
صدرالدین شیرازی (چاپ تهران ص ۱۸۸) - ۵ - از میان حیوانات تفاوت نسبت -
اصل - ۶ - حلال بودن صید سگ شکاری با فراهم بودن شرائط گفتار مشهور
است - که بسیاری ادعای اجماع کرده اند، فقط بعضی فقهاء ما و برخی شافعیان بنا بر
روایت سکونی (که از قضاة عامه است) از گوشت شکار سگ سیاه احتیاط می کنند -
بالعلم یدرک کلب فی خفاست - ما یسیر که الا انسان لو جهلا
معلم الکلب حل فی ذبیحته و جاهل الذبیح فی انفسه عملا
۷ - چون علم - ط - ۵ - چون اثر علم - ط - ۸ - نسبت - اصل -

ظاهر می شود ، با آدمی بنسبت با درجات عالی - و مراتب بلند ظاهر شود ۱ .

دلیل هشتم ۲ - قوله تعالی : قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا . وجه دلیل آنست :

کی خداوند تبارک و تعالی 'محمدا را صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ ۳' - با کمال

منقبت امر می کند بطلب زیادت علم . و موسی را علیه السّلم بعد از نه معجزه -

کمی : وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسٰی سِتْرًا مِّنْهُ سَمِعَ آیَاتِیْ ، بعلم آموختن نزد خضر فرستاد ،

و از اینجا معلوم « می » شود - کی فضیلت علم را اندازه جز خدا نداند .

دلیل نهم - قوله « (تعالی) » : وَ عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُن تَعْلَمُونَ وَ كَانَ فَضْلُ اللّٰهِ

عَلَيْکُمْ عَظِیْمًا ، - وجه دلیل آنست کی - باری عزّ شأنه با بنمبر علیه السّلم ،

چندان هزار لطف « [و فضل] » کرده بود ، و بهیچ چیز منت بر وی نهاده -

الّا بعلم ، - و این دلیلی واضح است بر آنکه هیچ چیز از علم شریفتر نیست ،

و الاّ مَنّت بآن چیز نهادهی - به بعلم .

دلیل دهم - قوله تعالی : شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِکَةُ

وَ اُولُوْ اَعْيُنٍ قَائِمًا بِالْقِسْطِ . بنکر کی عالم بر چه گواهی « [می دهد] » (و

باکی گواهی می دهد) [و کی از وی گواهی می خواهد ، و مثل این مستشهد -

و قرین و مشهود کی یابد ، جز عالم ؟ قَالَ الْغَزَالِیُّ رَحِمَهُ اللّٰهُ فِی هَذِهِ الْآیَةِ :

فَانْظُرْ کَیْفَ بَدَأَ بِنَفْسِهِ وَثَقُلَ بِمَلَائِکَتِهِ ، وَ تِلْكَ بِأَهْلِ الْعِلْمِ ، وَ نَاهِیکَ ۵

۱ - نشود - اصل - م . - نکته - اینست ، که دانش ضعیفه سگ شده ، و نجس برکت

ضعیفه پاک گردیده ، در اینجا هم ، روح و روان در اصل آفرینش پاک اند ، و پیلیدی گناهان آلوده شده اند ، پس علم بذات - وصفات خداوند بدان پوسته ، و از لطف عالم او ایدواریم - که نجس پاک ، و مردود پذیرفته شود ، (تفسیر کبیر ج ۱ ص ۴۰۹) .

۲ - این دلیل نیز باندک تغییر از تفسیر کبیر (ج ۱ ص ۴۰۳) گرفته شده ، و در شرح اصول کامی (ص ۴۴) و در مقدمه کتاب « معالم الدین » نیز آمده است ، - دلیل بعد (دلیل نهم) هم در تفسیر کبیر مذکور است . ۳ - علیه السّلم - اصل - ط . ۴ - نه یابد -

نسخه . ۵ - ای لکما یته کانه ینهاک من طلب غیره ، استشهدهم علی احل مشهود علیه و هو توحیده - (انعاف السّنة المئین بشرح اسرار احیاء علوم الدین ج ۱ ص ۱۶۷) .

بهذا - شرفاً - وفضلاً - وجلالة - ونبلاً^۱ - وهو كما قال قدس الله نفسه ،
وَرَوْحَ رَمَسَةٍ .

واما دليل [(بر)] فضيلت علم از توراة^۲

در آنجا آمده است کی : يَا مُوسَىٰ عَظِيمُ الْحِكْمَةِ فَإِنِّي لَا
أَجْعَلُ الْحِكْمَةَ [فِي قَلْبِ] إِلَّا وَأَرَدْتُ أَنْ أَغْفِرَ لَهُ فَعَلِمَهَا ثُمَّ
أَعْمَلَ بِهَا ثُمَّ أَبْدَلَهَا كَيْ^۳ تَمَالَ كِرَامِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ -
می فرماید: ای موسی حکمت را عظیم کن - که من حکمت را در دل کسی تنهم -
الا خواهم کی اورا بیاموزم ، س بیاموز حکمت را ، بس بدان کار کن ،
بس در آموز مردم را - تاسز او را کرامت من شوی - در دنیا - و آخرت ،
واما از انجیل

در سفر دوم از و آمده است - کی : وَيَلْ لِمَنْ سَمِعَ بِالْعِلْمِ وَلَمْ
يَطْلُبْهُ كَيْفَ يُعْشَرُ مَعَ الْجُهَالِ إِلَى النَّارِ ، اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَتَعَلَّمُوهُ
وَلَا تَقُولُوا نَعَافُ أَنْ نَعْلَمَ وَلَا نَعْمَلْ ، وَلَكِنْ قُولُوا نَرْجُوا أَنْ
نَعْلَمَ فَنَعْمَلْ^۴ وَالْعِلْمُ يَشْفَعُ لِصَاحِبِهِ وَحَقُّ عَلَيَّ اللَّهُ أَنْ لَا يُعْزِيَهُ^۵

۱ - جلالة واهلا - (مفاتيح الغيب - صدر الدين شيرازی ص ۳۳) . - احلا ونبلا (انجاف
السادة المتقين - واحبا، علوم الدين) . ۲ - از زبور - ۵ . ۳ - اتر کهالی - (شرح
اصول کافی ص ۱۴۴) . - واین غلط کاتب است . چه تفسیر همو ص ۱۹۰ مثل من است ،
و نیز نگاه کنید بتفسیر کبر (ج ۱ ص ۴۰۲ - ۴۰۳) و الجواهر الستة فی الاحادیث القدسیة ، -
وحجة اليضاء فیض (نسخه خطی) - و آداب المفیدو المستفید شهید ثانی قدس - که همه این حدیث را
مثل متن روایت کرده اند . ۴ - العلم - اصل . ۵ - تعلموا العلم وعلموه (الجواهر
الستة ص ۹۳) . - اینجا مصنف این جمله را از حدیث قدسی انداخته است : « فان العلم
ان لم یسعدکم لم یشفکم ، وان لم یرضکم لم یضعکم ، وان لم یغنکم لم یفقرکم وان
لم یفعمکم لم یضرکم » ولا تقولوا الخ نگاه کنید بتفسیر کبر ج ۱ ص ۴۰۴ . و شرح
اصول کافی صدرالدین شیرازی و تفسیر همو و حجة اليضاء (ج ۱ باب ازل) و آداب
المفید شهید ، و غیرها . ۶ - ونمل - (الجواهر الستة - حجة اليضاء) . ۷ - از
قوله ، ولا تقولوا تا اینجا از شرح اصول کافی افتاده است .

يَقُولُ ((اَللّٰهُ ۱)) يَا مَعْشَرَ الْعُلَمَاءِ مَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّكُمْ فَيَقُولُونَ ظَنُّنَا
 اَنْ تَرْحَمَنَا وَتَغْفِرَ ۲ لَنَا، فَيَقُولُ اِنِّى ۳ قَدْ فَعَلْتُ، اِنِّى اَسْتَوْدَعْتُكُمْ
 حِكْمَتِى لِاَلْسِرِّ اَرَدْتُ ۴ بِكُمْ بَلْ لَخَيْرٍ اَرَدْتُ ۵ بِكُمْ اَدْخُلُوا جَنَّتِى
 بِرَحْمَتِى . مى فرمايد: وای ۶ بر آنکس - کی از علم سخن شنود، و علم را
 طلب نکند، - چگونه با جاهلان حشر کنند بسوی آتش دوزخ، علم را
 طلب کنید، و بیاموزید، و مگوئید ۸ ترسیم کی بیاموزیم، و بدان کار نکنیم،
 بل کی گوئید ۹ او مید ۱۰ داریم کی بیاموزیم، و بدان کار کنیم . - و علم از
 بهر صاحب علم شفاعت کند، و حق است برخدای تعالی ۱ - کی او را از
 عذاب خزی خود ایمن گرداند، حق تعالی گوید: ای گروه عالمان بخدای
 شما چه گمان دارید؟ گویند گمان آن داریم - کی ما را رحمت کند، و
 گناهان ما را بیامزد ۱۱، گویند من این کردم، - من حکمت را در شما ودیعت
 نهادم - نه از بهر شری کی بشما خواستم، بل کی از بهر خیری کی بشما
 خواستم، درشود در بهشت من - برحمت من .

و اما از زبور

در آنجا آمده است کی: يَا دَاوُدُ اِذَا ۱۲ رَاَيْتَ عَاقِلًا فَكُنْ لَهُ
 خَادِمًا ، قُلْ لِاَحْبَارِ بَنِي اِسْرَآئِيْلَ : حَاطُّوْا اِلَّا نَبِيَّآءَ ۱۳ ، فَاِنْ

۱ - ان الله تعالى يقول يوم القيمة (درمه مأخذ نامبرده) . ۲ - يقولون - (تفسير
 كبير) . ۳ - برحمتنا و يغفر - م - ط - ه - تفسير كبير - الجواهر . ۴ - فأتى
 (- تفسير كبير - شرح کافی - م - م - اتى - محجة) . ۵ - اردته (درمه مأخذ) .
 ۶ - نادخاوى صالح عبادى الى - (درمه مأخذ) . ۷ - كه واى - م - ه - ۸ - مگوئيد
 كه - م - ه - ۹ - بگوئيد - م - ط - ۱۰ - = اميد . ۱۱ - بيامزدو - م - ۱۲ - الا -
 اصل . ۱۳ - هكذا فى التسح الثالث ولى در مأخذ ديگر است : حاطوا من الناس
 الا نبياء الخ و همچنین ، « فعاتوا » در هر دو موضع ديگر رجوع كنند به (الجواهر
 السنية ص ۷۷ - تفسير كبير ص ۴۰۴ - تفسير صدر الدين و - شرح كافى هو -
 و محجة البيضاء - و آداب شهيد ثانی و غيرها) .

لَمْ تَعْبُدُوا تَقِيًّا فَقَابُوا أَلْمَمَاءَ فَإِنْ لَمْ تَعْبُدُوا عَالِمًا فَقَابُوا أَلْعُقْلَاءَ
 « [فَإِنَّ التَّقِيَّ وَالْعِلْمَ وَالْعَقْلَ] ، ثَلَاثَ مَرَاتِبَ مَا جَعَلْتُ وَاحِدَةً ^۱
 فِي أَحَدٍ مِنْ خَلْقِي وَأَنَا أُرِيدُ هَلَاكَهُ ^۲ . می فرماید ای داود جون عاقلی
 را بینی - اورا خادمی ^۳ باش ، یعنی ؛ خدمت کن . بگوی اجابر بنی اسرائیل
 [(را)] کی بامتقیان دوستی کنید ، و اگر متقی را نیابید ، با عالمان دوستی
 کنید ^۴ . (و اگر عالما نیابید با عاقلان دوستی کنید) ، زیرا کی تقوی و
 علم و عقل سه مرتبه اند ، هیچ یکی را در یکی از خلق خود ننهادم - و
 من هلاکِ اورا خواهم .

سؤال - اگر کسی گوید : بس لازم آید کی تقوی از علم فاضلتر
 باشد ، از بهر آنک بر علم مقدمست .

جواب - گوئیم : تا علم نبود تقوی ممکن نباشد ، زیرا کی تا نداند کی
 چه چیزست کی بیاید کرد ، و چه جیرست کی شاید کرد - از ناشایست
 برهیز چگونه کند ؟ و بشایسته [چگونه] مشغول شود ؟ [پس] متقی
 آن بود - کی هم عالم بود و هم عامل . - و هیچ شک نیست در آنک عالم
 عامل از عالم بحت فاضلتر باشد ^۵ .

و اما دلیل بر فضیلت علم از اخبار ^۸ اگر چه بسیار است ما برده دلیل

-
- ۱ - کذا فی النسخ و ظ ، واحدة منه . - چنانکه در مآخذ مقدمه و در چهارالانوار
 ج ۱ ص ۶۴ است . ۲ - اهلاک - تفسیر کبیر . ۳ - بینی اورا خادم - م - ط - ه .
 ۴ - کنند و اگر متقی نباشد - م . ۵ - م و ه ، کنند و نیابند بجای « کنید و نیابید »
 در هر دوسه جا . ۶ - نیاید - م . ۷ - است - ط . - و برای همین است که ، عالم
 هم بر عاقل مقدم داشته شد ، چه هر دانشمندی خردمند است - بی عکس ، پس خرد چون
 نعم است ، و دانش درخت ، و برهیز کاری میوه . (- تفسیر کبیر - و مآخذ نامبرده) - این
 تشبیه نیز از غیر نبوی می گرفته شده - که می فرماید ، العلم بلا عمل کالشجر بلا ثمر . و برای
 تحقیق بیشتر بکلام صدرالدین شیرازی نگاه کنید . ۸ - مشهور بتزد محدثان و
 اخباریان اینست . که « خبر » و « حدیث » یک معنی است ، و گفته صحابی و تابعی و دیگران
 را فرا می گیرد - ولی ظاهراً ، مصنف در اینجا - و غزالی در « احیاء العلوم » باین کلمه ،
 « آنچه از پیغمبر رسیده ، می خواهند ، و گفتار پیشینیان دیگر را بنام « آثار » جدا گانه
 می آورند .

اقتصار^۱ خواهیم کرد.

دلیل اول - قوله عليه السلام: تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سِتِّينَ سَنَةً. تفکر در آلاء و نعماء حق عز و علا - و در ادلة توحید، و استدلال از آفاق - و انفس بر وجود واجب، و وحدانیت او، و امثال اینها، - يك ساعت بهتر از عبادت شصت ساله^۲. و این معنی برهان عقلی مؤید است.

چه فکر کند «(را)» بخدا رساند، و طاعت بتواب خدا، و آنچه بخدا رساند فاضلتر از آن باشد - کی بغیر [خدا] رساند.

وجهی دیگر: تفکر عمل دل - و جانست، و عبادت عمل جوارح و ارکان، و جان ارتن فاضلتر است، لاجرم عمل او از عمل این^۳ فاضلتر باشد^۴.

وجهی دیگر: فکرت بی طاعت تواند بود کی سبب نجات شود، - جنات کافری بدلائل عقلی خدا را بشناسد، و نموت معلوم کند، و در حال وفات یابد - آنکس ناجی باشد - باتفاق علما. - اما عبادت - بی علم و معرفت - کی نتیجه فکرت است - هرگز سبب نجات نتواند بود، پس فکرت از طاعت فاضلتر باشد.

دلیل دوم قوله عليه السلام - لعليّ رضي الله عنه^۵: لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ

۱ - احصار - اصل. ۲ - سال. ۳ - من. ۴ - م. ۵ - و این وجه را یاری می کند اینکه فرمود: اَمَّمْ صَلَاةَ لِفِكْرِي (یعنی: نماز را برای اندیشه، و یاد آوردن من بر پای دارید) و نماز را وسیله یاد دل قرار داد، پس فکر - که مقصود است - از نماز که وسیله آنست ارجمند تر باشد (تفسیر کبیر ج: ۱ ص ۴۰۳ - مفاتیح صدر - المتألهین ص ۳۰ - ترجمه قطبشاهی ابن خاتون - انجام شرح حدیث دوم). ۶ - فکرت بی عبادت بسا. ۷ - فکر بی طاعت، و اند - نسخه. ۸ - نجات. ۹ - م. ۱۰ - صلوات الله علیه. ۱۱ - م. ۱۲ - بفتح الهمزة، و فی البیوتیة و غیرها - بکسرهما - و فتح الهمزة. (ارشاد الساری للنسطرانی ج: ۶ ص ۱۱۱ ص ۳۵۴ - و نیز نگاه کنید به ح: ۱ ص ۱۳۸ - ۱۳۹).

بِكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَّكَ مِمَّا تَطْلُعُ عَلَيْهِ الشَّمْسُ^۱ - می فرماید: [که] ای علی: والله - کی اگر خدای بواسطه تو - یک مرد را هدایت دهد - ترا بهتر بود - از هر چه آفتاب بر وی طلوع کند ، یعنی از زمین و هرج بروت .

دلیل سیوم قوله عليه السلام: الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ^۲ . و معلومست کی هیچ مرتبه از مراتبِ اسامی بالای مرتبه نبوت نیست ، پس هیچ شرفی بالای شرف وراثت آن مرتبه نباشد^۳ .

۱ - قال ص لمليّ حبّ الى اليمن (یعنی در سال دهم هجرت ولی حضرت امر م طاهراً دوبار یمن رفتند در کدام سفر؟ معلوم نیست) لان يهدى الله بك رجلاً واحداً - خير لك ممّا تطلع عليه الشمس او عرب (مصر کبر - ح ۱ ص ۳۹۶ - شرح اصول کافی صدر المآلهین ص ۱۴۴) - قال ص لمليّ حبّ بعثه الى اليمن لان هدى الله بك رجلاً واحداً خير ممّا تطلع عليه الشمس و عرب - مفاتيح ملاصدرا ص ۳۵ - بعثني رسول الله ص الى اليمن وقال لي يا علي لا تقاتلن احداً حتى تدعوه و ايم الله لان يهدى الله على يدك رجلاً خير لك ممّا طلعت عليه الشمس و غربت ولك ولاؤي يا علي - فروع کافی - كتاب الجهاد - باب وصية رسول الله ص و امر المؤمنين في الشرايا - خبر ۴ - باب الدعاء الى الاسلام قبل القتال خبر آخر - بهديب الاحكام - كتاب الجهاد - باب الدعوة الى الاسلام - خبر دوم - قال ص لعاذ بن حنبل حين بعثه الى اليمن لان يهدى الله بك رجلاً واحداً خير لك من الدنيا وما فيها - احياء العلوم (ولی روایت غیر الی ار میند احمد گرفته شده ، و سنداً مرسل ، و در کمال ضعف است ، نگاه کنید باتعاف السادة المتقين ح ۱ ص ۱۰۵) - قال ص لمليّ م لان يهدى الله بك رجلاً واحداً خير لك من ان يكون لك حمر النعم - و قال ص لعاذ لان يهدى الله بك رجلاً واحداً خير لك من الدنيا و ما فيها - و روى ذلك انه قاله لمليّ م ايضاً - محجة البيضاء فيض - ح ۱۰ باب ۱ فصل ۴ سبعة خطي - قال ص (یعنی درخبر در صفر سال هفتم) لان يهدى الله بك رجلاً واحداً خير لك من ان يكون لك حمر النعم - اسد الغابه - ج ۴ ص ۲۸ - السيرة العلية حاب مصر ۱۴۹ - ح ۲ ص ۱۶۱ - جدار الانوار - ج ۱ ص ۵۹ (بی «لك» اذلي) - و غيرها .

۲ - تشبيه امور الآخرة باعراض الدنيا الاقرب الى الانتهام و الاقدرة من الآخرة الباقية خير من الارض باسرها ، و مثلها معها . شرح الامام التتوي على صحيح مسلم - ح ۹ ص ۳۰۴ - اين خبر از طرق مختلف آمده ، و لا اقل مشهور است ، نووی آنرا از طريقی که در صحيحين روايت شده حسن دانسته ، ولی بتزد اصحاب ما ضعیف یا مجهول ، و اگر ترقی بکنیم موثق است . ۳ - از آغاز دليل سیوم (همین دليل) تا پایان دليل دهم عبتاً از احياء العلوم (ربه در حاشیه صفحه ۳۸)

دلیل چهارم - قوله عليه السلام: **يَسْتَغْفِرُ^۱ لِلْعَالِمِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** . - وجه فضیلت و رای این تواند بود کسی: شخصی بحال خود مشغول باشد، و ملائکه در آسمان و زمین بجهت استغفار او در کار باشند .

دلیل پنجم - قوله عليه السلام: **أَقْرَبُ النَّاسِ مِنْ دَرَجَةِ النَّبُوَّةِ أَهْلُ الْعِلْمِ وَالْجِهَادِ** ، **أَمَّا أَهْلُ الْعِلْمِ فَدَلُّوا النَّاسَ عَلَى مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ** ، **وَأَمَّا أَهْلُ الْجِهَادِ فَجَاهِدُوا بِأَسْيَافِهِمْ عَلَى مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ** .

دلیل ششم - قوله عليه السلام: **لَمَوْتُ فَيْمَلَةٍ أَيْسَرُ مِنْ مَوْتِ عَالِمٍ** .
دلیل هفتم - قوله عليه السلام: **أَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: إِلَى إِبْرَاهِيمَ يَا إِبْرَاهِيمُ إِنِّي عَلِيمٌ أَحِبُّ كُلَّ عَالِمٍ^۲** .

دلیل هشتم - قوله عليه السلام: **إِذَا أَتَى عَلَى يَوْمٍ لَا أَرْدَادُ فِيهِ عِلْمًا**

(در پی حاشیه صفحه ۳۷)

گرفته - و بر سه شده است . - نگاه کنید به اعقاب السادة المتقين - ج ۱ ص ۷۰-۷۴ و ۷۸-۸۰ - (که برخی اختلافات سند - و من - هر هشت حدیث را ایراد کرده و غالباً من احادیث را هم شرح نموده است) و به حجة الیضا - فیض - ج ۱ - باب - ۱ - فصل ۳ - ۴ - ۵ - . اما خبر: العلماء و رثة الانبیاء ، - از چند طریق رسیده: - مسنیض - و لا اقل مشهور است ، و چون در من حدیث اختلاف بسیار است از مثل اختلافات در گذشتیم ، نگاه کنید به : شهاب الاخبار (که مقبول فریقین و مطابق - من است) - باب ششم - ۱ - و ارشاد الساری - ج ۱ ص ۱۶۴ - ۱۶۵ - شرح اصول کافی صدر المآلهین ص ۱۲۹ - ۱۳۰ - باب صفة العلم و فضله و فضل العلماء - حدیث ۲ - شماره ۴۵ - (که در وراثت و ولادت معنوی نیکو تحقیق فرموده) - و ص ۱۳۶ باب نواب العلم و التلم (که همین مصمون و مضمون دلیل ۴ - ۹ و غیرها را در بر دارد) حدیث اول شماره ۵۷ - و معالم الدین المقصد الاول - فصل ۲ و ۳ و بحار الانوار ج ۱ ص ۵۴ و غیرها .
۱ - اسعفر - اصل - ۲ - این حدیث قدسی را علاوه بر عزّالی - و فیض ، زمخشری نیز در کساف در - سورة المجادلة - دلیل تفسیر آیه: یرثع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات، ایراد کرده است .

يَقْرُبُنِي إِلَى اللَّهِ فَلَا بَرَّكَ لِي فِي طُلُوعِ الشَّمْسِ ذَلِكَ الْيَوْمَ .

دلیل نهم. قوله عليه السلام: فَضَّلَ الْعَالَمِ عَلَى الْأَمَايِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سَائِرِ الْأَكْوَاكِيبِ .

دلیل دهم. قوله عليه السلام: يَشْفَعُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ثَلَاثَةُ الْأَنْبِيَاءِ، ثُمَّ الْعُلَمَاءُ ثُمَّ الشُّهَدَاءُ . . . زهی بزرگ مرتبه - کسی تلوی نبوت باشد - و بر شهادت مقدم ، با آن همه آیات ، و اخبار ، و آثار ، - کسی در فضل شهادت آمده است .

و اما دلیل بر فضیلت علم از آثار ، اگر چه بسیارست ^۲ ، هم برده دلیل اقتصار کنیم .

دلیل اول قول علی کرم الله وجهه ^۳ با شاگرد خود

کَمِيلُ بْنُ زَيْدٍ: يَا كَمِيلُ، أَلَيْسَ خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَلَمَالٍ، أَلَيْسَ يَحْرُسُكَ

- ۱- ابن جبر و خبر بعد (دلیل دهم) را صدر المتألهین در مفاتیح درالشهد السادس ص ۴۰ و در شرح اصول کافی ص ۱۴۱-۱۴۲ و ۱۴۵، و زمخشری در کشف - چاپ مصر ۱۲۰۸ ح ۲ ص ۴۴۲ - و طبرسی در حوامع چاپ طهران ص ۴۶۶ و مجلسی در بحار - ج ۱ ص ۷۴ ایراد کرده اند . . و خبر فوق (دلیل نهم) پنهانی در تفسیر کبیر ح ۱ ص ۴۰۰ هم مدکور است . ۲- پیشمارست - م - ط - ۵ - ۳ - علیه السلام - م . ۴ - کلمه «ذلك» در هیچ اخذی دیده نشد . و طاهراً از طغیان قلم مصنف است ، - که در ترجمه هم تکرار شده . - اما باقی خبر عیناً مطابق است با احیاء العلوم - نگاه کنید با تحف السادة المتقين ح ۱ ص ۸۶ - (- که یازده وجه دیگر هم بر فضیلت علم بنسبست نقل نموده است) و بمعجزة البضاء ح ۱ فصل ۵ - و شرح اصول کافی صدر المتألهین ص ۱۴۳ (- که هر دو از روایت غزالی گرفته اند) - . ولی ، عبون الاخبار این قبیله چاپ مصر ۱۲۴۶ - ج ۲ ص ۱۲۰ ، و شرح نهج البلاغه ابن ابی العدید چاپ مصر ۱۳۲۹ - ح ۱ ص ۳۱۰-۳۱۱ و شیخ بهائی در اربعین (حدیث ۳۶) - و بحار الانوار ج ۱ ص ۵۹-۶۰ . (- که از ابن ابی العدید و غیره گرفته شده ، و کلام حضرت را شرح نموده ، اختلاف متن را ایراد کرده است) و تفسیر کبیر - ح ۱ ص ۴۰۷ - و مفاتیح صدر المتألهین ص ۳۶ (- که از تفسیر کبیر گرفته شده) - . هم ، یا کلام حضرت را خالی از جمله : « العلم حاکم والمال محکوم علیه » ایراد نموده اند ، - و یا آنرا پس از چند جمله دیگر آورده اند .

وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ، وَالْعِلْمُ حَاكِمٌ وَالْمَالُ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ، وَالْمَالُ تَقْصُهُ النَّفَقَةُ وَالْعِلْمُ يَرْكُوزُ عَلَى الْإِتِّفَاقِ^۱. می فرماید: ای کهیل علم ترا بهتر از مال^۲، زیرا کی علم ترا باسبایی کند و تو مال را باسبایی کنی :- دیگر علم حاکم است بر مال - و مال محکوم علیه^۳ است، و حاکم از محکوم فاضلتر باشد. دیگر مال نفقه او را نقصان کند و علم از افاق زیادت شود. و هم ار علی کرم الله وجهه^۴ در روایتی دیگر آمده است
کی: تفضیل علم کرده است بر مال بحد وجه دیگر^۵.

اول آنک: بسبب مال دوست دشمن شود - ریراکی [(مال)]
از بهر خود خواهند، و اریست کی هر کس با آنک باو نزدیکتر از فرزند - و خوباشاش نباشد، - همه از برای میراث آرزومند مرک آنکس باشند.
و بسبب علم دشمن دوست شود، - چه هرگاه کی معلوم شود کی فلان «(کس)» مردی عالم است دلها^۶ [را] بدوستی او میل افتد.
دوم آنک: بواسطه علم مرد بخدا رسد - و بواسطه مال از خدا دور افتد^۷
سوم: علم میراث ملایکه و انبیاست، و مال میراث نمرود -
و قارون - و فرعون - و هامان -.

چهارم: مال متاع دیاست. و فانی، و علم متاع آخرت^۸ [(و باقی،

۱- یربو بالافاق - م - ۰ - یرکو بالافاق - تفسیر کبیر - ۲ - مال بود - ط.
۳- محکوم علم - م - ط - ۵ - ۴ - صاوات الله علیه - م - ۵ - و حود هفت گانه که مصنف آورده، بخصوص وجه ۲ و ۵ و ۷ - با هفت وجه تفضیل دانش بر مال - که از حضرت ابراهیم مؤمنین م روایت شده - و معروف است اخلاف بسیار دارد، نگاه کنید به تفسیر کبیر ج ۱ ص ۳۹۸، و محجة البیضاء - ج ۱، فصل ۵ - و مفتاح صدر المتألهین ص ۳۵، و بحار الانوار - ج ۱ ص ۵۹ و غیرها - ۶ - مانند - م - ۷ - آخرت است - ۵ -

جه مال تا بوقت مرگ بیش با آدمی نباشد، و چون مرگ برسد دیگران بآن بهره مدد کردند، و علم با عالم باشد در دنیا و آخرت (و) [بأوستفیع کرد و هم در حیات و هم در ممات]۔ لفظوله علیه السّلم: إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا عَنْ ثَلَاثٍ صَدَقَةٌ جَارِيَةٍ، وَعِلْمٌ يَنْفَعُ بِهِ بَعْدَ مَوْتِهِ، وَوَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُو لَهُ،۔

بنیچشم آنک: علم از عالم بهیچ وجه دور نتواند شد و ۳ مال از مال دار یک ساعت دور شود کی: کَمٍ مِنْ غَنِيٍّ قَدْ أَصْبَحَ فَقِيرًا، وَلَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ: تَكْبِيرِ جَاهٍ وَجَهَانِ أَزْ تَوْنَهُ بِرِجَائِ خُودِ سَتِ

ز انک گر چشم خرد نیک پرو بگماری
زینتِ حاه بجلم می کلکون ماند
کی بیکدم شود ار کسوتِ حوی عاری

ششم: علم نزدیک کننده دل نده است نه جلوی حق، و مال غرق کننده است در ظلماتِ عالمِ فانی، فَأَيْنَ الْعَالَمِ مِنَ الْعِلْمِ.

هفتم: علم زینتِ جاست - بل کی جانِ جاست، و مال زینتِ تن است، و جناتک جان از تن شریفتر است، بس علم از مال بهتر باشد.
سؤال ۴ اگر کسی گویند پیوسته علمارا می بینیم بر در اصحاب احوال

۱- این حدیث نبوی، و معروف و مشهور است، نگاه کنید با تحف السادة ج: ۱ ص ۱۱۴ (که باختلاف سند و متن آن اشاره نموده) و به محجة اليقضاء فصل ۴ (که دوبار باندک اختلاف آنرا نقل کرده) و بحار الانوار ج: ۱ ص ۷۶ (که یکبار از تفسیر علی بن ابراهیم خبر را نقل کرده، بار دیگر از روضة الواعظین این قول) و مفاتیح صدر المتألهین ص ۳۵- و تفسیر کبیر ص ۴۰۵- و ابن ابی الحدید ج: ۴ ص ۴۱۵- و غیرها. ۲- و عمل ص ۳۰۳- شد اما م- ط.
۴- این سؤال و جواب را صدر المتألهین در شرح اصول کافی ص ۵۴ (الحدیث ۱۲- الشهده- ۱۰) بعضی دانشمندان نسبت داده است، ولی، از ماخذ دیگر بدست می آید که سخن بزرگمهر است، نگاه کنید به هیون الاخبار ابن قتیبه جاب ص ۲۰ ج ۲ ص ۱۲۲- و ابن ابی الحدید ج: ۴ ص ۲۷۸- و تفسیر کبیر - ج: ۷ ص ۲۳۸.

طالب مال، و کم باشد کسی صاحب مالی بر در عالمی آید بطلب علم... پس اگر علم فاضلتر از مال بودی بایستی کی بعکس این بودی.

جواب: این سؤال را از بعضی (از) حکما کرده اند، و در جواب گفته اند: «کسی عالمان قدر مال می دانند - لاجرم طلب می کنند، اما اصحاب مال قدر علم نمی دانند، و ازین سبب طالب آن نمی شوند. و بعضی از مشایخ گفته اند - کی: مؤمن باید کی طالب علم شود، از شش وجه: از بهر ۱ طاعت کردن، و از بهر ۲ برهیز کردن از معصیت، و از بهر ۳ شکر کردن بر نعمت، و از بهر ۴ صبر کردن بر بلبت، و از بهر ۵ انصاف دادن در حکومت، و از بهر ۶ دفع شیطان در وقت تحریض بر زلات ۲.

دلیل دوم - ۲ قول علی ایضا کرم الله وجهه: **اَلْعَالِمُ اَفْضَلُ مِنَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ الْمُجَاهِدِ، وَ اِذَا مَاتَ الْعَالِمُ تَلَمَّ فِي الْاِسْلَامِ تِلْمَةٌ لَا يَسُدُّهَا اِلَّا خَلْفٌ مِنْهُ، وَ قَالَ اَيْضًا نَظْمًا:**

مَا الْقَضُ ۱ اِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِنَّهُمْ

عَلَى الْهُدَى لَمَنِ أَسْنَهَدَى ادِلَّةً

-
- ۱- اول از بهر - ۵ - و همچنین: دوم از بهر سیم از بهر تا ششم از بهر دفع شیطان . ۲- بحریص بر دلت - ط - ۵ - بحریص بر ذلت - م - ۳ - از آغاز این دلیل تا پایان دلیل هشتم عیناً از احیاء العلوم گرفته شده است (نگاه کنید بانهاف - السادة المتقي ج ۱ ص ۸۸ - ۹۲ - که تمام را شرح کرده است . - و مضمون خبر العالم افضل من الصائم الحج از طرق فریقین روایت شده . - معروف و مشهور است . نگاه کنید به بصائر الدرجات صفار جاب طهران در اول کتاب باب ۲ (العالم وال علم) و تفسیر ملا صدرا ص ۱۹۰ و شرح کافی او ص ۱۴۳ - و محجة اليضاء ج ۱ فصل ۵ و ابن ابی العدید ج ۴ ص ۵۳۷ - معالم الدین - المقصد الاوّل فصل ۵ - بحار الانوار ج ۱ ص ۷۵ - ۸۲ - و غیرها . ۴ - علیه السلام - م . ۵ - این سه بیت . آیات پنجم تا هفتم است از دیوان معروف حضرت امیرم . نه - دوم تا پنجم چنانکه از ظاهر انهاف السادة مستفاد می شود . ۶ - ما النخر - انهاف السادة . - لافصل - شرح دیوان قاضی میرحسین میبیدی .

وَوَزَنَ كُلِّ امْرِئٍ مَا كَانَ يَحْسِنُهُ^۱

وَالْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ^۲

فَقَرِّبْ بِهِ لَا تَكُونَنَّ جَاهِلًا أَبَدًا

النَّاسُ^۳ مَوْتَى وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ

دلیل سوم - قول ابی الأسود الدّیّلی^۴ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: لَيْسَ

شَيْءٌ أَغْزَرَ مِنَ الْعِلْمِ، أَلْمَلَوْكَ حُكْمًا عَلَى النَّاسِ [و]، أَلْعُلَمَاءُ حُكْمًا عَلَى الْمُلُوكِ،

دلیل چهارم - قول فتح الله واصلی^۵ رَحِمَهُ اللهُ: أَلَيْسَ الْمَرِيضُ

إِذَا مَنَعَ الطَّعَامَ وَالشَّرَابَ وَالِدَوَاءَ يَمُوتُ؟ قَالُوا بَلَى، قَالَ: كَذَلِكَ الْقَلْبُ إِذَا مَنَعَتْ عَنْهُ الْحِكْمَةَ وَالْعِلْمَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ يَمُوتُ^۶ . وانصاف^۷

درین معنی تیر بر هدف صواب رذّه است، جه غذا، دل علم و حکمت است،

۱ - وقية البرء ما قد كان يحسنه - شرح ديوان نسخة خطي قديمي . - قال الرضی رده .
هذه الكلمة التي لا نصاب لها قية ولا وزن بها حكمة ولا تقرر بها كلمة - ابن ابي الحديد -
ج ۱ ص ۲۷۸ - بحار الانوار ج ۱ ص ۵۸ . ۲ - فرمود که حامل دشمن عالم است ،
زیرا که عالم حقیقی خدا را فاعل می داند و بس ، و دشمن را بمنزله آلت تصور می کند ، پس
در دل او دشمنی کسی نیست - نقل بمعنی از شرح دیوان . ۳ - نعم بلم ولا نبغی له
بدلا فالناس - شرح دیوان . ۴ - فقز بلم ولا تجهل مواضعه فالناس - اتعاف الساده - فقز
بلم تعش حياه ابدا الناس - احیاء العلوم . ۵ - الذیلی - م . - این جمله را ابن قتیبه
در عبون الاخبار ج ۲ ص ۱۲۱ وغزالی - وقبض در محبة الیضاء فصل ۷ بابی الاسود
ظالم بن عمرو الذیلی (۱۶۱ ق ۶۹۵ هـ) نسبت داده اند ، ولی از طاهر ابن ابي الحديد
ج ۱ ص ۵۵۳ مستفاد می شود که از گفتار حضرت امیرم است . - و در بحار الانوار ج ۱
ص ۵۸ حضرت صادق م نسبت داده شده است . صاحب اتعاف الساده جمله مزبور را
شرح کرده - و نظم عربی آنرا هم آورده است . ۶ - موصلی - اصل . - و هو
ابو محمد فتح بن سید الموصلی (المتوفی سنة ۱۳۰) - گفتار فتح موصلی در تفسیر کبیر
ج ۱ ص ۳۹۷ - و محبة الیضاء فصل ۷ - و شرح اصول کافی ص ۱۴۴ نیز مذکور است .
۷ - انصاف که - ه .

و حیوانش بآن ، هم حاکم حیوة جسد بطعام . - پس هر کس کی اورا علم نباشد دلش بیمار باشد ، و مرگش لارم ، لکن اورا بدان شعور باشد ، چه دوستی دنیا - و مشغولی بآن ، احساس اورا باطل کرده باشد ، حاکم غلبه خوف احساس بآلم جراحت باطل می کند ، پس خون مرگ برسد و باز دنیا ازو بیدارد - احساس ۲ بهلاکت خود بکند ، و تحسروندامت خورد ، و لکن هیچ فایده نکند . - و این همچنان باشد - کی مستی کی هشیار شود - و احساس کند بجراحاتی کی در حالت ۳ سکر ناو رسیده باشد ، فنعوذ بالله من يوم كشف الغطاء : فَأَنْ أَلَسَ نِيَامٌ فَإِذَا مَا نُوَا أَنْتَبَهُوا ،

دلیل پنجم - قول عمر ^۱ (رضی الله عنه) : « أَيُّهَا النَّاسُ ، عَلَيْكُمْ بِالْعِلْمِ فَإِنَّ لِلَّهِ رِذَاءَ مَحَبَّةٍ ۚ فَمَنْ طَلَبَ بَابًا مِنَ الْعِلْمِ رَدَّاهُ اللَّهُ [نِمَالِي] بِرِذَائِهِ ، فَإِنْ أَذْنَبَ ذَنْبًا اسْتَعْتَبَهُ - فَإِنْ أَذْنَبَ ذَنْبًا اسْتَعْتَبَهُ - [فَإِنْ أَذْنَبَ ذَنْبًا اسْتَعْتَبَهُ] لثَلَاثَ سَلْبَةٍ رِذَاءَهُ ۚ ذَاكَ ، وَ إِنْ نَطَاوَلَ بِهِ ذَلِكَ الدَّنْبَ حَتَّى يَمُوتَ .

دلیل ششم - قول ابن عباس ^۲ (رضی الله عنهما) : « تَذَاكُرُ الْعِلْمِ بَعْضَ لَيْلَةٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَحْيَائِهَا . وَ هَمِينَ سَخَنَ مِنْهُ أَبُو هُرَيْرَةَ - وَ أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا رَوَيْتَ كَرَدَهُ أَنْد .

دلیل هفتم - قول الشافعی ^۳ (رضی الله عنه) : « مِنْ شَرَفِ الْعِلْمِ

۱ - مشغول - ط . ۲ - احساس - ۵ . ۳ - حال - م . ۴ - محبة - ط . - یحبه - اتعاف السادة المتقين . ۵ - لایا یسلبه داره - اصل . - لثلا یسلبه رداؤه - م . لایا یسلبه رداؤه - ط . ۶ - عه - ط . ۷ - را - ط . ۸ - مضمون این جمله در حجة الیضاء فصل - ۵ - و در جدار الانوار ج ۱ ص ۹۹ - از حضرت امیرم روایت شده است . - و در محبة فصل ۷ - سخن ابن عباس (دلیل ششم) نیز مذکور است .

ان کَلَّ من نسب اليه ولو فی شیءٍ حقیر فرح، و من رفع عنه حزن .
 دلیل هفتم - قول الحسن ^۲ رضی الله عنه : « یوزن مداد العلماء
 بدم الشهداء .

دلیل نهم - قول لقمن لابنه : یا بُنَّیَّ علیک بالعلم فإِنَّک ان اُفْتَقَرْتَ
 کان لک مالاً، و ان استغنیْتَ کان لک جِمالاً .

دلیل دهم - قول بعض الحكماء ^۳ : لیت شعری - اِتی شیءٌ اُدرک
 من فانه العلم، و اِتی شیءٌ فانه ^۴ من ادرک العلم .

و اما دلائل ^۵ عقلی بر فضیلت علم - هم بسیار است، و لکن ^۶ ما
 بر چهار دلیل اقتصار کنیم ^۷

دلیل اول - فضیلت هر چیز در کمال آن تواند بود - چون فضیلت
 دیده در کمال قوت باصره، و فضیلت گوش در کمال قوت سامعه، و
 فضیلت دست در کمال قوت باطشه، و چون این مقدمه معلوم شد، بدانکه
 آدمی مرگب است از دو جوهر : روح و جسد جنابک ^۸ سنانی رحمه الله اشارت
 بآن کرده است ^۹ (و گفته :

۱ - دفع - م - ۵ - افعال الساده . ۲ - هو ابو سعید الحسن بن یسار البصری (۲۱) -
 ۱۱۰) - و این گفته خود او نیست - چنانکه از ظاهر کلام مستفاد می شود ، بلکه خبر
 نبوی و مشهور است ، نگاه کنید بحجة البیضاء ، فصل ۳ - و افعال الساده - مخصوصاً
 بعبارة الانوار ج ۱ ص ۷۴ - که خبر را بطریق مختلف و بسند متصل از امام علی صدوق - و شیخ
 نقل کرده است . ۳ - این جمله را همچنین در احیاء العلوم - و بحجة البیضاء (فصل ۷)
 و در کشف در تفسیر سورة المجادلة - ذیل آیه یرفع الله الذین آمنوا ببعض العلماء (یا بعض
 الحكماء) نسبت داده اند - و ابن ابی الحدید آنرا در کلمات قصار ج ۴ ص ۴۶ ایراد
 نموده است . ۴ - بل ای شیء فأت - ابن ابی الحدید . ۵ - دلیل - ط . ۶ - و اما - م .
 ۷ - کردیم - م - ط - ۵ .

آدمی زاد^۱ طرفه معجونست) ، از رفیعی رفیع و ازدو نیست
و کمال جسد بآن باشد کی در وی روح باشد ، و کمال روح بآن
بوذ کی درو « (ی) ، علم و حکمت بوذ ، و ازینجاست - کی حق تعالی
در قرآن مجید علم را روح خواند - که : وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا
مِنْ أَمْرِنَا ، وجون اشرف اجزاء آدمی^۲ روح آمد - و کمال روح علم -
و حکمت ، بس کمال آدمی بعلم و حکمت باشد .

دلیل دوم - فضیلت حیوان بر جماد بأدراك است - زیرا کی حیوان
با جماد مشارک است در جسم ، و ممتاز بحیوة - کی سبب صحت علم و
ادراکست ، وجون حیوان را علم بمحسوسات^۳ حاصل است - و جماد^۴ را
قوت ادراک نه ، لاجرم حیوان از جماد فاضلتر باشد . - و بعضی حیوانات
از بعضی فاضلتر بوذ ، جه هر حیوان کی ادراک^۵ بیشتر^۶ محسوسات کند
فاضلتر از آن باشد - کی ادراکش کمتر از آن باشد ، - مثلاً حیوانی کی
باصره دارد فاضلتر^۷ باشد از حیوانی کی باصره ندارد - جون عقرب ، و
آدمی با حیوان اگر جه مشارک است در ادراک جزئیات ، اما ممتاز است
بأدراك کلیات ، جه آدمی را^۸ علم بجزئیات و کلیات است ، و آلت ادراک^۹
همه دارد [(و)] ازین جهت از جمله حیوانات فاضلتر آمد ، و این دلیلی
قاطع است بر آنک علم از همه چیز ها فاضلتر است .

دلیل سوم - فضیلت غیر رعین بر عین جز بو جدان - و فقدان بعضی

۱ - زاده - ط . مصراع دوم بیت و ما بعد آن بدینگونه در خاطر نگارنده است :
ارفرشته سرشته وز حیوان گر کند میل این شود کم ازین ور کند میل آن شود به از آن .
ولی این دو بیت در دیوان حکیم سنائی ، و در حدیقة الحقیقة چاپ بمبئی ۱۲۶۶ - ۱۲۷۰
یافته نشد . - و باز باندک اختلاف لفظی يك بیت که درس ۴۱ گذشت درس ۲۷۶ حدیقه
مذکور است ، و بیت دیگر که درس ۲۴ گذشت درس ۲۴۹ حدیقه . ۲ - آدم - ۵ .
۳ - محسوسات - ط . ۴ - جمادات - م . ۵ - بیش - اصل ۶ - فاضلتر از
آن - اصل . ۷ - ۵ بی ، را .

از ادراكِ حسیّ نیست ، همچنین فضیلتِ بصیرِ برامی ، - و ادراكِ عقلیّ کاملتر - و شریفتر از ادراكِ حسیّ است ، پس هر کرا قوّتِ عاقله کاملتر باشد [(او فاضلتر و)] شریفتر بود . و اما بیان آنک ادراكِ عقلیّ از ادراكِ حسیّ کاملتر است از چند وجه است :

وجه اول - قوّتِ حسیّ خود را و آلتِ خود را ادراكِ نتواند کرد ، و قوّتِ عاقله خود را ادراكِ کند - و ادراكِ خود را هم ادراكِ کند ، پس قوّتِ عاقله کاملتر باشد .

وجه دوم - قوّتِ حسیّ جز ظاهرِ چیزها را احساسِ نتواند کرد ، و قوّتِ عاقله جنانک ظاهرِ چیزها^۲ دریابد - غوصِ کند ، و باطنِ چیزها هم دریابد ، - جهِ باطنِ بنسبتِ با او چون ظاهرست بنسبتِ با حسّ ، پس او کاملتر باشد .

وجه سوم - قوّتِ حسیّ غلطِ بسیار می کند - جنانک ساکنِ سفینه ، سفینه را ساکنِ بیند - و کنارِ دریا را متحرّک ، و معلومست کی کشتی متحرّک است - و ساحلِ ساکن . - و جنانک در شبِ ابرسوی ماه روانه شود . - و جنانِ بیند کی ماهِ سویِ ابر^۳ می شود . و جنانک کوچک را بزرگ بیند - جنانک آتش از دورِ شب ، و بزرگ را کوچک از دور . - و امثله این پیشمارست . - و جنانک دانه انگورِ سیاه در آب - جند آلوئی سیاه بینند . - و جنانک مستدیر را مستقیم بینند ، و سطحِ کری را - سطح ، - الی غیر ذلك من الاغلاط الحسیّ . [(و)] چون حکمِ حسّ در معرضِ غلط است - پس حاکمی باید - کی صوابِ او از خطا باز شناسد ، - و آن قوّتِ عاقله است - کی تمیزِ محسوساتِ حقّ از محسوساتِ باطل کند ، و معلوم است کی حاکم کاملتر از محکوم باشد ، پس قوّتِ عاقله از قوّتِ حسیّ کاملتر بود .

وجه چهارم - ادراكِ قوتِ عقلیّ دائم تر است از ادراكِ قویّ حسیّ،
جه قوتِ عقلیّ فاسد نمی شود بفسادِ بدن ، - و قوتِ حسیّ^۱ فاسدمی شود
بفسادِ بدن ، وشك^۲ نیست کی ادراكِ دایم کاملتر باشد از ادراكِ غیر
« (دایم) » کامل^۳ .

وجه پنجم - مدركِ قوتِ عاقله بیشتر از مدركِ قوت - است . -
جه مدركِ عقل شاید کی نامتناهی باشد ، و مدركِ حس^۳ جزء مساهی نباشد . -
« (و مدركِ نامتناهی کاملتر از مدركِ متناهی باشد) » .

وجه ششم - ادراكِ عقلیّ تجرید چیز ها کد - از زواید ، و آنرا
بجرد دریابد - بخلافِ ادراكِ حسیّ کی بازوائد باشد - جنانك ادراكِ لون
نتواند کرد ، الا با : طول - و عرض - و بعد - و قرب ، و ظاهرست^۴ کی
مدركِ - بی غواشی غریب کاملتر باشد از مدركِ به غواتی غریب ، بس
قوتِ عاقله کاملتر باشد از قوتِ حاسه .

دلیل چهارم - اوّل بدان - کی فضیلت از فضل گرفته اند ، و فضل
زیادتی باشد - تا اگر دو چیز در امری مشترك باشند - و یکی مختصّ
باشد بمزیدی - يُقال: فَضْلُهُ وَ لَهُ الْفَضْلُ در آنح زیادت است ، جنانك
گویند اَلْفَرَسُ اَفْضَلُ مِنَ الْحِمَارِ ، - جه مشاركِ اوست در بار کشیدن ،
و زایدست برو بقوتِ گر - و فرّ ، و شدّتِ عدوّ ، و حسنِ صورت - و
لطفِ شمایل ، و چون این معلوم شد بوشیده نماید - کی علم فضیلت است -
اگر باضافت با حیوانات گیری - بل کی شدّتِ عدوّ فضیلت است در فرس ، اما
فضیلت نیست علی الاطلاق « (و علم فضیلت است در ذات خود) » ، و
« (علی الاطلاق) » من غیر اضافه ، جه اوشریترین صفتی است از صفات
حقّ تعالی و ازینست کی تمامتِ عقلا اتفاق کرده اند بر آنك این صفت

۱ - حس - ۲ - کذا و ظاهراً « کامل » زائد است . ۳ - حسی - ۴ - وشك نیست - م .

لابدست الٰهیت را - و شرفِ ملایکه و انبیا باوست ، بل کی اسبِ زیرک
از بلید بهترست ، بس علم فضیلت باشد علی الاطلاق - من غیر اضافه .

و بدانک چیزها ، « (نفیس) » مرغوبه [فیه] منقسم است به قسم :
یکی آنک مطلوب لذاته باشد ، و یکی آنک مطلوب لغیره ، و یکی آنک
مطلوب لذاته - و لغیره .

و آنچه مطلوب لذاته باشد چون : سعادت آخرت اشرف باشد - از
آنچ مطلوب لغیره بود چون : درهم و دنانیر ، - جه ایشان دو سنگ اند -
کی دریشان هیچ منفعتی نیست ، و اگر نه آن بوذی کی حقّ عزّ و علا ایشانرا
واسطه قضاء حوائج کرده است ، ایشان - و سنگ - و حصاة ، بیک ماثبت
بودندی .

و اما آنچ مطلوب لذاته و لغیره است چون سلامتِ بدن - جه
سلامتِ بای مثلاً - مطلوب لذاته « (است) » از آن روی کی سلامت است
ازالم ، و مطلوب لغیره است از آن روی کی بدان اتردد کنند بجهتِ قضاء
مآرب و حاجات - [(و)] باین اعتبار چون در علم نظر کنی اورا الذید یابی در
نفس خود ، بس مطلوب لذاته باشد « (و اورا وسیلت یابی بسعادت آخرت ،
بس مطلوب لغیره باشد) » و چون اعظم الأشياء رتبة در حقّ آدمی سعادتِ
ابدیست ، و افضل اشیا آن باشد کی وسیلت باشد بآن - و بآن نمی توان رسید
الا بعلم - و عمل ، و بعمل نمی توان رسید الا بعلم - بکیفیتِ عمل ، بس اصلِ
سعادت در دنیا و آخرت علم آمد ، بس او افضل اشیا باشد ، و چگونه
نباشد با آنک فضیلت هر چیز از شرف ثمره آن نیز توان دانست ، و ثمره
علم در آخرت قربتِ حضرت عزّت است - و اتصال باقی ملایکه ، و التحاق
بملاّ اعلی ، و در دنیا عزّ - و وقار - و نفاذ^۲ حکم برملوک ، و لزوم احترام

در طباع - تابغایینی کی اغیاء ترک - واجتلاف عرب ، طباع خود را بر توفیر
پیران مجبول می یابند - بسبب اختصاص ایشان بمزید علمی کی از تجربه
مستفاد باشد ، بل کی بهیمه بطبع توفیر آدمی و [می] کند - بجهت تفرس
گمائی زیادت - کی در آدمی کرده است . اینست فضیلت علم مطلقا .

و اما فضیلت تعلیم و تعلم^۱ ازینجا ظاهر (شود) ، - جه علم جون افضل
امور باشد تعلم آن طلب افضل باشد ، و تعلیم آن افادت افضل . - و بیان این
بر سبیل تفصیل آنست - کی مقاصد خلق منحصرست در دین - و دنیا ،
و نظام دین نباشد الا بنظام دنیا ، - فَإِنَّ الدُّنْيَا مَرْعَىٰ أَلَا حِرَّةٌ ، و امر
دنیا منتظم نشود - الا بأعمال آدمیان ، و اعمال - و حرف - و صناعات ایشان
در سه قسم منحصرست :

قسم اول - اصولست کی قوام عالم بی نظام آن صورت نبتدد ، و
آن چهارست : زراعت از بهر مطعم ، و حیاکت [(از بهر ملبس^۲ ، و بنا)]
از بهر مسکن ، و سیاست از بهر تألف - و اجتماع - و تعاون در اسباب معاش .
قسم دوم - آنست کی مهیّی^۳ این صناعاتست بأعداد آلات آن ، جون
حلاجت و [و] غزل - کی خدمت حیاکت کنند - بأعداد محلّ آن .

قسم سوم - آنست کی متمم اصولست ، و مزین آن ، جون طحن -
و خبز بنسبت بازراعت ، و جون قصارت - و خیاطت بنسبت باحیاکت ، -
و این بأضافت باقوام امر عالم ارضی جون اجراء شخص اند بنسبت با او ،
جه آن نیز سه قسم است : یا اصول اند جون : دل - و دماغ - و جگر . -
یا خادم آن جون : معده - و اعصاب - و شرائین - و آورده . یا مکمل - و
مزین آن ، جون : اخطار - و اشعار - و حوایج - و اهداب^۴ . و اشرف
این صناعات سیاست است ، و ازین جهت صاحب این صنعت استخدام

سایر صنّاع کند. و بدانک سیاست استصلاح خلق. و ارشاد ایشان براهی راست کی منجی باشد در دنیا و آخرت چهار مرتبه است:

مرتبه علیا - سیاست انبیاست علیهم السلام، و حکم ایشان بر خاص - و عام باشد، و در ظاهر - و باطن ایشان.

مرتبه دوم - سیاست خلفا - و ملوک - و سلاطین، و حکم ایشان هم بر خاص باشد - و هم بر عام، و لکن بر ظاهر ایشان، نه بر باطن^۱.

مرتبه سوم - سیاست علما: بخدا، و بدین خدا، - کی ورثه انبیاءند، و حکم ایشان بر باطن خاصه باشد فحسب^۲. - جه فهم عامه باستفادت^۳ از ایشان نرسد، و قوت ایشان بجائی نرسد - کی تصرف کنند در ظواهر ایشان - بالزام و منع.

مرتبه چهارم - سیاست^۴ و عاظم، و حکم ایشان بر باطن عام^۵ باشد فحسب^۶. و اشرف آن سیاست چهار گانه بعد از نبوت افادت علم^۷ است، و تهذیب نفوس مردم از اخلاق مذمومه مهلکه، و ارشاد ایشان بأخلاق محموده مسعده^۸ و مراد از تعلیم اینست، و از آن جهت گفتیم کی او افضل سایر حرف - و صناعات است - کی شرف صناعت^۹ سه چیز داند: یکی باعتبار غریزی^{۱۰} کی بآن توصل کنند بمعرفت آن، جون فضل علوم عقلی بر لغت، جه حکمت بعقل دانند، و لغت بسمع، - و عقل اشرف است از سمع. و یکی باعتبار عموم نفع، جون فضل زراعت بر صیانت. و یکی باعتبار عملی کی تصرف در آنست - جون فضل صیانت^{۱۱} [بر] دباغت، - جه عمل تصرف یکی زراعت - و عمل تصرف آن دگر پوست مرده.

[و] پوشیده نماند کی علوم دینی^{۱۲} کی فقه^{۱۳} طریق^{۱۴} آخرت است بکمال^{۱۵} عقل - و صفاء ذکا. توان یافت، و عقل اشرف صفات انسانست، جه بآن قبول امانت حق تعالی کرد، و بآن بجوار^{۱۶} [حضرت] عزت^{۱۷}.

۱- باطن ایشان - م. ۲- باستعداد - م. ۳- عوام - م. ۴- ط. ۵- این - م. ۶- حکم - ط. ۷- مستنده - م. ۸- صناعات - م. ۹- ط. ۱۰- غریزی - ط. ۱۱- ۵. ۱۲- فقه علوم - م. ۱۳- و یکمال - ط. ۱۴- حق - م.

رسد . و اما عموم نفع در آن هیچ ریبی و شبهتی نیست ، - جه نفع و ثمره آن سعادت آخرت است ، و اما شرفِ عملِ تصرف چگونه پوشیده شود ، با آنکه معلمِ متصرف است در دلها مردمان - و نفوس ایشان ، و اشرف موجودی بر زمین جنس انس است . و اشرف جزئی از جوهر انسان ^۲ دل اوست ، و معلم مشغول است ب تکمیل او - و سیاق او بقرب حضرت عزّت ، بس تعلیم علم از وجهی عبادت حق تعالی است ، و از وجهی خلافت او ، و این بزرگترین خلافتی است ، جه حق تعالی فتح کرده است بر دل عالم علم کی اخص صفات اوست ، بس عالم همچون خازن نیست مرنفیس تر چیزی [را] کی در خزانه حق است ، و او مأذونست از جهت حق تعالی در انفاق - بر هر محتاجی بآن ، بس جه رتبت بزرگتر ازین باشد کی بنده واسطه باشد میان حق تعالی و بندگان او ^۳ **وَفِي تَقْرِيْبِهِمْ اِلٰى اللّٰهِ زُلْفٰى وَسِيّٰفِهِمْ اِلٰى جَنَّةٍ اَلْمَاوٰى** .

اصل دوم از فصل اول

در بیان فضیلت تعلّم

اما از آیات - قوله تعالی : **فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ** . و قوله عزّ و علا : **فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** .

و اما از اخبار قوله عليه السلام : **مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عُتَقَاءِ اللَّهِ مِنَ النَّارِ - فَلْيَنْظُرْ إِلَى صُورِ الْمُتَعَلِّمِينَ** ^۴ **فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا مِنْ مُّتَعَلِّمٍ يَخْتَلِفُ إِلَى بَابِ عَالِمٍ إِلَّا أَكْتَبَ اللَّهُ لَهُ** (له) ، **بِكُلِّ قَدَمٍ**

۱ - در - ۵ . ۲ - ایشان - اصل . ۳ - سیاقهم الى الجنة - ۴ - الى المتعلمين - تفسر کبیر ج ۱ ص ۳۹۵ - شرح اصول کافی صدر المتألهین ص ۱۴۳ - مفاتیح هو ص ۳۵ حجة الیضاء ج ۱ فصل ۴ - جوار الانوار ج ۱ ص ۵۸ . ۵ - العالم - در ماسوای تفسیر کبیر .

عِبَادَةَ سِتِّينَ سَنَةً^۱، وَبَنَى لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ بَيْتًا^۲ فِي الْجَنَّةِ، وَيَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ - وَالْأَرْضُ تَسْتَغْفِرُ لَهُ - وَيُصْبِحُ مَقْفُورًا لَهُ - وَشَهِدَتْ الْمَلَائِكَةُ لَهُمْ بِأَنَّهُمْ عَتَقُوا اللَّهَ مِنَ النَّارِ - می فرماید کی هر کس کی خواهد کی بنگرد بازاد کرد گان خدا از آتش دوزخ، بنگرد بصورت متعلمان - کی بدان خدائی کی نفس من در قبضه قدرت اوست کی هر متعلمی کی بدر^۳ عالمی تردد کند خدای تعالی او را بهر قدمی عبادت شست ساله بنویسد، و بهر قدمی خانه در بهشت از بهر وی بنا کنند - و بر زمین روذ و زمین از بهر وی آمرزش خواهد، و بامناذ چون برخیزد گناهان او آمرزیده باشند - و فریشتگان^۴ گواهی دهند - کی ایشان آزاد کرد گان خدا اند [از آتش]، .
و قوله : عليه السلم : مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ . و قوله عليه السلم : إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِمَا يَصْنَعُ . و قوله عليه السلم : لَأَنْ تَعْدُو فَتَعْلَمَ^۵ بَابًا مِنَ الْعِلْمِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تُصَلِّيَ مِائَةَ رُكْعَةٍ .

۱ - عبادت سنة در همه مأخذ نامبرده . ۲ - بنیانا - م - مدینه - مأخذ سابق الذکر .
۳ - بدرخانه - م . ۴ - فریشتگان - اصل . ۵ - از اینجا تا فصل دوم عیناً از احیاء العلوم گرفته شده ، ولی مصنف بعضی مطالب را انداخته و برخی را پس و پیش آورده است . - برای آگهی از تفسیر متن و سند این اخبار و آثار نگاه کنید باتحاف السادة ج ۱ ص ۹۴-۱۲۲ . مضمون حدیث نخسین اعنی قوله « من سلك طريقا »
الح ۴ در شرح اصول کافی ص ۱۳۶ و در صحیح بخاری نیز آمده است (نگاه کنید بارشاد الساری ح ۱ ص ۱۶۴) - و این خبر با خبر بعد اعنی قوله « ان الملكة » الخ هر دو در صوائر الدرجات ج ۱ باب ۲۰ - (العالم والمعلم) و معالم الزلفی چاپ تهران ۱۲۸۹ ص ۱۳ - و مقانیع صدر الدین ص ۳۵ - و بحار الانوار ج ۱ ص ۵۴ و معالم الدین المقصد الأول فصل ۲ - و محجة البیضاء فصل ۴ نیز مذکور است ، ولی ظاهراً همگی (جز صاحب محبة) خبر را از صوائر گرفته اند . ۶ - فتعلم - اتحاف السادة .

و قوله عليه السّلم: بَابٌ مِنَ الْعِلْمِ يَتَعَلَّمُهُ الرَّجُلُ خَيْرٌ لَهُ مِنْ الدُّنْيَا^۱.
 و قوله عليه السّلم: طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ. و قوله -
 عليه السّلم: اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ. و قوله عليه السّلم: الْعِلْمُ
 خَزَائِنُ مَفَاتِيحُهَا^۲ السُّؤَالُ، فَاسْأَلُوا فَإِنَّهُ يُوجِرُ فِيهِ أَرْبَعَةٌ: السَّائِلُ،
 وَالْعَالِمُ، وَالْمُسْتَمِعُ، وَالْمُجِيبُ^۳ لَهُمْ، و قوله عليه السّلم: لَا يَنْبَغِي
 لِلْجَاهِلِ أَنْ يَسْكُتَ عَلَى جَهْلِهِ - وَلَا لِلْعَالِمِ أَنْ يَسْكُتَ عَنْ
 عِلْمِهِ^۴. و قوله عليه السّلم: مَنْ جَاءَهُ أَلَمُوتٌ وَهُوَ يَطْلُبُ الْعِلْمَ
 لِيُحْيِيَ بِهِ الْإِسْلَامَ فَيَنْتَهُ وَيَبَيِّنَ الْأَنْبِيَاءَ^۵ [فِي الْجَنَّةِ]، دَرَجَةٌ وَاحِدَةٌ^۶.
 و اماز آثار - قول ابن عباس رضی الله عنهما: ذَلَّلْتُ طَالِبًا فَعَزَزْتُ
 مَطْلُوبًا^۷. و قول ابی الدرداء رضی الله عنه: لِأَنْ اتَّعَلَّمَ مُسْئِلَةٌ أَحَبُّ
 إِلَيَّ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ. و قوله^۸ ايضاً رضی الله عنه: الْعَالِمُ وَالْمُتَعَلِّمُ شَرِيكَانِ

۱ - من الدنيا و ما فيها - اتحاف السادة . - اما حديث بعد اعني « طلب العلم فريضة » از اخبار بسيار مشهور است و با اندك اختلافي در زيادات به سه طريق در آغاز كتاب بصائر الدرجات و در اصول كافي - كتاب العقل والجهل - باب فرس العلم - آمده ، و در محاضرات راجب چاپ مصر ۱۳۲۶ ص ۱۹ - و شهاب الاخبار (در اوائل كتاب) - و مفاتيح ملاصدرا ص ۳۵ - و تفسير او ص ۱۹۰ - و معالم الدين مذکور است ، و همين خبر با خبر بعد « اطلبوا العلم » الح هردو در بحار الأنوار - ج ۱ ص ۵۵-۵۸، و محجة البيضاء - باب الف فصل ۴ و باب ۲ نیز ايراد شده است . ۲ - خزانه مفتاحه - محاضرات الانبياء ص ۲۱ . ۳ - المحب - م - ط - ه - ظ - بحار الأنوار - ج ۱ ص ۶۲ . ۴ - العالم - اصل . ۵ - على علمه - احياء العلوم . ۶ - درجة واحدة في الجنة - بحار الأنوار ص ۵۹ - شرح اصول كافي ۱۴۳ - مفاتيح ملاصدرا ص ۳۵ - و محجة البيضاء . ۷ - اين جمله همچنان كه در متن است در عيون الاخبار ح ۲ ص ۱۲۲ - و بحار الأنوار ج ۱ ص ۸۲ نیز روايت شده ، ولى در محاضرات آمده : « قيل لبعض العلماء ذلت طالبا فعززت مطلوبا فقال: من ذل طلبه مر اذ به » . ۸ - يعنى قول ابى الدرداء (عمر بن عامر الانصاري المتوفى سنة ۳۲ هـ) ولى خبر نبوي است كه مسنداً و مرئوفاً هم با اندك اختلاف لفظي روايت شده است نگاه كنيد به بصائر الدرجات باب ۲ - و شهاب الاخبار باب ۱ و محجة البيضاء و غيرها .

فی الخیر۔ و سائر الناس هیچ لا خیر فیهم . و قوله ایضاً رضی الله عنه :
 کن عالماً او متعلماً او مستمعاً و لا تکن الرابع^۱ فتهلك . و قوله ایضاً
 رضی الله عنه : مَنْ رَأَى أَنَّ الْغَدْوَ^۲ (الی العلم^۳) ، لیس بجهد۔ قد تقص
 فی رأیه۔ و عقله . و قول ابن المبارک^۴ رحمة الله (علیه) ، عجبت
 لمن لم يطلب العلم كيف تدعوه نفسه الي مكرمة . و قول الشافعی
 « (رضی الله عنه) : طلب العلم افضل من النافلة . و قول عطاء^۵ رضی الله عنه :
 مجلس ذكر يكفر سبعين مجلساً من مجالس اللّهُو . و قول ابن عبد الحكم^۶
 « (رحمة الله) : كنت عند مالك « (أقرأ عليه العلم ، فدخل وقت الظهر
 فجمعت الكتب لأصلي ، فقال يا هذا ما الذي قمت اليه بأفضل مما
 كنت فيه) ، اذا صبحت النية . و قول بعض الحكماء : انى لا أرحم
 رجلاً كرهتى لأحد رجلين : رجلاً يطلب العلم ولا يفهم ، - و رجلاً يفهم
 العلم ولا يطلب .

۱ - او عجباً و لا تكن الغامس - تفسير كبير ج ۱ ص ۴۰۶ . - مضمون ابن جله را
 ابن قتیبه در عیون الاخبار ج ۲ ص ۱۱۹ از گفته لقمان آورده ، و از ظاهر تفسیر
 كبير و صریح مفاتیح صدر الدین و حجة البیضاء فصل ۴ دانسته میشود که خبر نبوی است ،
 و کلینی در کافی (کتاب العقل والجهل - باب اصناف الناس) آنرا از قول حضرت صادق
 بسند متصل روایت نموده ، و در بحار (ج ۱ ص ۶۱-۶۲-۶۶) نیز بچند طریق
 روایت شده است . ۲ - الی طلب العلم - اتحاف السادة . ۳ - هو ابو عبد الرحمن
 عبد الله بن المبارك (۱۱۶ - ۱۸۱) اتحاف السادة . ۴ - هو ابو محمد عطاء بن
 ابي رباح (۲۷-۱۱۵) - الاعلام ، ۶۴۲ . ۵ - هو ابو محمد عبد الله بن عبد الحكم
 (۱۵۰-۲۱۴) من اصحاب مالك .



اصل سوّم از فصل اوّل

در بیان فضیلت تعلیم

اما از آیات - قوله تعالى: وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ -
 چه مراد از این انذار - تعلیم و ارشاد است. و قوله تعالى: وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ
مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ، وَلَا تُكْتُمُونَهُ. و این
 میثاق مصداقِ ایجابِ تعلیم است. و قوله تعالى: وَإِنْ قَرَيْتُمْ (مِنْهُمْ)
لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ. و این دلیلست بر تحریمِ کتمان، چنانکه در
 شهادت فرمود: وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثَمُ قَلْبًا. و قوله تعالى: وَمَنْ أَحْسَنُ
قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ (وَعَمِلَ صَالِحًا). و قوله تعالى: ادْعُ إِلَى
سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ. و قوله تعالى: وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ.
 و اما از اخبار - قوله عليه السّلم: مَا آتَى^۱ اللَّهُ عَالِمًا عِلْمًا - إِلَّا
أَخَذَ عَلَيْهِ مِنَ الْمِيثَاقِ مَا أَخَذَ مِنَ النَّبِيِّينَ أَنْ يُبَيِّنَهُ وَلَا يَكْتُمَهُ^۲.
 و قوله عليه السّلم: مَنْ تَعَلَّمَ بَابًا مِنَ الْعِلْمِ لِيُعَلِّمَ النَّاسَ أُعْطِيَ ثَوَابَ
سَبْعِينَ نَبِيًّا صِدِّيقًا^۳. و قوله عليه السّلم: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَمَةِ،
يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِلْمُجَاهِدِينَ الْمُجَاهِدِينَ: ادْخُلُوا الْجَنَّةَ، فَيَقُولُ

۱- احباب - اصل - ایجاب تعلیم - م . ۲ - اتا - اصل - انا - م . ۳ - ان
 یبیتوه للناس و لا یکتوموه - سغه - احباب . ۴ - سبعین صدیقا - اتحلف السّاجد .
 ۵ - و المجاهدین - اتحلف - شرح اصول کافی ص ۱۴۴ .

الْمَلَأَ بِفَضْلِ عِلْمِنَا تَعَبُدُوا وَاجَاهِدُوا فَيَقُولَ اللَّهُ أَنْتُمْ عِنْدِي كَبَعْضُ
مَلَائِكَتِي أَشْفَعُوا تُشْفَعُوا فَيُشْفَعُونَ وَيَدْخُلُونَ^۱ الْجَنَّةَ. و این درجه -
و مرتبه بعلمی باشد - کی متعدی باشد « [بتعلیم نه] » بعلمی لازم - کی
متعدی نباشد. و قوله علیه السّلم: مَنْ عِلِمَ عِلْمًا فَكْتَمَهُ الْجَمُّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
يَلْجَأُ مِنْ نَارٍ^۲. و قوله علیه السّلم: « إِنْ أَلَّ اللَّهُ وَمَلَائِكَتُهُ وَ أَهْلُ
السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ حَتَّى النَّمْلَةُ فِي جُحْرِهَا وَ حَتَّى الْخُوتُ فِي الْبَحْرِ
لَيُصَلُّوا عَلَيَّ مُعَلِّمِ النَّاسِ الْخَيْرِ^۳ ». و قوله علیه السّلم: مَا أَقَادَ الْمُسْلِمُ
« أَخَاهُ » [فَأَيُّهُ] أَفْضَلُ مِنْ حَدِيثِ حَسَنِ بَلَنَّهُ فَلَنَّهُ. و قوله
عليه السّلم: كَلِمَةٌ مِنَ الْخَيْرِ يَسْمَعُهَا الْمُؤْمِنُ فَيَعْمَلُ بِهَا وَ يُعَلِّمُهَا خَيْرٌ
لَهُ مِنْ عِبَادَةٍ سَنَةٍ. و قوله علیه السّلم: لَا حَسَدَ إِلَّا فِي اثْنَيْنِ رَجُلٍ
آتَاهُ اللَّهُ الْحِكْمَةَ فَهُوَ يَقْضِي بِهَا وَ يُعَلِّمُهَا النَّاسَ وَ رَجُلٍ آتَاهُ اللَّهُ
مَالًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْرًا. و قوله علیه السّلم: عَلَى خُلَفَائِي^۴
رَحْمَةُ اللَّهِ، قِيلَ: « وَ » [وَ] مَنْ خُلَفَاؤُكَ قَالَ: الَّذِينَ يُحْيُونَ سُنتِي وَ يُعَلِّمُونَ نَهَا
عِبَادَ اللَّهِ. و قوله علیه السّلم: لَمَّا رَأَى مَجْلِسَيْنِ أَحَدُهُمَا يَدْعُو اللَّهَ -

۱ - ثم يدخلون - م - ط - و دو مأخذ منقذم . ۲ - من النار - م - ط . ۳ - مضمون
این خبر در کتاب المحاضرات ص ۱۹ - و محجة البيضاء ح ۱، الباب ۵ - نیز آمده
است . ۴ - سمواته وارضه - اتعاف . ۵ - فی الماء - محجة فصل ۴۰، ۶ - بالغیر - م -
شرح اصول کافی . ۷ - این حدیث در صحیح بخاری (نگاه کنید بارشاد الساری ج ۱ ص
۱۶۸) و صحیح مسلم (نگاه کنید بشرح الامام النووی چاپ مصر ۱۴۰۷ ج ۴ ص ۱۰۰ -
۱۰۱) - و شرح اصول کافی - و محجة البيضاء نیز با اندک اختلاف لفظی بهند طریق
روایت شده است . ۸ - این خبر هم در تفسیر کبیر ص ۳۹۶ و خبر جدید قوله
« لَمَّا رَأَى مَجْلِسَيْنِ » الخ در بحار الانوار ص ۶۴ آمده ، و هر دو در شرح اصول کافی -
و محجة البيضاء نیز مذکور است .

وَيُرْعَبُونَ إِلَيْهِ، وَالثَّانِي يُعْلَمُونَ (النَّاسَ) «أَمَّا هُوَ لَا» [يَسْأَلُونَ
 اللَّهُ إِنْ شَاءَ أَنْعَظَاهُمْ وَإِنْ شَاءَ مَنَعَهُمْ، وَأَمَّا هُوَ لَا]، فَيُعْلَمُونَ النَّاسَ،
 وَإِنَّمَا بُعِثْتُ مُعَلِّمًا، ثُمَّ عَدَلَ إِلَيْهِمْ وَجَلَسَ مَعَهُمْ. وَقَوْلُ عِيسَى
 عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ عِلِمَ وَعَمِلَ وَعَلِمَ فَذَلِكَ يُدْعَى عَظِيمًا فِي مَلَكُوتِ
 السَّمَوَاتِ.

وَأَمَّا از آثار قول عمر «(رضی الله عنه):»^۲ من حدث بحديث -
 وعمل به فله مثل اجر ذلك العمل. وقول ابن عباس «(رضی الله عنهما)»
 معلم الخير يستغفر له كل شيء حتى الحوت في البحر. وقول سُفْيَانِ
 الثَّوْرِيِّ^۳ «(رضی الله عنه)» حين دخل عَسْقَلَان - ومكث «(زمانا)» ولم
 يسأله انسان أكرؤا لي لأخرج عن هذا البلد، هذا بلد يموت فيه العلم.
 واين سخن بجهت حرص^۵ بر فضيلت تعليم - واستبقاء^۶ علم بأن گفته است.
 وقول عطاء «(رضی الله عنه)»: دخلت على سعيد بن المسيب^۷ رحمه الله -
 وهو يبكي، - فقلت: ما يبكيك؟ فقال: ليس أحد يسئلي عن شيء.

۱ - من علم وعمل فذاك يدعى عظيما في ملكوت السماء - بحار الأنوار ص ۸۰ -
 محجة البيضاء، فصل ۶۱.

۲ - مضمون این جمله «من حدث بحديث» الخ وگفتار ابن عباس «معلم الخير» الخ
 هردو در بصائر الدرجات باب ۲ و بحار الانوار ص ۶۰ - ۷۵ باسناد متصل از حضرت
 رسول اکرم ص و حضرت صادق م روایت شده و اولی تنها در محجه فصل ۵.

۳ - هو ابو عبدالله سفیان بن سعید (۹۷-۱۶۱) الثورى منسوب بنور - که یکی از
 بطون تمیم است (نگاه کنید بانساب سغانی آ ۱۱۷). ۴ - اکتزوا - (ظا
 اکتزوا) - اصل - م - اکتزوا - ۵ - نسخه. ۶ - غرض - م. ۷ - استيفاء -
 اصل - م. ۷ - هو ابو محمد سعيد بن المسيب المخزومي القرشي (۱۳-۹۴) المستمى
 براوية عمر.

و قول الحسن^۱ « (رضی الله عنه) : لولا العلماء لصار الناس مثل البهائم .
یعنی بجهت آنکه علما مردم را « (ز) » حدّ بهیمیّت بیرون می آرند ، و بعد
انسانیت می رسانند . و قول یحیی بن معاذ « (رحمة الله) » « علیه : » العلماء
ارحم بأمة محمد من آبائهم - و أمهاتهم ، قيل كيف ذلك ؟ قال لأن
آباءهم و أمهاتهم يحفظونهم من نار الدنيا ، و هم يحفظونهم من
نار الآخرة . و قول^۲ بعض العلماء « (رحمة الله) » : العلماء سراج الأزمنة
كل واحد مصباح زمانه - يستضي به اهل عصره . و قول بعضهم
رحمة^۳ الله : أول العلم الصمت - ثم الاستماع - ثم الحفظ - ثم العمل -
ثم نشره^۴ . و قول بعضهم « (رحمة الله) » : علم علمك من يجهل - وتعلم
ممن يعلم - ، فأنت اذا فعلت ذلك عامت ما جهلت - وحفظت ما علمت .
و قول معاذ بن جبل « (رضی الله عنه) » في التعلّم والتعليم كل الخير^۵ .
قال الغزالي « (رحمة الله) » و رأيته ايضاً مرفوعاً : تعلّموا^۶ - العلم فإنّ
تعلّمه لله خشية ، و طلبه عبادة ، و مدارسته تسييح ، و البحث عنه
جهاد ، و تعليمه لمن لا يعلم^۷ صدقة ، و بذله لأهله قرينة ، و هو الآنس

۱ - هو ابو زكريا الرازي الواظ المتوفى سنة ۲۰۸ . و گفتار یحیی در تفسیر
کبر ص ۳۹۶ نیز باحرف قائل مذکور است ، و صدرالدین شیرازی همین جله را
در شرح کافی از احیاء العلوم گرفته ، و در مفاتیح از تفسیر کبیر . ۲ - و قال - ط . -
و این جله احیای قوله « العلماء سراج » (- سراج - م - ه) الأزمنة را صدرالدین شیرازی
در شرح اصول کافی شرح کرده است . ۳ - رحمه - م . ۴ - و الثاني الاستماع
و الثالث الحفظ و الرابع العقل و الخامس نشره - هیون الأخبار ج ۲ ص ۱۲۲ - و برای
جمله بعد « علم علمك » الخ ص ۱۲۳ . و لی این قتیبه هم گوینده را معین نموده است .
۵ - كذا فی جميع النسخ و الظاهر كل الخبر . ۶ - قال معاذ بن جبل فی التعلیم و التعلّم
و رأيته مرفوعاً تعلّموا الخ - احیاء العلوم . ۷ - لمن لا یعلمه - اتحاف .

فی الوحدة، والصاحب فی الخلوة، والدلیل علی السراء - والفسراء -
والوزير عند الأخلاء، والقريب عند الغرباء^۱، وینار سبیل الجنة،
یرفع الله تعالی به اقواماً فیجعلهم فی الخیر قادة - هداة یقتدی بهم،
ادلة فی الخیر تقتص آثارهم - وترمق^۲ افعالهم، وترغب الملائكة
فی خللتهم، وبأجنحتها تمسحهم وکل رطب^۳ [و]، یابس لهم مستغفر -
حتی حیطان البحر و هوامه^۴، و سباع البر - و انعامه، والسماء - و
نجومها، والأرض - و تخومها^۵ لأن العلم حیوة القلب من العمی،
و نور الأبصار من الظلم، و قوة الأبدان من الضعف، ینبع به العبد
منازل الأبرار - والدرجات العلی - التفسر فیہ یعدل بالصیام - و
مدارسته بالقیام، به یطاع الله - و [به] یعبد، و به یوحد - و به
یتوزع، و به توصل الأرحام، و هو امام - والعمل تابعه، ینلهمه
السعداء - و یحرمه الأشقیاء.

فصل دوم در حقیقت علم و آنک تصور آن بدیهیست یا کسبی

و آنچه بذین تعلق دارد. یعنی تصور آن بی اکتساب حاصل شده است
جون: تصور نور - و ظلمت تا بدیهی باشد، یا با کتساب، جون: تصور

۱ - القرباء - ۲ - تقتص ای تتبع، ترمق - ای تنظر - انحاف - تقیم آثارهم و یرمق - م.
یفیض آثارهم و یرمق - ط. ۳ - جمع هامة - هامة یقتل کالجنة، و قد تطلق علی ما یؤذی -
انحاف. ۴ - احباء، ۵ - والارض و تخومها - ندارد. مصحح اوراق گوید: اخبار
و کفاری که از بزرگان ما در پیرامون دانش و دانشجوئی و دانش آموزی رسیده
بسیار است، کسانی که طالب اینگونه سخنان هستند ممکن است بیاخذ سابق الذکر و
بنیة المرید شهید - و جامع السعادات نراقی - و کلمة طیبة حاجی نورى قده و غیرها -
که چاپ شده و در دسترس عموم است مراجعه نمایند. ۵ - العمل به - م.

جتن - و ملك - كى بحدّ يارسم حاصل توان كرد تا كسبى^۱ [بود]، و اين فصل هم مشتمل است بر ۱ سه اصل .

اصل اوّل

در حقيقت علم كى از كدام مقوله است

از مقولات ده گانه

علما درين باب اختلافى عظيم كرده اند ؛

جمعى گفته اند كى از مقوله مضاف است نظر بر آنك^۲ او اضافه است -

ميان عالم - و معلوم . و بعضى گفته اند از مقوله آن يَفْعَل است - باعتبار

آنك انفعاليست - كى در نفس حاصل ميشود . و بيشتر بر آنند كى - از

مقوله كيف است ، - جه او از كيفياتى است عتص بذوات الانفس، جون :

صحت - و سُقم^۳ ، و قدرت - و ارادت . - و حقّ اينست . و شيخ يعنى

ابو على بن سينا جزاء الله عن الطلبة جزاء آخر^۴ اين را اختيار كرده

است ، - جه سخن او درين موضع مضطرب است : جائي گفته است كى او

امرى عدمى^۵ است ، و تفسير آن بتجرّد از ماده كرده است . - و جائي

گفته است - صفتى وجودى^۶ است ، يعنى صورت منطبقه در جوهر - عاقل - كى

مطابق ماهيت^۷ معقول باشد . - و جائي گفته كى - صفتى ذات اضافه . و جائي

گفته - محض اضافه . - بس بنا بر مذهب غتار - علم ، از مقوله كيف باشد .

اصل دوم از فصل دوم

در آنك تصور آن بديهى^۸ است يا كسبى^۹ و اگر

كسبى^{۱۰} است تحديد آن ممكن است يا نه .

بعضى گفته اند تصور آن بديهيست ، - جه اين علم خاص هر كسى را

۱ - برين - اصل . ۲ - جهت آنكه - م . ۳ - مرض - ط - نسخه . ۴ - خبراً

آخر - ه . ۵ - است كه صفتى است - م .

کی: هُوَ مَوْجُودٌ مَثَلًا، - اَوْ كَاتِبٌ - اِلَى غَيْرِ ذَلِكَ ضروری است،
 وجون این علم خاص ضروری باشد، علم مطلق کی جزو اوست بضرورت
 ضروری باشد (جه محال باشد - کی تصوّر کل ضروری باشد - بی آنک
 تصوّر جزء ضروری باشد)، - جه اگر جزء بر چیزی موقوف باشد، کل
 نیز بضرورت برو موقوف باشد، - لِأَنَّ اَلْمَوْقُوفَ عَلَيَّ اَلْمَوْقُوفِ
 عَلَى الشَّيْءِ مَوْقُوفٌ عَلَى ذَلِكَ الشَّيْءِ.

جواب - جه می خواهی بآنک هر کس را این علم خاص کی:

هُوَ مَوْجُودٌ - ضروری است، - یعنی حصول این علم خاص ایشانرا
 ضروری است؟ - یا تصوّر این علم خاص ایشانرا ضروری است؟ -

اگر حصول می خواهی مسلم، - اما از حصول امری تصوّر آن
 لازم نمی آید، چنانک از علم ضروری بوجود جوع - وعطش [تصوّر
 جوع - وعطش] لازم نمی آید. - بس از علم ضروری بحصول علم
 خاص [تصوّر آن علم خاص] لازم نیاید.

و اگر تصوّر می خواهی، - یعنی تصوّر این علم خاص - هر کس را
 ضروری است ممنوع است، و اگر مسلم داریم - مطلوب هم لازم نیاید، -
 جه وقتی لازم آمدنی - کی علم مطلق جزو علم خاص بودی، - و این
 ممنوع است. - و سندی منع آنست کی صدق علم بر علوم، صدق عرض
 عامست^۲ بر معروضات، - نه صدق جنس بر انواع، - جه اطلاق (علم)،
 بر علوم بتشکیک است، و مقول بتشکیک جزو نباشد - چنانک مشهور
 است، و در وجود و امثال آن بیان کرده اند.

«و اما آنک از تصوّر معروض بیدیه» (تصوّر عارض بیدیه)

«(لازم نیاید، از آن ظاهر ترست - کی محتاج بیانی باشد.)»

و بعضی گفته اند - کی او بدیهیست ، چه این تصدیق - کی ؛ علی
 بوجودی حاصل ، ضروری است . - و علم یکی از تصورات این قضیه ،
 ضروری است ، - پس ضروری باشد ، - چه آنج تصدیق بدیهی بر آن
 موقوف باشد اولی^۱ باشد بآنک بدیهی^۲ باشد .

جواب = لانسلم کی آنج تصدیق بدیهی^۳ بر آن موقوف باشد
 باید کی بدیهی^۴ باشد - فَصْلًا اَنْ يَكُوْنَ اَوَّلِيْ يَأَنَّ يَكُوْنَ بَدِيْهِيًّا ، -
 چه تصدیق بدیهی^۵ آنست کی تصور^۶ [طرفین] او - و اگر چه بکسب باشد ،
 کافی باشد در جزم ذهن بنسبت میان ایشان .

سوال : اگر گویند این تصدیق از آنهاست کی عالم و غیر عالم ،
 با کودکان - و ابلهان در آن مشترك اند - و در حکم بر آن متساوی ، پس
 اگر یکی از تصورات او بر نظر - و اکتساب موقوف بودی - این تصدیق
 از غیر عالم ممتنع بودی .

جواب = تصدیق استدعاء تصور اجزاء او بحسب حقیقت نمی کند ،
 بل باعتباری می کند - شاید کی ^۷بله و صیانت او را باعتباری دانند - نه
 بحقیقت .

و بعضی گفته اند تصور علم کسبی^۸ است - نه بدیهی^۹ . چه اگر بدیهی^{۱۰}
 باشد در هیچ ترکیبی^{۱۱} نباشد ؛ نه از ذاتات - و نه از عرضات ، - و نه از
 ترکیب ایشان . - و الا تصور آن^{۱۲} موقوف باشد بر تصور اجزاء او^{۱۳} ،
وَّ الْمَوْقُوفُ عَلَيَّ الْغَيْرِ لَا يَكُوْنَ بَدِيْهِيًّا ، - و چون در علم بهیج وجه
 ترکیب^{۱۴} نباشد اصلاً ، باید کی هر معنی علم باشد^{۱۵} ، - چه اگر معنی باشد -

۱ - تا - ط . ۲ - ابله - اصل . ۳ - ترکیب - م . ۴ - تصورات - اصل .
 ۵ - آن - م . ۶ - ترکیب - م . ۷ - نباشد - م .

کی علم نباشد معنی ۱ اعم از علم بوزہ باشد - و علم معنی خاص ، پس ۲ علم مرکب «(بوزہ)» باشد - نہ بسیط ۳ ، و تقدیر بساطت اوست .

جواب = این سخن مبنی بر آنست - کی تصور بدیہی آنست کی : لَا يَتَقَدَّمُهُ تَصَوُّرٌ - يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ ، نہ آنک : لَا يَحْتَاجُ إِلَى طَلَبٍ وَكَسْبٍ ، وَاصْطِلَاحُ الْأَكْثَرِ عَلَى الثَّانِي - لَا الْأَوَّلِ ، وَإِلَيْهِ ذَهَبَ بَعْضُهُمْ كَعَمْرِ بْنِ سَهْلَانَ السَّائِي ، وَابْنِ الْحَاجِبِ - وَغَيْرِهِمَا . و همین جماعت «(می)» گویند کی : تصور علم اگر چه کسبی است ، اما تجدید آن ممکن نیست ، - چه تعریف اگر کنند یا : بنفس او کند - یا بغیر او ، - و هر دو محال است . اما بنفس او - بجهت آنک : تَعْرِيفُ الشَّيْءِ بِنَفْسِهِ ، مستلزم تقدم معرفه الشَّيْءِ عَلَى مَعْرِفَتِهِ است ، و این محال است . - و اما بغیر او - بجهت آنک : هر چه غیر علم است ، او را بعلم می دانند - پس اگر علم را بغیری بدانند دور باشد - و فساد آن ظاهر .

جواب = هر چه غیر علم است او را بحصول علم بر آن بدانند - نہ بتصور علم ، و با [(۱)] اختلاف جهت توقف دور نباشد ، چه تصور علم بر تقدیر آنک کسبی باشد موقوف باشد بر تصور غیر علم ، و [(تصور غیر علم)] موقوف باشد بر حصول علم بر غیر - نہ بر تصور علم ، پس دور نباشد .

۱-پس ط ۲۰ - مش - اصل ۳ - نہ شرط - اصل ۴ - و لانه ذهب بعضهم کما مر - اصل ۵ - و مقصود زین الدین عمر بن سہلان است - در اوائل کتاب معروف خود «البصائر النصیریة» (مؤلف مابین سال ۵۲۱ - ۵۲۶) - و ترجمه حیات او را در « رساله شرح حال ابوالحسن بیہقی » نوشته ام .

اصل سوّم از فصل دوّم در آنك تحديد علم ممكن است اما تعريف آن دشووارست

نه از آن روی کی جنس با عرض عامّ مشتبّه میشود ، و فصل با
خاصّه - بسبب ۱ آنك در بسیار چیز مشترك اند . - و نه از آن روی کی
شاید (کی) ، اخلال بذاتی کرده باشند - کی در آن اطلاع نیافته باشد ، -
جه این نافی تعريف حقیقی باشد - نه تعريف رسمی . - و نه از آن روی -
کی علم مشتملست بر نسبتی - کی معلوم نیست کی از ذاتات اوست - یا
از عرضات مختصّ باو - تا با آنش ۲ حدّ کسد - یا رسم ، - جه این نافی ۳
تعريف بآن نسبت باشد - نه بغیر آن ، - و نه از آن جهت کی عسیرست ۴
در اکثر مدركات ۵ حتی - کی اظهر الاشیا اند نسبت با ما چون : رايحه
مسك - و طعم عسل ۶ - ففصلاً عَنِ الْإِذْرَاكَاتِ أَلْتَقَى هِيَ أَخْفَاهَا ، - جه
این مختصّ بعلم نیست ، بل بجهت دشواری تعبیر ۷ از ذاتات - و خواصّ
علم بسبب غموض آن ، و آنك علم اجلی است بسبب با ایشان ، و ازین
جهت در حدّ آن خط بسیار کرده اند ، و بهترین حدّی آنست کی :
علم صفتی است کی بپخشد مر ۸ نفسی را کی بدان متّصف باشد تمیزی ۹
در مفردات و نسب - کی محتمل ۱۰ نقیض نباشد . *

صفت عرض عامّست و بحای ۱۱ جنس مذکور ، جه این تعريف ۱۲
رسمی است بحقیقت .

و بآنك گفتیم : بپخشد مر ۸ نفسی را کی بدان متّصف باشد تمیزی ۹

۱ - نسبت - اصل . ۲ - بآنش - م - بآن - ط - بآنش - ه . ۳ - باقی - اصل .
۴ - عسیرست - اصل - عسرت - م . ۵ - بدرکات - م . ۶ - مشک و طعم
شکر - م . ۷ - نشر - اصل - تغییر - م - ه . ۸ - هر - م . ۹ - تمیزی -
ط . ۱۰ - محل - م . ۱۱ - و علم - اصل . ۱۲ - تعريفی - م - ط - ه .

در مفردات - و نسب ، از صفاتی - کی نفس متّصف را بآن، چنین تمیزی پیدا نکند^۱ احتراز کردیم ، چون تمامت صفاتی - کی مشروطست بحیاء - چون : قدرت - و ارادت ، و غیرها - چون : حرکت - و حرارت ، - جه این صفات اگر جه ايجاب تمیّز^۲ متّصف بآن از غیر می کند ، اما ايجاب تمیّز^۳ او نمی کسد بین الاشیاء - و هم بدین قید خواصّ تمیّزه - و فصول - از حدّ بیرون روند ، و حدّ مطّرد ماند ، - جه ایشان افادت تمیّز می کنند نه افادت تمیّز ، - جه تمیّز^۴ فعل حیّ است - بصفت ادراک - عِنْدَ تِلْكَ الْخَوَاصِّ . جه صفت ادراک وجود او بشرط حیوة است ، و ايجاب او تمیّزه را بشرط متممّرات مفرده ، و نسبی در ذهن - یاد در خارج ، بس نسبت تمیّز بشرط او مجاز بود ، و این صفت کی موجب تمییر است - و مستی بآدراک - او ، متّاول : علم - و ظنّ - و وهم - و شکّ - و جهل مرگب - و اعتقاد مقلّد غلطی - و مصیب است .

و باین کی گفتیم [که] : محتمل نقیض باشد - غیر علم بیرون رفت .

و بعضی علما ادراک را - کی شامل همه است تقسیعی می کنند کی تمامت اقسام از آجا بیرون می آید ، و تعریف همه ار آن معلوم می شود برین وجه - کی : مُتَعَلِّقِ ادْرَاكِ : یا محتمل نقیض باشد - بو - هی - خواه در نفس امر باشد این احتمال ، و خواه عندالدّا اگر^۶ بتقدیر^۷ او - یا بشکیک مشکک . یا محتمل نقیض نباشد - بهیچ وجه از وجوه سه گانه ، و این دوّم علمست کی مرادفّ یقین است ، اعنی اعتقادی حاکم ، مطابق ، ثابت ، - جه انتفاء احتمال نقیض در نفس امر - مستلزم مطابقه است ، و عندالدّا اگر

۱ - چیز تمیزی پیدا نکند - ط - چیزی تمیزی الح - ه - ۲ - تمیّز - م -
 ۳ - تمیّز - م - ۴ - تمیّز - ط - ۵ - تمیّز - ط - ۶ - الندا کر -
 اصل - المبرک - ط - ۷ - بتقدیر - م -

بتقدیره^۱ مستلزم جزم، وبالتشکیک مستلزم ثبات، واول - کی متعلق ادراک، محتمل نقیض است - بوجهی: یا محتمل نقیض باشد عند الذاکر لو قدره، یا نه، و این ثانی اعتقاد مطلق باشد - اعتم از صواب - و خطا، بس اگر اعتقاد مطابق واقع باشد - بآنک متعلقش واقع باشد: یا متعلق ادراک محتمل نقیض در نفس امر نیز نباشد، آن اعتقاد صحیح باشد، - و اگر اعتقاد مطابق واقع نباشد [بآنک متعلقش واقع نباشد] یا محتمل نقیض [باشد] - در نفس امر آن اعتقاد فاسد باشد. و اول اعنی آنک محتمل نقیض است عند الذاکر لو قدره، یعنی گوینده مجوز نقیض سخن خویش باشد: - و این سه قسم بود، چه طرف مدکور بر احتمال نقیض: یا راجح باشد [یا مرجوح - یا مساوی، و اگر راجح باشد] ظن خوانند، و اگر مرجوح و هم، و اگر مساوی شک، و ازین تقسیم معرف^۲ همه معلوم شود - بآنک متمرهر یکی بامور [در] - قسمت - کی جاری عری جنس است ترکیب کند - و گویند:

علم ادراکی باشد - کی متعلق او محتمل نقیض نباشد - بهیچ وجه (یعنی) نه در واقع، و نه عند الذاکر، - لا بتقدیره و لا بتشکیک المشکک. و اعتقاد مطلق ادراکی - کی متعلق او محتمل نقیض نباشد - عند الذاکر لو قدره، و محتمل نقیض (باشد) بتشکیک منکک.

و اعتقاد صحیح ادراکی - کی - مطابق واقع باشد - و متعلق او محتمل نقیض نباشد - الا بتشکیک منکک^۳.

و اعتقاد فاسد ادراکی - کی غیر مطابق واقع باشد - و محتمل نقیض در واقع، و بتشکیک منکک.

وظن ادراکی کی متعلق او محتمل نقیض باشد عند الذاکر لو قدره - با آنک راجح باشد بر احتمال نقیض.

۱ - الداکر مقدم - اصل - الذاکر بتقدیر - ط. ۲ - معرفت - م. ۳ - المشکک - م.

و وهم ادراکی باشد همچنین - اما با آنکه مرجوح باشد از احتمال نقیض .

و شک ادراکی باشد همچنین - با آنکه احتمال طرفین علی السواء باشد و راجح و مرجوح نبوذ .

و بعضی علما برین وجه قسمت کرده اند - کی : هر تصدیقی کی هست : یا با جزم بوذ ، یا بی جزم . - اگر با جزم بوذ یا مطابق بوذ - یا غیر مطابق . - اگر مطابق نبود جهل باشد ، و اگر مطابق بوذ « (یا) » بنا بر موجبی بوذ ، یا نه . - اگر بنا بر موجبی نه بوذ آنرا تقلید گویند ، و اگر بنا بر موجبی بوذ : آن موجب یا عقلی محض باشد ، یا حسّ محض باشد ، یا مرکّب باشد از هر دو . - اگر عقلی بوذ : یا تصوّر طرفین کافی باشد در جزم بآن ، یا نه - کی بتصوّر ثالثی احتیاج افتد . - اگر کافی باشد ، آنرا علم گویند بیدیهات . و اگر کافی نباشد آنرا علم گویند بنظریات . مثال بیدیهات : $\text{أَلَوَاحِدُ نِصْفُ الْاِثْنَيْنِ}$. مثال نظریات : $\text{أَلْعَالَمُ حَادِثٌ}$. و اگر موجب حسّ محض بوذ ، آنرا علم بمحسوسات^۲ خوانند . جون : علم بالوان - و اضواء ، و حرارت - و برودت ، و اگر موجب مرکّب بوذ از عقل - و حسّ ، آن حسّ : اگر سمع بوذ آنرا علم گویند بمتواترات ، جون : علم بوجود امم ماضیه - و بلاد قاصیه . و اگر غیر حسّ سمع بوذ آنرا علم گویند بمجرّبات - جون علم بآنکه تناول سُقمونیا مسهل صفر است . - و حدیثات بدین نزدیکست ، جون علم بآنکه نور ماه از آفتاب است - بسبب احساس باختلاف نور او بحسب قرب - و بعد آفتاب . این همه اقسام تصدیق جازم بوذ . -

و اگر تصدیق جازم نبوذ تردّد میان هر دو طرف : اگر علی السواء بوذ

آنرا شک خواهد. و اگر علی السواء نبود راجح را ظن خوانند، و مرجوح را وهم، پس بدین تقسیم ماهیت علم - و جهل، و تقلید - و ظن - و وهم، ظاهر شد. و این تقسیم فاسد است چه :

وهم و شک را از تصدیقات نهاده است، و آن و هم است - و باطل. و دیگر مناسب آن بودی کسی گفتمی فلانرا علم بدیهی خوانند، و فلانرا علم نظری الی آخره، نه آنکه فلانرا علم بدیهیات و فلانرا علم بنظریات.

فصل سوم - در تقسیم علوم و آنج‌بذات تعلق دارد. و این فصل هم مشتملست بر سه اصل.

اصل اول

در بیان علمی کی مورد قسمت خواهد بود

اول بدان - کی لفظ علم اطلاق کنند و بآن تصوّر واحد خواهند چون علم بماهیت انسان. و در اکثر علم باین معنی مراد فی معرفت باشد، و ازینجاست کی 'نحاة گویند: کسی علم چون بمعنی معرفت باشد، تعدیه بیک مفعول کد. و اطلاق کنند و بآن تصدیق واحد خواهند، چنانکه علم بآلک : السماء فوقنا. و حدّ او باین گویند کی: عَقْدُ فِي شَيْءٍ أَنَّهُ كَذَا - وَ أَنَّهُ لَا يُمْكِنُ أَنْ لَا يَكُونَ كَذَا - وَ يَلْزِمُ أَنْ يَقَعَ مُطَابِقًا لِلْوُجُودِ. و حاصلش آنست کی علم اعتقاد حکمی باشد - بشرط جزم، و مطابقه، و ثبات. چنانکه در یقین گفته شد. و اطلاق کنند و بآن صناعت خوانند - چنانکه گویند علم الطّب، و علم الفلاحة. - و گویند صناعة الطّب، و صناعة الفلاحة.

و صناعت را حدّ بآن گویند - کی : صناعت ملکه باشد نفسانی - کی بواسطه آن قادر باشد بر استعمال موضوعاتی - سوی غرضی از اغراض - بر سبیل ارادت - کی آن استعمال صادر باشد از بصیرتی^۱ بحسب آنچه ممکن باشد در آن موضوعات .

و صناعت مغایر خلق است ، - چه خلق را برین وجه حدّ می گویند کی : ملکه است کی از نفس بواسطه آن افعالی بسهولت حاصل شود - بی آنک محتاج شود در آن برویّتی^۲ - و فکری^۳ بس صناعت مشارک خلق است در آنک هر یکی ملکه نفسانی^۴ اند . - و مخالف اوست در آنک در صناعت احتیاج برویّت^۵ باشد در صدور افعال ازو - و در خلق نباشد . و در صناعت استعمال موضوعاتی نَحْو غَرَضٍ مِنَ الْأَغْرَاضِ لازم است ، و در خلق چنین نیست . - الی [(غیر)] ذلک من الفروق . وَ الْعِلْمُ الْمُرَادِفُ لِلْيَقِينِ - اگر چه : یا حالت باشد - یا ملکه ، - لکن این علم مورد تقسیم ما نیست ، بل آنچه مورد تقسیم خواهد بود علم است بمعنی صناعت .

و بدانک صناعت . یا بسیط بود - یا مرکّب ، بسیط آن بود کی مرکّب نباشد از صایع دیگر ، چون : قصارت - و مساحت ، و مرکّب آن باشد - کی از اجزائی متألّف شده باشد - کی آن اجزاء [(یا)] بعضی از آن صناعاتی باشند یا احزاء صناعاتی - چون صناعت شعر ، چه علم عروض جزوی ازوست ، و او صناعتیست ، و علم قوافی [(هم)] جزوی ازوست . - و او نیز صناعتی است . و علم مقائیس شعری جزوی ازوست - و او جزو صناعت منطوق است ، و با اجتماع این اجزا - و غیر آن صناعت شعر متألّف شد ، پس او در ذات خود مرکّب باشد .

اصل دوم از فصل سوم

در تقسیم علم بمعنی صناعت بعلم حکمی و غیر حکمی و تقسیم غیر حکمی بعلم دینی و غیر دینی

می گوئیم [(علم)] - اعنی؛ صناعاتی که لابد باشد در آن از هر اولت
نظری^۱ منقسم است بدو قسم :

یکی آنک نسبت او با جمیع ازمنه - و جمله امم نسبتی واحد باشد ،
و بتغییر امکنه - و ازمنه ، و تبدل ملل و دول متبدل نشود ، چون : علم
هیأت افلاک ، و علم حساب ، و علم اخلاق .

و یکی آنک نسبت او با جمیع ازمنه - و جمله امم یک نسبت نباشد ،
چون : علم فقه شریعتی از شرایع - کی زمانی محفوظ ماند بنسبت با
اشخاصی^۲ معین ، و انگاه متبدل شود . و چون علم بلغتی از لغات ، - چه
آن علم باشد بقیاس با اصحاب آن لغت^۳ دون غیرهم . - این قسم را حکمت
نخوانند . و اولین^۴ را حکمت خوانند . و او افضل قسمی العلومست ،
و احکم آن ، و مشهور^۵ له است از قبل حق تعالی^۶ بفضل ، چنانکه فرمود :
وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا . - و ازین جهت با کتاب -
کی ذکر منزل است مقترن آمده است بچند موضع - کی^۷ : الكتاب والحکمه .
و علوم غیر حکمی - اگر بر مقتضی نظر شارع است دینی گویند ،

و الا غیر دینی . و مارا با حکمی و دینی کار است .

اما حکمی بجهت آنک کتاب مقصورست بر آن .

۱- شطری - اصل . ۲- اشخاص - م . ۳- اول - م - ط - ه . ۴- یون - ه - م .

و اقامدینی بجہت آنک جون ملک اسلام [سلطان] سلاطین مازندران
 بآئہ اللہ ماتمناہ^۱، و جعل الجنة منقلبہ و مشواہ، در علوم عقلی^۲ - و نقلی^۳ یکانہ عصر
 خویش است، و در مکارم اخلاق شہرہ آفاق - و در تجرید - و تفرید،
 و سلوک طریق توحید انگشت نمای احرار، و مغبوط اخیار، خواستم
 کی بموجب نص^۴ و ختامہ مسک^۵ خاتمہ این کتاب - کی فائزہ ابواب
 سعادت - و زایحہ^۶ اصناف کرامات خواهد بود بر بیدی - از اصول -
 و فروع^۷ [علوم] دینی^۸، و تنفی^۹ از علوم اخلاق: منزلی^{۱۰} و مدنی^{۱۱} -
 کی بیشتر خلق را بدان احتیاج است مشتمل باشد تا تاج دیباچہ^{۱۲}؛ ہم بدو^{۱۳}
 جواهر خواطر اصحاب یقین آراستہ باشد، و ہم بغیر زواہر نوادر ارباب
 دین پیراستہ - تا اصناف خلق - علی اختلاف طبقاتہم، و تفاوت درجاتہم
 ازین کتاب بهره مدی گردند - و ثواب آن بآیام ہمایون - و دولت
 روز افزون عاید می گردد.

اصل سوّم از فصل سوّم

در تقسیم علوم حکمی و دینی باقسام ایشان

اما تقسیم حکمی - اوّل بدانکہ حکمت در عرف اہل معرفت عبارت
 بود از: دانستن چیزها چنانکہ باشد، و قیام نمودن بکارها چنانکہ باید -
 بقدر استطاعت، تا نفس انسانی بکمالی کی متوجہ آنست برسد، و چون
 چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم: یکی علم، و دیگر عمل.
 علم تصوّر حقایق موجودات بود، و تصدیق باحکام - و لواحق
 آن - چنانکہ فی نفس الامر باشد، بقدر قوت انسانی.

[(و)] عمل ممارست حرکات، و مزاولت صناعات - از جهت

۱ - یتماہ - م - ط - ۲ - زایحہ - اصل - م - رایحہ - ط - ۳ - نفی - ط - منفی - ۴ - دیباچہ - ط - ۵ - می شود - م - ۶ -

اخراج آنچه در حتمّ قوت باشد - بحدّ فعل، بشرط آنکه مؤدّی بود از نقصان
 بکمال - بر حسب طاقت بشری، و هر کی این دو معنی درو حاصل شود،
 حکیمی کامل - و انسانی فاضل بود، [(و)] مرتبه او بلندترین مراتب نوع
 انسان باشد، چنانکه فرموده است عزّ من قائل: يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ
وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و چون علم حکمت دانستن
 همه چیز هاست چنانکه هست، پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود^۱ بحسب
 آن انقسام، و موجودات دو قسم اند: یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات
 ارادی اشخاص بشری نباشد، و [و]، دوم آنچه وجود آن منوط بشصرف
 و تدبیر این جماعت بود، پس علم بموجودات نیز^۲ دو قسم بود:

یکی علم بقسم اول - و آنرا حکمت نظری خوانند، -

و دیگر علم بقسم دوم - و آنرا حکمت عملی خوانند. و حکمت نظری

منقسم شود بدو قسم:

یکی علم بآنچه محاطت ماده شرط وجود او نبود، چون: آله تبارک
 و تعالی، و عقول، و نفوس، و وحدت، و کثرت، و امثال ایشان - از امور عامّه.
 و دیگر علم بآنچه تا غایط^۴ ماده نبود موجود نتواند بود، و این قسم
 آخر^۵ باز بدو قسم شود: یکی اینک^۶ (اعتبار)، محاطت ماده شرط نبود در
 تعقل - و تصوّر آن^۷، چون زوج - و فرد، و مربع - و مثلث - و کره -
 و دایره، و امثال آن. و دوم آنچه باعتبار غایطت ماده معلوم باشد، چون
 معادن - و نبات - و حیوان - - پس ازین روی حکمت نظری^۸ بسه قسم
 شود: اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند. « (و) » دوم را علم ریاضی^۹. و
 سوم « [را] » علم طبیعی^{۱۰}. و اول را علم اعلی^{۱۱} گویند. و دوم را علم اوسط.
 و سوم را علم اسفل. و هر یکی^{۱۲} ازین علوم: مشتمل بود بر چند جزو -

۱ - می شود - م. ۲ - نیز بر - م. ۳ - امثال - م. ۴ - محاطة - م.

۵ - دوم - م. ۶ - آنکه - م. ۷ - و تصوّرات - اصل. ۸ - و هر یک - م.

کی بعضی از آن بمشابتِ اصول باشند . و بعضی بمنزلتِ فروع .

اما اصول علمِ اوّل دو فنّ بود .

یکی معرفتِ آلهٔ سبحانه ^ه [و تعالی ^ا] ، و مقربانِ حضرت او - کی
بفرمانِ اوعزّ و علا مبادی - و اسباب دیگر موجودات شده اند ، چون :
عقول - و نفوس - و احکام افعال ایشان . و آنرا علمِ الهی خوانند .

^ه [و] ، دوّم معرفتِ امور کلیّ - کی احوال موجودات باشند از آن
روی - کی موجودند ، چون : وحدت - و کثرت ، و وجوب - و امکان ،
و حدوث - و قدم ، - و غیر آن . و آنرا فلسفهٔ اولی خوانند . و فروع
آن چند نوع بود ، چون : معرفتِ نبوّت ، و امامت ، و احوالِ معاد ، و آنج
بدان ماند ، و اما اصول علمِ ریاضی چهار نوع بود :

اوّل معرفتِ مقادیر - و احکامِ لواحق آن ، - و آنرا علمِ هندسه
خوانند .

و دوّم معرفتِ اعداد - و خواصّ آن ، و آنرا علمِ عدد خوانند .
و سوّم معرفتِ اختلافِ اوضاع اجرامِ علویّ بنسبتِ بایکدیگر -
و با اجرامِ سفلیّ ، و مقادیرِ حرکات ، و اجرام - و ابعاد ایشان - و آنرا
علمِ هیأت - و علمِ نجوم خوانند . و احکامِ نجوم خارج افتد ازین نوع .
و چهارم معرفتِ نسب ^۱ مؤلّفه - و احوالِ آن ، و آنرا علمِ تألیف
خوانند . و چون در آوازاها بکار دارند - باعتبار تناسبِ بایکدیگر - و
کَمّتِ زمانِ سکّات کی در میانِ آوازاها افتد ^ه [آنرا] ، علمِ موسیقی
خوانند .

و فروع ^ه (علم) ریاضی چند نوع بود ، چون : علمِ مناظر - و مرایا ،
و علمِ جبر - و مقابله ، و علمِ جرّاثقال ^۲ ، و علمِ مساحت ، - و غیر
آن ، چون : علمِ جمع - و تفریق . بهندی ^۳ ، و علمِ حیل چون : صندوق

ساعت، و امثال آن. و علم اُکثر متحرکه «(و علم اوزان)» - و موازین،
و علم زیجات - و تقاویم، و علم نقل و یاه، و اما اصول علم طبیعی هشت
صنف بود:

اول معرفت مبادی متغیرات، چون زمان - و مکان، و حرکت - و سکون، و نهایت - و لانهایت، - و غیر آن. و آنرا سماع طبیعی گویند.
و دوم معرفت اجسام بسیطه - و مرکبه، و احکام بسیط علوی و سفلی، و آنرا سما و عالم گویند.

و سبم معرفت ارکان - و عناصر، و تبدل صور بر ماده هشنر که ۱.
و آنرا علم کون - و فساد گویند ۲.

و چهارم معرفت اسباب - و علل حدوث حوادث هوائی - وارضی مانند: رعد - و برق، و صاعقه - و باران - و یرف - و زلزله - و آسج بدان [مانند]، و آنرا آثار علوی خوانند.

و بنجم معرفت مرکبات - و کیفیت ترکیب آن، و آنرا علم معادن خوانند.

و هشتم معرفت اجسام نامیه، و نفوس - و قوی آن، و آنرا علم نبات خوانند.

و هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی، و مبادی حرکات، و احکام نفوس - و قوی آن، و آنرا علم حیوان خوانند.
و هشتم معرفت احوال نفس ناطقه (انسانی)، و جگونگی تدبیر - و تصرف او در بدن - و غیر بدن، و آنرا علم نفس خوانند.

و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند: علم طب و علم احکام نجوم، و علم فلاح، و غیر آن، - چون: علم فراست - کی استدلال است از خلق بر خلق، و علم تعمیر، و علم کیمیا، و علم طلسمات - کی

عبارت است ۱ از تمزیج قوی - ماوی^۲، بقوی بعضی اجرام ارضی^۳ - تا از آن قوتی^۴ حاصل شود - کی مدأ فعلی غریب شود درین عالم. و علم فیرنجات - یعنی تمزیج قوی ارضی^۵ - بعضی با بعضی - تا از آنجا قوتی^۶ با دید آید کی ازو فعلی غریب صادر شود.

و اما علم مطلق - کی حکیم ارسطاطالیس^۷ آرا مدوّن^۸ کرده است - و از قوت بفعل آورده^۹، مقصور است بر دانستن کیفیت^{۱۰} دانستن جیرها، و طریق اکتساب مجهولات، پس بحقیقت آن علم است - بهلم، و بمنزلتِ آدات^{۱۱} (تحصیل) دیگر علوم را، و اونه قسم است :

قسم اوّل ایساغوحی^{۱۲} - یعنی مدخل مطلق مشتمل بر اقسام العاظم و کلمات^{۱۳} خسته مرده : جنس، و نوع، و فصل، و خاصه، و عرص عام.

قسم دوّم قاطیغوریاس - یعنی مقولات^{۱۴} عشر.

قسم سوّم باریر میلیاس^{۱۵} - یعنی عبارت - مشتمل بر اباحت فضا یا.

قسم چهارم - قیاس.

قسم پنجم - برهان - و حدّ با آن یاد کنند.

قسم ششم - جدل.

قسم هفتم - مغالطه.

قسم هشتم - خطابت.

قسم نهم - شعر.

و سبب انحصار اقسام^{۱۶} در نه آن است - کی چون قیاسانی کی بان اسنعلام

مجهولات توان کرد، در پنج قسم منحصر بود - کی آنرا صناعات^{۱۷} خسته گویند، اعنی : برهان، و جدل، و خطابت، و شعر، و مغالطه. - جه قیاس : یا مفید تصدیق بود، یا مفید تخمیل، - و تصدیق : یا جازم باشد - یا غیر جازم، -

۱ - عبارت است اصل - ط - م . ۲ - قوی - اصل . ۳ - تدوین - ط - ه .

۴ - آورده است - م . ۵ - کیفیت و - اصل . ۶ - اثناغوحی - اصل .

۷ - باریر میلیاس - م . ۸ - و سبب اقسام - م .

و جازم: یا اعتبار مطابقهٔ او کند مرفس امر را - یا نه، - و آنج اعتبار مطابقه کسد: یا مطابق باشد - یا نه، پس قیاس کی مفید تصدیق جازم مطابق باشد برهان بود، و اگر مفید تصدیق جازم باشد کی درو اعتبار مطابقه خارج یکسد - بل اعتبار عموم اعتراف بآن کند جدل باشد - اگر چنین باشد، و الا آنرا شعب خوانند - و اگر مفید تصدیق جازم غیر مطابق باشد سفسطه بود، و او با شعب هر دو از قسم مغالطه اند - و اگر مفید تصدیق غیر جازم باشد خطابت بود، و اگر مفید تخدیل^۲ باشد دور^۱ التصدیق، شعر بود.

و بوجهی دیگر - اقاویلی کی بآن توصل کند بتصحیح رایی، یا تحقیق مطلوبی: یا همه صادق و یقینی^۳ باشد - چنانک در آن هیچ شبهت نباشد، یا همه کاذب و مشکوک، یا بعضی صادق - و بعضی کاذب، و این قسم سه قسم می شود - بجهت آنک: یا صادق بیش از کاذب باشد، یا کاذب بیش از صادق، یا هر دو متساوی باشد. پس آنک همه صادق باشد قیاس برهانی بود، و آنک غالب الصدق^۴ (باشد) جدلی^۵ (بود)، و آنک متساوی الصدق و الکذب باشد خطابی بود، و آنک غالب الکذب باشد مغالطی بود، و آنک همه کاذب باشد شعری بود.

و بر اذکیا پوشیده نباشد^۶ کی: این تقسیم ثانی جندان^۷ نیست، پس چون انواع قیاس درین پنج محصر بود^۸ و مباحث قیاس بعضی مشترک بود میان انواع خمه، و بعضی مخصوص بهریکی، قیاس مطلق را بابی مفرد ساختند، و اباحت مشترکه بین الخمسه را در آن یاد کردند، پس ابواب قیاس شش شد. و چون اقاویل قیاسی تر کب آن (از) کمتر از دو مقدمه ممکن نبود، و تر کب مقدمات (از) کمتر از دو مفرد^۹ ممکن نه، دو باب دیگر برین

۱ - باعتبار - م . ۲ - تخیل - ط - ه . ۳ - بی: نباشد - اصل - - نماند - ط .

۴ - چندانی - م . ۵ - و مباحث قیاس درین پنج منحصر بود - اصل علاوه دارد .

۶ - مفرد و - اصل .

شش زیادت کردند [(و)] در یکی از آن بحث کنند از معانی مفرده ، و در دیگر از قضایا ، بس ابواب منطق هشت شد ، و این ترتیب ارسطاطالیس است .

و فروریوس - کی از متابعان او بود^۱ ، بحث الماظ - و کلیات^۲
خمس - کی ارسطو در باب معانی^۳ مفرده آورده بود ، یعنی مقولات جدا کرد ، و در بابی مفرد آورد - و آنرا [۱] ، یساغوجی نام کرد ، و این افزای بغایت نیکو کرد ، - جه کلیات خمس - و دلالات الماظ ، در ذهن توانند بود ، - و مقولات عشر طبایع موجودات خارجی^۴ اند ، بس افزای ایشان از یکدیگر بهتر از مزج ایشان (است) بهم^۵ ، و ازین جهت ابواب منطق نه آمد - اینست تمامی اقسام حکمت نظری^۶ .

۱ - اوست - م . ۲ - معانی خمس - م . ۳ - ایشان بهمدیگر - م - ط - ه . ۴ - تا اینجا یعنی « اقسام علوم عقلیه » درست مطابق است با رساله ابن سینا (- که در مجموعه^۷ ، سبع رسائل او پنجمین رساله است ، و بکار در قسطنطنیه سال ۱۲۹۸ حاب منوطی شده است - و بار دیگر از روی همین حاب درهند) ، - و رساله دیگری که منسوب است بخواجه نصرالدین العکیم الطوسی - (که نسخه خطی آن کما بیش نافه می شود - و این ملخص همان رساله ابن سینا است) ولی مصنف برخی سخنان دیگران را در تقسیم علوم بر معطال شیخ افزوده است .

اما احوان الصفا در رساله هفتم در تقسیم حکمت (طبیعی - ریاضی - الهی) منطق را قسم چهارم شمرده - و چون منطق را طبق کتب ارسطو بخش نموده - یساغوجی را برآسه قسمی بدانسه است . بعلاوه طبیعی را هفتم دانسته و علم النفس را که اهم مسائل و مباحث طبیعی است از اقسام آن شمرده است ، و نیز علما الهی را که هر چه مانند ابن سینا^۸ بخش قسم آورده - ولی مباحث امور غائیه - و نظر در اصول و مبادی را قسم جدا گانه قرار نداده و بجای ایندو رواجی را یک بخش الهی پنداشته ، و اقسام پنجگانه سیاسات را - که از اقسام حکمت عملی است قسم دیگر - اقسام اصلی و فرعی حکمت را از همدیگر ممتاز ننموده و در علوم فرعی باینک اشاره پسنده کرده است .

و اما خوارزمی (متوفی سال ۳۸۷) در مفاتیح العلوم (چاپ مصر ۱۳۴۹) در مقاله دوم اقسام حکمت عملی ، و علم الهی را اصلا نیاورده و فروع ریاضی از قبیل علم الحیل را پنداشته است که از اقسام آن علم نیست ، و در علم طبیعی هم میان اصنام اصلی و فرعی فرق نگذاشته است ، و درین میان فقط نه قسم منطق را بدرستی شرح داده است .

و اما حکمت عملی - و آن دانستن مصالح حرکات ارادی - و افعال
صناعی نوع انسانی^۱ بود، بروجهی کی مؤدّی بود بنظام احوال معاش -
و معاد ایشان، و مقتضی رسیدن بکمالی - کی متوجه اند سوی آن، هم
منقسم (می) شود بدو قسم :

یکی آنج راجع بود بهر نفسی بانفراد .

و دیگر آنج راجع بود باجتماعی بمشارکت . - و قسم دوّم بیز
بدو قسم شود : یکی آنج راجع بود باجماعتی - کی میان ایشان مشارکت
بود در منزل - و خانه . و دوّم آنج راجع بود باجتماعی - کی میان ایشان
مشارکت بود در شهر - و ولایت ، - بل اقلیم - و مملکت ، بس حکمت
عملی نیز سه قسم بود : اوّل را تهذیب اخلاق خوانند . و دوّم را تدبیر
منازل . و سّم را سیاست مدّن .

بقیه حاشیه صفحه ۷۸

و از کسانی که از مصنف متأخرند حاجی خلیفه در طبیعی و ریاضی بذکر اقسام فرعی پرداخته،
و آنچه در مواضع منفرّق ایراد کرده چون از آحاد مختلف گرفته مختلف است، و از نظر
فنی چندان مفید نیست . - ما حائلی که نگارنده مطلع است شرح اقسام علوم شرقی،
از عقلی - و نقلی، بدین سرح و بسط و جامعیت که ملاحظه می شود مخصّص کتاب حاضر
است . این تقسیم از پیشانیان است اما با کون علوم را بر حسب سه قوت که در پندایش
آنها مدخلیت دارد بخش کرده، فنون جمیله - و علوم ادبی را بحیل . - و تاریخ مدنی
و طبیعی را بعافطه . - و خدا شناسی - و خود شناسی - و طبیعی - و ما بعد الطبیعه -
و منطق - و اخلاق را - بنظر و فکر سبب داده است . - و حالا علوم را بشش بخش
تقسیم می کنند، ریاضیات - فیزیک - شیمی - علم اجسام ذی روح - روانشناسی -
علم الاحتماع (نگاه کنید به تاریخ الفلسفه محمد بدر جاب دوّم مصر ص ۶ - ۸) و باز
هم در تقاسیم علوم سخن بسیار است نگاه کنید بدائرة المعارف بستانی ج ۸ ص ۱۳۰ -
۱۳۲، - و فرید وجدی ذیل عنوان « علم » و « فلسفه » و کتاب الفلسفه النظریّه
تضییف کردیسنال مرسبه ج ۱ فصل دهم (که نزدیک است بهمان تقسیم ارسطو) و
تاریخ الفلسفه حنا اسعد جاب مصر ۱۲۹۱ و اصول الفلسفه امین واصف بک چاپ مصر
۱۳۳۸ ج ۳ کتاب الثانی ۴۴ - ۴۸ . - و کتب کانت و هربرت اسپنسر و غیرها .

و فایده حکمت خلق^۱ آنست کی فضایل را بشناسد ، و کیفیت
اقتناء^۱ آن ، تا نگاه نفس با آن حاصل شود ، و ردائیل بدانند - و کیفیت
توفی از آن تا نفس از آن باک شود .

و فایده حکمت منزلی^۲ آنست - کی بدانند مشارکتی کی واجب
بود - کی باشد میان اهل یک منزل - تا با او منظم شود مصلحت منزلی -
کی تمام شود (نزوحی - و زوجة ، و والدی - و مولودی ، و مالکی -
و مملوکی) .

و فایده حکمت مدنی^۳ آنست - کی بدانند کیفیت مشارکتی - کی
میان اصناف - و اشخاص ایشان^۴ واقع شود تا تعاون یکدیگر کنند بر مصالح
ابدان ، و بقاء نوع انسان^۵

و بدانک بعضی حکمت مدنی را بدو قسم کرده اند :

یکی آنجی تعلق ملک دارد - و آنرا علم سیاست خوانند - و دوم
آنجی تعلق بنبوت - و شریعت دارد - و آنرا علم قوانین خوانند . و
ازین جهت

بعضی اقسام حکمت عملی^۶ چهار نهاده اند ، و این منافض آن نیست
کی سه نهاده^۷ - بسبب دخول دو قسم ازین در تحت یک قسم از آن ،
و همچنین -

بعضی اقسام حکمت نظری^۸ چهار نهاده اند - بحسب اقسام معلومات ، -
جه معلوم : یا مفترق بود بمقارنه ماده جسمانی^۹ - در وجود عینی^{۱۰} - یا نه ،
و اول اگر متحرک نشود از ماده در ذهن طبیعی^{۱۱} باشد - و الا ریاضی^{۱۲} بود .
و دوم اگر مقارن ماده شود البته ، چون : ذات حق تعالی و عقول ، و
نفوس ، آهی^{۱۳} باشد . و الا علم کلی^{۱۴} و فلسفه اولی^{۱۵} - چون علم بهویت ، و

۱ - اقتناء . ط . ۲ - انسان . ط . ۳ - میان ستاره و ورقه در نسخه «م» چنین است : مشارکتی که
واجب بود که باشد میان اهل یک بلد و مملکت و ممالک تا با آن منظم شود مصلحت بلدی
یا مملکتی یا ممالکی که عام شود . ۴ - عملی را - ۵ - نهاده اند - م .

وحدت - و کثرت ، و علّت - و معلول ، و امثال آن - از آنها - کی باری
عارض مجرّادات می شوند . و باری عارض اجسام ، و لکن بعرض - نه
بذات ، چه اگر بذات مفتقر بودی بمادّه جسمی - از آن منفک نشدی ، و
مجرّادات را بآن وصف نشایستی کرد . و منافاة میان این دو تقسیم نیست -
چنانک دانستی .

و بیاید دانست - کی -

مبادی مصالح اعمال - و محاسن افعال نوع بشر کی مقتضی نظام

امور - و احوال ایشان بود در اصل : یا طبع باشد - یا وضع .

اما آنچه مبدأ آن طبع بود آنست - کی تفاسیل آن مقتضای عقول
اهل بصارت - و تجارب ارباب کیاست بود ، و باختلاف ادوار - و تغلّب
سیر - و آثار ، مختلف - و متبدّل نشود ، و آن اقسام حکمت عملی است -
کی یاد کرده اند .

و اما آنچه مبدأ آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی
بود بر آن آنرا آداب - و رسوم خوانند . و اگر « (سبب) » اقتضاء رای
بزرگی بود مانند بیغامبری - یا امامی ، آنرا نوامیس الهی خوانند . و آن
نیز سه صنف باشد : یکی آنچه راجع با هر نفسی بود بانفراد - مانند : عبادات -
و احکام آن - و دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت - مانند : مناکحات -
و دیگر معاملات . و سیم آنچه راجع با اهل شهر ها - و اقلیم ها بود مانند :
حدود - و سیاسات . و این نوع « (علم) » را علم فقه خوانند . و چون مبدأ
این جنس اعمال وضع است ، بتغلب احوال - و تغلب رجال ، و تطاول
روزگار - و تفاوت ادوار ، و ^۲ تبدّل ملل - و دول ، در بدل ^۳ افتد .
و این باب - از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت ، - چه نظر حکیم

مقصود است بر تتبع قضایا^۱ عقول، و تفحص از کلیات امور، - کی زوال - و انتقال بدان متطرق نشود، و باندراست ملل - و انصرام جدول، مدرس - و متبدل نگردد، و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی^۲ باشد. و بدانکه امهات علوم حکمت این شش قسم است: سه نظری^۳ - و سه عملی^۴، و هر عملی جزوی^۵ - منتسب^۶ باشد یکی ازینها.

و علم منطلق از فروع علم الهی باشد - از آن روی - کی نظر او در معانی کلی^۷ است - مجرد از ماده.

و بعضی منطق را در اصل قسمت در می آورند برین وجه - کی علم: یا آلت مایوه^۸ من العلوم باشد، یا نه. - اگر باشد منطق بود، و الا نظری^۹ - یا عملی^{۱۰}، - بر آن وجه کی ازیش رفت.

و بعضی برین وجه در می آورند - کی معقولات اولی کی صور^{۱۱} ماهیات موجودات خارجی^{۱۲} اند - و احکام بر آن، - چون در ذهن حاضر^{۱۳} شوند - ایشانرا عوارضی لاحق میشود^{۱۴} (کی)، آنرا معقولات ثوانی خوانند - از آن جهت کی در درجه دوم می افتد از تعقل. و این معقولات ثوانی منقسم می شود بدو قسم:

یکی عوارضی کی عارض معقولات اولی می شوند از آن روی کی متألف شوند بتالیفاتی کی مفید باشند^{۱۵} (در عبارت - جون: فاعلیت و مفعولیت، و ظرفیت، و اضافت، و حال، و تمیز، - و امثال آن.

و دیگر عوارضی کی عارض معقولات اولی می شوند از آن روی کی متألف شوند بتالیفاتی - کی مفید باشند^{۱۶})، در اکتساب مجهول از معلوم، - جون: محمول - و موضوع، و کلی^{۱۷} - و جزوی^{۱۸}، و قیاس -

۱ - قضایا و - م. ۲ - و نیز عملی جزوی منتسب - اصل -، و نیز عملی جزوی نسبت - ط -، و هر عملی جزوی نسبت - ۵ - ۳ - صورت - اصل - ۴ - حاصل - م.

و نتیجہ ، و امثال آن . بس علمی کی مباحث فیہ از آن قسم دوم بود ازین معقولات ثوانی - منطقی است مطلقاً - مِنْ غَيْرِ نَظَرٍ إِلَى شَيْءٍ مِنَ اللَّغَاتِ ، و ازین جهت از حکمت باشد ، - جه نسبت او با جمیع لغات ، و ازمنہ - و امکانہ ، و ملل - و نحل یکیسست ، و علمی کی مباحث فیہ از آن قسم اوّل بود از معقولات ثوانی نحوست ، و اورا بوجہی می توان گرفت کی از حکمت باشد ، و بوجہی می توان گرفت کی نباشد ، - جه اگر اعتبارِ نحو از آن روی کند کی درو مُراعاتِ نسبِ مختلفہ کنند میانِ اجزاء متألّفہ - درجمل مفیدہ - ہی آنک التّفات کنند باو آخرِ مفردات آن - کی مختلف شد بعامل - یا نشد ، - ازین جهت نسبت او با تمامت ۱ لغات - نسبت واحدہ باشد ، و او از حکمت بود [(و)] وَ قَرِيبُ الْمَرْتَبَةِ مِنَ الْمَنْطِقِ . - و اگر اعتبارِ او با التّفات - باختلاف ، و او آخر کلماتِ معربہ او کنند - در درج - و این اختلاف نباشد - الاّ آنک او را مضافِ با لغتِ عرب گیرند ، بس نسبت او با جمیع لغات یکی نباشد ، و نہ او از حکمت ، - جنابک تصریف - کی ازانِ هر ۲ لغتی - بوجہی دیگرست ، لاجرم از حکمت نیست . اینست اقسام علوم حکمی بر وجه اقتصار .

و اما تقسیم علوم دینی بر همین سیاق ۳ - اوّل بدانک علوم مطلقاً بر سه قسم است :

اوّل آنک بعقل توان دانستن و بنقل نتوان دانستن ، و این قسم را علوم عقلی خوانند .

قسم دوم آنک بنقل توان دانستن و بعقل نتوان دانستن ، و این قسم را علوم نقلی خوانند .

قسم سوم آنک ہم بعقل توان دانستن و ہم بنقل ، و بسبب ترکیب

این قسم از عقل و نقل - و تقدّم عقل بر نقل ، این قسم « (را) » نیز از قسم عقلی می گیرند .

وضابط درین سه قسم آنست - کی هر چیزی کی صحّت نبوّت بیغمبر علیه السّلم بر آن موقوف باشد آنرا جز بعقل - و برهان عقلی ، معلوم نتوان کرد - چنانکه : وجود باری تعالی ، و اثبات علم - و قدرت او ، و امثال این - چه هر چه چنین باشد بقول رسول ثابت ^۲ نتوان کرد - زیرا کی قول نبی گاهی حجّت باشد - کی معلوم شود کی او صادق است ، و صدق او وقتی معلوم گردد - کی نبوّت او معلوم شود ، و نبوّت او وقتی معلوم شود - کی معلوم باشد کی خدائی هست - عالم - قادر ، پس چنین مسایل اگر بقول او اثبات کنیم دور لازم شود ، و آن محالست . پس اثبات چنین مسایل جز برهان عقلی ممکن نگردد .

و هر چیز کی جایز بود عقلاً - کی باشد - و نباشد چون : حسّ بدان محیط نگردد ، و عقل را بر اثبات یا نفی او دلیلی نیست ، چه تقدیر آنست کی هر دو طرف بنسبت با او متساوی است ^۳ . اثبات آن جز بدلیل نقلی نتوان کرد ، چون اثبات وجوب ^۴ عبادات ، و اقسام موجودات : از عرش ، و کرسی ، و مقادیر ثواب عبادات ، و عقاب معاصی ، و امثال این . و هر * چیز کی مغایر این دو قسم بود - آنرا هم بدلیل عقلی - و هم بدلیل نقلی اثبات توان کردن ، چون : وحدانیت حقّ عزّ و علا ، زیرا کی صحّت نبوّت بروحدانیت صاح موقوف نیست ، پس اثبات این مسئله بقول رسول علیه السّلم توان کرد ، و عقل جائز نمی دارد وحدانیت صانع ، و عدم وحدانیتش ، بل کی عقل حکم می کند کی وحدانیت صانع واجبست ، و کثرت عددش ممتنع . پس مسئله وحدت صانع

۱ - امثال - م . ۲ - اثبات - م - ط - ه . ۳ - با آن متساویست بنسبت - م .

۴ - وجون - اصل ، وجود - ط - وجوه - ه . ۵ - پهر - اصل .

وامثال آن - اعنی از آنها کی [(نه)] نبوت بر آن موقوف باشد و نه عقل در آن متردد ، هم بعقل - وهم بنقل اثبات توان کرد . و چون این مقدمه معلوم شد گوئیم : هر چه آن را بدلائل عقلی اثبات توان کرد [خواه بنقل نیز اثبات توان کرد] ، « (و) » خواه نه « (آنرا علم اصول دین گویند)^۲ . و هر چیز کی جز بدلیل سمعی اثبات نتوان^۳ کرد آنرا علم « (فروع دین خوانند) .

و علم اصول چهار قسم است :

« [اول] » - در معرفت ذات آفریدگار ، بدانکه تمامت موجودات در وجود محتاج او اند ، - چه غیر او واجب الوجود نیست « [و] » باقی ممکن الوجود اند ، و ممکن در وجود^۴ واجب محتاج شود .

قسم دوم - در « (معرفت) » صفات او ، و آن دو نوع است :

نوع اول صفات تنزیه و آنرا صفات جلال گویند . جناب حق را بدان بشناسند^۵ - کی او منزّه است از آنچ ' محدث ' « [باشد] » یا ممکن ، یا جوهر ، یا عرض ، یا متجزّ ، یا حال^۶ در محل^۷ ، یا متکّیف - یا شبیه به چیزی . -

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

نوع دوم : صفات کمال و آنرا صفات اکرام خوانند ، « (جناب فرمود) »

تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ . - و آن صفاتی باشد کی واجب باشد کی ذات حق بدان موصوف باشد ، و این صفات : حیوة ، و علم ، و قدرت ، و ارادت ، و سمع ، و بصر ، و کلام ، و رحمت ، و کرم ، و مغفرت^۸ است - کی در قرآن عید ، و اخبار نبوی^۹ آمده است .

قسم سوم - معرفت افعال - و احوال او ، و دقایق مصنوعات ،

۱ - نباشد - ط . ۲ - میگویند - ط . ه . ۳ - توان - ط . ۴ - ممکن الوجود - ط .

۵ - شناسند - م . ۶ - ذو - اصل . ۷ - در اینجا دو صفت ، غافر و غفار و یازده آیه قرآن کریم که شاهد اتصاف حق تعالی باین دوازده صفت در اسرار التنزیل (باللطائف غیبانی) فخر الدین رازی چاپ تهران ۱۳۰۱ دو فصل هفتم آمده . مصنف حذف کرده است .

ورقایق مبدعات . و بدانکه هر کس کی وقوف و اطلاع او بر دقایق اسرار مخلوقات بیشتر بود ، علم او بکمال قدرت - و حکمت او بیشتر بود - و کاملتر باشد ، و هر کی در عجایب - و غرایب ، و بدایع صنایع مخلوقات : از آسمان - و زمین ، و عرش - و کرسی ، و طبقات افلاک - و اجرام ثوابت - و سیارات ، و لطایف موالید سه گانه : از معادن - و نبات - و حیوان ، بیشتر نظر کند ، و وقوف او بدانها بیشتر بود ، و همچنین علم او بکمال قدرت و حکمت او بیشتر [(و)] چون این معلوم شد گوئیم :

تا ممل باید کرد در برگ درخت مثلاً - کی در هر یکی : خواه کوچک و خواه بزرگ - رگی رفته باشد از اول برگ تا آخر برگ ، و از آن يك رگ شاخها متفرع^۱ شده - در زمین - و یسار ، و از هر فرعی فرعها متفرع شده هر فرعی از اصل خود کوچک تر - تا بجائی رسد^۲ کی آن فرع [و] ع در چشم نیاید از باریکی و کوچکی . و حکمت در آن رگها آنست کی غذا ازین^۳ - درخت بر بالا میروذ و بشاخها درخت مقسم می شود - از شاخ بشاخ ، آنکه پیرگها برسذ - و در آن رگها در شود ، و در آن برگ شایع گردد - چنانکه هر جزوی از اجزاء برگ - بقدر مصلحت و اندازه حاجت - غذاء خود حاصل کند ، تا بدان بقا و نمانش باشد . - ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ . و چون در يك برگ چندین حکمت - و صنعت است ، ازینجا قیاس توان کرد - کی در باقی مخلوقات از آسمان - و زمین ، و ما بینهما : من المعادن - و الثبات - و الحیوان - و الانسان ، چه حکمتها بدیع گوناگون باشد .

قسم چهارم - معرفت نبوت و رسالت و حکمت در آن . اول بدانکه قوت عقل نه چنانست که همه چیزها را دریابد ، خاصه امور دینیات^۴ ، -

۱ - بدانکه که - م . ۲ - پیرگ فروع منفزع - م . - يك برگ فروع منفزع - ط - يك برگ فروعی قسمت - ۳ - پرسد - م - ط - ۴ - ازین - م . ۵ - هر - اصل . ۶ - دیانات - م - ط - ۵ .

چه روزه روزِ آخرینِ رمضان واجب است، و روزه روزِ اوّل شوال حرام. و این دو روز یکدیگر متصل اند - و اجزاء زمان از روی ظاهر متساوی، و امثال این احوال جز از اقوالِ پیغمبر است (علیهم السلام)، معلوم نتوان کرد، بس حکمت الهی چنین اقتضا کرد - کسی پیغمبر را بعالمیان فرستد - بأنواع طاعات - و عبادات، کی مقصودست از آفرینش جن و انس (چنانکه فرمود)، - کسی: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». و کیفیتِ اداء آن بدیشان آموزند، چنانکه فرمود: «رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ». اینست اقسامِ علمِ اصول.

و اما علمِ فروع بر دو قسم است یکی مقصود، و دوم تبع. اما قسم مقصود چهار رکن است.

اوّل علم کتاب (عزیز) و آن دوازده نوع است.

نوع اوّل - علم قرائت و آن دو قسمست: یکی قرائت سبع^۱ و آن

همه از پیغمبر علیه السلام مروی است بروایات مشهور - و متواتر شده، و نماز کردن بدان درست بود. - و دیگر شواذ^۲ (و) آن بروایات آحاد آمده است - و نماز کردن بدان درست نباشد.

- ۱- قول - م - ۲ - فرموده - م - ط - ۳ - کذا فی جمیع النسخ و الطبع : قراءات - و مقصود قرائت قراء سبع است - و اسامی آنها این است : ۱- ابو عمرو زبان بن العلاء التمیمی البصری (۷۰-۱۵۴) متوفی در کوفه. ۲- نافع بن عبد الرحمن الاصفہانی متوفی در مدینه سال ۱۶۹. ۳- ابوسعید عبدالله بن کثیر (از خاندان ایرانیانی که ابوشیروان در حدود ۵۷۰-م با کشتی سرداری و فریزر بین فرستاد و هم آنجا ماندند) متوفی بسکه (۴۵-۸۲۰) ۴- ابوبکر عاصم بن ابی التحود تهذّله از مردم سکوفه متوفی بسال ۱۲۸. ۵- ابو عمرو عبدالله بن عامر البصبی قاضی دمشق (۲۱-۱۱۸).
- ۶- ابوعمارة حمزة بن حبيب الزيات از موالی تمیم (۸۰-۱۵۶) ۷- ابو الحسن علی بن حمزة بن عبدالله بن یحیی بن قیروز النحوی از ایرانیان ساکن کوفه که در یکی از ده های ری سال ۱۷۹ وفات کرد. - معروفترین شواذ قرائت محمد بن احمد بن شنبوذ متوفی بسال ۲۲۸ است نگاه کنید بکتاب الفهرست ابن التمیم - الفن الثالث من المقالة الاولى.

نوع دوم - علم وقوف است کی آیات کجاست تمام [می] شود - و در اثناء [آیات] کجا وقف توان کرد، و این نقیصت چه باشد کی کلمات قرآن مجید بحکم قیاس یک آیت باشد، و بحکم روایت آیات بود، چنانکه:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ .

کی بحکم قیاس یک سخنست، زیرا کی - این ۲ همه صفت یک موصوفست، بس بایستی کی یک آیت بودی، لکن بحکم روایت سه آیت است. و باشد کی بعکس این باشد، چنانکه: آیت آخر سورة البقره .

و بدانکه بسبب وقف، معانی مختلف شود، چنانکه درین آیت کی:

وَمَا يَمْلِكُ تَأْوِيلُهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ .

چه اگر وقف اینجا کنیم، لازم آید - کی تأویل متشابهات خدای داند، و راسخان در علم نیز داند. و اگر بر الله - وقف کنیم، لازم آید - کی تأویل متشابهات جز خدای نداند.^۳

نوع سوم - علم لغات قرآن است.^۴

نوع چهارم - علم اعراب است کی بی آن در تفسیر قرآن شروع کردن حرام بود، زیرا - کی معانی قرآن - بوساطت معرفت لغت^۵

۱ - کلام - م . ۲ - اینها - م . ۳ - بنا بر قول نخستین (- قول وقف بر « العلم » - که از صادقین علیهما السلام نیز روایت شده) الراسخون عطف است بر لفظ جلاله یعنی : و الا الراسخون . - و جمله بعد ، متأنقه ، یا حال است . و بنا بر قول دوم ، و او اسنیاف است ، و الراسخون مبتدا - و یقولون خبر آنست . و آیه راجع بعلم ساعت - و روان و غیب - و نابود شدن اینجهان - و برون آمدن یاجوج و ماجوج - و دجال - و حضرت مهدی علیه السلام است - که این امور را کسی جز خدا نمیداند . ۴ - ظاهر آدرین فن بهترین کتاب ، در زبان تازی مفردات الفاظ القرآن - تصنیف راجب اصفهانی ، و غریب القرآن عزیز بی سجنانی است - که هر دو مکرر بچاپ رسیده و معروف میباشد . و در فارسی ، جوامع البیان فی ترجمان القرآن تصنیف ابو الفضل حبیب بن ابراهیم القلیسی مصنف کتاب کامل التبیان - که نسخه خطی آن کبایش یافته میشود . و در اعراب قرآن ، در فارسی کتابی مفرد ندیده ام ، و در عربی التبیان فی اعراب القرآن تصنیف ابوالقلاء هکبری کتابی بس مفید و تفسیر ابو حیان هم پسنده است . ۵ - لغت عرب - م .

و اعراب توان دانست .

نوع پنجم - علم اسباب نزولست : زیرا - یکی خدای تعالی قرآن در مدت بیست و سه سال بمحمد علیه السلام (فرستاد) ، در وقایع مختلف **سؤال** - اگر کسی گوید « [که] » در معرفت اسباب نزول هیچ فایده نیست ، زیرا - کسی در اصول فقه ثابت شده است - کی عبرت بعموم لفظ است ، نه بخصوص سبب .

جواب - فایده معرفت اسباب نزول قرآن مجید آنست - که هرگاه کی عمومی را تخصیص کرده شود ، بغیر سبب نزول جایز باشد ، بسبب نزول جائز نباشد ^۲ [(و)] اما بنزد آئینس - کی گویند : عبرت بخصوص سبب است ، حکم آن عامّ بیش او همچو حکم خاصّ باشد ، پس در معرفت اسباب نزول فواید بسیار بود ^۳ .

نوع ششم - معرفت ناسخ و منسوخ ^۴ ، چه مکلف را عمل بناسخ شاید کردن ، و بمنسوخ نه .

نوع هفتم - علم تأویلست ، چنانکه لفظ نفی باشد - و مراد اثبات چنانکه فرمود : **لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَمَةِ** . ای اقسام . و همچنین : **مَا مَنَعَهُ أَنْ لَا تَسْجُدَ** [(ای تسجد)] و امثال این بسیارست ، و گاه لفظ عامّ باشد

۱ - یعنی از آغاز بعثت (سال ۶۱۰ م) (دوازده یا سیزده سال پیش از هجرت) تا سال یازدهم هجرت . ۲ - چه از دانستن سبب مسبب دانسته شود . ۳ - از قبیل شناختن حکمت تشریع . ۴ - بهترین کتابی - که در ناسخ و منسوخ از مصنفات شیعه بنظم نگارنده رسیده همانا شرح عبد الجلیل الحسینی القاری (مؤلف سال ۹۷۶ ظاهر) بر کتاب الناسخ و المنسوخ تصنیف شهاب الدین احمد البصرانی است . ۵ - سخن متن گفتار مشهور است ، و مفسر آیه دوم است اینکه جای دیگر فرمود : **مَا مَنَعَهُ أَنْ تَسْجُدَ** . قول دیگر اینست - که ، یا مراد نفی قسم است - چنانکه قسم بنفس و نفی فرموده ، پس جمله اجبار است مانند **لَا أُقْسِمُ بِتَوَافِعِ الْجَبُورِ** ، نه انشاء . و یا مراد بر کفار مقدراتست ، - چه مشرکان در مسأله بحث و نشور پیشمبرا دروغگو خواندند و حضرت بر آنها رد کرد باینکه فرمود : لا ، سپس با قسم آغاز سخن کرد . در آیه دوم گویند ها استغهامی یعنی انکار است ، - و کسی - که از چیزی منع شد برخلاف آن ناکریم است ، و معنی این است که چه چیز تورا بر سجده ننمودن مضطر گردانید . یا مراد داعی به فعل است ، یعنی چه چیز تورا واداشت بترك سجده .

و مراد يك شخص بود ، جنانك : قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ . چه مراد از ناسِ اَوَّلِ نَعِيمِ بْنِ مَسْعُودٍ است ^۱ . و گاه باشد کسی بعکس این بود ، جنانك : فَأَعْلَمَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ . چه مأمور اگر چه معین است - اما مراد جمله مکلفان اند . و جنانك لفظی درجائی بیاید کنی در ظاهر تناقض باشد بر دو وقت حمل کنند ^۲ ، جنانك : فَيَوْمَئِذٍ ^۳ لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ . و جای دیگر فرمود : لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ . نوع هشتم - علم قصص است ^۴ و در آن حکمتها بسیارست ، اَوَّل - آنک « (از) ، قصص اوائل معلوم شود کی عاقبت مطیعان در دنیا و آخرت ثنا و ثواب بود ، و عاقبت عاصیان و با « (ل) ، و نکال ، و این سبب آن بود - کی مردم بطاعت میل کنند ، و از معصیت اجتناب نمایند . دوم - آنک : محمد علیه السّلم امّی بود - و هیچکس را شاگردی نکرده بود ، بس چون از قصّها اوایل حکایت کند جنانك در و « (ی) ، هیچ خطا و خلل نباشد معلوم شود - کی از وحی معلوم کرده [(است)] . سیم - آنک تا محمد را علیه السّلم معلوم شود کی رسولان متقدّم از قوم - و امت خویش زحمتها « [بسیار] ، کشیده اند ، و او نیز برنجائی ^۵ کی از قوم خود می دیند راضی شود . نوع نهم - علم استنباط معانی قرآن - جنانك ^۶ علماء اصولیین - « [وفقه] ، و غیرهما ، مسایل اصولی و فقهی از قرآن بیرون آورده اند .

۱ - قول متن از صادقین ع روایت شده . و مقصود از ناسِ دوم ابوسفیان و یاران وی اند ، و این آیه هنگامی - که حضرت سار و برکت بدر فرمودند نازل شد . ۲ - این - که مصنف آورده سخن عکرمه است ، و در آیه کریمه سه چهار وجه دیگر نیز هست . ۳ - یومئذ - م . ۴ - لایسأل - اصل . ۵ - فلنساءنهم - اصل . ۶ - ولنساءنهم - م ط - ۵ . ۷ - کتبی که در قصص و تواریخ قرآن کریم مصنف شده متعدد است . ولی معروفتر از همه « کتاب المرائس » تصنیف ابواسحق ثعلبی است که قریب بیست بار تا کنون بچاپ رسیده است . ۸ - او نیز برنجائی - اصل . ۹ - ازین برنجهای - م . ۱۰ - او نیز برنجها - ط . ۱۱ - همچنانکه - م .

نوع دهم - علم ارشاد، ونصیحت [(و)] مواعظ، وامثال، این قدر از علوم قرآن آنست کی عقول بشر بآن می رسد، و الا او بحر است - کی ساحل ندارد.

نوع یازدهم - علم معانی. و آن معرفت خواص ترا کیب کلام باشد در افتاد - و آنج متصل شود بتر اکیب^۱: از استحسان - و غیره، تا محترز شوند - بسبب وقوف بر آن خواص، از خطا در تطبیق کلام، بر آن وجه - کی حال مقتضی آن باشد.

نوع دوازدهم - علم بیان^۲. و آن معرفت ایراد معنی و احدست - در طرق^۳ مختلف: بزیادت وضوح، و خفا، در دلالت بر آن - و نقصان آن، - تا احتراز کنند بوقوف بر آن از خطا در مطابقه، کلام مر تمام^۴ مراد ازو.

رکن دوم علم اخبار رسول علیه السلام و آن نیز انواع است.
چون دانستن اسماء محدثین و مدلسین^۵ و کنی - و القاب، و قبایل -

۱- بر اکیب کلام - م. ۲- در علم - ط. ۵. ۳- بطرق - ط. ۵. ۴- کلام و تمام - ط. ۵. ۵- مدلس - اصل - م.

مدلس - کسی است - که عیب حدیث را بیوشاند - و تدلیس، گاهی در اسناد است باینکه راوی از کسی که ملاقات کرده یا معاصر است چنان روایت کند که پندارند او خود شنیده است، مثل: قال فلان، یا: عن فلان - در صورتی - که خبر را در کتاب مروی عنه دیده، یا بواسطه دیگری از وی شنیده است (اما اگر صریحاً سمعنا، یا حدثنا بگوید با اینکه از خود او نشنیده باشد کذاب - و مجروح است نه مدلس). و بسا مدلس نام شیخ خود را در سند روایت میآورد ولی راوی دیگر را که کودک یا ضعیف است می اندازد یا حدیث را عالی - و نیکو جلوه دهد، و گاهی تدلیس در شیوخ احازه است - باینکه از شیخ حدیثی که شنیده روایت کند، ولی او را در سند بنام و نشان یا نسبت و کنیه وصفی یاد کند که غیر معروف است. تدلیس باخبار خود مدلس، یا یقین حاصل کردن عالیه متخصّص شناخته می شود. در پذیرفتن اخبار از کسی که سابقه تدلیس دارد سه قول است - شهید ثانی بنفصیل قائل شده - گوید سندی که صریحاً متصل آورده پذیرفته میشود و آنچه محتمل قطع و ارسال می باشد مردود است - در کتب درایه در س در ضمن مدلس - که قسمی از اخبار ضعیف است گفتگو می شود.

و انساب، و مذاهب - و اعمار - و بلدان، و اوطان ایشان. و چون معرفت صحابه - و تابعین - (و تبع تابعین). و اولاد ایشان. و چون معرفت غریب حدیث ۱ - و فقه آن، و تصحیفاتی کی در متون و اسانیدست^۲ و چون معرفت جرح - و تعدیل، و صدقِ مُحدّث، و امارات آن، و خلاف آن. و چون معرفت آنک حدیث عالی الاسنادست یا نازل الاسناد^۳. یا مسند^۴.

۱ - در فن غریب الحدیث کتب بسیار تصنیف شده ولی قدیمترین کسی - که درین باب تصنیف ساخته نصرین شیل است، و آخرین تصنیف کتاب غایة الامین نالیف مرحوم حاج مرزا محمود شیخ الاسلام تبریزی است - که طاهر آ نسعه آن در آستانه قدس رضوی می باشد، و معروفتر از همه مجمع البحرین طریقی و نهایه ابن الاثیر است (نگاه کنید به مقیاس الهدایه - تصنیف مرحوم الشیخ عبدالله الدامقانی چاپ نجف ۱۳۰۲ ص ۴۰).

۲ - تصحیف در سند. همچون جریر (حریرین عبدالله البجلی الصحابی) و حریر (حرزین عبدالله السجستانی که از حضرت صادق م روایت میکند) و یزید - و برید - و نظائرش بسیار است، و تصحیف در متن مانند حدیث، من صام رمضان و آتعه شیئاً من شؤال، که بعضی بشین معجمه «شیئاً» روایت کنند، و در شنیدن ماسد عاصم الاحول که در شنونده بواسطه الاحدب مشقه میشود. - گاهی هم تصحیف در معنی واقع میشود چنانکه ابوموسی محمد بن المثنی گوید: ما مردمی شرافتمند هستیم، ما از عزه ایم بیغیر من رو بما نماز خواند. حضرت عَزه که نیزه است کوتاه، اندکی از عصا بلندتر، با خود همراه می داشتند، و هنگام نماز آنرا پیش روی خود میکشادند - تا از مردم راه گذر که از مقابلش عبور میکردند در پناه باشند (و حالا هم معمول است که اگر مقابل راهی یا کسی ساز بخواند، عصا یا چیز دیگر در جلو سخته می نهند) و ابوموسی چنین وانمود کرد که حضرت رو بینی عَزه نماز خوانده اند.

۳ - عالی الاسناد - آنست که سندش بهم پیوسته - و کم واسطه باشد، و برای رسیدن بدین منظور پیشینیان، رانج و مشقت سفرهای دور و دراز بر خود هموار میکردند، چهریک از راویان جایز الخطا هستند، و هر چند واسطه کمتر باشد خبر بدترستی نزدیکتر است، مع ذلك گاهی حدیث نازل برتر از عالی است، - اگر راوی نازل در حفظ و ضبط و درستی ترجیح داشته - یا پیوستگی آن روشتر باشد. بهترین اقسام عالی آنست که بمصوم یا اقلاً بیحکی از پیشوایان حدیث ارقیل کلینی و صدوق و شیخ نزدیکتر باشد. پس ازین آنکه در زمان سماع مقدم است مثلاً حدیثی که از شهید اول از سید عبدالدین از علاء حلی روایت شده برتر است از حدیثی که از همان شهید و او از فخرالدین و او از پدرش علامه سابق الذکر روایت کرده است. زیرا که، السید عبدالدین که واسطه حدیث نخستین بود پانزده سال پیش از فخرالدین وفات کرده است.

۴ - مُسند - خبریست که سند آن از راوی تا پیاپی تا بمصوم بهم پیوسته باشد و غالباً در اخبار نبوی ص استعمال میشود.

یا موقوف یا مرسل ۱. یا منقطع یا مسلسل ۲ یا معنعن ۳. یا معضل .

بیه حاشیه ارسعه اهل

گفتار یا کرداری که از اصحاب معصوم بما رسیده بی آنکه بخود معصوم نسبت داده شود موقوف خوانند از قبیل تفسیر صحابه علی الخصوص در باب سبب نزول آیات قرآن کریم . و گفته‌شان که چنین و چنان مبرک‌دیم بخصوص اگر « در زمان پیغمبر » علاوه کنند . و بهر حال باز گشت موقوف بخود صحابه است و گفتارشان حجت نیست ، گاهی هم این قسم بر غیر مصاحب معصوم گفته میشود و درین صورت قید میکنند باینکه وقفه فلان عن فلان . و اما منقطع یا منقطع گفتار یا کرداری است - که از ناجیان اصحاب معصوم رسیده باشد بخلاف موقوف - که از خود اصحاب رسیده بود . و گاهی هم هر دو بیک معنی می‌آیند .

۱ - مرسل - خبریست - که راوی بی واسطه یا بواسطه نامعین (اوقیل ، عن رحلی ، یا عن بعض اصحابنا) از معصوم روایت کند در صورتیکه خود معصوم را درباره این خبر ندیده است . و گاهی هم مرسل می‌گویند و مقصود حدیثی است که ناجی یا تابع تابعی بی واسطه از پیغمبر روایت کرده چنانکه سعید بن السیب گوید ، قال رسول الله . - اگر از سید مرسل پیش از یک واسطه انداخته باشند متصل نامیده میشود ، و الا منقطع ، حجت بودن اخبار مرسل خلافی است ، بسیاری گویند خبر مرسل از کسی که جز از مردیقه روایت نمیکند بحکم مسند است - از قبیل سعید بن السیب پیش اهل سنت ، و ابن ابی عمیر بنزد شیعه . راه پیدا کردن ارسال حدیث ، یکی تعد ملاقات میان راوی و مروی عنه است ، و یکی آنست که راوی مروی عنه را ندیده ، و یا مثال قال فلان . و عن فلان (- که احتمال ملاقات و عدم ملاقات هر دو دارد) از وی روایت کرده است . ۲ - حدیث را مسلسل خوانند وقتی که راویانش پیرو همدیگر باشند باینکه خودشان و پدرانشان هم نام‌اند ، مثلاً نامشان محمد یا محمد بن احمد است ، و یا باینکه معصوم هنگام خبر دادن ایستاده بوده - یا با راوی مصافحه کرده - یا لقمه بدهانش گذارده - یا وی را آب و خرما خورانیده ، یا راوی تحسین گفته است « شنیدم از معصوم » و همان کردار یا گفتار سابق الذکر را هر یک از راویان پسین بی کم و بیش تکرار نموده‌اند . - مثل شمر بن ذرود بر پیغمبر خاتم آل او با انگشتان دست ، و گاهی هم تسلسل تا بمعصوم میرسند ، و در بین قطع میشود ، بهر حال آنرا دخالتی در رد و قبول خبر نیست ، اینقدر هست که ضابط بودن راوی را می‌رساند ، و اینگونه خبر در میان اهل سنت بیشتر رایج است . و بهترین اقسام آن مسلسل بسماع است .

۳ - حدیث معنعن - آنست که در سند آن گفته شود ، فلان عن فلان ، بدون اینکه متعلق حرف حر (از قبیل حدثنا - یا أخبرنا - یا روی) ذکر کنند . و اینرا برخی بحکم مرسل و منقطع دانند ، و اکثر گویند اگر راوی سابقه تدلیس نداشته و ملاقات او با مروی عنه ممکن باشد بحکم متصل است ، و بعضی ثبوت ملاقاتش را شرط دانسته ، و جمعی معروف بودن او را بر روایت از مروی عنه افزوده‌اند .

با مدّرج ۱. یا صحیح (یا سقیم) ۲. یا ناسخ - یا منسوخ ۳. یا مشهور ۴.

۱ - مُدْرَج - حدیثی است که سخن کسی از راویان بدان آمیخته شده بقسمی که شنونده گمان می برد متّبع حدیث است. یا بنزد راوی دومتن است بدو سند و او یا هر دو متن را بیک سند آورده یا یک متن را بهر دو سند روایت کرده است. یا یک حدیث باختلاف سند یا متن از گروهی شنیده، و از همه باتفاق روایت میکند. و ادراج هر گونه باشد در شرع محکوم بحرمت است. و گویند در کتاب من لایحضره الفقیه اخبار مدرج بسیار است.

۲ - صحیح آنست - که بنقل عدل امامی از همچو خود تا بمصوم پیوندد هر چند شاذ باشد، و اهل سنت امامی بودن راوی را شرط نمی دانند، و سلامت از شدوذ و علت را هم قید میکنند. - ولی عدالت را بمعنی آشکار نبودن فسق میگیرند، و روایت هر مخالف را که مخالفش بیایه کفر و بدعت گذاری نرسیده می پذیرند. و ازین رو اخبار صحیحشان بسیار - و احادیث صحیح شیعه کم است. و اخبار حسن و موثق اینان بنزد اهل سنت صحیح است. و گاهی صحیح بمعنی دیگر گفته میشود - که اینجا بحال توضیح آن نیست، اکثر متأخران و کسانی که فی الحمله اخبار آحاد را حجت میدانند بحسب صحیح مادی که شاذ نیست و معارض ندارد مسلماً عمل میکنند. - اما کلمه «سقیم» که مصنف بعد از صحیح آورده مصطلح اهل فن نیست، و طاهرأ مراد او باین کلمه خبر ضعیف یا ناصحیح است.

۳ - ناسخ حدیثی است که بر رفع حکم شرعی پیشین دلالت کند، و منسوخ حدیثی است که بدلیل شرعی که بعد آمده حکم شرعی آن برداشته شده است. و راو شناختن آن نص پیغمبر ص است مانند: کنت نهینکم عن زیارة القبور فزوروها. - یا نقل صحابی یا تاریخ - یا اجماع.

۴ - مشهور آنست که نزد اهل حدیث شایع شده، و آنرا جماعتی از اهل فن آورده اند، و این اعم از مستفیض است چه مستفیض را در هیچ مرتبه نباید کمتر از سه نفر روایت کرده باشند، و خبری که در یک مرتبه راویان متعدّد روایت کنند مشهور است. مثلاً خبر اتمام الاعمال بالنیات در طرف نخستین که آغاز میشود عریب است، چه آنرا در میان صحابه تنها عمر مرثب خلبه خواند، و از او علقمه و از او محمد بن ابراهیم و از او یحیی بن سعید روایت کرد، ولی همین خبر را از یحیی دوست تا هفتصد نفر روایت کردند پس این خبر سرانجام مشهور است. و بسا از مشهور خبری میخوانند - که در السنه و افواه افتاده، خواه سند داشته باشد از قبیل خبر سابق، یا بی اصل باشد مانند: من أنذی ذمّیاً فأنا خصیبه، و یوم نحرکم یوم صومکم، و للسائل حق و ان جاء علی فرس - و العالم علمان علم الابدان و علم الادیان و نظائر اینها.

یا غریب^۱ یا معلول^۲. اِلٰی غَیْرِ ذٰلِكَ مِمَّا تَكْفُلُ (بیانه) «المحدثون رحمهم الله».

رکن سیم^۳ علم اصول فقه

و آن : علم است باصولی کسی بآن توصل کنند - باستنباط احکام شرعی، و [فرعی]، ازادله تفصیلی، چون استنباط، قتل جمیع مشرکین، الا آنج سنت مخصوص کرده است از نساء و اطفال و اهل ذمت، - ازین آیت کی: اَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ. بواسطه این «(اصول)» کی: امر اقتضاء و جوب کند، و جمع معرف بلام اقتضاء عموم، و عام را تخصیص عارض میشود - تا بغایتی کی گفته اند کی: مَا مِنْ عَامٍ اِلَّا وَقَدْ خُصَّ، و اگر چه این عام نیز بحقیقت مخصوص است - لقوله تعالى: وَ اَللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. و تخصیص کتاب بسنت جائز باشد.

رکن چهارم علم فقه

۱ - غریب سه گونه است نخستین حدیثی که متن آنرا یکنفر روایت کرده پس در متن و سند هر دو غریب است، دوم آنکه تا پایان سند راوی متن یکنفر است، ولی همین من از جمعی معروف است پس این خبر سندا غریب است، سوم حدیثی که یکنفر روایت کرده و جماعتی از او روایت کرده اند، مانند انما الاعمال بالاثبات که غریب مشهور است بنزد اهل سنت، و الا خبر مزبور بطرق دیگر هم از ائمه رسیده است.

۲ - وحدیث را معلول - یا معلل خوانند وقتی که بظاهر درست است ولی عیبی دارد - که حدیث شاسان باریک بین بدان عیب پی میبرند و بس، و باینکه راوی در طریق یا متن خبر منفرد است، پس اگر راوی از طریق حدیث کند که دیگری از این طریق روایت ننموده یا حدیثش بی نظیر یا مخالف خبر دیگر است نهائی او در طریق یا متن وجود خبر مخالف دیگر، گمان معلول بودن خبر را تقویت میکند، - هر گاه قرائن دیگر از قبیل ارسال در خبر موصول و وقف در مرفوع و درهم شدن حدیث با حدیث دیگر و غیر ذلک ضمیمه شده باشد، مثلا - روایت کرده است بلی بن عبد العنابی از سفیان الثوری از عمرو بن دینار از ابن عمر از یسیر اکرم ص که فرمود، الیعیان بالقیار ما لم یفترقا. و این خبر علیل است، چه راوی ابن عمر عبدالله بن دینار است - نه عمرو بن دینار و راوی در سند بطل رفته و بجای «عبدالله» «عمرو» آورده است. و نظائر این در تهذیب الاحکام شیخ طوسی بسیار است. ۳ - سیم در - م. ۴ - استنفاطی - م.

و آن علم باشد با حکام شرعی فرعی از ادلة تفصیلی بسبیل استدلال.

و این [(علم)] بحر یست [(کی)] ساحل ندارد.

و اما قسم تبع علم ادب است.

جه : قرآن و احادیث - کی دانستن آن لازم و واجب است ، بلغت

عربست. پس معرفت لغت عرب لازم بود ، کی : مَا لَا يَتِمُّ الْوَاجِبُ إِلَّا

بِهِ - وَكَانَ مَقْدُورًا فَهُوَ وَاجِبٌ ، و علم ادب جنانك زَمْخَرِي

« (رحمه الله) » در قسطاس عروض بر شمرده است - دوازده نوعست .

نوع اول علم متن لغت .

نوع دوم علم ابنیه - یعنی علم تصریف ، و آن : علم باشد بأصولی کی

بأن بشناسند احوال ابنیه کلم کی اعراب نباشد . و ازان جهت آنرا علم ابنیه

گفت - کی ابنیه کلم و کیفیت تصرف در آن باین علم دانند .

نوع سیم «علم» اشتقاق و آن : علم باشد بر دالفاظ و معانی مختلف

با اصلی واحد - پس اگر ترتیب حروف نگاه دارند - جنانك تقدیم صادر

را - و برابر باء در جمیع تراکیب ضارب - و مضروب [(و ضرب)] و مضارب -

الی آخره . - آنرا اشتقاق صغیر خوانند . و اگر ترتیب حروف را نگاه

ندارند ، بل «که» يك معنى مشترك ، میان معانی مختلف تقالیب ششگانه

ثلاثی ، و بیست و چهار گانه رباعی ، و صد و بیست و پنج گانه خماسی بیضا

کند و آنرا مشتق منه این تقالیب نهند . آنرا اشتقاق کبیر خوانند ، جنانك

تراکیب شش گانه کاف لام میم همه در معنی شدت - و قوت مشترك اند .

اول : لكم - وَمِنْهُ الْكَلَمُ - یعنی جراحت کردن . والكلام - لِأَنَّهُ

يَقْرَعُ السَّمْعَ . دوم : لكم - وَمِنْهُ الْكَامِلُ لِأَنَّهُ أَقْوَى مِنَ النَّاقِصِ .

سوم : لكم - وَمِنْهُ اللَّكْمُ^۲ و شدت و قوت « (او) » از شرح مستغنی است .

چهارم: م لك - وَ مِنْهُ بِشْرٌ مَكُوْلٌ^۱، إِذَا قَلَّ مَاؤُهَا. س در ورود آن شدتی باشد. بنجم: م لك - وَ مِنْهُ مَلَكْتُ الْعَجِيْنِ إِذَا «[أ]» نَعَمْتَ عَجْنَهُ فَأَشْتَدَّ وَقَوِي. وقسم ششم - کی: ل م لك است مهمل است.

واگر «(این)» حروف درانیز نگاه ندارند، بل کی تجاوز کند - معای - کی اخوات آن طایفه از حروف مِنْ حَيْثُ النُّوْجِ أَوْ أَلَمْخَرَجِ محتمل آن باشد. آنرا اشتقاق اکبر گویند جنانك: ثلم بمیم - کی حرفی^۲ مایی است بجهت خلل است - در جدار، و ثلب یا - کی حرفی^۳ شدیدیست بجهت حمل در عرص. و جنانك: زَفِيرٌ بفا - بجهت آواز خر، و زَفِيرٌ بهمز - کی حرفی شدیدیست بجهت آواز شیر، و حبانك: فَصْمٌ بها - بجهت شکستن جیرها - بی آنك از یکدیگر جدا شود^۴. و قَصْمٌ بقاف بجهت شکستن^۵ - بشرط آنك جدا شود، و ازینجاست کی:

آورده اند کی لغوی را برادر نمانده بود. و در عراه می گفت: قَصَمْتُ ظَهْرِي وَاِنْ شِئْتَ قَصَمْتُ ظَهْرِي - لِأَنَّهُ بِالْقَافِ أَوَّلِي وَاٰخِرِي - لِأَنَّهُ أَشَقُّ وَأَنْكِي.

نوع چهارم - علم اعراب - و آن علم بحوست، و حد او آنك او علمی است بأحوالی و هیاتی - کی عارض الفاظ عربی شود - کی آن الفاظ بواسطه آن احوال - و هیات بر آن وجه باشد - کی باید^۶، و دلالات آن الفاظ بر معانی کی قاصد آند^۷ بآن احوال و هیات حاصل - یا تمام شود.

و بعضی گفته اند کی: نحو علمست^۸ بقوانینی - کی اران احوال

۱ - ملوك - اصل . ۲ - حرف - م . ۳ - بشوند - م . ۴ - شکستن بجهت
- م . ۵ - غزا - م . ۶ - تابد - اصل . ۷ - قصد آند - ط - قصد آمد - ه .
۸ - علمی است - م .

اولی کلام عرب بشناسند - احوالی کی مَوْقُوفَةُ النَّوْعِ باشد - علی -
الترکیب .

نوع پنجم - علم معانی - وحدّ او از بیش گفته شد .

نوع ششم - علم بیان - وحدّ او گفته آمد .

نوع هفتم - علم عروض .

نوع هشتم - علم قوافی - کی : عبارتست از معرفت اواخر آیات .

نوع نهم - انشاء ثمر - و آن علم ترّسل است .

نوع دهم - قرص شعر - یعنی علم نظم .

نوع یازدهم - علم خطّ - و آن دو قسم است : یکی مُتَّبِعٌ و یکی

مُخْتَرَعٌ . مُتَّبِعٌ خطّ مصاحف قدیمه است ، و خطّ عروض . و مُخْتَرَعٌ آنست کی کتاب بر آن مواضعه کرده اند .

نوع دوازدهم - علم محاضرات - وَهُوَ مَا تُعَاضِرُ بِهِ صَاحِبَكَ -

از حدیثی یا شعری . یا نادره یا مثلی سایر ۱ - اینست انواع اصول و فروع علوم دینی ، و چون این معلوم شد بدانک :

علم اصول فاضلتر از علم فروع است بچند دلیل :

دلیل اوّل -

متعلّق علم اصول ذات و صفات آفرینندگان است جَلّ جلاله ، و

متعلّق علم فروع غیر آن ، و معلوم است کی هیچ چیز را در شرف نسبت نباشد با ذات - و صفات حقّ ، بس هیچ علم را نسبت نباشد با علم اصول ، یعنی علم کلام . بل کی او از همه شریفتر باشد .

دلیل دوّم -

جمله علوم دینی بعلم اصول محتاج است - زیرا کی : تا ذات - و

صفات حق عز و علا معلوم نشود بدلیل عقلی، و همچنین نبوت محمد علیه السلام، نه مفسر تفسیر قرآن تواند گفت، و نه محدث روایت حدیث تواند کرد، و نه فقیه فقه را تواند بیان کردن. و چون علم اصول مستغنی است از دیگر علوم دینی، و دیگرها بدو محتاج. - و مستغنی فاضلتر بود از محتاج، پس علم اصول از علم فروع فاضلتر باشد.

دلیل ستم -

علم اصول قابل نسخ و تغییر نیست، - نه بحسب یک دین - و نه بحسب دینهای مختلف، و علم فروع قابل نسخ است: هم بحسب یک دین [و] هم بحسب دینهای مختلف. - پس علم اصول فاضلتر باشد.

دلیل چهارم -

علم اصول تنها سبب نجات تواند بود، و علم فروع بی «علم»، اصول سبب نجات نخواهد بود، چنانکه در بیش تقریر کرده شد، پس علم اصول فاضلتر بود.

دلیل پنجم -

مردم در اوقات دعا - و تضرع، و نزد مردن، آیات توحید خوانند، چون: آیه الْكُورِسی، وَ شَهِدَ اللَّهُ، وَ آمَنَ الرَّسُولُ. و هرگز آیات بیع - و شری، و تجارت. و حیض - و عدت، نخوانند. و این دلیلست بر آنکه: آیات علم اصول فاضلتر - از آیات علم فروع است. - پس [علم اصول] از علم فروع فاضلتر بود.

دلیل ششم -

ضد این علم کفر - و بدعت است - کی از همه چیزها خسیس ترست، و هر چند ضد چیزی خسیس تر بود، آن چیز شریفتر بود. پس [علم] اصول از علم فروع شریفتر بود.

دلیل هفتم -

دلایل علم اصول قطعی و یقینی باشد، و دلایل علم فروع ظنی، و قطعی از ظنی فاضلتر بود.

دلیل هشتم -

آیهائی که در بیان فروع است از سیصد کمتر است، و بیشتر آیات در بیان ذات - وصفات - وتوحید - ونزیه، و شرح نبوت، و معاد، و کیمت عقاب - و ثواب است، الا قصص - که غرض از آن حکمت است - یا عبرت، حناک در آخر سورة يوسف فرمود:

لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ. و این دلیل باشد بر منقبت علم اصول، و ریاضتی او بر علم فروع.

دلیل نهم -

آفریدگار تبارک - و تعالی، در اول سورة البقره مدح مؤمنان فرمود - تا آنها که: هُمُ الْمُفْلِحُونَ. پس در دو آیت ۲ مدح کافران تقریر فرمود [تا آنها] که: وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ، پس در سیزده آیت بعضی از مثالب منافقان بر شمرد - تا آنها که: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا. و معلوم است که فرق مکلفان خود بیش ازین سه نیست: یا مؤمن، یا کافر، یا منافق، پس بعد از آن دلایل توحید یاد فرمود از چند وجه - حناک فرمود: اَعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ

۱ - از ششصد - سجده - قال الفرالی و غیره آیات الاحکام خمسة آیه، و قال بعضهم «مائة وخمسون» قبل وامل مرادهم المصرح، فان آیات القصص والامثال وغيرها يسلب منها كثير من الاحكام - الاتقان للسبوطی - چاپ مصر ۱۴۱۸ ج ۲ ص ۱۳۰. آیتی که در احکام شریعت آمده است کمتر از ششصد است - اسرار التنزیل ص ۲۸. ۲ - فرمود که م - ۳ - دو آیت از - م - ۴ - پیشتر - ط - ۵.

مِنْ السَّمَاءِ مَاءً : یعنی برستش کنید آن خدای را - کی شمارا آفرید، - پس آفریش ما يك دليل بود، و آفریش بدر و ماذر ما دوم دليل، و آفریش زمین ستم، و آفریش آسمان چهارم، و فروز آوردن آب از آسمان بزمین ۱ - تا بواسطه آن چند هزار نوع «(نبات)»: از غذا، و دوا، و زهر، و بازهر - هر یکی بر یکی دیگر، و طعمی دیگر، و شکلی دیگر، - بنجم - ۲ - پس ازین پنج دليل کسی بر توحید فرمود، شروع در تقرير بپوت محمد [عليه السلام] کرد، و فرمود: وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ ۚ ۳ آنگاه شرح قیامت تقرير فرمود - کسی :

۱ - بر زمین - ط. ۲ - و بشکلی دیگر و نعت دیگر - م. ۳ - من مثله متعلق است بسوره - و صفت آنست یعنی سوره کائنه من مثله در بصورت ضمیر اجمع است به ما: نزلنا بعبدا. و ممکن است من مثله متعلق به «فأوا» باشد و درین حال ضمیر بعد بر مگر در (کتاب الکشاف چاپ مصر ۱۳۰۸ ح ۱ ص ۱۸۶)

آیه کریمه برای تعدی نازل شده و حقیقت تعدی مطالبه نظر است - ار کسی که نمیتواند نظر بیاورد. و با حین عبارتی ممکن است چهار گونه تعدی بکنند :

۱ - اینکه مانی به آنها بیاورند و بگویند «فأوا بسوره» - ازین معلوم میشود که متکلم سوره از مثل قرآن میخواهد. ۲ - مانی منه تنها - باینکه گویند «فأوا من مثله» و ازین فهمیده میشود - که از مثل قرآن مطالبه میکند بقدری که مثل قرآن صدق کند، هر اندازه باشد. ۳ - اینکه نعت «من مثله» بیاورد، پس ازان «بسوره» یعنی بگوید «فأوا من مثله بسوره» یا امر با آوردن (امر بآنان) در آغاز بطور عموم به «من مثله» تعلق کرد و چنان باشد - که اگر حرف دیگر نزنند - مقصود دریافته شود، و سخن مفید باشد، ولی با آوردن «بسوره» اندازه مانی به را معین کرده، و این از قبیل آوردن خاص بعد از عام، و توضیح پس از اجمال است. و پیش سخنوران پسندیده است. ۴ - عکس اخیر یعنی بگوید «فأوا بسوره من مثله» - که «بسوره» را مقدم بدارد. - در بصورت، اگر من مثله متعلق به «فأوا» باشد در گفتار حرف لغو خواهد بود، - چون «بسوره» گفته شد دانسته میشود - که مانی منه مثل است، پس آوردن «من مثله» که به «فأوا» تعلق دارد بیهوده است. این که گفتیم در صورتی است که مانی منه مفهوم مثل باشد، اما اگر چیز دیگر باشد که از تعدی مستفاد نشود، از قبیل ممکن - و شخص و غیرها خواه مقدم بیاورند - و خواه مؤخر در هر دو صورت مفید است، و بهمین جهت است که «من مثله» هر گاه ضمیرش بعد رجوع کند، اگر به «فأوا» هم متعلق باشد درست است. - اهل تحقیق گویند، در وقتی که از باغ مخاطب بیرون آید حاشیه در ص ۱۰۲

وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي
 «[الآیه]». پس از اینجا معلوم شد - کی اول چیزی - کی آفریدگار در
 قرآن مجید تقریر^۲ کرده است دلایل توحید، و نبوت، و مسئله حشر -
 و نشر است، و تقدیم کردن این مسایل بر دیگر مسایل دلیل آنست کی این
 علم، از دیگر علمها فاضلتر باشد.

بقیه حاشیه از صفحه ۱۰۱

می آید اگر بگوئیم: «اَکَلَتْ مِنْ بَسَاتٍ مِنَ الْعَنْبِ» سببیده است. و «اَکَلَتْ مِنْ
 الْعَنْبِ مِنْ بَسَاتٍ» و یک است، زیرا چون گفتی «اَکَلَتْ مِنَ الْعَنْبِ» دانسته شد که
 از بستان انگور خورده، پس «مِنْ بَسَاتٍ» نفواست. اما اگر «مِنْ بَسَاتٍ» را مقدم
 بداری دانسته میشود که از بستان خورده، ولی ما کول چه بوده؟ نامعلوم است. و چون
 گفتی «مِنْ الْعَنْبِ» از ما کول رفع ابهام شده و پیدا شد که چه خوردی. و «مِنْ الْعَنْبِ»
 مفید بوده است. پس بلاشک تعدی خود مبرساند - که سوره مائی بها سوره مائل است،
 و هر گاه «مِنْ مَثَلَهُ» را بش از سوره یآوری مقدار مثل مائی بها محمل است، هینکه
 گفته شد «سوره» مقدار مزبور پیدا میشود، و درین هنگام بها فایده سوره معین
 کردن مقدار مبهم است. زیرا پس از آنکه مماثلت از صریح کلام دانسته شد - دلالت
 سیاق نابود میشود. و «سوره» ازین جهت منظور نظر است که تفصیل بعد از احوال
 است، نه ازین رو که از آن مماثلت بدست می آید. پس در کلام چیزی نیست که حشو باشد.
 و اما هر گاه مؤخر آورده شد «سوره من مثله» اگر من مثله را وصف سوره قرار
 دهیم چیزی که از سیاق مستفاد میشود (یعنی مماثلت را) منطوق قرار داده ایم و ابن
 درباب است اگر برای فایده باشد مثل امس الدابر مانع بداد، ولی اگر معلق به «فَاتُوا»
 بگیم چون دلالت سیاق بر صریح آوردن مماثلت مقدم آمده بحال خود باقی است،
 و سپس که بمماثلت صریح نموده «مِنْ مَثَلَهُ» گفتیم مثل ایست که گفته باشیم «فَاتُوا
 سوره من مثله من مثله» - که نحسین وصف است، و دوم طرف لنو. و معلوم است که
 در سخن حشواست. و اما اگر «مِنْ مَثَلَهُ» را وصف سوره بگیریم بمنشأ تعجیز صریح
 کرده باشیم، چه منشأ تعجیز جز وصف مماثلت چیزی نیست، و ذهن مخاطب پس از
 نگرینن مثلث که تعجیز از آن برخاسته است منتقل میشود باینکه قرآن معجز است.
 و حاصل اینست که مقصود از وصف کردن سوره بمماثلت آنست که بتحقیق بیوند - که
 «مناط معجز بودن قرآن چیست - تا آنرا بدیده انبیا بنگرند، و از شگ و انکار
 بر کنار شوند. (بلخیص و نقل بمعنی از رساله جدا گانه درین خصوص که شیخ بهائی
 قد در مکه «ظاهر» در سفر دوم حدود ۹۹۲، تصنیف فرموده و در آخر جلد دوم
 کشکول - چاپ نجم الدوله ص ۲۴۵-۲۴۴، ایراد کرده است) - در آخر رساله مزبور
 گفتار مصنف ما در جلد نخستین حواشی او بر کشف نیز ایراد شده - ولی بنظر
 نگارنده بهترین وجوه همانست که آوردیم. ۱- پس اینجا - ط. ۲- یاد - م.

دلیل دهم -

آنست کسی فرمود: **شَهِدَ اللَّهُ^۱ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**
وَأَلَمَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ و **أَلَمَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** و **أَلَمَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** . عالم انرا بعد از ملائکه
 و (یاذ) ، کرد در گواهی دادن بر یگانگی او ، و گواهی دادن آنکس معتبر
 باشد - کی آنرا یقین داند . و یقین دانستن یگانگی و [حق] جز بدلیل
 حاصل نشود . و آنها کی یگانگی بدلیل دانند عالم علم اصول اند ،
 پس جز عالم علم اصول الوالعلم نباشد ، پس عالم بحقیقت ایشان باشند -
 و علم اصول فاضلترین علوم دینی .

دلیل یازدهم -

مناظره و بحث کردن در علم^۳ اصول عادت انبیاست علیهم السلام ،
 و ما ازین مناظرات جندی یاذ کنیم :

- ۱ - کار هائی که بر تراز توانائی پند گانست ، و خاص خداوند می باشد - از قبیل
 آفرینش آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست . و آیات توحید از قبیل : **سورة الاخلاص** -
و آية الكرسي ، همه یگانگی او را پیدا میکنند . - در آیه شریفه آن افعال - و این آیات
 در راهنمایی و باز نمودن وحدانیت حق تعالی بشهادت شاهد تشبیه شده است . و از
 تتبع دقیق در آیات کریمه بدست می آید که قرآن عزیز در دلیل آوردن بر یگانگی
 خداوند غالباً به « اختراع » و « عنایتی که در آفرینش ممکنات بکار رفته » منوجه
 است . همچنانکه این رشد در « کتاب الکشف عن مناهج الأدلة » چاپ مصر (المطبعة
 الرحابیه) ص ۴۵ - ۴۹ بدین نکته پی برده است . لهذا آنچه نکاشنیم نزدیک بحقیقت
 و موافق گفتار بیشتر مفسران است . فلاسف شهادت خداوند را بر برهان صدیقین
 حمل می نمایند و آنرا چند گونه تقریر می کنند ، و از اخبار هم شواهد می آورند . نگاه
 کنید بکتاب الطوائف تصنیف ملا عبدالرحیم الهروری (نسخه : خطی) و کتاب اسرار
 الحکم حکیم سبزواری در اوایل کتاب ، و جلد سوم الاسفار الاربعه - و غیرها .
- ۲ - ای مقیم المثل - یعنی در آنچه بر بندگان بخش می کند از قبیل اجلها -
 و روزیها ، و پاداش نیک و بد . و در آنچه پند گانرا بدان امر می کند از انصاف و
 برادری . و انتصاب « قائما » بنا بر اینست که مانند : هو الحق مصدقا ، حال مؤکده
 باشد از اسم جلاله ، یا منصوب بر مدح ، و ممکن است صفت منفی باشد ، یعنی لا اله
 قائما بالقسط الا هو ، یا حال باشد از هودر لا اله الا هو ، و هر یک از سه وجه اخیر
 چنانست که گفته باشند : **شَهِدَ اللَّهُ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ اُولُو الْعِلْمِ اَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** ، و آیه قائم
 بالقسط . و القائم بالقسط هم قرائت شده است . ۲ - عالم - اصل . ۴ - علیه - اصل .

مناظرهٔ اول - مناظرهٔ نوح علیه السلام با قوم خود، جناتك

در قرآن عید حکایت می کند، کی: أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا^۱ وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا. یعنی ای قوم اندیشه نمی کنید کی - آفریدگار این هفت آسمان را چگونه طاقه بالایی طاقه بداشت، و ماه را سبب نور شب گردانید، و آفتاب را سبب روشنی روز کرد، و بیش ازین فرموده^۲ که: «وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا»^۳. یعنی اندیشه نمی کنید - کی آفریدگار شما را همچون نباتات از زمین برویانید، مختلف الشکل - والطایع. با آنک تأثیر

۱ - در انجیل برنا با و در فلسفه یونان نه آسمان آمده، و در قرآن عزیز هفت آسمان، و چون «کرسی» بر فلک ثوابت و در عرش بر فلک اطلس تطبق شود قرآن نیز مطابق آندو باشد. - ولی مفسران گویند «سبع سموات» مانع نیست از اینکه شمارهٔ آسمان ها بیش باشد، چه قرآن کریم آسمانها را در هفت محصور ساخته است. و عدد خود مفهوم ندارد، چنانکه اگر کسی گوید «عندی فرسان، اینجمله مانع نیست که بنزد وی هزار فرس باشد، و اگر خداوند يك آسمان یاد میکرد مسلمانان در آسمان نخسین می استاندند، و بچشنجو و کنجکاوای بر نمی خواستند، و همینکه هفت آسمان شنیدند خوانند فلسفه یونان آغاز کردند، و حالا که در فلسفه نو می نگرند نعمت و حکمت خداوند را بهتر می شناسند. - و تعبیر «هفت» از جاب حق تعالی آزمایش و ابلاء است. - ناگونه نظران بی خرد بترسند. و از بحث در عوالم کثاره جویند، و کسی که عزمی توانا و همتی بلند دارد گوید: اینهم کار خدا است، و خداوند جای دیگر هم فرموده است: «وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ». پس آسمان، يك باشد یا هفت یا سیزده یا هزار، آفرینش هستی آن گوار هستی - و توانائی و حکمت آفریدگار است، و درین منظور خصوصیت عدد مدخلیتی ندارد، و چون باتفاق پیشینیان و معاصرین خلأ وجود ندارد، پس ستارگان در احرامی موجود طبقه بالایی طبقه گردش میکنند (تلیخیص و نقل یعنی از تفسیر الجواهر تصنیف دانشمند معاصر الشیخ جوهری الطنطاوی ج ۱ چاپ دوم ص ۵۱-۵۲. کذا فی النسخ والصحيح: و پس.

۳ - استعبر الانبات للانشاء كما يقال زرعك الله للغير، و كانت هذه الانساعة ادل على حدوث لا تهم اذا كانوا نباتا كانوا احدیين لاحالة حدوث النبات والمعنى انبتكم مبنی نباتا او نصب بانبتكم لتضمنه معنی نبتم. (تفسیر الکشاف ج ۲ ص ۴۹۱).

افلاك - و كواكب، و طبایع برابرست، و این «همه» دلیل ظاهر بود -
بر کمال قدرت و حکمت آفریندگار.

دیگر مناظرهٔ او با کافران، چنانکه حق تعالی از ایشان حکایت «می»
کند کی: **يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا**^۱. و معلومست کی
جدال کردنِ نوح با کافران در مسائل اصول، چون: توحید، و نبوت،
و معاد، و امثال اینها بوده باشد، نه در مسایل فروع. و همچنین مناظرهٔ^۲
تمامت پیغمبران با معاندان در اصول باشد، نه در فروع. - چه آنکس که
بنبوت^۳ ایشان [ایمان] دارد در فروع سریعیت با ایشان نزاع نکند. -
و آنکس - کی بنبوت ایشان ایمان ندارد، در فروع با ایشان سخن نگوید. -
بس معلوم شد کی آن جدل در اصول دین بوده [است] و حرفت انبیاء در

پیه حاشیه صدمه ۱۰۴

یعنی شما هم مانند رستنیها نمو میکنید، و از همدیگر متولد میشوید، سر شما
بسوی آسمانست همچنانکه سرهای نباتات که در پست ترین زینهٔ حیوة میباشند در گل
فرورفته، و حیوانات که در درجهٔ وسط هستند روی چهار جهت باقیامده اند، پس شما مانند
درختی وارونه میباشد - دست و پا که بمنزلهٔ شاخهای درخت است در پائین و سر بیالا است،
و کسی که بر رگهای ورشته های آنها و جریان خون در هر سوی تن آگاه باشد انسان را
همانند درخت خواهد دید. علاوه شما در خلق و خوی و احوال دیگر خود نظیر نباتات
گوناگون هستید، چه در مردم هم مانند شجرهٔ طیبه و خبیثه، تلخ و شیرین و طیب و خبیث
یافته میشود، استعداد شما نیز همچون استعداد نباتات مختلف است، هر کسی را خاصیتی است
چنانکه هر نباتی خاصیتی ویژه دارد. دانش و هنر بر قوای شما بخش شده بهمان نحو که
از هر نباتی منفعتی بدست میآید، - برخی بمصرف خوراک میرسد، و از بعضی جامه
میسارند، و پارهٔ بکار دارو میجوید. و همچنانکه اگر قسمی از رستنی نروید مردم از
خاصیت آن محروم میمانند، هر طایفه و امت و هر فرد مردم را خاصیت و فایده و منفعتی است
که چنانچه بی کار بماند آن از دست جامعه برود، مثلاً اگر چنانچه گندم یابنه نروید
مردم بناچار پوست حیوانات پیوشند و با ارزن و سبزیجات زندگانی کنند و در تنگی
افتند، همچنین اگر طایفه و گروهی از مردم دنبال وظیفهٔ خود نروند، نوع مردم یا امتی که
کوتاهی کرده اند باندازهٔ تقصیر خود رویکم و کاست گذارند، (تلخیص و نقل بمعنی از
تفسیر الجواهر - ج ۲۴ - ص ۲۶۳ - ۲۶۴).

۱ - ای، اردت جدالنا و شرفتیه فاکثرته. (تفسیر الکشاف) ۲ - مناظرهٔ با - م.
۳ - نبوت نبوت - م.

مناظره با معاندان تقریر اصول دین است ، نه فروع . و ازینجا فضیلت اصول بر فروع ظاهر شود .

مناظره دوم - مناظره موسی علیه السلام با فرعون دوبار : یکی آنجا کی گفت : **فَمَنْ رَبُّكُمَا** . دوم آنجا کی : **وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ** .

۱ بدانك معنى من کیست باشد ، و معنى ما چیست بود . و سؤال کیست را جواب - بذکر صفات مسئول عنه باشد ، و جواب چیست بذکر حقیقت مسئول عنه . - و چون فرعون گفت : **مَنْ رَبُّكُمَا** ((یا موسی)) **قَالَ** « (رَبَّنَا) **الَّذِيْ اَعْطٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدٰی** . ۲ . خدای ما آن

۱ - م « دو » علاوه دارد . ۲ - یعنی هنگامی که آفرینش او را بیایان رسانید ، و جانش بحشید بهره مصلحت بود رهنوش کرد . و گرنه - که وی را در شکم مادر تنظیه بغون آموخت ؟ او که وی را میستان - و جای آن و شیوة شیر خوردن آشناساخت ؟ و همچنین است هدایای دیگر - تا پایان زندگی .

و این مضمون مآلاً نزدیک است بگفته کسانی که « کل شیء » را مفهولی دوم « اعطی » گرفته اند . - یعنی ، اعطی کل شیء صورته و فعلیته و قدره الذی یطابق المنفعة المنوطة به ، پروردگار ما آنست که صورت هر چیز عطای وی است . چنانکه به چشم شکلی داده مناسب نگریستن ، و بگوش هیائی موافق شنیدن ، و دست را چنان آفرید ، - که بکار قبض و بسط آید ، و با بکار برداشتن و رها بردن همه بدن ، و همچنین است اعضای دیگر ، بتفصیلی که در علم و ظایف الاعضا آمده است . و سایر جانوران و جمادات و رستنیها یکایک را در عالم خود چنان آفرید که بهر یک آنچه نیازمند بود بخشید ، و همگی را باز نمود که چگونه بعطیات خداوندی نوصل جویند ، و آنها را بکار برند - و از آنها بهره برگیرند . اگر کسی به چشم خرد باسمان و زمین و رستنیها و جانوران و خشک تر جهان بنگرد خواهد یافت که بهر آفریده آنچه درزیدگی و بقاء نیازمند است - و باوی مناسب بوده ، و هر چه در انجام وظیفه وی مدخلیت داشته داده شده ، حتی اینکه بمایه نخستین هم که از هر گونه فعلیت نهی ، و قوت صرف است باز خداوند بموجب ، با من سبقت رحمت غصبه ، و فعلیت قوت بخشیده ، و بهر چیز باده از مقامات و لیاقتش - جامه فعلیت و کمال نخستین پوشیده و بکمالهای ثانویش آراسته است . نمونه از حکمتهای آفرینش و آفریدگار در بخش سوم (در جلد نهم) کتاب خواهد آمد ، و مفصلتر از آن در کتابهای فلسفه مخصوصاً در اسفار در باب غایت (در جلد سوم - ا - لیهیات اخص) و در علوم گوناگون از قبیل ، هیأت و نجوم - و تاریخ طبیعی - و تشریح - و در تفسیر دانشمند معاصر الشیخ جوهری الطنطاوی - و غیرها پراکنده است . خلق هم قراءت شده ، و بنا بر این خلقه صفت کل شیء یاشی . است ، و متعلق اعطای حذف شده تا شامل همه چیز باشد ، چنانکه متعلق هدایت در هر صورت محذوف است ، تا رهنوئی بافریده و آفریننده ، هر دو را فرا گیرد .

موجودیست کی آفرینش همه از وی است - و هدایت همه چیز در همه باب از وی است. فرعون دانست کی این جواب حق است - و ظاهر، «(ترسید)» کی مردم بدانند، سخنی ییکانه در انداخت - و گفت: **فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى**. گفت چیست احوال مردم گذشته، گفت: **عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي**. و زود باز **[(بر)]** سر جواب رفت، و گفت: **الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا إِلَى آخِرِهِ**.

سؤال ۱- چرا ابراهیم: **الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ** گفت، و موسی: **الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى**. و محمد **الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى**.

«(جواب)» - ازینجا کمال محمد (علیه السلام) بنسبت با دیگر پیغمبران ظاهر می شود، چه ابراهیم خاص گفت - و موسی عام، و محمد مطلق: شامل خاص - و عام. آج ابراهیم گفت مبدأ بود، و آنج موسی گفت وسط، و آنج محمد گفت کمال. **الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى** کاملتر از آنکه: **الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ** - **الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى**، کاملتر **[(از)]**: **الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى**. آنجا دو مرتبه «(بود)»: یکی خلق - یکی هدایت. اینجا چهار مرتبه: یکی خلق، دوم تسویت، ستم تقدیر، چهارم **[(هدایت)]**.

در خلق جسمانی - تسویه اجزاء: آب - و خاک - و هوا - و آتش

بیایست ، تا اعتدال حاصل آید ۱ اَلَّذِي خَلَقَكَ قَسْوَاكَ قَعَدَكَ .

در تقدیر روحانی هدایت ربّانی بیایست - تا کمال حاصل آید ۱
وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى . خلق و تسویه در خلقِ شخص انسانی . تقدیر و
هدایت در تقدیر نفس روحانی . در همه کتابها گذشته تقریرِ خلق - و
هدایت آمده است . و این سه بیغامبر بزرگ بیرون داده تا در آخر سورت
سَبَّح این آمد کی : إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ
وَمُوسَى .

« (لطیفه) » : وجون معلوم شد کی : هَذَا در : إِنَّ هَذَا لَفِي

الصُّحُفِ الْأُولَى . اشارت است بخلق و هدایت ، نه بقرآن ، بس تمسک
حنفیان باین آیت کی قرآن عبارت از معنی این منزلست ، نه لفظ . - تا
ترجمه قرآن بهر زبان کی بکند قرآن باشد باطل شد ، چه وجه تمسک
ایشان آنست - کی هَذَا اشارت بقرآن است . و معلومست - کی قرآن
در صحف اولی باین لفظ نبود ، بل کی بسریانی بود ، یا عبرانی . بس قرآن
عبارت از معنی باشد - نه از لفظ .

و مثل ۲ این تمسک ایشان بآن آیت دیگر کی : وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ
الْأَوَّلِينَ ۳ . باطل شود ، - چه ضمیر آن عایدست بعد کور از قصص ، کی
در زیر اولین آورده اند ، نه بقرآن - تا تمسک [تمام] شود ، وجون این
سؤال و جواب و لطیفه معلوم گشت .

بدانک ۴ : بار دیگر فرعون بر سبذ ، کی : وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ .

۱ - آمده اصل ۲ - بنقل ط ۳ - سورة الشعراء آیه ۱۸۶ - واته - ای وان القرآن یعنی
ذکره مثبت فی سائر الکتب السماویّه ، و قیل : ان معانیها ، و به یعتیج لای حنیفه فی جواز القراءة
بالفارسیة فی الصلاة - علی ان القرآن قرآن اذا ترجم بغیر العربیة ، حیث قبل ، واته لفی
زیر الاولین لکون معانیها ، و قبل الصیر لرسول لله ص (تفسیر الکشاف) .
۴ - ۴۷ سطر و اندی که میان ستاره و این رقم جا دارد در نسخه « م » نیست .

و غرض «فرعون» آن بود کی ما چون^۱ سؤال بود - از حقیقت جیز - و حقیقت واجب الوجود کس را معلوم نه، موسی منقطع کرد. موسی در جواب گفت: رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ^۲. فرعون روی با قوم خود کرد و گفت: أَلَا تَسْتَمِعُونَ^۳ یعنی من از چیست سؤال می کنم، و او جواب کیست می گوید گفت: رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمْ الْأَوَّلِينَ. بار فرعون روی با قوم کرد [و] (و) گفت: إِنْ رَسُولُكُمْ الَّذِي أَرْسَلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ. یعنی تنبیه کردم بر آنک آنج گفت جواب بیست - و فهم نکرد، و چون جواب منحصرست درین نوع، لاجرم موسی گفت: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ^۴. و تحقیق این جواب آست - کی تعریف جیزی نفس خود محال بود، و الا لازم آید تقدّم علم بجیزی^۵ بر علم بدان جیز، پس تعریف: یا باجزا بود اگر معرّف^۶ مرّتب باشد، یا بآثار و لوازم اگر سبط باشد. - و تعریف باجزا در حق واجب الوجود محال بود. چه او از ترکیب و اجزا منزّه است، و الا ممکن باشد - نه واجب، پس لازم آید^۷ کی تعریف او بآثار و لوازم «(او)» باشد. و ازینجا فرمود: إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ یعنی اگر شما عقل دارید - بدانید کی تعریف فرد مطلق جز بخواص و لوازم ممکن نباشد.

۱ - جواب - م . ۲ - یعنی ان کان برجی منکم الا یقن الذی یؤدی الیه النظر الصحیح
نفسکم هذا الجواب والالیه نفع ، او ان کنتم موقنین بشی قط فهذا اولی ما توفون به اظهروه
و انارة دلیله (تفسیر الکشاف) . ۳ - تسمعون - م . ۱ - تسمعون - ط .
۴ - نخست ملایمت کرد و گفت : ان کنتم موقنین ، سپس که بدلیلهای اعتنائی کردند
خشونت و وزید ، ان رسولکم لمجنون را بقوله ان کنتم تعقلون معارضه نمود . -
(تفسیر الکشاف) . ۵ - چیزی - م . ۶ - معرفت - اصل . ۷ - آمد - م .

مناظره هیمیم - مناظره ابراهیم علیه السلام و اورا مقامات بسیارست در تقریر ادلایل توحید .

مقام اول آنست کی^۲ در غار بود و چون ستاره و ماه و آفتاب را دید کی متغیر اند - و از جایی بجائی می روند ، دانست کی گردنده بی گرداننده نباشد ، و هر چه محتاج غیر بود خدائی را شاید . لاجرم گفت : **لَا أُحِبُّ إِلَّا فَلِينَ** . من دوست ندارم کسانی را کی مغتبر - و حادث باشند . - و از حدوث اینها بواسطه تغتبر ، استدلال کرد بر آنک ایشا نرا لاند خالقش باشد ، چنانک گفت : **إِنِّي وَجْهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ** . یعنی « (من) » روی مخدائی آوردم کی آفریدگار آسمان و زمین است ، و هر چه دریشان است . بس حق بر وی ثنا گفت کی : **وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ** . یعنی این حجّت و برهان^۳ ما بار داذیم ، و هدایت او بدین حجّت و برهان از ما بود .

مقام دوم - آنست کی با بذرخود^۴ مناظره کرد و گفت : **يَا أَبَتِ**

۱ - تقریر و - اصل . ۲ - که او - م .

۳ - یعنی از فوله : **فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ نَادَاهُ مِيتُون** .

۴ - نام پدر ابراهیم در توراۃ در سفر پیدایش ۲۷، ۱۱ - و ۲۸ طرح یا تارح آمده (نگاه کنید بجاموس کتاب مقدس چاپ بیروت ۱۹۲۸ ص ۴ . - و دائرة المعارف بستانی ج ۱ ص ۲۴۴ - ۲۴۵) - و در تاریخ طبری چاپ مصر - ج ۱ ص ۱۱۹ تاریخ . میان علمای انساب خلاف نیست در اینکه نام پدر ابراهیم تارخ (- تارح - نسخه) است اصحاب ما گویند : آزر نام جد پدری وی بوده ، و نیز در روایت آمده - که آزر نام حتوی ابراهیم است . گویند پدران پیغمبر تا آدم همه خدا را یگانگی می پرستیدند و از حضرت روایت شده - که فرمود لم یزل یقلنی الله من صلب الطاهرين الى ارحام الطاهرات لم یدسنی بدنس الجاهلیة حتی اخرجنی فی عالمکم هذا ، و اگر از پدران وی کسی کافر می بود همگی را ییا کی وصف نمی نمود ، با اینکه خداوند فرموده **لِنُتَاكُمُشْرِكُونَ** . - جوامع الجامع طبرسی ص ۱۴۰ - و مجمع البیان - و تفسیر صافی - و برای تفصیل بیشتر نگاه کنید بتفسیر ابوالفتوح چاپ طهران ج ۲ ص ۲۹۴ - ۲۹۵ .

لَمْ تَعْبُدْ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا . یعنی چرا
برستی کسی را کی اگر بخوانی نشنود، و اگر سجده کنی نبیند، و اگر محتاج
شوی کارت نسازد .

مقام سیم - آنست کی با قوم خود مناظره کرد - و گفت: مَا هَذِهِ
الْتَّمَائِلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ^۱ . یعنی این صورت های بی جانرا چرا
می برستید .

مقام چهارم - « (آنست) » کی با زمرود مناظره کرد^۲ - کی :
رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ . یعنی خدای من کسی است - کی زنده کننده -
و میراننده است .

خشم گفت مرده کردن - و زنده کردن بواسطه تأثیر حرکات
[(افلاك)] و اوضاع کواکب است : از ستارات - و ثوابت ، و من نیز
بدین واسطه مرده - و زنده توانم کردن^۳ .

ابراهیم عایه السلام در جواب فرمود : کی اگر چه مسلم داریم - کی
حوادث ارضی بتأثیر حرکات افلاك - و سایر نجوم است ، اما این
حرکات و سایر بواسطه چیزی دیگر خواهد بود - و الا تسلسل لازم آید ،
بس ضرورت بتأثیر قدرت خدای عز و جل تواند بود . و چون حوادث

۱ - تعقیر لشانها و توییح لاحلالها - فان التمثال صورة لارواح فيها - و لم ينو
للمالكين مفعولاً و اجراء مجرى ما لا ينعنى اى فاعلون للمكوف لها ، ولوقصد التثنية
لقال عا يكون عليها . - حوامع الجامع : ۲۸۷ - والصابي . ۲ - از حضرت صادق م
روایت شده که این مناظره پس از انداختن ابراهیم در آتش واقع شده است - مجمع البیان -
والصابي . ۳ - یعنی : قَالَ اَنَا حَيٌّ وَأَمِيتٌ - البقرة آیه ۲۵۷ - برید اخلی من وجب
عليه القتل و امیت بالقتل . عن الصادق م ان ابراهیم قال له احي من قتلته ان كنت صادقاً .
قال ابراهیم ، فَاِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالسَّمْسِ الْآيَةِ . اعرض ابراهیم عن الاعتراض على معارضته الفاسدة
الى الاحتجاج بالايتى قدرية نحو هذا التنويه ، دفعاً للمشافهة ، وهو في الحقيقة جدول من مثال
خفي الى مثال جلي من مقدوراته التي يسجز من الاتيان بها غيره لاعن حجة الى اخرى -
جوامع الجامع - والصابي - و ابو الفتح : ۱ ص ۴۴۸ - ۴۴۹ .

سفلی بواسطه حوادثِ علویّ باشد - و حوادثِ علویّ بقدرت حق تعالی، بس جمله حوادثِ علویّ و سفلیّ بتأثیر قدرت حقّ ۱ بود، و ترا این قدرت نیست کسی در حوادثِ علویّ تأثیر کسی. بس فرق ظاهر شد و این آن معنی است که گفت: **فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ** ۲. چون خصم این حجّت بشنید منقطع شد، جنانکه فرمودند: **فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ** ۳. و این مسئله از اسرار قرآن محیدست. مقام پنجم - آنست کسی از مسئله حشر و نشر بحث کرد - کسی: **وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى** . و اگر ادله ۴ توحید - و قواعد اصولی - و مساطرائی - کسی از ابراهیم علیه السلام در قرآن مدکورست یا ذکیم، سخن دراز گردد.

مناظره چهارم - مناظره سلیمان آنجا که گفت: **الَّا**

يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ۵.

۱- حق تواند - م - ۲- فهل تقدر على تغيير الأفلاك وقلب نظام الشمس في سرها، تفسير الجواهر، ۱ ص ۲۳۹. ۳- ای تحیر و اشفقت حجه - و علی فراهه المعلوم - قلبه - ابو الفتوح - جوامع - الصافی - ۴- ادای - م - ۵- و زین لله استطان اعناله. قصدهم عن السبل فهم لا يشعرون. لا تسجدوا الاية (سورة النمل: ۲۳-۲۴) یعنی: صدقهم لان لا يسجدوا بحذف حرف حر، یا زین لهم ان لا يسجدوا بحذف عدم السجود لله. یا لا یسجدون الی ان یسجدوا زیادتی لا مثل ما منعك ان لا تسجد. و الا یسجدوا بتجفیف هم قرائت شده. بنابر این الاحرف تنبیه و یا حرف ندا و منادی محذوف است. یعنی الا یا قوم اسجدوا. و از وصف الذی یخرج الخب پیدا میشود که چرا خداوند در اینکه سزاوار سجده است تنهاست. چه خب بمعنی پوشیده و پنهان از چشمها است پس تابش ستارگان و نفوذ آوردن باران و رویانیدن رستنها - و هستی بخشیدن آنچه بخود نیست - همه پیدا ساختن پنهان است بتاریکی - و ابر و درون زمین - و قوت - و نیستی - و این همه گواهی کمال توانائی و دانش و ویژه وی است و ردّ است بر کسانی که در سجده غیر او را انبلازمی گیرند. نگاه کنید به ابو الفتوح ۴ - ۱۵۸-۱۵۹. و الجواهر، ۱۳-۱۵۴. و الصافی و جوامع الجامع - و تفسیر مفتاح الغیب فخر الدین الرازی.

بدانك - مناظره ابراهيم بنا بر دودليل بود: يكي حدوثِ نفوس بشری آنجا كی گفت: **الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ**. و يكي احوالِ فلکی آنجا كی گفت: **فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأَبِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ**. و مناظره موسى هم بنا برين دو دليل بود. اما حدوثِ نفوس بشری آنجا كی گفت: **رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ**. و اما احوالِ فلکی آنجا كی گفت: **رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ**. سليمان عليه السلام، همين دودليل گفت: **يُنْخَرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَوَاتِ**. اشارت بود بحوادثِ فلکی. **وَالْأَرْضِ** اشارت بود بحوادثِ ارضی

سوره ازل - اگر کسی گوید چرا در مناظره ابراهيم - و موسى عليهما السلام دلايل ارضی مقدم بود، و در مناظره سليمان دلايل فلکی. **سجده ۱۰** - بجهت آنك چون **فرعون** - و نمرود هر دو دعوی خدائی «می» کردند، لاجرم دلايل ارضی مقدم داشتند، و قوم بلقیس آفتاب برست بوزند، لاجرم دلايل فلکی مقدم داشتند. اما مقامات پیغمبر عليه السلام در دلايل توحید - و تنزیه، و مناظرات او با مخالفان در اصول «دین» سخت بسیارست. و مابعضی «[را]» از آن یاد کنیم.

مقام اول - آنست کی اول بار کی وحی بروی نازل شد، این بود **كسى: اِفْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ**

۱ - گفتار درست همین است که مصنف آورده - و از حضرت باقرم نیز روایت شده است. ولی گروهی فاتحه الكتاب را نخستین سوره دانسته اند - که نازل شده، و برخی - الذثر - و بعضی سمله را - نگاه کنید بتفسیر علی بن ابراهيم. و الاقان ج ۱ ص ۲۴ - ۲۶. و سایر تفاسیر که سابقاً نام بردیم.

عَلَقِي^۱. یعنی بخوان بنام آن خدائی کی از باره خون بسته آدمی بذین کاملی
 بیافرید. و این دلیل از همه دلیلهای ظاهر ترست، چه «(جون)، منی» مرد کی
 بمنزلت بنیرمایه است - در رحم با منی زن - کی بمنزلت شیرست ممتزج
 شود، «(و)» بسته گردد، فم رحم منسد میشود، وقوت مصوره باذن خالق
 جلّ و عزّ تحریک روح: حیوانی - و نفسانی - و طبیعی کند بمعادن ایشان،
 بس دروسه نقّاحه - مانند حباب کی بر روی آب باشد بیدا شود: یکی در
 میان کی جای دلست، و یکی در بالا کی جای دماغ است. و یکی بر جانب
 راست کی جای جگرست. - آنکاه نقّاحه بجهت ناف بیدا شود، و این نامدّت
 هفت روز باشد «[و]» غشائی تنگ جون پوست دوم تخم مرغ باو محیط،
 جنانک جالینوس گفته است - کی از زنی رقاصه - در روز ششم از مباشرت،
 چنین چیزی جدا شد، و تا بانزده روز علقه گردد - همچون خون باره بسته،
 و درو: نقط - و خطوط - و ناف بیدا باشد، بس ازین علقه يك صفت متشابه،
 دوست و جهل و هشت استخوان و بانصد و هفده نرمة گوشت کی آنرا
 عضل خوانند - و هفتاد و هفت بی کی آنرا عصب گویند^۲ و رکها، جهنده -
 و ناجهنده - کی آنرا شرائین - و آورده گویند. - جندانک در حصر نیاید -
 و دیگر اعضاء مختلف بخاصّت - و شکل - و لون - و طبع - و وضع - و
 مقدار با دید آید، بس هر کس را کی عقلی کامل بود - داند، کی قادری باید
 حکیم - تا بمشمت و قدرت بی علّت، این «(جنین)» تألیف عجیب و ترکیب
 غریب از يك چیز متشابه در وجود آرد.

۱- یعنی: اقرا مفتعاً باسم ربك (قل باسم الله ثم اقرا) و خلق جمع علقه - و صفت
 الانسان (معرف بلام جنس) است، که مانند: الإنسان لفی خسر در معنی جمع است.
 (نگاه کنید بآخذ سابق الذکر). و آنچه مصنف در اینجا آورده گفتار پیشینیان است.
 و مضمون آیه شریفه بر عقاید امروزه بغوی راست می آید - که چون مورد گنجایش
 نداشت نقل نشد. نگاه کنید به الجواهر شیخ طنطاوی در تفسیر همین سوره - و سوره
 آل عمران. ۲ - خوانند - م.

سؤال - اگر کسی گوید - کی میان آفریدن آدمی از خون بسته -

کسی : **خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ** . و میان عالم گردانیدن او کسی : **عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ** . مناسبتی نیست .

جواب - علقه از همه چیزها خسیس ترست - و علم اشرف صفات آدمیست ، پس از خسیس ترین حالتی بشری فترین حالتی رسانیدن از براهین قاطع بود - بر کمال قدرت - و حکمت حق **جَلَّتْ عَظَمَتُهُ** .

مقام دوم - قوله تعالى : **أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ** . می فرماید کی ای محمد دعوت کن مردمان را براه پروردگار خود : گاه بدلائل قطعی ، و گاه بدلائل ظنی ، و گاه بر سبیل مجادله . و یقین است - کی آن مجادله در اصول دین باشد - نه در فروع ، چنانکه در مجادله نوح علیه السلام تقریر کرده شد .
مقام ستم - قوله تعالى : **هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي** ^۲ . جه دعوت بحق از علم اصول است .

- ۱- بخوان مردم را براه خدا . با سخن درست ، و پند نیکو ، و با ایشان نیک (یعنی نرمی و مدارا) مجادله و مناظره کن (تا زودتر اجابت کنند) سورة النحل ، ۱۲۴ .
علی بن ابراهیم از حضرت صادق م روایت کند که الّتی هی احسن قرآن است .
مثال حکمت ، آفرینش مردم از نطفه است - که در قرآن مکرر شده ، و مثال موعظه حسنه - لئذین آحسنوا فی هذه الدنیا حسنه ، و مثال مجادله نیکو آیاتی است - که در باره کراهت داشتن اعراب از ولادت فرزندان دوشیزه نازل شده است . نگاه کنید بآنچه نامبرده بخصوص باخباری که در تفسیر صافی در باره مجادله آمده است .
- ۲- اتبعنی - اصل . سورة يوسف ۱۰۷ - هذه سبیلی (یعنی دعوت یگانگی خدا ، و آماده ساختن برای مباد) ادعوالی الله (تفسیر سبیل است) علی بصیرة (با حجت و بیان روشن) انا (تاکید ضمیر مستتر در ادعواست) ومن اتبعنی (بر آن عطف شده) . از تفاسیر و اخبار شعبة بدست می آید - که مراد - پیغمبر و امامانی هستند - که جانشین وی شدند .

مقام چهارم - پیغمبر علیه السلام در هکته سیزده سال تقریباً [بحجت گفتن] با غلمان مشغول بود، بعد از آن آیت تیغ آمد، پس معلوم شد - کی آن محاجه در اصول بوذه باشد - نه در فروع .

مناظره اول - با دهریان کی حق تعالی از ایشان حکایت کرد ۲:
وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ . یعنی زندگی - و مردگی ما - از روزگارست ، و هیچ صاعی نیست ، حق تعالی آنرا باطل کرد - کی هر چه جز خدای است - همه ممکن الوجود اند ، و هر چه ممکن الوجود «(بوذ)» بخودی خود نیست بوذ ، و او را بهست کننده حاجت افتد ، جناتک فرمود : وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ . چون غیر واجب هالک باشند [ممکن باشند] و ایشانرا بحقیقت هیچ تأثیری و حکمی نه ، بل کی : لَا مُؤَقَّرَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا حُكْمَ إِلَّا لَهُ . و ازین جهت فرموده [که] : لَهُ الْحُكْمُ

مناظره دوم - با افلاکیان و منجمان [و صابیان] ، کی قایل اند - کی مدبر عالم سفلی حرکات عالم علوی است - باری عزّ شأنه دلایل فساد این بمحمد فرستاد علیه السلام بجند وجه :

اول - آنک : لَا أُحِبُّ إِلَّا وَلِيَّيْنِ .

دوم - آنک : فَإِنِّي إِلَّا صَبَاحٌ وَجَاعِلٌ^۳ اللَّيْلِ سَكَنًا .

سیم - إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا

۱ - نسخ - اصل . ۲ - کرد که - م . ۳ - جعل - الانعام ۹۰ : ۴ - استوی علی العرش در قرآن کریم در هفت سوره آمده است بدین قرار ، الابرار ۵۴ (همین آیه که در متن است) . الفرقان ۵۹ - یونس - الرعد - طه - آل عمران - العنکبوت - الحیدر - یقین حاشیه در صفحه ۱۷

(بجای حاشیه از صفحه ۱۱۶)

(در آغاز سور میان آیه ۲ تا ۵) - آیه مانع فی را مفسرین از تشابهات قرآن عزیز دانسته اند ، وجود وعدم تشابهات در قرآن اختلافی است ، مشهور بتفصیل رفته - گویند بعضی آیات محکم و برخی متشابه است ، در تفسیر تشابهات چند مسلک است ،
اول - طریقه مدققین و باطنیه است که الفاظ تشبیه را از معنی ظاهر منصرف میکنند ، و با آنچه بقل و قوانین نظر درست آید وفق می دهند .

دوم - مذهب مجتهد حشوتی مانند نصر - و کهمش - و احمد الهجیمی - و داود الخوارزمی - و کرامه - و غیرهم . که الفاظ را بمفهوم ظاهر معنی می کنند ، و برخی اخبار موضوع تمسک می نمایند ، و ماوراء حس و محسوس را منکرند ، و مانند یهودیان خدا را همچو اجسام می دانند ، و عقائدشان در کتاب سوسنة سلیمان تصنیف نوفل افندی الطرابلسی چاپ بیروت ۱۸۷۶ ص ۱۹۴ - ۱۹۶ و کتاب الفصل ابن حزم ، و ملل و نحل شهرستانی و غیرها مذکور است . و از باب خواص و صفات واجب تعالی در کتب حکمت و کلام و از کتاب التوحید اصول کافی (بخصوص باب ابطال الرؤیه) ردّ این طایفه صریحاً یا ضمناً مستفاد میشود . فخرالدین رازی در تفسیر کبیر خود ذیل آیه ما نحن فیہ شانزده حجت عقلی - و هشت حجت سمعی بر امتناع نشستن حق تعالی بر عرش ایراد کرده ، و در اوائل سورة طه ج ۶ ص ۵-۶ دلیل . نیشابوری در تفسیر خود چاپ مصر ج ۸ ص ۱۰۷ - ۱۱۴ دلائل تفسیر کبیر را ایراد کرده ، و برخی سخنان بر آن افزوده است . و صدرالدین شیرازی نیز در شرح اصول کافی - باب الحركة و الانتقال - الحديث الرابع شماره ۳۲۵ سه دلیل آورده ، و در ذیل الحديث التاسع شماره ۳۳۰ دوازده دلیل - که اغلب بین الفاظ از تفسیر کبیر گرفته شده است .

سوم - مسلک اصحاب حدیث و حنبلیان و ابن العیصم و داود بن علی الأصفهانی که بدجال سلف (مالک بن انس - و مقاتل بن سلیمان) رفته اند ، این فرقه گویند ما یقین داریم که حق تعالی از مکان و جهت بی نیاز است ، و بمسکانات شباهت ندارد . ولی آیه را تأویل نمی کنیم ، و علم آنرا بخدا وامی گذاریم . امام رازی در تفسیر کبیر ج ۲ ص ۳۳۴ - ۳۳۵ و در تفسیر الراشخون فی العلم و در آیه مورد بحث ما و کاشفی در مواهب علیه و جلال الدین علی و سیوطی در تفسیر کلمه استوی بهین مذهب رفته ، و صاحب الملل والنحل چاپ مصر (ص ۱۱۰ - ۱۱۱) و غزالی و بسیاری دیگر نیز آنرا پسندیده اند . و حقاً در تشابهات مدامی که نصوص صحیح یا دلائل قطعی بدست نیست راه احتیاط همین است .

چهارم - طریقه جمع است که در بعضی آیات و اخبار بویژه آنچه در باره مبدأ است بناوایل رفته ، و آنچه در محلد رسیده بر معنی ظاهر حل کرده اند . امامیه و معتزله - و بسیاری از مفسرین از قبیل قتال - و زمخشری - و بیضاوی - و نیشابوری این مذهب را اختیار کرده اند . و امام فخر نیز آنرا متین شمرده . قتال در تفسیر الرحمن علی العرش استوی گوید ، مقصود این آیه تصویر عظمت و بزرگی خداوند است (بجای حاشیه از صفحه ۱۱۸)

چه خدا در شناساندن ذات و صفات خود بندگانش را بدانچه از پررگان و پادشاهان خویش می بینند خطاب کرده است . ازینرو کعبه را خانه خود خواند ، تا آنرا مانند خانه سلاطین طواف کنند . و مردم را بزیارت خانه دعوت کرد همچنانکه بزیارت قصر پادشاه می روند . و در باره حجرالاسود گفت : هو یدین الله فی ارضه ، سپس موضعی را برای بوسیدن قرار داد هم آن گونه - که دست ملوک را می بوسند . بهمین روش است آنچه در حساب روز پادشاه آمده - از بار یافتن فرشتگان - و پیغمبران - و شهیدان - و گذاردن میزانها - و کبابها ، و بهمین نحو برای خود هم عرش نشان داد ، و گفت الرحمن علی العرش استوی . و عرش خود را بر ماه وصف کرده و فرمود : نری اللاتکة حاقین من حول العرش . و نیز : یحمل عرش ربک یومئذ ثمانیه . و برای خود کرسی اثبات کرد که : وسع کرسیه السموات والارض . پس گوئیم : الفاطی موهم تشبیه از قبیل عرش و کرسی هر قدر آمده است - روشنتر و جلی تر از آنها در کعبه و طواف و بوسیدن حجرالاسود وارد شده ، و چون معلوم است که آنجا مقصود عظمت حق تعالی است ، و او بی نیاز است از اینکه در کعبه جای گیرند ، همچنین است عرش و کرسی (نگاه کنید بتفسیر کبر که این گفتار را یکبار در تفسیر آیه الکرسی آورده ، و بار دیگر ذیل آیه مورد بحث . و بتفسیر نیشابوری ذیل همین آیه . و بدائرة معارف القرن العشرين تصنیف فرید بک وجدی - ج : ۶ باب «عرش» . و بتفسیر آیه الکرسی صدرالدین شیرازی و مفاتیح الصبیه موس ۲۲ - ۲۳ . و شرح او بر اصول کافی باب الحركة والانتقال الحدیث الرابع شماره : ۳۲۵ . و غیرها .)

صدر الدین شیرازی گوید : این گفتار مردود است . چه . مادامی که ضرورت اقتضا نکند محل کردن الفاط قرآن وحدیث بر مجرد تمثیل - و تغییل - بی حقیقتی که با آن مطابقه کند سبب می گردد که در تاویل در امور آخرت هم کشوده شود . چه اگر امثال این تغییلات و تمثیلات راه یافت باب اعتقاد بعشر بدن ، واحوال رور معاد ، از صراط - و حساب - و بهشت - و دوزخ - و سایر مواعید بسته می شود ، زیرا - چون جایز است که خانه . و عرش ، و کرسی ، و آنچه در محاسبه بندگان در روز شمار آمده - از بار یافتن فرشتگان و پیغمبران و شهیدان ، و گذاردن ترازوی اعمال بمجرد ترسانیدن و ترغیب و تهدید و نوید تفسیر کنند ، پس مثل همین تاویل در صراط ، و عرضه داشتن اعمال ، و بهشت ، و دوزخ ، و حیم ، و زقوم ، و طلح منضود ، و ظل ممدود ، و ماء مسکوب ، و حورعین ، و سلاسل ، و اغلال ، و سجون ، و نظائر اینها هم روا باشد . بلکه سزاوار اینست که دانسته شود خداوند و صفات او را در هر عالمی مظاهر و مرائی و منزلگاه ها و جلوه گاه هاست . - که بدانها شناخته و مشاهده می شود ، و همچنانکه قلب آدمی شریفترین بقعه ن و خانه ویژه روان است - و نخستین صقع است که نفس فاطمه بدان علاقه پیدا میکند - و اراجاحیات بسایر عضو ها و جایگاه قوی میرسد ، و این اختصاص امری فطری و خدا داد است ، و کعبه دل (بقیه حاشیه در صعه ۱۱۹)

بیت الله است ، چه جایگاه خدا شناسی است و معرفت چیز بدان رو که معرفت وی است چیزی ییگانه ، و جدا نیست ، پس قلب معنوی حقیقه خانه خدا است نه بجایز ، بهمین نحو کعبه کل هم بیت الله است زیرا که خداوند در آن نیز پرستیده میشود ، و شریفترین بقاع روی زمین است ، و مانند دلی است که در سینه مشروح باسلام جاداشته ، و ستاره ایمان بر وی تابیده است ، پس این خانه جای پرستش است - و پرستشگاه بدان جهت که خانه عبادت و بندگی است جای حضور معبود و منزلگاه شهود اوست ، پس خانه وی است نه بجایز و تخییل ، و بیت معقول و مدرک بشاهده عقل است ، نه خانه که بدین حواس در توان یافت ، و آنچه محسوس است ، و از آجر و سنگ و گل و چوب فراهم آمده ، ازین رو - که چنین است خانه خدا نیست ، چه حق تعالی منزّه است از اینکه در مکان باشد ، و محسوس از آنجهت که محسوس است ، پرستشگاه و مشعر عبادت نیست . بلکه موضوعی از زمین و از دیباست ، و دنیا و هر چه در آنست قدر و شرفی ندارد ، و باید دانست که محسوس مشار الیه از قبیل زید - از همرو و همه جهت محسوس نیست ، بلکه برخی جهات و حیثیتهای او همچو امکان ، و هستی مطلق ، و جیز بودن ، و گوهر بودن ، و معلول بودن ، و غیرها ، مقتضی نیست کذب الوضوح بود ، فقط از آنرو محسوس است - که جسمی است مشخص دارای اندازه و حیز مخصوص ، و ماده جسمانی . پس ازین سبب منعلق اشاره حتی میشود ، نه از آنجهت که جوهری اطلاق و ممیز و دارای ایمان و بندگی و پرستنده خداست . سجده گاه بندگی خداوند و مشاعر عبادت بیز ار آنجهت که ستایشگاه - و اقامتگاه این مراسم ، و خانه طاعت وی است محسوس نیست - بلکه معقول است ، و بهمین سبب پیغمبر فرمود ، المسجد بنزوی بوقوع التخمات علیه . با اینکه - ساختش با حالتی که پیش از وقوع نغمه داشت فرق ننموده . بلکه انداختن آب دهان در مسجد با بزرگی معنوی آن ناسازگار است ، و این عمل نشانی کوچک شمردن شان و منزلت آنست ، چه مسجد پرستشگاه خداست ، پس لازم است آنرا بلند مرتبه و بزرگ شمارند ، و اگر آب دهان و بینی انداختند گویند قادر و منزلت آنرا بنزد خرد کم شمرده اند - نه پیش حس ، اما آنچه جمهور طاهریان و اهل حدیث از اوائل مفهومات دریافته اند ، قالیهای حقائق و قشر معنیهائی است که مراد خداست ، ولی پاینده شدن و جود برین اندازه - از کونا های فکر و سست قدمی است ، و تحقیق اینست که هر کس با کدک ریاضت بمقدار صفای ضمیر و غزارت علم خود بحقیقت متشابهات رسیده - که یرفع الله الذین آمنوا والذین ابوا العلم درجات ، و رسیدن بیابان آن از ادراک بشر دور است ، و از همین رو است که عقول پس از مشارکت در ظواهر تفسیر ، در یافتن تاویل تفاوت دارند . پس ،

مقضای دین و دیانت چنانکه عادت پیشینیان قبل از پیدایش آراء و بدعنها بوده ، آنست که ظواهر را برحال خود باقی گذارند ، و چیزی از اعیان آنچه قرآن و حدیث بدان ناطق است تاویل نکنند ، و چنانچه شخصی از کسانی باشد که خدا او را بکشف و اشارت و تحقیقی اختصاص داده ، آن معنی را بقسمی تفریر کنند - که میان ظاهر و (بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۰)

باطن، و صورت - و معنی، اختلافی پیدا نشود. تاویلی که بتفسیر منافی باشد درست نیست، و ظاهر بی باطن تن بی روان است، چه خداوند هر چه درین جهان آفریده نظیرش در عالم دیگر (عالم معنی) است. و نظیر دیگر در عالم اسما و صفات الهی، و همچنین در عالم حق و غیب صرف - که هستی بخش اشیاء است. و هر چیز در هر عالمی هست شانی از شؤون و وجهی از وجوه وی است. و عوالم همه با هم مطابق و نمودار و آینه همدیگرند، ادنی مثال اعلی است، و اعلی روح و حقیقت ادنی، و همچنین بالا میروند تا برسند بحقیقت حقایق، و باطن اسرار و نور انوار، و هستی حقیقی موجودات و هستیها، و آنچه درین جهانست امثله و قالبهای موجودات عالم ارواح نفسانی است. و آنها امثله موجودات عالم ارواح عقلی، و آنها مثالها و مظاهر عالم اعیان ثابته است که آنها نیز مظاهر نامهای خداست. بنگر بن انسان و مناسبت اعضا با روح، و روح با قوتهای نفسانی، و آنها بقوتهای عقلی و ادراکات و تصورات آنها. و بزرگ کسانی که چشم بصیرت دارند پیدا است که هویت تن بیروان است، پس هر چه در عالم ارواح است امثله و اشباح موجودات عالم اعیان ثابته است که مظاهر اسماء الهی است. و اسم او عین مستقی است. چنانکه در جای مناسب ثابت شده. و هر چه در دو جهانست مثال مطابق و نمونه درستش در انسان است، و ما در بلز نمودن حقیقت عرش و کرسی، و استواء بر آن مثالی در عالم انسانی میآوریم تا معانی الفاظ دیگر که موهم تشبیه است بر آن قیاس شود، پس گوئیم، عرش در ظاهر جهان مردمی دل مستدیر الشکل اوست، و در باطن جان جانوری بلکه روح نفسانیش، و در باطن باطن قلب معنوی و نفس ناطقه وی که جای استواء روح اضافی است که گوهریست نورانی و بغلاف الهی درین عالم صغیر بر آن استوار گشته است، چنانکه مثال کرسی در ظاهر بشری سینه اوست، و در باطن روح طبعی که هفت آسمان قوتهای طبعی و زمین قابلیت تن را فرا میگیرد و در باطن باطنش نفس حیوانی او که جای قدمهای راست و چپ نفس ناطقه، یعنی دو قوت علمی و عملی یا قوای مدرک و محرک که در اوست. چنانکه کرسی جای دو قدم است، قدم صدق و عند ربك، و قدم الجبار حین یضع فی النار. و جای شگفت است که عرش با همه بزرگی و اضافات آن بحق تعالی باینکه مستوی الرحمن است. نسبت بسعه دل مؤمن خدا شناس چون حلقه است - که در بیابان میان آسمان و زمین افتاده، و در حدیث است که لا یسعی ارضی ولا سمائی و لكن یسعی قلب عبدي المؤمن، پس هر گاه این مثال و گفتار را دریافته باشی معنی درست استواء را هم بدانی، و لازم نیاید روح عقلی که از صفات جسمیت پاك است در جسمیت دل صنوبری شکل حلول کند - بلکه مستوای او نخست چیزی است که در لطافت و روحانیت با آن مناسب، ولی کمتر از آنست، سپس بتوسط آن مستوی میشود بمستوای فروتر یعنی بمستوی المستوی - و همچنین تا برسد بجسمی از اجسام لطیف، و بر همین قیاس کن معنی استواء رجن را بر عرش، چه آن گونه که وهم می پندارد نیست. و چنان نیست که

(بجیه حاشیه از صفحه ۱۲۰)

حقّ تعالی که ذاتش از جهان اجرام و ممکنات منزّه است بر جسمیت عرش نشسته ، بلکه نخستین چیزی که خدای تعالی بر آن مستوی است فرشته است مقرب ، و روحی که بالاترین ارواح است . همچنانکه جسم عرش برترین جسمهاست . و بتوسط این فرشته بر ملک دیگر که بر تبه پائین تر از آنست و هکذا امر پائین می آید از باری تعالی بقل و از او بنفس ناطقه و از او بقوتی که در جسمها جریان دارد . (ترجمه و تلخیص از « رسالة فی فهم مشاهبات القرآن » تصنیف صدرالدین شیرازی نسخه خطی ، و همین مطلب را بیانی دیگر در شرح اصول کافی باب الحركة و الانتقال ص ۳۰۹ در اواخر شرح حدیث نهم شماره ۳۴۰ ایراد کرده است . و او هم اصل مطلب را از گفتار فزالی در احیاء العلوم ج ۱ باب قواعد العقائد و غیره گرفته - و بدین مطلب در تفسیر آیه الکرسی ص ۳۲۳ صریحاً و در مفاتیح الغیب خود ص ۲۸ آخر الفیاض الثانی الفاتحة الرابعة بأشاره اعتراف نموده ، و همین مطالب را در مصنفات مذکور تکرار کرده است و نیز برای تحقیق کامل این مسلک نگاه کنید به کتب الفوحات السکبه تصنیف شیخ کبیر محیی الدین العربی چاپ بولاق - الباب الثالث - ج ۱ ص ۱۰۲ - (۱۰۸)

پس حاصل سخن اینست ، که هر معنی را حقیقت و روحی است ، و صورت و قالبی و گاهی يك حقیقت در صورتهای و قالبهای چند جلوه میکند ، و الفاظ برای حقایق و ارواح وضع شده ، و چون حقائق با قالبها متحداند الفاظ هم بر سبیل حقیقت در آنها استعمال میشود . مثلاً لفظ خامه نام افزاریست - که صورتهای در الواح نقش کند ، خواه آهن باشد ، و خواه منی - بلکه - چه جسم باشد و چه مجرد از جسمیت ، و نقش آن محسوس باشد یا معقول فرق نمیکند ، و لوح نیز کاغذ بود یا چوب یا سنگ یکسانست ، پس حقیقت و روح معنی لوح اینست ، و اگر در عالم هستی چیزی باشد که نقشهای دانش را در الواح دلها رسم کند سزاوارتر است باینکه قلم خوانند ، چه خداوند بقلم آموخت و بر دم آنچه نبدانست یاد داد ، و خامه حقیقی آنست که همه حقیقت قلم باشد ، و سایر الفاظ و معنی ها را بر همین قیاس کن ، پس هر چه در عالم محسوس است مثال و صورت چیزی است روحانی ، و این روحانی روح مجرد و حقیقت صرفه آن محسوس است ، و خردهای جمهور در حقیقت امثله عقول پیغمبران و اولیاست . پس انبیا و اولیا می باید با آنها بمثل آوردن گفتگو کنند ، چه آنان مأمورند که با مردم پیایه خردشان سخن گویند ، و مردم در برابر آن نشاء در خوابند ، و بر آدم خوابیده غالباً جز بمثل چیزی کشف نمیشود ، ازین رو کسی که دانش پنا اهل میآموزد در خواب بیند که در برگردن خوک آویخت ، و همچنین است امور دیگر . چه میان نشأت روابط پنهانی است موالناس نیام . مردم در خوابند ، و پس از مرگ آگه شوند ، و ارواح حقایقی که بمثال شایده اند در یابند ، و بدانند - که این امثله فشر بوده ، خداوند فرماید : اتزل من السماء ماء فسلات اودیة بقدرها الایه . دانش را بآب مثلزد ، و دلها را باودیة ، و گراهی را بکفروی آب ،

(بجیه حاشیه در صفحه ۱۲۲)

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۲۱)

و در آخر آیه گفت کذلک یضرب الله الأمثال . پس هرچه فراخور فهمت نیست آن را قرآن بهمان نحو که در خواب - لوح محفوظ را مطالعه میکردی بتو میرساند . تا مثالی مناسب بسازد ، و این بتعبیر نیازمند است ، پس تأویل همانند تعبیر است ، و مفسر گرد قشر میگردد ، و ظاهر بیان قشری بر جز معانی قشری دست نیابند ، چنانکه قشر انسان یعنی بشره و ظاهر تن او جز بقشر این معانی یعنی آنچه روی پوست است از قبیل سیاهی و صورت نرسد ، و اما روح و حقیقتش را خردمندان دریابند ، پس هر کس را کما پیش بهره و ذوق و درجه ایست در ترقی بغور و باطن و سر و نور قرآن . اما آرزوی رسیدن بیابانش هیچکس را نشاید - که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر الا یہ . و ازین گفتار اختلاف طوایر آیات و اخباری که در اصول دین آمده دانسته شود ، چه مخاطب طوائف کوباگون اند ، پس با هر کس بیایه فهم و مقامش سخن گفته اند ، و همه درست - و غیر مختلف و از مجاز برکنار است ، و این همچون قصه پیل و کوران است - که هر یک یکی از اعضایش را لمس کرده بود ، و پیل را بر صورت آن عضوی پنداشت ، لهذا اگر کسی چیزی از مشاهدات را چون بر ظاهر حل نموده ادراک نمی نماید ، و بهچشمش با اصول درست دینی متناقض است . شایسته اینست که بصورت اکتفا کند ، و دانش آنرا بعدا و راسخان در علم حواله نماید - و بانتظار روز ریح رحمتش چشم دارد لعل الله یاتی بالفتح او اسر من عنده ، و یقضى الله امراکان مفعولا ، چه خداوند کسانی که مشاهدات را بآداشن علم ، تأویل مینمایند نکوهش فرموده ، که اما الذین فی قلوبهم زیغ فینعمون ما تشابه منه ابفاء الفتنة و ابتغاء تأویله ، نقل بمعنی و تلخیص از کتاب الصافی تصنیف ملا محسن فیض - المقدمة الرابعة - . وقرة العیون هوجاچ سنگی ۱۲۹۹ کلمه ۴۴ ص ۲۲۲-۲۲۴ - که هر دو عین هم است . و اصل مطلب از تفسیر آیه الکرسی صدر الدین شیرازی ص ۳۲۱ - ۳۲۴ - گرفته شده است .

نگارنده گوید : علی بن ابراهیم در تفسیر خود هر کجا استوی علی العرش را آورده از آیات محکم شمرده است ، و در ذیل آیه فوق گوید ، فی ستة ایام قال (یعنی الصادق م) فی ستة اوقات ، ثم استوی علی العرش ای علا بقدرته علی العرش انتهى . موافقت تفسیر فی ستة ایام با آنچه در حاشیه پند ایراد می کنیم معلوم است .

اما آنچه در تفسیر استواء بر عرش آورده نیز درست و مطابق است با آنچه طبری در تفسیر خود ج ۱ ص ۱۴۶ - ۱۴۷ اختیار نموده است ، چه وی پس از آنکه پنج قول در تفسیر آیه ایراد و بعضی را رد کرده گوید ، اولی المعانی بقول الله جل ثناؤه ثم استوی الی السماء فتواهن ملا علیهن و ارتفع قدیرهن بقدرته (سپس گوید) «علا علیها علو ملک و سلطان لا علو انتقال و زوال» ازین پس بضعف سایر اقوال و قائلین آن ها اشاره ندوده است . و نیز همین قول را فرأى بنوی در تفسیر خود باین عباس و ابو عبیده و اکثر مفسرین نسبت داده است . مرحوم مجلسی نیز عقیده مزبور را از اکثر مفسران در حواشی اصول کافی نقل نموده - ابو الفتح در تفسیر ثم استوی الی السماء هفت وجه ایراد کرده (بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۳)

وذیل آیه مانحن فیه يك وجه دیگر از گفته متکلمان افزوده ، و استوی علی العرش را چنین معنی کرده است ، « استولی وقلب ولم یجزم ذلك لفظه » . فزالی در احواء العلوم جلد اول در کتاب قواعد العقائد الرکن الاول - الاصل الثامن (نگاه کنید باتعاف السادة المتقین ج ۲ ، ص ۱۰۵ - ۱۱۲) نیز همین معنی رفته ، و صدرالدین شیرازی هم در شرح اصول کافی از آنها منابت کرده است .

در اصول کافی در آخر باب الحركة والانتقال شماره ۴۲۸ - ۴۳۰ ، سه حدیث از حضرت صادق (ع) در تفسیر الرحمن علی العرش اسوی روایت شده است بدینگونه ،
 ۱ - استوی علی کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من شیء . علی بمعنی استلاء است ، و ظرف متعلق باستوی ، و متعدی شدن برای تضمین فعلی از قبیل استلاء ، علو و اشراف است ، و جمله خبر مبند است . یعنی اسوی نسبت به الی کل شیء حال گونه مستولاً علی الكل ، پس در آیه بنفی مکان اشاره شده است - برخلاف آنچه جمهور میبندارند . و همچنین اشاره شده است بمعنی قیومی ، و پیوستگی معنوی او به هر چیز - قسمی که با احدیّت و قدس جلالش منافاتی نباشد . ۲ - استوی من کل شیء الخ . من در قوله م من کل شیء برای استواء نسبت است ، مانند انت متی بمنزلة هرون من موسی ، استواء بر چیز دو معنی دربر دارد ، یکی استیلاء . دیگر تساوی نسبت . درین حدیث دومی را آورده ، و ارأولی سکوت کرده اند . ۳ - استوی فی کل شیء الخ بلاؤه لم یعد منه بعد و لم یقرب منه قریب . و تعدیه بقی برای تحقیق معنی آن چیز است که استواء در آن واقع شده ، و آنان که بعداً نزدیک اند با آنها که از وی دورند بحسب ذواتشان اختلاف پیدا کرده اند - نه از جانب خدا . و ممکن است که فی بمعنی علی باشد مانند لاصبتکم فی جلوع النخل . پس درین اخبار عرش بمجموع اشیاء تفسیر شده ، و در بعض اخبار دیگر هم علم حق تعالی بپاسوی اراده شده (نگاه کنید بیاب ۲۰ العرش و الكرسي از اصول کافی و شرح صدرالدین شیرازی و بقرّة العیون فی ص ۱۷۹ - ۱۸۰ و بخصوص بکتاب الفتوحات المکیة الباب ۴۷۱ ج ۴ ، ص ۴۶۲ - ۴۸۴ . و غیرها .

پس همچنانکه جسم بودن ، و تحریر و محسوس بودن حق تعالی بپیراهین عقلی و نقلی محال است ، از مراجعه کهن ترین و معتبر ترین تفاسیر فریقین اثنی طبری - و علی بن ابراهیم قتی نیز پیدا شد - که معنی جلوس و نظائر آن - که جسمیّت لازم دارد مراد آیه نیست . علی الخصوص که در خبر جاثلیق - (نگاه کنید بتفسیر العنّافی ذیل آیه مانحن فیه - که حدیث را از نوحید صدوق نقل کرده) حضرت علی (ع) از عرش جسم بودن را نفی فرموده - و از اسنواء معنی استقرار جسمانی را . و از تتبع و تفحص کتب معتبر دانسته شد که رأی طبری و قتی را مفسران جز عده کمی پسندیده و پذیرفته اند پس کسانی که ، استیلاء ، و علو ، و صعود ، و ارتفاع را در مقابل هم گفتارهای جداگانه می پندارند باشندیاه رفته اند ، چه از همة این کلمات يك معنی منظور است ، و مجلسی قدس سرّه بدین نکته برخورد - در حواشی اصول کافی گوید ، مراد (بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۴)

وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ^۱. چه اینک آفتاب و ماه و ستارگان هر یکی را فلکی معین، و سیری - و مقداری - و طبعی معین،

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۲۳)

تضمین نمایی است که بجای متعدی شود - از قبیل استیلاء و علو و اشراف . پس گسائی که يك يا چند كلمه از الفاظ سابق التکر را آورده اند همه يك حقیقت و معنی در نظر گرفته اند ، و میباشان اختلاف معنوی نیست .

پس بموجب سه خبر کافی آنچه علی بن ابراهیم آورده تفسیر بمآثور ، و نصی صریح است - که از حضرت صادق م باسناد و متون مختلف روایت شده ، و با قوانین حکمت و منطق - و اکتشافات طبیعی و فلکی مطابق است . و این مضمون که خداوند آسمان و زمین را در شش مدت مختلف آفریده سپس بر همه عالم استیلاء و قهر و غلبه پیدا کرد (بفصلی که بیاید) مشترک میان کتب آسمانی و عقاید متمدنان قدیم است . - چه در صورتی که مقصود از عرش مجموع جهاست - مادامی که مجموع آفریده نشده بر مجموع استیلاء صدق نمی کند ، و استیلاء آنکه درست آید - که آن مجموع در عرصه هستی پیدا شده است . - و این منلزم حدوث صفی برای حق تعالی نیست ، چه در باب قدرتش گفته ایم - که آنچه صفت حقیقی اوست - قدرت مطلق است ، و هم این صفت در تعلق بجزئیات در تغییر و اختلاف است . - و اگر عرش بلم تفسیر شود چنانکه در برخی اخبار آمده - چه علم مطلق - و چه علم خاص ، در سنی آنهم روشن و بی نیاز از بیانست ، - چه گفته شده است که علم حق تعالی را مراتب مختلف است ، و همه مجردات از مراتب علمش شمرده شدند ، علیهذا اصرار قدما در تطبیق نمودن عرش بر فلك اطلسی ، و جسم محیط باجسام ، - که از فروض فلسفی یونانیان اقتباس شده - و با برهان محدد الجهات ثابت می شده (و ما در جای دیگر بطلان آنرا باز نموده ایم) از درجه اعتبار ساقط است . اما برخی اعتراضات سست - که در کتاب الفصل ابن حزم چاپ مصر ۱۳۴۷ ج ، ۲ ص ۹۶ - ۹۹ و در کتاب الاثنان سیوطی آغاز جلد دوم ص ۶ - ۷ بر قول مختار ملاحظه میشود چون با جوابهای مفصل در شرح اصول کافی صدر الدین شیرازی و در اتحاف السادة المتقين ، مسطور است بدایعاً احاله می نمائیم - تا این حاشیه پیش از این بدرازی نکشد .

۱- آ لَآلَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ - الأعراف ۵۳ - بَشَرًا مِمَّنْ قَرَأَتْ
شده ، وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مَسْخَرَاتٌ مِمَّنْ قَرَأَتْ شده ، - در تورات در سفر نخستین
(= پیدایش) نیز آمده است كه : خداوند آفرینش جهان را در شش روز بیابان
رسانید . - بترتیبی نزدیک بآنچه در اخبار آمده ، و هم آنجا در مزامیر است که هزار
سال بنزد خداوند چون یکروز است . - ان یوماً عند ربك کألف سنة مما تعدون .
در لوحهای سنگی آشوری هم جمله نزدیک همین مضمون آمده است . (نگاه کنید
بقاموس کتاب مقدس چاپ بیروت ۸۳-۸۷ . و دائرة المعارف بستانی - ج ۷ ص ۴۳۹-۴۴۷)

(بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۵)

و برجی سعادت - و برجی نحوست ، و یکی شرف - و یکی هبوط ،
(و یکی خانه) ، و یکی وبال ، - الی غیر ذلك من الأحوال الّتی تتغیّر و تبدّل .
دلیل باشد بر آنک ایشان همه محتاج مدبری باشند . ثابت دایم .

مناظره مهیم - باطبیعیان - کی می گویند تدبیر احوال این عالم
باز بسته طبیعت است ، آفرید کار جلّ - و عزّ ، در سورتها بسیار - دلائل ظاهر
بر فساد این مذهب تقریر فرموده است . - یکی از آن در سورة الانعام [فرمود] :
کي : وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ
فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَرَاكِبًا وَمِنَ النَّخْلِ مِن طَلْعِهَا

(به حاشیه از صفحه ۱۲۴)

و در الواح نامبرده بازگشت اعتدالین بقیعرا در مدتّ چهل و سه هزار و
دویست سال ، یکروز بشمار آمده ، و سال شمسی یک ثانیه . پس ظاهر اینست که مراد
کتاب آسمانی ، « سه اوقات باشد » باشد ، چنانکه از تفسیر قتی نقل شد . و نیز در میان
اعراب یوم را پیاره از زمان که حادثه بزرگی در آن واقع شود می گفند . مانند
یوم واردات ، و یوم ذی قار ، و غیرها ، که در تاریخ عرب پیش از اسلام می بینیم ،
پس شاید مراد اینست - که ، خداوند ماده اصلی این جهانرا در زمانهای بسیار دور
بجنبش در آورد - پس از آن خورشیدها پیدا شد ، سپس - خورشیدها - و بالعمله
خورشید منظومه ما هزارها سال بگردش درآمد ، و از آنها زمین ما و ستارگان سیار
دیگر جدا شدند ، - و از زمین ماه کنده شد ، و ازین پس معدن و رستنیها - و جانوران
و مردم هر یک در باره از زمان پدید آمدند ، بدین ترتیب : ۱ - شمس ، ۲ - زمین
و سیارات ، ۳ - معدن ، ۴ - نبات ، ۵ - حیوان ، ۶ - انسان ، پس منظور
از شش روز همین شش وقت دورودراز است - که در هر یک بخشی از موجودات عالم
ظاهر شده است . سخن بیشتر دانشمندان پیشین نیز بر همین معنی درست می آید .
و برای تفصیل آن نگاه کنید به - الجواهر - ج ۴ ص ۱۵۹ - ۱۶۰ و ۱۷۳
و غیرها ، و کسانیکه در حدوث دهری از میر داماد پیروی کرده اند ، - ایام را ایام
طولی گرفته اند ، و بدین گونه ۱ - لاهوت ، (مرتبه اسما و صفات) ، ۲ - فیض
مقدس ، و وجود منبسط ، ۳ - عقول ، ۴ - نفوس کلیه ، ۵ - مثل معافه ،
۶ - طبایع ، تطبیق کرده اند . - صدرالدین شیرازی نیز در تفسیر خود ص ۵۲۲ - ۵۲۳
ذیل مکاشفه دریاب نیکو تحقیق فرمود ، ولی این حاشیه گنجایش آن سخنان ندارد .

با تأتی گشت موجود از خدا تابش روزاین زمین و جرها
ورنه قادر بود کرکن فیکون صد زمین و جرخ آوردی برون - مولوی .

قِنَوانٌ دَائِيَةٌ وَجَنَاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَالزَّيْتُونِ وَالرَّمانَ مُشْتَبِهًا وَغَيْرَ مُتَشَابِهٍ. عجب کاریست، و طرفه حالی، - جه اگر عقول تعامت عقلا در بحار اسرار این آیت غوص کنند، و عمرها باخیر برند، هم بیابان^۱ نرسند، و سر این حکمت منقطع نشود. می فرماید که - آبی از آسمان بر زمین^۲ رسد، آب يك طبع - و زمین يك طبع - و هوا و آفتاب يك طبع، بس بدان يك آب از آن «يك» زمین - چندین انواع مختلف پیدا کردن چون ترش^۳ - و شیرین - و تلخ^۴، و سرد - و خشك، چون دانه انگور - و کرم [و] تر - چون آب او، - دلیل باشد بر وجود صانع، - زیرا کسی تأثیر طبع بی تفاوت بود، آن قادر مختار بود «(کی)» جنالك خواهد کند.

مناظره چهارم - با منکران صفات، و ازین جهت باری
[عز] اسم^۵ در اثبات صفات دلیلهای تقریر فرمود.

اما در علم فرمود کی: إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ. آنگاه دلیل این دعوی تقریر کرد کی: هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ. جه تصویر در ارحام بی علم بدان ممکن نگردد، و از نادان کار خوب بدین لطیفی در وجود نیاید، لاجرم فرمود: أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ.

و اما در عموم علم قدیم فرمود: وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ. و جای دیگر فرمود: قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ.

۱ - بیابان - اصل . ۲ - بر زمین - ط . ۳ - ترس - اصل . ۴ - طلع - اصل .
۵ - شانه - م - ط - ه - ۶ - ۱۰ - اصل .

و اما در قدرت فرمود کی: هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينِ. و جای دیگر فرمود: رَبُّكُمْ أَلَدَى خَلْقِكُمْ. و خلق جز از قادر در وجود نیاید. و جای دیگر فرمود: «(کی)» وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ.

و اما در حیوة فرمود: هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. و جای دیگر فرمود: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ.

و اما در ارادت فرمود کی: فَعَالٌ لِمَا يُرِيدُ. یعنی آنچه من خواهم^۲ آن کنم، و جز آن نبود کی من خواهم.

و اما در کلام فرمود کی: قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفِدَ كَلِمَاتُ رَبِّي. و جای دیگر فرمود: وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ.

و اما در سمع «(و بصر)» فرمود کی: إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَى. و جای دیگر فرمود: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ.

و اما در ملک فرمود کی: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ.

و اما در علو و عظمت فرمود «[که]»: وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ.

و اما در کمال خلاق فرمود - کی: خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ.

و اما در کمال رزاقی «(فرمود کی:)» قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنْ

السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ.

وَأَمَّا دَر رَحْمَتِ وَعَنایتِ فرمود کی: قُلْ مَنْ يَكْلُو كُمْ.

وَأَمَّا دَر تَنْزِيهِ اَز سَفَه و عِبَثِ فرمود کی: أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ فَقَالَ لِي اللَّهُ أَلَمْ يَكُنْ (الْحَقُّ) . یعنی منزّه است خداوند از آنك كردارِ اوعِبَثِ بود، و در سورت - ص فرمود [(کی)]: وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا.

وَأَمَّا دَر اَرَلِيَّتِ و اَبَدِيَّتِ فرمود کی: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ. زیرا کی هر کی محدث بود او را اوّل بود، پس او اوّل همه چیزها نبود، و هر چه فانی بود او آخر همه چیزها نبود، - بل کی غیر او اوّل و آخر بود. و چون فرمود کی او اوّل همه چیزها [(و آخر همه چیزها)] است باید کی او ۳ ابدی - و سرمدی بود، و منزّه از آنك او را اوّل یا آخری بود. **مناظرهٔ پنجم** - با مشرکان، و ایشان اصناف اند.

صنف اوّل - آنانك گفته اند: عالم را دو صانع است: یکی صانع خیر کی او را یزدان خوانند. و یکی صانع شر کی او را اهرمن گویند. باری عزّ شانه این مذهب را باطل کرد بذین آیت کی: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا. و جای دیگر فرمود - کی: وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ و جای دیگر: إِذَا لَا بُتَغُوا إِلَيَّ إِلَى الْعَرْشِ.

صنف دوّم - آن قوم کی گفتند: الْمَلَائِكَةُ بَنَاتُ اللَّهِ. آفرید کار [آن] را بطریق تویخ - و تفریع تقریر فرمود - کی: وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَانَا.

۱- شود - م. ۲- اول - م. ۳- او را - م. ۴- این آیت را باطل کرد که - م. ۵- جای دیگر فرمود - ط.

صِف سیّم - آنان که گفتند ستارگان مدبرانِ این عالم اند، آفریدگار
جَد و عَزّ - آنرا باطل کرد باین کی^۱ : وَ إِنَّهُ هُوَ رَبُّ الشَّعْرِی .

صِف چهارم - بت برستان باری عزّ شانه و بهر برهانه، برفساد قول
ایشان دلایل بسیار فرمود، جناتک : يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرِبْ مَثَلٌ فَأَسْتَمِعُوا
لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ .
مناظره ششم - با اهل تشبیه - و تحسیم - و در قرآن - دلایل

تنزیه بر سبیلِ مبالغتِ تقریر کرده است ، زیرا کی حروف نفی چهارست :
لَیْسَ و لَمْ و مَا و لَا ، اما تنزیه بحرفِ لَیْسَ^۲ جناتک فرمود : لَیْسَ
كَمِثْلِهِ شَيْءٌ . و اما بحرفِ لَمْ جناتک فرمود : لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ | وَلَمْ
يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ | « (در سورة الاخلاص) » وَلَمْ يَتَّخِذْ^۳ وَلَدًا
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلِكِ در^۴ سورة فرقان. الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ
وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلِكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ .
در سورة بنی اسرائیل . و اما بحرفِ مَا جناتک فرمود : مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ
يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ . و اما بحرفِ لَا جناتک فرمود : لَا تَأْخُذُهُ
سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ . لَا تُدْرِكُهُ الْآبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْآبْصَارَ . وَهُوَ
يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ . وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ . وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا
هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ^۵ .

مناظره هفتم - با منکران نبوت . جناتک حقّ تعالی از ایشان

۱- باین آیت - م . ۲- بلیس - م . ۳- ولم يتخذ له - م . ۴- ودر - اصل - م .
۵- الله - م - ط . ۶- الآخرة والاولی - م - ط - ه .

حکایت فرمود کی: **آبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا**۔ آفریدگار - عز و علا،
جواب فرمود کی: **اللَّهُ يُصْطَفَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ**۔
و جای دیگر فرمود کی: **وَرَبِّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ^۱ مَا كَانَ لَهُمُ
الْخَيْرَةُ**۔

مناظره هشتم - بامکران تکالیف، - که گفتند: چرا خلق را
تکلیف^۲ کرد، چون او را از طاعت هیچ منفعت نیست، و ما را رنج است،
با آنکه آجیج بواسطه طاعت بعامی رساند - قدرت^۳ دارد کی بی واسطه آن
برساند - حق تعالی جواب فرمود: **كَلِمَةً لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَقَعُ**۔ و جای دیگر
فرمود: **إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لَا تُفْسِدُكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا**۔
بس بعاقبت فرمود کی: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**۔
و اما آجیج قدرت دارد - کی آجیج بواسطه طاعت بمارساند، بی طاعت برساند
باطل است، **هَذَا لَدُنَّ أَجْرُكَ** - [و] طاعت است - بی واسطه
طاعت ممکن نیست کی برساند، و هدا من دقائق هذا المقام - لا یطلع علیه
الا القدر - لا اقول الا فداذا^۴۔

مناظره نهم - با جهودان، - کی انکار نسخ می کردند، حق عز و علا -
جواب فرمود کی: **مَا تَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ
مِثْلِهَا**۔ و جای دیگر فرمود کی: **يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ
أُمُّ الْكِتَابِ**۔

۱ - فرمود ان - ۲۰ م - ۲ - یختارو - ۳۰ م - خلق را چرا تکلیف - ۴ - چرا خلق را
تکلیف - ط - ۵ - ۴ - قوت - ۵ - آنک - ط - ۶ - الفذ - الفرد - جمع الفذ -
القاموس المحيط - الا الفذ لا اقول الامداد - اصل - الا الفذ لا اقول الامداد - م
الا الفذ لا اقول الامداد - ۵ -

مناظره دهم - با ترسیان ، و آن بسیارست ، جنابك فرمود کی :
 ذٰلِكَ عِيسَىٰ بْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ ، مَا كَانَ لِلَّهِ
 اَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ . زن و فرزند بروی محالست ، زیرا کی
 فرزند هر کس از جنس او بود ، و هر کس کی چیزی مساوی او بود درجنس -
 لابد غالف او بود در فصل ، بس او مرگب بود ، و هر چه ^۲ مرگب بود ممکن
 بود (جه) ، که ^۳ محتاج بود بحزو خویش - کی غیر اوست ، بس واجب -
 الوجود را فرزند محال بود ، بس بر مقتضای این حجت در سورت دیگر
 فرموده (کی) : اِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اِلَّا اَتٰى
 الرَّحْمٰنَ عَبْدًا .

مناظره یازدهم - با منکران حشر - و نشر ، - کی گفتند :
 مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ . بنا بر جهل ایشان بکمال قدرت حق عز
 و علا ، لاجرم گویند : کجا تواند کی باز آفریند ، و بکمال علم او حل و عز ،
 لاجرم گویند کجا داند اجزاء متفرق زید مثلاً - کی در افطار آفاق
 براکنده شده باشد ، - و با اجزاء دیگران غمخلط و مشنبه گشته .

اما هر کس کی اورا بدلیل عقلی ، کمال قدرت باری تعالی - بر کُل
 ممکنات معلوم شد . و همچنین تعلق علم او بجملة کلیات - و جزویات ،
 اورا هیچ مشکل نماند در آنج حق تعالی قادر است بر زنده کردن تمامت
 مردگان - و چون این معلوم شد ، می گوئیم - کی :

چون سؤال منکران حشر بنا بر عدم معرفت کمال علم - و قدرت باری
 عزّ شانه بود ، لاجرم باری تعالی در جواب ایشان اشارت بکمال قدرت

۱ - الله - م - ط . ۲ هر چه او - م - و هر چیز - ط . ۳ - کل - ط - گر - ه .

۴ - باران شد - اصل . ۵ - بدلیلی - اصل .

کرد کی : « [قُلْ] يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ . وَبِكَمَالٍ عِلْمُ كَه : وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ . یعنی چون از اوّل آفرید - معلوم شد کی قادرست بر خلق - و ایجاد ، و چون عالم است همه معلومات ، بداند کی فلان ذره - « (کی) ، در زیر دریا ، محیط است جزو دل زید عاصیست ، و فلان ذره کی بر سر فلان کوه است جزو دماغ عمر و مطیع است ، و با وجود جنین علم « [و] » جنین قدرت ، در امکان حشر چه سخن ماند ؟ .

و ازین مناظرات معلوم میشود - کی مباحثات - و معارضات ^۱ انبیا علیهم السلام همه در مسایل اصول بوذه است : از توحید - و تنزیه باری عزّ شانه ، و اثبات حشر - و نشر ، و ثواب - و عقاب .

و چون فضیلت علم اصول دین بر علم فروع دین معلوم شد ، بدانک : حشویان ، علم اصول را باطل می دانند - بنا بر آنک بدعتست ، (بجهت آنک صحابه) [(رضی الله عنهم)] (باین علم نگفته اند ، و هر چه بدعتست) [باطل است .

جواب - لا نسلم کی هرج بدعت است باطل است ، - چه بدعت حسنه باطل نیست .

دیگر قرآن مجید مملوّ است از دلایل توحید - و تنزیه ، و نبوّت - و معاد . و ما بعلم اصول آن دلایل « (می) » خواهیم . پس آنرا بدعت خواندن عین بدعت باشد . اینست تمامی سخن در فاتحه درّة التاج لغرة الدّجاج - ^۲

۱ - مناظرات - .

۲ - در اینجا مقدمه مصنف بیابان رسیده فهرست کتاب آغاز میگردد . و بحث عمده فاتحه (چنانکه قبلاً هم اشاره شد) با تغییر کمی در عبارات از اسرار التنزیل فخر الدین رازی گرفته شده . و قسمی دیگر از احیاء العلوم غزالی و قسمت بزرگ تقسیمات علوم حکمی نیز با اندک اختلاف با کتاب تقاسیم الحکمه تصنیف ابن سینا منطبق است . برخی مطالب ادبی هم مصنف از قسطاس هر و غزّ نحشی اقتباس نموده - که خود نیز بدو مأخذ اول و بمأخذ آخر هم اینجا اشاره نمود . و نام اسرار التنزیل و اربعین را چند صفحه بعد در خانمه کتاب (بقیه حاشیه در صفحه ۱۳۳)

و این فاتحه را بفهرست کتاب ختم کنیم ، چه هر علمی کی طالب در ابتداء
 « [نظر] » بر مباح و مبانی آن « (جملاً) » مطلع نشود ، بر مباحی^۱ « (آن) » کما
 ینبی ظفر نیابد . دیگر درد کرسی^۲ مجمل^۳ - ثم مفصلاً^۴ فواید بسیارست :
 اول - تنبیه ، تا طالب بغفلت بر مقصود نکدرد . دوم - عرض بر طالب ،
 لیوغب^۵ فیہ - او عنه . سیم - حث متعلم بر طلب ، لشعوره^۶ من وجه .
 چهارم - محافظه المطلوب بعد الحصول ، لأن المحصول بعد الطلب اعز^۷
 من المناسق^۸ بلانعب . و ازین جهت است کی مال بیش بازرگانان عزیز ترست
 از آن کی بیش میراثیان - و راه زبان - و امثال ایشان ، - کی مال بی تهی زیادت
 حاصل کنند . پنجم - ضبط ، تا در تفصیل چیزی از مقصود کم نرود ، و بر آن^۹
 چیزی زیادت نشود . ششم - آنک آنجه خواهند زود تر یابد . و چون
 فواید تقدیم فهرست معلوم شد بدانک :

این کتاب ختاتکم گهتیم مشتملست بر : فاتحه ، و بیج حمله ، و خامه .

الفاتحه

مشمول است بر سه فصل :

(سمیه حاتیة ارسنه ۱۳۲)

(بخش سوم) بیان آورده ، تقریباً آنچه از کتاب مرپور در فایده کتاب حاضر نقل نکرده
 در خاتمه گنجائیده است .

اما آیات توحید و صفات حق تعالی را نخست عزالی در حواهر القرآن
 بدین گونه تقسیم نموده - ولی وی فقط بدو بخش بزرگ مبدا - و معاد ، اکتفا کرده
 است . و مجلسی در بحار الانوار هر باب و فصل را بآیات کریمه آغاز کرده ، و با تتبع و
 استقصاء آیات مربوط بدان فصل یا باب را ایراد کرده است . در معاصرین ما هم یک نفر
 مصری کتابی بنام آیات الله فی الآفاق ساخته - که در سال ۱۳۵۲ در قاهره بچاپ رسیده ،
 ولی مشارالیه بعضی آیات را جمع پیدا و معاد بسته کرده ، در تفسیر مشکلات هم کوتاه
 آمده است . مرحوم اعتضاد السالطه نیز کتابی موسوم بکشف المطالب نوشته است -
 که در مقدمه بعضی قرآنهای قطع بزرگ (- که زیر سطور ترجمه آیات ، و در آخر
 کشف الآیات دارد) در طهران چاپ شده است . و برای آگاهی از آیات مبدا و معاد
 که مصنف اراد نموده بهترین مأخذ جلد اول بحار الانوار - و کشف المطالب است .
 ۱ - مبای - اصل - ط . ۲ - این غیب - م . ۳ - الاتفاق - ط . ۴ - بدان - م . ۵ - اما نامه - م .

فصل اوّل - مشتملست بر سه اصل:

اصل اوّل - در بیان فضیلت علم - علی الاطلاق . اصل دوّم از فصل

اوّل - در بیان فضیلت تعلّم . اصل سیّم از فصل اوّل - در بیان فضیلت تعلیم .

فصل دوّم - در حقیقت علم، و آنک تصور علم بدیهی است یا

مکنسب - و آنج بدن تعلّق دارد . - و آن هم مشتمل است بر سه اصل :

اصل اوّل - در حقیقت علم که از کدام مقوله است - از مقولات

ده گانه . اصل دوّم « (از فصل دوّم) » - در آنک تصور علم بدیهی است

یا کسی، و اگر کسی است تحدید آن ممکن است یا نه . اصل سوّم

« (از فصل دوّم) » - در آنک تحدید علم ممکن است - اما دشوار است .

فصل هیفتم - در تقسیم علوم و آنج بدان تعلّق دارد ، و این نیز

مشتمل است بر سه اصل :

اصل اوّل - در بیان علمی کی مورد قسمت خواهد بود . اصل دوّم

از فصل سیم - در تقسیم علم بمعنی صناعت - به علوم حکمی - و غیر حکمی -

و تقسیم غیر حکمی به علوم دینی - و غیر دینی . اصل سوّم از فصل سیم - در

تقسیم علوم حکمی و دینی باقسام ایشان . اینست تمامی فهرست فائده .

و اما جمله اوّل در منطق است

و آن يك فنّ [(است)] مشتمل بر هفت مقالت ، و هر مقالتی

بر چند تعلیم .

مقالت اوّل از فنّ اوّل - در منطق ، - و آن مشتملست بر سه تعلیم :

تعلیم اوّل - در بیان ماهیّت منطق ، و منفعت آن . تعلیم دوّم - در

بیان موضوع منطق . تعلیم سیّم - در بیان اموری کی تقدیم آن واجبست

توطیه را - و آن مشتملست بر مقدمه و سه فصل :

فصل اوّل - در دلالت الفاظ بر معانی . فصل دوم - در قسمت الفاظ .

فصل سیم - در کلیّ و جزویّ - و اقسام - و احکام ایشان .

مقالات دوم از فنّ اوّل - در منطق - در اکتساب تصوّرات ،

و آن مشتمل بر دو تعلیمست :

تعلیم اوّل - در اقسام و احکام معرفّات - کی آنرا اقوال شارحه

خوانند . تعلیم دوم - در اغلاط اقوال شارحه .

مقالات سیم از فنّ اوّل - در منطق - در قضایا و اقسام و احکام آن ،

و آن مشتمل است بر هفت تعلیم :

تعلیم اوّل - در تعریف و تقسیم فصلّه . تعلیم دوم - در اجزاء

حلیّه . تعلیم سیم - در خصوص و حصر و احوال قضایا . تعلیم چهارم - در

تحقیق محصورات . تعلیم پنجم - در عدول و تحصیل . تعلیم ششم - در جهات .

تعلیم هفتم - در قضایا شرطیّ .

مقالات چهارم - از فنّ اوّل - در منطق - در لوازم قضایا

عندالافراد ، - و آن مشتمل بر چهار تعلیم است :

تعلیم اوّل - - در تلازم و تعاند شرطیات بسیطه و مختلطه . تعلیم

دوم - در تناقض . تعلیم سیم در عکس مستوی . تعلیم چهارم - در

عکس نقیض .

مقالات پنجم از فنّ اوّل - در منطق - در حجّت ، و آن مشتمل است

بر مقدمه و سه تعلیم :

تعلیم اول - در قیاس اقترانیّ حلیّ . تعلیم دوم - در قیاس اقترانی

شرطیّ . تعلیم سیم - در قیاس استثنائی .

مقالات ششم از فنّ اول در منطق - در توابع اقیسه ، و لواحق

آن ، و آن مشتملست بر ده تعلیم :

تعلیم اوّل - در قیاس مرکّب . تعلیم دوّم - در قیاس خلف . تعلیم سوّم - در قیاس مقسم . تعلیم چهارم - در تکثیر قیاس . تعلیم پنجم - در قیاس ضمیر . تعلیم ششم - در قیاس عکس . تعلیم هفتم - در قیاس دور . تعلیم هشتم - در استقرار نتایج - و نتایج صادقه از مقدّمات کاذبه . تعلیم نهم - در اکتساب قیاس - و آنرا اکتساب المقدّمات نیز خوانند . تعلیم دهم - در تحلیل قیاس .

مقالات هفتم - از فنّ اوّل - در منطق - در صاعات پنج گانه - کی :

برهان ، وجدل ، و خطابت ، و شعر ، و مغالطه است . و آن بر پنج تعلیم مشتمل [است] هریکی در یکی ازینها . اینست فهرست مقالات ، و تعالیم فنّ اوّل ، بل جمله اوّل در منطق .

و اما جماعه دوّم در فلسفه اولی [است]

و آن دو فنّ است [:

فنّ اوّل :

در امور عامّه جمله مفهومات را ، و آن هفت مقالات است :

مقالات اوّل - در وجود و عدم - و احکام و اقسام ایشان .

مقالات دوّم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در ماهیّت

و تشخّص آن ، و آجّ بذاّن متقسم شود .

مقالات سیّم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی - در فلسفه اولی است - در

وحدت و کثرت ، و لواحق ایشان .

مقالات چهارم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در

و جوب - و امکان - و امتناع ، و آنج باینها تعلق دارد .

مقالات بنجم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در قدم - و حدوث - بهر دو معنی : زمانی - و ذاتی .

مقالات ششم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در علّت - و معلول ، و مباحث ایشان .

مقالات هفتم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در جوهر - و عرض ، و احوال کلیّ ایشان .

فنّ دوّم

از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در اقسام اعراض - و جودیّ و اعتباری ، و آن هفت مقالات است :

مقالات اوّل - در مقادیر - و اعداد - کی کمّیت فارّ الذّات شامل ایشان باشد .

مقالات دوّم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در کمّیت غیر فارّ ، و آن زمان است .

مقالات سیّم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در آنج اعتبار نکند درو از کیفّیات کی او کمال جوهریست .

مقالات چهارم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در کیفّیات محسوسه بحواس ظاهر .

مقالات بنجم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در انواع کیف کی آنرا بحسّ ظاهر درستیوان یافت .

مقالات ششم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در اضافت .

مقالات هفتم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در

حرکت .

و اما جمله سیم - در علم اسفل است

کی علم طبیعی است و این جمله هم دو فت است :

فتّ اوّل

در اجسام طبیعی - و مقومات و احکام آن ، و آن هفت مقالات است :

مقالات اوّل - در مقومات جسم طبیعی - و احکام عالم آن ، نه احکام

خاصّ بهر جسمی .

مقالات دوّم از فتّ اوّل از جمله ستم - کی در علم طبیعی است -

در عناصر و احوال آن باعتبار انفراد .

مقالات سیم از فتّ اوّل از جمله ستم - کی در علم طبیعی است - در

احوال این عناصر باعتبار امتزاج ، و ترکیب ایشان .

مقالات چهارم از فتّ اوّل از جمله ستم - کی در علم طبیعی است - در

کاینانی کی حدوث ایشان از عناصر نه بترکیب است .

مقالات پنجم از فتّ اوّل از جمله سیم - کی در علم طبیعی است - در

آنچه متکون می شود از عناصر بترکیب ، و آن موالید ثلثه است : معدن ،

و نبات ، و حیوان .

مقالات ششم از فتّ اوّل از جمله ستم - کی در علم طبیعی است - در

اثبات محدّد جهات ، و ذکر لوازم آن .

مقالات هفتم از فتّ اوّل از جمله ستم - کی در علم طبیعی است - در

سایر افلاك و کواکب ، و ذکر جمله از احوال ایشان .

فتّ دوّم

از جمله سیم کی در علم طبیعی است - در نفوس ، و صفات - و آثار

آن ، و آن هفت مقالات است :

مقاله اول - در اثبات وجود نفس، و آنک معقولات او ممکن نباشد کی در آلات بدنی حاصل شود، و آنک او در تعقل کی کمال ذاتی اوست از بدن مستغنیست .

مقاله دوم از فن دوم از جمله ستم - کی در علم طبیعی است - در قوی نباتی - کی از نفس ظاهر می شود، و تنگ نمی کنیم کی اسان، و حیوان اعجم، و نبات، - در آن مشترک اند .

مقاله سیم از فن دوم از جمله ستم - کی در علم طبیعی است - در قوی وحس و حرکت ارادی، - کی از اسان صادر می شود، و تنگ نمی کنیم در آنک باقی حیوانات را حاصل است .

مقاله چهارم از فن دوم از جمله ستم - کی در علم طبیعی است - در قوتی جند کی نمی دانیم کی غیر انسان را حاصل است - از حیوانات .

مقاله پنجم از فن دوم از جمله ستم - کی در علم طبیعی است - در منامات، و وحی، و الهام، و معجزات، و کرامات، و آثار غریب کی از نفس صادر شود . - و درجات عارفان - و مقامات - و کیفیت ریاضت ایشان .

مقاله ششم از فن دوم از جمله ستم - کی در علم طبیعی است - در ابدیت نفس - و احوال او بعد از خراب بدن .

مقاله هفتم از فن دوم از جمله ستم - کی در علم طبیعی است - در اثبات نفوس سماوی، و کیفیت تصورات ایشان، و تحرکات ایشان .

و اما جمله چهارم در علم اوسط است

کی علم ریاضی است، و این جمله چهار فن است :

فن اول

در اسطغسات - کی عبارتست از کتاب اقلیدس ، و آن بانزده مقاله است :

مقالت اوّل - در خواص خطوط متقاطعه ، و متوازیه ، و اشکال مسطحه ، و زوایاء بسیطه . - و آن جهل و هفت شکل است .

مقاله دوّم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در ضرب خطوط بعضی در بعضی ، و خواص ولوازم آن ، و (و آن) چهارده شکل است .

مقالت سیم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در دوایر - و خواص آن ، و آن سی و پنج شکست .

مقالت چهارم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در کیفیت عمل اشکال مسطحه چون : مثلث - و مربع - و منخمس - و مسدّس - بردایره ، و در دایره ، و کیفیت عمل دائره برین اشکال ، و درین اشکال . و آن شانزده شکل است .

مقالت پنجم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در نسب^۱ مقادیر مطلقه .

مقالت ششم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در ایجاد تناسب میان سطوح - و خطوط - و هریک - با جنس خود ، و آنج بدان تعلق دارد . و مهندسان این مقاله را جوهره الکتاب خوانند - بجهت نفاست ه [آن] ، بسبب کثرت نفع ، - جه اشکال این مقاله کثیر الا^۲ استعمال ترست از اشکال دیگر مقالات .

مقالت هفتم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در خواص اعدادست ، و آن سی و نه شکل است .

مقالت هشتم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است -

در نوعی دیگر از خواص اعداد، و آن یست و پنج شکل است .
 مقالات نهم از فنّ اول از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است -
 در نوعی دیگر از خواص اعداد، و آن سی و هشت شکل است .
 مقالات دهم از فنّ اول از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است -
 در خواص خطوط - وسطوح منطق - واصل - و آنچه بدان تعلق دارد ،
 و آن صد و پنج شکل است ، و مشکلترین مقالات این کتاب .
 مقالات ۱ یازدهم و دوازدهم و سیزدهم - از فنّ اول از جمله
 چهارم - کی در علم ریاضی است - در محاسبات است ، و خواص - و لوازم
 آن . و اول جهل و يك شكل است ، و دوم بازده ، و ستم یست و يك .
 مقالات چهاردهم از فنّ اول از جمله چهارم - کی در علم ریاضی
 است - در نسب اضلاع - وسطوح محاسبات - و ستم .
 مقالات پانزدهم از فنّ اول از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است -
 در کیفیت عمل بعضی از این اشکال در بعضی باکره .

فنی دوم

از جمله چهارم کی در علم ریاضی است ، در تلخیص محسوطی
 بطلمیوس و آن سیزده مقاله است :

مقالات اول

ده باب است و شانزده شکل :

باب اول - در مراتب انواع این علم . باب دوم - در آنك آسمان
 کری است ، و حرکت آن مستدیر . باب سیم - در آنك زمین کری است .
 باب چهارم - در آنك زمین در میان آسمان همچون مرکز است [نسبت] ،
 باکره . باب پنجم - در آنك زمین بنسبت با آسمان چون نقطه است .

باب ششم - در آنک زمین را حرکتی انتقالی نیست . باب هفتم - در آنک حرکات اولی کی در سماعت دو صنف است . باب هشتم - در معرفت اوتار اجزاء دایره . باب نهم - در معرفت میل . باب دهم - در مطالع کره مستقیمه .

مقالات دوم :

از فنّ دوم از جمله چهارم هـ (کی در علم ریاضی است) ، ده باب است ، و بیست و پنج شکل :

باب اوّل - در جمله وضع مسکون از زمین کی نزد ماست . باب دوم - در معرفت ، سمت مشرق ، جون مقدار نهار معلوم باشد . باب سیم - در آنک چگونه بشناسد مواضعی را کی شمس مسامت رؤس ایشان می شود . باب چهارم - در آنک چگونه بدانند نسبت مقایس را با ظلال ایشان ، در اعتدالین - و انقلابین . باب پنجم - در خواصّ دوائر موازی معدل النهار . هـ [باب ششم - در آنچه طالع شود از معدل النهار با اجزاء دایره بروج در کره مایله] . باب هفتم - در اشیاء اجزوی کی از مطالع دانند . باب هشتم - در زوایائی کی حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره نصف النهار . باب نهم - در زوایائی کی حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره افق . باب دهم - در زوایائی کی حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره کی مارّ باشد بدو قطب افق .

مقالات سیم :

از فنّ دوم از جمله چهارم کی در علم ریاضی است ، پنج باب است و نوزده شکل :

باب اوّل - در مقدار زمان سال شمسی . باب دوم - در اصولی کی وضع کند بجهت حرکت مستوی کی براستدارت باشد . باب سیم -

در آنج ظاهر می شود آفتاب را از اختلاف حرکت . باب چهارم - در معرفت اختلافات جزوی^{۱۳} . باب پنجم - در اختلاف الایام بلیالیهها .

مقاله چهارم:

از فنّ دوم - از جمله چهارم - کی - در علم ریاضی است، هفت باب است، و شش شکل :

باب اول - در ارضادی کی باید کی استعمال کنیم در معرفت حرکات قمر . باب دوم - در معرفت ازمان ادوار قمر . باب سیم در حرکات جزوی مستوی قمر . باب چهارم - در آنک آنج لازم قمرست از اختلافات، شی^{۱۴} واحد ست - اگر بر جهت فلک خارج مرکز کنند، و اگر بر جهت فلک تدویر کنند . باب پنجم - در تبیین اختلاف قمر اول بسیط . باب ششم - در حاصل حرکات مستوی قمر در طول، و در اختلاف . باب هفتم - در حرکات مستوی قمر در عرض .

مقاله پنجم:

از فنّ دوم از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، دوازده باب است، و نوزده شکل :

باب اول - در اصلی کی عمل بدان کنند - در اختلاف قمر مضعف . باب دوم - در معرفت اختلاف قمر - کی بحسب بُعد شمس می باشد . باب سیم - در معرفت ناحیتی کی محاذی آن می شود فلک تدویر قمر . باب چهارم - در آنک چگونه بداییم مسیر قمر حقی - از حرکات مستوی او بطریق خطوط . باب پنجم - در عمل جداول جمیع اختلاف قمر . باب ششم - در آنک اختلافی - کی از قبل فلک خارج مرکزست آنرا قدری نیست در اوقات اجتماعات - و استقبالات . باب هفتم - در اختلاف

منظر - کی عارض می شود قمر را. باب هشتم - در بین ابعاد قمر از ارض. باب نهم - در مقادیر اقطار شمس، و قمر، و ظل، - کی در اجتماعات، و استقبالات بینند. باب دهم - در معرفت بُعد شمس، و آنج روشن شود بیان آن. باب یازدهم - در اختلافات منظر جزوی، شمس - و قمر را. باب دوازدهم - در تعدیل اختلاف منظر قمر، و ۲ تفصیل آن.

مقالات ششم:

از فنّ دوم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، هشت باب است - و شش شکل:

باب اول - در معرفت عمل جداول اجتماعات - و استقبالات. باب دوم - در معرفت حساب اجتماعات - و استقبالات وسطی، و حقیقی. باب سیم - در حدود کسوفات شمس، و قمر. باب چهارم - در ابعادی - کی میان شهوری باشد - کی در کسوفات باشد. باب پنجم - در صفت عمل جداول کسوفات. باب ششم - در معرفت حساب کسوفات قمری، و تعدیل آن. باب هفتم - در معرفت حساب کسوفات شمسی، و تعدیل آن. باب هشتم - در جهانی - کی کسوفات عاذی آن باشد - و تعدیل آن.

مقالات هفتم:

از فنّ دوم از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، سه باب است - بی شکل:

باب اول - در آنک: کواکب ثابته ابداً حافظ وضعی واحد اند بعینه. باب دوم - در آنک: کواکب ثابته حرکت می کنند بر توالی بروج، و آنک: حرکت ایشان بر دو قطب فلک البروج [است]، باب سیم - در ذکر صوری - کی مشتمل اند برین کواکب، و عدد کواکب هر یکی از آنها.

مقالات هشتم:

از فز دوم از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، چهار باب است، و سه شکل:

باب اول - در ذکر صور باقیه - و عدد کوکبه هریکی از آن -
 باب دوم - در اصناف تشکلی کی لایق باشند باین کواکب - باب ستم -
 در مقارنه کواکب ثابته آفتاب را - در طلوع، یا در توسط سما، یا در غروب -
 باب چهارم - در ظهور کواکب ثابته رؤیت را، و اختفاء ایشان -
 از رؤیت.

مقالات نهم:

از فز دوم از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، هشت باب است، و ده شکل:

باب اول - در مراتب اکبر شمس، و قمر، و کواکب خمسّه - باب دوم -
 در آنجی متقدم شد وضع آن - از اصولی کی عمل بر آن کسد، در کواکب
 خمسّه - باب ستم - در صفت حرکات وسطی کواکب - در طول، و در
 اختلاف - باب چهارم - در اصناف اختلافی - کی عمل بآن کنند در امر
 این کواکب - باب پنجم - در معرفت آبعد بعد کواکب عطارد، و تنقل
 آن - باب ششم - در آنک: کواکب عطارد، بأقرب قرب خود رسند، در
 دوره دوبار - باب هفتم - در قدر - و عظم مسیر اختلاف عطارد - باب
 هشتم - در تصحیح حرکات دوری عطارد.

مقالات دهم:

از فز دوم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، هشت باب است، و شانزده شکل:

باب اول - در معرفت بعد آبعد کواکب زهره، و مقدار فلك

تدویر او . باب دوم - در معرفت مقدار بعد مرکز فلک زهره - از مرکز
 فلک البروج . باب سیم - در تصحیح حرکات دوری کواکب زهره .
 باب چهارم - در آنج محتاج می شوند بتقدیم آن - در براین امور سایر
 کواکب . باب پنجم - در معرفت مقادیر ابعاد مراکز افلاک کواکب
 ثلثه - از مرکز فلک البروج ، و مواضع نقطه ابعاد بعیده ایشان . باب هشتم -
 در معرفت مقادیر افلاک تدویر کواکب ثلثه . باب هفتم - در تصحیح
 حرکات دوری این کواکب . باب هشتم - در حاصل حرکات دوری
 کواکب خیمه .

مقالات یازدهم:

از فن دوم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، سه باب است،
 و دو شکل :

باب اول - در آنک چگونه بداییم از حرکات دوری مسیرات حقّی را
 - بر سبیل اشکال هندسی . باب دوم - در معرفت عمل جداول اختلافات
 مسیر کواکب خیمه . باب سیم - در حساب مسیر کواکب در طول .

مقالات دوازدهم:

از فن دوم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، چهار
 باب است، و هشت شکل :

باب اول - در آنج بتقدیم آن احتیاج است (در معرفت رجوع
 کواکب خیمه) . باب دوم - در معرفت رجوعات کواکب خیمه . باب
 سیم - در صفت عمل جداول وقوفات این کواکب . باب چهارم - در
 معرفت ابعاد عظمی زهره - و عطارد، از شمس .

مقالات سیزدهم:

از فن دوم از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، هشت باب است،

و ده شکل :

باب اول - در اصولی - کی عمل بآن کند در کواکب خُمسه .
 باب دوم - در صفت حرکات میل ، وانحراف - کی کاین است بحسب
 اصولی - کی وضع کرده اند [آند] آنرا . باب سیم - در معرفت مقادیر
 این میول - و انحرافات . باب چهارم - در صفت عمل جداول ممرات
 جزوی - در عرض . باب پنجم - در حساب تباعد کواکب خُمسه - در
 عرص . باب ششم - در ظهورات کواکب خُمسه ، و اختفاءات ایشان .
 باب هفتم - در آنک : آنج می بینند از خواص ظهور زهره ، و
 عطارد ، و اختفاء ایشان ، موافق اصولیست - کی وضع کرده اند ایشان را .
 باب هشتم - در مسلك بمعرفت ابعاد جزوی ارشمس ، - نزد ظهورات
 کواکب ، و اختفاءات ایشان .

فصل سیم

از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است ، در آر ثماطیقی است ،
 یعنی خواص اعداد ، و این فن ، چهارمقالست .

مقالات اول :

در خواص اعداد - از آن روی کی در نفس [خویش] کم اند .

مقالات دوم :

از فن سیم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در خواص

اعداد از جهت نسب .

مقالات سیوم :

از فن سیم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در خواص

اعداد از جهت تشکل بأشکال .

مقالات چهارم:

از فَرْ سَم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در اقسام مناسبات، و خواص هریکی .

فَرْ چهارم

از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است .
در علم موسیقی است ، یعنی علم الحان .
و آن مشتمل است - بر مقدمه ، و پنج مقاله :

مقالات اوّل :

در معنی صوت ، و لواحق آن ، و ذکر شکوکی - کی بعضی از متأخران بر اقوال متقدمان در آن باب ایراد کرده اند ، و جواب آنها ، و آن مشتمل است بر ده فصل :

فصل اوّل - در تعریف صوت ، و آنچه بعضی متأخران بر آن ایراد کرده اند ، و جواب از آن . فصل دوم - در زمان و ضول صوت بسامعه . فصل سَم - در تعریف نغمه ، و آنچه بعضی از متأخران بر آن ایراد کرده اند ، و جواب از آن . فصل چهارم - در اسباب حدوث - و ثقل در صوت ، و خصوص در نغمه . فصل پنجم - در کیفیت حدوث نغم از آلات آن . فصل ششم - در لواحق نغمه . فصل هفتم - در معنی لحن ، و اقسام آن ، و خواص هریک ، و محال استعمال آنها . فصل هشتم - در اقسام صناعت موسیقی ، و تعریف هریک . فصل نهم - در موضوع موسیقی نظری . فصل دهم - در مبادی این علم - اجمالاً .

مقالات دوم

از فَرْ چهارم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در حصر نسب اعداد ، و استخراج اعداد - و نسب آنها - کی تابع نسب مقادیر

اوتار بود، و مراتب ابعاد - در تالیم، و تناظر، و اسامی هر يك. و آن
مشمول است برده فصل :

فصل اول - در حصر نسب اعداد. فصل دوم - در آنك نسب
نعم تابع نسب اوتار است. فصل ستم - در سبب ملایمت، و مافرت ابعاد.
فصل چهارم - در کمال ملایمت. فصل بنجم - در معنی بعد، و جمع، و آنك
بعضی ملایمات بجه سبب ملائم نمایند. فصل ششم - در اقسام ابعاد - اجمالاً.
فصل هفتم - در مراتب ابعاد از جهت ملایمت. فصل هشتم - در اسامی
ابعاد. فصل نهم - در اقسام ابعاد - تفصیلاً. فصل دهم - در آنك نغمائی
کی بخارج آن از مطلق است، یا نصف وتر، در جمیع الحان، معنی باشد از سایر
نغم - علی اختلاف طبقاتها.

مقالات سیم :

از فن چهارم ارجله چهارم - کی در علم ریاضی است - در اضافت
ابعاد بیکدیگر، و فصل بعضی از بعضی، و تقسیم آن باقسام متساوی، و
استخراج ابعاد لحنی از ابعاد وسطی، و بیان اصول انواع جموع. و آن
مشمول است برده فصل :

فصل اول - در معنی اضافت - و فصل، و اقسام آن، و کیفیت عمل
در هر قسمی. فصل دوم - در معنی تقسیم بعد باقسام متساوی، و کیفیت
عمل آن. فصل ستم - در سبب اختیار تقسیم ذوالأربع بأبعاد لحنی از
سایر ابعاد. فصل چهارم - در تقسیم ذوالأربع، و اسامی اقسام آن - اجمالاً.
فصل بنجم - در تقسیم ذوالأربع به سه قسم - بر مدیل تفصیل. فصل ششم - در
تقسیم ذوالأربع بچهار قسم. فصل هفتم - در مراتب ملایمت اجناس
مدکور. فصل هشتم - در سبب آنك بعضی ازین انواع متداول است،

و بعضی مهجور. فصل نهم - در تقسیم ذوالخمس بسایر اقسام. فصل دهم - در باقی مباحث اجناس.

مقالات چهارم :

از فن چهارم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در ترتیب اجناس - در طبقات ابعاد عظام ، و ذکر نسب - و اعداد آن . و آن مشتمل است بر چهار فصل - و خاتمه :

فصل اول - در ترتیب ذوالاربع ، و طینی ، در بعد ذوالککل - و ذوالککل مرتین ، و اصناف آن ، و اسامی هر یک . فصل دوم - در عدد نعمات هر جمعی ، و اسامی هر یک . فصل ستم - در اصناف جموع بتفصیل . فصل چهارم - در بیان بحر - و نوع .

خاتمه

در مباحث عود ، و استخراج اجناس از آن ، و آن مشتمل بر یازده مبحث است :

مبحث اول - در سبب اختیار عود ، و کیفیت وضع آن . مبحث دوم - در استخراج دساتین . مبحث ستم - در بیان طرفی از نسب دساتین . مبحث چهارم - در استخراج اجناس مذکور - از عود بحسب این دساتین هفت گانه . مبحث بنجم - در بیان انواع جموع ، و استخراج آن از عود . مبحث ششم - در استخراج ادوار از اماکن هفده گانه - در ذوالککل اقل - کی آنرا طبقات خوانند ، و تشابه طبقات ادوار با وجود تباین آنها در حقیقت . مبحث هفتم - در استخراج جموع جون اصطحاب اونار نه بر وجه معهود بود . مبحث هشتم - در بیان حقیقت برده ، و آواز ، و ترکیب ، و شعبه . مبحث نهم - در خلط بردها بایکدیگر ، و بقیئت سخن در مقامات مشهور . مبحث دهم - در تأثیر بعضی بردها بطریق اجمال .

مبحث یازدهم - در کیفیت انتقال - و اقسام آن .

مقاله بنجم :

از فنّ چهارم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در ایقاع ، و ادوار آن ، و اشارت بکیفیت صوغ الحان . و آن مشتملست بر هفت فصل ، و خاتمه :

فصل اوّل - در حدّ ایقاع - و تحقیق آن . فصل دوّم - در ازمنه ایقاعی ، و اقسام آن . فصل سیم - در تقسیم ایقاع . فصل چهارم - در احوال اوضاعی - کی میان دوائر و الحان افتد . فصل پنجم - در قانون صوغ الحان بطریق کلیّ . فصل ششم - در بیان تعیین مقصد از هر برده بحسب استعمال اهل این زمان . فصل هفتم - در بیان طریقه ادمان عود .

خاتمه

در اشارت بکیفیت ثبت الحان .

و اما جمله بنجم در علم اعلی است

کی علم الهیّ است و آن دو فنّ است :

فنّ اوّل :

در عقل و آثار آن - در عالم جسمانی ، و روحانی ، و آن هفت مقالات است :

مقاله اوّل - در آنک : عقل مصدر وجود [جمله] نفوس است .

مقاله دوّم - از فنّ اوّل از جمله بنجم - کی در علم الهیّ است - در آنک اگر عقل نبودی ، نفوس در تعقّلات خویش از قوّت بفعل نیامدنی . و آنک مستند کمال ذاتی نفس عقل است .

مقاله سیم - از فنّ اوّل - از جمله بنجم کی در علم الهیّ است ،

در بیان استناد مالا ینهای از حرکات ، و حوادث بعقل .

مقالات چهارم - از فَرّ اوّل از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است در کیفیت آنک عقل مصدر اجسام است .

مقالات بنجم - از فَرّ اوّل از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است در آنک تشبّه بعقل غایت حرکات سماویّ است .

مقالات ششم - از فَرّ اوّل از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است - در بیان آنک واجب است - کی عقل حیّ باشد ، و مُدبرِ ذات خود - و غیر خود ، و در جگر یکی آن ادراک .

مقالات هفتم - از فَرّ اوّل از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است - در بیان کثرت عقول ، جمله از احکام کی متعلّق است بآن .

فَرّ دَوّم :

از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است - در واجب الوجود ، و وحدانیّت او ، و نعوت جلال او ، و کیفیت فعل و عنایت او ، و آن هفت مقاله است :

مقالات اوّل - در اثبات واجب الوجود لذاته .

مقالات دوّم - از فَرّ دَوّم از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است - در آنک واجب الوجود یکی است ، و او را بر هیچ کثرتی بوجهی از وجوه حمل نتوان کرد .

مقالات سوّم - از فَرّ دَوّم از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است - در تنزیه واجب الوجود از آنج تنزیه او از آن واجب باشد .

مقالات چهارم - از فَرّ دَوّم از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است - در آنج واجب الوجود را بآن وصف کنند از صفات جلال - و اکرام .

مقالات پنجم - از فَرّ دَوّم از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است

- در بیان آنک صفات واجب الوجود لداته موجب کثرتی نیستند ، - نه

بحسب تقوّم ذات او، و نه بحسب آنج درو متقرّر شود - بعد از تقوّم ذات او.

مقالات ششم - از قرّ دّوم از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است -
در کیفیت فعل واجب الوجود، و ترتیب ممکنات ازو .

مقالات هفتم - از قرّ دّوم از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است
- در عنایت واجب الوجود بمخلوقات او ، و رحمت او ایشانرا، و حکمت
او در ایجاد ایشان .

اینست فهرست جل بنج گانه .

و اما خاتمه کتاب

مشمّل [است] بر چهار قطب :

اول در اصول دین . دّوم در فروع آن - کی تعلق بعبادات دارد .
سیّم در حکمت عملی . چهارم در سلوک .

قطب اول

در اصول دین ، و آن مشتمل است بر چهل مسئله - بر ترتیب اربعین :

مسئله اوّل - در مقدمات .

مسئله دوّم - در ادّله .

مسئله سیوم - در حدوث عالم .

مسئله چهارم - در آنک المعدوم لیس بشیء .

مسئله پنجم - در اثبات علم بصانع ، و در اربعین جون دلایل آفاق

و انفس مذکور نبود، و حواله آن بکتاب اسرار التّزیل کرده بود، و واجب
نمود شطری را از آن دلایل ایراد کردن، و ما آنرا در دو قسم آوردیم :

قسم اول :

«(در)» دلائل عقلیّ یقینیّ، و آن ده فصل است :

فصل اوّل - در استدلال بذات و صفات آسمانها، و ستارگان، و حکمتها. حقّ تعالی در آن، و آن چهار نوع است^۱. فصل دوّم - در استدلال بأنواع حکمت آفرینش زهین - و احوال آن - بر هستی صانع علیم قدیر. و آن چهار نوع است. فصل سیّم - در بیان احوال آفتاب، و حکمتهای - کی حقّ تعالی در وی تعبیه کرده^۲ است، و آن چهار نوع است. فصل چهارم - در احوال ماه، و حکمتهای کی آفریدگار^۳ جلّ و علا در وی نهاده است، و این^۴ (نیز) چهار نوع است. فصل پنجم - در بیان حکمت شروق - و غروب کواکب، و دلالت آن بر هستی - و قدرت آفریدگار، و آن سه نوع است. فصل ششم - در اختلاف لیل - و نهار، و کیفیت استدلال بدان بر وجود صانع قدیر، و حکیم بصیر. فصل هفتم - در استدلال بکیفیت احوال بروج بر حکمت آفریدگار. فصل هشتم - در استدلال بحکمت باقی کواکب بر هستی آفریدگار. فصل نهم - در کیفیت و ترتیب - و تکوّن عناصر، و استدلال از آن بر هستی^۵ [آفریدگار] - قدیر، و مدبر حکیم. فصل دهم - در کیفیت استدلال - از احوال انسان - بر هستی آفریدگار حکیم رحیم، و آن انواع است.

قسم دوم :

در دلایل نقلیّ اعتقادیّ، و آن بانزده دلیلست.

مسئله ششم - در آنک خداى تعالی ازلیّ ابدیّ است.

مسئله هفتم - حقیقت حقّ تعالی لذاته المنصوصه، مخالف سایر حقایق است.

۱ - نوع اوّل - اصل ۲ - کی آفریدگار جلّ و علا در آن نهاده - اصل ۳ - حق - اصل ۴ - در آن نهاده است و آن - م - ط .

مسئله هشتم - وجود حق تعالی عین حقیقت اوست یا نه؟

مسئله نهم - خدای تعالی متحرک نیست .

مسئله دهم - خدای تعالی در جهت - و مکان ، نیست .

مسئله یازدهم - مستحیل است حلول ذات او تعالی - یا صفتی از

صفات او ، درجیزی .

مسئله دوازدهم - ممتنع است - کی حق تعالی محلّ حوادث باشد .

مسئله سیزدهم - خدای تعالی قادرست .

مسئله چهاردهم - خدای تعالی عالم است .

مسئله پانزدهم - خدای تعالی مُرید است .

مسئله شانزدهم - خدای تعالی حیّ است .

مسئله هفدهم - خدای تعالی را علم نیست ، و قدرتی .

مسئله هجدهم - خدای تعالی سمیع ، و بصیرست .

مسئله نوزدهم - خدای تعالی متکلم است .

مسئله بیستم - در بقاء خدای تعالی .

مسئله یست و یکم - در آیه خدای تعالی مرئیّ است .

مسئله بیست و دوّم - حقیقت خدای تعالی معلوم نیست - مرشرا .

مسئله بیست و سیم - خدای تعالی یکی است .

مسئله بیست و چهارم - در خلق افعال .

مسئله بیست و پنجم - جمیع حوادث واقع است - بقدرت خدای

تعالی .

مسئله بیست و ششم - خدای تعالی مرید جمیع کائنات است .

مسئله بیست و هفتم - احسن و اَوْفح - بشرع است .

مسئله بیست و هشتم - تعلیل افعالِ خدای تعالی ممتنع است .

مسئله بیست و نهم - در اثبات جوهر فرد .

مسئله سی ام - در نفس .

مسئله سی و یکم - در حلا* .

مسئله سی و دوم - در معاد .

مسئله سی و سیم - در نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم .

مسئله سی و چهارم - در عصمت انبیا علیهم السلام .

مسئله سی و پنجم - اسباب افضل اند از ملائکه علیهم السلام .

مسئله سی و ششم - کرامت اولیا حق است .

مسئله سی و هفتم - در احکام ثواب - و عقاب .

مسئله سی و هشتم - و عیدِ فِشَاق ، از اهل ایمان مقطع است

مسئله سی و نهم - شفاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق است

مسئله چهل ام - در امامت ، و در آن پنج فصل است :

فصل اوّل - در وجوبِ نصبِ امام . فصل دوم - در عصمت امام .

فصل سیم - در آجِ امام بآبِ امام گردد . فصل چهارم - در آنک

امام حق بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر است - رضی الله عنه

فصل پنجم - در آنک : افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

کیست ؟

قطب دوم

از خاتمه - در آنج بفروع دین تعلق دارد .

اوّل بدان و فقهك الله على اداء حقوق الدین ، و رزقك حسن متابعه

سند المرسلین . -

کسی خدای تعالی خلق را بیازی - و برای بازی نیافریده است ، - کما قال عز من قائل : أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ ، فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ : بل کی ایشانرا (از) برای عبودیت - و معرفت - و توحید آفریده است ، - تا بتوحید - و عبادت - و معرفت ، کمال حاصل کرده - بحکم : إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا . باز بحضرت وی رجوع کسد قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ . می فرماید کسی : نیافریدم یربان - و آدمیارا الا از برای آنک مرا پرستند و عبادت کنند ، یعنی روی بدن آرند ، و از غیر من اعراض کنند . و عبادت - کی مقصودست ، بندگی و فرمان برداری او امر - و بواهی معبودست ، - بمتابعت هر چه بواسطه انبیا - و رسل ذکر فرمودست . - و آن دو قسم است :

یک قسم بیاطن - و دل تعلق دارد فحسب' ، - و آن اعتقاد - و باطن ایمان است ، و این آیت کی : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الّذِي أَنْزَلَ عَلَى رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا . مبین - و معین آن است . - و این قسم بحکم حدیث سَنَفْتَرِيقُ أُمَّي عَلَى ثَلَاثَ - وَسَبْعِينَ مِائَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا مِائَةً وَاحِدَةً ، قَالُوا (و) : مَنْ هِيَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ؟ قَالَ : مَنْ كَانَ عَلَى مَا أَنَا عَلَيْهِ وَأَصْحَابِي . قابل صحت - و سقم ، و استقامت - و

۱ - مرا عبادت - م - عبادت من - ه - ۲ - وسبعین فرقة الناجية منها واحدة والباقيون هلکی قبل و من الناجية قال اهل السنة والجماعة قبل و من اهل السنة والجماعة قال الخ - الملل والنحل للشهرستاني ج ۱ ص ۱۲ .

انحراف است. و دعاء: **إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ**. را يك طرف تعلق - بطلب این صحت - و استقامت است، - در ایمان - و اعتقاد. و این قسم را فرائض - و واجبات - و فضایل است: اما فرائض اعتقاد کردن است بجملاً بخدای تعالی - و انبیا - و رسل، و کتب - و ملائکه - و روز شمار. و اما واجبات - و فضایلش تفصیل این مجمل است، چنانکه بعد ازین بیان کرده آید - ان شاء الله تعالی.

و اما قدم دوم - عبادت و فرمان برداری - کی بظاهر تعلق دارد دو نوع است:

یکی: **قولی** - کی بزبان تعلق دارد.

و دوم: **فعلی** کی بسایر اعضا - و جوارح متعلق است: و این هر دو نوع بظاهر ایمان - کی اسلام است تعلق دارد، مبنی بر تحقیق ۲ - قسم اول، و این حدیث مصحح این قسم دوم است - کی: **الْإِسْلَامُ أَنْ تَشْهَدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ (وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، وَتُقِيمَ الصَّلَاةَ - وَتُؤْتِيَ الزَّكَاةَ. وَتَصُومَ [شَهْرًا] رَمَضَانَ، وَتَحِجَّ أَلَيْتَ إِنْ أَسْتَطَعْتَ إِلَيْهِ سَبِيلًا.**

و این قسم نیز مشتمل است - بر شرایط - و فرائض، و واجبات - و مستحبات، و جهل بعضی ازین جمله اعنی جهل فرائض بنزد اکثر علما مبطل - و مفسد همه اعمال است. بس بر هر مؤمنی مسلمان لازم آمد دانستن اعتقاد صحیح، و فرائض - و واجبات آن اجمالاً - و تفصیلاً. و دانستن ارکان مسلمانی، و فرائض - و واجبات - و سنن آن، - تا در آمدنش - در دایره ایمان - و اسلام محقق شود. بس بنابراین مقدمه مناسب چنان نمود - کی درین قطب دو قاعده بیاریم: یکی در اعتقاد. و یکی در عبادات. - کی

تمامتِ طوایف را در عبادت کردن ، و سلوک راه حق بکار آید ، - بهر مذهب
کی باشند - از مذاهبِ (ایمّه) اربعه (رضوان الله علیهم اجمعین .)

قاعدهٔ اول

در بیان اعتقاد سلیم - کی شعبه از صراط مستقیم است ، و از سلفِ
صالح قدس الله ارواحهم - مروی و منقول . و آن چهار باب است :
باب اوّل - در اعتقاد وجود حق تعالی ، و اسما - و صفات او .
باب دوّم - در اثبات ملائکه علیهم السّلام . باب سیّم - در ثبوت نبوّت
- و رسالت ، و حقیقت انبیا - و رسل . باب چهارم - در بیان قیامت ، و
آنچ بوی تعلق دارد .

قاعدهٔ دوم

از قطب دوّم از خانمه در بیانِ ارکانِ مسلمانی ، و ذکر فرائض -
و فضایل آن ، و آن مبنی بر پنج رکن است - یکی قولی ، - و چهار فعلی :

رکنِ اوّل

بر زبان تعلق دارد ، و آن دو باب است :

باب اوّل - در فرائضِ زبان . باب دوّم - در فضایلِ زبان .

رکنِ دوم

از قاعدهٔ دوّم از قطب دوّم از خانمه - نماز است ، و این رکن مشتمل
بر پنج باب است ، و هر بابی مشتمل بر چند فصل .

باب اوّل - در شرطهای جواز نماز ، و صحت ، و کمال ، و فضیلت

آن . باب دوّم - در فرائضِ نماز . باب سیّم - در واجبهاء نماز - کی آن

بمذهب ابوحنیفه مخصوص است . باب چهارم - در سنّتها - و مستحبّتها

نماز . باب پنجم - در کیفیتِ اداءِ صلوات - و آدابِ آن - ظاهرأ - و

باطناً ، و آورادی کی در عقبِ هر نمازی مسنون است ، و نوافلی - کی بآن
 اوراد مقرون است ، و ذکر نمازِ مُضحی - و اشراق ، و نمازِ تسبیح ، و
 قیام شب ، و دعوات - و اوقات آن .

رکنِ سیم

از قاعدهٔ دوم از قطب دوم از خاتمه - زکوة است ، و آن مبنی
 بر چهار باب است :

باب اوّل - در سرّ - و حکمت و جوبِ زکوة ، و جملهٔ ارکانِ
 اسلام ، و مناسبتِ زکوة - کی عبادتِ مالیست - با کلمهٔ شهادت ، و سرّ
 اشتراك ایشان در رکنیت .

باب دوم - در شروط - و فرائضِ زکوة ، و مصارف آن .

باب سیم - در سنن و آدابِ زکوة و آن دو فصل است :

اوّل - در آدابِ زکوة دهنده . « (و) » دوم - در آدابِ استاننده .

باب چهارم - در بیانِ آنج زکوة در آن واجب است ، و ذکر
 کَمَّتِ آن .

رکنِ چهارم

از قاعدهٔ دوم از قطب دوم از خاتمه صوم است و آن پنج باب است -
 و يك فصل :

باب اوّل - در سببِ صوم . **باب دوم** - در شروطِ وجوب ، و

صَحّتِ صوم ، و آن پنج شرط است . **باب سیم** - در فرائضِ صوم - کی

دور کنِ صوم اند . **باب چهارم** - در سَنَتِهای صیام . **باب پنجم** - در سرّ

صوم - و ذکرِ آدابِ آن ، و خاتمهٔ این باب فصلی است - در تطوّعاتِ صیام .

رکن پنجم

از قاعده دوم از قطب دوم از خاتمه - حج است، و آن مبنی بر چهار باب است :

باب اوّل - در فریضت حجّ - و بیان شرایط - و فرائض ، و اقسام آن ، و ذکر عمره - و ارکان آن .

باب دوم - دره (ذکر) ، و اجابت [که] ترک آن - بدم منجبر می شود ، و بیان محظورات احرام حجّ - و عمره ، و آنج در مقابله آن واجب شود ، و ذکر مواقیف .

باب سیم - در ذکر تفصیل حجّ - بأرکان ، و سنن ، و آداب ، و ادعیه آن .

باب چهارم - در اسرار هر فعلی از افعال حجّ ، و اعتبار گرفتن از هر فعلی و هیاتی .

قطب سیم

از خاتمه - در حکمت علیّی کی منحصرست در تهذیب اخلاق ، و سیاست منزلیّ ، و مدنیّ . - و آن چهار قاعده است :

قاعده اوّل

در مقدمات ، و آن چهار فصل است :

فصل اوّل - در آنک آفریدگار آدمی را در فطرت اوّل حاکم آفریده است - هم بر نفس خود ، و هم بر خارج از نفس خود . فصل دوم - در آنج آدمی بدان محتاج است - در بقاء شخص - یا بقاء نوع . فصل سیم - در آنک : ارواح بشریّ سه قسم اند . فصل چهارم - در آنک : نظام عالم

صورت ، بی حاکمی عاقل - عادل صورت نبندد .

قاعدهٔ دوم

ار قطب سبب از خاتمه - در سیاست مدنی - کی عبارت از تهذیب اخلاق است ، و آن مشتمل [است] بر ده فصل ، و تذکره - مشتمل بر آنج در فصول ده گانه مذکور است ، و غیر آن بسیاری دیگر .

فصل اوّل - در آنک : افعال - و اخلاق عاقل باید - کی بروفق مصلحت

نفس او - و نفس عالم باشد . فصل دوم - در آنک : حسن و قبح افعال -

و اخلاق - بر سه قسم است . فصل سیم - در آنک افعال مکلف - بحسب

حکم شرع ، پنج قسم است . فصل چهارم - در اخلاق . فصل پنجم - در

فضیلت حسن خلق ، و مذمت سوء خلق . فصل ششم - در بیان آنج در حدّ

حسن خلق ، و سوء خلق گفته اند . فصل هفتم - در بیان آنک : اخلاق قابل

تغییر و تبدیل اند . فصل هشتم - در طریق تهذیب اخلاق . فصل نهم -

در بیان کیفیت سلوک طریق تهذیب اخلاق . فصل دهم - در اخلاق

عموده - و مذمومه . - و بیست و سه قسم از آن بر شمرده شد چون :

کم خوردن ، و مباشرت با اعتدال کردن ، « (و) ، خشم فرو خوردن ، « (و) ،

آداب سخن گفتن ، « (و) ، ترک مرا . وجدال کردن ، « (و) ، ترک تصنع و تفاسح

در سخن کردن ، ترک فحش گفتن ، ترک مزاح و سخریه کردن ، سرنگاه

داشتن ، راست گفتن ، از غیبت احتراز کردن ، از سخن جبینی برهیز

کردن ، دوزبانی - و دورویی ناکردن ، احتراز از خطا - و زلل کردن ،

از خشم احتراز کردن ، از حد اجتناب نمودن ، عفو کردن ، رفق - و تآتی

ورزیدن ، دل در دنیا نداشتن ، « (و) ، از مثالها هشت گانه - کی دنیا را بآن

تشبیه کرده اند اعتبار کردن^۱، سخاوت شعار خود ساختن - و حکایات ده گانه اسخیا بر ابر چشم خود داشتن، و از حکایات بخلاف احترام کردن، تواضع کردن، و از غرور احترام نمودن، «و» بر وجدان نعمت شکر کردن.

تذکره

مشمول بر آنج در فصول ده گانه مذکور است، و غیر آن، - سیاقی دیگر. - و آن سیاق حکمت محض است، و مدنی^۲ است: بر فصولی - کی جاری عری مقدمات است، - «و» بر^۳ مقصود.

فصل اول - نفس را صحتی و مرضی است، چنانک بدن را صحتی و مرضی است.

فصل دوم - هیئت نفسانی^۴ - کی اقتضاء خیر کند فضیلت است، و آنج اقتضاء شر^۵ کد ردیلت.

فصل سیم - معالج ابدان طیب است، و معالج نفس، انسان مدنی^۶. و او را ملک نیز خوانند.

فصل چهارم - چنانک طیب کی معالج ابدان است - محتاج است بشناختن بدن - و اجزاء آن، «و» عوارض هریک، همچنین معالج نفس کی انسان مدنی^۷ - و ملک است، باید کی نفس را - و قوی او، و عوارض هریک را بداند.

فصل پنجم - اجسام بعضی از آن صناعی^۸ اند، و بعضی طبیعی^۹.

فصل ششم - اجزا - و قوی^{۱۰} عظامی کی نفس راست، پنج است: غذای، و حاس^{۱۱}، و متخیل^{۱۲}، و نزوعی^{۱۳}، و ناطق^{۱۴}.

فصل هفتم - فضایل دو صنف اند: خلقی^{۱۵}، و نطقی^{۱۶}، و همچنین ردایل.

فصل هشتم - فضایل - و ردایل، در نفس متمکن نشود - الا بتکرر^{۱۷}.

افعالی - کی موجب آن باشد.

فصل نهم - ممکن نیست کی اسانرا از اوّل امر او بطیع -
ذو فضیلت - و ذور ذیلت آفرینند.

فصل دهم - عسرت و بعید - کی بیابند کسی را، کی بطیع معدّ
باشد - مرهمه فضائل خلقی - و نطقی را.

فصل یازدهم - تمکّن اخلاقی - کی مشاکل هیئت بدنی باشد -
نحو فضیله - اور ذیله - در نفس بیشتر باشد.

فصل دوازدهم - هیأت - و استعدادات، نحو فضیله - اور ذیله -
ازالت بعضی آسان است، و ازان بعضی دشوار.

فصل سیزدهم - میان ضابط مرئوس خود را، و میان فاضل
فرق است.

فصل چهاردهم - در ازالت شرور از بدن.

فصل پانزدهم - در آنک ممکن نیست کی اسانرا مفعول یابند -
بر استعداد نحو افعالی، چنانک ممکن نباشد کی ضدّ آن افعال ازو صادر شود.

فصل شانزدهم - در آنک افعالی کی خیرات اند، افعال معتدله
متوسطه اند.

فصل هفدهم - متوسط - و معتدل را، بردو گونه گویند: یکی
متوسط در نفس خویش، و دیگر متوسط باضافت - و قیاس با غیر آن.

فصل هجدهم - چنانک متوسط در اغذیه - و ادویه باشد، کی:
بنسبت با همه مردم معتدل باشد، یا بنسبت با بعضی. متوسط در اخلاق
همچنین است.

فصل نوزدهم - مستخرج متوسط در اغذیه - و ادویه - طیب است،
و صناعت او طبّ، و [و] مستخرج متوسط در اخلاق - مدبر مدینه است،

وملك - وصناعت مهنت ملكی، و صناعت مدنی. و بعد ازین شروع در مقصود کردیم - کی تهدیب اخلاق است، و بر شمردیم از آن اصول آن، جون: عفت، و شجاعت، و حکمت، و عدالت - و فروع آن - جون: سخا، و قناعت، و صبر، و حلم، و کرم، و عفو، و صفح، و تجاوز، و رجب - الذراع، و کتمان السر، و علم - و بیان، و فطنت، و اصابة الرأي، و حزم، و صدق، و وفا، و رحمت، و وود، و حیا، و بزرگ همتی، و حسن عهد، و تواضع. و حدت - و حقیقت هر يك را بیان کردیم. و همچنین کیفیت اکتساب آن، و ازاله تضداد آن.

و جون از تهدیب اخلاق بر سیاق حکما فارغ شدیم، شروع در حکمت منزلی - و مدنی کردیم (هم بر شیوه ایشان «و» آنرا در جهل و دو فصل ایراد کردیم) برین ترتیب:

فصل اول - مراد از منزل، و مدینه جماعتی اندکی مکانی حاوی ایشان «باشد» - و اگر خود در صحرائی باشند.

فصل دوم - در اجزاء منزل - کی: زوج - و زوجه است، و مولی - و عبد، و والد - و ولد، و قنیه - و مقتنا.

فصل سیم - مدینه - و منزل، قیاس هر یکی از ایشان، قیاس بدن انسان است.

فصل چهارم - جنانك طبیب معالجه عضو معلول بقیاس با جمله بدن - و اعضاء مجاور او کند، مدبر مدینه - در تدبیر اجزاء مدینه همین معنی نگاه دارد.

فصل پنجم - مستنکر نیست - کی بعضی مردمان را قدرتی باشد - بر استنباط معتدل از بعضی افعال، جنانك مستنکر نیست - کی بعضی را قدرتی باشد بر استنباط معتدل از بعضی غذاها - بسبب با خود.

فصل ششم - مدینه گاه ضروری باشد ، و گاه فاضله .

فصل هفتم - در شرط افعال متوسطه .

فصل هشتم - در ملك بحقیقت .

فصل نهم - در غایت - و مقصد - از ملك ، و تدبیر مدن .

فصل دهم - ملك ملك بمهت ملكی ، و صناعت تدبیر مدن است .

فصل یازدهم - در فضیلت جزء ناطق نظری ، و جزء ناطق فکری .

فصل دوازدهم - در عقل نظری .

فصل سیزدهم - در معانی عقل .

فصل چهاردهم - در علم .

فصل پانزدهم - در حکمت .

فصل شانزدهم - در عقل عملی .

فصل هفدهم - [در تعقل .

فصل هجدهم] - « - جانك مريض البدن را ملايم غير ملايم نمايد ،

يض النفس نیز - همچنین شرور را خیرات بندارد .

فصل نوزدهم - در انواع تعقل .

فصل بیستم - در طر صواب .

فصل بیست و یکم - در ذهن .

فصل بیست و دوم - در حدود رأی .

فصل بیست و سیم - در اصول استنباط .

فصل بیست و چهارم - در غر .

فصل بیست و پنجم - در جنون .

فصل بیست و ششم - در حمق .

فصل بیست و هفتم - در ذکاء.

فصل بیست و هشتم - در احتیاج بعقل و کسب، با استعدادی طبیعی.

فصل بیست و نهم - در آنک قومى متعقلانرا حکما می خوانند.

فصل سی ام - در خاصه حکمت و تعقل.

فصل سی و یکم - در خطابت.

فصل سی و دوم - در آنک: جودت تحیل از جودت اقباع نیست.

فصل سی و سیم - در غرض از اصناف اشعار شش گانه: سه محمود،

و سه مذموم.

فصل سی و چهارم - در اجزاء پنج گانه مدینه فاضله.

فصل سی و پنجم - در اصناف چهار گانه رؤساء مدینه فاضله.

فصل سی و ششم - در آنک هر جزوی را - از اجزاء مدینه رئیسی

است - کی رئیسی بالا او نباشد.

فصل سی و هفتم - در آنک: تقدّم بعضی مراتب مدینه فاضله

بر بعضی بچند گونه است.

فصل سی و هشتم - در سبب ارتباط اجزاء و مراتب مدینه فاضله.

بعضی ببعضی.

فصل سی و نهم - در کیفیت عدل کردن.

فصل چهلم - در آنک: جورى کى در مدینه واقع شود، جور باشد

بر مدینه - یا بر آنکس کى بر و واقع شده است.

فصل چهل و یکم - در تفسیر عدل بمعنی اعم.

فصل چهل و دوم - در آنک: هر واحدی در مدینه فاضله باید کى

بصناعتی متفرد باشد، و از آن تجاوز نکند.

قاعده سیم

از قطب سبّم از خاتمه - در سیاست منزلیّ - کی عبارت است : از حکم - و معدلت کردن - در منزل خود، و آنرا حکمت منزلیّ می خوانند .

قاعده چهارم

از قطب سبّم از خاتمه - در سیاست مدنیّ کی عبارت از حکم - [(و)] معدلت کردن است - در بلدان ، و ولایات ، و اجتماعات . و آنرا حکمت مدنیّ خوانند . و آن مشتمل است بر سه مقدمه - و سه باب :

مقدمه اول - در فضیلت بادشاهی .

مقدمه دوم - در آنک : بادشاه بعدل و طاعت کردن و اجتناب و تحرّز از معاصی نمودن، اولی است از دیگران .

مقدمه سیم - در آنک : بادشاه بنسبت با جسدِ عالم ، جون : دل است بنسبت با جسدِ انسان .

باب اول

در ارکان - و قواعد سیاست ، و بادشاهی ، - و آن سه رکن است :

رکن اوّل

در معرفت رعایا ، و حفظ و حراست ایشان ، - و آن پنج فصل است :

فصل اوّل - در آنک : حفظ - و رعایت رعایایر بادشاه واجب است -

حتمّاً مقتضاً - بدو وجه . فصل دوّم - در نصب کردن وزیر - و نایب ،

و فرستادن توّاب - و عمّال ، بنواحی - و اطراف - . فصل سیم - در شناختن

بادشاه مراتب هر کس را . فصل چهارم - در ثبات بادشا در عزل عمّال .

فصل پنجم - در ثبات بادشاه در استماع اخبارِ سارّ .

رکن دوم

از باب اول از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه - در تنبیه رعایا بر احکام سیاست - و آن مشتمل است بر چهار فصل :

فصل اول - در سیاست - و فایده آن ، و کیفیت - و کمیت آن -

و آدابی کی بملوک تعلق دارد . فصل دوم - در حکم غیبت خدم از

خدمت بادشاه . فصل سیم - در حکم جریمه خدم . فصل چهارم - در

کیفیت اجراء حدود - و عقوبات ، و کمیت آن .

رکن سیم

از باب اول از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه - در کیفیت تألف

رعیت ، بحدود - و سخا ، و تواضع - و مکارم اخلاق - و آن مشتمل است

بر شش فصل :

فصل اول - در آنک بادشاه را جود - و سخا ، و مروّت - و کرم

اخلاق ، عظیم در خورست . فصل دوم - در معنی جود - و سماحت -

و سخا ، و انواع عطاء بادشاه . فصل سیم - در آنک : انعام بادشاه ، باید

کی عام باشد - مر دوستانرا - و دشمنانرا . فصل چهارم - در تواضع

بادشاه . فصل پنجم - در کیفیت - و کمیت تواضع بادشاه . فصل ششم -

در وجوب تواضع بادشاه ، با اصحاب دین - و ارباب علوم ، و مراتب

ایشان در آن .

باب دوم - از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه - در شرایط

بادشاهی ، و امارت - و آن مشتمل است بر سه رکن :

رکن اول

در حرص نمودن بأصابت رأی بمشورت ، و آن بر سه فصل

مشمّل است :

فصل اوّل - در وجوب تأمل بادشاه در عواقب ، و لزوم مشاورت .

فصل دوّم - در اقسام مشاورت ، و شرایط - و احکام آن . **فصل سیم** -

در حکم رأیی کی خاطر بادشاه بدان قرار گرفته باشد ، و در آن صفتی مذموم - یا عمود بود .

رکن دوّم

از باب دوّم از قاعده چهارم از قطب ستم ارخامه - در اثار رنج - و مشقت ، بر تنعم - و راحت . - و آن مشتمل است بر سه فصل :

فصل اوّل - در آنک مطالب جسم ، بی تحمل مشاق عظام ،

صورت نبدد . **فصل دوّم** - در آنک : اختیار رنج خود ، بجهت راحت

رعیت ، سبب درازی عمرست . **فصل سیم** - در آنک : ترفیه رعایا ،

سبب درازی عمرست - بحقیقت .

رکن سیم

از باب دوّم از قاعده چهارم از قطب ستم از خاتمه - در گزاردن کارها ، بروحه دیانت - و شریعت . - و آن مشتمل بر دو فصلست :

فصل اوّل - در بیان قاعده شریف ، کی مبنی ثبات دولت - و ملک

است ، - اعی در بیان آنک : جمع میان ملک - و شرع ممکن است . **فصل دوّم** -

در نیت بادشاه ، در تحصیل اسباب - و آلات ، - بل کی در تمامت حرکات - و سکنت .

باب سیم از قاعده چهارم از قطب ستم از خاتمه - در مراتب

سیادت - و بادشاهی . - و آن مشتمل است بر چهار رکن :

رکن اوّل - در معنی ریاست .

رکن دوّم - در معنی وزارت .

رکن سیم - در معنی امارت - و خلافت - و ملک . و آن مشتمل بر سه فصل است :

فصل اوّل - در معنی امارت . فصل دوّم - در معنی خلافت . فصل سیم - در معنی ملک .

رکن چهارم - در آداب بندگان ، یا ملوک . - و آداب ملوک ، یا بندگان . - و آن مشتمل بر دو فصل است - و خاتمه :

فصل اوّل - در آداب بندگان ملوک ، یا ملوک . - و آن ده ادب است . فصل دوّم - در بقیّات اخلاق ملوک ، یا بندگان .

خاتمه - در حکایتی چند ، از عدل ملوک اسلام ، و غیر ملوک از ایشان . - و حسن معامله ایشان ، با رعیت ، و غیر رعیت ، چون : بنده - و خدمت کار - و امثال ایشان . - کی مطالعه آن محرّض خواننده باشد بافتدا بایشان .

قطب چهارم

از خاتمه در بیان آج طالب راه حقّ را دانستن آن در بایست شود - در سلوک راه حقّ . و آن مشتمل بر دو باب است :

باب اوّل - در معامله با حقّ ، و آداب باطن ، و ذکر کیفیت سلوک - و مقامات .

باب دوّم - در معامله با خلق ، و آداب ظاهر . و آن مشتمل بر ده فصل است :

فصل اوّل - در آداب شیخ یا مرید ، و استاذ یا شاگرد ، و پدر یا فرزند . فصل دوّم - در حقوق - و آداب مریدان ، و شاگردان ، و فرزندان . فصل سیم - در حقوق - و آداب - و معاملات ، با اصناف خلق . فصل چهارم - در آداب سفر ، و قدوم از سفر ، و مقاصد صادقان از سفر . فصل پنجم - در آداب لباس . فصل ششم - در آداب طعام . فصل هفتم -

در آداب تزویج . فصل هشتم - در تسبب و تفرغ . فصل نهم - در سماع . فصل دهم - در ده وصت - کی فایده آن عام بود .

و بدانک : این قطب بجهت اشتغال او - بر کیفیت سلوک الی الله تعالی ، و وصول بحضرت او ، و رجوع از نزد او باو - سوی خلق او ، بی مفارقتی . - چه در وجود جز او غیری نیست . - قَالَ كُلُّهُوَ ، وَ بِهِ ، وَ مِنْهُ ، [و] إِلَيْهِ ؛ - بحقیقت قطب الاقطاب است ؛ و خلاصه آنج در کتاب . - جه نهایت مقاصد طلاب ، و غایت مآرب سلاک است . رَزَقَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ الْوُصُولَ إِلَى هَذَا الْمَرَامِ ، وَ النَّحْقَ بِهَذَا الْمَقَامِ .

[اینست] ، فهرست خانمه .

و چون از فهرست کتاب فارغ شدیم گاه آن آمد کی شروع در مقصود کنیم . و منطق را بجهت آنک آلت تحصیل دیگر علومست مقدم داریم ، و بیش از شروع در آن گوئیم :

چون واجب است بر هر کس - کی شروع در فتنی کند ، چون منطق مثلاً - کی شروع در آن خواهیم کرد ، - تا غیر آن بر آن فیس کنند ، کی در صدر آن تعرض بأموری رسانند - کی قدما رؤس ثمانیه خوانده اند :

اول - غرض از علم - یعنی علت غائی^۲ او ، چون : جلوس بنسبت

با کرسی ، تا ناظر در آن علم عايت باشد - و سعی او باطل نگردد .

دوّم - منفعت - کی مردم بطبع مشتاق آید - تا تحمّل مشقت^۳

در تحصیل آن بکنند ، و منفعت آن است کی بر علت غائی^۲ مرتّب^۴ باشد از فوائد ، چون : ترفع - و تمیز از غیر ، - کی بر جلوس کرسی^۲ مرتّب^۴ است .

سیم - سمت فن - کی عنوان کتاب است ، چون فن منطق ، تا

ما يفصله الغرض من العلم - جنائك : الْمَنْطِقُ آله قَانُونِيَّةٌ تَعْمِصُ الْإِنْسَانَ مُرَاعَاتُهَا عَنْ أَنْ يَفْضِلَ ^۱ فِي فِكْرِهِ ^۲ . مثلاً بیش ناظر - محملاً حاضر باشد .

چهارم - مَدَوِّن و مَوْسِسِ آن ، - تسکین قلوب متعلمانرا ، جه باختلاف مؤلفان مختلف می شود ، و از شرط مؤلفان ^۳ [است] - کی احترام کنند از : زیادت برواجب ، و از نقصان از واجب ؛ و از استعمال الفاظ غریب - و مشترک ؛ و از رداة وضع - کی عبارت است از تقدیم مایجب تأخیره - و ^۴ تاخیر مایجب تقدیمه .

پنجم - آنک از کذام علم است ، - تا درو آنج لایق باو باشد طلب کنند .

ششم - آنک در کدام مرتبه است - از مراتب علوم ، - تا دانند کی بحث در آن - از کذام علم مؤخر می باید داشت ، و بر کذام علم مقدم .

هفتم - قسمت - کی عبارت از ابواب آن فن است - تا اهر بابی آنج مختص باو باشد طلب کنند .

هشتم - انحاء تعالیم ^۵ - و آن : تقسیم ، و تحلیل ، و تحدید ، و برهان

۱- آلت ، آنت - که فاعل بواسطه آن در متعل نزدیک خود تأثیر کند . - و قانون ، کلمه ایست رومی - که تعریف شده ، و آن هر صورت کلی است - که از آن حکم جزئیات مطابق را بشناسند ، آلت قانونی ، عرض عام است برای منطق - که بجای جنس گذارده شده ، و باقی رسم - خاصه منطق است ، - و این هر دو بقیاس با غیر عارضی منطق اند ، و گفت : تعصم مراعاتها . زیرا که متعلق هم گاهی که منطق را بکار نبرد بگراهی می افتد ، و در اینجا ضلال ، یعنی نایافتن چیزی است که بمطلوب میرساند ، و این چنانست که یا برای چیزی که سبب ندارد سبب گیرند ، یا سبب را نیابند ، یا غیر سبب را سبب پندارند . (نقل یعنی از حل مشکلات الاشارات - للحکیم العلوسی ، چاپ طهران ۱۴۰۰ ص ۵) .

۲- یعنی بالفکر مهتا ما بکون عند اجماع الانسان ان یشغل عن امور حاضرة فی ذهنه . - (الاشارات والتنبیها) . ۳- مؤلفات - ط . ۴- و از - م . ۵- تعلیم - م .

- است . - تا بدانند - کی قوت مشتمل است بر همه - یا بعضی . و چون این معلوم شد . -

بدانك : غرض از منطق - تمیز است میان : صدق - و کذب در اقوال ، و خیر - و شر در افعال ، و حق - و باطل در اعتقادات .

و منفعت آن قدرت است - بر تحصیل علوم نظری - و عملی ، بجهت آنك استعداد بیش از تحصیل آن ناقص است ، - و بعد از تحصیل آن کامل . و مقاربت ابکمال ، - بجهت آنك کمال اسان در معرفت حق است - تا اعتقاد کد ، و معرفت خیر - تا اختیار کند ، - و خیر بفعل آورد . و مراد از خیر ، خیر حقیقی است - کی عبارت است از شجاعت -

کی کمال [(قوت)] غضبی است ، - لِنَوْسَطِهَا بَيْنَ (طَرَفَيِ) الْاِفْرَاطِ وَ النُّقْرِيَطِ . کی آن تهوّر - و جن است . و عفت - که کمال [(قوت)] ، شهوی است ، - بجهت توسط او ، میان دو طرف افراط و تفریط [(قوت)] ، شهوت ، - کی شره - و خمود است . و حکمت - کی کمال قوت نطقی است ، - بسبب توسط [(او)] میان دو طرف افراط - و تفریط قوت نطقی کی جربزه و بلاهت است ، کی مجموع ایشانرا عدالت خوانند - اگر هر سه با یکدیگر متعادل باشند - نه متغالب . - نه خیر محازی ، - کی عبارت است از مطعم هنی ، - و منکح شهی ، و مسمع بهی ، و ملبس سنی ، و نفاذ امر ، و رواج کار ، و تیز بازار روزگار .

و بدانك بعضی از منطق فرض است و آن برهان است ، چه او بجهت تکمیل ذات است . و بعضی نقل ، و هو ما سواه ^۲ من اقسام القیاس ، چون : جدل ، و خطابت ، و شعر ، و مغالطه . - چه اینها از بهر خطاب با غیراند ، نه از بهر تکمیل ذات . و هر کس کی علم منطق نداند ، و طلب علمی کند

۱ - مقارنت - اصل . مقارنت - نسخه - ط . ۲ - تیزی - ط - ه - ط . ۳ - سوی - م .

کی متسق و منتظم نیست ، یعنی علمی کی در آنجا از غلط ایمن نباشد ، -
 بخلاف آنک متسق - منتظم باشد ، و از غلط آ من ، جون : حساب - و
 هندسه . آنکس جون حاطب^۱ لیل باشد ، و جون رمد^۲ العین ، کی نتواند
 کی نظر بروشی کند ، - نه بجهت بخلی از موجد ، بل بجهت نقصانی از قابل .
 و صوابی کی از غیر منطقی صادر شود ، آنرا اعتباری نباشد ، بل کرمیه
 مِنْ غَيْرِ رَام . (و کمد اوایه) ، عجز باشد . و بطریق ندرت از منطقی خطا
 در نوافل افتد ، - دُونَ الْمَهْمَات . و استدراك آت تواند کرد - بعرض
 بر قوانین منطقی . چنانک کسی اجمال حسابی می خواهد ، - و در آن غلط
 می کند ، استدراك آن می تواند کرد - بعقد آن دو^۳ بار ، یا بیشتر . س منطقی :
 آن نیست - کی عاصم ذهن است - از خطا - و زلل ، و رساننده بوقوف -
 بر اعتقاد حق ، با عطاء اسباب ، و نهج سبل^۴ آن . و آن علمست کی در آن
 بدانند کی : کیف یکسب عقد من عقد حاصل . و یَعْبُرُ عَنْهُ بِأَنَّهُ عَيْنُ
 حَرَارَةٍ^۵ مِنْ شَرِبَ (مِنْ) ، مَائِهَا ، وَ تَطْهَرُ بِهَا ، سَرَتْ فِي جَوَارِحِهِ
 مَنَّةٌ مُبْتَدَعَةٌ - طَوِيَتْ لَهُ بِهَا الْمَهَامُ ، وَلَمْ يَتَكَادَهُ جَبَلُ قَافٍ ،
 وَلَمْ تَزْبِنْهُ الزَّبَانِيَةُ - قَدْ هَدَتْهُ إِلَى الْهَآوِيَةِ . وَيَنْفَعُ^۶ عَلَى الْمَاءِ
 حَمْلُهُ ، وَلَا يَفْرُقُ فِي الْبَحْرِ الْمَحِيْطِ ، وَهُوَ فِي جَوَارِعِ الْحَيَوَانِ

-
- ۱ - خاطب - م . - . يقال ، حاطبٌ ليلٌ المخلط في كلامه (- اساس البلاغة - والقاموس) .
 ۲ - ارم - م . ۳ - بعقد - ردو - م . ۴ - سبل - ط . ۵ - یکسب - ط - ط .
 ۶ - خواره - ط - ۵ . ۷ - یحف - اصل - م . المة - القوة ، مهمه - پایان - .
 مهمه جمع . زبن لگد زدن شتر - و دفع کردن ، خرار آب آواز کننده (کثر الله) .
 تکاد الشئ تکلفه ، و کایده ، و صلی به ، و تکادنی الامر ، شق علی ، کتکادی ، - الدهمه
 التخرجه - (القاموس المحيط) .

الرَّأْيَ كِدَّةٍ - مَنِ اغْتَمَرَ فِيهَا لَمْ يَمُتْ^۱ . وازینجا معلوم می شود - کی آن کس کی می گوید : من قانعم بآنک می دانم ، و مرا حاجت بمنطق نیست . و اگر چه جمیع علوم «عوام» بدانند ، - جون : لغت ، و نحو ، و شعر ، و ترسل ، و امثال آن ، همچون باسبانی باشد . کی گویند من قانعم بآنچ در آنم ، و مرا حاجت بسلطنت - [و] تاج - و تخت نیست . و سمت منطق ، منطق است . - و او از منطق اندرونی مشتق است . و آن قوتیست - کی معانی در آن مرتسم می شود ، و منطق او را راه می نماید .

و مؤلف منطق یعنی مصنف این فن ، و مدوّن او ، ارسطو است .
بشهادت مفسران کلام او ، و آنرا میراث ذوالقرنین خوانند ، یعنی اسکندر - کی شاگرد ارسطو بود ، و این کتاب را از بهر او ساخت . و او را بانصد

۱ - ... صفح قد ضرب بينهما و بين عالم البشر حدّ عجور لن يعدوه الا الخواص منهم المكتسبون منه لم يأت للبشر بالفطرة ، و مما يفيدها الاغتسال حين حرارة في جوار عين الحيوان الرأكدة ، اذا هدى اليها السائح فتظهر بها و شرب من فرائها سرت في جوارحه منه مبتدعة يقوى بها على قطع تلك المهامه - ولم يترسب في البحر المحيط - ولم يكاده جبل قاف ، ولم تدهمه الرابانية ، مدهمة الى الهاوية ، فاستزدناه شرح هذه الدين ، فقال سيكون قد بلغكم حال الظلمات القيمة بناحية القطب فلا يستطيع عليها الشارق في كل سنة الى اجل مستى انه من خاضها ولم يحتم عنها اقضى الى فضاء غير محدود قد شحن نور اقبرض له اؤل شى حين خراة تمدنهر اعلى البرزخ من اغتسل منها خف على الماء فلم يرجع الى الفرق ، و تقم تلك الشواق غير منصب حتى تغلّس الى احد الحدين المنقطع عنهما (رسائل ابن سينا في الحكمة المشرقية - باعقناء ميكائيل بن يحيى المهرنى چاپ ليدن رسالة حتى بن يقظان ص ۸۰) قوله على البرزخ - اى يصير مدداً للمقل الهولاني المستفد للمعارف ، و مدّة الماء استفادته من الحق في الاوقات و المعقولات (كتاب سابق الذكر من ايضاً) اراد بالعين الخراة - علم المنطق . و اراد بعين الحيوان الرأكدة علوم الحقائق ، و اراد بالرابانية الشكوك ، و اراد بناحية القطب النفس الانسانية التى عليها مدار امر الناس ، و من جللتها تدبير البدن ، و سائر القوى . و اراد بالظلمات الشكوك المارضة لطبقات الناس على درجاتهم ، فلا يستطيع عليها السارق اى لا يقوى العقل - والقوة التطقية على ازالتهاء - و ايضاح الحق فيها الى اجل مستى ، و هو حين يكتسب منه قوى منها على ذلك ، و بالبحر الى الهولوى ، و غروب الشمس فيها مصير الصورة اليها و ملاستها اياها ، و هذا اقليم الاشياء الكائنة الفاسدة (شرح رموز حى بن يقظان لايى منصور بن زيله نسخة خطى . و نيز نگاه كنيد بجامع البديع چاپ مصر من ۹۸-۹۹) .

هزار دینار بداد، و هر سال صد و بیست هزار دینار اِذْ رَار کرد.
و انصاف عافطت بر شرایط مصَنَّفان کرده است، و احتراز کرده
از زیادت بر واجب، چون: لوازم مَتَصَّلَات، و منفصلات، و اقتراناتِ
شرطی، - کسی لَا یَنْتَفَعُ^۱ بِهَا لَا فِی الدُّنْیَا وَلَا فِی الْآخِرَةِ. و امثال این
از آنها کی متأخران زیادت کرده اند، و از نقصانِ از واجب چون: صناعات
خمس - کی متأخران از آن نقصان کرده اند - بحذف بعضی اصلا - و رأساً،
چون: جدل، و خطابت، و شعر، - و ایرادِ بعضی اِبتَر، چون: برهان، و مغالطه.
و اما آنک از کدام علم است - او جزوی است - از علم مطلق، و
آلتی است - کی بوسیلتِ آن بعلوم نظری و عملی رسند. و او متوقف
نیست بر آلتی دیگر، چه بعضی ازو تنبیه و تذکیرست، و بعضی افادتی متسق -
منتظم^۲، - کسی در آن از غلط ایمن^۳ باشند، بس محتاج مطلق دیگر بیش ازو
نباشد، چون: حساب، و هندسه. و نیست مطلق بارویت نیستِ نحو ست
با کلام، و عروض ناشر. - الا آنک بسیار باشند^۴ - کی بمصاحبت - و سلامت
ذوق، از نحو - و عروض مستغنی شود^۵. - اما در طلبِ کمال از منطق
مستغنی نتوان شد. اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ یَّکُوْنَ الْاِنْسَانُ مُوَبِّدًا بِنَآئِیدِ
سَمَآوِیَّ، چه نسبتِ او با مفکران، چون نسبتِ بدوی^۶ باشد بامتغربان.
و منطق لایق بادشاه زادگانی^۷ باشد - کی آثارِ مجابت - و محائل^۸ تهامت،
و استعدادِ بادشاهی از جبینِ مبین ایشان لایع - و واضح باشد، نه از آن
جهت کی اقترانات شرطی، و لوازم مَتَصَّلَات - و منفصلات آموزند، بل
تا صناعات خمس را بیاموزند، و قادر گردند بر مخاطبة هر صنفی از اصنافِ
خلق - بآنچ لائق حال و مرتبة ایشان باشد، چنانک حقِّ عزّ و علا

۱ - لاینتفع - م. ۲ - افادة منسقة ای منقطعة - شرح حکمة الاشراق ص ۳۰.

۳ - آئین - اصل آمین - م. ۵. ۴ - باشد اصل - ط. ۵ - باشند - م.

۶ - زادگان - م. ۷ - محال - اصل - محایل - م. ۸ - محائل - ه.

فرموده است کی: اَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ
وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ. حکمت، با آنکس - کی طاقت برهان
دارد، و موعظه حسنه، با آنکس - کی قوت برهان ندارد، و جدل،
بجهت مقاومت - با کسی - کی بمعاندت برخیزد.

و اما آنک در کدام مرتبه است - از مراتب علوم حکمت -
بدانک - مرتبه منطبق آنست - کی بعد از تهذیب اخلاق خوانند، -
و س از آنک تقویم فکر کرده باشند بعضی از علوم ریاضی از هندسه -
و حساب.

اما اول - بجهت آنک بقراط در کتاب فصول گفته است کی:
الْبَدْنُ الَّذِي لَيْسَ بِالنَّقِيِّ كُلَّمَا غَذَوْتُهُ إِنَّمَا تَزِيدُهُ شَرًّا وَوَبَالًا^۲.

۱- فکلما - م. ۲- حدوث این معنی، با بجهت ضعیف قوت غذایه می باشد، با بجهت
بافی ماندن قدری از احلاط رذیه (برجهت تلخیص حالینوس - از فصول بقراط - حاب
لکنهو ۱۹۰۳ م - ص ۲۴). سبب ذلك ان الماده المودیه تحیل الوارد من الغذاء الى
طامسها، فیزداد - و ذلك موجب از باده الشر - و مانع من تقویه البدن كما فی النافه المذكوره -
موجب الاستفراغ لیکن القویه. (شرح علا الذین بن حزم علی فصول ابقراط بتصحيح
المرزا عبد الله الطییب القابنی چاپ بهران ۱۳۰۱ و روی ۲۴). البدن الذی لیس بالنقی
هو الذی فیہ اسلاط رذیه - فاسدة الکیفة - بحاج البدن ان نقی منها، فاذا اورد الغذاء
علی هذا البدن - و اتصل بالغلط الا دى استحال الى الفساد - و الرذاة، فزاد فی مقداره،
فکثرت الماده الرذیه، و کثر الس في البدن فعیبت یصر الغذاء زائدا فی کتیه المرض -
و رداءته - لا فی کتیه البدن - و اصلاحه - و اما امثل ذلك مثالا - و هو ان من کان
فی ممدته خلط صفراوی ثم تناول لثنا اوحسا (- کذا) السمر - او نحو ذلك فانه يستعیل
الى الصفراء - فیکثر مقدارها، و تزداد رداءة، و قد علمت ان الصفراء لا یقتدی بها البدن،
- بل هی شر علیه، فاذا زادت کتیتها زاد البدن شرا، فاذا من کان فی ممدته خلط بلغمی
فان هذه الاغذیه تستعیل فیہ بلغما و یزداد مقداره بها فیزداد البدن نساذا و شرا، فاذا
نقبت الممدة من الغلط الغالب فیها، ثم وردها الغذاء و هی بقیه فانه تستعیل استعالة صالحة،
و یقتدی به البدن، و یزداد قوه و خیرا، و لفظة کما، تقتضی تکرار الراء، و لفظة
انما تقتضی تاکید القضية - و الصبر، فیصیر المعنی، انه منی اعطی الغذاء ازداد شرا
دائما، و ان الا - لا یكون الا كذلك، و لو صرح بالفاء فقال، کما غذوته فأنما تزیده شرا -
(بیه - شیه دومعه ۱۷۹)

می گوید - کی بدنی - کی باک نباشد - از اخلاط بد ، جندانک^۱ تو او را
غدا بیش «(دهی)» و اگر چه نیک باشد - جز شر - و وبال فائده نکند -
چه خلط بد بسبب غلبه کی داشته باشد^۲ ، غذاء نیک را برنگ خود بر آرد
«[و]» فاسد گرداند . نه بینی کی جماعتی کی مهدب^۳ الاخلاق ، مطهر الاعراق
نیستند ، چون شروع در منطق می کنند «(سلوک)» منهج ضلال و انحراف
در سلك جهال پیرایه خود می سازند ، و سنگ می دارند - کی اجماعت باشند ،
و متقلد ذل^۴ طاعت ، لاجرم بدایع - و رواج - کی ارباب شرایع آورده
باشند: از اعمال ظاهره «(واقوال ظاهره)» و ابس بشت «(انداختند)» و حق
را در زیر پای بایمال کردند - و بجهت طریقه خویش محل حجّتی کردند ،
و بجهت ضلال خویش تطلّب جنّتی^۵ . و گفتند حکمت ترك صور و انکار
ظواهر است ، چه در حکمت معانی اشیا متحقق شود ، - نه صور ایشان -
و بمارست آن بر حقایق امور^۶ مطلع شوند ، - نه بر ظواهر آن . و ازین
دقیقه غافل بوده اند - کی سنائی گفته است - رَحْمَهُ اللَّهِ .

بمعنی کی رسد مردم گذر ناکرده بر اسما^۷ .

چه صور مرتبط است بمعانی آن ، و ظواهر اشیا مبنی بر حقایق ایشان ،
و حقیقت ترك ملاحظه عمل است ، - نه عمل - و اللَّهُ عَزَّ شَأْنَهُ وَبَهْرَ بَرَهَانَهُ

(بدیه حاشیه ارسطو ص ۱۷۸)

لكن وجه الكلام ، لا أن کَلِمًا فيها معنى الشرط ، والفاء ، فيها معنى الجواب والمجازاة ،
وقوله انما نزیده شرّاً ، مفهومه ، انه قد كان به الشرّ قبل الفداء ، وانما ازداد بالفداء شرّاً
على شرّه الاول ، فالشر الاول هو العاصل فيه من عدم الفناء - ووجوداً مثلاً من الغاط
الرّدى ، والشرّ الثانى هو الرّدى اکتسبه من الفداء لما استعمل الى الغلط الرّدى وزاد فى
کبیته ، وصبرت الطیمة عن اصلاحه - واحالته الى ما ینمى الجسد ویزید فيه . (شرح الامام
ابى الفضل عبد اللطیف بن يوسف البغدادى على کتاب الفصول لا بقراط نسخه خطی) .

۱- چنانک - ط - ه - ۲ - بود - م - ۳ - ذکر و - اصل - ۴ - حس - اصل -
خبتی - ط - جتیتی - نسخه - ۵ - بمارست امور بر حقایق اشیا - م - ۶ - مصراع
اول بیت چنین است : زراى جان توان آمد بهجراى خرد ورنه . نگاه کنید بدیوان
سنائی ص ۴ .

از ایشان انصاف ستاند^۱. یَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرُ وَتَبْدَى الصَّمَائِرُ. چه ایشان دورترین طوایف اند - از حکما - از روی عقیدت ، و معاندترین کسان اند با ایشان از روی سریرت .

و اما دَوَم - بجهت آنکه تا طباع ایشان (نیز) پیرهان مستانس شود .
و اما قسمت - کی ابواب منطق است ، آن نه است - کی برشمردیم :
ایساغوجی ، - کی مدخل منطق است - و مشتمل بر مباحث کلیات
خمس : جنس ، نوع ، و فصل ، و خاصه ، و عرض عام . و قاطیغوریاس ، -
کی بحث مقولات عشر است . و باریزمینیاس ، - کی بحث قضایاست . و
قیاس . و پرهان - وحدت ، و مایحری عمراه . و جدل . و خطابت . و مغالطه .
و شعر . و اما آنحاء تعلیمی ، همه درو هست .

اما تقسیم - کی تکثیرست از بالا نزیر ، جون تقسیم جنس بانواع ،
و نوع باصناف ، و صنف باشخاص . و تقسیم ذاتی : بجنس ، و نوع ، و فصل .
و عرضی : بخاصه ، و عرض عام .

و اما تحلیل تکثیرست از زیر بالا جون تقسیم قیاس ماجزاء ۲ اوّلی
او - کی قضایا اند ، و تقسیم قضایا : بحملی - و شرطی . و تقسیم هریک
ماجزاء ایشان ، و علی هذا .

و تجدید فعل حدست ، - وحدت آنست - کی دلالت کند برشی ،
دلالتی مفصل ، بآنچه قوام او ۳ مان است ، بخلاف اسم کی دلالت می کند بر آن
دلالتی مجمل .

و پرهان طریقی است موثوق به ، موصل بوقوف بحق و عمل بر آن .
و جون این معلوم شد گاه آن آمد - کی شروع در مقصود کنیم ،
و گوئیم : ۴

۱ - بسااند - م . ۲ - با اجزاء - م . ۳ - آن - اصل . ۴ - پایان جلد اوّل
(مقدمه کتاب) و پس ازین حل - دَوَم (دره نطق) آغاز می شود .

فهرست مطالب جلد اول کتاب درة التاج

- ۲۰ - سبب ساختن کتاب و نامیدن آن بدرة التاج .
- فصل اول مشتمل بر سه اصل :**
- ۲۲ - اصل اول - در بیان فضیلت علم علی الاطلاق .
- - چیزها چهار گونه اند :
- اول آنکه عقل و حکمت بدان راضی اند و نفس و شهوت نه .
- دوم آنکه نفس بدان راضی است و عقل نه .
- ۲۳ - سوم آنکه عقل و نفس هر دو بدان راضی اند و آن علم است .
- - چهارم آنکه هیچکس بدان راضی نباشند و آن جهل است .
- - دلیل بر فضیلت دانش از قرآن
- - دلیل ازل - اما بحشی الله الآیه .
- ۲۴ - قصه مهدی که با زبی نارسا معصیبی حواس کند .
- ۲۵ - دلیل دوم - قل هل نسوی الدین یعلمون الآیه
- - حکم بعدم نسویه در قرآن بهفت جای دیگر آمده .
- ۲۶ - عدم نسویه مواضع هفده گانه هم - از عدم مساوات مان دانا و نادان برخاسته است .
- ۲۷ - دلیل سیوم - و علم آدم الأسماء الآیه .
- - وجه استدلال از این دلیل و اهمیت آن .
- ۲۸ - دلیل چهارم - یا ایها الناس اعلموا منطلق الطیر الآیه .
- برتری علم بعد از سایر علوم .
- دلیل پنجم - ومن یؤت الحکمة الآیه .
- ۲۹ - حکمت در قرآن بچهار معنی آمده است .
- اندکی از دانش برتر از همه منافع دنیا است .
- دلیل ششم - اطیعوا الله و اطیعوا الرسول الآیه .
- ۳۰ - بیان اینکه اولوالا امر دانسته اند .
- - دلیل هفتم - یرفع الله الدین آمنوا الآیه .

در قرآن چهار طایفه را درجات بهاده اند : مؤمنان ، مجاهدان ، صالحان ، دانشمندان .

- ۳۱ - بیان برتری درجات دانشمندان از سایرین .
برتری سبک معلم از مردم جاهل .
- ۳۲ - دلیل هشتم - هل ربّ زدنی علما الایه .
بیان اینکه فضیلت دانش را جز خدا کس نداند .
دلیل نهم : وعلّمک ما لم تکن تعلم الایه .
خداوند هیچ چیز پیشتر منّت نهاد مگر بعلم .
دلیل دهم - شهد الله انه لا اله الا هو الایه .
- ۳۳ - دلیل بر فضیلت علم از نورا
دلیل بر فضیلت دانش از انجیل
- ۳۴ -
نقوی بی علم ممکن نیست .
- ۳۵ - دلیل بر فضیلت دانش از اخبار .
- ۳۶ - دلیل اول - تفکر ساعة خير الح .
بیان فضیلت تفکر بر عبادت شصت سال بچند وجه .
دلیل دوم - كفار ينصرون على من لأن يهدي الله بك رجلاً واحداً .
دلیل سوم - العلماء ورتة الانبياء .
هیچ سرفی بالاتر از علم نیست .
- ۳۸ - دلیل چهارم - يستغفر للعالم الح .
دلیل پنجم : اقرب الناس من درجة التوبة اهل العلم الح .
دلیل ششم : لموت قبيلة اسير من موت عالم .
دلیل هفتم : اوحى اليه الى ابراهيم الح .
دلیل هشتم - اذا اتى على يوم الح .
- ۳۹ - دلیل نهم - فضل العالم على العابد الح .
دلیل دهم - يشفع يوم القيمة ثلاثة الخ .
دلیل بر فضیلت علم از آثار .
- دلیل اول - قول علی ع یا کمیل العلم خیر الح .
- ۴۰ - علی ع علم را بر مال بهمت وجه فضیلت داده است .
- ۴۱ - بیان اینکه چرا علماء برادر اغنیاء بطلب مال بیشتر می‌روند ، و مالداران بی علم کمتر می‌آیند .

- ۴۲ - دانش را باید برای شش چیز طلبید .
 دلیل دوم - قول علی ع العالم افضل من الصالح .
 سه بیت از علی ع در فضیلت دانش .
- ۴۳ - دلیل سوم - قول ابی الا سود الذئلی .
 دلیل چهارم - قول فتح الموصلی .
 عده دل علم و حکمت است .
- ۴۴ - دل جاهل بیمار است لکن او را بدان شعور بست .
 دلیل پنجم - قول عمر .
 دلیل ششم - قول ابن عباس .
 دلیل هفتم - قول الشافعی .
- ۴۵ - دلیل هشتم - قول الحسن .
 دلیل نهم - قول لقمان لابنه .
 دلیل دهم - قول بعض الحكماء .
 دلایل عقلی بر فضیلت علم .
- دلیل اول هرچیز را کمالست - و کمال مردمی دانش است .
- ۴۶ - دلیل دوم - بیان اینکه بدانش انسان از جانوران ممتاز است ، پس علم از همه چیز فاضلتر است .
 دلیل سوم - هر که را قوت عاقله کاملتر باشد فاضلتر و شرفتر است .
- ۴۷ - بیان اینکه ادراک عقلی از حسی کاملتر است بشش وجه .
- ۴۸ - علم فضیلت است علی الاطلاق ، و سایر کمالات چنین نیستند .
- ۴۹ - بیان اینکه چیزهای مرعوب سه گونه است ، و علم بر این آن اقسام .
 علم وسیله سعادت اندی و احترام دانشمندان امری فطری است .
- ۵۰ - بیان فضیلت تعلیم - و تعلم .
 تقسیم احوال و صناعات مردم به سه قسم .
- ۵۱ - شرح مراتب چهارگانه سیاست : سیاست انبیا - سیاست خلفا - سیاست علما - سیاست وقایط .
- ۵۲ - شرافت و فضیلت تعلیم و بیان اینکه معلم در دهای متعلمان تصرف می کند که شریفترین چیزها است .
- اصل دوم از فصل اول در بیان فضیلت تعلم .
 اما از آیات ، قلولا قرآیه .

أَمَّا إِذَا اخْبَارَ قَوْلُهُ ، مِنْ أَحَبِّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عَقْلِهِ إِفْتَهُ مِنَ التَّارِ الْخ .

۵۳ - و قوله من سلك طريقا يطلب فيه علما الخ .

۵۴ - وَأَمَّا إِذَا تَارَ قَوْلِ ابْنِ عَبَّاسٍ الْخ .

۵۶ - اصل سَوِّم از فصل سَوِّم در بیان فضیلت تعلیم .

» - فضیلت تعلیم از آیات .

» - » » » اخبار .

۵۸ - » » » آثار .

۶۰ - فصل دوم - در حقیقت علم و آنکه تصور آن بدیهی است یا کسی ؟

۶۱ - اصل اوّل - در حقیقت علم که از کدام مقوله است .

مذاهب فلاسفه در علم ، و بخصوص مذهب ابن سینا ، و اختیار مصنف اینکه علم از مقوله کیف است .

۶۱ - اصل دوم از فصل دوم - در آنکه تصور آن بدیهی است یا کسی ؟ -

و اگر کسی است تحدید آن ممکن است یا نه ؟ .

» - استدلال بر اینکه تصور علم بدیهی است .

۶۲ - جواب ازین استدلال .

۶۳ - دلیل دیگر بر اینکه تصور علم بدیهی است .

۶۳ - پاسخ ازین دلیل .

» - دلیل کسانی که تصور علم را کسی می دانند .

۶۴ - مذهب عمرین سهلان و ابن العاجب در علم .

» - بیان اینکه گرچه تصور علم کسی است اما تحدید آن ممکن نیست .

۶۵ - اصل سَوِّم از فصل دوم - در آنکه تحدید علم ممکن است اما تعریف

آن دشوار است .

» - بهترین حد علم نزد مصنف .

» - شرح قیودی که در حد دانش واقع است .

۶۶ - تقسیم ادراک بقسمی که همه اقسام و تعریفات آنها از تقسیم دانسته شود .

تعریف هر يك از اقسام علم ، یعنی ، علم مطلق ، اعتقاد صحیح ، اعتقاد فاسد ، ظن ، وهم ، شك .

- ۶۸ - تقسیم علم بگفتهٔ بعضی علما .
- ۶۹ - اعتراض مصنف برین تقسیم .
- ۶۹ - فصل سوم در تقسیم علوم ، و آنچه بدان تعلق دارد ، و این فصل مشتمل بر سه اصل است :
- ۶۹ - اصل اوّل - در بیان علمی که مورد قسمت خواهد بود .
- بیان علم بمعنی نظّر واحد ، و اینکه این علم بمعنی معرفت است .
- علم بمعنی تصدیق .
- » » صناعت .
- ۷۰ - حدّ صناعت .
- فرق میان خلق - و صناعت ، و بیان علم مرادف با یقین .
- تقسیم صناعت به : بسیط - و مرکب .
- ۷۱ - اصل دوّم از فصل سوّم - در تقسیم علم بمعنی صناعت بعلوم حکمی ، و غیر حکمی ؛ و تقسیم غیر حکمی بعلوم دینی ، و غیر دینی .
- تقسیم علم بدو قسم :
- علومی که سبب آنها بهمهٔ ازمئه و امم یکی است .
- علومی » » » » » یکهان نیست .
- فضیلت علوم حکمت بر سایر علوم ، و بیان اینکه منظور اصلی کتاب همین قسم است .
- ۷۲ - سبب اشتغال کتاب بر علوم دینی .
- ۷۲ - اصل سوّم از فصل سوّم در تقسیم علوم حکمی - و دینی ، باقسام ابشان .
- تعریف حکمت - و تقسیم آن : بلم - و عمل .
- تعریف علم - و عمل .
- ۷۳ - حکمت نظری - و عملی .
- » - اقسام اصلی حکمت نظری و اسامی آنها .
- ۷۴ - اصول علم الهی ، یعنی الهی احسن ، و فلسفهٔ اولی .
- مروع » » .
- » - اصول علم ریاضی - یعنی هندسه ، علم عدد ، هیأت ، - موسیقی .
- فروع ریاضی .
- ۷۵ - اصول علم طبیعی ، و آن هشت صنف است .
- ۷۵ - فروع علم طبیعی .
- ۷۶ - واضح منطلق .

- » - علم منطق و اقسام آن .
- سبب انحصار منطق در نه قسم .
- ۷۷ - ذکر اقسام منطق بوجهی دیگر .
- ۷۸ - بیان اینکه ارسطو منطق را هشت باب قرار داده ، و فروریوس نه باب .
- ۷۹ - حکمت عملی و تقسیم آن به قسم ، سیاست ، خانه داری ، اخلاق .
- ۸۰ - فائده هریک از اقسام حکمت عملی .
- » - بیان اینکه بعضی حکمت مدنی را بدو بخش کرده اند ، علم سیاست ، و علم نوامیس .
- » » » » عملی را بچهار بخش » .
- » » » » نظری را » » » » .
- » حصر اقسام » » در این چهار ، و تبیین منافات میان دو تقسیم .
- ۸۱ - بیان آنکه مبدأ حکمت عملی طبع است ، - و باختلاف زمان مختلف نمی شود .
- تقسیم آنکه مبدأ آن وضع است بآداب - و رسوم ، و نوامیس الهی .
- تقسیم نوامیس (= علم فقه) به بخش . و بیان اینکه علم فقه تفصیلاً از اقسام حکمت بیرون است ، و احکاماً داخل .
- ۸۲ - اقسام علوم حکمت .
- علم منطق از فروع الهی است . و بعضی آنرا اقسام حکمت نظری و عملی دانسته اند .
- » - اقسام مقولات ثانی بآنچه در منطق از آن بحث می شود ، و بآنچه در نحو از آن بحث می شود .
- ۸۳ - گفتار در اینکه علم نهم بوجهی از اقسام حکمت است .
- » - اقسام علوم دینی ، عقلی ، و نقلی ، و مرکب از عقل و نقل .
- ۸۴ - ضابطه هریک از اقسام علوم دینی .
- ۸۵ - اقسام علوم دینی بنهم اصول و علم فروع .
- اقسام علم اصول بچهار قسم .
- تعریف علم ذات و صفات حق نه و اینکه صفاتش دو گونه است .
- معرفت افعال حق تعالی .
- ۸۶ - صنعت حق تعالی در آفرینش برگرد دوحث و دقائق ساختمان سایر مخلوقات .
- معرفت نبوت ، و حکمت حق در فرستادن پیغمبران .
- ۸۷ - اقسام علم فروع بآنچه مقصود است و آنچه تبع است .
- » - اقسام علم مقصود بچهار رکن .
- اقسام رکن اول بدوازده نوع .
- علم قراءت و قرأت و قرآن سبع و شواذ .

- ۸۸ - علم وقوف - وفوائد آن ، و اخلاص معانی بسبب وقف .
 » لغات قرآن .
 » اعراب .
- ۸۹ - » اسباب نزول وفوائد آن .
 » ناسخ و منسوخ .
 » تاویل وفوائد آن .
- ۹۰ - » قصص قرآن و حکمت های آنها .
 » استنباط معانی قرآن .
- ۹۱ - » ارشاد و نصیحت و مواظب و امثال ، و معانی ، و بیان . وفوائد آنها .
 » رکن دوم علم اخبار ، و انواع آن .
- ۹۲ - معرفت اصحاب ، و اسایید اخبار .
- ۹۳ - اقسام اخبار و اصطلاحات محدثین .
- ۹۵ - رکن سوم علم اصول فقه و فوائد آن .
 رکن چهارم علم فقه و تعریف آن .
- ۹۶ - قسم تبع از علوم دینی .
 علم ادب و اقسام آن بدو ازده قسم .
 » لغت .
 » تعریف و تعریف آن .
 » اشتقاق و اقسام آن به ، صغیر ، و کبیر ، و اکبر ، و فوائد آنها .
- ۹۷ - » نحو و تعریفات آن .
- ۹۸ - بقیه اقسام علم ادب .
 » علم خط - و محاضرات .
- بیان اینکه علم اصول فاضلتر از علم فروع است بچند دلیل .
- ۹۸ - دلیل اول - در بیان اینکه متعلق علم اصول اشرف از فروع است .
- ۹۸ - » دوم » » سایر علوم دینی بعلوم اصول نیازمندند ، و آن از اینها بی نیل است .
- ۹۹ - » سوم » » سایر علوم دینی قابل تسخ و تفسیر است و علم اصول نه .
- » » چهارم » » علم اصول بقتهائی سبب نجات می شود ، بخلاف سایر علوم .
- » » پنجم » » آیات علم اصول از آیات علم فروع فاضلتر است .
- » » ششم » » ضد این علم خمیس تر است ، پس او خود شریف تر باشد .

- ۱۰۰- دلیل هفتم » » . دلائل علم اصول یغینی است بخلاف علم فروع .
 » - » هفتم » » . بیشتر آیات در اصول است .
 » - » نهم » » . خداوند در قرآن آیات اصول را مقدم داشته است .
 ۱۰۳- » دهم - استدلال بر افضلیت علم اصول از آیه شهادت .
 » یازدهم - در بیان اینکه مناظره در علم اصول عادت انبیاست .
 ۱۰۴- مناظره نوح م با قوم خود .
 ۱۰۵- » » با کافران - و استدلال از این مناظره بر افضلیت علم اصول .
 ۱۰۶- موسی م با فرعون . و فرق میان «هن» و «ها» .
 ۱۰۷- فرق میان گفتار ابراهیم و موسی و محمد ص و اینکه جواب محمد کاملتر است .
 ۱۰۸- ایراد و رد گفتار حقیقتیان که قرآن را عبارت از معنی این منزل میدانند ، نه لفظ .
 » - مناظره دیگر موسی و فرعون .
 ۱۰۹- تعقیب در جواب موسی باینکه گفت : رَبِّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ الْآیَه .
 ۱۱۰- مناظرات ابراهیم و ائمه مقامات است .
 مقام اول - استدلال بر صانع از حدوث و تعبریمکنات .
 دوم - معارضه با بت پرستی .
 سوم - دیگر با بت پرستان .
 ۱۱۱- چهارم - » » با سرود و استدلال از حوادث علوی و سفلی برهستی .
 صانع .
 پنجم بحث ابراهیم از حشر و نشر .
 ۱۱۲- مناظره سلیمان .
 ۱۱۳- پیغمبران سلف همه از حدوث نفوس بشری ، و احوال فلکی برهستی صانع ته
 استدلال کرده اند .
 » - بیان علت اینکه دلائل ارضی را در مناظره ابراهیم و موسی مقدم داشته اند ،
 و در مناظره سلیمان مؤخر .
 » - مقامات پیغمبر خاتم در دلائل توحید ، و مناظرات او با مخالفان .
 مقام اول . استدلال از خلقت انسان برهستی آفریدگار ، و کیفیت آفرینش انسان
 بقایید حکما .
 ۱۱۵- وجه مقارن شدن خلقت انسان - با تعلیم او در سوره اقرأ .
 » - مقام دوم - بیان اینکه مراد از جاداهم بآلتی هی احسن مجادله در اصول است .
 » سیم - » » دعوت بحق از علم اصول است .

۱۱۶- مقام چهارم - بیان اینکه یغبر ع سیزده سال در مکه بمعاضه در اصول مشغول بوده است .

» - مناظره اول با دهریان .

» دوم با افلاکیان و صابیان بچند وجه .

۱۲۵- سوّم با طبیعتیان .

۱۲۶- اشاره بنگات آیه ه و آذی ازل من السماء ماء الخ .

مناظره چهارم با منکران صفات

» - اداه قرآن در علم حق تعالی .

» در علوم قدیم حق تعالی .

۱۲۷- » » » قدرت حق تعالی .

» » » حیوه » » »

» » » ارادت » » »

» » » کلام » » »

» » » سمع و بصر » » »

» » » ملک » » »

» » » علو و عظمت حق تعالی

» » » کمال خلقتی » » »

» » » رزائی » » »

۱۲۸- » » » رحمت و عنایت » » »

» - » » » ازلت و ابدیت » » »

مناظره پنجم - با مشرکان و ایشان اصاف اند .

صنف اول قاتلین یزدان - و اهریمن .

» دژم کسانی که ملائکه را شات الله دانند .

۱۲۹- » سوّم ستاره پرستان .

» چهارم - بت پرستان .

مناظره ششم - با اهل تشبیه و تجسیم .

بیان اینکه عدم مشابَهت حق تعالی بممکنات بجمیع حروف فی در قرآن آمده است .

مناظره هفتم - با منکران نبوت .

۱۳۰- » هشتم - با منکران تکالیف .

بیان نکته در اینکه رسانیدن سزای عمل ممنوع است .

مناظره نهم - با جهودان - که منکر نسخ شدند .

- ۱۳۱- مناظره دهم - با ترسایان - ونفی ولد از حق تعالی .
- » - » یازدهم - با منکران حشر و جواب از اعتراض آنها .
- ۱۳۲- استدلال بر فضیلت علم اصول از مناظرات سابق الذکر .
- بیان اینکه حشویان علم اصول را باطل می دانند و جواب آنها .
- ۱۳۳- فوائد مقدم داشتن فهرست کتاب .
- فهرست فاتحه .
- ۱۳۴- » جله اول در منطق .
- ۱۳۶- » » دوم در فلسفه اولی .
- ۱۳۸- » » سیم در علم اسفل .
- ۱۳۹- » » چهارم در علم اوسط .
- ۱۴۱- » » پنجم » » اعلی عسی علم الکلی .
- ۱۴۳- » » خانه کتاب .
- ۱۴۶- بیان اینکه خداوند مردم را برای عبادت و بوحید آوریده است .
- ۱۴۷- تعریف عبادت و اقسام آن بطاهر و باطن .
- » - عبادت دل .
- ۱۴۸- اقسام عبادت طاهری بقولی و فعلی و اقسام آن .
- ۱۴۹- بقیه فهرست خانه
- ۱۷۲- رؤوس نمایی منطق .
- ۱۷۴- بیان آنکه برهان فرض است و اقسام دیگر نفل .
- ۱۷۵- تعریف و اهمیت علم منطق .
- ۱۷۶- مؤلف منطق .

توضیح :

نامهایی که در متن کتاب آمده همه با حروف سیاه در فهرست بوده شده است
ارقام سیاه نیز بمتن کذاب مربوط میشود . - کسانی که در شرح حال آنها کمترین توضیحی
داده شده است شماره مربوط بجای شرح حالشان میان قلاب [] گذارده شده است .

فهرست نامهای کسان ، و خاندانها ، و اثینها .

ابن عباس : ۲۱۰ - ۴۴۰ - م - ۵۴۰ -

۵۸ - م - ۱۲۲۰ .

ابن عبدالحکم : [۵۵] - .

ابن عمر : ۹۵۰ - م .

ابن مثال (روضه) : ۴۱۰ .

ابن قنبله (عیون الاخبار) : ۳۹۰ - ۴۱۰ -

۴۳ - ۵۵ - ۵۹۰ .

ابن کنین : [۸۷] .

ابن المبارک (ابو عبدالرحمن عبدالله) :

[۵۵] - م .

ابن الندیم : ۸۷۰ .

ابن الهیسم : ۱۱۷۰ .

ابوالاسودالدلمی : [۴۳] - م .

ابوالبشر (آدم) : ۱۷۰ .

ابوالبقاء عکبری : ۸۸۰ .

ابوبکر عاصم بن ابی النجود : [۸۷] .

ابوبکر : ۱۵۶۰ .

ابوحیان (تفسیر ابوحیان) : ۸۸۰ .

ابوسفیان (امیر مکه) : ۹۰۰ .

ابن شجاع بن اوکن : ۱۷۰ - م .

ابواسحق ثعلبی : ۹۰۰ .

ابوبکر محمد بن عزیز الجستانی : ۲۸۰ .

الف

آیتبیین هایون : ۱۷۰ .

آدم (ابوالشرم) : ۱۶۰ - ۱۷۰ - م .

۳۷ - م - ۴۱۰ - ۱۱۰۰ .

آذر : ۱۱۰۰ - م .

ابراهیم ع (یخسبر) : ۳۸۰ - ۹۰۷ - م .

۱۱۰ - م - ۱۱۱۰ - م - ۱۱۱۳ - م - ۱۱۱۴ - م .

ابراهیم التفلیسی (حبیش بن ابراهیم) :

۸۸۰ .

ابراهیم (محمد بن ابراهیم) : ۹۴۰ .

ابن ابی العدید : ۳۹۰ - م - ۴۱۰ - ۵۰۰ .

۴۲ - م - ۴۳۰ - م - ۴۵۰ - م .

ابن ابی عمیر : ۹۳۰ - .

ابن الاثیر (نهاییه) : ۹۲۰ - .

ابن الحاجب : ۶۴۰ - م .

ابن حزم (کتاب الفصل) : ۱۱۷۰ - ۱۲۴۰ .

ابن خاتون (ترجمه قطبشاهی) : ۳۶۰ .

ابن رشد : ۱۰۳۰ .

ابن زبیل (ابومنصور) : ۱۷۶۰ .

ابن سیما : ۷۸۰ - م - ۱۲۳۰ .

ابن شنفوذ (محمد بن احمد) : ۸۷۰ .

- ابو الحسن بیهقی (رسالۃ شرح حال) : ۶۴ .
 ابو الحسن علی بن حمزہ بن عبد اللہ : [۸۷] .
 ابو حنیفہ : ۱۰۸ .
 ابو الدرداء : [۵۴] - م .
 ابو دباح (عطایہ بن ابی دباح) : ۵۵ .
 ابوزکریا رازی (یحیی بن معاذ) : [۵۹] - م .
 ابو سعید (الحسن بن سار البصری) : [۴۵] - م .
 ابو سعید (عبد اللہ بن کثیر) : [۸۷] .
 ابو شعاع فانک : ۱۴ .
 ابو عبد اللہ سفیان (سفیان بن سعید) : ۵۸۰ - م .
 ابو عبد الرحمن (نکاح کنید با بن المبارک) :
 ابو عبیدہ : ۱۲۲ .
 ابو علی بن سینا : ۶۱ (نکاح کنید بہ شیخ) .
 ابو حماد (حمزہ بن حبیب الزیات) : [۸۷] .
 ابو عمرو زبان بن الملاء : [۸۷] .
 ابو عمرو عبد اللہ بن عامر : [۸۷] .
 ابو عمیر (ابن ابی عمیر) : ۹۳۰ .
 ابو الفتح (- تصیر) : ۲۸ - ۳۰ - ۱۱۰ -
 ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۲۲ .
 ابو الفضل حبیب بن ابراہیم : ۸۸ .
 ابو الفضل عبد اللطیف (- شرح الامام)
 ابی نصر بن فنا خسرو : ۱۷ - م .
 ابی بن فنا خسرو : ۱۶ .
 ابو محمد سعید بن السبب : ۵۸ - م .
 ابو محمد عبد اللہ بن عبد الحکم : ۵۵ - م .
 ابو محمد فتح بن سعید : [۴۳] - م .
 ابو منصور بن زبیلہ : ۱۷۶ .
 ابو موسی محمد بن المتی : ۹۲ - م .
 ابو النجود بہدله (عاصم بن ابی النجود) : ۸۷ .
 ابو نواس (حسن ہانی) : ۱۸ .
 ابو ہریرہ : ۴۴ .
 اخبار بنی اسرائیل : ۴۴ - ۴۵ .
 احنف : ۱۶ - م .
 احمد بن شہوذ (- محمد بن احمد) : ۸۷ .
 احمد بن حنبل : ۴۴ .
 احمد البحرانی (شہاب الدین) : ۸۹ .
 احمد الہجیبی : ۱۱۷ .
 اخنوخ بن اندیس : ۱۷ .
 اخوان الصفا : ۷۸ .
 ادریس النبی (= اخنوخ) : ۱۷ - م .
 اردشیر بن فیروز : ۱۶ .
 ارسطاطالیس یا ارسطو : ۷۸ - ۷۹ - م .
 ۱۷۶ - م .
 ارم بن سام : ۱۷ .
 اردشیر بن فیروز : ۱۷ .
 ارکن بن حجون : ۱۶ .
 اسحق بن سلم : ۱۶ - ۱۷ - م .
 اسکندر (ذوالقرنین) : ۱۷۶ .
 اسفندیار بن گشتاسف : ۱۷ - م .
 اشک بن اشک بن اشک : ۱۷ .
 اشک بن دارا : ۱۶ - ۱۷ .
 اشک بن اشک بن دارا : ۱۷ .
 الاصفہانی حمزہ - داود - رافع - نافع .
 اصحاب ما (امامیہ) : ۳۷ .
 اصحاب حدیث : ۱۱۷ .
 اعتضاد السلطنہ : ۱۳۳ .
 الامام النووی (شرح الامام) : ۵۷ .
 امامیہ : ۱۱۷ (- شیعہ) .
 امام رازی : ۱۱۷ .
 الامام عبد اللطیف (شرح الامام) .
 ائمہ محمد ص : ۵۹ .
 امیر المؤمنین (علی م) : ۲۶ - ۳۰ - ۳۷ -
 ۴۰ .
 امین واصف بک (صاحب اصول الفلسفہ) : ۷۹ .
 امیم بن لاود : ۱۷ .
 الانصاری (ابو الدرداء) .
 انوش (پسر شیخ نبی) : ۱۷ .
 انجیل : ۴۴ .
 انوشیروان : ۸۷ .
 انس (مالک بن انس) : ۱۱۷ .

انیسا : ۱۰۳ .

اوکن بن دوباج : ۱۷ .

اوکن بن فنا خسرو : ۱۷ .

اوکن بن حیجئون : ۱۷ .

اورکن بن فنا خسرو : ۱۶۰ .

اورکن بن دباچ : ۱۶۰ .

اهل تشبیه و مجسمه : ۱۳۹ .

اهل پدر : ۳۰ - ۳۱ .

ایاس : ۱۶ .

ایرانیان : ۸۷ .

ایرج بن شاه افریدون : ۱۷ .

ایرج بن حبش : ۱۶۰ .

الامه : ۲۶ - ۵۹ .

ب

باطنیه : ۱۱۷ .

باکون : ۷۹ .

البطلی الصغابی (جریر بن عبدالله) : ۹۲ .

البهرانی (شهاب الدین) : ۸۹ .

برهم بن لثمک : ۱۷ .

بزرگهر : ۴۱ .

بستانی : (صاحب دائرة المعارف) : ۷۹ -

۱۲۴ .

بشار : ۱۳۰ .

بصری : (ابو عمرو) : ۸۷ .

بقراط : ۱۷۸ - ۲۰ .

بلاس بن نرسی : ۱۷ .

بلاش بن اردشیر : ۱۶۰ .

بلاس بن بهرام : ۱۷ .

بلاش بن بهرام : ۱۶۰ .

بلقیس (قوم بلقیس) : ۱۱۴ .

بنی اسرائیل (اجبار) : ۳۴ - ۳۵ .

بنی مزه : ۹۲ .

بعائی (- شیخ) .

بهده (- ابو النجود) : ۸۷ .

بهرام بن بلاش : ۱۶۰ .

بهرام بن شاپور : ۱۶ - ۱۷ .

بهمن بن اسفندیار : ۱۷ - ۲۰ .

بهمن بن فیروز (جد ابو الحسن) : ۸۷ .

بهمن (پدر ساسان) : ۱۶۰ .

بیضاوی : ۱۱۷۰ .

بیہقی : (رساله شرح حال) : ۶۴ .

پ

پلاس بن بهرام : ۱۷۰ .

پیغمبر (- خاتم) : ۳۳ - ۳۵ - ۸۷ -

۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۱۱۰۰ -

۱۱۳ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۹ - نگاه کنید

بمحمد ص .

پیغمبر (نبی) : ۸۴ .

پیغمبران : ۸۷ - ۲۰ - ۱۰۵ .

ت

تاجی : ۳۵۰ .

تارح (یا ترح - یا تارخ) : ۱۱۰۰ -

تبریزی (حاج میرزا محمود) : ۹۲ .

قرسایان : ۱۴۱ .

التفلیسی (حیث بن ابراهیم) : ۸۸ .

تیم (قیلہ) : ۵۸ - ۸۷ .

التیمی : (ابو عمرو) : ۸۷ .

تورج بن حشش : ۱۷ .

ث

الثعلبی : ۹۰۰ .

الثوری (- سفیان) : ۵۸۰ - ۹۰۰ .

ج

جالبیق (خبر جالبیق) : ۱۲۳۰ .

حضرت باقر ۱۱۳۰ . (نگاه کنید صادقین) .
حضرت رسول اکرم ص ۵۸۰ . (نگاه کنید
بعده ص) .

حضرت سجاد م ۱۸۰ .
حضرت صادق ع ۲۶۰ - ۴۰ - ۴۳ - ۵۵ -
۵۸ - ۹۲ - ۱۱۱ - ۲ - ۱۱۵ - ۱۲۲ -
۱۲۳ - ۱۲۴ .

حضرت مهدی ع (صاحب الزمان) ۸۸ .
الحکیم ارسطاطالیس ۷۶ : (نگاه کنید
به ارسطاطالیس) .
حکیم سبزواری ۱۰۳ .
الحکیم الطوسی (حل مشکلات الاشارات) .
۱۷۳ .

حم بن جشید ۱۷۰ .

حزقه اسفهانى ۱۷۰ .

حزقه بن حبیب الزیات [۸۷] .

حزقه بن عبدالله (یدرأبو الحسن علی) ۸۷۰ .

حنا احمد (صاحب تاریخ الفاسقه) ۷۹۰ .

حنبلان ۱۱۷۰ .

حنفیان ۱۰۸۰ .

حیجون بن قتا خسرو ۱۶۰ .

حیلو ۱۷۰ .

خ

خالوین سیرسان ۱۷ - م .

خالوین سیرستان ۱۶۰ .

خضرم ۳۳۰ .

خواجہ نصیر الدین الحکیم الطوسی ۷۸۰ .

الخوارزمی (داود) ۱۱۷۰ .

خوارزمی (صاحب مقایح الموم) ۷۸۰ .

خیلوین شرف الدوله ۱۶ - ۱۷ - م .

د

دارابن بهمن ۱۶ - م - ۱۷۰ .

جالینوس : ۱۱۴ - ۱۷۸ .

جبل (مماذین جبل) ۵۹۰ .

جریر بن عبدالله البجلی ۹۲۰ .

جشنش بن شهریران ۱۷۰ .

جلال الدین علی ۱۱۷۰ .

جمال الدین محمد خیرک (محمد بن)

جمال الدین محمد) ۱۴۰ - م .

جشد بن طهمورث ۱۷۰ .

جمشید بن کاووس : ۱۷۰ .

جم بن جمشید : ۱۷۰ .

جهودان : ۱۳۰۰ .

جوهری الطنطاوی (- الشیخ) .

جیعون بن قتا خسرو ۱۷۰ - م .

ح

حائم : ۱۶۰ .

حائز بن عوض ۱۷۰ .

حاج میرزا محمود شیخ الاسلام تبریزی ۹۲۰ .

حاجی خلیفه ۷۹۰ .

حاجی نوری (کلمه طیه) ۶۰۰ .

حاسر بن عوض : ۱۷۰ .

حاشی بن خالو : ۱۷۰ .

حاش بن خالو ۱۶۰ .

حاش بن شهریار ۱۶۰ .

حاشب الزیات (حزقه بن حبیب) ۸۷۰ .

حاشب بن ابراهیم ۸۸۰ .

حریر بن عبدالله السجستانی ۹۲۰ .

حسام الدوله فیلساه : ۹۰۰ .

الحسن بن یسار البصری [۴۰] ۵۹ - م .

حشش بن شهریران : ۱۷۰ .

حشویه ۱۱۷۰ .

حشویان : ۱۳۳۰ .

حضرت امیر (علی م) ۳۷۰ - ۴۲ - ۴۴ - ۱۲۳ .

(- دیوان حضرت امیر م) .

رستم بن دوباج : ۱۷ .

- رسول الله ص : ۲۷ - ۱۰۸ .
رسول اکرم ص (حضرت محمد) : ۵۸ - (پیغمبر خاتم ص) .
الرضی (جامع نهج البلاقة) : ۴۳ .

ز

- زابین نای : ۱۷ .
زبان بن الملاء التیمی (ابو عمرو) : [۸۷] .
زمعشری : ۳۸ - ۳۹ - ۹۶ - ۱۱۷ - ۱۳۲ .
زین الدین (- عمر بن سهلان) : ۶۴ - م .
الزیات (حمزة بن حبيب) : ۸۷ .

س

- سام بن نوح : ۱۷ .
الساوی (ابن سهلان) : ۶۴ - م .
سبرسان بن اسحق : ۱۷ .
سبرستان بن اسحق : ۱۷ .
سبزوار (حکیم) : ۱۰۴ .
سپهرسان بن اسحق : ۱۷ .
سجیان : ۱۶ .
سعید (یحیی بن سعید) : ۹۴ - م .
سعید (صفیان بن سعید) : ۵۸ .
سعید بن السیب : [۵۸] - م - ۹۳ .
سفیان الثوری : [۵۸] - م - ۹۵ .
السکونی (- روایت سکونی) : ۳۱ .
سلطان سلاطین مازندران : ۷۲ (نکاه کید بدباج) .
سلطان شاهین دوباج : ۱۶ .
سلطان شاهین دوباج : ۱۷ .
سلم بن قابوس : ۱۶ - ۱۷ .
سلیمان (نبی) : ۲۸ - م - ۱۱۳ - ۱۱۴ .
سلیمان (- مقاتل بن سلیمان) : ۱۱۷ .
سنائی : ۳۴ - ۴۵ .

دارابن دارا : ۱۷ .

- داراب بن بهمن : ۱۶ .
داود : ۳۴ - ۳۵ .
داود الخوارزمی : ۱۱۷ .
داود بن علی الاصفهانی : ۱۱۷ .
الدنلی (ابو الاسود) : ۴۳ - م .
دباج : ۷۳ (- دباج بن قیشله) .
دباج (- رستم بن دباج) : ۹۰ .
دباج بن ارکن : ۱۶ .
دباج بن حسام الدوله : ۹ .
دباج بن خیلو : ۱۶ - ۱۷ .
دباج بن علادین : ۱۶ .
دباج بن فیلساه : ۱۶ - م (- دباج) .
دباج بن فیلساه : ۱۶ .
دباج بن حبش : ۱۶ .
دهریان : ۱۱۶ .
دوباج بن اوکن : ۱۷ .
دوباج بن حبشی : ۱۷ .
دوباج بن خیلو : ۱۷ .
دیجن بن بلاس : ۱۷ .
دینار (عبدالله بن دینار) : ۹۵ .
دینار (عمرو بن دینار) : ۹۵ .

ذ

ذوالقرنین (اسکندر) : ۱۷۶ .

ر

- رازی (- فخر الدین) .
الرازی الواعظ (یحیی بن معاذ) : [۵۹] - م .
اقب : ۲۸ - ۵۴ - ۸۸ .
راویة عمر (سعید بن المسیب) : ۵۸ .
رستم : ۱۶ .
رستم بن دباج : ۹ - ۱۶ (- سیف الدین رستم) .

الشیرازی (محمود بن مسعود) .

شیخ : ۸۹ - ۹۳ - ۹۴ - ۱۱۵ .

ص

صایبان : ۱۱۶ .

الصاحب السعيد جمال الدين محمد

خيرك : ۱۴ .

صاحب محقة (البيضاء) : ۵۳ (- نكاه كزيد

به فيض) .

صاحب الملل والتعل : ۱۱۷ (- شهرستانی) .

صادقین م : ۱ - ۸۸ - ۹۰ (نكاه كزيد حضرت

صادق - و حضرت باقر) .

صحابی : ۳۵ .

صدرالدين شیرازی (شرح اصول کافی -

مفاتیح) : ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۵ -

۳۷ - ۴۰ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ -

۵۲ - ۵۹ - ۶۰ - ۱۰۷ - ۱۱۷ -

۱۱۸ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ -

۱۲۵ .

صادق : ۹۲ - ۱۲۳ (- توحيد) .

ط

طبرسی : ۳۹ - ۱۱۰ (- جوامع) .

طبری : ۲۶ - ۲۸ - ۳۰ - ۱۱۰ - ۱۲۲ -

۱۲۳ - ۴۰ (- تفسير) .

طریحی (صاحب مجمع) : ۹۲ .

الطنافسی (علی) : ۹۵ .

الطنطاوی : ۱۰۴ (- الشیخ جوهری) .

طه ورت بن ویهان : ۱۷ .

ظ

ظالم بن عمرو (ابو الاسود) : ۴۳ .

ح

عاصم الاحول : ۹۲ .

سهلان الساوی (- عمر بن سهلان) : ۶۴ .

سیامك بن كيومرث : ۱۷ .

سیامك بن مثنی : ۱۷ .

السيد حميد الدين : ۹۲ .

سيرستان بن اسحق : ۱۶ .

سيف الدين رستم (قلیشاه بن سيف الدين) .

سیوطی (الاتقان) : ۱۰۰ - ۱۱۷ - ۱۲۴ .

ش

شاپور بن اشك : ۱۶ - ۱۷ .

الشافعي : ۴۴ - ۵۵ .

شافعیان : ۴۱ .

شاه افریدون بن آیین : ۱۷ .

شجاع بن اوركن : ۱۶ .

شرف الدولة بن سلطان شاه : ۱۶ - ۱۷ .

شمس الدولة محمد بن الصاحب

السعيد جمال الدين محمد خيرك :

۱۴ .

شمیل (نضر بن شميل) : ۹۲ .

شهاب الدين احمد البجرانی : ۸۹ .

شهران بن فیروز : ۱۷ .

شهرستانی (الملل والتعل) : ۱۱۷ - ۱۵۷ .

شهریران بن فیروز : ۱۷ .

شهریار بن فیروز : ۱۶ .

شهید اول : ۹۲ - ۴۰ .

شهید ثانی : ۳۴ - ۹۱ (آداب) .

شيث بن آدم : ۱۷ .

شیخ : ۶۱ - ۷۸ (نكاه كزيد به ابو علی بن

سینا) .

شیخ الاسلام تبریزی (حاج میرزا محمود) : ۹۲ .

شیخ بهائی : ۳۹ - ۱۰۲ .

الشیخ جوهری الطنطاوی : ۱۰۴ - ۱۰۶ -

۱۱۴ .

شیخ طوسی : ۲۸ - ۴۵ - ۹۲ - ۹۵ .

الشيخ عبدالله الباقاني : ۹۲ .

شیخ کبیر (محبی الدين) : ۱۲۱ .

عمرو بن دينار : ۹۰ .

عوز بن جم : ۱۷۰ .

عوض بن جم : ۱۷۰

عويمر بن عامر الانصاري (ابو المرداء) :

[۵۴] - م .

عيسى م (پیغمبر) : ۵۸۰ .

خ

الفرزالي : ۳۱ - ۳۲ - ۳۵ - ۳۷ - ۳۸ -

۳۹ - ۴۳ - ۵۹ - ۱۰۰ - ۱۱۷ - ۱۲۱ -

۱۲۳ - ۱۲۲ - ۱۲۳ (- احبا) .

ف

فاتك (ابو شجاع) : ۱۴۰ .

فتح الموصلي : [۴۳] - م .

فخر الدين الرازي : ۲۴۰ - م - ۲۶ - ۲۸ - م -

۳۰ - ۸۵ - ۹۲ - م - ۱۱۷ - ۱۲۳ (تفسير) .

فراء بنوي : ۱۲۲۰ .

فرزدق : ۱۸۰ .

فرعون : ۴۰ - ۱۰۶ - م - ۱۰۷ -

۱۰۸ - ۱۰۹ - م - ۱۱۳ .

فرواك بن سيامك : ۱۷۰ .

فروال بن هوشنگ : ۱۷۰

فروزين نرسی : ۱۷۰ .

فرفور يوس : ۷۸۰

فريد وجدی (ساحب دائرة المعارف) : ۷۹۰ -

۱۱۸۰ .

فقهاء ما (- شيعة) : ۳۱۰ .

فلاسفة : ۱۰۳۰ .

فنا خسرو بن ابی : ۱۶۰ .

فنا خسرو بن ابی شجاع : ۱۷۰

فنا خسرو بن ابی نصر : ۱۷۰

فنا خسرو بن اشك : ۱۶۰ .

فنا خسرو بن اوركن : ۱۶۰ .

عاصم بن ابی النخود : [۸۷] .

عاصم الانصاري (بندر ابو المرداء) : ۵۴۰ - م .

عاصم اليحصبي (ابو عمرو بن عاصم) : ۸۷۰ .

عبد الله الجلي (جرير بن عبد الله) : ۹۲۰ .

عبد الله يهمن (جد ابو الحسن) : ۸۷۰ .

عبد الله بن دينار : ۹۰۰ .

عبد الله السجستاني (حريز بن عبد الله) : ۹۲۰ .

عبد الله بن عاصم (ابو عمرو) : ۸۷۰ .

عبد الله بن عبد الحكم : ۵۵۰ (ابن عبد الحكم) .

عبد الله بن كبر : [۸۷] .

عبد الله المامقاني (الشيخ) : ۹۲۰ .

عبد الله بن المبارك : ۵۵۰ - م .

عبد الجليل الحسيني القاري : ۸۹۰ .

عبد الرحمن الاصفهاني (نافع بن عبد الرحمن) :

۸۷۰ .

عبد اللطيف بن يوسف البندادي (شرح الامام) .

عبيد الطنافسي (يعلى بن عبيد) : ۹۰۰ .

عزيزي سجستاني (غريب القرآن) : ۸۸۰ .

عطاء (- ابو محمد) [۵۵] - م - ۵۸۰

عكبري (- ابو البقاء) : ۸۸۰ .

هكرمه : ۹۰۰ .

الملاء التميمي (ابو عمرو بن الملاء) : ۸۷۰ .

علاء الدين بن حزم (شرح علاء الدين) .

علادين بن دباح : ۱۶۰ .

علادين بن رسم : ۱۶۰ .

علقه : ۹۴۰ .

علامه حلي : ۹۲۰ - م .

علي : ۳۶ - ۳۷ - ۴۰ - ۴۹ - ۴۰ -

۴۳۰

علي بن ابراهيم القتي : ۲۶۰ - ۴۱ - ۱۱۵۰ -

۱۲۳۰ - م - ۱۲۴۰ (- تفسير) .

علي الاصفهاني (داود بن علي) : ۱۱۷۰ .

علي بن حزة [۸۷] .

عمر (بن الخطاب) : ۴۴۰ - ۵۸۰ - ۹۴۰ .

عمر بن سهلان الساوي [۶۴] - م .

عمر و : ۱۶۰

- کرامیه : ۱۱۷ .
 کلینی : ۵۵ - ۹۲ .
 کمیل بن زیاد : ۴۹ - ۴۰ .
 کهمش : ۱۱۷ .
 کهور کهدین مور کهد : ۱۷ .
 کیاشین بن کعباد : ۱۷ .
 کیانوش بن کیاشین : ۱۷ .
 کیا و جان بن کیانوش : ۱۷ .
 کیبشین بن کعباد : ۱۷ .
 کی گشتاسب بن حاسر : ۱۷ .
 کعباد بن زاب : ۱۷ .
 کعباد بن کیومرث : ۱۷ .
 کیومرث بن آدم (ابوالبشر) : ۱۷ .
 کیومرث بن امیم : ۱۷ .
 کیومرث بن کی گشتاسب : ۱۷ .

گ

- گشتاسب بن لهراسب : ۱۷ .
 گشتاسب بن لهراسف : ۱۷ - م .
 گلشاه (کیومرث) : ۱۷ .
 گودرز بن بلاش : ۱۶ .
 گودرز بن ویجن : ۱۷ .

ل

- لاودین ارم : ۱۷ .
 لقمان : ۱۶ - ۲۹ - م - ۴۵ - ۵۵ .
 لمک بن متوشلخ : ۱۷ .
 لهراسب بن کیبشین : ۱۷ .
 لهراسف بن کیا و جان : ۱۷ .

م

- المازی البصری (ابو عمرو) : ۸۷ .

- منا خسرو بن اوکن : ۱۷ .
 فیروز (حدّ ابوالحسن قاری) : ۸۷ .
 فیروز بن بلاش : ۱۷ .
 فیروز بن نرسی : ۱۶ - ۱۷ .
 فیض : ۸۱ - ۳۳ - ۳۸ - م - ۴۳ - ۱۲۲ - ۱۲۳ .
 فیلان شاه بن رستم : ۱۶ .
 فیلشاه بن سیف الدین رستم : ۹ - ۱۷ - م (- حسام الدوله) .

ق

- قابوس بن ایرج : ۱۶ .
 قابوس بن تورج : ۱۷ .
 قارون : ۴۰ .
 القاری (عبدالجلیل) : ۸۹ .
 قاضی میر حسین میدی (شرح دیوان) : ۴۲ .
 القانی (المبرز عبدالله الطیب) .
 قراء سبع : ۸۷ - م .
 القرشی (سعید بن المسیب) : ۵۸ .
 القسطلانی (- ارشاد الساری) : ۳۶ .
 قضاه عامه : ۳۱ .
 قتال : ۱۱۷ - م .
 قتی (تفسیر) : ۱۲۵ .
 قوم بلقیس : ۱۱۳ .
 قینان بن انوش : ۱۷ .

ک

- کاردینال سرسبه : ۷۹ .
 کاشفی (ملا حسین) : ۱۱۷ .
 کافور : ۹۰ .
 کانت : ۷۹ .
 کاووس بن مصعب : ۱۷ .
 کثیر (- عبدالله بن کثیر) : ۸۷ .

- مالك - ٥٥ - م .
مالك بن انس : ١١٧ .
المامقاني (الشيخ عبدالله) : ٩٢ .
متكلمان : ١٢٣ .
مقنبي : ٩٠ - ١٤ - م - (ديوان) .
متوشلخ بن أخوخ : ١٧ .
المنشي (محمد بن المنشي) : ٩٢ .
مجسمة حشوية : ١١٧ .
مجلسي : ٣٩٠ - ١٢٢ - ١٢٣ - ١٢٢ .
على (جلال الدين) : ١١٧ .
محمد مصطفى م : ٧ - ٩ - ٢٥ -
٣٢ - م - ٨٩ - ٩٥ - م - ١٠١ -
١٥٧ - م - ١١٥ - ١١٦ - ١٥٦ - م -
١٥٨ . (بيفير) .
محمد ص (امة محمد) : ٥٩ .
محمد بن ابراهيم : ٩٤ .
محمد بن احمد بن شنبوذ [٨٧] .
محمد بدر (- مصنف تاريخ الفلسفة) : ٧٩ .
محمد بن صاحب السعيد جمال الدين
محمد خيرك : ١٣ .
محمد بن الحسن الحر : ١٠ .
محمد بن عزيز السجستاني (- ابو بكر) : ٢٨١ .
محمد بن المنشي (- ابو موسى) : ٩٢ .
محمود بن السعود بن المصلح
(مصنف كتاب) : ٩٠ .
محب الدين العربي : ١٢١ .
المغرومي (سعيد بن السيب) : ٥٨ .
مرسيه (كلاردينال) : ٧٩ .
مسعود (محمود بن مسعود - نعيم بن مسعود) .
مسعود بن المصلح (محمود بن مسعود) .
السيب المغرومي (سعيد بن السيب) : ٥٨ .
مشركان : ١٢٨ .
مثنى بن كبوسيت : ١٧ .
مصعب بن فروال : ١٧ - م .
المصلح (مسعود بن المصلح) .
مصنف : ٧٨ - ٩٠ - ١٠٢ - ١٢٢ - (محمود) .
مصنف كامل التعبير (حبش) : ٨٨ .
معاذ بن جبل : ٣٧ - ٥٩ - م .
معتزله : ١١٧ .
مقاتل بن سليمان : ٢٨ - ١١٧ .
ملاسديرا : ٣٧ - ٤٢ - (صدر الدين) .
ملا عبد الرحيم الهروي : ١٠٢ .
ملاحسن فيض : ١٢٢ - (نبض) .
ملك بن متوشلخ : ١٧ .
منكران تكاليف : ١٣٠ .
منكران حشر : ١٣١ .
منكران نبوت : ١٢٩ .
موجهر بن ارج : ١٧ .
موسى : ٣٢ - ١٠٠ - ٣٣ - م - ١٠٦ - م -
١٠٧ - م - ١٠٨ - ١٠٩ - ١١٣ .
الموصلى (- فتح) : [٤٣] - م .
مولوى : ٨٠ - ١٢٥ .
مهنايل بن قينان : ١٧ .
ميدي (- قاضي) : ٤٢ .
ميرداماد : ١٢٥ .
الميرزا عبدالله الطيب القاني : ١٧٨ .
ميكايل بن يحيى المهرني : ١٧٦ .
- ## ن
- ناسورين نوذر : ١٧ .
نافع بن عبد الرحمن [٨٧] .
نأى بن ناسور : ١٧ .
نجم الدوله (- چاپ) : ١٢١ - ١٠٢ .
النحوي (ابو الحسن هلى) : ٨٧ .
نراقى (صاحب جامع المعاديات) : ٦٠٠ .
فرسى بن گودرز : ١٦ - ١٧ .
فرسى بن هرمز : ١٧ .
نصر : ١١٧ .
نضربن شميل : ٩٢ .
نظامي : ٩٠ - (- غزن الاسرار) .
نعمان : ١٦ .

- . ۱۱۷ : الهجیبی (احمد)
 . ۷۹ : هربرت اسپنسر
 . ۱۷ : هرمز بن اردشیر
 . الهروی (ملا عبدالرحیم)
 . هایون بن جشید : ۱۷
 . مور کهد بن موشنگ : ۱۷
 . ۱۷ : هوشنگ بن سیامک
 . هوشنگ بن فرواک : ۱۷
 . ۹۰ : نعیم بن مسعود
 . ۱۱۳-۴۰ : ذمروذ
 . ۱۱۵-۱۰۴-۱۰۵-م : فوح (پیغمبر)
 . ۱۷ : فوح بن برهم
 . ۱۷ : نوذ بن منوچهر
 . موری (حاجی) : ۶۰
 . ۱۱۷ : نوفل افندی الطرابلسی
 . نووی : ۳۷ - ۵۷
 . ۱۱۷-۱۱۸ : نیشابوری

ی

- . ۱۷ : یارد (پسر ادیس)
 . ۸۷ : الیحصی (ابو عمرو)
 . یحیی بن سید : ۹۴
 . ۲ - [۵۹] : یحیی بن معاذ
 . ۹۰ : یملی بن عیید الطنافسی
 . یهودیان : ۱۱۷
 . یونانیان : ۱۲۴

و

- . ۹۲ : واصل الاحمد
 . ۱۱۸ : وجدی (دائرة المعارف)
 . ۸۷ : وهریز (سردار ایرانی)
 . ۱۷ : ویجن بن بلاس
 . ۱۷ : ویجهان بن کهور کهد



• ۴۰ : هامان

فهرست نامهای اماکن

- | | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| عسقلان : ۵۸ . | آستانه قدس رضوی م : ۹۲ . |
| قاهره (چاپ) : ۱۳۳ . | استنبول : ۲۳ - م - ۲۶ - ۲۸ . |
| قسطنطنیه : ۷۸ . | ایران : ۱۷ . |
| کوفه : ۸۷ - م . | بولاق (- مصر) : ۱۲۱ . |
| کیلان (- دستور) : ۱۳ . | بدر : ۹۰ (- اهل بدر) . |
| لکهنو (چاپ) : ۱۷۸ . | پروت (چاپ) : ۱۱۰ - ۱۱۷ - ۱۲۴ . |
| لیدن (چاپ) : ۱۷۶ . | تبریز (چاپ) : ۱۵ . |
| مازندران : ۱۶ - ۷۲ . | تهران (- چاپ) : ۲۴ - ۲۸ - ۵۳ - ۸۵ . |
| مدینه : ۸۷ . | ۱۷۸ . |
| مصر (چاپ) : ۱۳ - ۳۹ - م - ۴۱ - | نور : [۵۸] . |
| ۵۴ - ۵۷ - ۷۸ - ۷۹ - م - ۱۰۰ - | خیبر : ۳۷ . |
| ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۱۷ - م - ۱۲۴ - ۱۷۶ . | دمشق : ۸۷ . |
| مکه : ۸۷ - ۱۰۲ . | رویان (تاریخ) : ۱۶ . |
| نجف (چاپ) : ۹۲ . | ری : ۸۷ . |
| هند : ۷۸ . | طبرستان (تاریخ طبرستان) : ۱۶ . |
| یمن : ۳۷ - م - ۸۷ . | طهران (چاپ) : ۸ - ۳۹ - ۴۲ - ۱۱۰ - |
| یونان (فلسفه یونان) : ۱۰۴ . | ۱۳۳ - ۱۷۳ . |

حل مشكلات الأشارات (للحكيم الطوسي) :
١٧٣ .

حواشي اصول کافی مجلسي ، ١٢٢ .

د

دائرة المعارف بستاني ، ٧٩-١١٠-١٢٤ .

دائرة معارف القرن العشرين ، ١١٨ .

درة التاج : ٢١-١٣٢ . (نگاه كنبد
بكتاب حاضر) .

ديوان ابى الملا : ١٥ (شرح ديوان) .

ديوان حضرت اميرم : ٤٢ .

ديوان حكيم سنائي : ٢٤-٤٦-١٧٩ .

ديوان الصباية : ١٢ .

ديوان متيني : ٩-١٠-١٤ .

ر

رسائل ابن سينا في الحكمة الشرقية : ١٧٦ .

رسالة ابن سينا (في اقسام العلوم العقلية) :
٧٨-٢ .

رسالة حمي بن يظفان : ١٧٦ .

رسالة شرح حال ابوالحسن يهفي : ٦٤ .

رسالة شيخ بهائي : ١٠٢ .

رسالة في فهم مقاصد القرآن صنيف
صدرالدين الشيرازي : ١٢١ .

روضة الواظنين : ٤٩ .

ز

زبور : ٣٣-٣٢-٣٤ .

س

سوسنة سليمان : ١١٧ .

السيرة العلية : ٣٧ .

ش

شرح اصول کافی صدرالدين شيرازي : ٢٨-٣٠

٣٠-٣٢-٣٣-٣٤-٣٧-٣٨

٣٨-٣٩-٤١-٤٢-٤٣-٥٢-٥٣

٥٤-٥٦-٥٧-٥٩-٦٠-٦١-٦٢-٦٣

٦٤-٦٥-٦٦-٦٧-٦٨-٦٩-٧٠-٧١

سير صدرالدين شيرازي : ٢٨-٣١-٣٢

٣٤-٤٢-٥٤-٥٧-٦٠-٦١-٦٢

١٢٢-١٢٥ .

تفسير طبري : ٢٦-١٢٢ (جامع البيان) .

نفسر علي بن ابراهيم القتي : ٣٠-٤١-١١٣

١٢٢-١٢٥ .

تفسير فراء بنوي : ١٢٢ .

تفسير كبير فخر الدين الرازي : ٢٣-٢٥-٢٦

٢٦-٢٨-٢٩-٣٠-٣١-٣٢-٣٣

٣٣-٣٤-٣٥-٣٦-٣٧-٣٨

٣٨-٣٩-٤٠-٤١-٤٢-٤٣-٤٤-٤٥

٤٥-٤٦-٤٧-٤٨-٤٩-٥٠-٥١-٥٢

٥٢-٥٣-٥٤-٥٥-٥٦-٥٧-٥٨-٥٩

٥٩-٦٠-٦١-٦٢-٦٣-٦٤-٦٥-٦٦

٦٦-٦٧-٦٨-٦٩-٧٠-٧١-٧٢-٧٣

٧٣-٧٤-٧٥-٧٦-٧٧-٧٨-٧٩-٨٠

٨٠-٨١-٨٢-٨٣-٨٤-٨٥-٨٦-٨٧

٨٧-٨٨-٨٩-٩٠-٩١-٩٢-٩٣-٩٤

٩٤-٩٥-٩٦-٩٧-٩٨-٩٩-١٠٠-١٠١

١٠١-١٠٢-١٠٣-١٠٤-١٠٥-١٠٦-١٠٧

١٠٧-١٠٨-١٠٩-١١٠-١١١-١١٢-١١٣

١١٣-١١٤-١١٥-١١٦-١١٧-١١٨-١١٩

١١٩-١٢٠-١٢١-١٢٢-١٢٣-١٢٤-١٢٥

١٢٥-١٢٦-١٢٧-١٢٨-١٢٩-١٣٠-١٣١

١٣١-١٣٢-١٣٣-١٣٤-١٣٥-١٣٦-١٣٧

١٣٧-١٣٨-١٣٩-١٤٠-١٤١-١٤٢-١٤٣

١٤٣-١٤٤-١٤٥-١٤٦-١٤٧-١٤٨-١٤٩

١٤٩-١٥٠-١٥١-١٥٢-١٥٣-١٥٤-١٥٥

١٥٥-١٥٦-١٥٧-١٥٨-١٥٩-١٦٠-١٦١

١٦١-١٦٢-١٦٣-١٦٤-١٦٥-١٦٦-١٦٧

١٦٧-١٦٨-١٦٩-١٧٠-١٧١-١٧٢-١٧٣

١٧٣-١٧٤-١٧٥-١٧٦-١٧٧-١٧٨-١٧٩

١٧٩-١٨٠-١٨١-١٨٢-١٨٣-١٨٤-١٨٥

١٨٥-١٨٦-١٨٧-١٨٨-١٨٩-١٩٠-١٩١

١٩١-١٩٢-١٩٣-١٩٤-١٩٥-١٩٦-١٩٧

١٩٧-١٩٨-١٩٩-٢٠٠-٢٠١-٢٠٢-٢٠٣

٢٠٣-٢٠٤-٢٠٥-٢٠٦-٢٠٧-٢٠٨-٢٠٩

٢٠٩-٢١٠-٢١١-٢١٢-٢١٣-٢١٤-٢١٥

٢١٥-٢١٦-٢١٧-٢١٨-٢١٩-٢٢٠-٢٢١

ج

جامع البدايع : ١٧٦ .

جامع البيان ابن جرير الطبري : ٢٨ .

جامع العادات نراقي : ٦٠ .

حوامع البيان في ترجمان القرآن : ٨٨ .

حوامع الجامع طبرسي : ٣٠-٣٠٩-١١٠

١١١-١١٢-١١٣-١١٤-١١٥-١١٦-١١٧

١١٧-١١٨-١١٩-١٢٠-١٢١-١٢٢-١٢٣

١٢٣-١٢٤-١٢٥-١٢٦-١٢٧-١٢٨-١٢٩

١٢٩-١٣٠-١٣١-١٣٢-١٣٣-١٣٤-١٣٥

١٣٥-١٣٦-١٣٧-١٣٨-١٣٩-١٤٠-١٤١

١٤١-١٤٢-١٤٣-١٤٤-١٤٥-١٤٦-١٤٧

١٤٧-١٤٨-١٤٩-١٥٠-١٥١-١٥٢-١٥٣

١٥٣-١٥٤-١٥٥-١٥٦-١٥٧-١٥٨-١٥٩

١٥٩-١٦٠-١٦١-١٦٢-١٦٣-١٦٤-١٦٥

١٦٥-١٦٦-١٦٧-١٦٨-١٦٩-١٧٠-١٧١

ح

حديقة الحقيقة (سنائي) : ٤٦-٢٠٤

الفهرست ٨٧ : (- كتاب) .

ق

- قاموس كتاب مقدس : ١١٠ - ١٢٤ .
 القاموس المحيط : ٩٦ - ١٣٠ - ١٧٥ .
 قرآن : ٢٣ - ٢٥ - ٨٥ - م - ٨٨ - م -
 ٨٩ - م - ٩٠ - ٩١ - ٩٩ - ١٠٣ -
 ١٠٤ - م - ١٠٨ - م - ١١٢ - ١١٦ -
 ١٣٢ .
 قرة العيون : ١٢٢ - ١٢٣ .
 قسطاس عروض : ٩٦ - ١٣٢ .

ك

- كافي : ٥٥٠ .
 كامل التعبير : ٨٨ .
 كتاب الاثنان : ١٢٤ .
 كتاب اسرار التنزيل (اسرار التنزيل) .
 كتاب حاضر : ٧٩ - (نگاه كنيد پدرة التاج) .
 كتاب الصافي : ١٢٢ (- الصافي) .
 كتاب الطرائف : ١٠٣ .
 كتاب العرائس : ٩٠ .
 كتاب الفتوحات المكية : ١٢١ - ١٢٣ .
 كتاب الفصل : ١١٧ - ١٢٤ .
 كتاب فصول (لا يقرأ) : ١٧٨ - م .
 كتاب الفلسفة النظرية : ٧٩ .
 كتاب كريم (- قرآن) : ٢٥٠ .
 كتاب المحاضرات : ٥٧ (- نگاه كنيد به محاضرات) .
 الكشف عن حقايق التنزيل : ٢٨ - ٣٩ - ٤٥ - ١٠١ .

- كتاب الكشف عن مناهج الادله : ١٠٣ .
 كتاب معالم الدين (- معالم) : ٣٢ .
 كتاب من لاضرره الفقيه : ٩٤ .
 كتاب الناسخ والنسوخ : ٨٩ .
 كشف المطالب : ١٣٣ - م .
 كشكول جهاني : ١٣ - ١٠٢ .

شرح الامام ابى الفضل عبد اللطيف على
 كتاب الفصول لا يقرأ : ١٧٩ .

شرح الامام النووي على صحيح مسلم : ٣٧ - ٥٧ .
 شرح حكمة الاشراق : ١٧٧ .
 شرح ديوان ابى الملا : ١٥٠ .
 شرح ديوان قاضي مرحسين ميدي : ٤٢ -
 ٤٣ - م .

شرح رموز حى بن يقطان : ١٧٦ .
 شرح عبد الجليل (بر كتاب الناسخ والنسوخ) :
 ٨٩ .

شرح علاء الدين بن حزم على فصول لا يقرأ : ١٧٨ .
 شرح قاموس : ٤ - ٧ - م - ٨ - ١٢ - ٢٧ .
 شرح نهج البلاغة (ابى ابن الحديد) : ٣٩ .
 شهاب الاخبار : ٣٨ - ٤٥ - م .

ص

الصافي (تفسير) : ١١١ - م - ١١٢ - م - ١٢٢ .
 صحف امراهميم : ١٠٨ .
 صحيح بخارى : ٥٣ - ٥٧ .
 صحيح مسلم : ٥٧ .
 صحيحين : ٣٧ .

ع

عقبات : ٣٠ .
 عين اليقين فيض : ٨٠ .
 عيون الاخبار ابن قتيبة : ٣٩ - ٤١ - ٤٣ -
 ٥٤ - ٥٥ - ٥٩ .

غ

غاية الاملين : ٩٢ .
 هرب القرآن عزيزي : ٨٨ .

ف

الفتوحات المكية : ١٢١ - ١٢٣ .
 فروع كافي : ٣٧ .
 الفصل (- كتاب) : ١١٧ - ١٢٤ .
 الفلسفة النظرية : ٧٩ .

غلط نامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۰	۲	وَيْهَتَا	فِيهَتَا
۵۲	۱۹	مُتَّكِمٍ	مُتَّكِمٍ
۵۹	۱	الحسن ^۱	الحسن
"	۳	مطذ	مطذ ^۱
۹۵	۲۲	تقوت	تقوت
۱۲۵	۱۲	باشد ^۱ باشد	باشد ^۱ باشد
۱۷۶	۱۴	جوارحه	جوارحه

کلمات زیر را هم با مرکب روشن کنید

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۶	۴	تأثر	۴۷
۲۱	۳	بی	۴۸
۵	۴	الهی	۵
۲۸	۲۸	راغب	۷۵
۴۱	۱۳	جانب	۱۲
۴۴	۱۲	اذنب	۳
۴۵	۷	فاته	۱۵
			۱۰۱

توانا بود مسرکه دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لُغَرَّةُ الدَّجَّاجِ

تصنیف

العلامة قطب الدین محمود بن ضیاء الدین مسعود شیرازی

بخش نخستین

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج جلد

جلد دوم

در علم منطق

بکوشش و تصحیح

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم
جمله اول در منطق

و این جمله يك فن است مشتمل^۱ بر هفت مقالت و هر مقالتی مشتمل بر چند تعلیم :

مقالت اول

از فن اول در منطق - و آن مشتمل است بر سه تعلیم :

تعلیم اول - در بیان ماهیت منطق و منفعت آن . تعلیم دوم - در بیان موضوع منطق . تعلیم سیم - در اموری که تقدیم آن واجب است توطیه را .

تعلیم اول

در بیان ماهیت منطق و منفعت آن

منطق قانونیست کی بآن فکر صحیح را از فاسد بدانند، و نسبت او با

رویت چون نسبت عروض باشد بشعر - و ایقاع با زمئه الحان، الا آنک بسیار کسان باشند کی بمجرد فطرت مستغنی باشند [از تعلم عروض - و موسیقی، و کم کسی باشد کی بمجرد فطرت^۲ مستغنی باشد] [از تعلم این قانون - مگر شخصی کی مؤید باشد بنفسی قدسی، و هدایتی ربانی - تا چیز ها را «(آن)» چنانک هست بداند.

و مراد از فکر درین موضع، توجیه ذهن است بسوی مبادی مطالب - تا از آن مبادی متأدی شوند بمطالب - بسبب ترتیبی کی آن مبادی را داده باشند و هیأتی کی ایشانرا حاصل شده . و آن مبادی جاری مجری ماده باشد بنسبت با فکر و هیأتی کی حاصل شده باشد از ترتیب آن جاری مجری صورت و لابد باشد در صلاح فکر از صلاح هر دو یعنی : ماده - و صورت، و اما در فساد فکر فساد یکی کافی باشد.

و مبادی با تصور است یا تصدیق، بجهت آنکه علم کی عبارت است از حضور شیء در ذهن - یا از حاضر در ذهن؛ چه علم را بر ادراک و (بر)، مدرک هر دو اطلاق می کنند؛ از دو بیرون نباشد یا مجرد باشد از تصدیق - و تکذیب، و آنرا تصور سازج خوانند، یا مقارن یکی از ایشان باشد - و آنرا تصور معه التصدیق خوانند. و مراد از تصدیق و تکذیب معنی لغوی ایشان است چنانکه شیخ در دانش نامه علایی تصریح باین معنی کرده^۱ و گفته کی: دانستن دو گونه است: یکی اندر رسیدن - کی بتازی تصور خوانند چنانکه اگر کسی گوید: بری، و مردم، تواند ریایی - و تصور کنی. و دیگر گرویدن کی بتازی تصدیق خوانند چنانکه بگروی کی بری و مردم زیر فرمان است.^۲ و در شفا همچنین گفته «[است]» چه بازاء تصدیق^۳ تکذیب آورده است، و در فصل اول از مقاله ناله از^۴ برهان موجز کبیر گفته است کی: العلم علی وجهین؛ احدهما تصور، والاخر تصدیق. - و التصور ان يحدث مثلاً معنی اللفظ فی النفس وهو غیر ان یجتمع منه معنی قضیه قبلها النفس، بل ان یجتمع منه معنی قضیه فی النفس لم یخل اما «[ان]» یكون شاکاً فیها او مقرأ بها. او منکر آ یاها، و فی الوجوه الثلاثة یكون التصور قد حدث وهو موجود المعنی فی النفس. اما الشک و الابتکار فلا تصدیق معه و اما الاقرار وهو التصدیق فهو معنی غیر ان حصل فی النفس معنی. القضیه بل شیء آخر یقترن به و هو صورة الاذعان له و هو ان المعنی الذی حصل فی النفس مطابق لما علیه الامر فی نفس الوجود، فلا یكون معنی القضیه القولیه من جهة ما تصورت فی النفس معنی قضیه مقبولة بل ذلك حادث آخر فی النفس. بس علم یا مجرد باشد از تصدیق و تکذیب لغوی، یا نباشد، چون تصور نسبت حکمی کی مقارن تصدیق یا تکذیب [[لغوی]]

۱ - کرده است - ط. ۲ - چنانکه اگر کسی گوید: مردم، یا بری، یا فرشته، و هر ج بدین مانند توفهم کنی و تصور کنی، و اندر ریایی. و دوم گرویدن چنانکه بگروی کی بری هست، و مردم زیر فرمانست، و هر ج بدین مانند. او و بتازی تصدیق خوانند. (دانش نامه علایی نسخه مصحح مطابقت ص ۴ چاپ هند ۱۳۰۹). ۳ - تصدیق و - اصل. ۴ - در. ط. ۵ - یجم. م. ۶ - و هو وجود. م.

نباشد، 'جه نسبت' حکمی بیش نیست. کی تصدیق و تکذیب توان کرد؛ و انرا در اصطلاح حکما تصدیق خوانند بسبب مقارنت تصدیق لغوی با آن.

بس تصدیق بمذهب حکما عبارتی باشد از تصور نسبت حکمی - با آنک مصدق باشد بتصدیق لغوی: خواه تصدیقی باشد کی در آن اعتبار مطابقه خارج کنند؛ و خواه نکنند. و این چهار قسم است: علمی، وظنی، و وضعی، و تسلیمی. -
جه اگر اعتبار کنند تصدیقی باشد علمی - یا ظنی، از آجبهت کی: اگر مستجمع جزم - و مطابقه - و ثبات باشد علمی باشد، و اگر مستجمع نباشد ظنی باشد: خواه اتفاق با تفاء جزم باشد، چنانک در ظن صرف، یا مطابقه - چنانک در چهل مرکب، یا ثبات چون اعتقاد مقلد، مسبب. و اگر اعتبار نکنند تصدیقی باشد وضعی - اگر با او انکاری باشد، و تسلیمی اگر نباشد، و هر تصور کی غیر تصور نسبت حکمی مصدق است از قسم تصور سازج است مطلقاً: خواه از معانی الفاظ مفرد باشد - چون تصور طرفی القضیه، جه مراد از آنک هو "تصور" معه التصدیق آن است کی آن متصور مصدق به باشد، یعنی مقبول، چنانک در نسبت حکمی، و هیچ يك از دو طرف قضیه چنین نیست. بس تصور معه التصدیق نباشد و بسیاری از اشکالات متأخران کی بر تصدیق گفته اند باین دقیقه ساقط باشد چنانک گفته اند " (کی) " هر تصدیقی سه تصدیق باشد - بسبب آنک سه صورت - کی با هر یکی حکمی - و تصدیقی است. و خواه از معانی الفاظ مرکبه کی ترکیب ایشان نه ترکیب خبری باشد خواه ترکیب تقیدی باشد چنانک: **الحيوان الناطق المائت**، یا انشائی چون: **اضرب**، و لا تضرب. یا غیر ایشان^۱ چون: **غلام زید**، و فی الدار. جه بسماع این الفاظ معانی ایشان در ذهن متمثل می شود دایماً بی تصدیقی و تکذیبی ابدأ. بس این جمله از قسم تصور سازج باشند علی الأطلاق، بخلاف تصور نسبت حکمی - جه علی -

الاطلاق از تصور سازج نیست. بل کی اگر مصدق باشد از تصور سازج باشد،
و اگر مصدق باشد از تصدیق بود،

و بدانک میان تصور و تصدیق عناد نیست - چه هر دو بر نسبت حکمی

صادق اند. و اگر چه بدو اعتبار است، چنانک شیخ در شفا گفته است - کی:
الا قوال الجازمة تصور اولاً ثم یصدق بها ۱ و لکن یکون ذلک من
وجهین: اما للتصور فمن جهة ان معناها قائم فی النفس کقولک الانسان
حیوان، و اما للتصدق فلان معناها مضاف الی حال الشیء فی نفسه بأنه
كما تصور. بل کی عناد میان تصور سازج است اعنی الحضور [۱]، و الحاضر
الذهنی الذی لا یکون معه تصدیق لغوی، و میان تصدیق مصطلح اعنی الحضور
او الحاضر الذهنی الذی معه ذلک.

و از بن تقریر معلوم شد کی: تصدیق بیش حکما عبارتی از حکم نیست،

چنانک در کتب مشهور نسبت بایشان کرده اند، بل کی تصدیق ملزوم حکم
است، چه جز حکم مصدق تواند بود، پس هر کجا تصدیق باشد حکم باشد،
پس حکم لازم تصدیق بود نه نفس آن^۲. و اطلاق حکم بر تصدیق بمجاز بود -
بسبب تلازم ایشان، چنانک در جرّی المیزاب. و متأخران چون فرق نکردند
میان لازم - و ملزوم، بنداشتند کی تصدیق نفس حکم است، و اطلاق حکم
برو بطریق حقیقت، و این خطائی فاحش است، چه تصدیق امری انفعالی است.
چه او قسمی است از علم تجددی کی انفعالیست مدرک را، و ا^۳ [ز] «ین
جهت شیخ او را بگرویدن تفسیر کرد، و حکم کی عبارت است از ایقاع
نسبت ایجابی یا سلبی امری فعلی است، چه ایقاع فعل مدرک است، پس هیچ
یک^۴ از ایشان بر آن دیگر صادق نباشد، اللهم الا بر سیل مجاز، بسبب
تلازمی کی میان تصدیق - و حکم است چنانک گفتیم، پس هر علمی
و ادراکی و معرفتی چون آنرا اعتبار کنند از دو حال خالی
نیابند: یا مجرد یابند از حکم - «(جه)» باثبات، و چه بنفی، بل

۱- قد تصور و صدق بها (منطق الشفا، کتاب البرهان فصل اول) ۲- نفس
تصدیق - ۴- هر یک - ۳- م.

از قبول^۱، [و لا قبول]، و آنرا تصور سازج خوانند یا مغارن حکمی بایند باثبات یا نفی؛ بل قبولی^۲ [یا لا قبولی]، و آنرا یعنی آن علم را نه آن حکم را تصدیق خوانند. مثال تصور: حیوان ناطق، مثال تصدیق: این حیوان ناطق است،^۳ (یا این حیوان ناطق نیست)

و هر یکی از بن دو قسم بابی واسطه اکتساب حاصل شود^۴ و آنرا بدیهی، و فطری^۵ (و اولی، خوانند، یا بواسطه اکتسابی حاصل آید و آنرا مکتب، و غیر بدیهی) (و غیر فطری) و غیر اولی خوانند. مثال تصور بدیهی: شناختن مردم. و مثال تصدیق بدیهی: دانستن آنک مردم هست؛ و مثال تصور مکتب شناختن حقیقت فرشته، و مثال تصدیق مکتب دانستن یقین کی فرشته هست.

و همچنانک در اکتساب چیزی^۶ [که] حاصل بود ماده مخصوص بایند. کی در آن ماده تصرف کنند بوجهی مخصوص. تا مطلوبی کی مکتب خواهد بود حاصل آید، مردم را نیز در تحصیل تصور و تصدیق مکتب بمعانی معلوم کی در خاطر او مقرر باشد، بیش از کسب حاجت بود^۷ به تصرفی در آن معانی بوجهی معلوم، تا از آن معانی بواسطه آن تصرف تصور مطلوب یا تصدیق مطلوب حاصل شود.

و همچنانک آن تصرف را کی بجا در جواب کنند بوجهی کی مؤدی بود بمطلوب او چون ملکه باشد صنعت تجارت خوانند. این تصرف را کی مردم در معانی کنند بوجهی کی مؤدی بود بمطلوبی. کی خواهد چون ملکه شود صنعت منطق خوانند. و چنانک بجا استاد آنکس باشد. کی داند کی از ((هر)) جویی چه توان ساخت؛ و کدام جواب شایسته تخت بود و کدام جواب نا شایسته؛ و بر انواع تصرفات کی مؤدی بود بمطلوب بر وجه اتم، یا بوجهی ناقص، یا بوجهی کی خود مؤدی بود بمطلوب اصلاً واقف و قادر باشد، منطقی استاد آنکس باشد کی داند کی از هر معنی کی در خاطر

مردم متمثل بود بکدام مطلوب توان رسید؟ و بر انواع تصرفات کی مؤدی بود بصورات و تصدیقات کی اقسام علم است بر وجه اتم؛ یا بوجه ناقص؛ یا بر وجهی کی مؤدی نبود بمطلوبی^۱ واقف و قادر باشد. و چنانکه نه هر مردمی^۲ تجارت تواند آموخت، نه هر مردمی صناعت منطق حاصل تواند کرد. و چنانکه بنادر افتد کی مردمی تجارت نه آموخته تختی نیک تواند تراشید؛ بنا در افتد کی مردمی منطق نه آموخته علمی مکتسب بر وجهی کامل حاصل تواند کرد بل هم چنانکه بیشتر مردم کی تجارت ندانند قادر باشند بر آنک جویی بتراشند؛ اما واثق نباشند بآنک آن جوب بآن تراشیدن باصلاح آید؛ یا نیاید بل کی تباه شود. بیشتر مردم کی منطق ندانند در معانی تصرفی توانند کرد؛ اما واثق نباشند بآنک از آن تصرف علمی حاصل شود. یا نشود؛ بل کی در حیرت ییفزاید؛ یا در ضلالت افکند. و نه هر کی کاری کند^۳ داند کی چه می کند؛ یا چه می باید کرد؛ بل بسیار کسان باشند کی در کارها شروع کنند بر سبیل خبط؛ و همچنین باشند حکم کسانی کی طلب علوم کنند و بر صناعت منطق واقف و قادر نباشند.

س علم منطق شناختن معنیهای است کی از آن معانی رسیدن بانواع علوم مکتسب ممکن باشد؛ و آنک از هر معنی بکدام علم توان رسید؛ و دانستن کیفیت تصرف در هر معنی بوجه مؤدی بمطلوب و بر وجهی کی مؤدی نباشد بمطلوب؛ یا اگر مؤدی [باشد] نه چنان بود کی باید. و صناعت منطق آن بود کی با شناختن معانی؛ و دانستن کیفیت تصرف؛ ملکه شدن این دو فضیلت نیز مقارن باشد؛ چنانکه بی رویت و فکری اصناف معانی را شناسد؛ و از انواع تصرفات متمکن بود. تا بر اکتساب انواع علوم قادر باشد؛ و از ضلالت و حیرت ایمن؛ و بر مزال اقدام اهل ضلالت واقف. و این قدر

اشارت است بتصور ماهیت علم^۱ منطق، و تنبیهی بر فایده آن بحسب امکان درین موضع. - چه احاطت بکنه آن بعد از تحصیل تمامی علوم تواند بود.

و بدانك منطق [(بجميع اجزا)] بدیهی نیست، چه اگر چنین بودی^۲ و

مبادی او^۳ لی باسرها بدیهی اند، و الا اکتساب مجهول از مجهول لازم آید و این محال است، پس بایستی که میان علما در مسایل منطقی خلاف نبودی، لکن هست، و چون بجمع اجزا بدیهی نباشد، پس تعلم آن واجب باشد.

سؤال - اگر اکتساب نظریات موقوف باشد بر تعلم منطق، او نیز مقتدر شود. یا بنفس خود، یا بقانونی دیگر. - چه بجمع اجزا بدیهی نیست، و دیگر اگر اکتساب نظریات موقوف^۴ [برین قانون] بودی پس اکتساب نظریات حاصل نبودی کسی را. - کی احاطت برین قانون نداشتی و هر دو تالی باطل است، پس اکتساب نظریات برین قانون موقوف نباشد.

جواب^۳ آنست که لاسلم کی منطق چون بجمع اجزا بدیهی نباشد لازم آید افتقار او بنفس خود، یا بقانونی دیگر، چرا شاید که بعضی از بدیهی باشد، و بعضی کسبی. و کسبی مستفاد از بدیهی بطریقی بدیهی، یا منتهی بآن. مثال اول: چنانك گویند هرگاه - کی کل ج ب - صادق باشد، بعض^۴ ج صادق باشد. - چه هرگاه کی کل ج ب صادق باشد، جیم و با هر دو بریک ذات صادق باشند، و هرگاه کی هر دو بریک ذات صادق باشند بعض ج صادق شود. پس نتیجه دهد که هرگاه کی کل ج ب صادق باشد بعض ج صادق باشد پس فکری را استفادت کرده شد از بدیهی، بطریقی^۵ بدیهی. و مثال دوم: چنانك در بیان انتاج ضرب اول از شکل ثانی گویند مثلاً کی: هرگاه کی هر دو مقدمه ضرب اول از شکل ثانی صادق باشند، هر دو مقدمه ضرب ثانی از شکل اول صادق

۱ - علوم - ط. ۲ - > با کتساب احتیاج نبودی ظ < در حاشیه بر اصل افزوده اند.

۳ - جواب اول - ط. ۴ - بعضی - م. ۵ - بطریق - م. ط.

باشند، - بسبب عکس کی بیان کرده شد بدو مقدمه بدیهی، و طریقی بدیهی، و هرگاه [(کی)] ضرب ثانی از اول صادق باشد، مطلوب حاصل گردد.

سؤال - اگر گویند یکی از دو امر لازمست: یا عدم افتقار باین قانون، یا افتقار او بنفس خود، یا بقانونی^۱ دیگر. و ثانی محال است. پس اول متعین باشد. و اما لزوم احد الامرین بجهت آنکه بدیهی از او اگر کافی باشد^۲ - در تحصیل کسبی از او کافی باشد در سایر نظریات - و امر اول لازم آید - و اگر کافی نباشد، دوم لازم آید.

جواب - لایسلم - کی اگر کافی باشد در و، کافی باشد [در سایر]، نظریات. - چه این وقتی لازم آمدی - کی سایر نظریات چون کسبی منطبق بودندی کی طریقی منسق منتظم دارد، کی در آن خطا بطریق ندرت واقع شود، چون علوم منسق منتظم، مانند هندسه، و حساب [و] جواب [(از)] دوم آست کی اگر بعدم حصول اکتساب نظریات، عدم حصول چیزی از نظریات می خواهند ملازمه ممنوع باشد. - چه مدعی توقف جمیع نظریات است، نه توقف هر یکی از آن. و اگر عدم حصول همه می خواهند نفی قالی ممنوع باشد.

تعلیم دوم

در بیان موضوع منطق

اول بدانك چنانك معلوم: یا معلوم التصور باشد یا معلوم التصدیق^۳
مجهول بجهل بسیط - کی بازاء علم است: یا مجهول التصور باشد، یا مجهول التصدیق. و قولی کی موصل باشد بتصور مجهول آن را قول شارح

خوانند و قولی کی موصل باشد بتصدیق مجهول حجت : و قصاری کار منطقی آن است کی در مبادی هر یکی ازین دو قول نظر کنند، و در کیفیت تألیف ایشان بر وجه کلی قانونی، نه بنظر با مواد مخصوصه بمطالب جزئی، و هم چنین برو واجب باشد کی نظر کند در الفاظ مطلقا بی آنک مخصوص باشد بلفت قومی^۱، نه از آن روی کی منطقی است فحسب^۲، بل از آن روی کی معلم منطق باشد، یا متعلم آن، بسبب علاقه وضعی کی میان لفظ و معنی است.

و دوم بدانک لواحتی کی در ذهن لاحق و عارض معقولی شوند آنرا معقولات ثوابی خوانند بسبب تأخر تعقل او از^۳ معقولی دیگر، خواه آن معقول معقول اول باشد چون: کلیت، جزویت، کی در ذهن لاحق انسان وزید مشارالیه میشود، چه کلیت و جزویت و امثال ایشان از عوارض ماهیت است در ذهن، نه در خارج، چه در موجودات خارجی نه کلیت باشد، و نه جزویت، و نه ذاتیت، و نه عرضیت، و نه امثال ایشان. و خواه نباشد چون قول شارح، کی عبارتی است از حد و رسم. و مثال و حجت کی عبارتست از قیاس و استقراء و تمثیل، چه حدهاملا عارض جنس و فصل میشود، و قیاس عارض مقدمات و جنس و فصل و مقدمه معقول اولی نیستند بدل کی فانی اند یا ثالث، چه تعقل جنس و فصل متأخرست از تعقل حیوان و ناطق مثلاً، کی معقول اولند، و همچنین تعقل مقدمه متأخرست از تعقل قضیه، و چون این معلوم شد.

بدان کی موضوع هر علمی آنست کی در آن علم از عوارض ذاتی او بحث کنند از آن روی کی او معروض ایشان است، چه مسائل هر علمی عبارتست از ثبوت اعراض ذاتی موضوع را، و اعراض ذاتی هر چیزی

عبارتی باشد از چیزهائی کی لاحق آن شیء^۱ شود بسبب امری کی داخل باشد درو یا مساوی او . بس موضوع منطوق معقولات ثانیه باشد

اعنی قول شارح وحجت و آنج ایشان هر دو بر آن موقوف باشند از آن روی کی ایشان موصل اند بمطلوب ، یا نافعند در ایصال ، جه منطقی بحث می کنند از معقولات ثانیه از آن روی کی موصل اند ، یا نافع در ایصال بمطلوبی تصویری ، یا تصدیقی ، یا الزامی ، یا اقتناعی ، یا تخیلی ، یا غیر آن .

جه ایصال و نفع در آن از عوارض ذاتی معقول ثانی اند ، چنانک شیخ در شفا گفته است : ثم یصیر احد هذین الامرین موضوعاً لصناعة المنطق من جهة عرض يعرض له و اما ای هذین الامرین ذلک فهو القسم الثانی یعنی الامور الذهنیة التي لا خارجی لها المعارضة للامور الذهنیة التي لها خارجی كالکلیة و الجزیة و الجنسیة . و اما ای عارض يعرض فهو انه یصیر موصلاً الى ان یحصل فی النفس صورة عقلیة اخرى لم تکن او نافعاً فی ذلک الایصال . و نقل الفاسط او بجهت تبرک کردم ، اگر چه قید التي لها خارجی در آنک المعارضة للامور الذهنیة زیادت است ، جه معقولات توانی لازم نیست کی عارض امور ذهنی شود کی ایشانرا خارجی باشد چنانک از پیش تقریر رفت .

و بعضی گمان برده اند کی موضوع منطوق الفاظ است و این خطائی فاحش است ، جه نظر منطقی در لفظ بقصد اول نیست ، جه اگر ممکن بودی اورا کی آنج در ذهن اوست بغیر رسانیدی بیواسطه لفظ از لفظ مستغنی شدی مطلقاً . و چون نسبت لفظ با حاضران همچون نسبت کتابت است بقایبان ، بس موضوع منطوق را مخصوص کرده باشند بهاضران ، دون غایبان ، و این باطل است ، و بیشتر متأخران بر آن اتفاق دارند کی :

۱- آن می شود بسبب ذات او یا بسبب - ۲۰

موضوع منطق تصورات و تصدیقات است، چه منطقی نظر می کند در موصل بایشان کی قول شارح و حجت است، و در آنج این هر دو موصل بر آن موقوف اند، خواه توقفی قریب، و خواه بعید، چون جنسیت و فصلیت، و ذاتیت، و عرضیت، و موضوعیت و محمولیت، و قضیه، و عکس، و تنقیض، و امثال آن. و این امور است کی عارض تصورات و تصدیقات می شوند، پس ایشان موضوع باشند و این هم خطاست، چه اگر بتصور و تصدیق [معنی تصور و تصدیق] می خواهند پس سخن ایشان کی این امور است کی عارض تصور و تصدیق می شود راست نباشد چه این امور از عوارض متصور و مصدق به است. نه از عوارض تصور و تصدیق، و اگر بتصور و تصدیق متصور و مصدق به می خواهند هم راست نباشد، چه آن متصور و مصدق باید کی غیر جزوی و کلی و قضیه و عکس باشد بجهت آنک ایشان معروض اینها اند و معروض غیر عارض باشد، پس ایشان خارج باشند از نظر منطقی، پس موضوع نباشند، چه موضوع [در] هر علمی خارج نباشد از نظر صاحب آن علم، چه موضوع هر علمی موضوع اکثر مسائل آن علم باشد، و بوجهی دیگر اگر بتصورات و تصدیقات هر چیزی خواهند کی یکی از این دو اسم^۱ بر آن صادق بود تمامت علوم باشد. چه هر علم کی هست منقسم است بهر دو، پس مفهوم ازین آن باشد کی موضوع منطق تمامت علوم است و این فاسدست. و اگر مدلولات ایشان خواهند از آن روی کی تصورات و تصدیقات اند. هم فاسد باشد چه ایشان از این حیثیت موضوع منطق نتوانند بود. اما **اولا** بجهت آنک تصور از آن روی کی تصورست محال باشد کی متناول غیر مفهوم تصور باشد، چون کلی، و جزوی، و ذاتی، و عرضی، و غیر ایشان، چه او تصور از آن روست کی ادراکی سازج است فقط و کلی از آن روی کی مفهوم او مانع وقوع شرکت نیست

وتغایر این دو حیثیت اظهر من الشمس است. واما ثالثاً بجهت آنکه همه متأخران معترف اند که منطقی بحث میکند از موصل بتصور و موصل بتصدیق و موصل بایشان محال باشد کی تصور باشد من حیث هو تصور یا تصدیق من حیث هو تصدیق لآن لشی لا یوصل الی نفسه. واما ثالثاً بجهت آنکه تصور و تصدیق از آن روی کی تصور و تصدیق اند حد و قیاس باشند از آن روی کی حد و قیاس اند، چه ماهیت تصور و تصدیق ادراک است، و ماهیت حد و قیاس قول، و حد و قیاس عرض ذاتی ایشان نیستند، و نه از آن جنس ایشان کی ادراک است، بس واجب آن بودی کی در منطق بحث از آن نکردندی. آری تصور و تصدیق بر اجزاء حد و قیاس و آنچه حد و قیاس موصل اند بآن صادق اند، چنانکه صادق اند بر غیر ایشان از سایر اجزاء علوم، بس حق آنست کی موضوع منطق معقولات ثانیه باشد، چنانکه متقدمان گفته اند: فان بعثت الال و لیلین آو فی^۱ اما نه از آن روی کی عوارض ماهیات اند، یا عوارض آن، و نه از آن روی کی موجود اند. باحد الوجودین^۲. چه این معلوم دیگر تعلق دارد، بل از آن روی کی چگونه توصل کنند بنظر در آن از معلومات بمجهولات یا چیزی کی مشابه آن باشد، چون: الزامات، و اقتاعات، و تخیلات، و غیر ایشان. اما آنکه تصور و تصدیق از جمله معقولات ثانیه است، چه تعقل ایشان متأخرست از تعقل ادراک سازج، و ادراک مقارن، بجهت آنکه تا شخص تعقل نکند کی آن ادراکی سازج است حکم نکند بآنکه تصورست چنانکه تا تعقل نکند کی مفهوم حیوان مانع وقوع شرکت نیست حکم نکند بآنکه کلی است جای نظرست، چه راست است کی حیوان را معنی عارض شد کی آنرا کلی میخوانند، اما راست نیست کی ادراک

ساذج و مقارن را معنی عارض شد کی تصور و تصدیق می خوانند ، بل کی ایشانرا این دو اسم حاصل شد ، و این از معقولات ثانیه نباشد .

تعلیم مسمی

در بیان اموری کی تقدیم آن واجب است توطیه را

و این مشتمل است بر مقدمه و سه فصل

مقدمه

چون مباحث منطق بعضی تعلق بقول شارح داشت و بعضی بحجت و اول موصل است بتصور یا نافع در ایصال بآن ، و ثانی موصل بتصدیق یا نافع در (آن) ایصال ، و تصور بر تصدیق من حیث الطبع متقدم است . پس من حیث الوضع مباحث متعلق بقول شارح بر مباحث متعلق بحجت متقدم باید داشت تا وضع مناسب طبع باشد . و تقدم تصور بر تصدیق من حیث الطبع بسبب تأخر تصدیق اصطلاحی است کی عبارتست از تصور نسبت حکمی یا تصدیق یا تکذیب^۱ لفوی از تصور نسبت ، **تأخر الكل عن الجزء** نه بسبب تأخر تصدیق از تصور محکوم علیه ، و اگر چه باعتباری باشد از اعتبارانی کی صادق باشد بر او [تا] ، صور ما از مجهول مطلق این قدر کی مجهول مطلق است کافی باشد در حکم ما برو ، بامتناع حکم برو ، یعنی درحالی کی اینقدر نیز از وی معلوم نباشد ، چنانک متأخران درین مطلوب تمسک (بآن) کرده اند چه برین سخن^۲ **کی المجهول مطلقا یمتنع الحکم علیه** سؤال و جواب بسیارست ، و بیشتر آن محل نظر (و) قیل و قال با آنک مطلوب بی آن حاصل میشود چنانک بیان کردیم . مثلاً اینک گفتیم کسی در حالتی کی این قدر نیز از وی معلوم نباشد جای گفت و گوی است ، چه این نیز فرضی است کی مستلزم صحت حکم باشد ، چه مجهول مطلق کی از وی قدر معلوم نباشد معلوم باین اعتبار . و حل نیکو از آن

این مغالطه آن است که مجهول مطلق بحسب ذات مجهول است، و ممتنع الحکم علیه، و بحسب وصف معلوم است، و ممکن الحکم علیه، پس از آن روی که معلوم است حکم میکنیم بامتناع حکم برو از آن روی که مجهول است، و هو فی غایة الحسن. و چون معرفت مؤلفات بی معرفت مفردات، مطلقا بل از آن روی که صلاحیت آن تألیف داشته باشند ممتنع است، و رسیدن بمعانی بی وقوف بر احوال الفاظ متعذر، پس ابتدا بمعرفت احوال مفردات و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد، و بعد از آن در بیان مقاصد شروع نمود.

فصل اول

در دلالت الفاظ بر معانی

لفظ عبارتست از آنچه تلفظ بآن کنند از اصوات مقطعه، و وضع او عبارتی از تعیین او یا تعیین اجزاء او از برای دلالت بر چیزی، و دلالت او مطلقا اعنی اعم از وضعی و غیر آن عبارتی از آنک او بحالتی باشد که از شنیدن آن معنی مفهوم شود.

پس اگر دلالت او بتوسط علم باشد بوضع او آنرا دلالت وضعی خوانند، و آن عبارتی باشد از آنک لفظ بحالتی باشد که بتوسط علم بوضع از سماع او یا تخیل او معنی فهم کنند که مراد لفظ باشد، چه دلالت وضعی متعلق است بآراء و افکار، لکن ارادتی که جاری باشد بر قانون وضع، تا اگر لفظ اطلاق کند و بآن معنی خواهد که لفظ را بازاء او نهاده باشند مثلاً و از آن معنی فهم کنند گویند که دلالت بر آن کرد، و اگر غیر آن فهم کنند که مراد لفظ است بگویند که دلالت بر آن کرد، و اگر چه آن غیر بحسب آن لغت یا لغتی غیر آن لغت یا بحسب ارادتی دیگر او را صلاحیت آن باشد که بآن لفظ دلالت برو کنند، و اگر دلالت بر معنی بتوسط علم بوضع نباشد آنرا دلالت عقلی خوانند، چون دلالت صوت بر مصوت، یا دلالت طبعی چون دلالت اُح اُح بر تاذی

آلات تنفس و نظر منطقی در دلالت وضعی است، پس اگر دلالت لفظ بر معنی بتوسط علم باشد بوضع آن لفظ مرآن معنی را آنرا دلالت مطابقه خوانند، چنانك دلالت خانه بر مجموع جدار و سقف وزمین و غیر آن، و دلالت لفظ مرکب ازین قسم است، چه آن نیز وضعی صرف است چنانك از تفسیر وضع معلوم شد.

و اگر بتوسط علم باشد - بوضع او چیزی را کی مشتمل باشد بر آن معنی و غیر آن آنرا دلالت تضمن خوانند چنانك دلالت خانه بر جدار یا سقف.

و اگر بتوسط علم باشد بوضع آن هر چیزی را کی غیر ایشان باشد آنرا دلالت التزام خوانند، و لازم باشد کی آن چیز بهحالی باشد کی هرگاه کی در ذهن در آید ذهن ازو منتقل شود بمعنی التزامی، چون دلالت سقف بر جدار کی لازم معنی اوست. و استدلال کرده اند بر آنك آن چیز باید کی بحیثیت مذکور باشد یعنی بآن حالت کی ذکر کرده شد بجند وجه.

اول آنك اگر چنان نباشد محال باشد فهم آن معنی از آن لفظ دائماً، چه فهم معنی دائماً از لفظ منحصرست در آنك لفظ را بازاء آن نهاده باشند یا بازاء چیزی کی ذهن منتقل شود ازو بآن معنی، و برین تقدیر هر دو منتفی باشد، (وجه) دوم آنك اگر چنان نباشد نسبت این معنی با آن لفظ چون نسبت این معنی باشد باغیر او از الفاظ یا چون نسبت غیر او از معانی با آن لفظ^۱، پس فهم (این) معنی ازین لفظ دون سایر الفاظ یا دون سایر المعانی ترجیح باشد بی مرجحی، و این محال است. (وجه) سیم آنك اگر چنان نباشد فهم آن معنی از آن لفظ یا بواسطه

انتقال ذهن باشد از آن لفظ بمفهومی و از آن مفهوم بآن معنی یا جنین نباشد و هر دو قسم باطل است. اما اول بجهت آنکه آن مفهوم یا موضوع له آن لفظ باشد یا نباشد اگر باشد خلاف مقدّر باشد، و اگر نباشد لازم آید فهم امور غیر متناهی مر فهم معنی التزامی را. و اما دوم بجهت آنکه لازم آید کی فهم آن معنی از آن لفظ بذات بوده باشد، و در این وجوه نظرست اما اول و دوم بجهت آنکه انحصار فهم در احدا الامرین و لزوم ترجیح بی مرجح دودعوی اند بی دلیل و اما سیم بجهت آنکه اگر تفهم این معنی از آن لفظ بذات آن میخواهند کی فهم او از آن بی ملاحظه مفهومی دیگر بود. شرطیه ممنوع باشد، چه از انتفاء واسطه اعنی انتقال بر وجه مذکور انتقال بی ملاحظه مفهومی دیگر لازم نیاید. و اگر غیر این میخواهند نفی تالی^۲ ممنوع باشد چه، ممنوع نیست کی معنی را فهم کنند بالتزام و بذات، و دیگر بدانکه واجب آنست کی فهم معنی التزامی لازم فهم آن چیز باشد از لفظ بسبب علم بوضع آن لفظ مر آن چیز را، چه اگر جنین نباشد پس علم بوضع لفظ مر آن چیز را سبب فهم [معنی] التزامی نبوده باشد، و بدانکه لزوم خارجی شرط دلالت التزام نیست و الا دلالت بی او نبودی، و هست. چون دلالت عدم بر ملکه و ایشان دو متقابل باشند کی یکی وجودی باشد و آن دیگر عدم آن امر وجودی از چیزی کی قابل او باشد، چون بینائی و کوری نه نایبائی چه دلالت سکوری بر بینائی بالتزام است با آنکه میان ایشان لزوم خارجی نیست بل کی منافاة است. و اما دلالت نایبائی بر بینائی شاید کی منع کنند کی بالتزام است، بل کی بضمن است، چه بینائی جزو نایبائی است و بدان دیگر کی دلالت التزام در علوم مهجورست، نه بآن معنی کی مستعمل نیست اصلاً، چه دلالت تمامت

حدود ناقصه و رسوم بر محدودات و مرسومات بالتزامست و مستعمل در علوم، بل بآن معنی کی بر مسئول عنه بماهو و بر اجزاء او بالتزام دلالت نکنند، چه باین دلالت مطلوب از غیر ممتاز نمی شود، چنانک (اگر) در جواب ما الانسان گویند: ناطق، چه ناطق چنانک بالتزام دلالت بر حیوان بل انسان می کند، هم چنین (بالتزام) دلالت بر متعجب و ضاحک و قابل صفت کتابت و غیر آن می کند، و این بخلاف دلالت تضمن است، چه بر بعضی از اجزاء مسئول عنه بتضمن دلالت کنند، چنانک در جواب ما الانسان گویند: حیوان ناطق، چه اجزاء مسئول عنه کی جسم نامی حساس متحرك بالاراده بتضمن مذکورست. و در مطارحات مقتول است رحمه الله کی **دلالة الالتزام** نیست **دلالة لفظية بل استدلالية للمعنى على المعنى** فلهذا لم تعتبر و این سخن جندان نیست چه مراد از آنک التزام لفظی نیست، اگر آن است کی وضع را در آن مدخل نیست راست نیست، چه التزام از دلالت^۲ وضعی است، چون تضمن لکن نه وضع فقط چنانک در مطابقة بل بمشارکت عقل چنانک در تضمن. و اگر آنست کی وضعی فقط نیست تضمن نیز چنین است، بس بایستی کی معتبر نبودی، و بدانک ازین دو دلالت کی عقلی اند تضمن محدود بود، چه اجزاء (معنی) محصور باشد و التزام نامحدود بود، چه لوازم معنی محصور و مضبوط نباشند، و اگر لوازم در شهرت مختلف باشند مشهور تر بدلالات اولی بود، چنانک بشیر شجاع خواهند

۱ فلهذا لم يعتبر - م ان اللفظ دلالة على المعنى الذى وضع بازائه می دلالة القصد ... و على جزء المعنى دلالة البعثة ، و على لازم المعنى الذى وضع بازائه لزوماً ذهنياً دلالة الطفل ، لان اللازم خارج عن الملزوم تابع له كما ان الطفلى خارج عن الجماعة تابع لهم ، و ليعلم ان الدلالات الثلاث وضعية و ان كانت الاولى وضعية صرة و الباقيتان بشركة العقل (شرح حكمة الاشراق جاب طهران ص ۳۶) بنا براین شاید مراد شیخ مقتول از کلام مطارحات اینست که دلالت التزام لفظی صرف نیست چنانکه مصنف خود در شرح حكمة الاشراق کلام او را بر همین معنی حمل نموده است. ۲ - از دلالات م.

نه ابجر^۱، و گاه باشد که يك لفظ [هم] بازاء معنی موضوع بود و هم بازاء جزو آن معنی و بر هر دو بمطابقت دلالت کند مانند ممکن، کی بر خاص و بر عام کی جزو اوست دلالت میکند، و هم چنین گاه باشد که يك لفظ هم بازاء معنی موضوع باشد، و هم بازاء لازم آن معنی، و بر هر دو بمطابقت دلالت کنند، مانند آفتاب کی بر قرص خورشید و بر نور او دلالت کند، و سبب آنک این دلالات مطابقه است نه تضمن و التزام، آنست که بمجرد وضع است نه بمشارکت عقل.

و بدانک التزام و تضمن مشترك اند در امری کی بآن امر از مطابقه جدا می شوند، و آن امر آنست که آن لفظ کی در تضمن و التزام دلالت می کند بر معنی تضمنی و التزامی اسم آن معنی نیست، بخلاف مطابقه کی اسم آن معنی است، و مطابقه و تضمن مشترك اند در امری کی بآن از التزام جدا شده اند، و آن امر آنست که دلالت ایشان نه بر چیزست کی خارج ماهیت است، و تضمن و التزام^۲ مستلزم مطابقه باشند اگر وضع لفظ بازاء معنی مستلزم استعمال لفظ باشد در آن، والا نباشد، و حق این دو^۳ است، چه وضع مستلزم مطابقه نیست، و اما آنک اگر چنین باشد وضع از فائده خالی ماند باطل است، چه فائده وضع ممکن است از استعمال و ترتب فوائد^۴ مجاز بر آن و فيه دقة فلیتأمل. و مطابقه مستلزم هیچ يك از ایشان نیست، اما از ان تضمن چنانک در ماهیات بسیطه کی مطابقه هست تضمن نه، و اما از ان التزام بسبب عدم استازام هر چیزی لازمی ذهنی را، چه بسیار چیز باشد که تصور کنند و ذاهل باشند از هر چه مغایر اوست، و اما آنک تصور هر چیزی مستلزم تصور عدم مغایرت اوست نفس او را باطل است، چه مستلزم آن است که فهم هر چیزی ملزوم فهم امور غیر متناهی باشد، یا برین وجه گوئیم: کی اگر ماهیتی را

۱ - ابجر کی است که ناقص برآمده باشد، و یعنی مرد بزرگ شکم است - شرح قاموس

۲ - و اسلزام - م. ۳ - از استعمال نه نفس استعمال و ترتب فائده - م.

لازمی ذهنی بودی از تصور يك چیز اشقالات غیر متنهای متسلسل یا دائر لازم آمدی، و دلالت تضمن مستلزم التزام نیست، چه لازم نیست کی هراهمیتی مرکبه را لازمی ذهنی باشد کی از تصور آن ماهیت تصور آن لازم [لازم] آید، و آنك او مرکب است لازم او نیست در ذهن، چه در وقت تصور ماهیت مرکبه از ترکیب او ذاهل می شوند، و دلالت مطابقه حقیقی است چه حقیقت لفظی باشد کی مستعمل باشد در آن چیز کی اورا بازاء آن نهاده باشند و آن دو دلالت دیگر مجازی، چه مجاز لفظی باشد مستعمل در غیر آبیج بازاء آن نهاده اند.

فصل دوم

در قسمت الفاظ

لفظ - یا مفرد بود یا مؤلف، مفرد آن بود کی هیچ جزوی ازو بر جزو معنی^۱ دلالت نکنند مانند اسان کی بر مردم دال^۲ است، چه هیچ جزوی ازین لفظ بر جزو معنی دلالت نمیکند، بل درین حالت کی جزو این لفظ است بر هیچ چیز دال^۳ نیست اصلاً، و مؤلف آن بود کی جزوی از لفظ بر جزوی از معنی دلالت کند، مانند: هذا الانسان کی دال است برین آدمی، چه لفظ هذا دال^۴ است بر: این، کی اشارت است، و انسان بر آدمی. و مؤلف را قول و مرکب نیز خوانند. و باشد کی لفظی بيك اعتبار مفرد بود، و بدیگر اعتبار مؤلف، مانند: عبدالله، کی چون اسم علم شخصی باشد مفرد، چه اسماء اعلام را در مسمیات جز تعیین و اشارت هیچ دلالت دیگر نبوذ، و چون بآن بنده خدا^۵ خواهند مؤلف بود. و این جنس مؤلف را بعضی مرکب خوانند.

و بدانك: لفظ مفرد یا اسم بود یا فعل باحرف کی آنرا اداء خوانند،

بجهت آنك این لفظ مفرد یا مستقل باشد بدلالات بر معنی، یا نه، اگر

نباشد بل کی در دلالت بر معنی محتاج بضمیمه باشد چون احتیاج لام تعریف در دلالت بر تعریف باسمى کی تعریف او کند جنانك الرجل ، بخلاف دلالت ر جل بر مرد ، چه بهیچ ضمیمه محتاج نیست ، این محتاج را نحویان حرف خوانند ، و منطقیان اداة ،

و اگر مستقل باشد بدلالت ، یا دلالت بر نسبتی کند و زمان معین آن نسبت از ازمینه ثلاثه کی ماضی ، و حال ، و استقبال است ، یا دلالت بر چنین نسبتی و زمانی نکند ، (اگر نکند) آنرا اسم خوانند ، و او (یا) بر ذوات دلالت کند چون انسان ، یا بر صفات ، چون نطق ، یا بر هردو ، چون ناطق ، و او دیگر یا بر نفس زمان دلالت کند چون بوم ، و لیله ، و شهر ، و سنه ، یا بر مجموع زمان و معنی دیگر چون قَدَّمَ ، و اَصْطَنَحَ (کذا) یا بر معنی کی لامحاله واقع باشد و زمانی ^۱ غیر محصل چون ضارب و مقدم ^۲ چه زمانی ^۳ کی در مقدم است دلالت بر ماضی ندارد ، و از این جهت متصرف میشود بماضی ، جنانك در قَدَّمَ و بمستقبل جنانك در يَتَقَدَّمُ ، و فرق میان این نوع از اسم و فعل بآن بود کی زمان اسم غیر محصل بود جنانك گفتیم ، و زمان فعل محصل بود چون زمان ضرب [و] بضرب ، و او دیگر یا جامد بود ، یا سایل ، چه اگر از اشتقاق نتوان کرد چون : جدار ، جامد بود ، و اگر توان کرد چون حدّ اسایل ،

و اگر دلالت کند بر نسبت و زمان مذکور آنرا کلمه خوانند باصطلاح منطقیان ، و فعل باصطلاح نحویان ، و فعل در بیشتر لغات مشتق بود ، جنانك در لغت عرب از اسمی مشتق است کی آنرا مصدر می خوانند بنا بر مذهب بصریان . بخلاف کوفیان کی گفته اند کی مصدر مشتق است از فعل ، چه این مذهب باطل است ، بوجوهی کی ذکر آن اینجا مناسب نیست ، و در کتب عربیت مذکور و مسطور است

اگر کسی خواهد از آنجا مطالعه کند.

و فعل متضمن، یا مستلزم، چهار چیز بود، معنی، و محلی آن معنی را، و حدوثی معنی را در آن محل، و زمانی معین حدوث را، چنانکه: در ضرب، چه ضرب معنی است، و محل او آنجای بجای فاعل بود، چه فعل اقتضاء فاعل می کند، و اگر چه نامعین باشد، در لفظ و حدوث ضرب از ضارب آن معنی است کی از ضرب مفهوم است، و زمان حدوث زمان ماضی است درین صورت، و این چهار معنی يك کی محل فعل است گاه بود^۱ کی تعلق بلفظی دیگر گیرد کی نحویان آنرا فاعل خوانند، و از صیفت فعل خارج بود، چنانکه: در ضرب زید، و برین تقدیر لفظ ضرب دال بر سه چیز باشد: معنی و حدوثش، و زمان حدوثش. و گاه بود^۲ کی معنی نیز تعلق بلفظی دیگر گیرد، خارج از لفظ فعل، و برین تقدیر لفظ فعل بر دو چیز بیش دلالت نکند، حدوث معنی و زمان حدوث، چنانکه در کان زید ضارباً، کی بجای ضرب زید است، و نحویان چنین فعل را ناقص خوانند، و منطقیان کلمه وجودی و در حکم اداة است بیش ایشان و از این جهت بجای روابط استعمال کنند، و گویند کی: کلمه یا حقیقی است اگر دلالت بر حدث، و نسبت او بموضوع کند، و وجودی اگر نکند، چون افعال ناقصه، چه ایشان دلالت بر حدث ندارند و آنجای شیخ در شفا گفته است^۳ کی هرج بیش منطقی کلمه است چون ماضی غایب، و مضارع غایب چون ضرب یضرب، بیش نحوی فعل است، و نه هرج بیش نحوی فعل است بیش منطقی کلمه است، چه امشی و انمشی و تمشی در مخاطب افعال اند بیش نحوی و کلمه نیستند بیش منطقی بدو وجه یکی آنک ایشان قابل صدق و کذب اند، و کلمه بسبب آنک مفردست قابل صدق و کذب نباشد. و دوم آنک ایشان مرکب اند، چه حروف مضارعت دلالت بر فاعل: کی

۱- یکی که محل فعل است گاه باشد - ۲۰ - این سخن را شیخ در منطق الشفاء در فن

۳ (بازی ارمیناس) در مقالة نخستین در فصل ۲ گفته است.

انا، و نحن، و انت است، می کنند، و مابعد آن حروف بر مصدر، و کلمه مفردست، بس این الفاظ سه گانه افعال باشند بیش نحوی، و کلمات نباشند بیش منطقی، سخنی حق است، و اگر چه متأخران عن آخرهم درین طعن زده اند، و گفته کی^۱ مضارع غایب چون مضارع مخاطب است، بهمین دو وجه بعینهما، بس حکم بآلک مضارع مخاطب فعل باشد نه کلمه، و مضارع غایب کلمه باشد تحکم بوز، و این طعن نه بجای خوش است، چه آن در^۱ وجه از مضارع^۲ غایب متمشی نمی شود، اما وجه اول سبب آنک مراد شیخ آنست کی تمشی در مخاطب، و همچنین امشی و نمشی بی ضمیمه کی با و ضم کنند محتمل صدق و کذب است، و ازین جهت است کی اگر کسی یکی را ازین افعال بگوید سامع را رسد کی گوید صَدَقْتَ اَوْ كَذَبْتَ، بی آنک او را تخطئه کنند از جهت لغت جنانک اگر یا قائل اِضْرِبْ گوید کی صدقت، او کذبت، فانه یخطلی^۳ لغة، و می مشی در غایب بی ضمیمه کی آن اظهار فاعل است خواه منکر، و خواه معروف، محتمل صدق و کذب نیست، و ازین جهت اگر کسی گوید می مشی و سامع گوید صدقت، او کذبت، او را تخطئه کنند، و اما وجه دوم بسبب آنک فاعل درین افعال سه گانه مضمرند دائماً، و الف، و نون، و تا، دال است بر نشان، و ازین جهت اظهار فاعل با این افعال ممکن نیست، و انا، و نحن، و انت، در امشی انا، و نمشی نحن، و تمشی انت، تأکید فاعل مضمرند، نه فاعل، و فاعل در غایب مضمر نیست، و حرف یا دلالت بر آن ندارد، و الا اظهار فاعل درو ممتنع بودی، جنانک درینها.

بس ازین تقریر معلوم شد کی آن دو وجه در مضارع غایب متمشی نمی شود، و حکم شیخ تحکم نیست جنانک متأخران پنداشته اند،

۱ - ظ، گفته اند. ۲ - در مضارع - م. ۳ - فانه یخطلی لته - م. ۴ - معرف - م.

وَكَمْ مِنْ عَائِبٍ قَوْلًا صَحِيحًا وَآفَتُهُ مِنْ أَفْهَمِ السَّقِيمِ

و بدانک شیخ در شفا گفته است: کی یادِ رغایب دلالّت می کند بر معلومی عند المتکلم مجهولا عند المخطّاب، و ازینجا لازم آید کی یمشی مرکب باشد و لکن ترکیبی کی محتمل صدق و کذب نباشد^۱، بخلاف اخوات او.

سؤال اگر وجه دوم مقتضی ترکیب امشی و تمشی و نمشی باشد، پس باید کی ماضی غایب جون: ضرب و اسماء مشتق جون: ضارب، و مضروب، و امثال ایشان، مرکب باشند. چه هر یکی ازینها مرکب اند از هیأتی، یا صیغتی کی دلالّت میکند بر زمان ماضی، جون ضرب، یا بر ذاتی کی ضرب بذوقائم باشد، یا واقع، چنانک ضارب و مضروب، و از ماده کی دلالّت بر مصدر می کند، و جون هر جزوی از ماده و صورت لفظ دلالّت بر جزو معنی لفظ می کنند این الفاظ مرکبه باشند نه مفرده.

جواب لانسلم کی هیأت و صیغت و ماده هر يك دلالّت بر چیزی

می کنند، چه معلوم از اهل لغت استعمال ایشان است این الفاظ را درین معانی، اما آنک زمان، و ذات، مدلول هیأت و صیغت باشد، و مصدر مدلول ماده معلوم نیست، بل کی معلومست کی چنان نیست. چه در دلالّت ارادت متلفظ کی جاری باشد بر قانون وضع شرط است، اعنی قصد او بارادت معنی از لفظ، یا از اجزاء لفظ. و ازین است کی تعریف حق از مفرد و مؤلف آنست کی متقدما گفته اند **کی ان قصد بجزء اللفظ جزء معناه فهو مؤلف والا فهو مفرد** و یقین است کی قائل ضرب و ضارب و مضروب بهر یکی از صورت و ماده لفظ قصد جزو معنی آن نمی کنند پس مفرد باشند، و اگر چه نیز قصد بکنند، چه مراد از جزو آنست کی یترتب مع غیره ترتباً^۲ فی المسموع، چنانک ترتب حروف مضارعه بالفاظی کی بعد از ایشان است

وهیات وصیفت باماده برین وجه نیستند، بس ترکیب لازم نیاید،
و بدانک از خواص اسم آنست کی اخبار از مسمی او بمجرد ذکر او
درست باشد، بخلاف فعل و حرف،

سوال اگر این درست باشد بس این راست باشد کی ضرب اخبار
نکند از مسمی او بمجرد ذکر او، و این تناقض است، چه مخبر عنه درو
مسمی ضرب است بمجرد ذکر ضرب.

جواب اگر بمخبر عنه مخبر عنه می خواهند در جمله کبری مسلم
نداریم کی آن مسمی ضرب است، چه مخبر عنه درو لفظ ضرب است
نه مسمی او، چه تقدیر کلام اینست کی ضرب مسماء لایمخبر عنه و اگر
بآن مخبر عنه می خواهند در جمله صغری کی خبرست هیچ تناقض نباشد،
چه اخبار ازو بتوسط لفظی دیگرست غیر ضرب، و آن مسماست.^۱

و بدانک (کی) هر یکی^۲ از مفرد و مرکب مشترك باشند اگر وضع ایشان
بجهت دو معنی کرده باشند یا بیشتر بحسب عرفی واحد، و منفرد باشند
اگر چنین نباشد، و هر یکی از منفرد و مشترك علم باشد اگر تصور معنی
آن مانع وقوع شرکت باشد در آن، و متواطی باشد اگر تصور معنی آن مانع
وقوع شرکت نباشد، و حصول معنی او در افراد موجوده یا موهومه، او
بسویت باشد، و مشکک باشد اگر حصول معنی او در بعضی افراد اول
و اولی باشد، چون موجود کی حصول معنی او در واجب اول، و اولی
است از آنک در ممکن، یا اشد، و اضعف، چون ابیض، کی حصول معنی
او در برف اشدست، و در عاج اضعف. و چون جایزست کی تصور یکی
از معانی مشترك مانع وقوع شرکت باشد درو، و تصور دیگر^۳ مانع نباشد،
با آنک بعضی از آن معانی قابل تفاوت باشد و بعضی نباشد، بس اجتماع این
سه قسم اعنی: علم، و متواطی، و مشکک، در يك لفظ جایز باشد. و هر

لفظی مرادف لفظی دیگر باشد اگر موافق او باشد در معنی و مباین او باشد اگر موافق (او) نباشد، و لفظی ۱ کی مستعمل باشد در غیر موضوع خود بسبب مناسبتی که آنرا مجاز می خوانند، اگر استعمال او در غیر موضوع در عرف آن لغت غالب باشد آنرا حقیقت عرفی خوانند، چو ت دابّه، کی در اصل موضوع است لَكُلِّ مَا يَنْبَغِي عَلَى الْأَرْضِ و در عرف عام بجهت اسب . و در عرف شرع حقیقت شرعی چون : صلوة و صوم و حج^۳، کی در اصل وضع بجهت دعا ، و امساك ، و قصد است و در شرع بجهت عبادات مشهور ، و در عرفی کی غیر این دو عرف است حقیقت اصطلاحی چون اصطلاحات نحاة ، و نظار ، و صنّاع . و اگر استعمال او ۲ در غیر موضوع غالب نباشد ، اگر مناسبت میان موضوع و غیر موضوع مشارکت باشد در امری آنرا مجاز مستعار خوانند ، چو ت اطلاق اسد بر شجاع لا شتر اكهما فی الشجاعة ، و الا مجاز غیر مستعار ، چون جری المیزاب ، چه مناسبت میان آب و میزاب مجاورت است ، نه مشارکت در بعضی از امور . و بدانك هر كس قلم باشد اگر افادت نسبتی کند (کی) ، یصح^۴ التّكوت^۵ علیّه ، و آنرا جمله و كلام خوانند ، و ناقص باشد اگر افادت چنین نسبتی نکند . و اول را خبر ، و قضیه ، و قول جازم ، خوانند ، اگر محتمل صدق و کذب باشد ، و انشائی اگر محتمل نباشد ، و امر خوانند ، یا نهی ، و التماس ، و دعا ، اگر دلالت کند بر طلب فعل بمطابقه بسبیل ۳ استعلاء ، و تساوی ، و خضوع و تنبیه خوانند ، اگر چنین نباشد و در آن مندرج است : تمنی و ترجی ، و تعجّب ، و قسم ، و ندا ، و افعال مقاربت ، و مدح ، و ذم ، و الفاظ عقود حالة العقد ، و درم راقیتی کی گویند اگر مرکب ۴ باشد از دو اسم ، یا اسمائی ، یا اسم و فعلی ، یا اسم و افعالی ، کی اول مقید باشد بما بعد آن ، و غیر تقییدی اگر

جنین نباشد ، و تامّ متألف نشود از دو فعل ، و از فعلی مخبر عنه و اسمی مخبر به ، و ازدو حرف ، و از حرفی کی غیر مقدر باشد بفعلی ، یا اسم و فعلی ، وقتی کی فعل و حرف هر يك در معنی خود مستعمل باشند ، چه محال است کی بمجرد ذکر فعل مسمی او مخبر عنه شود و بمجرد ذکر حرف مسمی او مخبر عنه یا مخبر به شود ، ۱ و از آن جهت گفتیم حرفی غیر مقدر بفعل تا نقض بندا نکنند کی تام است باآء از حرفی و اسمی است ، چه این حرف در تقدیر فعلیست ۲ اما ، انشائی تا نگویند کی اگر بفعل مقدر ۳ بودی بایستی کی محتمل صدق و کذب بودی ، و شایستی کی خطاب با غیر منادی بودی ، چه این وقتی لازم آمدی کی فعل خبری بودی ، نه انشائی ، و آج بعضی بل همه گفته اند کی تام متألف نشود الا ازدو اسم ، یا از اسمی مخبر (عنه) و فعلی مخبر به ، راست نیست - - - چه این مستلزم امتناع خبر است از فعل و حرف ، مطلقا - - - و جنین نیست چنانك تقریر آن از بیش رفت .

فصل سیم

در کلی و جزوی و اقسام و احکام ایشان

هر مفهومی کی هست یا اورا این عارض شود کی او معنی است کی نفس تصور او مانع وقوع شرکت نیست در آن جون حیوان ، و آنرا کلی طبیعی خوانند ، و این عارض را کلی منطقی ، و صورت ذهنی مجموع عارض و معروض را کلی عقلی ، یا عارض نشود و آنرا جزوی خوانند ، و کلی طبیعی یا ممتنع الوجود بود کشریک الاله ، یا ممکن کی نیافته باشند ، مانند کوهی از یاقوت ، و دریائی از زبّق ، یا بافته باشند یکی را بامتناع تعدد ، چون اله ، یا باقوّت تعدد ، چون شمس ، عند من یجوز

۱ - و از آن مستعمل باشند ، چه محال است که بمجرد ذکر فعل مسمی او مخبر

عنه شود و بمجرد ذکر حرف مسمی او مخبر عنه یا مخبر به شود . م . ۲ - و اما

انشائی - م - ۴ - بفعل اما - اصل .

وُجودَ شمس، اُخْری، یا با تحقیق تعدّد اما متناهی چون کوكب،
یاغیر متناهی چون حادث یومی، نه چون نفس ناطقه انسانی جناتك در
كتب مشهور آورده اند؛ بنابراینك نفوس بشری مفارق غیر متناهی اند،
چه تمثیل باین راست نیست، الایسه تقدیر، اول آنك نفس بموت بدن ۱
منعدم نشود، دوم آنك نفس بعد از مفارقت بدن بتدبیر بدنی دیگر انسانی
مشتغل نشود، سیم آنك نوع انسانی را ابتدائی زمانی باشد بل کی بیش
از هر شخصی [شخصی] باشد لا الی بدایه، و در امثله اگر چه محافقه
(- كذا) و مناقشه نکنند و عدم مطابقه آن زیان ندارد، لکن غرض بیان
این نظر بود کی درین مثال است، ولفظی کی دال [باشد] بر جزوی
آنرا نیز جزوی خوانند، و بر کلی طبیعی کلی، و هرج مندرج باشد در تحت
کلی آرا نیز جزوی خوانند، و این اضافی باشد، و اول حقیقی،
و دوم اعم است ازو، چه اوصادق است بر هر چه اول برو صادق است،
چه هر جزوی حقیقی مندرج باشد در تحت ماهیتش کی معرّا باشد از
مشخصات، و هم جنین در تحت واجب یا ممکن، و تحت موجود یا
معدوم، و معلوم نامجهول، با آنك اینها کلیات اند، و نه هرج اضافی
برو صادق است حقیقی برو صادق است ۲. چه اضافی بر کلیات می شاید
کی صادق شود، چون حیوان کی جزوی اضافی است، بسبب ۳ اندراج
او در تحت جسم نامی، و ثانی اگر چه اعم است از اول، اما داخل
نیست درو، چه جایزست تصور اول بآنك او معنی است کی نفس تصور
او مانع وقوع شرکت است، با آنك ذاهل باشند از آنك او مندرج است
در تحت چیزی، و جزوی اضافی و کلی منطقی متضایفان اند، تضایف العام
والخاص، چه ماهیت هریك مقول است، بنسبت با ماهیت آن دیگر و عام
بنسبت ۵ با چیزی کلی باشد کی صادق شود برو، و بر غیر او از آن روی کی او باین

۱. نفس بموت بدن - م. ۲. که اضافی بر شرطیات - م. ۳. بنسبت اندراج - م. ۴. معقول است. ط

حیثیت است، و هر دو کلی کی باشند اگر صادق شود دائماً هر یکی از ایشان بر آنج یعنی^۱ بر تمامت آنج آن دیگر برو صادق باشد ایشان متساویان باشند، و اگر یکی صادق باشد دائماً بر تمامت آنج آن دیگر برو صادق باشد بی عکس، صادق را عام مطلق گویند، و آن دیگر را خاص مطلق، و اگر چنین نباشد، اگر یکی از ایشان صادق باشد بر بعضی از آنج آن دیگر برو صادق باشد، هر یکی از ایشان بنسبت ۲ با آن دیگر عام باشد بوجهی، و خاص باشد بوجهی، و لازم آید کی هر یک از ایشان مابین آن دیگر باشد بوجهی، و اگر هیچ یک از ایشان صادق نشود بر هیچ چیز از آنک آن دیگر بر آن صادق باشد هر یکی از ایشان مابین آن دیگر باشد تباینی کلی، و گاه باشد کی بهام مطلق بنسبت با چیزی آن خواهند: کی لازم او باشد بی عکس، و بهمتساویان هر دو مفهومی ۳ کی از صدق هر یکی از ایشان صدق آن دیگر لازم آید و ایشان باین تفسیر اعم اند از ایشان بآن دو معنی اول، و معنی کلی باعتبار مجرد او از مشخصات مطلق باشد، و باعتبار تناول او در جزویات را عام، و این نزدیک است با آنج از بیش رفت، و نقیض اعم مطلق اخص بود از نقیض اخص مطلق، مطلقاً، چه هر ج نقیض عام مطلق برو صادق شود نقیض خاص مطلق برو صادق شود بی عکس، اما اول بجهت آنک اگر صادق نشود پس عین خاص صادق شده باشد بر بعضی از آنج نقیض عام برو صادق باشد، و آنج متأخران بر اینجا اشکال گفته اند کی

کل انسان حیوان مستلزم آن نیست کی کل مالیس بحیوان لیس بانسان

چه این صادق است کی **کل انسان ممکن بامکان العام** و صادق نیست کی **کل مالیس بممكن بالامکان العام لیس بانسان**، چه صدق موجب مستدعی وجود موضوع باشد، و مالیس بممكن عام او را مفهومی نیست اصلاً، فضلا عن ان یکون له مفهوم موجود، چه ممکن عام شامل مفهومات

موجوده و معدومه است ، باطل است ، نه از آن جهت کی هم بعضی از متأخران گفته اند . کی لائسلم کی این قضیه صادق نیست ، چه این قضیه ذهنیه الموضوع است ، یا حقیقیه الموضوع ، بی اشتراط امکان ، و علی التقديرین اقتضاء وجود موضوع نکند ، چه قضیه ذهنیه الموضوع و حقیقیه الموضوع ، و خارجیه الموضوع ، اصلی ندارد ، بل کی ازخرافات متأخران است چنانک بجای خود بیان کرده شود ، بل از آن جهت کی هرج اورا مفهومی باشد (سلبی) کی مضاف (باشد) آرا نیز مفهومی باشد ، بس سلب امکان عام را مفهومی باشد ، و اما آنک باید کی آن مفهوم موجود باشد چون موضوع موجب باشد ، اگر وجود ذهنی می خواهند هست ، چه هرجه آرا مفهومی باشد او در ذهن موجود باشد ، و الا مفهوم نبودی ، و اگر وجود خارجی می خواهند این وقتی لازم آمدی کی حکم بنبوت آن محمول مرآن موضوع را در خارج بودی ، و حکم در امثال این قضایا چنین نیست ، بس اشکال مندفع باشد ، و اما دوم بجهت صدق عین عام مطلق بر بعضی از آنج نقیض خاص مطلق بر آن صادق است و میان نقیض خاص و عین عام مطلق این اعموم و خصوص مطلقا باشد ، اگر نقیض خاص مستلزم عام باشد ، چون نقیض ممکن خاص و عین ممکن عام ، و عموم از وجهی اگر مستلزم نباشد ، چون نقیض انسان ، و عین حیوان ، این نیز هم متأخران گفته اند ، و در آن نظر است ، چه مسلم نیست کی هرجه نقیض ممکن خاص برو صادق باشد ممکن عام برو صادق باشد ، چه ماهیت من حیث هی هی برو صادق است کی لیس بممکن بالامکان (الخاص) و صادق نیست برو کی ممکن بامکان العام

و اگر گویند هرج ممکن خاص نیست واجب است یا متمتع ، و هر يك ممکن اند بامکان عام ،

گوئیم لائسلم کی هر متمتعی ممکن است بامکان عام ، چون ضروری الطرفین کی متمتع است ، و ممکن نه بامکان عام ، و دیگر اگر ممکن خاص ، و نقیض او مستلزم امکان عام باشد لازم آید کی آنج ممکن عام نباشد هم ممکن خاص باشد ، و هم نباشد ، و این هم باطل است .

و میان عین خاص و نقیض عام مابینت کلی است ، و نقیض متساویات متساویان باشند ، و لمیت آن ظاهرست از آنج در نقیض عام مطلق گفته شد ، و دیگر آنک اگر نقیض ایشان متساوی نباشند صدق بکی لازم آید بی صدق آن دگر ، والا از صدق هر یکی از ایشان صدق آن دگر لازم آید و مقدر خلاف اینست ، و متأخران همان اشکال کی گفتیم بر نقیض متساویان گفته اند ، و جواب همان است کی گفتیم . و هر یکی از نقیض دو کلی کی میان ایشان مابینت کلیست ، یا عموم از وجهی صادق شود بی آن دگر در بعضی مواد .

و بدانک کلی طبیعی یا تمام حقیقت جمله جزئیاتی باشد کی در تحت اوست ، یا نباشد ، و دوم یا داخل باشد یا خارج ، و اول نوع طبیعی حقیقی است ، و دوم جنس طبیعی اگر او را صلاحیت آن باشد کی در در جواب ماهو مقول ۲ باشد ، و فصل طبیعی : اگر او را این صلاحیت باشد . و سوم خاصه مطاقه طبیعی اگر مختص باشد بیعضی از آنج خارج است ازو . و عرض عام طبیعی [اگر مختص] باشد و تعریف اول کی **نوع طبیعی** حقیقی است بآن کنند : کی او کلی طبیعیست کی عارض معقول ازو می شود کی او را نگویند در جواب ماهو ، الا بر بسیاری کی مختلف باشند بعدد تنها ، چون انسان . و معقول ازو با آنج عارض او می شود نوع عقلی باشد ، و عارض نوع منطقی ، و تعریف دوم کی **جنس طبیعی** است بآنک . او کلی طبیعیست کی عارض معقول ازو می شود کی او مقول است بر کثیرین مختلف بحقایق در جواب ماهو ، و تعریف سیم کی **فصل طبیعی** است ، بآنک : او کلی طبیعی است کی عارض معقول ازو می شود کی او را در جواب ماهو نگویند ، بل کی در جواب آی شیء (هو) فی جوهره گویند ، یا در جواب ماهو نگویند

۱ - کیت - اصل ۲۰ - مقول شود - ۴۰

و تمیز ماهیت کند از مشارکات او در جنس، یا وجود، تمیزی ذاتی، و تعریف چهارم کی **خاصه طبیعی** است، بآنک او کلی طبیعیست کی خارج است از شیء، و عارض معقول ازو میشود کی او مقولست بر آن شیء، و متحقق نیست بی او، و تعریف خامس کی **عرض عام طبیعی** است بآنک او کلی طبیعی است خارج از شیء کی عارض معقول ازو میشود، کی او مقولست بر آن شیء^۲، و متحقق است بی او. و از آنج در نوع^۱ عقلی و نوع منطقی گفتیم عقلیات باقی، و منطقیات آن اغنی جنس، و فصل، و خاصه، و عرض عام عقلی، و منطقی معلوم توان کرد پس کلی جنس باشد^۲ خامسه را و باقی قیود فصل یا خاصه.

سؤال نمی‌شاید کی کلی جنس خامسه باشد و الا اخص^۳ باشد از جنس، و مطابق بجهت آنک جنس خاص است، و اعم باشد ازو بسبب آنک جنس اوست.

جواب لاسلم کی لازم آید کی او اخص باشد از جنس اگر بحسب ذات می‌خواهی، و ازینست کی نه هر کلی جنس است، و مسلم می‌داریم اگر بحسب اعتبار می‌خواهی، چه کلی بحسب ذات اعم است از جنس، و باعتبار آنک جنس خامسه است اخص است از جنس، و این محال نیست کی چیزی بحسب ذات اعم باشد از چیزی، و بحسب اعتباری، یا قیدی، اخص باشد ازو، یا بحسب ذات اخص باشد، و (بحسب اعتبار اعم. **مثال اول** حیوان کی باعتبار ذات اعم از انسان است، و باعتبار

آنک کاتب بالفعل باشد اخص ازو، و **مثال دوم** کلمه کی باعتبار ذات اخص است از اسم مطلق چه اسمی خاص است، و باعتبار آنک بآف لفظی خواهند کی موضوع باشد از برای معینی مفرد، اعم ازو.

و بدانک مقول در جواب ماهو یا بحسب خصوصیت محض باشد

اگر در جواب سؤال بماهو از ماهیت توان گفت در حالت افراد ، نه اشتراك ، چون حد بنسبت با محدود ، چه اگر از انسان سؤال کنند بماهو ، در جواب حد او باید گفت کی : حیوان ناطق ، و اگر از انسان بانوعی دیگر چون فرس مثلاً سؤال کنند این جواب نتوان گفت ، چه سؤال از حقیقت مشترکه است میان انسان و فرس ، و حد انسان حقیقت مشترکه نیست ، یا بحسب شرکت محض باشد اگر بعکس این باشد چون جنس بنسبت با انواع ، چه اگر از انسان و فرس سؤال کنند بماهو در جواب حیوان باید گفت کی تمام ماهیت مشترکه است میان ایشان ، و اگر از یکی از آنها سؤال کنند بماهو ، در جواب حیوان نتوان گفت ، چه سؤال از تمام ماهیت است ، و حیوان تمام ماهیت هیچ يك ازینها نیست ، یا بحسب خصوصیت و شرکت باشد چون نوع بنسبت با فردی یا افرادی کی جزوی او باشد ، چه اگر بماهو از زید سؤال کنند ، ما از زید و عمرو و بکر ، در جواب هر دو انسان باید گفت ، چه حقیقت فرد و افراد یکیست . و جزو مقول در جواب ماهو مقول در 'طریق ماهو خوانند اگر مذکور باشد بمطابقه ، چون حیوان و ناطق در جواب ما الانسان ، و داخل در جواب ماهو اگر مذکور باشد بتضمن ، چون جسم ، و نامی ، و حساس ، و متحرك بارادت ، و مدرك و مفهوم درین جواب ، چه همه مذکورند بتضمن .

و بدانك : جزو ماهیت در جنس و فصل منحصر است ، چه جزو ماهیت اگر جزو هیچ ماهیتی کی مخالف اوست نباشد فصل باشد چه حد فصل بر و صادق باشد کی كَلَى يَقَالُ فِیْ جَوَابِ اَیِّ شَیْءٍ هُوَ فِیْ جَوْهَرِهِ اَوْ یَمِیزُ الشَّیْءَ عَنْ مَا یُشَارِكُهُ فِی الْجِنْسِ اَوْ اَلْوُجُودِ

سؤال : لاسلم کی اگر جزو هیچ ماهیت دیگر نباشد . فصل باشد

چه شاید کی خاصه دیگری باشد، و بر آن تقدیر فصل نباشد، چه محالست کی مشترك میان دو ماهیت تمیز یکی از دیگری بکند.

جواب لا نسلم کی محال است، محال وقتی بودی کی هر دو یک تمیز کردند، و جنسان نیست، بل کی فصل تمیز ماهیت خود کند از ماهیت ذوالخاصه، تمیزی ذاتی، و خاصه تمیز ماهیت خود کند از ماهیت ذوالفصل، تمیزی عرضی، و بجهت انک می شاید کی چیزی فصل باشد بنسبت با ماهیتی، و خاصه با ماهیتی دیگر، در حدّ هر یکی از کلیات خمسّه حکما قید من حیث هو کذبك زیادت میکنند، تا تعریفات ایشان متداخل نشود، و بعضی قید را ترک می کنند بجهت اکتفا بقرینه، چه این خمسّه چون (از) امور اضافی اند مفهومات ایشان منقرّر نشود، الا نقیاس با آنچه مضاف باشند با او، چه جنس جنس مطلق نباشد از آن هرج باشد بل جنس نوع خود باشد، و هم چنین نوع نوع جنس خود بود، و کذا فی البواقی. و اگر جزو بعضی از ماهیات مخالف او باشد، یا تمام مشترك نباشد میان آن ماهیت و میان هیچ ماهیت از ماهیاتی کی جزو ایشان است، یا تمام مشترك باشد میان آن ماهیت و بعضی از این ماهیات دیگر، اگر تمام مشترك باشد جنس باشد، چه حدّ جنس بر و صادق باشد کی: کلی مقول علی کثیرین مختلفین بالحقایق فی جواب ما هو، و اگر تمام مشترك نباشد بعضی باشد از تمام مشترك میان ماهیت، و میان بعضی دیگر از ماهیاتی کی جزو ایشان است، و نشاید کی میان تمام مشترك باشد، چه سخن در اجزاء (۲) مجهوله است و نه اخص ازو. نه مطلقا، نه از وجهی و الا وجود کلی بی وجود جزو لازم آید، چه عامی خاص تواند بود، لکن وجود کل بی جزو محال است، و اعم نباشد از هر چه تمام مشترك باشد میان ماهیت و نوعی دیگر، و الا او را بیابند در

جائی کی تمام مشترك آنجا موجود نباشد، و این محال است، چه هر دو امر کی در چیزی مشترك باشند (لابد) میان ایشان تمام مشتركی (۱) باشد، چه غیر آن چیز اگر مشترك نباشد میان ایشان آن چیز (۲) تمام مشترك باشد، و اگر غیر آن "چیز مشترك باشد آن، یا غیر تمام مشترك بود میان ایشان، و چون اعم از کل ما هو تمام المشترك میان ماهیت و نوع ما نباشد مساوی تمام مشتركی (۳) باشد و فصل جنس باشد مطلقاً، و از آن ماهیت فی الجمله، بس از اینجا روشن شد کی جزو ماهیت منحصرست در جنس و فصل مطلق.

سؤال چرا نباید کی صدق اینك جزو اعم نیست از كل، ما هو تمام المشترك بآن باشد کی اعم از نفس خود باشد، با آنك تمام مشترك باشد میان ماهیت و نوعی دیگر، و علیهذا از مساواة جزو این چنین تمام مشترك را لازم نیاید کی فصل جنس باشد، **لَا نَأْتِي لَيْكُونَ فَصْلًا بِالنِّسْبَةِ إِلَى نَفْسِهِ.**

جواب (۴) این سؤال مبنی بر آن است کی جزو تمام مشترك باشد میان ماهیت و ماهیتی از آن ماهیات کی جزو جزو ایشانست، و تقدیر آنست کی جزو تمام مشترك نیست میان ماهیت (۵) و هیچ ماهیتی از ماهیات مذکوره، بس این سؤال خود از اصل ساقط باشد.

سؤال جزو مساوی تمام مشترك لازم نیست کی فصل (۶) جنس باشد، چه شاید کی تمام مشترك جنس تمامت موجودات باشد، بس موجودات همه در آن مشترك باشند، و چون چنین باشد، فصل نباشد، چه فصل ممیز نباشد، و برین تقدیر تمیز نباشد، چه جنس ممیز نباشد. **جواب** این تقدیری مستحیل است، چه محال است کسی تمامت موجودات در جنسی مشترك باشند، بس و چه:

۱- اصل: تمام مشترك. ۲- این چیز- ۳- آن چیز- ۴- تمام مشترك - ۵- م - ۶- جواب
اگر این- ۷- م - ۸- مان ماهیت - ۹- م - در اصل: و فصل.

اول آنک لازم آید کی جنس نفس خود باشد، چه او نیز موجودیست از موجودات. دوم آنک لازم آید کی بساط عقلی چون واجب، و وحدت، و نقطه، مرکب باشند، بآنک بر، ان دالست بر ساطت ایشان در عقل، فَضْلًا عَنِ الْخَارِجِ سیم آنک بعضی از موجودات مابین بعضی اند تمام ماهیت، چون جوهر، و عرض، و واجب، و ممکن، و متباینان تمام ماهیت، محال باشد، کی در چیزی ذاتی مشترک باشند و الا تمام ماهیت متباین نبوذندی، دیگر بجهت آنک آن جنس اگر جوهر باشد و جزوی است از عرض لازم آید کی عرض جوهر باشد، چه مراد از عرض آنست کی بجمع اجزا حال باشد در موضوع، و این چنینیست چه جزو او مستغنی است از محل، پس عرض نباشد، و چون عرض نباشد جوهر باشد، چه موجودات ممکن در جوهر و عرض منحصراند، و اگر عرض باشد و جزوی است از جوهر لازم آید کی جوهر بر آن عرض صادق باشد، چه جزو جوهر جوهر باشد، بآن معنی کی جوهر بر آن صادق باشد، تا حمل جزو بر کل توان کرد حمل و هو، و این دلیل برین وجه از اختراع ماست و اما دلیل مشهور متاخران بر انحصار جزو ماهیت در جنس و فصل تمام نیست، چه گفته اند جزو ماهیت اگر تمام مشترك باشد میان او و ماهیتی دیگر جنس باشد، و اگر تمام مشترك نباشد: اگر مختص باشد فصل باشد، چه او را صلاحیت تمیز ذاتی باشد از آنها کی مشارک ماهیت باشند در جنس یا وجود، و اگر مشترك باشد باید کی مساوی تمام مشترك باشد چه اخص ازو نباشد: نه مطلقا، و نه از وجهی، و الا وجود کل بی وجود جزو لازم آید، و نه مابین او، چه سخن در اجزاء محمول است، و نه اعم و الا لازم آید اشتراك

ماهیت مفروضه (در آن جزو با ماهیات غیر متناهی یا ترکب ماهیت مفروضه از اجزاء غیر متناهی بجهت آنک چون اعم باشد از تمام مشترك مشترك باشد میان ماهیت مفروضه و ماهیتی دیگر کی مشارک ماهیت مفروضه نباشد در تمام مشترك اول والا اعم از و نبوده باشد بس مشترك بوده باشد میان ماهیت مفروضه و ماهیت) ثالثه ، و تمام مشترك میان ایشان نباشد ، والا خلاف تقدیر لازم آید بل کی بعضی باشد و اخس و مباین نباشد ، بس اگر مساوی نباشد اعم باشد و آن دو محال لازم آید . و چون مساوی تمام مشترك باشد فصل جنس باشد بس فصل ماهیت باشد چه او را صلاحیت تمیز ذاتی باشد ماهیات را از بعضی مشارکات او در جنس ، یا وجود و درین دایل نظرست | از چند وجه |

اول آنک مسلم نیست کی اگر جزو ماهیت تمام مشترك باشد میان او و ماهیتی دیگر جنس او باشد ، چه این وقتی لازم آید کی جزو ماهیت دیگر باشد ، و از اشتراك جزویت لازم نمی آید ، چه شاید کی مشترك جزو ماهیتی باشد و عارض ماهیتی دیگر ، چنانک ملون کی جنس ابیض و اسود است ، و عرض عام حیوان .

دوم آنک مسلم نیست کی اشتراك ماهیت مفروضه در آن جزو با ماهیات غیر متناهی لازم آید ، چه شاید کی این سلسله تمام مشتركی رسد کی جزو مذکور مشترك باشد میان او و ماهیتی از ماهیات متقدمه و بر آن تقدیر لازم آید کی جزو مشترك (باشد) میان ماهیت مفروضه و ماهیت متقدمه . مثلاً فرض کنیم ماهیتی چون ا ه طوکی مشارک دو ماهیت دیگر باشد چون : ا ه ط ر - ا ه ح ، بر وجهی کی تمام مشترك میان اول و دوم چون ا ه ل ، مخالف تمام مشترك باشد میان اول و سیّم چون او و هر سه را جزوی مشترك باشد چون

آ، کی تمام مشترك نباشد میان ماهیت مفروض و هیچ ماهیتی، و برین تقدیر تسلسل لازم نیاید. چه این جزو کی مختص^۱ نیست، و تمام مشترك نیست، در تمام مشترك اول و دوم موجود است. پس اعمیت او از مشترك اول بجهت آن باشد کی در دوم هست، و از مشترك دوم بجهت آنک در اول هست.

سیم انك مسلم نیست استحالت آن دو لازم، اما اول بجهت آنك جایزست کی ماهیتی بجزوی ۲ مشارك ماهیات نا متناهی باشد، چنانك چهار جزو او ۳ (کی) یکی است مشارك اعداد نا متناهی است؛ و اگر گویند (کی) سخن در اجزاء محوله است، و یکی بنسبت با چهار و غیره چنین نیست، (در) جواب گوئیم چهار بعدد کی جزو اوست، چه او عددی خاص^۲ است مشارك اعداد نا متناهی است کی ماهیات اند. و اما دوم بجهت انك ترکیب ماهیت معقوله از امور غیر متناهی محال است، و الا^۳ معقول نشدی، چه احاطت ذهن بر نا متناهی محال است، نه ترکیب هر ماهیتی، پس این دلیل مختصر ص باشد بر انحصار جزو ماهیت معقوله در جنس و فصل نه هر ماهیتی چنانك دعوی کرده اند،

و بدانك جنس طبیعی قریب باشد اگر صلاحیت جواب داشته باشد بسؤال ماهو از ماهیت، و از هر مابین کی مشارك ماهیت است در آن چون حیوان بنسبت با انسان، چه هر حیوان کی فرض کنند با انسان و از ایشان سؤال بما هو کنند در جواب حیوان درست باشد، چه تمام ذاتی مشترك است میان ایشان. و بعید باشد اگر چنین نباشد بل کی بحالتی باشد کی صلاحیت آن داشته باشد کی در جواب سؤال از ماهیت و بعضی از مشارکات او در آن اقتد، بخلاف بعض دیگر، چون جسم نامی، و جسم بنسبت ۴ با انسان، چه اگر از انسان و نبات سؤال کنند، یا از

انسان و حجر ، در جواب اوّل جسم نامی باید گفت ، و در جواب دوّم جسم ، و اگر از انسان و فرس سؤال کنند هیچ يك از این دو جواب نتوان گفت با آنك ایشان ؛ فرس در این دو جواب مشترك است . و گاه باشد کی نوع را اطلاق کنند بر هر کلمی "طبیعی" کی عارض معقول ازو می شود کی جنس را برو و بر غیر او گویند در جواب ما (هو) قولی اوّلی و باین قید احتراز از صنف می کنند ، و آن کلی عقلی باشد کی مفید باشد بصفات کی مشخص نباشد ، چون ترك ، و تازیك و رومی ، و هندی ، چه حمل عالی بر سافل بواسطه حمل عالی است بر متوسط ، چنانك حمل جسم نامی بر انسان بواسطه حمل اوست بر حیوان ، بس حمل جنس بر صنف چون حیوان بر ترك مثلاً بواسطه حمل او باشد بر نوع او کی انسان است ، بس حمل جنس بر صنف اوّلی نباشد ، و این نوع را نوع اضافی | طبیعی | خوانند ، و عارض او نوع اضافی منطقی ، و معروض با عارض نوع اضافی عقلی ، و مراتب نوع اضافی طبیعی یعنی معروض آن چهارست ، چه اگر اعم "انواع باشد آنرا نوع عالی خوانند چون جسم ، و اگر اخص "انواع باشد نوع سافل گویند چون انسان ، و اگر اخص "باشد از عالی و اعم "از سافل نوع متوسط خوانند چون حیوان و جسم نامی ، و اگر میان او و هیچ نوعی از انواع عموم و خصوص نباشد اصلا بل کی مابین همه باشد آنرا نوع مفرد خوانند چون عقل اوّل ، مثلاً اگر جوهر جنس مطلق عقل نباشد ، و هم چنین معروض جنس طبیعی چهارست ، چه اگر اعم "اجناس باشد آنرا جنس عالی و جنس الأجناس خوانند ، چون جوهر مثلاً ، و اگر اخص "اجناس باشد آنرا جنس سافل خوانند ، چون حیوان ، و اگر اخص "

باشد از عالی و اعم از سافل آنرا جنس متوسط خوانند، چون جسم نامی، و جسم، و اگر میان او و هیچ جنسی عموم و خصوص نباشد اصلا بل کی مابین همه باشد آنرا جنس مفرد خوانند، چون عقل، اگر جوهر جنس آن نباشد و نوع سافل را نوع الانواع خوانند، چه کلی وقتی نوع جمیع انواع باشد کی تحت جمیع انواع باشد. چنانکه کلی وقتی جنس جمیع اجناس باشد کی بالای جمیع اجناس باشد لکن آنکه شیب جمله انواع است در مراتب نوع سافل است، و آنکه بالای جمله اجناس است در مراتب جنس عالی است، پس ازین جهت جنس عالی را جنس الاجناس گفتند. و نوع سافل را نوع الانواع،

و بدانکه معتبر در نوع اضافی موضوعیت است، و در نوع حقیقی^۲ معمولیت، و میان ایشان عموم و خصوص است، نه مطلقا، بل از وجهی، چه هر یکی بی آن دیگر صادق می شوند، و با هم صادق می شوند، اما اول بجهت وجود حقیقی بی اضافی چنانکه در بسائط، و وجود اضافی بی حقیقی چنانکه در انواع متوسط.

و امادوم بجهت صدق ایشان هر دو بر نوع سافل، و جنس عالی جایز است کی او را فصلی مقوم باشد، چه جواز آن هست کی او مرکب باشد یا از دو امر یا اموری کی مساوی او باشند، و واجب است کی او را فصلی مقسم باشد چه مقسم هر جنس مقوم نوعی باشد کی شیب او باشد و جرن واجب است کی سبب^۳ جنس نوع باشد پس واجب باشد کی او را فصلی مقسم باشد، (و نوع سافل واجب است کی او را فصل

مقوم باشد، چه مرکب است از جنس و فصل و ممنوع است کی اورا فصلی مقسم باشد والا در شیب از نوعی باشد چه مقسم هر چیزی مقوم ماتحت آن باشد، پس نوع سافل سافل نباشد بل متوسط باشد، و متوسطات میان جنس عالی و نوع سافل واجب است کی ایشان را فصول مقوم و مقسم باشد.

اما اوّل بجهت آنک انواع ما فوق اند.

واما دوّم بجهت آنک اجناس ماتحت اند.

و هر فصلی کی مقوم عالی باشد مقوم سافل باشد چه عالی جزو سافل است، و جزو جزو و جزو باشد و نه هر فصلی کی مقوم سافل است مقوم عالی باشد، چه فصول سوافل مقومات ایشان اند، و مقومات مافوق نیستند، و هر فصلی کی مقسم سافل است مقسم عالی باشد بی عکس، اما اوّل بجهت آنک سافل چون منقسم شود بدو چیز در هر یکی از ایشان باشد، و وجود سافل در هر چیزی مستلزم وجود عالی باشد در آن چیز، پس عالی موجود باشد در هر یکی از ایشان و هو المطلوب، چه مراد از آنک فصلی کی مقسم (۲) سافل است مقسم (۲) عالی است جز آن نیست کی اقتضاء وجود عالی کند در آن چیزهائی کی سافل بآن منقسم شده است.

واما دوّم بجهت آنک فصل هر حقیقتی نوعی مقسم (۲) مافوق است و مقسم (۲) ماتحت نیست. و خاصه نوع خاصه جنس او باشد، و عرض عام جنس عرض نوعی از آن او باشد بی عکس. و خاصه نوع و عرض عام او واجب نیست کی خاصه و عرض فصل او باشد و بعکس و جنس هر نوعی عرض عام فصل او باشد. و فصل خاصه جنس باشد و چون جایز است کی کلی کی تمام حقیقت ماتحت او از جزویات نباشد کی مقابل نوع حقیقی است داخل در سبب - اصل ۲ - اصل ۱ در هر چهار موضع « منقسم » است

باشد در بعضی و خارج از بعضی جایز باشد اجتماع غیر نوع از اقسام در يك چیز چون ملوّن، کی جنس ایض و اسود است، و عرض عام حیوان و خاصه جسم و فصل کثیف ۱. و اما نوع حقیقی صادق نشود بر هیچ چیز از آنها کی یکی ازین چهار باقی بر آن صادق باشد، بجهت آنک نوع واجب است کی تمام حقیقت هر چیزی باشد کی برو صادق بود، و محال است کی هیچ يك از اربعه تمام حقیقت مائحت خود باشد ۲ و هیچیک را از مفهومات خمس و جنس ایشان کی کلی است باقسام سه گانه چون طبیعی، و منطقی، و عقلی، تحقیقی در خارج نیست چه این جمله امور ذهنی اند اما بعضی از آنها کی کلی طبیعی و صادق است موجود است در خارج، چه جزو موجود است و جزو موجود باشد بخلاف منطقی و عقلی کی چنین نیست و اما آنچه متاخران گفته اند کی کلی طبیعی در خارج موجود است باطل است اگر باقید کلیت میخواهند، چه آنچه در خارج موجود است ۳ و عروض کلی طبیعی است نه عین او، چه اگر موجود در عین موجود در عمر و باشد بس جسم واحد [در آن واحد] در دو مکلف بوده باشد و الاعام نبوده باشد، چه عام يك معنی باشد، و وجود خارجی هر چیزی منافی عموم آن چیز بود در خارج، چه هر چه در خارج موجود باشد ضرورت او را هویتی باشد کی هیچ چیز در آن هویت با او مشارک نباشد، و چون چنین باشد کلی نباشد، و شیخ در شفاء ۴ بجند موضع تصریح کرده است کی معنی آنک کلی در خارج موجود است آنست کی طبیعی کی او را کلیت عارض میشود در عقل بآن معنی کی يك چیز باشد مشترك فیه میان کثرتی موجود است در خارج، اما وجود او در

۱ - اصل: کشف. ۲ - خود باشد. م. ۳ - در نسخه اصل جمله: باطل

است اگر باقید کلیت میخواهند چه آنچه در خارج موجود است، مکرر است

۴ - در فصل ۲ مقاله ۵ الهی شفا صریحا و در مقاله اولی منطق با اشاره

خارج با این وصف محال است و وجود کُلّی در خارج باین معنی یقینی است و محتاج برهان متأخران بر آن نیست، با آنکه مقدمه اول از آن برهان ظاهر البطالان است بجهت آنکه گفته اند حیوان من حیث هو حیوان موجودست در خارج از بهر آنکه این حیوان شخصی موجودست در خارج و حیوان من حیث هو حیوان جزو اوست، و این مقدمه فاسد است، چه حیوان من حیث هو حیوان جزو ۲ حیوان نباشد اما اگر حکم کنند برو بجیزی کی غیر حیوان باشد، چون جزویت، درین صورت آن نه من حیث هو حیوان باشد بل از حیثیتی دیگر باشد، این مسئله را چنین تصور باید کرد نه آن جنانکه متأخران گفته اند، چه آن خطأ محض است.

و بدانکه خاصه مذکوره را خاصه مطلقه خوانند، چه گاه باشد کی خاصه را بر معنی دیگر اطلاق کنند، و آنرا خاصه اضافی خوانند و آن کلی باشد خارج از شیء کی حمل توان کرد برو و بر بعضی از چیزهایی کی مغایر آن چیز باشد، چون ذوالرجلین، کی خاصه انسان است باضافت با فرس، و عرض عام او باضافت با مرغان، و عرض عام اعم است از عرض قسیم جوهر بوجهی و هر یکی از خاصه و عرض عام یا شامل باشد یا غیر شامل و شامل بالازم (بود و آن آن) باشد (کی ممتنع باشد مفارقت او از آن چیز کی خاصه و عرض عام او باشد یا غیر لازم) و آن است کی چنین نباشد و او یا مفارقت بالفعل نکند یا کند مفارقتی سریع سهل، چون احمر از خجل، یا دشوار، چون معشی علیه یا مفارقتی بطی سهل چون شباب، یا دشوار چون مجنون.

ولازم ۳ یا لازم چیز ۳ باشد بسبب وجود او، یا بسبب امری دیگر،

و اول را لازم و جود خوانند ، و دوم را لازم ماهیت راین یا بوسط ۱ باشد و آن چیزی باشد کی حمل او بر ماهیت موقوف باشد بر حمل چیزی دیگر بر آن ، یا بغیر وسط اگر چنین نباشد ، و هر یکی ازین ادوا موجود است . اما اول بجهت آنکه اگر موجود نبودی حمل هیچ لازمی بر ملزوم بعد از تصور ایشان مجهول نبودی ، و چنین نیست . چون مساوی الزوا یا القائمتین ۲ ، مثلث را . و اما دوم بجهت آنکه اگر چنین نباشد امور غیر متناهی متسلسل شود از طرف مبداء ، چه واجب باشد کی او از وسط خارج باشد یا وسط از ماهیت خارج این چنین گفته اند لکن قائلی را می رسد کی منع شرطیه کند در اول ، چه از عدم توقف حمل عدم ۳ توقف علم بحمل لازم نیاید ، و نه از عدم توقف او بر حمل عدم توقف او بر چیزی دیگر و نفی ثانی در ثانی ، چه امور متسلسله شاید کی همه یا بعضی اعتباری باشد . و ممکن است کی بیان مطلوب دوم باستلزام نقیض او کنند حصر امور مرتب غیر متناهی را میان ماهیت و لازم او ، لازم بی وسط بین الثبوت باشد ملزوم ۴ را بآن معنی کی تصور او با تصور ملزوم کافی باشد در جزم ذهن بلزوم او ملزوم را ، و (۱) لا محتاج باشد بوسطی و فیء مامر و گاه باشد کی بین را اطلاق کنند بر لازمی کی از تصور ماهیت علم بحصول او ماهیت را لازم آید ، و این اخص است از اول و از تفصیل معانی کلیات خدسه بدانند مشارکات ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسی و آن بیست و پنج است ، و ازین بدانند مبیانت بعضی بعضی را ، چه هر معنی کی یکی مخصوص باشد باین مابین آن چار ۵ باقی باشد و هر چیز کی یکی ازینها با مشارک بعضی تنها باشد بآن مابین ما عدا آن بعض باشد و عليك بالتفصیل والاعتبار

مقالات دوم

از فن اول در منطق

در اکتساب تصورات و این مشتمل بر دو تعلیم است
تعلیم اول در اقسام و احکام معرفات کی آنرا اقوال شارحه خوانند.
تعلیم دوم در اغلاط اقوال شارحه

تعلیم اول

در اقسام و احکام معرفات کی آنرا اقوال شارحه خوانند

معرف هر چیزی آن چیز باشد کی تصوّر او موجب تصور حقیقت آن
چیز باشد و آنرا تصور تام خوانند و هو الا حاطة بکنه حقیقة المنصور
یا موجب تمییز او از هر چه مابین او است و آنرا تصور ناقص خوانند
و هو التمییز عما عداه من غیر تلك الا حاطة چه در صورت احاطت
تمییز هم هست اما بالعرض است نه بالذات چنانکه درین صورت
و اورا اعنی معرف ۲ را حد خوانند

اگر ایجاب او تمییز را بسو سط امری باشد داخل در و رسم باشد اگر چنین
نباشد: و اول تاّم باشد اگر مجموع ذاتیات آن چیز باشد از اجزاء
مادّی و صوری (چه صورت) مرکب اعنی جزء صوری او از ذاتیات
اوست. (و) اگر رعایت نکنند ذاتیات تمام نبوده باشد چه اخلاص باین
جزو صوری کرده باشند و آنرا حد تام نخوانند بل کی از قبل حدود
ناقصه باشد. و ناقص اگر مجموع ذاتیات نباشد و حد حد تام آنست
کی: قولی باشد دالّ بر ماهیت شیء بمطابقه. و او مرکب باشد از
جنس و فصل اگر ترکیب آن چیز ازیشان باشد و جنس متضمن جمیع
ذاتیات مشترکه باشد و فصل متضمن ۳ جمیع ذاتیات ممیزه اگر آن جنس

و فصل را ترکیبی باشد. و چنانکه ایجاد شیء در خارج تمام نشود الا^۱ با ایجاد جمیع اجزاء آن. ایجاد آن نیز در ذهن کی عبارت از تصور تام اوست تمام نشود الا با ایجاد جمیع ذاتیات آن در ذهن. و هرگاه کی هر یکی از ذاتیات محدود و متصور نباشد بتصور تام حد تام نباشد، چه بآن احاطت بکنه حقیقت محدود حاصل نشود

و از قبیل آن بعضی [الطَّانَّ اَنَّمْ بعضی] گمان برده اند کی جمیع ذاتیات شیء نفس آن شیء باشد پس تعریف بجمیع ذاتیات تعریف الشیء بنفسه باشد. و این راست نیست،

چه اشیائی کی هر یکی ازیشان متقدم باشد بر چیزی محال باشد ۲ کی نفس آن چیز باشد کی متأخرست بذات ازیشان چه اوبذات از جزو و صوری متأخرست کی متأخرست از جزو مادّی بل کی آن اشیاء عند الاجتماع ماهیتی می شود و متأخر ازیشان، و معرفت ماهیت به معرفت آن اشیاء باشد پس علم بجنس و فصل و ترکیب تفریدی متقدم باشد بر علم بجنس نماید بفصل و فرق میان مجموع شیء و میان اجزاء

او با سرها آنست کی مجموع اعتبار ما یقع فیهِ التَّأْلِیفُ است [مع التَّأْلِیفُ] و اجزاء با سرها اعتبار ما یقع فیهِ التَّأْلِیفُ است [بی آنکه التَّفَاقُی باشد بتألیف] و بعضی چنین جواب گفته اند کی ۳ در وقتی لازم آمدی کی حد

مفردی بودی مرادف محدود، لکن ۴ او مرکبی است غیر مرادف، چه حد دلالت بر مفردات می کند. و شیخ در آلهیات شفا تحقیق این معنی کرده است در مقاله خامسه از آن در آخر فصلی کی در تعریف مناسبت حد و محدود آورده است و گفته: «کی حد به حقیقت مفید معنی

۱ - الا با تجلای جمیع م- ۲۰ مجاز باشد اصل- ۳- کی در وقتی م- ۴- یکن. اصل

طبیعتی واحده است چه هرگاه کی گوئی الحيوان الناطق يحصل من ذلك
معنى شئ واحد هو بعينه الحيوان الذى ذلك الحيوان هو بعينه الناطق
بس چون نظر کنی بمعنی آن شیء^۱ واحد هیچ کثرتی در ذهن نباشد لکن ۲
چون نظر کنی بحدّ او را مؤلف یابی از چند معنی و اعتبار آن معانی
کنی از جهت آنک هر یکی معنی اند^۳ در نفس خود غیر آن دیگر حبشند
کثرتی در ذهن بیابی بس اگر بحدّ آن معنی قائم در نفس خواهی باعتبار اول
وهو الشئ الواحد الذى هو الحيوان الذى ؛ ذلك الحيوان هو الناطق

حد بعینه ، آن محدود معقول بود ، و اگر بحدّ معنی قائم در نفس
خواهی ، باعتبار ثانی معنی حد بعینه معنی محدود باشد ، بل کی چیزی
باشد مؤدّی آن ، و کاسب آن ، اینست تحقیق درین مسئله .

و واجب باشد در حدّ تقدیم جنس بر فصل ، چه جنس دلالت بر
امری مبهم می کند کی فصل محصل اوست . و چون این ترتیب عکس
کنند جزء صوری مختل باشد ازین حدّ بس مشتمل بر جمیع
محدود بپوذه باشد ، و حدّ یا بحسب ماهیت باشد در نفس امر و آن در غایت
صعوبت است ، چه شاید کی اخلال بذاتی کرده باشند کی بر آن مطلع
نشده باشند ، و دیگر اغایط حدی در حدود بحسب نفس امر بسیار
افتد و یا بحسب مفهوم ، و در آنجا صعوبت و اغلاط نباشد ، چه آن
جاری مجری غایت است . و چون بانسان حیوان منتصب القامه ضحاك
بالطبع خواهیم هر یکی ازینها ذاتی باشد بحسب مفهوم ، و زیادت و نقصان
در آن نباشد ، بل کی هر بار در جواب سؤال از انسان بما هو همین باید گفت
والا محدود در اول غیر محدود باشد در ثانی و باید کی ازین دقیقه غافل
ننوند در حدّ مفهومی و هم چنین ثانی یا نام باشد اگر مرکّب باشد از جنس
۱ - بس چون نظر کنی بان شیء الهیات شفا فصل ۷ مقاله ۵ . لکن م- ۳۰-۳۱- هر یکی از آن معنیها
باعتبار مذکور معنی اند الهیات شفا ، ۴- هو الحيوان الذى ، در اصل مکرر راست ، ۵- در نفس خود ،

قریب ۱ و خاصه، و او تمیزی عکسند عدا و باینه. **یا ناقص** اگر جنبین نباشد و او تمیزی ع ۲ کند عن بعض ماعدا

و بهترین رسوم آنست کی جنس را در وضع کنند اول بجهت تقید ذات شیء، چه فصول، و خواص، و لوازم، دلالت بمطابقه نمی کند الا برشیء ما کی مستلزم آنهاست، و اما آنک که چیز است آن بر آن دلالت نمی کنند ۳ الا بالتزام - و دلالت التزام مضبوط نیست، چه عقل بدلالات التزام منتقل می شود بچیز و بجزو او، و بخاصه دیگراران او، بس چون جنس را اول وضع کنند [دلالت] بر اصل ذات مرسوم کنند و تعریف تمام شود، بآبراد ۴ لوازم و خواص جنانک، اسان را گویند کی او حیوانیست و شء بر قدمین عریض الا ظفار، فذکاک بالطبع، و مثالث را گویند کی او شکلیست کی او را سه زاویه باشد، و چون اسنقصا کنند در ذکر خواص. و لوازم عقل طلب جامع می کند آنرا. و آن ذات است و از این جهت مستغنی می شود از ذکر جنس. و هیچ قول ۵ سارحی تمام نشود الا بچیزی کی مخصوص باشد بمعرف، یا بآن وجه کی هر یکی از اجزاء مخصوص باشد باو جنانک رسم ۶ چیزها کنند بمجموع خواص (و) یا بآن وجه کی بعضی باو مخصوص باشد و بعضی نه جنانک رسم چیزها بجنس و خاصه، و یا بآن وجه کی با اجتماع ۷ مخصوص باشند دون الانفراد جنانک رسم چیزی کنند بمجموعی کی هر یکی از اجزاء آن عرض عام آن چیز باشد و مجموع خاصه چون طایر و لود، خفاش را. و واجب باشد کی خواص و اعراضی کی معرف چیزی باشد بآن باشند و شرط تعریف ایشان علم باختصاص ایشان بآن چیز نیست، چه علم باختصاص موقوف است بر علم بمختص و مختص به، بس اگر او را بآن اختصاص تعریف کنند دور باشد، بل کی

۱ - جنس مرتب - ۲ - تمیزش - ۳ - نمیکند - ۴ - شود یا
بر لا لوازم و خواص (کذا)، ۵ - قوی - ۶ - جنانک رسم در اصل مکرر
است - ۷ - و اما آنکه باجناس - م

شرط تعریف ایشان آنست کی بحالتی باشند کی ذهن از تصور ایشان منتقل شود بتصور معرف به و معلوم مطلق ، و هم چنین مجهول مطلق طلب تصور ایشان متصور نیست ، بل معلوم ازوجهی و مجهول ازوجهی دیگر ، چون ادراکی ناقص کی طلب تکمیل او کنند ، یا طلب زیادتی او ، و اگر چه بکمال نرسد .

تعلیم دوم در اغلاط اقوال شارحه

خطا در قول شارح بعضی مختص است بحد ، و بعضی مشترك است میان او و رسم . اما آنچه مختص است بحد آن است کی بدل جنس یکی از هفت چیز بگیرند ۱ یا لوازم عامه : چون وجود (و) عرضیت ۲ جنانك : الانسان موجود ناطق و السواد عرض جامع للبصر یا فصل جنانك (گویند) عشق افراط محبت است ، و او محبت مفرطه است ، یا نوع جنانك : الشرير من يظلم الناس و الظلم نوع من الشر . یا جنسی دیگر جنانك گویند : عقیف کسی باشد کی او را قوتی باشد کی بآن متمکن باشد از اجتناب شهوات ، چه فاجر را نیز این قوت هست و محنت ۳ نمی شود ، پس قوت را بجای ملکه گرفته اند ، چه عقیف آنست کی او را ملکه جنین باشد یا موضوع ، جنانك [خشب را در حد کرسی گیرند چه] [خشب بیش از هیأت سریری و بعد از آن می باشد و جنس جنین نباشد] جا وجود او بذل مقوم می شود و هر دو بیک جمل حاصل می شوند یا ماده فاسده جنانك خمر عنیست معتصر و رماد خشبی است محترق ، و یا جزو : جنانك گویند انسان حیوان ناطق است و بحیوان آن حیوان خواهند کی متخصص است بآنسان چه متخصص بر مختلفات نگویند پس جنس نباشد ، بل کی حیوانی کی جنس است او را جنان باید گرفت کی مشروط نباشد بقید آنك ناطق است ، و نه بقید

انك لانا طاق است ، چه اوّل خود نفس انسان است و دوّم منافى او، بس
بر و حمل توان كرد.

يا **الفعالات** را مكان فصول گیرند ، چه فصول مبطل شىء نباشد
و انفعالات گاه باشد كى مبطل باشد.

واما آتیع عام است حدّ و رسم را بآن باشد كى **تعریف الشىء بنفسه**

کنند، چنانك گفته اند (كى): العدد كثرة مجتمعة من الوحدات ، والعدد
والكثرة واحد، و چنانك گویند الحركة النقلة ۱. یا به مساوی او در معرفت
و جهالت جون تعریف احد المتضایفین بالآخر چنانك گویند آب آست كى
اورا ابنی باشد و بعكس، و زوج آست كه فرد نیست ، و بعكس، یا بما هو
اخفى منه چنانك المثلث شكل زواياه الثلث مثل قائمتین. یا بما لا يعرف
الاّ به یا بیدك مرتبه چنانك الشمس كو كب تطلع نهاراً و النهار زمان طلوع الشمس
یا به چند مرتبه ۲ چنانك الاثنان هو الزوج الاول و زوج عددی است منقسم
بمتساویین ، و متساویان دو چیز باشد كى بى برىكى زیادت نباشد، و
شیئان اثنان باشند، یا تکرارى کنند بى ضرورتى و حاجتى چنانك تعریف
نسان کنند بآك **حَبَوَانٌ بَشَرِيٌّ** و تعریف عدد بآك **كثرةٌ مُجْتَمِعَةٌ**

عن الوحدات و انسان بآك حیوانى جسمانى ناطق است ، و اما تکرارى
كى بجهت ضرورت و حاجت باشد محترز عنه نیست، و نه خطا **امّا اول**
جون تکرارى كى واقع است در حدود امور اضافى، چه هر يكى از
متضایفین و ایشان دو چیز باشند كى در ذهن و خارج باهم باشند تعریف
بآن کنند كى ذات او را ایراد کنند مجرداً داز آنك مضاف باشد و از آتیع اقتضاء
آن [کند] كى او مضاف باشد و ذات دیگر را مجرداً از اضافه، چه ممتنع است تصور هر
يكى از ایشان بى تصور آن دیگر. و جون ذات معرف مجرداً از اضافت گرفته اند

تکرار واجب شود، چه معرف ذات است مقترن باضافه نه مجرد از آن جنانک گویند بدو حیوان است کی متولد شود دیگری از نوع او از نطفه او از آن روی کسی او جنین باشد، یعنی حیوانی کی تولد آخر من نوعه من نطفه. و تکراری کی واقع باشد در تعریف چیزی کی مرکب (باشد) از شی و عرضی کی آن عرض را نشانند الا بآن، پس واجب باشد ابراد آن شی یا معرف آن و معرف عرض او را و هـ شـ مـ ل باشد بر آن، پس تکرار لازم آید چون انف افطس چه واجب باشد کرانف یا معرف او، و معرف افطس، و چون فطوسست تغییرانف است پس معرف افطس مشتمل باشد برانف پس انف مکرر باشد. اما دوم تکراری کی بجهت مطابقت جواب افتد تنها، چون تکراری کی واقع باشد در جواب از سؤالی کی مشتمل باشد بر تکراری چون سؤال از حیوان انسان، ای عن الحيوان الانسان، چه مجیب محتاج باشد بجواب هر یکی از ایشان، پس تکرار لازم باشد. این همه خطاهاست من حیث المعنی.

و اما من حیث اللفظ و این وقتی تصور توان کرد کی شخصی خواهد (کی) تعریف چیزی کند غیر ری را واجب باشد احتراز از الفاظی کی ظاهره الدلالة نباشد بنسبت بآن غیر، والا خطا باشد در تعریف من حیث اللفظ.

مقالت سیم

از فن اول در منطق در قضایا و اقسام و احکام آن و این مشتمل بر هفت تعلیم است
تعلیم اول در تعریف و تقسیم قضیه. تعلیم دوم در اجزاء حملیه. تعلیم سیم در خصوص و حصر و اجمال قضایا. تعلیم چهارم در تحقیق محصورات. تعلیم پنجم در عدول و تحصیل. تعلیم ششم در جهات تعلیم هفتم در قضایا عشر طی ۲

تعلیم اول در تعریف و تقسیم قضیه

قضیه قولی باشد معقول ، یا مسموع . کی اطلاق صادق یا کاذب بر آن توان کرد بحقیقت ، یا قولی عارض او شود لذاته کی صادق باشد یا کاذب و بقید حقیقت و لذاته احتراز می کنند از مثل **تَفَضَّلْ** بکذا ، چه اوامر است بذات ، ودلالت بر خبریت میکند، چه معنی [او] آنست کی **أُرِيدُ تَفَضُّلَكَ بِهِ** ، وبقید اطلاق ، باعروض صادق ، و کاذب ، احتراز می کنند از باقی اقوال خواه تعییدی باشد کی مفردی قائم مقام او بآیستند . **جَنَّاتُ الْحَيَّوَانِ النَّاطِقِ (۱)** کی در وقت مفرد است کی او انسان (۲) است . و این در اقوال شارحه بکار آید **جَنَّاتُ الْكَفَّيْمِ** . و خواه انشائی ، چون تمنی ، و ترجی ، و امر ، و نهی ، و قسم ، و ندا ، و تعجب ، و استفهام ، و این بمحاورات اخمس باشد نه ۳ معلوم ، و در خطابت و شعر و آنج جاری مجری ایشان باشد از انواع ۴ محاورات کی بخطابت و شعر مانند ۵ و اگر چه نباشند بآن منتفع شوند .

وامّا حدیث دوری کی در تعریف قضیه می گویند باطل است ، چه تصور صحت اطلاق صادق و کاذب ۶ بر آن متوقف نیست بر تصور صادق و کاذب . و اگر توقف مسلم داریم لآنکه کی صادق و کاذب را بی خبر ندانند ، چه شاید کی بآن بدانند کی قولی مطابق است ، یا غیر مطابق و اگر مسلم داریم کی بی خبر نمی توان دانست و لکن این تعریف نه بجهت افادت تصور اوست بل ۷ بجهت تخیلیص اوست از غیر او . احوال ۸ ، و معلومات مشتبّه تمییز ایشان بجیزی کی معرفت آن چیز بر معرفت ایشان موقوف باشد جایز بود ، **جَنَّاتُ الْكَفَّيْمِ** اگر اشتباهی در معنی حیوان بیفتد جایز باشد کی گوئیم ما بحیوان آن چیز می خواهیم کی در حد انسان بجای جنس افند ، و این دور نباشد ،

۱ - الحيوان ناطق - اصل ، ۲ - مفرد است که او انسان م - ط ۳ - و ۴ م

۴ - و انواع م - ۵ باشد اصل ۶ و کاذب را - ۷ بلکه م ۸ و از اقوال

وقضیہ حملی باشد اگر حکم کرده باشند در آن بارتباط طرفین

[۱] وارتباطی کی هُوَ هُوَ باشد، یا لیس هو ایاہ، وشرطی باشد اگر چنین نباشد، ودرحصر تقسیم مشهور نظرست، چه حملیہ وقت باشد (کی) هر دو طرف او دو قضیہ بود بعد از حذف آنچه موجب ارتباط ایشان است جنانك گویند الانسان حیوان يلزمه الحيوان انسان، و از تقسیم ایشان لازم می آید کی این قضیہ شرطیہ باشد.

و بدانک چون دو معنی در ذهن آرند و یکی را وصف کنند بدیگر

معنی، نه بآن طریق کی حقیقت هر دو یکی باشد، بل بآن طریق کی گویند آنچه این معنی برو اطلاق کنند همان است کی دیگر معنی برو اطلاق کنند. آن دو معنی را موضوع و محمول خوانند، مثلاً چون گوئیم انسان حیوان است، مراد نه آنست کی مفهوم این هر دو لفظ یکی است، بل مراد آنست کی آنچه او را انسان گویند همان است کی او را حیوان گویند، یعنی حیوان مقول است بر انسان، پس انسان درین صورت موضوع است، و حیوان محمول، و مشارالیه درین عبارت کی گفتیم آنچه این معنی بر و اطلاق کنند باشد کی بعینه موضوع بود (در) لفظ؛ جنانك گوئیم انسان ضاحك است، و باشد کی محمول بود در لفظ، جنانك گوئیم ضاحك انسان است، و باشد کی امری نالک بود جنانك گوئیم ناطق ضاحك است، چه آنچه او را ناطق و ضاحك گویند انسان است و آن امری نالک است. و این نوع حمل را کی بطریق هو هو است حمل مواطات خوانند. و حمل مواطات اقتضاء آن کند کی محمول و موضوع را اتحاد بود بوجهی، و مفایرت بوجهی. و اگر چه آن مفایرت ۱ از حمل حاصل آید جنانك : زید زید، چه زید از آن روی

کی منسوب الیه است مغایر زید است از آن روی کی منسوب است ،
و این قضیه خبری صادق است . اما خبری ، بجهت احتمال صدق ، و
کذب و اما صادق فلو جوب صدق الشی علی نفسه ، و اگر تغایر اعتباری
اعتبار نکنند امثال این قضیه نباشد الا در لفظ ، جنانك شیخ ۱ در شفا
گفته (است) کی **لا یكون الشی فی الحقیقة موضوعاً و محمولاً علی**
نفسه بحسب الطبع بل بحسب القول و اللسان ۲ . و گاه باشد کی گویند
(کی) ضحك محمول است بر انسان ، و به این ، نه آن خواهند کی آنج او را
انسان خوانند هم او را ضحك خوانند بل (آن خواهند کی) آنج
او را انسان خوانند او را ضحك حاصل است ، یعنی ذو ضحك است ، و
این نوع حمل بطریق هو ذو هواست ، و آنرا حمل اشتقاق خوانند ،
چه از ضحك لفظی اشتقاق کنند کی آن لفظ (را) بمواطات بر انسان
حمل توان کرد ، و آن ضاحك است . و اطلاق حمل برین دو معنی
باشتراك بود ۳ .

و محمول از آنجا کی محمول است شایسته آن باشد کی از موضوع
عالم تر بود ، جنانك در انسان و حیوان ظاهرست . و اما اگر مساوی
افتد جنانك انسان ناطق است آن مساوات راسبی بود خارج از مقتضاء
طبیعت محمول ، و خاص تر خود ، تواند بود ، چه توان گفت [که]
حیوان انسان است مگر بآن بعضی از حیوان خواهند ، و آنگاه موضوع
خاص شده باشد . پس چون طبیعت محمول اقتضاء شایستگی عموم می کزد
و طبیعت موضوع اقتضاء شایستگی خصوص ، کلی کی عالمست بمحمولی
اولی بود ، و جزوی کی خاص است بموضوعی . پس هر کلی بطبع

محمول باشد ۱ بر جزوی کی در تحت او بود ، و هر جزوی بطبع موضوع بود کلی را کلی فوق او باشد - و در جزوی حقیقی بر یکدیگر حمل نتوان کرد ، چه نتوان گفت کی زید عمرو است مگر (کی) دو نام بود از ان يك شخص ، و آنگاه مفهوم هر دو یکی بود ، پس حمل ، و وضع ، بحسب حقیقت نبوده باشد ، بل بحسب قول ، و لسان ، چنانك شیخ گفت ؛ و بدانك جزوی حقیقی محال است کی محمول باشد بطبع ، چه محمول وصف موضوع است ، و مشخص ۲ وصف نباشد . و دیگر محمول ماهیات حقیقی باید کی کلی طبیعی باشد کی محل مقابلات است ، اعنی اعیان موجودات ، مانند انسان ، و سواد ، و غیر آن ، چه ماهیات ایشان هم شایستگی آن دارند کی با قبول شرکت مقارن شوند (تا) انسان ، و سواد کلی باشند و هم شایستگی آنك با منع شرکت مقارن شوند مانند این انسان و این سواد تا انسان ۳ و سواد جزوی باشند ، پس محمول باید کی از این ماهیات باشد تا هم بر جزوی محمول تواند بود و هم بر کلی ، بخلاف جزوی ، کی بر کلی محمول تواند بود ، چه نتوان گفت الانسان زید . قال الشيخ لان طبيعة الكلي لا تكون موضوعة بنسبها للشخصية من غير الحاق السورالجزوی (بها) والا لكانت الطبيعة الكلية مستحقة في طبعها لان تكون هذا المشار اليه تعليم دوم در اجزاء حملیه هر قضیه حملی مشتمل بر سه جزو باشد موضوع و آن محكوم عليه باشد در آن ، و محمول و آن محكوم به ، و نسبت محمول به موضوع اعنی حکم صدق ۴ او بر آن ، و آنرا ایجاب خوانند ، چنانك : **الإنسان مائي : الحيوان الناطق مُنْقَلَبٌ بِقُلْ قَسَمِيهِ** **أَوَلَيْسَ** ، یا حکم بعدم صدق او بر آن ، و آنرا سلب خوانند و موضوع

و محمول بجای ماده قضیه اند ، و نسبت بجای صورت و لفظی کی دال باشد بر آن آنرا رابطه خوانند ، و او ضروریست ، چه بی تصور رابطه حکم حاصل نشود ، و اگر چه تصور طرفین باشد ، الا آنک در بعضی لغات من حیث اللفظ اندازند ، بسبب دلالت قرینه برر ، من حیث المعنی ، و رابطه در معنی اداة است ، چه معنی [او] در اجزاء قضیه حاصل می شود ، الا آنک بسیار باشد کی تعبیر از او بصیغت فعلی کند ، چون : **كان ، و یكون** ، از کلمات وجودی ، و آنرا رابطه زمانی خوانند ، یا اسمی چون ضمیری کی مستتر باشد در محمول ، یا بارز ، و عاید بموضوع ، و ضمیری کی متوسط باشد میان موضوع و محمول نکره ، چون **زید هو رجل** یا حرفی چون متوسط میان ایشان وقتی کی محمول معرفه باشد ، چون **زید هو الرجل** و بدانک رابطه غیر ضمیری است کی متضمن است در کلمه و

اسم مشتق ، چه آن ضمیر اسم است ، و رابطه در معنی اداة ، بس اگر گویند **زید یکتب او کاتب حق** او آن باشد کی گویند **زید هو یکتب** ، **زید هو کاتب** . چه یکتب ، و کاتب ، بذات متعلق باشد باسمی کی متأخر از ایشان باشد ، نه باسمی متقدم ، چه در عربیت فاعل بر فعل مقدم نشود پس ایشان چون خبر مبتدا اقتند ، در ارتباط بمبتدا ، محتاج باشند بر رابطه دیگر ، غیر آنک ایشان بر آن مشتمل اند ، چه ایشان بجای اسمی جامد افتاده اند ، و فعل بافاعل بمنزلت چیزی مفرد ، کی مربوط شود بمبتدا بواسطه دیگر ، غیر آنک فعل بواسطه آن بافاعل مرتبط باشد .

و قضیه حملی اگر موجه نباشد ثلاثی باشد اگر رابطه مذکور باشد ، و ثنائی اگر مذکور نباشد ، خواه مستتر باشد در محمول ، و خواه محذوف و بدانک نسبت احد طرفی القضیه الی الآخر بموضوعیت ، غیر نسبت

آخرست باو بمحمول آیت لکن این دو نسبت متعده باشند بکیف، بجهت آنکه هر چیز کی موضوع دیگری باشد بایجاب، یا سلب آن دیگر محمول باشد بروهم بر آن وجه، اگر ایجاب، ایجاب، و اگر سلب سلب و همچنین متعده باشند بجهت چون وجوب، مثلاً اگر او را اعتبار بحسب ذاتی کنند کی موضوع و محمول برو صادق باشند، چه هرگاه کی ذات موضوع بحالتی باشد کی ثبوت محمول او را ضروری باشد، بضرورت محمول بحالتی باشد کی ثبوت او آن (ذات) را ضروری بود، و اگر وجوب بحسب مفهوم موضوع و محمول اعتبار کنند اتحاد در جهت لازم نباشد، چه شاید کی محمول اعم باشد از موضوع، چنانکه الانسان حیوان، یا آخر من ازو، چنانکه الانسان کاتبٌ بالفعل پس ممتنع باشد تحقق انسان بی آنکه حیوان برو محمول باشد، و ممتنع نباشد تحقق حیوان بی آنکه بر انسان محمول باشد و همچنین ممتنع باشد تحقق کاتب بالفعل بی آنکه بر انسان محمول باشد و ممتنع نباشد تحقق انسان بی آنکه کاتب بالفعل برو محمول باشد.

۱. [و] دیگر بدانکه نسبت چیزی بادیگری بآنکه او موضوع او باشد غیر نسبت همان چیزست بآن دیگر بآنکه محمول باشد برو، و الا قضیه و عکس آن در کیف مختلف نشدندی بسبب اتحاد نسبت موضوع با محمول، و نسبت محمول با موضوع در کیف، لکن آن دو نسبت مختلف می شوند، چنانکه در قضایاء غیر منمکسه این چنین مطلق گفته (آند) و لکن این وقتی تمام شود کی مطلوب جزوی باشد.

تعلیم مییم

در خصوص و حصر و اجمال قضایا

موضوع در ذکر اگر جزوی باشد حمل بر اشخاص و مخصوصه

خوانند چون زید اِنْسَانٌ ، و اگر کالی باشد ، اگر در قضیه چیزی باشد
 کی دلالت کند بر آنکه نسبت محمول با جمیع ماصدق علیه الموضوع است ،
 یا با بعضی از آن ، قضیه را معصوره و معسوره خوانند ، و اگر چنین
 نباشد مهمله خوانند پس قسمت ثلاثی است ، و تربیع جنانك بعضی
 گفته اند مستحسن نیست ، چه مغل است بحصر ، بسبب خروج
 قضیه کی در او حکم بر طبیعت کرده باشند باقطع نظر از عموم ، یا بر
 طبیعت و جزویات با هم از اقسامی کی گفته اند و آنج موهم تربیع است
 جنانك الانسان نوع ، و الحيوان جنس ، و از مهمله است و صدق او
 جزوی واجب باشد ، چه طبیعت شیء از آن جمله است کی صدق
 علیه ذلك الشیء . و این تقریر اگر چه موافق ظاهر سخن شیخ نیست
 کی در شفا گفته است ، در فصل سیم از مقاله اولی از فن رابع ، چه
 تصریح کرده است بآنکه حکم در محصورات بر اشخاص [باشد] اگر موضوع
 شامل انواع نباشد و بر اشخاص و انواع اگر شامل باشد ، و نه موافق
 صریح آنج هم در شفا گفته است کی *الْمُهْمَلَةُ مَا جُمِلَ مَوْضُوعُهَا مَفْهُومَ*
الْإِنْسَانِ مَثَلًا مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ ، لَأَمَّا خُودًا كَلِيًّا ، وَلَأَمَّا خُودًا جُزْئِيًّا ، وَلَا
عَامًّا وَلَا مُعَيَّنًّا ، وَإِذَا اخْتَلَتِ الطَّبِيعَةُ مِنْ حَيْثُ إِلَهَا عَامَّةٌ مُشْتَرَكَةٌ
بَيْنَ كَثِيرِينَ كَانُوا أَحَدًا مُعَيَّنًا ، وَلَمْ تَكُنْ صَالِحًا لِجَمِيعِ الْأَعْتِبَارَاتِ الْمَذْكُورَةِ
فَحَيْثُ لَا يَكُونُ قَوْلُنَا الْإِنْسَانُ نَوْعٌ [وَأَ الْحَيَوَانُ جِنْسٌ مُهْمَلَتَيْنِ] قَالَهُ
لَيْسَ الْمَوْضُوعُ فِيهِمَا صَالِحًا لِجَمِيعِ الْأَعْتِبَارَاتِ لِأَنَّ الْمَوْضُوعَ فِيهِمَا
هُوَ الْإِنْسَانُ أَوَّ الْحَيَوَانُ الْمُقَيَّدُ بِقَيْدِ الْعُمُومِ ، وَهُمَا أَمْرَانِ مُعَيَّنَانِ ؛
 لکن موافق سخن اوست در اشارات ، چه حکم کرده است کی قضیه مذکوره مهمله است

و صدق مهمله مستلزم صدق جزئیّه است ، و این دو حکم مستلزم آن باشد کی طبیعت شیء از جمله آنها باشد کی در محصوره حکم برو کرده باشد ، و تلفیق میان شفا و اشارات ، می توان کرد از جهت آنکه اگرچه در شفا تصریح کرده است کی : الانسان نوع شخصیه است ، نه مهمله ، در ۱ اشارات تصریح نکرده است کی مهمله است نه شخصیه ؛ بل کی گفته است « و اعلم انه و ان كان في لغة العرب قد يدل بالالف واللام على العموم ، فانه قد يدل به على تعيين الطبیعة ، فهناك لا يكون موقع الالف واللام هو موقع كـ^۲ ، الا ترى انك تقول الانسان عام ، و نوع ، و لا تقول كل انسان عام و نوع » و استاد خاتم حکما رضی الله عنه تصریح بآن کرده است (و گفته) « و اما على تعيين الطبيعة فكما في قولنا الانسان عام^۳ و هي مهمله » و این وقتی لازم آید که مراد از تعیین طبیعت اشارت باشد بطبیعت ، اما اگر مراد از آن تعیین کردن طبیعت باشد بواسطه لحوق معنی عموم بآن لازم نیاید ، چه او موضوع شخصیه باشد برین تقدیر ، نه مهمله . و این از دقائق است .

و از آنج گفتم ظاهرست کی محصوره را بر دو معنی اطلاق می کنند ، یکی میان ایشان عموم است بوجهی . و اول یکی از اقسام سه گانه است کی گفتیم . و دوم آنست کی مستعمل است . و محصوره کلی بمعنی اول آن باشد کی حکم کرده باشند در هر واحدی از آنها کی موضوع برو صادق باشد . و بمعنی ثانی آنکه حکم کرده باشند در هر واحدی از افراد موضوع . و محصوره جزوی بمعنی اول آن باشد کی حکم کرده باشند در بعضی از آنها کی موضوع برو صادق باشد : و

۱ - و در - م . ۲ . موقع ذلك - م . ۳ - الانسان نوع و عام و قولنا الانسان هو الضحك (شرح الاشارات ص ۳۹ . ۴ - و هو - م . ۵ - بر بعضی از آنها - م -

بمعنی ثانی آنک حکم کرده باشند درویر بعضی از افراد موضوع . و کلی^۱ بمعنی اوّل اخص^۲ باشد از کلیّ بمعنی ثانی ، و جزوی^۳ بعکس .

(و) هر يك از محصوره^۴ کلیّ و جزویّ یا موجب باشد چنانك كل^۵ انسان حیوان ، و بعض الحیوان انسان . یا سالبه چنانك لاشی^۶ ولا واحد من الناس بحجر ، و ليس بعض الحیوان بأنسان [و] اوّل را موجبہ کلیّ خوانند ، و دوّم را موجبہ جزویّ ، و سیم را سالبہ کلیّ ، و چهارم را سالبہ جزویّ .

و بعضی قضیّه مذکوره را شخصیه گیرند . و تقسیم برین وجه کنند کی: موضوع اگر تعدّد او ممکن نباشد^۱ : یا بسبب آنک جزویّ باشد چون زید^۲ کاتب او ليس ، یا بسبب اعتبار حکم چون الانسان نوع و الحیوان جنس **حمله مخصوصه** باشد ، و اگر تعدّد او ممکن باشد^۳ اگر بیان کرده باشند کی حکم بر هر واحدی است از افراد او یا بر بعضی **حمله محصوره** باشد ، و اگر بیان نکرده باشند **حمله مهمله** باشد چنانك الانسان فی خسر اولیس . و او مساوی^۴ جزویّه است و در قوت او ، چه هر گاه کی حکم بر کّل افراد یا بر بعضی صادق شود علی التقديرین حکم بر بعضی یقینی باشد و حکم در محصوره متناول هر چیز باشد کی داخل باشد تحت الموضوع از اجناس . و انواع و اصناف . و اشخاص موجود - و مفروض^۵ الوجود از آنهایی کی ممتنع نباشد^۶ تصاف ایشان بموضوع .

و بدانك انظلي^۷ کی دالّ باشد بر کلیّت و جزویّت حکم^۸ از آن روی کی چنین باشد با^۹ اعتبار عقل یکی را از ایشان اعنی کلیّت و جزویّت را سور خوانند ، و آن در ایجاب کلیّ: کّل ، است

۱ - اگر موضوع را تعدّد ممکن نباشد - م - ۲ - تساوی - اصل - ۳ - حکم - ط .

۴ - مفروض - اصل - سنه . ۵ - یا - اصل - م .

و جمیع ، و در سلب کلی^۱ لاشیء و لا واحد و در ایجاب جزوی^۲ بعضی ، و واحد ، و در سلب جزوی^۳ لیس . کذل . و لیس بعضی . و بعضی لیس ، و اول دلالت کند بر سلب حکم از کذل افراد بمطابقه . و از بعضی افراد بال التزام ، و لیس بعضی و بعضی لیس بعکس این دلالت کنند . و ثانی را استعمال کنند بجهت سلب کلی^۴ ، و بجهت ایجاب استعمال نکنند ، و ثالث بعکس این است ، و گاه باشد کی این اسوار را یاد کنند و بآن دلالت کنند بر کمیت اجزاء محمول - یا جزئیات آن - و اینک قضیه محصوره است باعتبار دلالت ایشان است بر کمیت جزئیات موضوع ، پس ، حق ایشان آن باشد کی بر موضوع در آیند ، پس اگر بر موضوع جزوی در آیند یا بر محمول بجهت دلالت بر کمیت جزئیات قضیه را منصرف خوانند و آن پنج قسم است .

اما سه [قسم] از آن کی احدا الطرفین شخص مسور باشد یا مقترن بمحمول سور ایجاب کلی^۱ یا سلب جزوی^۲ جذانك بعض هذا الشخص انسان . یا الانسان بعض هذا الشخص ، و الانسان کل حیوان ، و الانسان لیس کل حیوان ، ایشان هر سه صادق باشند در جمیع مواد^۳ اگر سالبه باشند ، و این بآن باشد کی هر دو طرف قضیه در مقارنت حرف سلب مختلف باشند ، یعنی مقارن^۴ یکی باشد و از آن دیگری نه ، و کاذب باشند در جمیع ، اگر موجه باشند ، و این بآن باشد کی طرفین مختلف نباشند بمقارنت حرف سلب یعنی حرف سلب با هر دو باشد ، یا با هیچ يك نباشد و اما آن دو قسم باقی کی مقترن بمحمول^۵ یکی از دو سور باقی باشد اعنی سور ایجاب جزوی^۶ و سلب کلی صادق باشند در ماده وجوب ، و کاذب در ماده امتناع - اگر هر دو طرف

فرضیه در مقارنت حرف سلب و عدم مقارنت متفق باشند ، و بعکس این باشد اگر متفق نباشند . و حکم بصدق و کذب در ماده امکان تعکم است و آنج گفته اند کی صادق باشند در ماده وجوب ، و آنج موافق او باشد از ماده امکان و کاذب باشند در ماده امتناع و آنج موافق او باشد از ماده امکان سخنی محصل نیست ، چه حاصل آنست کی صادق باشند در طرف صادق از امکان ، و کاذب باشند در طرف کاذب و چون شخصیات در علوم معتبر نباشد جنافک در صناعتی برهان روشن شود . و از مهملات احتراز باید کرد تا در غلط نیفتند . و اگر استعمال کنند دلالتش مساوی دلالات قضایاء جزوئی باشد ، پس قضایاء معتدبه مستعمل در علوم این چهار محصوره باشند و بحث از تحصیل مفهومات ایشان و تلخیص اجزاء آن کی آنرا تحقیق محصورات گویند^۱ واجب بود

تسلیم چهارم

در تحقیق محصورات

چون گوئیم کل ج ب ، بکل جیم کلیت جیم کی کلی منطقیست و جیم کلی کی کلی عقلی است ، و کل من حیث هو کل کی کل مجموعی است ، نمی خواهیم و الا حکم در کبری تعدیه نکند از اوسط بأخضر و هم جذین آن نمی خواهیم کی حقیقت او حقیقت جیم بود بهمین سبب . و دیگر بجهت آنک در علوم بحث می کنند از قضایائی^۲ ممکن موضوعات ایشان در ذکر عین^۳ (موضوعات ایشان بحقیقت نیستند بل کی وصف موضوعات حقیقی ایشان اند وصفی ذاتی یا عرضی^۴ لازم ، یا غیر لازم ، خواه در حال حکم باشد و خواه نباشد ، جنافک کل متحرک

۱ - خوانند - ۲ - غیر - ۳ - در ذکر من موضوعات ایشان ندارد .

کذا ، جه لفظ متحرك باطلاق متناول این چهار قسم باشد چون حیوان، و فلک، و جسم، در حال ۱ حرکت، و جسمی کی متحرك بوده باشد در حال سکون، الا آنک مقیدکنند بقیدی و اگر قید این باشد کی مادام کی متحرك است، جسم در حال سکون ازو خارج افتد و شامل آن سه قسم دیگر بماند ۲ . و نه آنک موصوف بجسم باشد، بجهت آنک در علوم بحث می کنند از قضایائی کی موضوعات ایشان در ذکر عین موضوعات ایشان است بحقیقت جنانک کل انسان کذا، و کل جسم کذا . نه بجهت لزوم تسلسل، یا ازوم امکان تسلسل، جنانک بعضی گفته اند . جه لزوم تسلسل و امکانش ممنوع است، و اگر مسلم است استحالاتش ممنوع است، جه در او اعتداری است، بل کی بکل جیم آن می خواهم کی هر واحدی کی جیم ۳ بالفعل برو صادق باشد خواه نفس جیم باشد جنانک درمهمله بمذهب شیخ، و خواه حقیقت او حقیقت جیم بود، و خواه موصوف بجیم بود بحسب ذهن. یا خارج، وصفی دائم، یا غیر دائم، هر چگونه کی اتفاق افتد. و به پا کی محمول است کلی طبیعی می خواهیم جنانک از یش تقریر رفت. کی محمول حقیقی کی بحسب طبع محمول بود جنانک الا انسان حیوان. نه بحسب قول و لفظ جنانک هذازید بضرورت کلی طبیعی بود. پس معنی کل ج ب این باشد کی هر واحدی کی جیم بالفعل برو صادق است [مفهوم با برو صادقست] بیکی از وجوه جهات حمل کی بعد ازین بیان کنید انشاء الله .

و باید دانست کی فرق است میان مفهوم لفظ از آن روی کی حاصل [و] بالفعل بود و میان آنج حصول آن معنی درو بقوت باشد مانند متحرك کی بالفعل متحرك باشد و اگر همه در يك وقت باشد

و متحرکی کی بالقوه متحرك باشد ، و حرکت از و صحیح بود ،
و اگر چه هرگز متحرك بالفعل نبوده باشد ، بعضی منطقیان گفته‌اند
مفهوم موضوع شامل هر دو معنی باید گرفت ، و ابو نصر فارابی کی او
را معلم ثانی خوانند همچنین گفته است . و این اصطلاح خلاف تعارف
و تداول اهل لغت و علوم است ، چه بر آن [تقدیر] لازم آید کی چون
گویند انسان ، نطفه و علقه کی صورت انسانیت در ایشان بقوت است درین
لفظ داخل باشند ، و چون گویند تخت جویی را کی از و تخت آید درین
اطلاق آورده باشند و این خلاف متعارف است ، چه متعارف و متداول
آنست کی چون گویند تخت هر چه تخت بالفعل بوذ باشد و هست و
خواهد بوذ ، و اگر همه يك لحظه باشد در و داخل باشد - بشرط آنك
بالفعل تخت باشد . مگر در موضعی کی لفظی اشتراك بر مفهومی اطلاق
کنند گاه از آن روی کی بالفعل بوذ ، و گاه از آن روی کی بالقوه ،
چنانك كاتب گویند کسی را کی کتابت می کند و کسی را کی
کتابت داند و نکند ، و درین موضع اگر گویند کل کتاب باید کی معلوم
بوذ کی بکدام معنی اطلاق می کنند بالفعل او بالقوه ، چه حکم بحسب
آن مختلف شود چنانك کل كاتب بالفعل متحرك الاصابع بخلاف کل
کاتب بالقوه .

و بیاید دانست کی ایجاب و سلب هر دو اقتضاء وجود موضوع

کند (در ذهن) چه حمل و وضع از امور ذهنی است و موضوع و
محمول از معقولات ثوانی ، و حکم در اصل جز بر چیزی ثابت متقرر
در ذهن صورت نبندد خواه آن حکم بایجاب باشد و خواه بسلب ، پس
موضوع و محمول قضایا باید کی در ذهن متصور و متمثل بوذ و هیچ

فرق نباشد میان موضوع سالبه و موضوع موجب با اعتبار نفس حکم
اعنی نفس ثبوت محمول موضوع را و نفس سلب او از و بی اعتبار
قیدی زاید، چه اگر اعتبار زایدی کنند، چنانکه آن ثبوت و سلب را
بخارج مقید کنند مثلاً چه اگر بخارج مقید کنند و گویند کل "ج ب
فی الخارج او لاشیء من ج ب فی الخارج موجب استدعاء وجود موضوع
در خارج کند و سلب نکند، چه ایجاب چیزی در خارج چیزی را فرع
ثبوت آن چیز بود در خارج، چه تا او در خارج موجود نباشد محال
باشد که او را در خارج چیزی ثابت باشد لَانْ ثَبُوْتُ الْاَشْیَاءِ لِلْشَّیْءِ
فَرَعٌ ثَبُوْتُهٖ فِی نَفْسِهٖ، و اما سلب چیزی در خارج از چیزی فرع ثبوت
آن چیز در خارج نیست

و از این جهت زید ۲ معدوم را نتوان گفت کی زنده است، یا
بیناست، یا متصف است بصفاتی، و توان گفت ۳ کی زنده نیست،
و بینا نیست، و غیرهما من الصفات.

و بدانکه موضوع سالبه اعم است از موضوع موجب، نه بآن

معنی کی متأخران گفته اند - کی افراد موضوع سالبه بیش از افراد

موضوع موجب است بنابر آنکه معدوم در موضوع سالبه داخل است، و در
موضوع موجب نه، چه اگر معدوم باین معنی بودی میان افراد موضوع
سالبه و افراد موضوع موجب تباین و تغایر بودی و اگر چنین بودی
اتحاد ۴ در موضوع نبود و تناقض میان ایشان مرتفع شدی. بل
بآن معنی کی نفس موضوع (سالبه) نه افراد موضوع او بیشتر از نفس
موضوع موجب است نه از افراد او و بیانش آنست که هر معنی را کی
خواهند کی برو حکمی کنند یا او را وضع کنند (مطلقاً) بی تعییدی

بشوت یا افتقا یا اورا وضع کنند از آن روی کی ثابت است یا اورا وضع کنند از آن روی کی منقّی است . و این هر سه ^۱ موضوع سالبه می توانند بود ، و موضوع موجب جز ثابت نتواند بود . بشوتی اعم از خارجی و ذهنی . تا اگر ایجاب خارجی باشد موضوع ثابت باشد در خارج *جنانك السماء بسیط* ، و اگر ذهنی باشد ثابت باشد در ذهن *جنانك فضل الموسط علی الموسط اصم* ، چه نفی از معدوم از آن روی کی معدومست توان کرد ، *جنانك* گویند زید کی نیست از آن روی کی نیست (بینما نیست و اثبات بر معدوم از آن روی کی معدومست نتوان کرد ، چه نتوان گفت کی زید از آن روی کی نیست) ناییناست یا بیناست یا غیر این صفات ، چه محمول و بهیف موضوع است و از انتفاء موصوف انتفاء صفت ^۲ لازم ، بس آنج فباشد از آن روی کی نباشد محال است کی او را صفتی باشد ، بس هیچ صفت برو حمل نتوان کرد . بل کی ^۳ در معنی سلب باشد ، *جنانك الخلا* 'معدوم' و *شريك* الاله معتمتع ، چه معنی اول آنست کی *الخلا* 'لیس بموجود' و معنی دوم *آنك* ^۴ *شريك* الاله 'لیس بممكن' . بس چون موضوع سالبه یکی از این سه قسم می توانست بود و موضوع موجب جز یکی از آنها نه ، گفتند موضوع سالبه اعم است از موضوع موجب ، و این عموم مقتضی رفع تناقض نیست ، چه موجب تغایر افراد موضوع موجب و سالبه نیست ، بجهت آنك چون موضوع را بیکی از وجوه سه گانه وضع کنند و خواهند کی با زاء او مناقض او وضع کنند واجب باشد کی بهمان وجه گیرند کی اوّل وضع کرده باشند ، بعینه و اینست معنی وحدت موضوع کی از شر [و] ط تناقض است . و محال است کی مناقض را جنان وضع کنند کی شامل هر سه وجه یا دو وجه از آن سه ^۵ باشد

چه خالی از قید با مقید جمع نشود ، و هم جنین مقید بشبوت با مقید با شفا
بس معال باشد کی موضوع سالبه از موضوع موجه اعم باشد بحسب افراد ،
بعد از آنک در عبارت متحد باشند ، و الا متحد نبوده باشند ، پس سالبه
اعم از موجه باشد ، بجهت صدق سالبه در موضوع غیر ثابت از آن روی
کی غیر ثابت است ، و کذب موجه در جنین صورت :

و این است فرق حقیقی میان موجه و سالبه ، چنانکه شیخ در شفا اشارت بآن کرده
است و گفته فَإِنْ مَوْضُوعُ السَّالِبَةِ قَدْ يَكُونُ مَوْجُودًا وَقَدْ يَكُونُ مَعْدُومًا
وَيَصِحُّ السَّلْبُ عَنْهُ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَعْدُومٌ ، و ازین جهت توان گفت کی
معدوم از آن روی کی معدوم است متصور نیست و توان گفت کی از آن
روی کی معدوم است متصور است ، بل کی از آن روی کی او را نبوی در
ذهن است متصور است .

و محتمل است کی فرق میان ایشان باین کنند ، کی موضوع سالبه
شاید کی متصور باشد الا باین قدر کی اوجیزی است ، و موضوع موجه
نشاید کی جنین باشد بل لابد است کی او متصور باشد بزیادت ازین
قدر کی او جزیست ، و ازین است کی نافی چون دانست کی امری از
امور محال است ، محتاج نشود در سلب او از هرج فرض کند بآنک
نصو او کند در ذهن . یا در خارج . بامری زائد بر شیئت ؛ بل کی سلب
کند از هرج شیئت برو صادق باشد . فحسب ، و اگر چه بهیچ^۳ اعتبار
دیگر غیر شیئت متصور نباشد و مثبت^۴ در اثبات مجهول باینقدر کفایت
تواند کرد کی موضوع متصور باشد بآنک او جزیست .

و از این است کی توان^۵ گفت (کی) الحوادث التي لا اول لها
ليس لها عدد متناه و توان گفت کی لها عدد غیر متناه چنانکه شیخ

۱ . اشارات - ۲ . ۲ - السالبة البسيطة (منطلق النفاء الجملة الاولى فن ۳ - مقاله ۲
فصل - ۱) ، ۲ . هیچ - ۴ - و شیئت - ۵ - توان - ۶ .

نصريح باین مثال کرده است در رسالهٔ **کلی** موسوم است ببحث در حجج جمعی کی ماضی را مبدأ زمانی اثبات می‌کنند ^۱ ، چه حوادث لا الی النهاية ^۲ ثبوتی در ذهن ندارند بسبب آنکه نامتناهی اند ، و نه در خارج بسبب آنکه در وجود مجتمع نیستند ، پس مجموع را در ذهن ثبوتی نیست الا من حیث آتیه شیء و نحوه ،

و همچنین فرق میان [ایشان] بغیر این توان کرد . جنانک صوری ^۳

پیذا کنند کی سالبه در آن صادق باشد . و موجه کاذب ، و لکن ^۴ فرق اصلی آنست کی از شیخ نقل کردیم کی : فرق میان ایشان در موضوع [غیر] ثابت ظاهر شود چون او را از آن روی گیرد **کلی** غیر ثابت است - نه از آن روی کی ثابت فرض کنند ، والا متلازمان باشند **جنانک هم شیخ** اشارت بآن کرده است کی **وامالی الموضوع الذی لایؤخذ غیر ثابت فالسالبه والموجه متلازمان** ^۵ فیه . و چون موضوع مصطلح باین اعتبار [مأخوذ نیست بل بآن اعتبار] مأخوذست کی او را ثبوتی در ذهن یا در خارج باشد ، پس سالبه و موجه ، مصطلح متلازمان باشند . و یکی از دیگری عامتر نباشد ، و چون بنا بر این اصطلاح میان ایشان عموم و خصوص نیست ، پس بعد از اصطلاح برین با بستی کی تعرض باین بحث کی سالبه اعم است از موجه و لوازم آن نکردندی ، اما چون در نفس امر (نه) بحسب اصطلاح ایجاب بی ثبوت نمی توانست بود بخلاف سلب ، حکما خواسته اند کی اعتبار این دو قضیه کنند بحسب نفس امر ، نه بحسب اصطلاح ، لاجرم بحث ازین لوازم کردند و اگر چه بحسب اصطلاح این بحث را هیچ فائده نیست .

۱ - در فصل ۵ فی حال النکمة المشتركة فی قیاسا هم . ۲ - لالی اول . م . ط .

۳ - صورتی - م . ط . ۴ - و یکن - م . ۵ - متلا زمان - م . ط .

و چون معنی موجب کلمی معلوم شد معنی محصورات^۱ سه گانه باقی معلوم شود، چه موجب جزئی حکم می کند بر بعضی از آنچه موجب کلمی بر آن حکم می کند، و سالبه رفع آن می کند - کی موجب اثبات آن کرده باشد

و بدانکه مذهب بعضی از قداما آست: کی معنی کل ج ب آست کی هر یکی از آحاد جیم کی موجود باشند در خارج در ماضی یا در حال، موصوف باشند به آنکه ایشان ب اند در آن وقت. و این اقتضاء صدق طرفین اعنی عنوان و محمول کند بر موجودات خارجی ماضی، یا حاضر، و انحصار حکم بر ایشان، و این مطلقه ایشان باشد، و ضروریه ایشان آن باشد که مشتمل باشد بر ازمئه ثلثه. و ممکنه ایشان بحسب مستقبل باشد تا معنی کل ج ب آن باشد کی [هر] فردی از آحاد جیم در هر وقت از مستقبل کی فرض کنند صحیح باشد کی ب باشد، و صحیح باشد کی نباشد. بس اگر ممکن باشد کی وقتی بیاید کی هیچ حیوان غیر انسان نباشد کل حیوان انسان بیش از آن (وقت) بمذهب این قوم ممکنه باشد، و در آن وقت مطلقه

و شیخ در شفا این مذهب را بسخافت و اخلال وصف کرده است، و گفته: کی چون بگوئیم کل پ ۱ و مراد از آن هر وا حدی باشد از موصوفات ب ب در وقتی، بعضی از مایوسف ب ب [۱] باشد و کل ب اعم است از آن [چه او متناول موجودات خارجی و ذهنی است، خواه ممکن باشد در خارج و خواه ممتنع]^۲ بعد از آن خواست شیخ کی بیان کند کی مطلقه این نیست کی ایشان گفته اند کی در زمان ماضی باشد - یا حال - از آنجهت کی ما را قضایا است کی موضوعات ایشان اموری است کی

۱ - محصولات - اصل. ۲ - ما بین دو قلاب توضیحی است از مصنف که در اصل و در کتاب الشفاء نیست و از دو نسخه «م» «ط» گرفته شده است.

التفات بوجود ایشان نکنند، و مع هذا بر آن حمل میکنند محمولانی
 کی نه ضروری بود، و نه ممکن، بل کی محمول باشد بآن و چه کی در
 وقت ما بیابند^۱ لا محاله. چنانکه گویند هر دو دائره عرضی کی متحرک
 باشند دائماً برخلاف بر يك محور، بسوی^۲ قطبین «(او)»، ایشان منطبق
 شوند و منفصل شوند و این قضیه ضروری نیست، چه اینک ایشان
 منطبق شوند یا نه منطبق اند، ایشانرا دائم نیست، و نه نیز از ممکناتی است
 کی شاید کی باشد و شاید کی نباشد، بل کی واجب است کی در وقتی باشد.
 بعد از آن گفت، و مع هذا آن نمی خواهیم کی این در دوائر است کی^۳
 یافته اند، بل کی التفات بماهیت ایشان است نه بوجود ایشان
 اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ يُّوَضَّعَ (ج) مَعَ كَوْنِهِ مَوْجُودًا فِي الْخَارِجِ و بر آن تقدیر
 در ست باشد، و غیر این باشد کی، مادر آیم، چه و جود برین تقدیر
 صفتی باشد مأخوذ با موضوع و جزوی از آن و مبحوث عنه کل جیم
 مطلق است. بس این قضیه چون ضروری و ممکن نباشد، مطلقه باشد،
 بس مطلقه آن نباشد کی در زمان حال یا ماضی موجود باشد، چه مطلقه
 یافتیم کی چنین نیست^۴

و بدانکه حکما را در موضوع موجه، کلی جز این دو مذهب

نیست یکی این مذهب سخیف کی منسوب است بقومی از قدما و
 یکی مذهب حق^۵ کی جمهور حکماء بر آنند. و قدما را مذهبی دیگر
 نیست در کل ج ب چنانکه متأخران عن آخرهم نسبت بایشان کرده اند،
 و گفته کی مراد از کل ج ب آن است کی هر واحدی از جیمانی کی موجود
 باشند در خارج در ماضی، یا در حال، یا در استقبال، چه قید یا^۶ در

۱ - نیابند - اصل ۲ - پس ۳ - که چنین ۴ - بیان رسیده کلام
 شفا با تغییر مختصری در آخر سخن شیخ ۵ - با ۶ - م.

استقبال باطل است جنابك صريح لفظ اشارات و مطارحات و اوسط جرجانی ،
و تمامت كتب قدما بر آن دلالت می کنند و هم چنین لفظ ملخص نیز
جنابك گفته است : « اذ قلنا كل ج ب عینا (به) ان ما وجد فی الخارج
من آحاد الجیم او كل ما حضر فی الحال من آحاد الجیم فهو ب
فی الخارج »^۱ و لكن قيد فی ذلك الوقت انداخته است تا اشكالی کی
برین مذهب سخیف ایراد کرده اند ساقط شود .

و اشكال آنست کی اگر معنی كل ج ب آن باشد کی هر چه جیم
است در خارج در ماضی یا در حال او بآه است در آن وقت ، پس
نفع علمی کی در قدیم الزمان مستفاد بوده باشد بزمان ما نرسد
لِإِقْصَارِ أَحْكَامِهِمْ عَلَى مَا وَجَدَ فِي زَمَانِهِمْ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ پس ما استفادت
نکنیم از سخن بقراط مثلاً کی در فصول گفته است کی « صاحب الاستسقاء
اذا حدث به سعال فليس يروجى »^۲ معرفت حال این مستسقی ، لكن سقوط
اشكال بزبادت قيد یا در استقبال ظاهرست ، چه چون حکم علی ما وجد
و يوجد^۳ باشد احکام تعدی کند^۴ بزمان ما ، و اما سقوط آن بحذف
قيد فی ذلك الوقت محل نظرست ،

و این شبهت متاخرانرا از سخن شیخ افتاد در شفا ، در فصل
رابع از فن رابع از جمله ازلی آنجا کی گفته است کی^۵ و قوم یجعلون
المطلق ما كان موضوعاته حاصلة بالفعل فی زمان ما حتی یکون قولنا
كل ایض معناه ان كل ایض موجود^۵ - فی زمان ما فیکون الکلیه

۱ - الثاني ان نمنی بقولنا كل ج ان كل واحد ما وجد فی الخارج من آحاد الجیم او كل ما
حضر من آحاد الجیم و علی هذا التقدير لو لم يوجد شیء من السمات فی الخارج لما صح
ان يقال كل مسبح شكل و لو لم يوجد فی الخارج من الآشكال الآ المثلث یصح كل
شكل مثلث (نسخه خطی که در قرن هفتم کتابت شده و محققاً تصنیف امام فخر و بطن
قوی کتاب الملخص است) جمله ۲ - باب ۱ قسم ۱ در قضا یا حلیه ۲۰ - اذا حدث
بصاحب الاستسقاء سعال كان دلیلاً ردیا (شرح کتاب الفصول چاپ میرزا عبدالله قانی
طهران ۱۳۰۱ و ورق ب ۱۰۵ - ۴ - ان يوجد - ۲ - او يوجد - ط ۴ - نکند - ۲ -
۵ - موجود بالفعل (منطق الشفاء)

الموجبة المطلقة على هذا الرأي^۱ ان كل واحد من الموجودين
 في وقت ما فانهم (موصوفون بانهم) ب في ذلك الوقت «
 چه چون زمان ما و وقت ما، مطلق گفت و مقید نکرد بآنک در ماضی یا در
 حال بنداشتند کی عام است» و غافل شدند از آنج در عقب این مذهب
 گفته است کی و قد تبع^۲ من هذا المذهب مذهب اخر في امر الجهات
 تا بآنجا کی گفت کل حیوان اسان بمذهب این قوم بیش از آن وقت کی هیچ
 حیوان غیر اسان نباشد ممکنه باشد، و در آن وقت مطلقه، پس چون
 ممکنه ایشان بحسب استقبال باشد محال باشد کی مطلقه ایشان هم بحسب
 استقبال بود. پس ازین تقریر معلوم شد کی خارجی بتفسیر متأخران
 مذهب هیچ کس از حکمایست و نسبت بایشان اقتراء محض است.
 و بدانک این مذهب اگر چه سخیف است اما شیخ در اشارات

گفته است [که] « وَ نَحْنُ لَا بُدَّ لِي أَنْ تُرَاعِيَ هَذَا الْأَعْيَارَ »^۳ یعنی
 بلك نداریم کی لوازم این اعتبار را بیان کنیم چون صادق فرض کنند
 بعد از آن گفت (وَ إِن كَانَ الْأَوَّلُ هُوَ الْمُنَاسِبُ) یعنی و اگر چه اول
 مناسب است. بجهت استعمال در علوم، و محاورات، و اوست کی واجب
 است کی اعتبارش کنند بحسب طبایع امور، و متأخران لابالی [را] اعتبار
 کردند، نه مناسب را، و روزگار خود و طلبه علم را بمذهبی کی مخترع
 ایشان است نه ازان حکماء جنانک بیان کردیم و بیان لوازم آن ضایع
 کردند. و اگر لوازم آن مذهب بیان کردند هم مناسب نبود کی فکیف کی
 لوازم مذهبی بیان کنند کی لَمْ يَقُلْ بِهِ أَحَدٌ

و متأخران چون از تفسیر خارجی خارجی، چه خارج است از اصطلاح
 حکماء فارغ می شوند شروع در اعتباری دیگر می کنند کل جبراً و اثر احقیقه^۴

۱ - مصنف در اینجا آنچه مربوط بقصود نبوده حذف نموده است ۲۰ - کذا.

در نسخه «م» نیج - ط - اصل بی قطعه است و الظاهر « نیج » کا فی الشفاء.

۲ - شرح الاشارات چاپ تهران ص ۵۲ .

نام می دهند ، و اگر چه هیچ حقیقتی ندارد و چنان اظهار می کنند کی آن نیز مذهب حکماء است چه می گویند که کل ج پ گاه باشد کی اورا استعمال کنند بحسب خارج و گاه باشد کی استعمال کنند بحسب حقیقت ، و حکماء استعمال هیچ ازین دو نکرده اند ، اما از آن خارجی بیان کرده شد . و اما از آن حقیقی و جنین گویند کی مراد از کل ج پ آن است کی کل مالو وجد کان ج ، فهو بحيث لو وجد کان ب ، یعنی هر چه بر تقدیر وجود ج باشد ، بر تقدیر وجود ب باشد ، بل کی هر ج اورا حیثیت اول باشد ، اورا حیثیت دوم باشد . و معنی ۲ (آن) اینست کی هر ج او ملزوم ج است - او ملزوم ب است ، و او متناول ممکنات معدوم و مستنعات باشد ، چه خلا اگر چه مستنوع است ، لکن بحیثیتی است کی اگر موجود شود بعد باشد ، بس 'کل' خلا بعد باعتبار حقیقی صادق باشد ، و باعتبار خارجی نه ، و این تفسیر خطا است

نه از آن جهت کی بعضی هم از متأخران گفته اند - کی مراد از موضوع ، یا : کل ما لو وجد - و کان ج باشد - بواو عطف - بی اشتراط آنک آن چیز ملزوم جمیعیت باشد ، یا بی و او عطف - تا معنی این باشد کی هر ج ملزوم ج است جنین - و جنین است ، چنانک محمول علی التقدیرین ملزوم پ است ، چنانک گفتند (کی) فهو لو وجد کان پ ، بس اگر مراد اول باشد موجب کلی - کی : کل ما لو وجد - و کان مع وجوده [ج فهو بحيث لو وجد کان ب بموجب جزوی که بعضی ما لو وجد و کان مع وجوده] پ فهو ملزوم لج منمکس [نشود] و هیچ خلفی و افتراضی بر آن دلالت نکند ، چه شاید - کی چیزی کی ملزوم ج است نیابند . و اگر مراد دوم باشد میان مطلقه و دائمه فرق نماید چه معنی مطلقه این باشد کی هر ج وجود خارجی او ملزوم ج است وجود خارجی او ملزوم پ است بس اگر لزوم در وقتی ثابت باشد دائماً ثابت شود و مطلقه دائمه باشد و اگر لزوم در هیچ وقت نباشد بس مسئله ما نباشد . چه این مسلم اینست کی اگر لزوم در وقتی باشد باید کی دائماً

باشد جنانك در ملازمات جزوی

ونه از آن جهت کی بعضی دیگر گفته اند کی این قضیه شرطیه است،
نه حملیه از آن جهت کی چون ادواتی کی موجب ربط است چون
لو و كان می اندازند - دو قضیه می ماند . یکی وجد ج ' و یکی وجد پ '
چه بعد از حذف ادواتی کی موجب ربط است دو قضیه نمی ماند ،
چه ادواتی کی موجب ربط این دو قضیه اند لفظ هو است نه لو ، و كان ،
چه آن ادوات ربط اجزاء این دو قصه اند ، نه از ان این دو قضیه [و]
بعد از حذف هو ' دو قضیه نمی ماند ، بل کی دو قول می ماند در حکم دو
مفرد ، پس حملیه باشد .

بل اراجعت کی ملزوم ج لازم است کی ج برو صادق باشد ، و
مراد ار کل ج بحسب اصطلاح و عرف و استعمال در علوم و محاورات
کل " ما صدق علیه الجیم است ، نه كُلُّ مَالٍ وَوَجَدَ لَوْ جَدَّ ج ، - چه علل
تأمله ج برو صادق است کی او وجد او وجد ج ، و مع هذا ج برو صادق نباشد
و دیگر بجهت آنك محصلان از عقبات بر ابو نصر فارابی انكار
کرده اند در آنك جائز داشته است - کی ما یمكن ان یکون ج در کل ج
داخل باشد ، پس چگونه جائز دارند کی ما بمنع ان لكون ج در کل
ج داخل بود .

و بدانك این کی فارابی گفته است کی یمكن ان یکون ج اگر

آن می خواهد کی ما یمكن ان بصیر ج این انكار بجای خویش باشد ،
چه لازم آید دخول نطفه ، و علقه ، در انسان ، و اگر آن می خواهد کی
ما یقال علیه ج بالامکان بخلاف مذهب مشهور کی مراد آنست کی ما
یقال علیه ج بالفعل و ظاهر آنست کی مراد اینست ، نه آن ، جنانك در

بعضی سخنان (او) تصریح باین معنی هست ، انکار نه بجای خویش [باشد] ، و دیگر ازمتأخران کی گفته است کی مایمتنع ان یکون ج در کل ج داخل باشد ، عاۃ ما فی الباب گفته اند کی درکل ج ممتنعات داخل باشد یعنی افراد ممتنع ج کی یمتنع وجودها فی الخارج ، و یمكن ان یکون ج نه افراد ممتنع ج کی یمتنع ان یکون ج فانه لایقوله عاقل ، و دیگر بجهت آنک برین تقدیر هیچ قضیه کلمی صادق نشود نه موجب و نه سالبه ، چه قبض ایشان صادق باشد - از شکل ثالث و اوسط در سالبه ، چون لاشی من ج ب مثلاً مجموع موضوع باشد . و محمول مقید ، بجهت نقیض ، چنانک کوئیم کی کل ماهو ج و ب دائماً فهو ج [و کل ماهو ج] و ب ، دائماً فهو ب دائماً ، و نتیجه کی بعض ج ب دائماً است ، مناقض لاشی من ج ب بالاطلاق است . و در موجب چون کل ج ب مجموع آنج موضوع بروصادق باشد و محمول ازومسلوب . مقید . بجهت نقیض ، چنانک کوئیم کی ؛ کل ماهو ج و لیس ب دائماً فهو ج ، و کل ماهو ج - و لیس ب دائماً فهو لیس ب دائماً ، و نتیجه : کی بعض ج لیس ب دائماً است ، مناقض کل ج ب بالاطلاق است

و اما بجهت آنک ابن قضیه کی **مَا لَهُ الْحَيَّةُ الْأُولَىٰ فَلَهُ الْحَيَّةُ الثَّانِيَّةُ** با خارجی باشد ، با حقیقی : اگر خارجی باشد باید کی در خارج موضوعی موجود باشد موصوف بحیثیتین ، بس اصل دو ^۲ قوت خارجیّه باشد و میان ایشان لزوم نه . و اگر حقیقی باشد [معنی] آب بود کی **كُلُّ مَا لَوْ جَدَّكَ كَانَ بِالْحَيَّةِ الْأُولَىٰ؛ فَهُوَ بِحَيْثُ لَوْ جَدَّكَ كَانَ بِالْحَيَّةِ الثَّانِيَّةِ** باز نرددد کنیم درین قضیه کی خارجی است ، یا حقیقی ، و اول نمی شاید ، بس دوم باشد . و متسلسل شود و هیچ حکمی ناجز نیابند - اصلاً

جنانك بعضی گفته‌اند تمام نیست، چه :

این سلسله باعتبار معتبر تعلق دارد، و بعدم اعتبار منقطع شود، و محال نباشد، چنانك در تفسیر معنی وضع - و حمل کی بهمین نوع تسلسل لازم است و جایز، نه محال.

و دیگر بجهت آنك: ما برایشا حكم بامتناع، و امکان، و وجود

می‌کنیم، و باین اصطلاح ممکن نباشد - یا مفید نبوذ، بجهت استحالت

صدق مثل ابن قتیبه کی **كُلُّ مَالٍ وَوُجُدًا كَانِ اجْتِمَاعُ النَّقِیْضِیْنِ، وَ لَوْ وَجُدَ**

كَانَ مُتَمَتِّعًا بِوُجُودٍ، و عدم فائده مثل ابن قتیبه. کی **كُلُّ جَسَمٍ مُمَكِّنٌ**

اَلْوُجُودِ اَوْ مَوْجُودٌ، چه معنی آن باشد کی **كُلُّ مَالٍ وَوُجُدًا كَانِ جَسَمًا**

فَهُوَ یَحِیْتُ لَوْ وَحِدٌ لَمْ یَمَتِّعْ و **وُجُودُهُ اَوْ یَكُونُ مَوْجُودًا**، چه كذب و

عدم فائده این دو مثال ظاهرست، بخلاف مذهب حق کی. **مَا فَرَضَهُ الْعَقْلُ**

اَلَّهَ اجْتِمَاعُ النَّقِیْضِیْنِ فَهُوَ حَكُومٌ لِّیَهٗ بِامْتِنَاعٍ وَوُجُودُهُ فِی الْخَارِجِ، اَوْ

اَلَّهَ جَسَمٌ فَهُوَ مُمَكِّنٌ فِی الْخَارِجِ اَوْ مَوْجُودٌ فِیْهِ، کی هم صادق است

و هم مفید، و متاخران را این خطا از سوء فهم مراد شیخ از سخن او در

تفسیر موجبه کلمی اقتاده‌است، کی در اوائل فصل اول - از مقاله دوم -

از فن سیم - از جمله اولی - از منطق شفا گفته‌است: **«ان حقیقه الايجاب**

هو الحكم بوجود المحمول للموضوع ومستحيل ان يحكم علی غیر الموجود

بان شیباً موجوداً له، فكل موضوع للايجاب فهو موجود اما فی الاعیان

او فی الاذهان، فانه اذا قال قائل ان كل ذی عشرين قاعدة كذا، فانه

یعنی **ان كل ذی عشرين قاعدة توجد كيف كانت فهي كذا** و ليس

معنی ذلك ان **ذاعشرين قاعدة المعدوم يوجد لها فی حال عدمها**

انها كذا فاتها اذا كانت معدومة - فساتها معدومة - اذ ليس يجوز ان^۱

۱ - طارست. اصل. ۲ - واما فی الاذهان. م. واما فی الدمن. شفا. ۳ - یعنی

به شفا. ۴ - قوله ای. اصل. ۵ - ليس بجوان. اصل.

تكون موجودة، وإذا كانت معدومة فكيف يحكم بأنها توجد، إلا عند قوم
يهوتسون أنفسهم، فيجوزون ان يكون للمعدوم صفة حاصلة ولا تكون
موجودة، ويكون الحاصل عندهم غير الموجود، وكلامنا في المفهوم من
الحاصل، ولا يريد بالمفهوم من الموجود غيره، ولهم ان يريدوا بالموجود
ما شأوا، (كذا) بل الذهن يحكم على الأشياء بالاجاب على أنها في نفسها
ووجودها يوجد لها المحمول [أو أنها تعقل في الذهن موجوداً لها المحمول]
لا من حيث هي في الذهن فقط، بل على أنها اذا وجدت وجد لها
هذا المحمول، فان كان لا وجود للشيء وقت الحكم إلا في الذهن فحينئذ
من المحال ان تقول ان ب مثلاً موجود له أنه ليس في الذهن، بل
في نفس الامر، وليس هو في نفس الا [مر] موجوداً فكيف يوجد له
شيء، ومفهوم الاجاب والاثبات ثبوت حكمه لشيء^٢ وهذا هو وجوده له،
كما ان مفهوم السلب هو لا ثبوت حكم لشيء^٣ وهذا هو عدمه (له)
لا محاله، قبيح من هذا: أنه لا يجاب البتة الا على موضوع حاله ما ذكرناه،
فاما الاشياء التي لا وجود لها بوجه، فان الاثبات الذي ربما استعمل
فها حيث يرى ان الذهن يحكمها بها أنها كذا معناه أنها لو كانت موجودة
وجودها في الذهن لكان كذا، وهذا [كما] يقال ان الخلا ابعاد

و جائى ديكر شيخ و غير او بأين عبارت گفته اندكى :

«اذا قلنا كل ج ب لا يعنى به ما هو ج في الخارج فقط» بل ما لو وجد
اصدق عليه أنه ج . و مراد ايشان از ايراد شرط درين مقام نه ملازمه
است ميان آن امور، و انصاف ايشان بجيميت^٤، بل كى مراد آنست كى در
تكل ج ب داخل شود مخرج او جيم است بالفعل عند العقل، يا بفرض^٥ ذهنى

١ - وحدا - اصل . ٢ - الشيء - اصل . ٣ - قين - شفا . ٤ - فان الاشياء التى

لا وجود لها بوجه فاما الاثبات - م - استعملت فيها حين - شفا . ٥ - بعقبت .

اصل . ٧ - تا بفرض - م .

از آنهایی کی منتعم نباشد لذا نه کی ج برو صادق باشد ، و اگر چه ج ماهیتی محال باشد ، و تعدیر از فرض ذهنی بصیغت شرط از آنجهت کرده اند - کی سابق بفهم از معانی حروف شرط آنست کی مقدم مفروض الوجود باشد .

بس ازین تقریر معلوم شد کی خارجو^۱ و حقیقی^۲ هیچ اصلی ندارد ؛ بل کی از خرافات متأخران است کی عمر خود و استعداد محصلان در آن صایع کردند ، و تا کتب منطقی از خارجی^۳ و حقیقی^۴ و دیگر خرافات ابشان باک نکنند عام منطقی مقرر نشود . و چگونه مقرر شود علمی کی مننی آن بر فهم تصور و تصدیق و مفهوم قضیه و فرق مبداء سلب و ایجاب و غیر آن باشد ، و معلوم شد کی هیچ یک را درست تصور نکرده اند ، چنانک بیان بعضی کرده شد و بیان باقی بجای خود بیاید .

س درین^۱ مسئله مذهب حق^۲ مذهب جمهورست کی متعارف و مشهورست ، و در علوم و محاورات مستعمل - و مذکور کی چون گوئیم : کل^۳ ج ب باین آن خواهیم کی هر واحدی [واحدی] از آنها کی ج بریشان مقول باشد : خواه ج ذات او باشد ، یا صفی غیر ذات کی موضوع باشد با ذات او ، و خواه آن صفت دائم باشد ، و خواه غیر دائم ، و خواه در وقت معین^۴ باشد ، و خواه در وقت غیر معین^۵ و خواه موجود باشد در خارج - یا در عقل^۶ ، یا در فرض ذهنی ، از آنهایی کی لا یمتنع ان بکون ج بی آنک التفات کنند بهیچ یک ازین اقسام ، بل تعقل^۷ کنند از آن روی کی ج بالفعل است بر اعم^۸ انحاء وجود کی شامل این وجودات باشد ، نه بآن وجه کی اورا من حیث^۹ هو^{۱۰} و جو^{۱۱} فرا گیرند ، و نه نیز من حیث^{۱۲} انه لیس بموجود^{۱۳} .

۱- پس ازین . م . ۲- غیر معین باشد . م . ۳- باشد یا در خارج عقل . م . ۴- بلکه

تأفل . م . ۵- اینجا - اصل

أَوْ يَصِحَّ أَنْ يَكُونَ جَ فَقَطَّ أَنْ أَحَادُ^۱ ب بریشان مقول باشد، و وجود باثبت^۲ ایشانرا مالمند وجود جیمیت باشد. اگر قضیه مطلقه عامه باشد، بس بحسب این بیان ما یمتنع ان یكون ج و ما هو بالقوة من حیث هو بالقوة داخل کل ج نباشد. و چون موضوع ممتنع باشد لذاته جوب خلافاً ما جوهر فرد تعقل کنند ازشان کی بر رأی قائل به آن ممتنع نیست، و چون بوجود خارجی متصف شود خلافاً جوهر فرد باشد بفعل، بس حکم کنند بر آن ار آن روی کی جناست باج حکم خواهند کرد: این جنین گفته اند [بعضی از محققان] و آج از شیخ نقل کرد^۳ کی و اما الاشياء التي لا وجود لها بوجه الی آخره هم دلالی دارد برین معنی، لکن طاهر است کی حکم بر ممتنعات بحسب فرض ذهن است. بی آنک الیغائی باشد، وجود خارجی، چه ما حکم بر اجتماع نقض می کنیم، امتناع مثلاً، و اگر چه ما تصور هیچ قائلی نمی کنیم کی آن قائل بوده باشد. جنات گفتند در خلا. و جوهر فرد.

وبدانك حکم عقل بامتناع اجتماع نقض^۴ نه بر آن وجه است کی نقیض را در ذهن مجتمع تصور می کنند. آنگاه حکم می کند کی این مجتمع در خارج ممتنع است (۱). چه اجتماع ایشان در ذهن هم ممتنع است (۲) بل بر آن وجه است کی عقل اجتماع مختلفات تصور کرده است. جنات اجتماع سواد و حرکت در جسم اسود متحرك^۵ بس حکم می کند بامتناع جنین اجتماع بَيْنَ التَّضَيُّعَيْنِ وَهُوَ دَقِيقٌ لَيْسَ^۶

و دیگر بدانك متأخران بنا بر اصطلاح بی فائده خویش. گفته اند کی خارجی اخص است از حقیقی، چه اول حکم است بر موجودات در احد از منه تلوه، و دوم حکم (است) بر موجودات. و معدومات ممکنه^۷

۱- آحاد - اصل. ۲- ثابت - اصل. ۳- بضین. م. ط. ۴- و متحرك. م.

۵- ممکنه. م.

در ازمئه ثلثه ، و بر ممنوعات ^۱ و بعضی از متأخران ممنوعات را از قضیه حقیقی بیرون می کنند ، و حکم در حقیقی بر آن مقصور می کنند کی ما یمكن وجوده ، و آنج موضوع آن ممنوع است آنرا قضیه ذهنی نام می کنند ، و تفسیرش بآن می کنند - کی آنج در ذهن ج است در ذهن پ است ، و این نیز در غایت فساد است ، چه بسیار محالات هست کی در ذهن باشد ، و چون وجود لذهن مخصوص شود و ملاحظه وجود خارجی نکنند موجب خطا باشد و استعمال آن ناممکن ، چه ممکن است کی حکم بر انسان کنند بآنک او می بود ، چه بسیار باشد کی در ذهن جنان تخیل کنند بس جوت گویند : کل انسان ، (انسان) طایر در آن داخل شود و محالات و شذائات عائد گردد ، و از تفسیر موجب کلمی کی متقدمان گفته اند استغنا حاصل است از امتثال این تمحولات بی طائل غل ، و تکلفات بی حاصل مغل .

تعلیل بنجدم

در مدلول و تحصیل

موضوع قضیه با محمول او اگر مدلول علیه باشد بلفظی ^۲ مرکب از حرف سلب - و غیر ^۳ آن ، قضیه را معدوله خوانند ، و اگر جنبه نباشد آن قضیه را محصلة الطرفین گویند ، و معدوله سه قسم بود معدوله الموضوع ، چنانک : نامتناهی معقول است ، و معدوله المحمول ، چنانک : حوادث نامتناهی است ، و معدوله الطرفین ، چنانک : نامتناهی نامتوهم است ، و هریک ازین چهار قضیه موجب باشد یا سالبه ، و موجب محصلة الطرفین را محصلة می خوانند و سالبه را بسیطه .
و بدانک اگر در کل مالیس ج فهو ب اعتبار صدق یا کنند بر

کل ماصدق علیه اته لیس ج معدول الموضوع باشد و اگر اعتبار صدق با کنند بر کل ماصدق علیه ان الجیم مسلوب عنه ، سالب الموضوع محصل الطرفين باشد ، پس موضوعی کی حرف سلب مقارن او بود : یا معدول بود - یا محصل ، و محصل ما موجب بود ، یا سالب . - و بجهت آنکه در محمول اعتبار دات - و وصف نمی کنند جنانک ، در موضوع ، بل کی اعتبار وصف تنها می کنند محصل الماحمول بموجب و سالب منقسم نشد .

و دیگر بدانکه حرف سلب در قضیه یا متأخر باشد از موضوع ، یا عر متأخرا یا بعضی متأخر باشد و بعضی غیر متأخر .

اما در اول می گوئیم : قضیه یا ثلاثی باشد یا ثنائی ، اگر ثلاثی

باشد یعنی ما رابطه باشد حرف سلب یا متعدد باشد یا عر متعدد ، اگر متعدد نباشد قضیه سالبه محصله باشد . اگر حرف سلب بر رابطه مقدم باشد ، و موجبه معدوله اگر از رابطه مؤخر باشد . و اگر حرف سلب متعدد باشد . یا همه متأخر باشند از رابطه ، یا جنین نباشد ، اگر اول باشد قضیه موجبه معدوله باشد ، و اگر دوم باشد قضیه سالبه محصله باشد اگر همه بر رابطه مقدم باشند و سالبه معدوله اگر جنین باشند بل (کی) بعضی متقدم باشند بر رابطه ، و بعضی متأخر از [آن و همه متأخر از] موضوع ، خواه متقدم زوج باشد و خواه فرد .

و آج بعضی گفته اند کی اگر متقدم زوج باشد قضیه موجبه باشد . چه سلب سلب ایجاب باشد سخنی مجاری است ، چه سلب سلب سلب باشد ، و اگر چه مستلزم ایجاب باشد .

و دیگر حملیه موجبه آنست کی درو حکم کرده باشند بصدق محمول بر موضوع ، و سلب سلب حکم بصدق چیزی بر چیزی نیست ، و ازین است

کی حکما گویند کی اطلاق حملی بر سالبه مجاز است ، چه در و رفع حمل است نه حمل ، و این مجاز از باب اطلاق اسم احد الضدين علی الآخر است ، و اگر دوم باشد یعنی «اگر» سلب متاخر نباشد قضیه **موجبه معدولة الموضوع** باشد اگر بر سلب مقدم باشد اسم موصول - یا الف و لام - یا سورایجاب - جناتک الذی لیس بحیوان ، و [[اللا حیوان ، و کل مالیس بحیوان]] خواه حرف سلب متعدّد باشد ، و خواه نباشد ، و اگر هیچ از اینها بر سلب^۱ مقدم نباشد قضیه **سالبه معدولة الموضوع** باشد . اگر^۲ سلب متعدّد باشد ، و **محصله الموضوع** اگر سلب متعدّد نباشد - الا آنک [[سلبی کی پرو]] سلبی مقدم نشده باشد لفظ : غیر باشد ، چه قضیه **موجبه معدولة الموضوع** باشد

و حکم قسم سیم کی بعضی از حروف سلب بر موضوع مقدم باشد و بعضی مؤخر - بعد از تصور حکم قسم اول و دوم پوشیده نماند . و عادت جنان رفته است کی بحث از مناسباتی کنند - کی میان قضایاء معدولة

الحمول و محصلة المحمول موجبه - و سالبه باشد^۳ س میگوئیم :

هر دو محصوره کی متوافق باشند در موضوع - و محمول و متخالف در کیف - متناقض باشند : اگر در کم^۴ و جهت مختلف باشند ، جناتک بعد از این روشن شود ان شاء الله تعالی .

و اگر متوافق باشند در موضوع و کیف - و متخالف در عدول و تحصیل یعنی محمول یکی نقیض محمول دیگری باشد : اگر موجبین باشند صدق ایشان ممتنع باشد - بشرط اختلاف مذکور . و اگر سالبین باشند کذب ایشان ممتنع باشد هم بشرط مذکور .

و اگر متوافق باشند در موضوع^۱ و متخالف در کیف^۲ و عدول و تحصیل . . یعنی محمول یکی نفیض محمول دیگری باشد موجب اخص^۳ باشد از سالبه، چنانکه تقریر آن از پیش رفت . - اگر^۴ هر دو متفق باشند در کم^۵، یا موجب کلی^۶ باشد، - چه اگر موجب جزوی باشد و سالبه کلی از صدق موجب جزوی صدق سالبه کلی لازم نیاید، چه صادق است کی: بعض الحیوان هولیس باسان، و کاذب است کی: لاشی من الحیوان باسان، و حکم شخصیات درین احکام حکم محصور^۷ (ات)^۸، است و شروط همان شروط الا^۹ شرط قسم آخر - کی اتفاق در کم است، یا کلیت موجب کی در شخصیات^{۱۰} شرط نیست .

و ندانکه حمل شی^۱ بر مجموع من حیث هو مجموع^۲ مستلزم حمل شی^۳ بر چیزی از اجزاء مجموع نیست . - و حمل شی^۴ بر مجموع

مِنْ حَيْثُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْأَجْزَاءِ مستلزم حمل شی^۱ نیست^۲ بر مجموع مِنْ حَيْثُ هُوَ مَجْمُوعٌ و حمل مجموع باعتبار اوّل بر شی^۳ مستلزم حمل چیزی از اجزاء او بر آن شی^۴ نباشد و باعتبار ثانی مستلزم حمل مجموع بر شی^۵ نباشد - من حیث هو مجموع و ازین کی گفتیم معلوم شود حکم سلب الشی^۱ عَنِ الْمَجْمُوعِ ؛ بِالْإِعْتِبَارِینِ و حکم عکس این^۲ هم باعتبارین .

و باید کی بدانی کی موضع^۱ طبیعی^۲ سُورُ آن است کی مجاور موضوع باشد، و مقدم بروجه او مبین کیت موضوع است، و ازین رابطه آن است کی مجاور محمول باشد و مقدم بروجه^۳ (او برای ربط محمول است

۱- و اگر کم . ۲- که کلیات کم . ۳- هست ط . ۴- علی المجموع لام

۵- آن ط . ۶- موضوع م .

بموضوع وازان جهت آن است - کی مجاور رابطه باشد، جه^۱، اودلالت بروثاق ربط وضعف او می کند، ولکن این هر سه را، بل^۱ موضوع و معمول را از مواضع طبیعی ازاله کنند، و قضیه^۲ کی درو تصریح بر رابطه کرده باشند رباعی باشد: اگر مو^۳جهه^۲ باشد، وجون کیفیت [نسبت]، از قوت و ضعف لازم قضیه بود بخلاف کلیت و جزویت کی لازم قضیه نیستند، لاجرم جهت را در مراتب اعتبار کردند، و قضیه را از جهت جهت رباعی^۴ گفتند. - و سور را اعتبار نکردند، واز بن جهت قضیه را باعتبار او خماسی^۵ نگفتند اکنون در جهت سخن گوئیم.

تعلیم ششم

در جهات

جهت لفظی باشد دال بر کیفیت نسبت در قضیه از لزوم کذب، اعنی امتناع، یا از سلب ضرورت بحسب ذات - از طرف مخالف قضیه، و او اعنی ضرورت بحسب ذات عبارتی باشد از استحالت خلوه^۶ موضوع از معمول با^۷ انصاف موضوع بمحمول مادام^۸ کی موجود باشد، اعنی: امکان عام، یا لزوم - یا عناد - یا اتفاق یا اعتبار عقل - یکی را از بن پنج، اعنی: امتناع، و امکان عام، و لزوم، و عناد، و اتفاق، جه آن اعتبار را نیز جهت خوانند، و جهت را نوع می خوانند.

و قضیه کی او را جهت باشد - یعنی با^۱ لفظ مذکور باشد، یا باعتبار مذکور مو^۲جهه و منوعه^۳ خوانند، و ما^۴ده قضیه عبارتی باشد از کیفیت^۵

۱- يك - اصل ۲۰ وجه - اصل ۳ - اول - ط ۴۰ - یا - ط - و گاه ضروری و دایم بر تساوی استعمال کنند (اساس الاقتباس فن دوم فصل دوم) بنا بر این نسخه
ط، نیز در ت - ا - ت - ه - مادامی - م - ۶ - یا - م - ط - ۷ - گف - ط.

نسبت محمول یا تالی^۱ با موضوع، یا مقدم - یا بجا در نفس امر از لزوم صدق^۲ (و آنرا ماده ایجاب خوانند یا کذب) و آنرا ماده امتناع خوانند - یا عدم لزوم هیچ یکی از صدق و کذب [(و)] آنرا ماده امکان خوانند، خواه موجب باشد، و خواه سالبه - و چون این معلوم شد بدانکه

حمله^۳ : یا درو اعتبار کنند کی نسبت ممکن است، یا ممکن عام، یا اعتبار نکنند - و اول را **موجه** خوانند. و دوم را **مطلقه** و غیر **موجه**.

و ممکنه عامه آنست کی درو حکم کرده باشند بسلب ضرورت بحسب ذات، از طرف مخالف حکم. و او ممکنه خاصه باشد. اگر درو اعتبار نیز کرده باشند سلب ضرورت بحسب ذات از طرف موافق حکم و **مطلقه عامه** باشد اگر درو اعتبار نسبت بالفعل کنند، و **مطلقه عامه ضروریه مطلقه** باشد اگر حکم کرده باشند درو باستحالت خلو موضوع از محمول، یا انصاف موضوع محمول. دایما بی شرط چیزی و ضروریه ذاتیه باشد اگر حکم بشرط وجود موضوع حقیقی باشد، و **مشروطه عامه** باشد اگر حکم بشرط انصاف موضوع باشد بوصف عنوانی، و **مشروطه** باشد اگر بشرط انصاف بوصفی دیگر باشد - غیر وصف عنوانی، و **وقتیه مطلقه** باشد اگر بشرط وقتی معین باشد، و **منتشرة مطلقه** باشد - اگر حکم بشرط وقت ما باشد: خواه معین باشد، و خواه نه: و **دائمه مطلقه** باشد اگر درو حکم کرده باشند بدوام - بی شرط چیزی، و **دائمه** اگر حکم بشرط وجود موضوع حقیقی باشد، و **عرفیه عامه** اگر بشرط

۱ - تالی کی م ۲ - حمله را ط. ۳ - مشروط - م - ط

۴ - نفس - اصل.

انصاف موضوع باشد بوصف عنوانی^۱، و عرفیه باشد اگر شرط انصاف بوصفی غیر وصف عنوانی^۲ باشد و بشرط درین موضع ملزوم می خواهیم نه لازم، و **مطلقه** و **وقتیه** باشد اگر نسبت^۳ فعلی بحسب وقت معین باشد، و مشروطه^۴ عامه و عرفیه عامه **مشروطه خاصه** و عرفیه خاصه باشند^۵ اگر ایشانرا بلادوام تقیید کنند. و وقتیه مطلقه، و منتشره مطلقه، و **وقتیه** و **منتشره** باشند^۶ اگر بلا دوام مقید گردانند، و همچنین: مشروطه و عرفیه، **مشروطه لادایمه** و **عرفیه لادایمه** باشند اگر ایشانرا بلادوام تقیید کنند، و مطلقه عامه را چون تقیید کنند بلا ضرورت بحسب ذات - آنرا **وجودی لازوری** خوانند. و اگر تقییدش بلادوام کنند او را **وجودی لادائم** خوانند.

و بدانکه هر قضیه کی مشتمل باشد بر بلادوام یا بالضرورت او مرکب باشد از دو نسبت: یکی ایجابی، و یکی سلبی، و همچنین ممکنه خاصه مرکب است ازین دو نسبت^۷ و **لادوام** دلالت کند بر مطلقه عامه کی مخالف، آن قضیه مقیده باشد در کیف و موافق او در کم و بالضرورت دلالت کند بر ممکنه عامه کی موافق آن قضیه باشد در کم و مخالف او در کیف، و گاه باشد کی موافقت در کم اعتبار نکنند، و ممکنه خاصه مرکب است^۸ (از دو ممکنه عامه).

و مشهور ازین قضایا سیزده قضیه است: بعضی سبیط، و بعضی مرکب) اما بسایطش است: ضروریه، و دائمه، و مشروطه عامه، و عرفیه عامه، و مطلقه عامه، و ممکنه عامه. و اما مرکبات هفت است: مشروطه خاصه، و عرفیه خاصه، و وقتیه، و منتشره، و وجودی لازوری، و وجودی لادائم

۱- نسب .. اصل. ۲- مشروط. ط. ۳- باشد. اصل. ۴- مرکب است از دو نسبت یکی ایجابی و یکی سلبی و همچنین ممکنه خاصه مرکب است ازین دو نسبت. اصل. ۵- مرکب است ازین دو نسبت یکی ایجابی یکی سلبی. ط. ۶- مشروط. ط.

و ممکنه خاصه

و چون عادت چنین رفته است کی بحث کنند از نسبتی^۱ کی
 میان این قضا یا باشد: از عموم و خصوص، و تباین، و مانیز اقتدا بر ایشان
 کرده در آن شروع کنم و گوئیم:

ممکنه عامه اعمّ موجهات است، و مطلقه عامه^۲ اعمّ فعلیات. و
 میان مطلقه عامه، و ممکنه خاصه عموم - و خصوص است. از وجهی، و
 ضروریه اخصّ بسایط فعلی است، و مباین^۳ مرگبات هفت گانه، و مشروطه
 عامه اخصّ است از عرفیه عامه، و اعمّ از مشروطه خاصه، و میان مشروطه عامه
 و میان باقی عموم و خصوص است. از وجهی، و مشروطه خاصه اخصّ است از
 ممکنه خاصه بوجهی، و از غیر او مطلقا، و دائمه اخصّ است از عرفیه
 عامه و مباین^۴ قضایائیست کی مقبّد باشند بلادرام، و میان^۵ دائمه
 و وجودیه لا ضروریه و ممکنه خاصه عموم است از وجهی، و عرفیه عامه
 اعم است از عرفیه خاصه - مطلقا، و از باقی بوجهی، و عرفیه خاصه
 اخصّ است از ممکنه خاصه - و از وجودیه لادائمه مطلقا - و از باقی
 بوجهی، و وقتی اخصّ است^۶ (از منتشره - و از وجودی لادائم، و از
 وجودی لا ضروری، و از ممکنه خاصه - و منتشره اخصّ است) و از وجودیتین
 و از ممکنه خاصه و وجودیه لادائمه اخصّ است از وجودیه لا ضروریه
 و از ممکنه خاصه و وجودیه لا ضروریه اخصّ است از ممکنه خاصه و کیفیت این
 احکام بر کسی کی بر معانی این قضا یا مطلع باشد پوشیده نباشد.

۱- نسبی - ط. ۲- تباین - م. ۳- میان - ط.

۴- مباین - م. ۵- لیت - م. ط.

تذللیم شتتم در قضایاء شرطی

شرطیّه قضیّه باشد - کی درو حکم کرده باشند بصدق قصّه ، یا قضیه جند بر تقدیر « (صدق) » قضیه دیگر ، یا قضیه جند دیگر ، یا حکم کرده باشند بمنافاة میان دو قضیه یا بیش^۱ یا بسلب یکی ازین دو تعلق .
و پوشیده نیست کی ارتباط [(شرطیه ارتباط)] : **هُوَ هُوَ بَسْ** و نه سلب او سلب **هُوَ لَيْسَ هُوَ** و شرطیه : **مَنْفَصْلَه** باشد اگر حکم درو بحکم اوّل کرده باشند ، یا بسلب^۲ آن ، و **مَنْفَصْلَه** باشد اگر حکم درو « [احکم] » ثانی کرده باشند در صدق و کذب و آنرا **حَقِيقَه** خوانند ، یا در صدق تنها و آنرا **مانعة الجمع** خوانند ، یا در کذب تنها و آنرا **مانعة الخلو** خوانند و جزوی از متصله کی متضمن شرط باو مقترن باشد **مقدم** خوانند ، و آنج حرف جزا باو مقترن باشد **قالی** . و در **مَنْفَصْلَه** آنج در ذکر - یا در تعقل **مقدم** باشد **مقدم** بود ، و دیگر **تالی** .

و گاه باشد کی **مَنْفَصْلَه مانعة الجمع** را تفسیر بآن کنند کی : او شرطیه ایست^۳ کی درو حکم کرده باشند - بمنافاة در صدق میان دو قضیه یا بیشتر « (یا) » بسلب منافاة ، بی آنک تعرض کنند بقیدی دیگر ، و موجب باین معنی اعم باشد از موجب بمعنی اوّل ، و از **موجبه حقیقه** ، و همچنین **مانعة الخلو** را تفسیر کنند بآنک او شرطیه

است ^۱ کی درو حکم کرده باشند بمنافاة در کذب . میان دو قضیه یا بیشتر ^۲ ، یا بسلب آن بی تعرض چیزی دیگر ، و موجب باین معنی اعم باشد از موجب بمعنی اول ، و از موجب حقیقیه ، و حکم سالبه ایشان بعکس این باشد .

و هر موجب حقیقیه ^۳ کی صادق باشد ، (و) ، مشتمل بر دو قضیه مرکب باشد از ^۴ دو قضیه کی - یکی نقیض دیگری باشد یا ^۵ هر یک از ایشان مساوی نقیض آن دیگر باشد ، و هر دو قضیه کی برین وجه باشند ^۶ ترکیب موجب حقیقیه از ایشان توان کرد . اما ^۷ دوم ظاهر است - بجهت آنکه چون یکی نقیض دیگری باشد به بر صدق جمع شوند و نه بر کذب ، و اما اول بجهت آنکه یکی از دو جزو (و) ، اگر نقیض آن دیگر باشد ^۸ **فَهُوَ الْمَطْلُوبُ** و اگر چنین نباشد هر یکی از ایشان مساوی نقیض آن دیگر باشد بسبب استلزام هر یکی از ایشان نقیض آن دیگر را - بجهت امتناع اجتماع ، و استلزام نقیض هر یکی از ایشان آن دیگر را بجهت امتناع خلوص .

و موجب صادق کی مشتمل باشد بر قضایا (ئی) مرکب باشد از قضیه و جمیع قضایائی کی نقیض آن قضیه بآن منقسم شود ، و حکم بمنافاة در صدق و کذب درین قضیه میان جمله قضایائی باشد کی داخل او باشند نه میان هر دو قضیه از آن

و هر موجب ^۹ **مانعة الجمع** بمعنی اخص بشرط صدق - و اشتغال بر دو قضیه مرکب باشد از دو قضیه کی هر یک از ایشان اخص باشد از نقیض

۱ - است - ط . ۲ - یش - م . ۳ - حقیقه - اصل .

۴ - و از - م . ۵ - م ی ، یا - ط ، تا . ۶ - باشد م

۷ - موجب که - م .

آن دیگر، و هر دو قضیه کی برین وجه باشند - ترکیب این مانعة الجمع ازیشان^۱ توان کرد: اما اول: بجهت آنک هر يك ازیشان مستلزم نقیض آن دگر است - بسبب امتناع اجتماع، و نقیض هر يك ازیشان مستلزم آن دگر نیست، و الا کذب ایشان ممتنع بودی، و مقدر خلاف اینست، و اما دوم بجهت آنک اگر اجتماع ایشان جایز باشد اجتماع نقیض^۲ جایز باشد - بسبب استلزام جواز اجتماع^۳ (با اخص^۴ جواز اجتماع) را با اعم - و اگر خلوت^۵ ازیشان ممتنع باشد، پس هرگاه کی یکی ازیشان کاذب شدی آن دیگر صادق شدی - آنرا کبری سازیم، و این قضیه را کی هرگاه (کی)، نقیض دیگری صادق شود آن دیگر^۶ کاذب شود صغری، تا نتیجه دهد کی هرگاه - کی: نقیض آن دیگر صادق شود - آن دیگر صادق شود، و مقدر خلاف اینست.

و **موجبة مانعة الجمع صادقه** کی مشتمل باشد بر قضایا، مرکب باشد از قضیه و قضایائی کی نقیض آن قضیه با [(یسا)] ن منقسم باشد، و منافاة در صدق **دُونِ الْكَلْبِ** درین قضیه - میان هر دو جزو از آن باشد - و میان هر جزوی واحدی از اجزاء باقیه، و اما **مانعة الجمع بمعنی اعم** ترکیب او (یا)، ازین باشد - کی گفتیم - یا از آنج **موجبة حقیقیه** از آن مرکب می شود -

و **مانعة الخلوی** **موجبه بتفسیر** اخص^۷ بشرط صدق و اشتغال بر دو قضیه مرکب باشد از دو قضیه کی هر يك ازیشان اعم^۸ باشد از نقیض آن دیگر، و هر دو قضیه کی چنین باشند ترکیب این مانعة الخلوت^۹ ازیشان توان کرد: اما اول

۱ - ازو - م. اخص باشد تا اینجا در اصل مکررات ۲ - هیچ يك - م.

ط ظ - ۳ - نقیضین - م - ط - ظ. ۴ - دیگری - م.

۵ - بنفس - اصل.

بجهت آنک نقیض هر یکی مستلزم آن دیگرست - بسبب امتناع کذب ایشان ، و هیچ يك از ایشان مستلزم نقیض آن دیگر نیست ، والا صدق ایشان ممتنع بودی ، و مقدر خلاف اینست . و اما مادوم بجهت آنک اگر کذب ایشان جایز باشد - کذب نقیض جایز باشد بسبب ^۱ استلزام جواز کذب (شیء باعم جواز کذب) ، و اگر بااخص ^۲ ، و اگر صدق ایشان ممتنع بود - پس هرگاه کی یکی از ایشان صادق شود آن دیگر ^۳ کاذب شود ، اینرا ^۴ صغری سازیم از آن ابن کبری : کی - هرگاه - کی دیگری کاذب شود نقیض او صادق شود ، تا نتیجه دهد کی - هرگاه کی یکی از ایشان صادق شود نقیض آن دیگر صادق شود و مفروض خلاف اینست

و موجبه ماعنه الجمع صادق - کی مشتمل باشند بر قضایا مرکب باشد از قضیه و قضایائی کی ملزوم نقیض آن قضیه باشد ، و منافاة در کذب دون - الصدق درین قضیه میان هر دو قضیه باشد ، و اما ماعنه الخلو بتفسیر اعم ترکیب او : [یا] ازین باشد کی گفتیم ، یا (از) آج موجبه حقیقیه از آن مرکب می شود ، و معتبر در هر یکی از ماعنه الجمع - و ماعنه الخلو معنی اعم است .

ومتصله موجه ^۵ : لزومی ^۶ باشد اگر درو اعتبار کرده باشند کی ارتباط او بسبب علاقه ایست . کی موجب آنست ، مثل علبت مقدم تالی را ، یا معلولیت او آنرا با معلولیت هر دو علتی را ، یا تضایف میان مقدم ^۷ - و تالی ، یا سلب این ارتباط . و مقدم را در موجبه لزومی ملزوم خوانند ، و تالی را لازم و موجه اتفاقی باشد اگر درو اعتبار این

۱- بسبب آنکه - ۲- دیگری - ۳- آنرا - ۴- بجهت

۵- حقیق - اصل - ۶- ماعنه الجمع - ۷- موجبه - ۸- مقدم - ۹- ط

۱۰- دوم - ۱۱- مقدم - ۱۲- ط

کرده باشند کی : ارتباط آن نه از جهت مثل علاقه مذکوره است ،
بالمب آن .

و صدق اتفاق متوقف باشد - بر صدق تالی در نفس امر^۱ - چه :
فرض صدق مقدم در صدق اتفاقی هیچ مدخل ندارد ، و اگر مقدم نیز
صادق باشد در نفس امر آنرا خاصه خوانند ، و غیر موجهه باشد اگر
درو اعتبار هیچ ازینها کی گفتیم نکنند .

و هر یکی از^۲ منفصلات سه گانه موجهه عنادی باشد - اگر درو
اعتبار کرده باشند کی تنافی^۳ بسبب علاقه ایست ، - جنانك مقدم نقیض تالی
باشد ، یا مساوی نقیض - یا اعم ازو ، یا اخص ازو : یا اعتبار سلب این
تنافی کرده باشند .

و موجهه اتفاقی باشد اگر درو اعتبار کرده باشند کی منافاة
نه بسبب علاقه مذکوره است یا اعتبار سلب این منافاة کرده باشند و
غیر موجهه باشد اگر درو اعتبار هیچ ازینها کی گفتیم نکرده باشند .
و شرطیه کی منحل شود بدو قصه تنها : یا مرکب باشد از دو

حملی - کی متشارك باشند در موضوع - و محمول ، چون استلزام قضیه
کلی جزوی خود را ، و تحقق عناد میان نقیضین ، یا در موضوع تنها ، چون
استلزام حمل اخص بر شی^۴ حمل اعم را بر آن شی^۵ و عناد حمل
احد المتساویین علی الشی^۶ سلب آن دیگر را ، ازو ، یا در محمول تنها
چون : استلزام حمل شی^۷ بر کل اعم حمل او را بر کل اخص^۸ . - و عناد حمل
شی^۹ بر کل اعم سلب او را از اخص^{۱۰} یا دو حملی - کی^{۱۱} موضوع یکی

۱- هر يك ازین - هر يك از. ط . ۲- سه گانه - و. اصل . ۳-

منافی - ۴- تا - ط - ۵- اصل می قطع . ۵- شی - ط - ۵-

۶ - در حملی که در ط .

محمول دیگری نباشد، چون استلزام حملیه عکس خوف^۳ * (او عناد) او
 نقیض عکس خود را، یا دو حملی - کی مشارک^۲ نباشند - در موضوع
 - و محمول، چون استلزام حملیه عکس نقیض خود را^۲ و عناد او نقیض
 عکس نقیض خود را * (یا از دو متصله باشد چون استلزام متصله عکس خود
 را و عناد او نقیض عکس خود را)، یا از دو منفصله باشد چون
 استلزام هریکی از مانعة الجمع و مانعة الخلو آن دیگر را کی مرکب باشد
 از نقیض جزوین و عناد (هر)، منفصله [نقیض] خود را یا از دو مختلف
 ازین قضایا.

و بسبب مغایرت متصله مِنْ حَيْثُ الْمَعْنَى بعد از تبدیل هریکی از
 جزوین او با آن دیگر متصله را - قبل التبدیل - بخلاف منفصله، چه
 مقدم او از تالی بطبع ممتاز نیست، مرکب از مختلفین اگر متصله باشد
 بشش قسم منقسم شود و اگر منفصله باشد بسه قسم.

اول از هر دو، آنست کی مرکب باشد از حملیه و متصله.

كَاسْتِلْزَامِ حَمْلِ الْاِلاَئِمِّ عَلَى الشَّيْءِ صَدَقَ او رابر تقدیر صدق چیزی دیگر
 و عناداً و نقیض خود را.

و دوم از هر دو آنک مرکب باشد از حملیه و منفصله، چون:
 استلزام حملیه کلیه موجه عناد مانع از جمع را میان موضوع و نقیض
 محمول و مانع از خلو را میان نقیض موضوع، و عین محمول و عناد
 حملیه، کلیه موجه نقیض هریکی را^۴ ازین دو منفصله مذکور^۱.
 و سیم از هر دو: آنک مرکب باشد از متصله و منفصله، چون:
 استلزام متصله موجه، عنادی را مانع از جمع میان مقدم و نقیض تالی

۱- در - ط. ۱- مشارک - م. ۳- مابین ستاره و رقم
 در نسخه نیست. ۴- از - ط. ۵- موجه کلیه موجه نقیض
 هریک را - م. ۶- مذکوره - م.

و مانع از خلو^۱ میان نقیض مقدم - و عین تالی - و عناد متصله مذکوره
نقیض منفصلتین مذکورین را .

و عکس اول ازین (سه) قسم از متصله چون استلزام (لزومی
حمل لازم را بر مقدم او .

و عکس دوم از سه گانه متصله ، چون استلزام (حقیقه مرکبه از
دو حملی مشارک در موضوع حمل یکی از دو محمول را بر و یا حمل هر یکی را
برو ، - چون مقید باشد بسلب آن دیگر .

و عکس سیم از سه گانه متصله ، چون : استلزام منفصله ، - لزوم
هر یکی از دو جزو اول نقیض آن دیگر را ، یا لزوم نقیض هر یکی از ایشان عین آن
دیگر را . پس اقسام متصله کی بدو قضیه فَحَسَبُ مَنْحَلٌ شود نه قسم باشد ،
و از آن منفصله مقید بهمین قید شش قسم .

و موجب^۱ لزومی صادق مرکب شود از دو صادق و دو کاذب .
و مقدمی کاذب ، و تالی صادق ، و عکس آن . ^۱ الا اگر لزوم کلی باشد ، -
و صدق یا کذب دائماً باشد کی عکس حینثذ^۲ ممنوع باشد ، و ^۱ الا کاذب
صادق شوند یا صادق کاذب . و موجب^۲ حقیقه صادق مرکب^۱ نشود الا
از صادقی و کاذبی^۲ [و موجب^۳ مانعة الجعم صادق مرکب نشود الا از دو
کاذب و صادقی و کاذبی^۲] و موجب^۳ مانعة الخلو صادق مرکب نشود
[^۱ الا] ، از دو صادق^۲ ، و صادقی و کاذبی . و موجب^۴ کاذبه خواه لزومی
باشد و خواه عنادی ، و خواه اتفاقی ، بر (هر) چهار قسم اقتد . و موجب^۴ متصله
اتفاقیه صادق مرکب نشود الا از دو صادق ، و از مقدمی کاذب ، و تالی
صادق ، و حکم سالبه صادق هر یکی ازینها حکم موجب^۵ کاذبه اوست ،
و حکم کاذبه^۵ [حکم] صادق .

وهرگاه کی حرف اتصال یا انفصال از موضوع مقدم مؤخر دارند شرطیه حملیه گردد^۱ - کی در قوت آن شرطیه باشد، اگر متصله باشد و تعدد قضیه بتعدد حکم باشد نه بتعدد محکوم علیه یا محکوم به .

وتالی در متصله اگر بیش از يك قضیه باشد : اگر موجب باشد

از صدق او لازم آید اتصال، میان مقدم او و هر یکی از آن قضایا، موافق او در کم، برهانش از شکل اول و اوسط مجموع آن قضایا . و اگر سالبه باشد از صدق او عدم اتصال میان مقدم او و هر یکی از آن قضایا لازم نیاید^۲، چنانکه عدم اتصال است میان هر دو نوع کی تحت^۳ يك جنس باشند با^۴ وجود اتصال میان هر يك از ایشان و جزو آن دیگر^۵ [لکن]، لازم آید عدم اتصال کلی میان مقدم، و میان يك قضیه از آن قضایا، و مقدم متصله : اگر بیش [از] يك قضیه باشد لازم آید اتصال جزوی میان تالی او و میان هر یکی از آن قضایا - اگر موجب کلی باشد، و عدم اتصال جزوی لازم آید میان مقدم و هر یکی از آن قضایا - اگر سالبه کلی باشد. برهان از شکل ثالث و صغری استلزام مقدم جزو خود را استلزامی کلی و کبری متصله مفروضة الصدق .

و منفصله، موجب : اگر مانعة الخلو باشد ترکب جزو او مستلزم

امتناع خلّو باشد از هر یکی از اجزاء آن جزء و از آن جزو دیگر، و موافق او باشد در کم، بجهت استلزام امتناع خلّو از شی^۶ و از مجموعی استلزامی کلی یا جزوی امتناع خلّو را از آن شی^۷، و از هر یکی از اجزاء آن مجموع استلزامی همچنان و اگر مانعة الجمع باشد : ترکب جزو او مستلزم امتناع اجتماع میان آن جزو دیگر^۸ [و]، میان هر یکی

۱- بجزء . اصل ۲- یا - اصل ۳- اوردن ضمّه . ۴- الی - اصل .

۵- از - اصل .

از اجزاء آن جزو نباشد، چون امتناع اجتماع میان دو نوع - کی در تحت يك جنس داخل باشد - با اجتماع هر یکی ازیشان با جزو آن دیگر، - لکن لازم آید امتناع اجتماع او بایکی از اجزاء او فی الجمله، والا^۱ لازم آید جواز اجتماع او با هر یکی از اجزاء آن اجتماعی کلی^۲ (بس) جواز اجتماع او با مجموع لازم آید، و مقدر خلاف اینست^۳ و حکم سالبه ایشان هر دو بعکس^۴ [(حکم)]^۵ موجب است چه جواز خلو^۶ [از] شی^۷ و از مجموعی - مستلزم (جواز) خلو از آن و از هر یکی از اجزاء آن مجموع نباشد و جواز اجتماع شی^۸ با مجموعی^۹ مستلزم جواز اجتماع او باشد با هر یکی از اجزاء آن مجموع.

اما منفصله. حقیقی اگر موجب باشد حکم او حکم دو منفصله

موجب باشد یکی مامة الجمع و یکی مانعة الخلو و اگر سالبه باشد از ترکیب جزو او احد الامرین لازم آید: یا^۱ جواز اجتماع جزو دیگر^۲ با هر یکی از اجزاء او. اگر صدق سالبه بجواز صدق^۳ (طرفین باشد) یا جواز خلو^۴ از او، و از هر احدی از اجزاء او فی الجمله اگر صدق سالبه بجواز کذب طرفین^۵ باشد.

و شرطیه: یا دلالت کنند در^۶ بر آنک اتصال یا انفصال یا سلب یکی ازیشان در زمانیت - کی فرض تکرر مقدم درو^۷ توان کرد^۸ یا در بعضی ازمنه^۹ یا در جمیع ازمنه یا دلالت نکنند بر هیچ يك ازین سه قسم^{۱۰} دوم را **مهمله** خوانند و اول را از اول **مخصوصه** و دوم را **محصورة جرنئی** و سیم را **محصورة کلی**. و اگر در تقسیم وضع بجای

۱- یا - ط. ۲- مجموع - اصل. ۳- با اصل.

۴- و دیگر - ط. ۵- ازو باشد - م. ۶- صدق کذب طرفی ۲۰.

۷- کتند پرو. ۸- کند پرو - ط.

زمان بیارند هم درست باشد.

وتقید وضع و زمان بآنج در کتب مشهور مذکور است محل است

بعضی^۱ چه اوضاعی چند معین بیش برنشموده اند، بس هر ج خارج آن باشد محال گر دد^۲، و اوضاعی کی عارض مقدم می شود از انضمام عدم تالی با^۳ او یا عدم لزوم تالی او را در متصاه وعدم معاندت تالی^۴ مقدم را درمنفصله، منافی صدق او نیست: آری اتفاقیه هر گر صادق نشود بروضع اول اعنی انضمام عدم تالی با مقدم بسبب وجود منافی صدق تالی برین تقدیر، وعدم اقتضاء صدق مقدم صدق تالی را، بس باید کی وضع را تقید کنند بآنک واقع باشد، و ممکن الاقتران با مقدم.

و آنج بعضی گفته اند کی اگر تقید نکنند جزم بصدق شرطیه حاصل نشود اگر عدم حصول جزم می خواهند بر صدق شرطیه بی آنک برهانی بر آن اقامت کنند این صحیح است؛ و اگر غیر این می خواهند ممنوع است.

و از آنج گفتیم ظاهر می شود کی شرطیه «کی» درو زمان یا وضع مقید کرده باشند بعدم منافاة او مقدم را، و مثل این شرطیه کی: کَلَّمَا جِئْتَنِي مَعَ زَيْدٍ أَوْ فِي هَذَا الْيَوْمِ أَوْ كَرَمَك - از متصله جزوی الد^۵ از جهت آنک متناول بعضی ازمنه بیش نیست، و لفظی کی دلالت بر کلیت و جزو بت شرطیه کند اعنی سور آن مثل کَلَّمَا است و مِمَّا مَتْنِ و مِمَّا^۶ در موجه کلی متصله، و دَائِمًا در موجه کلی منفصله و لَيْسَ الْإِبْتِ^۷ در سالبه کلی هر دو. و قَدْ يَكُون در موجه جزوی هر دو، و قَدْ لَا يَكُون در سالبه جزوی هر دو، و لَيْسَ كَلَّمَا و لَيْسَ مِمَّا و لَيْسَ مِمَّا^۸ فَي السَّالِبَةِ

۱ - محل - م - ط. ۲ - نا - م. ۳ - تالی معاندت - م.

۴ - مانند اصل. ۵ - متنی ما. نسخه. متبا. ظ.

الجزیة المنفصلة ، و سالبه لزومیة شرطیه متصله باشد کی در حکم کرده باشند سلب لزوم و آنرا سالبه الزوم خوانند ، نه بلزوم سلب چنانکه لازمه السلب ، کی سلبی لازم^۱ مقدمی باشد ، و برین قیاس کن سالبه عنادیه و سالبه اتفاقیه را .

و اما امثال ان و اذا^۲ (واذا) و لو در متصله .
و اما و اما^۳ در منفصله دلالت بر کلیت و جزویت نمی کنند بل کی اگر مقبّد کنند بزمانی ، چنانکه گفتیم - دلالت بر خصوص کند ، و الا^۴ بر اجمال .. و گاه باشد کی شرطیه را از صیفت مشهور بگردانند و آنرا محرفه خوانند ، و اعتبار معنی راست نه لفظ ، و صدق و کذب قضیه و ایجاب و سلب آن متعلق است بر ربط ، نه باحوال اجزاء قضیه .

مقالات چهارم

(از فن اول در منطق)

در لوازم قضایا عند الانفراد

و آن مشتمل بر چهار تعلیم است

تعلیم اول در تلازم و تعاند شرطیات بسیط و مختلط .

تعلیم دوم در تناقض .

تعلیم سیم در عکس مستوی .

تعلیم چهارم در عکس تقیض .

۱ - نه ملزوم سلب چنانکه ملزومه السلب که سلبی لازمی - ۲ .

۲ - واذ - ط ، ۳ - کذا فی جمیع النسخ و الظاهر ، و او . ۴ - در متصله - ط .

تعلیم اول

در تلازم و تعاند شرطیات بسیط . و مختلط



اما در متصلات می گوئیم : هر دو متصله کی متوافق باشند در مقدم ، و کتم و کیف ، اگر احد التالین لازم کلتی دیگر تالی باشد لازمه^۱ التالی ازیشان لازم ملزومه التالی^۲ باشد . اگر متوافق باشند در ایجاب ، و بعکس اگر بعکس باشد ، بی انعکاس هیچ يك ازیشان .

امایان اول از شکل اول و صغری ملزومه التالی^۳ و کبری ملازمه تالی دیگر تالی اورا .

واما بیان دوم از شکل ثانی و صغری لازمه التالی^۴ . و کبری ملازمه تالی او آن دیگر تالی را . و اما عدم انعکاس در اول بجهت آنک از استلزام دو امر چیزی را استلزام یکی از آن دو آن دیگر را لازم نمی آید . چون : استلزام هر دو نوع جنسی را کی . داخل باشند تحت او با [۱] ، متناع استلزام یکی از بن دو نوع آن دیگر را . و اما در دو^۵ بجهت آنک از عدم استلزام شی^۶ ملزوم را عدم استلزام او لازم [(رالارم)] نیاید ، چون : عدم استلزام هیچ یکی از دو نوع کی داخل باشند تحت جنسی آن دگر را با [۱] ، استلزام هریکی ازیشان لازم آن دگر را ، اعنی الجنس . . و اگر هریکی از تالین لازم آن دگر باشد هر یکی^۷ از متصلین^۸ لازم آن دگر باشد باین دو برهان مذکور .

و هر دو متصله کی متوافق باشند در کتم . و کیف ، و تالی ، -

۱ - لازم - اصل . ۲ - التانی - اصل . ۳ - ملزومه التانی - اصل .

ملازمة التالی - م . ۴ - هریکی را - م . ۵ - متصلین - ط .

اگر أَحَدُ الْمُقَدِّمِينَ^۱ لازم آن ذکر باشد، مَلْزُومَةُ الْمُقَدِّمِ لازم لازمة الْمُقَدِّمِ باشد. - اگر هر دو کلی باشند، و بعکس اگر جزوی باشند، بی انعکاس هیچ يك از ایشان. اما اول از اول و صغری ملازمة مقدم لازمة المقدم مقدم [[آن]] دیگر را، و کبری لازمة المقدم دوم از سیم و صغری استلزام مقدم ملزومة المقدم مقدم دیگر را، و کبری ملزومة المقدم، یا بعکس نقیض. و اما عدم انعکاس در کلیتین - بسبب احتمال آنکه لازم مستلزم کلی نباشد از آن چیزی کی ملزوم مستلزم او باشد همچنین^۲، یعنی کلی. و مستلزم آن باشد جزوی، چون عدم استلزام حیوان ناطق را کلی، و استلزام او آنرا جزوی، با استلزام انسان ناطق را کلی. و اما در جزوین - بسبب آنکه اگر انعکاس در ایشان لازم باشد انعکاس در کلیتین لازم آید بحکم عکس نقیض، و بیان کردیم کی ایشان منعکس نمی شوند و اگر هر يك از مقدمتین^۳ لازم آن دیگر باشد هر یکی از آن دو متصله لازم آن دیگر باشد بپراهین مذکوره.

و هر دو متصله کی متوافق باشند در کم. و کیف، و مقدم یکی ملزوم مقدم آن ذکر^۴ باشد. و تالیش لازم تالی دیگر اگر هر دو کلی باشند ملزومة المقدم لازمة التالی لازم دیگر متصله باشد: اگر هر دو موجب باشند، و بعکس اگر سالبه باشند. بی انعکاس هیچ يك از ایشان. اما اول بجهت آنکه ملزوم ملزوم ملزوم است و اما دوم بجهت عدم لزوم ملزوم عند عدم لزوم^۵ لِلْأَزْمِ. و اما عدم عکس در اول بجهت جواز استلزام^۶ مفهومی چیزی را، و عدم استلزام لازم آن مفهوم آن چیز را چون استلزام انسان حیوان را، و عدم استلزام متحیز کی لازم انسان است^۷

۱ - المقدمات - اصل. ۲ - اگر هر دو. م. ۳ - همین - اصل.

۴ - مقدمین. م. ۵ - دیگر. ط. م. ۶ - استلزامی. م. ۷ - ایشانست. م.

حیوانرا. **واما در دوم** بجهت جواز لزوم لازم عند عدم لزوم. -
 اَلْمُزَوِّم. چون لزوم حیوان انسانرا باعدم لزوم فرس انسانرا، و اگر
 هر دو جزوی باشند حکم سالبین عکس حکم موجبین کلیتین باشد، و
 حکم موجبین عکس حکم سالبین کلیتین بحکم عکس نقیض.
 و از آنج یاد کردیم معلوم شود حکم ایشان چون لزوم بین المقدمین
 و التالیین از طرفین باشد.

و هر دو متصله اگر موجبین کلیتین باشند یا سالبین جزئین
 و مقدم یکی و او را **ثابیه** نام کنیم مناقض لازم تالی دیگر باشد، و او را
اَوَّلِی نام کنیم، و مقدم اولی لازم نقیض تالی ثابیه باشد، از صدق اولی صدق
 ثابیه لازم آید. - اگر موجبین کلیتین باشند. و بعکس اگر سالبین
 جزئین باشند. - بی انعکاس هیچ يك از ایشان. اما اوّل بجهت آنك :
 مقدم ثابیه چون مناقض لازم تالی اولی است - لازم آید كه نقیض مقدم
 ثابیه لازم تالی اولی باشد و حینئذ صادق شود. - كی هرگاه كی مقدم ثابیه
 متحقق شود نقیض تالی اولی متحقق شود. - بحکم عکس نقیض، و هرگاه
 كی متحقق شود نقیض تالی اولی متحقق شود. نقیض مقدم او. - بجهت
 آنك عکس نقیض اولی است، پس از شكل اوّل نتیجه دهد. - كی : هرگاه
 كی مقدم ثابیه متحقق شود (نقیض مقدم اولی متحقق شود، و هرگاه
 كی نقیض مقدم اولی متحقق شود) «تالی ثابیه متحقق شود، چه این
 عکس نقیض متصله مفروضه است، اعنی ملازمه مقدم اولی نقیض تالی
 ثابیه را». - و از شكل اول نتیجه دهد كی هرگاه كی مقدم ثابیه متحقق شود
 تالی او متحقق شود، **وَهُوَ الْمَطْلُوبُ** ((و اما دوم بحکم عکس نقیض)) .
 و اما عدم عکس در موجبین بجهت جواز استلزام چیزی كی مناقض
 لازم تالی متصله باشد نقیض ملزوم مقدم را با آنك كاذب باشد. جواب :

استلزام لاجسمیت عدم ناطقیّت را . - باعدم استلزام انسان فرس را . - و ازینجا عدم عکس در سالبین بدانند ، و اگر هر دو لازم مذکور مساوی ملزومان خویش باشند ثانیه مستلزم اولی شود . در موجبین کلیتین ، واولی مستلزم ثانیه شود در سالبین جزوین . اما استلزام ثانیه اولی را در موجبین کلیتین ، بجهت آنکه هرگاه کی مقدم اولی متحقق شود نقیض « تالی ثانیه متحقق شود » - چه مفروض چنین است ، و هرگاه کی نقیض تالی ثانیه متحقق شود نقیض « مقدم اولی متحقق شود » - نتیجه دهد از اول کی هرگاه کی مقدم اولی متحقق شود نقیض مقدم ثانیه متحقق شود ، اینرا صغری سازیم . و مقدمه^۲ مفروضه را کی هرگاه کی نقیض مقدم ثانیه متحقق شود تالی اولی متحقق شود کبری . - نائتیجه دهد کی هرگاه کی مقدم اولی متحقق شود تالی او متحقق شود ، **وَهُوَ الْمَطْلُوبُ** واما استلزام اولی ثانیه را در سالبین بحکم عکس نقیض است .

و اما در منفصلات می گوئیم : هر دو حقیقی کی متوافق باشند در کّم و کیف ، و متناقض در هر دو طرف ، ایشان متلازم باشند . اما در موجبین - بجهت آنکه اگر نه صدق یکی از « (ین) » ، دو منفصله باشد بر تقدیر صدق آن دیگر ، جواز جمع میان طرفین دیگر لازم آید ، یا جواز خلوّ ازیشان . - چه جواز جمع میان نقیض دو امر^۲ دائما^۱ « یا » ، - فی الجمله ملزوم جواز خلوّ از آن دو امر باشد همچنان و جواز خلوّ ازیشان ملزوم جواز جمع باشد همچنین ، و ازینجا بدانند استلزام هر یکی از سالبین متوافقین^۴ در کّم آن دیگر را .

و هر دو منفصله حقیقی کی متوافق باشند در کّم ، و کیف ، و یکی

از دو جزو یکی ازیشان لازم یکی از آن دو جزو دیگر باشد - لزومی متعکس . و در جزو دیگر متحد باشند - ایشان متلازم باشند ، اما در موجبین - بجهت آنکه امتناع خلو^۱ از شی^۲ و غیر او مازوم امتناع خلو^۱ باشد از لازم آن شی^۲ - و آن غیر ، و امتناع « اجتماع » شی^۲ با امری ملزوم امتناع اجتماع آن شی^۲ باشد با لازم مساوی آن امر ، و ازین جهت لزوم متعکس شرط کردم^۳ - چه اگر لازم مساوی ملزوم نباشد هیچ يك ازین دو منفصله مستازم آن دیگر نباشد . اما **مَلْزُومُهُ الْجُزْوَ** بجهت آنکه : از امتناع اجتماع شی^۲ با ملزوم امتناع اجتماع او بالازم لازم نمی آید . و اما **لَا زُمْ الْجُزْوَ** بجهت آنکه : از امتناع خلو^۱ از چیزی ، و مفهومی - امتناع خلو^۱ از آن چیز و ملزوم آن مفهوم لازم نیاید ، و اما در سالبین حکم عکس نقیض .

و هر دو منفصله حقیقی - کی متوافق باشند در کتم^۴ ، و در یکی از دو

جزو ، « و » متخالف^۱ باشند در کیف - و متناقض در آن جزو دیگر ، سالبه لازم موجب باشد - بی عکس . - اما **اَوَّلُ** بجهت آنکه جزء مشترك اگر صادق باشد نقیض جزء دیگر با او صادق شود ، بس میان ایشان عناد حقیقی نباشد ، **لِلزُّومِ صَدَقَهُمَا** . و اگر صادق نباشد ، جزء دیگر با او صادق شود ، بس نقیض او با آن صادق شود ، بس میان ایشان عناد حقیقی نباشد ، **لَوْ جُوبَ كَذِبُهُمَا** . و اما **دوم** بجهت جواز صدق شی^۲ و کذب او - با هر یکی از نقیض^۲ ، چون : جواز صدق ناطق - و حیوان در انسان ، و کذب ناطق و لا حیوان در فرس ، بس از سلب انفصال حقیقی میان ناطق و لا حیوان ، انفصال حقیقی میان ناطق و حیوان لازم نیاید .

و هر دو منفصله ماعه الجمع کی متفق باشند در کم و کیف و هر یکی از دو جزو یکی و آنرا ثانیه خوانیم مثلاً لازم هر یکی از دو جزو آن دیگر باشد و آنرا **اولی** خوانیم بر سبیل توزیع اولی لازم ثانیه باشد. اگر موجبین باشند^۱، و بعکس اگر سالبین باشند، ((بی)) انعکاس هیچ يك ازیشان، اما اول بجهت استلزام امتناع اجتماع میان لارمتین امتناع اجتماع را میان ملزومین. و اما دوم بجهت استلزام جواز اجتماع **بَيْنَ الْمَلْزُومَيْنِ** جواز اجتماع را **بَيْنَ الْإِلَازِمَيْنِ** و اما عدم انعکاس ایشان «بجهت تحقق امتناع اجتماع **بَيْنَ الْمَلْزُومَيْنِ** با تحقق جواز اجتماع **بَيْنَ الْإِلَازِمَيْنِ** و از اینجا بدانند انعکاس ایشان) «جون لزوم از طرفین باشد.

و هر دو منفصله ماعه الجمع - کی متفق باشند در کم و کیف، و احد الجزین و یکی از دو جزو یکی لازم یکی از دو جزو دیگر باشد ملزومه الجزو^۱ [لارم] «لازمة الجزو باشد اگر هر دو موجب باشند، و بعکس اگر هر دو سالبه باشند، - بی انعکاس هیچ يك ازیشان، و اگر لزوم از طرفین باشد میان این دو منفصله تلازم باشد، و این احکام از آنج که تیم ظاهرست^۲.

و هر دو ماعه الجمع کی مختلف الکیف باشند و متناقض الطرفین، - اگر سالبه جزوی باشد لازم موجب باشد^۳ - بی عکس، اما اول بجهت آنکه اگر سالبه جزوی بر تقدیر صدق موجب صادق نشود، بس موجب کلی صادق شود، و امتناع اجتماع هر دو جزو موجب بر کذب لازم آید، بجهت استلزام امتناع اجتماع میان دو امر امتناع خلو را از نقیض

ایشان، بس مَانَعَةُ الْجَمْعِ بمعنی اخص^۱، منقلب شود با حقیقی، 'هذا خلف، واما عدم عکس بجهت جواز صدق دو امر با عدم امتناع صدق نقیض ایشان چون حیوان و ایض، و اگر سالبه کلی باشد، در لزوم او موجهه را نظریست.

وهر دو منفصله مانعة الخلو - کی در کتم و کیف، - متوافق باشند؛ و هر یک از دو جزوی یکی واو را ثانیه خوانیم لازم^۱ هر یکی از دو جزو آن دیگر باشد، - بر سبیل توزیع، واو را اولی خوانیم^۲، ثانیه لازم اولی باشد، - اگر موجبین باشند، و بعکس، - اگر سالبین باشد، - بی انعکاس هیچ^۳ يك از ایشان اما اول بجهت استلزام امتناع خلو^۴ از ملزومین امتناع خلو^۴ را از لازمین و اما دوم بجهت استلزام جواز خلو^۴ از لازمین، [جواز خلو^۴ را از ملزومین]، و اما عدم عکس: بجهت جواز امتناع [(خلو^۴ از لازمین، و جواز)] خلو^۴ از ملزومین، چون: انسان، و فرس، و نقیض ایشان. و ازینجا انعکاس ایشان معلوم شود، - اگر لزوم از طرفین باشد.

وهر دو منفصله مانعة الخلو کی متخالف باشند در کیف و متناقض در هر دو جزو ایشان اگر سالبه جزوی باشد^۵ لازم موجهه باشد بی عکس، اما اول بجهت آنک اگر صادق نشود سالبه جزوی بر تقدیر صدق موجهه، موجهه کلی صادق شود؛ و لازم آید امتناع اجتماع هر دو جزو و موجهه بر صدق، - بجهت استلزام امتناع کذب امرین امتناع صدق نقیض ایشانرا، بس مانعة الخلو^۶ بتفسیر اخص^۷ حقیقی شده باشد، - هذا محال و اما عدم عکس بجهت جواز کذب دو امر، - با عدم کذب نقیض ایشان، چون: حیوان،

۱- لازم لازم ۲- می خوانیم ۳- هیچ ۴- ۵- ۶- ۷-

۱- استلزام امتناع وجود از ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷-

و ایضاً . و اگر سالبه کلی باشد در لزوم او موجه را نظر است .

و هر دو منفصله کی یکی حقیقی باشد ، و یکی غیر حقیقی ، و متوافق

باشند در کم ، و کیف ، واحد الجزین ، و جزو دیگر از حقیقی

لازم جزو دیگر باشد . از غیر حقیقی : اگر ممانعه الجمع باشد و جزو

« [دیگر از غیر حقیقی لازم جزو] » دیگر باشد از حقیقی اگر غیر

حقیقی مانع الخلو باشد ، غیر حقیقی لازم حقیقی باشد ، - اگر موجه

باشند ، و بعکس اگر سالبه باشند **اما اول** بجهت استلزام امتناع اجتماع

لازم در صدق با چیزی ؛ امتناع اجتماع ملزوم را با « (آ) » چیز ، و استلزام

امتناع خلّو از ملزوم ، و مفهومی ، امتناع خلّو را از لازم و آن مفهوم .

و اما دوم بجهت استلزام جواز اجتماع ملزوم با چیزی جواز اجتماع

لازم را با آن چیز ، و استلزام جواز خلّو از لازم - و مفهومی جواز

خلّو را از ملزوم ، و آن مفهوم .

و هر دو منفصله کی یکی مانع الجمع باشد و دیگری مانع الخلو

اگر متوافق باشند در کم و کیف ، و متناقض در هر دو جزو هر یکی

لازم آن دیگر باشد ، - بجهت استلزام امتناع اجتماع امرین امتناع خلّو را

از نقیض ایشان و بعکس ، و انعکاس ایشان بعکس نقیض . - و اگر

متوافق باشند در جزین و متخالف در کیف ، سالبه جزوی لازم

موجه باشد ، و الا غیر حقیقی حقیقی گردد ، و اما سالبه کلی لازم

موجه جزوی نیست . - چه از صدق نقیض این سالبه انقلاب موجهه

جزوی لازم نیاید ، بجهت جواز تغایر زمان امتناع خلّو و امتناع جمع ،

اما موجهه جزوی ضرورت مستلزم سالبه جزوی دیگر باشد ، و الا

انقلاب لازم آید و در لزوم او موجهه کلی را همان نظر « (ست) » کی رفت ، و

اگر متخالف باشند در کیف و متوافق باشند در احد الجزین و جزو دیگر از موجهه

لازم جزو دیگر باشد از سالبه . - اگر موجهه مانع الجمع باشد ، و جزو دیگر

از سالبه لازم جزو دیگر باشد از موجهه . - اگر موجهه مانع الخلو باشد ، حکم

این آنست کی گفته شد از لزوم سالبه موجهه را، و الا مستلزم انقلاب شود، و از عدم لزوم سالبه کلی موجهه جزوی را، چه مستلزم انقلاب نیست و از نظر در لزوم سالبه کلی موجهه کلی را. و اما عدم عکس و اگر چه لزوم از طرفین باشد بجهت جواز خاؤ ارانسان، و حیوان، و عدم امتناع اجتماع انسان باحساس و جوار اجتماع ایشان - و عدم امتناع خلو ار انسان و حاس.

و اما در هر گبات می گوئیم :

متصله و منفصله حقیقی چون متوافق باشند در کم و کیف واحد الجزئین و متناقض در آن جزو دیگر متصله لازم منفصله باشد اگر هر دو موجه باشند. و عکس - اگر سالبه باشندی انعکاس هیچ يك از ایشان.

اما اول - بجهت استلزام هر یکی از دو جزو حقیقی نقیض آن دیگر جزو را و استلزام هر یکی از نقیض ایشان آن جزو دیگر را موافق حقیقی در کم و اما دوم - بجهت آنک اگر بر تقدیر صدق سالبه متصله سالبه حقیقی صادق نشود نقیض او صادق شود، و لازم آید استلزام مقدم، متصله تالی او را - بروضعی کی مستلزم تالی نباشد بر آت وضع، هذا خلف.

و اما عدم عکس در اول بجهت جوار آنک لازم در متصله اعم باشد از ملزوم

و امتناع عناد حقیقی میان نقیض یکی از ایشان - و عین آن دیگر. و دیگر بجهت آنک اگر عکس واجب باشد، تساوی میان لازم و ملزوم در لزومیه کلیه واجب باشد، - چه هر یکی از دو جزو حقیقی مستلزم نقیض جزو دیگرست موافق حقیقی در کم و اما در دوم بجهت جواز عدم معاندت چیزی احد النقیضین را و ملازمت او آن نقیض دیگر را چون حیوان - با: لا انسان و نقیض او.

و همچنین است حکم اگر شرطین مذکورین متناقض^۱ باشند در احد.

الجزئین و متلازم در جزو دیگر.

اما^۲ لزوم متصله منفصله را اگر تناقض^۳ در مقدم متصله باشد به جهت استلزام مقدم متصله - کی نقیض احد جزوی المنفصله است جزو دیگر را - از منفصله - کی مستلزم تالی متصله است، و این دواستلزام منتج متصله اند از شکل اول و اگر تناقض^۴ در تالی باشد، و هر دو کلی^۵ باشند - به جهت استلزام مقدم متصله لازم اورا - از منفصله - کی مستلزم نقیض جزو دیگرست از منفصله - کی تالیست و این دو تلازم^۶ منتج متصله اند - از اول و اگر هر دو جزوی^۷ باشند به جهت استلزام احد جزوی المنفصله مقدم متصله را کلی و نقیض جزو دیگر را جزوی، و ایشان از شکل ثالث منتج متصله^۸ باشند.

و اما لزوم منفصله متصله را بجهت آنک اگر سالبه حقیقی بر تقدیر صدق سالبه متصله صادق نشود، نقیض او صادق شود، و لازم آید استلزام مقدم متصله تالی را - بروضعی کی مستلزم او نباشد بر آن وضع، یا استلزامی کی منعکس شود بر آن، هذا خلف. و اما عدم عکس، چون تناقض در مقدم باشد، بجهت جوار آنک چیزی لازم احد النقیضین باشد، و میان آنج تلازم^۹ آن چیزست و نقیض دیگر، عناد حقیقی نباشد - چون لزوم حیوان انسان را، و عدم عناد حقیقی میان حساس و لایسان. و اگر تناقض در تالی باشد - بجهت جواز ملازم^{۱۰} احد النقیضین - چیزی را، و عدم عناد حقیقی میان ملارم آن چیز و نقیض دیگر - چون لزوم حیوان انسان را، و عدم عناد حقیقی میان لا حیوان - و ناطق.

۱ - مناقض - ط - ۲ - و اما - م - ۳ - مناقض - ه - ۴ - ملازم - ه - ۵

۶ - منتج نتیجه - م - ۷ - یا - م - ۸ - ملازم - ط - ۹ - ملازم - ط - ۱۰

و هر دو شرطه - کی یکی متصله باشد و دیگر مائمه الجمع اگر متوافق باشند در کتب و کیف و مقدم، و متناقض^۱ در تالی متلازم باشند. اما استلزام منفصله متصله را چون هر دو موجب باشد^۲ جهت استلزام هریکی از دو جزو مائمه الجمع نقیض آن دیگر جزو را و اما عکس جهت امتناع اجتماع ملروم (و) نقیض لازم و اما استلزام هریکی ازیشان آن دیگر را - چون هر دو سالبه باشند بحکم عکس نقیض. و همین دو شرطه مذکور اگر متوافق باشند در کتب و کیف و

مقدم، و تالی متصله لازم نقیض جزو دیگر باشد از منفصله، متصله لازم منفصله باشد - اگر هر دو موجب باشند، و عکس اگر سالبه باشند - بی انعکاس هیچ يك ازیشان. اما اول جهت استلزام منفصله استلزام مقدم متصله را^۳ نقیض جزو دیگر را از منفصله، و استلزام او تالی متصله را، و انتاج ایشان متصله را اول و اما عدم لزوم عکس جهت جواز اجتماع چیزی با^۴ غیری، چون اسان ماحیوان، با آنك لازم آن چیز - چون لا فرس، لازم نقیض آن غیر باشد^۵ چون لا حیوان و اما دوم جهت آنك اگر بر تقدیر صدق - البته متصله (سالمه)، منفصله صادق نشود، نقیض او صادق شود - کی مستلزم نقیض متصله است - تا هیچ در موجبین گفته شده داخل و مثال مذکور در موجبین دلالت می کند بر عدم لزوم عکس در سالبین

و اگر لزوم در شرطیتین مذکورترین عکس لزوم مذکور باشد،

هر دو حکم مذکور منعکس شوند^۶. اما اول - کی لزوم منفصله است متصله را - چون موجب باشند - جهت انتاج متصله - با استلزام تالی او

۱ - متناقض باشد - ۲ م - باشند - ۳ م - مقدمه متصله را - اصل - مقدم

متصله و - ۴ - مقدم متصله بر - ۵ - یا - ۶ - م - باشد

و - ۴ - ۶ - نشوند - م.

نقیض جزو دیگر را از منفصله استلزام مقدم متصله را نقیض آن جزو را از اول - و استلزام این نتیجه منفصله را . **و اما دوم** جهت آنکه اگر بر تقدیر صدق سالبه منفصله سالبه متصله صادق نشود، نقیض او صادق شود، و مستلزم نقیض منفصله باشد، چنانکه گفتیم - و این محال است . و اما عدم لزوم عکس در هر دو - بجهت جواز اجتماع شیء با غیر او، چون اسان - و فرس، و عدم لزوم نقیض آن غیر - چون، لاجیوان آن شیء را . و هر دو شرطیه - کی یکی متصله باشد و دیگر^۱ مانعة الخلو^۲ اگر متوافق باشند در کم - و کیف - و تالی، و مقدم نقیض جزو دیگر باشد از منفصله، ایشان متلازم باشند .

اما استلزام منفصله متصله را - بجهت استلزام نقیض هریکی از دو جزو او آن جزو دیگر را .

و اما استلزام متصله منفصله را بجهت امتناع خا^۳ از نقیض مازوم و غیر لازم (و) اما تلازم ایشان اگر سالبین باشند - بحکم عکس نقیض . و شرطین^۴ مذکوران اگر متفق باشند در کم - و کیف، و

مقدم، متصله نقیض **أَحَدِ جُزْئِی الْمُتَّصِلَةِ** باشد، و تالی لازم جزو دیگر متصله لازم منفصله باشد - اگر هر دو موجه باشند، و عکس اگر سالبه

باشد - بی انعکاس هیچ یک، ایشان **أَمَّا أَوَّلُ** جهت استلزام مقدم متصله جزو منفصله را کی مستلزم تالی اوست **و اما دوم** جهت آنکه اگر بر تقدیر صدق سالبه متصله سالبه منفصله صادق نشود، نقیض^۵ او صادق شود، و لازم

۱ - متصله و یکی دیگر - م . ۲ - شرطین متصلان - م .

۳ - و نقیض - م .

آید استلزام مقدم متصله تالی را - بروضی کی مستلزم او نباشد بر آن وضع^۱ هذا خلف . و اما عدم عکس - بجهت جواز استلزام^۱ چیزی غیر را ، چون انسان حیوان را ، باجواز خلو از نقیض آن چیز - کی لا انسان است - و ملزوم آن غیر ، چون فرس مثلاً .

و اگر لزوم در بر دو شرطیّه مذکوره عکس لزوم مذکور باشد هر دو

حکم مذکور منعکس شود اما اول - کی لزوم منفصله است متصله را

در اجاب - بجهت انتاج متصله با استلزام تالی او جزو دیگر را از منفصله استلزام مقدم متصله^۲ مر آن جزو از منفصله - کی مستلزم امتناع خلو^۳ است از نقیض مقدم متصله و آن جزو - کی هر دو جزو منضاه اند .

و اما دوم - کی لزوم متصله است منفصله را در سلب - بجهت آنک اگر بر تقدیر صدق سالیه منضله سالب متصله صادق شود نقیض او صادق شود و مستلزم صدق نقیض منفصله گردد جناب از پیش رفت ، این محال (۱) است .

و اما عدم عکس بجهت حوازا امتناع خلو از چیزی و غیرى چون لا انسان و حیوان ، با عدم لزوم ملزوم آن غیر ، چون فرس مثلاً - آن چیز را و اما تعاند ایشان از تلازم معلوم شود - بجهت وجوب عناد مانع از جمع میان ملزوم و نقیض لازم - بجهت امتناع اجتماع شی^۴ و نقیض لازم او^۵ و مانع از خلو میان نقیض ملزوم - و عین لازم^۶ - چه امر خالی نباشد از آنک^۷ با مقدم صادق باشد^۸ - با اگر صادق باشد تالی صادق باشد .

و بدانک شیخ در شفا گفته است کی : هر دو متصله کی متوافق

باشد در کم^۹ و مقدم^{۱۰} و متخالف در کیف^{۱۱} و متناقض در تالی^{۱۲} ، متلازم -

و متعاکس باشد

و متاخران درین طبع کرده اند - بآنک مقدم ممتنع جایز است -

۱ - استلزامی - م . ۲ - بر - ط - ه . ۳ - با - م .

۴ - در فن چهارم در مقاله ششم در فصل اول از منطق الشفا .

کی مستلزم تقیض^۱ باشد - پس سالبه لازم موجب نباشد و بآئك مقدم:
خواه ممتنع باشد. و خواه غیر ممتنع، جایزست کی مستلزم هیچ يك از
شیء - و تقیض او نباشد، پس موجب لازم سالبه نباشد.

و بعضی هم اریشان جواب ازین گفته اند - لی مستلزم تقیض^۱ غیر
مستلزم ایشان - بل کی غیر مستلزم یکی ازیشان نباشد، پس سالبه صادق
شود. - یا خود^۲ در تالی آن عدم لزوم.

و دیگر گفته اند کی هر چه مستلزم چیزی نباشد او مستلزم تقیض
آن چیز باشد بضرورت و الا تقیضان کاذب شوند بل کی جایز باشد کی آن
استلزام را ندانند مرهیج بك را ازیشان، و چون متحقق شود عدم استلزام
او واحدی را ازیشان متحقق شود بواسطه آن استلزام او آن دیگر را،
و این جواب ضعیف است.

اما اول بجهت آئك مطلوب صدق سالبه است کی مأخوذ باشد در
تالی آن لزوم عدم نه عدم لزوم، چه مطلوب سالبه است لازمه السلب
لاسالبه اللزوم.

و اما دوم بجهت آئك اعادت عین متنازع فیه است.

و بعضی تغییر دعوی کرده اند و گفته کی: هر دو متصله کی متحد

باشند در مقدم - و تالی، و مختلف سلب و ایجاب، و شدوت لزوم - و نفی

آن متلازم باشند و باین عبارت اگر چه اشکال مرتفع می شود، - چه هرگاه

کی صادق شود، کی كلما کان اب - یلزمه ان یکون ج، صادق شود کی، لیس
«البته»، انا کان اب - لیس یلزمه ان یکون ج. اما در مثل این ملازمات
زیادت فایده نیست، چنانک برمتأمل خافی^۳ نماید.

و چون حکما دعوی بدیهه می کنند درین قصیه کی، شیء واحد:

خواه ممکن است - و خواه محال - از يك جهت جز اقتضاء يك چیز نکند، و اگر اقتضاء دو چیز کند^۱ از دو جهت باشد، پس اب از آن روی^۲ (کی) مازوم جد باشد، غیر اب باشد از آن روی کی ملزوم لا^۳ جد باشد، پس مقدم . بحقیقت متحد باشد . - و سخن ما در اتحاد مقدم است **وَفِيهِ دَقَّةٌ قَلِيلًا**

تعلیم دوم

در تناقض

مدالك متقابلان دو مختلف باشند - کی جمع نشوند^۲ البته در
محلی واحد. و ایشان هر دو اگر وجودی^۱ باشند، و ماهیت هیچ يك از ایشان معقول نباشد بقیاس با آن دیگر متضادان^۳ باشند، و اگر ماهیت هر یکی معقول باشد بنسبت با آن دیگری متضایان^۴ باشند [حقیقی]، چون: ابوت و شوت و مشهوری - چون اب و ابن . و اگر هر دو وجودی نباشند و^۵ اعتبار تقابل کنند میان ایشان بنسبت باموضوعی کی قابل امر وجودی باشد از ایشان بحسب: شخص او یا نوع او، یا جنس او - ایشان **عدم - و ملکه حقیقی** باشند - یا بحسب وقتی کی ممکن باشد در آن وقت حصول امر وجودی او را، ایشان **عدم - و ملکه مشهور** باشند . و اگر اعتبار نکنند در ایشان متقابلان^۶ باشند - **تقابل سلب و ایجاب بسیط** - چون تقابل فرس - و لافرس، و مرگب - و آن تقابل رفع باشد اگر^۷ لذاته اقتضاء انقسام صدق - و کذب نکند، چون تقابل زید انسان -

زید^۱ لیس بناطق . - یا هیچ يك از ایشان وجودی نباشند - چون تقابل ؛
لیس زید فرسأ ، لیس لیس زید فرسأ ، و تقابل تناقض اگر چنین نباشد ، و آن
اختلاف دو قضیه باشد سلب - و ایجاب - بروجهی کی لذاته اقتضاء
اقسام^۲ صدق و کذب کند .

و اگر تفسیر آن بتقابل^۳ قضیتین کنند - بروجهی کی لذاته اقتضاء
اقسام^۲ صدق و کذب کند . مستبعد نباشد - لیکن مناسب تصبیم مذکور
باشد و اعم باشد از تفسیر مشهور . چه سالنیز مذکورین داخل باشند
درین دُونَ المشهور .

و اگر تفسیر آن : باختلاف قضیتین کنند - ایجاب و سلب لایعیر^۴
بمعنی اتحاد ایشان در هر دو جزو و آنج متعلق باشد بارتباط : از جهت
یاضافت ، یا شرط ، یا زمان ، یا مکان ، یا کُل . و جزو ، یا فعل - و قوت ، یا غیر
آن ؛ الا آنکه سلب کرده باشند در یکی از ایشان عین^۵ آنج ایجاب کرده
باشند [در آن دیگر ، و بر آن وجه که ایجاب کرده باشند] مثل آنک
' (ما) ، چون گوئیم کل ج هو ب فی وقت کذا . اَوْ زمان (کذا) ' اَوْ
عَلَى رَجْهَةٍ کذا . و غیر آن ، نفیض او آن باشد - کی لیس کَل ج ب علی
ذَلِک الوجه س' نفیض بالضرورة کذا ، آست کی لیس بالضرورة کذا ،
و عَلَى هَذَا الْقِیَاس .

و چون این امور را متعلق سازند بهر دو جزو قصه ، نه بارتباط
میان ایشان ، کافی باشد در تناقض با اختلاف در کیفیت اتحاد جزین
لایعیر ، بل کافی باشد باین - اختلاف اتحاد نسبت - چه باختلاف منتسب^۶
مختلف شود .

و از سلب هر یکی از ایجاب کلی و سلب جزئی آن دیگر لازم آید

۱- می زید . ۲- وزید . ۳- اقسام . ۴- اقسام . ۵- متقابل . ۶- متسین . ۷- اصل . غیر . نسخه . ۸- لیس . ۹- متسین . ۱۰- ط

وهم چنین از سلب هر یکی از سلب کلی و ایجاب جزوی . - بس نقیض :
 کل ج ب (لیس کل ح ب) باشد ، و این سلبی جزوی است ، و نقیض :
 لاشی من ج ب - شی من ج ب - و این ایجابی جزوی است با مراعاة
 باقی شرائط .

و تناقض از هر دو جانب باشد ، و لازم نقیض را نیز نقیض خوانند .
 و باختلاف کیفیت کی ایجاب - و سلب است ، و کمیت کی کلیت - و
 جزویت است با باقی شروط تناقض هر دو قضیه اقسام^۱ صدق و کذب
 کنند در مواد سه گانه .

و حملیات^۲ موّجه نقایض ایشان - آن است - کی مشتمل باشد^۳
 بر سلب جهات ایشان جناب گذشت ، یا^۴ آنج اقتضاء آن کنند بر سبیل مساواة .
 و علی هذا چون هر دو قضیه مختلف شوند بکمیت و کیفیت با اتحاد
 آج اتحاد آن واجب باشد تناقض :

در بسائط میان سروریه و ممکنه عامه باشد ، و میان دائمه - و
 مطلقه عامه ، و میان مشروطه عامه - و حینیه ممکنه ، و آن ممکنه عامه
 است کی در آن اعتبار کرده باشد سلب ضرورت بحسب عنوان در بعضی
 اوقات آن از جانب مخالف حام - و میان عرقه عامه - و حینیه مطلقه ، و آن
 مطلقه است - کی در حکم کرده باشند نسبت فعلی در بعضی اوقات عنوان .
 و در مرکبات میان ایشان واحدی از هر دو نقیض جزوین ایشان -
 اگر کلی باشند ، و ازین جهت گویند - کی نقیض مرکبات تردید باشد میان
 نقیض جزوین ایشان ، بس نقیض وقتی کلیه : یا ممکنه وقتی باشد - و او

۱ - اقسام ۱ - ۲ - باشند ۳ - ۴ - یا ۵ - ۶ - کیفیت ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ -

۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - جزوی ۱۵ - ۱۶ -

ممکنه عام^۱ باشد - کی درو اعتبار کرده باشند سلب ضرورت بحسب وقت معین از جانب مخالف^۲ یا دایمه - و نقیض منتشره: یا ممکنه دایمه باشد و آن ممکنه عامه^۳ باشد کی درو اعتبار کرده باشند سلب ضرورت در جمیع اوقات - ارجاب مخالف - یا دایمه .

و اگر مرکه جزوی باشد نقیض او کلیه باشد کی نسبت کرده باشند محمول او را بر فردی از افراد موضوع او یکی از دو نسبت متکثر^۴ نسبت ایجابی مو^۵جه بجهت نقیض جزء سابی^۶ و سلسی^۷ مو^۸جه بجهت نقیض جزء ایجابی^۹ - نه نقیض یکی^{۱۰} از دو جزو او ، بجهت امکان اجتماع نقیض هر دو جزو او مرکب^{۱۱} .

و سبب درین آست کی کذب جزئیه مستلزم کذب هیچ يك از دو جزو او نیست ، پس از کذب او صدق هیچ يك از نقیض جزوین او لازم نیاید. بخلاف کذب کلامه .

پس نقیض بعض ج ب بالامکان الخاص ، آن باشد کی سور کلی را بر هر دو آداب^{۱۲} انفصال تردیدی مقدم دارند^{۱۳} - و گویند: کل ج آما بالضرورة ب ، او بالضرورة لیس ب^{۱۴} یا تنقید کنند جزو موافق را در کیف از دو جزو انفصال نقیض بمحمول در موجه^{۱۵} و سلب آن در سالبه^{۱۶} و گویند: اما بالضرورة کل ج هو ب^{۱۷} [(فهو)] آما بالضرورة لاشی^{۱۸} م ج ب^{۱۹} یا اجزاء تردید بیش از دو نکنند - و گویند: آما بالضرورة کل ج و آما بالضرورة لاشی^{۲۰} م ج ب - و اما بالضرورة بعض ج و بالضرورة بعض ج لیس ب . و برین قیاس باشد نقیض لیس بعض ح ب بهمین امکان - الا آنک در وجه دو^{۲۱}م گوئیم: اما بالضرورة لاشی^{۲۲} ما هو ج - و لیس ب بی^{۲۳} و اما بالضرورة کل ج ب یا^{۲۴} برین قیاس کنند نقیض هر جزئیه^{۲۵} س ر کبه^{۲۶} الوجهه را - و اگر چه درین جهت نقیض موجه مساوی نقیض سالبه است . و هم چنین در س ر کبه^{۲۷} متوافق^{۲۸} الجزین در جهت . و ازین سبب صادق

۱ - عامه - ط - ۲ - مکرر - ط - ۳ - ه - ط - ۴ - نقیض کلی - م - ۵ - در آرند - ۶ - کلیم هو ب الخ - ۶ - تا - ط - بی نقطه - اصل - م - ۷ - در هر م -

شود دوام^۱ طرفین ماعنه الخلو در نقیض مطلقه لادائمه^۲ و دائمه موافق در کف با حینیه مخالف در آن هم ماعنه الخلو در نقیض عرفیه لادائمه و با^۳ حینیه ممکنه مخالف در نقیض مشروطه لادائمه . و تو امثله ابن همه شناسی در محصورات اربع بر قیاس امثله نقائض ممکنه خاصه . و برین قیاس کن سائر آج نقائص اشانرا یاد نکردیم - از موجهات سبطه و سرگبه .

و بدانکه در آنک تقابل مذکور در سرگبه تناقض است نظریست :-
جه اقتضاء اقسام^۴ : صدق و کذب بواسطه استلزام صدق سرگبه^۵ است صدق هر یکی ازدو جرو^۶ [او]^۷ و استلزام صدق مقابل کذب یکی ازیشان - و دیگر بجهت آنک جون مقابل در کائمه منفصله است - لازم آید کی قضیه واحده مناقض حماه - و منفصله باشد .

و نقیض متصله باشد مخالف آن در کم - و کیف - و بروجهی کی اعتبار کرده باشند در سالبه - سلب ازوم در لزومیه - و سلب اتفاق در اتفاقیه و نقیض منفصله (حقیقی)^۸ عنادی^۹ سالبه باشد - کی صادق شود با آن نامکان عام اجتماع اجراء آن یا خلو از آن بر سبیل منع خلو دون الجمع . و اگر ماعنه الجمع باشد سالبه باشد کی صادق شود با آن اجتماع اجراء نامکان عام و اگر ماعنه الخلو باشد سالبه بود - کی صادق شود با آن خلو از اجزاء نامکان عام . و مرکبه از ماعنه الجمع - و ماعنه الخلو - کی منافی حقیقیه اند در نقیض ایشان فرا گیرند یا آن امکان یا منع دیگر بمعنی منع خلو دون الجمع اینست حکم تناقض .

و بدانک هر دو قضیه کی مختلف باشند در کیف دون الکم اگر هر دو کلمی باشند متضاد^{۱۰} باشند بجهت جواز اجتماع ایشان بر کذب دون الصدق

۱ - و دوام - اصل - نسخه ۲ - یا - م - ط - بی قطعه - اصل ۳ - اقسام -

م - ط - ۵ - ۴ - مرکب - اصل ۵ - مضادبان - م - متضادبان - ۵ -

<p>بوجه کلی مثالش کلج ب</p>	<p>ن</p>	<p>بوجه جزوی مثالش بضرع ب</p>
<p>منفادات</p>	<p>منافقات</p>	<p>داخلتان تحت الف</p>
<p>سالبه کلی مثالش لانی منج ب</p>	<p>مداخل</p>	<p>سالبه جزوی مثالش یس بضرع ب</p>

در ماده امکان
و اگر جزوی باشند
داخلتان تحت التضاد

باشند - و جابر باشد
اجتماع ایشان بر صدق

دون الکذب هم در
آن ماده و حکم مهملتین
حکم جزوی بتین است .
و اگر محض باشند
در کتب دون الیغ
متداخلتان باشند و

عادت چنان رفته است

کی این را اوحی وضع
کنند برین گونه :

تا معین باشد سهوات
نصیر را^۲

تذلیعیم سعیدم

در عکس مستوی

و آن قصیده باشد کی در آن اقامت کرده باشند هر یکی را ار دو طرف قصیده ذات‌ترینی طبیعی مقام آن دیگر باقیاء کیفیت و صدق حالها^۱ و هر قصیده را کی این لازم لازم شود او منعکس باشد. و اگر چه «[مخالف]» او باشد در نکته - و جهت و صدق اصل^۲ گاه باشد کی محقق باشد و گاه باشد کی مفروض.

و موجبات خواه کلمی باشند. و خواه جزوی منعکس شوند بجز «[نیة]» حینة مطلقه اگر صادق باشد بر اصل حینی مطلق و بمطلقه اگر صادق باشد بر اصل اطلاق و بممکنه اگر صادق باشد بر آن امکان و بیان این آنست کی چون گوئیم. چ هو ب 'فرض کنیم موضوع اصل' را حیرتی معین و فرض کنیم کی داست 'س د' (ال) او بعینه مقول علیه ب باشد متصف ب - عدد اتصافه ب - در حینته و مطلقا - در مطاقه. و چون متمنع بیست کی د «[ال]» از آنها باشد کی بقال علیه ب بالفعل بس متمنع باشد. کی حیرتی از آنها کی ب بالفعل است ج باشد بس امکان عام در عکس ممکنه صادق شود.

و دیگر دلیل می‌داند بر آن اینک امکان ملزوم مستلزم امکان لازمست. . . پس چون ممکن باشد صدق بعض ج ب فعلی - و اگر چه واقع نباشد ممکن باشد صدق بعض ب ج همچنان. و از آنجهت موجب کلمی منعکس می‌شود. کی احتمال دارد کی محمول اعتم باشد از موضوع.

بحسب مادهٔ جناتك صادق است كى كَلَّ انسان حيوان ، دون كَلَّ حيوان انسان و احفاظ جهت درعكس موجهٔ كَلَّى - و جزوى هم لازم نيست ، و اعتبار كى كى چگونه انسان ضرورتست كاتب را - و كاتب ضرورى نيست انسان را و چگونه تعزك بد ضرورتست بحسب وصف كاتب را ، و كاتب ضرورى نيست متعزك اليد را - سبب حركت يد و پوشيده نماند كى اينك موجهٔ جزوى جروى منعكس مى شود وقتى درست باشد - كى معمول آن كلى باشد .

و سوالب كلى: ضروريه ، و دائمه ، و مشروطه ، و عرفيه - منعكس شوند كنفسها در كَم و در جهت . بدليل آلك اگر مدعى صادق نشود نقيض او كى موجب^۱ جزويت صادق شود ، و منعكس شود آن نقيض مانع با اصل صادق نشود . و مثال آن در^۲ ضروريه است كى چون صادق شود لاشى^۳ من ج ب بالضروره ، منعكس شود بلاشى^۴ من ج ب بالضروره ، و الا بعض ج ب بالامكان العام صادق شود ، و منعكس شود بيهض ج ب بالامكان العام - و اين مناقض اصل است ، پس صدق نقيضين^۵ لازم آيد و اين محال است . و اين محال لازم نبايد - الا از نقيض مدعى ، و ملروم محال محال باشد - پس مدعى حق باشد .

و بعضى عكس آنرا دائمه نهاده اند ، و چون دوام در كليات صادق نشود الا با ضرورت ، پس از كونها دائمه ، كونها ضروريه هم لازم آيد . و امثله بيان آن سه^۶ قضيهٔ باقى برين قياس كن .

و چون مشروطه و عرفيه را بلا دوام تقيد كنند لازم قيد را عكس كن -

كى جزئيهٔ موجه مطلقه باشد - و ضم كن آنرا بعكس ابشان ، چون خالى باشند از قيد - كى عكس مشروطه گردد^۷ يا عرفيه لا دائم - مر بعضى افراد

۱ - موجه - ۲ - مثال آن دو - ۳ - مثال در - ۴ - نقيض - اصل .

۵ - ازين - اصل - اين سه - ۶ -

موضوع را، س عکس لاشی من ج ب مادام ج - لادائماً ! این باشد کی لاشی من ب ج مادام ب - لادائماً - لبعض اُقرأ د ب و تعرض نکنند مر بعضی^۱ دیگر را و قیاس مشروطه لادائمه برین مایذ کرد. و باقی آنچه یاد کرده شد از موجهات در سلب منعکس شود. خواه کَلَمی باشد - و خواه جزوی^۲، بسبب تخلف در مواد.

و اعتبار کن کی چگونه کاتب را سلب می کنند از انسان، و از متحرک الید عند التحریک^۳، یا ألك عکس آن ممتنع است. و آن چهار کی دائم اند بحسب ذات و وصف در سلب جزوی هم منعکس نشوند، لیکن آنچه بحسب وصف است از آن چهار چون لادائم باشد منعکس شود^۴ باعتبار ایجابی کی لازم لادوام است^۵ - چه ما چون گوئیم: لیس بعض ج ب مادام ج لادائماً^۶ این اقتصاء آن کنند کی یک چیز را دو وصف متنافی^۷ باشد هر یک را از آن یابند مر آن چیز را در وقتی غیر آن وقت کی در^۸ آن یابند آن دیگر وصف او^۹ (را) س جنابك سلب می کنند از آن چیز یکی را ازیشان لادائماً بل در هر وقتی کی وجود دیگر باشد^{۱۰} همچنان دیگر را سلب کنند از آن چیز لادائماً بل در کُلّ اوقات وجود اول^{۱۱}، پس لازم آید - کی: لیس بعض ب ج - مادام ب لادائماً.

و اما متصله خواه لرومی باشد - و خواه اتفاقی سالبه کلی از آن منعکس شود کفها بسبب التاج نقیض عکس چون صغری سازند^{۱۲} و اصل کبری^{۱۳}، قولنا قد لا یكون: اذا کان ج د - فج د^{۱۴} اگر اصل این باشد کی: لیس البته اذا کان ا ب فج د و آن باطل است بسبب صدق نقیض او اعنی: کَلَمّا کان ج د فج د و سالبه جزوی منعکس نشود^{۱۵} - بجهت عدم استلزام عام خاص را جزوی^{۱۶} و استلزام خاص عام را کَلَمی^{۱۷}

۱ - بعضی - ط - ظ - ۲ - نشود - م - ۳ - متنافی - م - ط - ۴ - کی از - اصل .

۵ - باشد و - م - ۶ - بی ج - ط - مادام ج - اصل ۷ - کان ج بیج فج

و بجهت صدق - قولنا : قد لا يكون اذا كان الانسان موجوداً فالغلا موجود
و كذب عكس او .

و اما موجه : خواه کلی باشد و خواه جزوی ، جزوی
منعکس شود^۱ ، بجهت انعکاس نقیض عکس بآنچ مقابل اصل باشد یا اتاج
اویا اصل محال را ، اعنی لیس البته اوقد لایکون اذا کان اب فاب . و اصل
اینک کما کان اوقد یکون اذا کان اب فاب^۲ و عکس منفصله متصور نیست ،
چه هیچ ترتیبی میان اجزاء او بحسب طبع نیست بل بحسب^۳ وضع است فقط
بس عکس او بحسب عبارت باشد نه بحسب معنی ، و ازین جهت در حدّ عکس
قیدی زیادت کردیم - اعنی ذات ترتیب طبیعی ، تا منفصله بیرون رود .

تعلیم چهارم

در عکس نقیض

و آن قضیه باشد کی در آن اقامت کرده باشند مقابل هر یکی را

از دو طرف قضیه ذات ترتیبی طبیعی مقام آن دیگر - با بقاء کیفیت . و صدق .

یا قضیه کی لازم این قضیه باشد کی عکس نقیض است و مخالف او در کیفیت .
و حکم موجبات در عکس مستوی حکم سوالب است اینجا ، و حکم سوالب
آبجا ، حکم موجبات است اینجا در کمیت - و جهت . و بیان آن باستلزام
نقیض مدّعی است مر^۴ محال را : یا از برای انعکاس اویا حد^۵ العکسین
بآنچ صادق نشود با^۶ (۱) ، صل ، یا از برای اتاج اویا اصل محال را ، یا با قتر اض^۷ .
بس موجبات کلی حملی اگر ضروری باشد یا دائم ، یا عرفیه^۸ ، یا
مشروطه - خواه این دو بسیط باشند - یا مرکب ، منعکس شوند^۹ کنفسها
در کمیت - و جهت ، لکن در مرکبتین قید لادوام در بعضی افراد موضوع

۱ - نشود . ۲ - فج . ۳ - ط . ۴ - فج . ۵ - ۲ - بجهت . ۶ - ۴ - است و ۲ - .

۵ - با احد . ۶ - ط . ۷ - با فرض . اصل ۷ - نشوند . اصل .

مثال آنج مستلزم باشد بجهت خصوصیت ماده - قولنا : لاشی* من الإنسان بفرس، وکل* فرس حساس. و قولنا کل* انسان حیوان، و بعض الحیوان ناطق. چه این دو قرینه اگر چه حکم بعقم آن کرده اند، اول بجهت آنک صغری سالبه است. و دوم بجهت آنک کبری جزو است. اما بخصوص ماده - کی استلزام انسان است حساس را، و مساواة او ناطق را، - اول نتیجه دهد - کی کل* انسان حساس و دوم کل* انسان ناطق.

و مثال آنک بجهت قضیه ثالثه است - کی عکس مستوی هیچ يك از مقدمتین نباشد قیاس مساواة، چنانک آمسا و لب^۱، و ب مساو لیج کی مستلزم آمسا و لیج است بواسطه این قضیه - کی المساوی للمساوی مساوی. و مثل قولنا کل* هالیس ب لیس ج و کل ب ا کی مستلزم کل ج آ است بواسطه عکس نقیض قضیه اولی.

و قیاس : استثنائی باشد اگر مطلوب - یا نقیض او مذکور باشد در آن بالفعل - و اگر چه خارج باشند از خبریت، و اقترانی^۲ باشد - اگر چنین نباشد. و موضوع^۳ مطلوب یا مقدم او در قیاس حد اصغر خوانند، و محمول او یا تالی آن حد اکبر. و مقدمه کی مشتمل باشد بر اصغر صغری و بر اکبر کبری. و آنج اصغر و اکبر بآن مقترن می شوند یا یکی بآن^۴. و دیگر بآنج منافض اوست حد اوسط. و اقتران صغری بکبری^۵ قرینه. و ضرب و هیشتی کی حاصل است از نسبت حدود بعضی - با بعضی شکل و نظم و باعتبار آن منقسم شود^۶ بچهار قسم : چه اوسط اگر محمول باشد یا تا^۷ [لی]، در صغری - یا در جزئی از صغری کی مشارک کبری باشد - از دو حال بیرون نباشد : چه : یا موضوع باشد، یا مقدم در کبری

۱ مساواة - اصل . ۲ - موضع - ۳ - ۴ - باین - ۵ - و کبری - ۶ - می - ۷ - می - ۸ -

یا در جزو از کبری - کی مشارک صغری^۱ است، یا جنین نباشد. و اوّل
 شکل اول است و ثانی^۱ و ثانی^۱. و اگر موضوع باشد یا مقدّم در صغری یا در
 جزو مشارک از صغری کبری را خالی نباشد از آنک: یا موضوع باشد، یا
 مقدّم در کبری، یا^۱ (در)، جزو مشارک از کبری صغری را، یا جنین نباشد:
 و اوّل شکل ثالث است و ثانی رابع

و باعتبار آنج متألف شود از آن - جون: حمليه، و متصله - و منفصله -
 منقسم شود بثن قسم: چه یا از دو حملی باشد - یا دو متصله، یا دو منفصله،
 یا حمليه - و متصله، یا حمليه - و منفصله (یا متصله - و منفصله). و
 هر يك ازینها منقسم شود باشکال اربعه، و قرائن در هر شکلی بحسب ترکیب^۲
 او از محصورات اربع فقط - چه غیر آنرا قیاس بر آن کنند شازده است،
 کی حاصل - ضرب - چهار در چهار است - لکن بعضی از آن منتج است، و
 بعضی عقیم - بحسب شروطی^۳ کی یاد کرده شود. اما منتج در شکل اوّل
 بحسب بساطت مقدمات چهار است، و بحسب ترکیب^۳ مقدمات چهار دیگر
 زیادت شود، و در ثانی همچنین است، و در ثالث بحسب بساطت شش است
 و بحسب ترکیب شش دیگر. و در رابع پنج است - بحسب بساطت، و پنج
 بحسب همین ترکیب.

تعلیم اول

در قیاس اقترانی^۱ کی مرکب باشد از دو حملی و آنرا قیاس
 بسیط خوانند و مرکب از دو متصله و غیر قیاس مرکب
 اما شکل اول شرط او بحسب کمیت مقدمات اعنی کلیت - و جزویت
 و کیفیت آن - اعنی: ایجاب و سلب دو امر است

و همچنین آتیج ممکن باشد - کی ممکن باشد. و دائمه کبری حکم بآن نکنند الا با ضرورت 'بس حکم او حکم ضروریه باشد' و اگر قطع نظر کنیم ازین نتیجه دائمه باشد و با باقی کبریاتی کی صادق باشد بر آن اطلاق نتیجه ممکنه باشد: یا عام^۱ - اگر کبری محتمل ضرورت باشد 'یا خاص' اگر محتمل آن نباشد - چه ممکنه اگر فعلی باشد نتیجه مطلقه باشد، و اگر بقوت باشد ممکن باشد کی نتیجه مطلقه باشد.

و هیچ معنی نیست آنرا - کی قضیه ممکنه است الا^۱ امکان - حکم فعلی^۲. و اگر موضوع را بحسب خارج گیرند - بر وجهی کی خارج شود از آن متمنع - و ممکن کی واقع نباشد قرائنی - کی صغری آن ممکن باشد عقیم باشند درین شکل، چه صادق است کی بالامکان کل^۳ فرس فیمكن^۴ ان يكون في المسجد في هذا الوقت^۵ [وکل ما هو في المسجد في هذا الوقت] فهو بالضرورة انسان بحسب الخارج، و صادق نیست کی کل^۶ فرس انسان وما^۷ في المسجد اقتضاء آن نمی کند - کی انسان باشد - الا بامری که خارج مفهوم باشد چنانک ما فی المسجد بمقتضى حال در انسان منحصرست. و ازان جهت انتاج نکرد - کی ما چون حکم کنیم در کبری بآنک^۸ اکبر محکوم به است بر آن چیز کی اوسط است - بالفعل^۹، و اصغر جائز است کی اوسط باشد بالقوة^{۱۰} بالفعل، بس حکم متعدی نشود باصغر، و چون فرض وقوع این ممکن کنند بالفعل جائز باشد - کی کبری چنانکه صادق نباشد بسبب ازدیاد افراد موضوع او، و چون قضیه کلی را بحسب حمل و ربط گیرند - نه بحسب وجود خارجی فقط افراد آن بسبب وقوع ممکن زیادت نشود و منتج باشد.

و صغری ضروری و دائمه با کبری مشروطه^{۱۱} (و) عریفه انتاج

ضروری^۱ه کند - اگر ضرورت در هر دو مقدمه باشد - و الا^۲ دائمه باشد و کبری صادق نشود در ایشان هر دو با فرض - صدق - صغری - الا^۳ کی دائمه باشد - چه اگر تقید کنند بلا دوام منافی صغری باشند، و نتیجه ایشان حکم باشد با کبر بر اصغر دائماً و لا دائماً و این صادق نشود البته و اگر چه مستنتج^۴ باشد. و عرفیه و مشروطه خواه بسیط باشد و خواه مرکب، اختلاط^۵ از ایشان اتاج مثل مقدمین^۶ کنند اگر مختلف باشند، و مثل اعم^۷ ایشان اگر مختلف باشند «(و مقدمتان)» حینتان - چون در ایشان^۸ اعتبار دوام بحسب وصف نکنند. ^۹ یا اعتبار کنند در صغری فقط منتج مطلقه باشند، و اگر اعتبار کنند در کبری فقط منتج^{۱۰} [حینه] باشند. و وصفت^{۱۱} هر چگونه کی باشد چون مختص باشد باحدی المقدّمین، اعتبار آن ساقط شود «(و)» اما شکل دوم شرط آن بحسب کمیت - مقدّمات و کیفیت آن^{۱۲} [هم] دو امر است.

یکی از ایشان اختلاف مقدمتی القیاس بکیف^{۱۳} چه ایشان اگر متفق باشند - بکیف اختلاف حاصل شود، و آن صدق قیاس باشد با توافق طرفین تارة و باتباین ایشان تارة اخرى. اما اگر هر دو موجه باشند، بجهت آنک صادق است - کی کل^{۱۴} اسان حیوان - و کل^{۱۵} ناطق حیوان. و حق توافق است، و هو کل^{۱۶} انسان ناطق، و چون بجای کبری این گوئیم: کی: و کل^{۱۷} فرس حیوان حق تباین باشد، و هو لاشی^{۱۸} من الانسان بفرس، و همچنین اگر هر دو سالبه باشند.

اما^{۱۹} توافق - بجهت صدق لاشی^{۲۰} من الانسان بحجر - و لاشی^{۲۱} من الناطق بحجر، و حق اینست - کی کل^{۲۲} اسان ناطق.

۱ - و اکبر هیچ - ۲ - اختلاف - ۳ - مقدمش - ۴ - در اسان - اصل.

۵ - وصف کند - اصل - نسخه - وضع نکنند - ۶ - وضعیت - اصل.

۷ - مکیف - ۸ - و اما - ۹ -

فلاشی^۱ من دا. و اینرا^۱ کبری مقدمه جزوی سازیم. کی هم از فرض لازم آمده، و هو بعض ج د. تا نتیجه دهد از شکل اول کی بعض ج لیس هو ا. کی مطلوب است، و در رابع کوئیم لاشی^۲ من د ب. و کل^۳ اب، فلاشی^۲ من دا. و ضم^۴ کنیم با بعض ج د تا نتیجه دهد. کی لیس بعض یج هو ا. و هو المطلوب. و از اینجا ظاهر شد کی اقتراض بدو قیاس تمام می شود: یکی^۲ هم از آن شکل. و یکی از شکل اول.

و تقید سالبه بر که جنابک بعضی متأخران کرده اند. و طعن زده بر متقدمان^۳ در استعمال اقتراض در ضرب رابع کی صغری او سالبه است، بس صدق او چون بسط باشد. جایز باشد بکذب موضوع، بس بعض ج د صادق نشود باطل است.

چه: هر مفهومی کلی را تصوّر جزویانی توان کردن. کی او را حمل کنند بر هر یکی ازیشان حملی اجابی: خواه موجود باشند، و خواه نباشند. چه ما^۴ ایجاب وجود موضوع در موجبه صادق نمی کنیم. الا بر تقدیر آنک حکم کرده باشند در آن ثبوت محمول در خارج، و اما بر غیر این وجه لازم نباید، چه صادق است کی: کل^۵ کرة محیطه باثنی عشرة قاعدة مخمسات شکل، و اگر چه در خارج نباشد. مثل این کره. و هر کس کی تحقیق اصول سالفه در حمل^۶ [و] وضع کرده باشد، این برومشتبه نشود. و چون این معلوم شد بدانک:

در فعلیات هر گاه کی دوام صادق نشود بر صغری. یا عرفی^۷ بر کبری، منتج نباشد. الا^۸ آنک وقت حکم در مقدمین متحد باشد. کی منتج دائمه باشد. بسبب حصول منافاتی کی این شکل باعتبار آن منتج است، چه ما می دانیم قطعاً کی دائماً لاشی^۹ مما صدق علیه الا وسط فی وقت بعینه. بما لم یصدق علیه فی ذلک^{۱۰} [الوقت]. و هر گاه کی ضرورت بر احدی

المقدمین صادق شود» (نتیجه ضروری باشد، و هرگاه کی دوام بر یکی از ایشان صادق شود) «نتیجه دائمه باشد. والا چون صغری باشد محذوف از آن^۱ فیدلادوام. ولا ضرورت. و ضرورت، هر کدام ضرورت کی باشد و ممکنات صرف در هر دو مقدمه منتج نباشند، و چون ممکنه مقترن شود بغیر ضروریه با مشروطین: بسیطه. و مرکبه، اگر یکی از طرق^۲ راجع شود بشکل اول انتاج آن کند کی آنجا کرد، والا در انتاج او نظرت. اگر اعتبار ضرورتی کی لازم دوام است بکنند، و ممکنه با ضرورتیه نتیجه ضرورتیه دهد، و با مشروطین. چون کبری باشند فقط ممکنه عامه، و باقی کلام در مختلطات لایق این مختصر نیست.

«(و)» اما شکل سیم شرط آن بحسب کمیت مقدمات و کیفیت آن هم دو امر است.

یکی آنک صغری موجب باشد، چه اگر سالبه باشد، و آن دیگر هم سالبه باشد» (جایز باشد) توافق طرفین و تباین ایشان هم
 «اما توافق. بجهت صدق لاشی من الحجر باسان و لاشی من الحجر بناطق، و حق کُل انسان ناطق است.

و اما تباین. بجهت آنک چون بجای کبری لاشی من الحجر بفرس گوئیم. حق لاشی من الاسان بفرس باشد، و همچنین اگر کبری موجب باشد اما توافق. بجهت صدق لاشی من الاسان بفرس. و کل اسان حیوان، و حق کُل فرس حیوان است.

و اما تباین. بجهت آنک چون بجای کبری کُل اسان ناطق گوئیم حق لاشی من الفرس بناطق باشد.

و دوم کلیت احدی المقدماتین، چه اگر هر دو جزوی باشند، محتمل باشد کی آن بعضی کی محکوم علیه «است» [است]، با صغر، غیر آن بعضی باشد کی محکوم علیه است با کبر، پس التقاء اصغر و اکبر در ذات واحد حاصل

۱. محذوف او آن - اصل. محذوب او آن ط - ه. محذوب او از - نسخه.

۲. یکی از طرف - ط.

ازین شکل - منتج بعض ج ا - کی مطلوب است.

و ظاهر شد کی ابن شکل جز ^۱ جزوی نتیجه نمی دهد؛ و جهت نتیجه همچون جهت نتیجه باشد - در شکل - اول اگر کبری غیر مشروطتین و عرفیتین باشد؛ و الا جهت نتیجه - چون جهت عکس صغری باشد - محذوفاً عنه ^۲ الا دوام با بساطت کبری - و مضموماً الیه الا دوام با ترکیب ^۳ آن [(و)] اما شکل چهارم شرط آن بحسب کمیت مقدمات - و کیفیت آن

بنج امر است.

یکی - آنک - هر دو مقدمه سالبه نباشند ^۴ کی موجب لازم ایشان نباشد. دوم - آنک - هر دو جزوی نباشند. سیم - آنک؛ صغری سالبه بسیطه - و کبری جزوی نباشد. و این هر سه شرط عامست تمامت اشکال را. چهارم - آنک؛ هر دو مقدمه چون موجب باشند صغری جزوی نباشد. و بنجم - آنک سالبه جزوی کی مستعمل ^۵ باشد؛ [غیر منعکس نباشد]؛ و این دو شرط خاص اند باین شکل.

اما دلائل اشتراط آن سه امر ^۶ اول از مباحث اشکال معلوم شده باشد؛

و اما دلیل اشتراط این دو امر آنست کی:

اگر هر دو مقدمه موجب باشند و صغری جزوی یا سالبه مستعمله در آن غیر منعکس باشد؛ قیاس صادق شود با ایجاب نتیجه یکبار و با سلب آن دیگر بار؛ بس منتج هیچ يك از ایشان نباشد.

اما اول و او آنست کی صغری ^۷ موجبترین جزوی باشد. اما ایجاب نتیجه - چنانک: بعض الحیوان ناطق - و کل انسان حیوان؛ و حق کل انسان ناطق است. و اما سلب آن چنانک: بعض الحیوان ناطق و کل فرس حیوان. و حق اینست کی: لاشی من الناطق بفرس.

۱ - ۴ - م - ۲ - ترکیب - م - ۳ - هر سه مقدمه سالبه نباشند - م - ۴ - مشتمل - ط.

۵ - سه امر است - اصل - ۶ - صغری - م - ط.

وامادوم واوآنت کی سالبه جزوی غیر منعکسه باشد ایجاب تشبیه -
 جنانک: بعض الاسودلیس بحیوان - و کل غراب اسود، و حق اینست کی: بعض
 الحیوان غراب، و سلب تشبیه جنانک: بعض الاسود لس بحیوان - و کل
 قراسود، و حق سلب است ^۱ کی: لاشی^۲ من الحیوان بقری، و این آنت کی
 صغری درو ^۲ سالبه جزوی غیر منعکس است - و کبری موجبہ کلی: اما اگر
 بعکس این باشد - ایجاب جنان بود - کی کل حمار حیوان - و بعض الجسم
 لبس بحمار، - جه حق ایجاب است کی: کل حیوان جسم - و سلب جنانک: کل
 حمار حیوان - و بعض الحمار لس بحمار، جه حق سلب است کی: لاشی^۲ من
 الحیوان بحمار، و بحسب اعتبار این شروط صروب منتج در بن شکل
 بنج باشد.

اول از دو کلی موجبہ منتج موجبہ جزوی جنانک: کل ب ح - و
 کل آب فیعض ج آ.

دوم از دو موحنه - و کبری جروی منتج موجبہ جزوی جنانک:
 کل^۳ ب ج - و بعض اب، فیعض ج ا.

سبم از سالبه کلی صغری - و موجبہ کلی کبری - منتج سالبه کلی -
 جنانک: لاشی^۲ من ب ح - و کل اب، فلاشی^۲ من ج ا.

چهارم از موجبہ کلی صغری - و سالبه کلی کبری - منتج سالبه
 جزوی جنانک: کل^۳ ب ج - و لاشی^۲ من اب، فلس کل ج ا،

بنجم از موجبہ جزوی صغری - و سالبه کلی کبری - منتج سالبه
 جزوی جنانک: بعض ب ج و لاشی^۲ من اب فلس کل^۳ ج ا.

و پوشیده نباشد کی اگر موجبات این ضروب را بسوالب مرکه
 بدل کنند - و اعتبار جهت ایجاب کنند دون السلب، بنج ضرب دیگر
 زیادت شود بحسب این ترکیب. و بعضی ضروب ^۴ دیگر زیادت کرده اند

۱ - آنت - اصل ۲۰ - درقیر - اصل ۳ - فلاشی - کل - م - ۴ - خردی - اصل - ضروری

باعبار جهات - و غره، و نظر در آن خارج است از غرض کتاب. و بیان این ضروب باقلب بود [(نا)] با شکل اول گردن آنگاه عکس نتیجه کنند، یا بعکس احدی المقدمتين - تابانانی، با ثالث گردن، با افتراض^۱، یا بخلف، بر قباس آنک از بشرف^۲ و جهت^۳ تبیحه اخص جهتی باشد - کی بسکی ازین وجوه - ازین ضروب حاصل شود. و هرج - تبیین آن بك^۴ نباشد: با عقم باشد، یا غیر معلوم الانتاج.

و آنج حکم بعقم آن کرده اند از ضروب و او آست کی متخلف^۵ شده باشد از قرائن شانزده گانه هر شکلی عقم آن بر تو ظاهر شود - اگر استعمال صور «(ن)» او کنی در مواد بحسب استقرار آن - چه لابد باشد - کی ظاهر شود - ترا در بعضی مواد صدق ایجاب طرفین، و در بعضی صدق سلب طرفین - پس معطر نشود - نه سلب - و نه ایجاب - و اینست کی تخلف در مواد خوانند، جنانک: لاشیء من الانسان حجر بالضرورة - و کل حجر جسم بالضرورة - و حق اینست کی کل انسان جسم. و اگر گوئی و کل حجر جماد حق این باشد. کی لاشیء من الانسان جماد، و برین قیاس کنند غیر آنرا از ضروبی که عقم^۶ اند، و همچنین درجهانی کی حکم کرده باشند درین ضروب بعقم ایشان - و اگر چه استعمال کرده باشند - در ضربی منتج فی الجملة - چون مطلقین در قرائن ثانی. و آنج بیان انتاج آن نکرده اند از جهات کمیت^۷ آن معلوم شود - اگر در آن تأمل کنند،

و مذکور از موجهات بحسب مذکور است درین کتاب فقط - نه بحسب همه؛ چه آنرا نهایت یست، بل بحسب بعضی از آنج مذکورست در کتاب. چه حاجت بزبادت ازین نیست.

۱ - با افتراض - م - ۲ - جهت - م - ۳ - ممکن - م - ط - ۵ - ط - ۴ - مخلف - م - ۵ - ضرورتی عقم - اصل - ضروری که عقم - م - ۶ - لیت - م -

تعلیم دوم

در قیاس اقترانی شرطی و آن پنج قسم^۱ است

قسم اول

در قیاس اقترانی مرکب از دو متصله

و اوسط در آن با تمام مقدم با تالی باشد. در هر دو مقدمه، یا بعض مقدم با تالی در هر دو، یا تمام آن در احدی المقدمین و بعض آن در دیگر مقدمه. و اول متألف شود بر هبات اشکال حمليه^۲ و منتج ضروب نوزده گانه باشد. کی منتج باشند حسب بساطت جهات در لزومیات صرفه لزومیه را، و در اتفافی صرفه اتفاقیه را، و اگر چه «غیر» مفید است، چه نتیجه بیش از قیاس معلومست. و بیان همچنان است کی در حملیات. و مخلوط از لزومی و اتفافی نتیجه بدهد. اگر صغری شکل اول لزومی باشد، و او از دو موجه. یا اتفاقیه باشد. و او از موجه و سالبه، و نه چون سالبه ثانی لزومی باشد و کبری ثالث سالبه. و نه چون کبری رابع لزومی باشد در دو ضرب اول از و اتفافی در ثالث او و نه رابع او. و خامس او هر چگونه کی باشند و باقی اقسام اتاج اتفاقیه کنند.

و مثال او از شکل اول «(جنالك)» کما کان اب فح دو کما کان ج د ف ه
ز نتج کما کان اب ف ه ز اما در لزومیتین [و] «[اتفاقیتین طاهرست و بعضی از متأخران]» «شك» [گفته اند بن اقتران که لزومیتین] منتج متصله نیست،
چه ملازمت کسری در نفس امرست پس جایز باشد کی باقی بماند بر تقدیر ثبوت اصغر چون در نفس خوش ممتنع باشد و تمثیل بر آن از افضل اشکال کی اول است کرده کی: کما کان هذا اللون سواداً و^۳ بیاضاً فهو سواد، و کما کان سواداً لم یکن بیاضاً. و جواب آنست کی اوسط در کبری اگر بران وجه واقع باشد کی در صغری اعنی بر آن جهت کی بان مستلزم اکبرست اتاج بین باشد و نتیجه ضروری لکن نتیجه کاذب باشد بسبب کذب کبری حینئذ

و اگر بر آن وجه واقع نباشد چون سواد کی در صغری گرفته است بروجهی کی مضاد بیاض نیست و در کبری بروجهی کی مضاد اوست اوسط متکثر نباشد و قیاس نباشد ازین سبب و بر تقدیر آنک کبری صادق نماند قدح در انتاج نکند، چه از شرط انتاج قیاس صدق مقدمات او بست چه کاذب المقدمات منتج است و مستعمل در الزامات

و اما مختلط از لزومی و اتفاقی و کبری لزومی بجهت آنک هر چه مصاحب ملزوم باشد مصاحب لازم باشد و مثال آن از ضرب ثانی کلما کان اب فح دولس البته اذا کان ه رفح د سجه دهد کی لس البته اذا کان اب فح ز بعکس و حلف و در رابع ثانی استعمال اقتراض کنند بآن وجه کی تعیین حالی کنند کی در آن حال اب باشد و لس ج د و فرض کنم کی آن وقتی است کی ح ط باشد پس صادق شود کی لس البته اذا کان ح ط فح دو قد نگویند اذا کان اب فح ط و تألف کنند از شان دو قیاس جنانک گذشت و برین قیاس کن حال باقی ضرور، لکن واجب است کی بدایی کی: مقدم متصله لزومی چون ممتنع باشد اشتراط سجه لازم نباید در احوال و تقادیری کی مقارن مقدم باشد کی امکان اجتماع آنها با او باشد و نه آنک در نفس خود ممکن باشد جنانک گویند کلما کان الاثنان فردا و الاثنان عدد و کلما کان الاثنان عدد و مهوزوج" (نتیج کلما کان الاثنان فردا و مهوزوج) و ابن صادق بشود الا بتقدیر آنک هم فرد باشد و هم زوج و همچنین چون گوئیم کلما کان هذا ابض و اسود فهو اسض و کلما کان ابض و اسود فهو اسود و نتیجه دهد از شکل ثالث کی قد نگویند اذا کان هذا ابض فهو اسود و ابن صادق نشود الا بر تقدیر آنک سواد مضاد بیاض باشد و چون مقدم ممتنع نباشد نتیجه صادق باشد در نفس امر و بر تقادیری کی ممکن اجتماعها مع المقدم و دوم کی اوسط غیر تام باشد در هر دو مقدمه جنانک ان کان اب فح د و کلما کان ه ز فکل د ط کی منتج اینست کی ان کان اب و کلما کان ه ز فح ط و سیم آنک

تام باشد در احدی «المقدمین» و غیر تام در دیگر جناتک ان کان اب
فج دو کما کان و ز فان کان ج دفع ط و ابن همه بعیداند از طبع «و» اقسام
ایشان بسیارست و بی شمار و استقصاء کلام در آن لایق غرض کتاب نیست.
قسم دوم در قیاس اقترانی مرکب از دو منفصله

جناتک دائماً اما اب او کل ج دو اما کل دط او و ز هر دو مانعة -
الخلو نتیجه دهد کی دائماً اما اب او کل ج ط او و ز مانعة الخلو اگر احدی -
المقدمین جزوی باشد نتیجه جزوی باشد و بن آنست کی صادق از اولی
ناثابه اگر جزو غیر مشترك باشد مطلوب حاصل باشد و اگر مشترك باشد هر
جزوی کی صادق شود با او از ناثابه مطلوب هم حاصل باشد. قسم سیم در قیاس
اقترانی مرکب از متصله و حمله

جناتک کما کان و ز فکل^۱ ح ب و کل ب اشبه دهد کی دائماً اما الس و ز او
کل ح او دیگر نتیجه دهد کی کما کان و ز فکل^۱ ج ا لکن چون مقدم متصله
ممتنع باشد با غیر ممتنع نتیجه بر قیاس از دو متصله باشد کی مقدم او جنان
باشد و طعن زده اند درین اقتران کی جائزست کی حمله صادق در نفس
امر صادق نماند بر تقدیر صدق مقدم متصله پس نتیجه بدهد جناتک ان کان
الخلاء موجوداً فهو بعد و کل^۲ بعد فهو فی ماده^۳ پس اگر منتج باشد صادق
شود کی اگر خلا موجود باشد در ماده باشد لکن این صادق نیست و جواب
بعد از آیه داستی آست کی لا سلم^۴ کی نتیجه کاذب باشد بل کی «آن»
صادق است بحسب الزام^۵ چه ممتنع نیست در محال کی ار وجود او نفی اولازم
آید و صدق متصله نیست الا بصدق لزوم چه هیچ اعتباری «بصدق» اجزا نیست
جناتک داستی. قسم چهارم در قیاس اقترانی مرکب از حملی و منفصل
جناتک کل ج ب و دائماً اما^۶ کل ب ا او و ز معتبر در شان منع
خلو^۷ نتیجه دهد کی دائماً اما^۸ کل ج د او و ز مانعة الخلو. قسم پنجم

در قیاس اقترانی مرکب از متصله و منفصله

جنانك كلما كان اب فـج د و دائماً اما ج د او ه ز مانعة الجمع
فدائماً اما اب او ه ز مانعة الجمع جه معاند لازم شئ معاند ملزوم
او باشد در جمع و باقی اقسام شرطیات و آسج متألف شود ازان - و از
حملیات برین امثله قیاس باید کرد. و تو از نفس خوش اعتبار کن عقبم -
و منتج - و بیانات اناج را. و اگر^۱ برتودشوار شود اقتصار کن بر آنج
اناج و نتیجه او متحقق باشد. و بگذار ماعدا آنرا از آنها - کی نه منحصر
باشد. و نه قریب بطبع - جه هیچ ضرورتی داعی بپست برین.
انست آج «(مناسب این کتاب)» دندم کی آرا ناذ کنم - از حال
قیاس اقتراعی حملی^۲ و شرطی^۳ جه استقصاء سخن در آن لابق غرض
کتاب پست.

تعلیم معلّم در قیاس استثنائی

و ابن قیاس قریب است بطبع و متالف | (شود) | از دو مقدمه: یکی
متصله - یا منفصله. و دوم مقدمه استثنائی.
اما اول - متصله موجه لزومی را - چون استثناء عین مقدمه او کنند
منتج عین تالی او باشد، و اگر استثناء نقض تالی او کنند منتج نقض
مقدمه او باشد جه از وضع ملزوم وضع لازم لازم آید، و از رفع لازم رفع
ملزوم - تحقّقاً للزوم. مثال «(آن)» كلما كانت الشمس طالعة فالكواكب
خفية - لكن الشمس طالعه فالكواكب خفية - او لكن الكواكب ليست
بخفية، فالشمس ليست بطالعة. و نقیض مقدمه و عین تالی منتج^۲ هیچ نباشد
جه احتمال دارد - کی تالی اعم باشد از مقدمه - و از رفع اخص رفع اعم^۱
لازم بیاید، و نه وضع او - و از وضع اعم وضع اخص^۳ لازم نیاید - و نه
رفع او.

۱ - اگر آن - ط. ۲ - لازم منتج - م. ۳ - و نه از وضع او وضع اعم وضع اخص - م.

و سالبه کلی متصله منتج نباشد. الا بواسطه رد او بموجه. و جزئی هوجه را شرط اتاج آن است کی استثناء وضعی و رفعی دائم باشد، و بر کل احوال. و تقادیر. - جه اضمال دارد. - کی حال استثناء غرحال لزوم باشد، بس ازوهج لازم نباشد و جزئی سالبه منتج باشد باین شرط، چون رد او کنند باموجه^۱. و اما متصله موجه اتفاق استثناء عین مقدم او مفید علمی نیست^۲، و رفع تالی او صادق نیست. و اما دوّم موجه کلی:

اگر حقیقی باشد استثناء عین هر جزو^۳ کی اتفاق افتد منتج نقیض ماسوای او باشد، و استثناء نقیض هر جزو کی اتفاق افتد منتج عین باقی: خواه یکی باشد و خواه بیشتر، مثاله: هذا العدد: یا ما تام. او ناقص. او زائد. - لکنه تام، فلس ناقص. و لازاید. اولس تام، فهو اما رائد او ناقص. و اگر استثناء اکثر از جزو واحد کنند نقض آن دیگر بماند یا عین او.

و اگر ماعة الخلو^۴ باشد بمعنی اعم استثناء نقض بعضی اجزا منتج عین باقی باشد، و استثناء عین بعضی منتج هج جز نباشد، چنانک: اما ان يكون زيد في الماء. اولایفرق، لکنه. ليس في الماء، فهو لا یفرق اولکنه غرق فهو فی الماء. - از برای آنک چون متحقق شد. کی لابدست از صدق احد الجزئین. بس چون انتفاء یکی بدانند صدق آن دیگر متحقق شود، والا بر کذب جمع شده^۵ باشند. و اگر ماعة الخلو بمعنی اخص باشد از استثناء عین احدی^۶ از اجزا ثبوت آن دیگر متحقق شود و اگر چه مفید نباشد، جه آن معلومست بیس از تألیف قیاس.

و اگر ماعة الجمع باشد بمعنی اعم منتج نباشد درو جز استثناء عین مر نقیض باقی را^۷ فقط. - چنانک اما ان يكون هذا حیوانا او شجرا

۱ - بموجه - م. ۲۰ مفید علمی - م. ۳ - هر دو جزو - اصل. ۴ - قهومن - اصل.

۵ - نشده - م. ۶ - احد الجزئین - ط. ۷ - هر نقیض تالی را - م. ۸ -

لکنه حیوان، فلس بشجر . - او لکنه شجر ، - فلیس بحیوان . از برای آنک : چون حکم کنند بعدیم اجتماع دو قضیه - و صدق یکی از آن دو بدانند ، کذب آن دیگر متعین^۱ شود . و الا معاً صادق بوده باشد . و اگر مابعه الجمع باشد بمعنی اخص . - استثناء نفیض منتج نفیض باشد ؛ و مفید نباشد لما مر^۲ و چون این منفصلات سه کانه را موجب جزوی^۳ گیرند یا سالبه - هر چگونه کی باشد منتج نباشند - الا^۴ شرائطی کی حاجتی بذکر^۵ آن نیست . و استثناء وضع و رفع جاری مجری حد اوسط است - در اقترابات سبب تکرر^۶ او یکبار « [دران حال کی جزو شرطه است ، و دیگر] » در آن حال کی مستثنی است .

مقالت ششم

از فن اول در منطق در نواع اقسه و لواحق آن و آن مشتملست بر ده تعلم :

- تعلیم اول در قیاس مرکب .
- تعلیم دوم در قیاس خلف .
- تعلیم سیم در قیاس مقسم .
- تعلیم چهارم در تکثیر قیاس .
- تعلیم پنجم در قیاس ضمیر .
- تعلیم ششم در قیاس عکس .
- تعلیم هفتم در قیاس دور .
- تعلیم هشتم در استقرار^۴ نتایج و نتائج صادق از مقدمات کاذبه .
- تعلیم نهم در اکتساب قیاس .
- تعلیم دهم در تحلیل قیاس .

۱ - متغیر - ۲ - حاجت تذکر - ۳ - تکرار او و یکبار - اصل - تکرار او و یکبار - ۴ - استقرار - ۵ - اسفزار -

تعلیم اول

در قیاس مرکب

گاه باشد کی تألف مقدماتی کنند - کی بعضی از آن منتج نتیجه باشد - کی از تألف آن نتیجه با مقدمه دیگر نتیجه^۱ دیگر لازم آید، و همچنین تا بمطلوب رسد، و آرا فاس - مرکب خوانند. و آن : باموصول - النتائج باشد - بامفصول النتائج. مثال اول: کل^۱ ا ب و کل^۲ ب ج فکل^۱ ا ج - و کل^۳ ج د، فکل^۲ ا د، و کل^۴ د ه فکل^۱ ا ه. و مثال دوم: کل^۱ ا ب - و کل^۲ ب ج - و کل^۳ ج د - و کل^۴ د ه، فکل^۱ ا ه^۲.

تعلیم دوم

در قیاس خلف

و آن اثبات مطلوب است بأبطال لازم قبض او - کی^۳ مستلزم ابطال قبض او باشد - کی مستلزم اثبات^۴ مطلوب باشد. و اواز^۵ قیاسات - مرکبه است، و ترکیب آن بچهار وجه است :

اول - از دو قیاس یکی اقترانی^۱ و یکی اسنائی^۲ . افرانی از شان

مرکب باشد - از متصله - و حمله، اگر مطلوب حملی باشد، با از دو شرطی - کی اوجز و تام باشد از احدی المقدمتين و غیر تام از آن دیگر اگر مطلوب شرطی باشد. مثال آن، چون مطلوب حملی باشد و فرض کنیم کی: لبس کل^۱ ج ب - است. پس گوئیم: اگر لبس کل^۲ ج ب صادق نباشد - کل^۱ ج ب صادق شود، و این متصله است، آنگاه ضم کنیم باین متصله حملیه، و فرض کنیم، کی کل^۳ ب ا است - خواه بین باشد بنفس خوش، و خواه آرا بقیاسی مان کنند - با کرده باشند پس نتیجه دهد، کی: اگر لبس کل^۱ ج ب صادق نباشد، کل^۲ ج ا - صادق شود، آنگاه گوئیم

۱- آن مقدمه یا نتیجه دیگر نتیجه^۲ م - فکل^۱ ا ب - اصل ۳ - که او - م - ۴ - ابطال م - ۵ - او را ط ه .

« (لكن) ، ليس كل ج ا : خواه بين البطلان باشد ، و خواه بطلان آنرا بیان کرده باشند ، بس ممتنع نقیض مقدّم باشد ، - کی ليس لم یکن قولنا ليس كل ج ب صادقاً ، فليس [(كل)] ج ب صادق ، - و هو المطلوب .

دوم . اما كل ج ب - او كل ب ا - مانعة الجمع ، چه اگر ایشان بر صدق مجتمع شوند نتیجه ایشان صادق شود ، و هی كل ج ا د [لكن] ، ليس كل ج ا ، بنا بر آن - کی كاذب باشد ، بس ایشان بر صدق جمع نشوند ، لكن كل ب ا هست بنا بر آنك صادق د [ماست] ، بس ليس كل ج ب ، حق باشد .

سیم . اما ليس كل ج ب - او كل ج ا - مانعة الخلو ، لكن ليس كل ج ا ، بنا بر آنك كاذب است ، بس ليس كل ج ب صادق شود . - و بیان منع خلو باین کنیم - کی : كل ب ا صادق است محسب فرض ، اکنون صادق با او : یا كل ج ب باشد ، یا ليس كل ج ب . اگر اوّل باشد انتاج کند با مقدّمه صادقه كل د [ح ا] ، بس ممتنع الخلو باشد . و اگر دوّم باشد خلو هم ممتنع باشد .

چهارم . اگر كل ج ب باشد - كل ج ا باشد ، - بسبب صدق كل ب ا علی آنها مقدّمه مسلمه ، - انگاه گویند . لكن ليس كل ج ا ، بس نتیجه دهد کی : ليس كل ج ب ، و فرق میان خلف - و مستقیم آن است کی : مستقیم . اوّل متوجه می شود - بآبائات مطلوب ، و متألف شود از آنج مناسب اوست و مقدّمات او مسلم باشد ، با در حکم مسلم ، و مطلوب در آن موضوع نباشد او لا .

و خلف متوجه می شود بابطال نقیض مطلوب ، و مشتمل باشد بر آن نقیض - و شرط نکنند در آن تسلیم مقدّمات^۱ و آنج در حکم آن باشد ، و مطلوب وضع کنند در آن او لا و از آن منتقل^۲ شوند بنقیض آن . و بسیار

باشد. کی دلالت بر نفس مطلوب نکند، بل دلالت کند بر آنچه اعم باشد از او با اخص^۱، با مساوی.. چون یکی را از آنها وضع کنند و گمان برند کی آن مطلوب است، و این منافی صدق مطلوب^۱ نیست، و اگر چه منتج آن نباشد، و چون نقیض نتیجه^۲ مجال را در خلف جون: لس کل^۳ ج ا ضم^۴ کنند با مقدمه^۵ صادق، چون: کل^۶ با منتج مطلوب ماثود. باستقامت، چون: لس کل^۷ ج ب،

تعلیم سیم در قیاس مقیم

و آن از قبایسات مرکبه مفصوله است. و او آنست^۱. کی صغری او منفصله باشد متشاکل^۲ الاجزا. در موضوع. کی اضافت کرده باشند بآن حلیاتی. بعد از اجزاء انفصال، چنانکه: دائماً^۳ ا ما کل^۴ اب^۵ ا و کل^۶ ج ا و کل^۷ ب د و کل^۸ ج ه تبیحه دهد. کی دائماً: ا ما کل^۹ ا د. او کل^{۱۰} ا ه، جه صغری با حلیه^{۱۱} اولی نتیجه دهد. کی دائماً: ا ما کل^{۱۲} ا د، او کل^{۱۳} ج ا. و این نتیجه با حلیه^{۱۴} ثابیه نتیجه دهد. کی دائماً: ا ما کل^{۱۵} ا د. او کل^{۱۶} ا ه.

تعلیم چهارم در تکثیر قیاس

و آن^۱ عبارت است از مقدّماتی کی هر دو مقدمه از آن منتج مطلوب باشند چنانکه: کل^۲ ا ب، و کل^۳ ب ج، و کل^۴ ا د، و کل^۵ د ج، و کل^۶ ا ه، و کل^۷ ه ج، و مطلوب کل^۸ ج ا است.

تعلیم پنجم در قیاس ضمیر

و آن قیاسی باشد (کی)، کبری او (را)، حذف کرده باشند: یا بسبب وضوح آن، چنانکه گویند هذان^۱. خطان^۲ خراجا من المركز.

۱ - مطلوب مطلوب - اصل ۲ - و آنرا ضم - اصل - نسخه ۳ - از آنست - م - و آن - ط

۴ - و این - م - ۵ - هذا - م

إلى المحيط فهما متساويان ، ١ سبب اخفاء كذب آن جنانك گویند
 'فلان بطوف' باللیل ، فهو سارق' - و تقدیر اول انست : و كل خطین .
 'خر جا من المركز' الى المحيط فهما مساويان ، و تقدیر دوم انست : و
 'كل' من بطوف باللیل فهو سارق .

تعلیم هشتم در قیاس عکس

و آراء عکس قیاس سز خوانند و آن قیاسی باشد که تألف کرده باشند از نقض
 شبجه . یا ضد آن ، و از مقدمه دیگر ، تا منتج مقابل مقدمه دیگر شود ، مثال آن کل
 ح ب - و کل ب ا ، فکل ح ا . - بس گویند لیس بعض ب ا - لا ن کل ج ب ، و
 لیس (کل) ح ا با فامت حجتی - کی بر آن کنند ، بس شبجه دهناز شکل ثا ث
 - کی : لیس بعض ب ا - کی نقض کل ب ا « است » (بس کل ب ا) ، کاذب باشد ،
 و اگر بجای لیس کل ج ا ، لاشی من ج ا - گویند قیاس مبطل کل ب ا
 مؤاف باشد از ضد شبجه [(و) مقدمه . و این نوع را غصب منصب تعلیل گویند .

تعلیم نهم در قیاس دور

و آن قیاسی است کی آرا تألف کرده باشند از نتیجه قیاس - و
 عکس احدی المقدمین - تا منتج مقدمه دیگر شود ، و این در حدود متعا که
 صورت بندد ، جنانك کل اسان ضاحك | و كل ضاحك | متفكر ، فكل
 انسان متفكر - آنگاه گویند کل انسان متفكر | و كل متفكر | ضاحك
 فكل انسان ضاحك . و از آنجهت آنرا دور خوانند - کی : در آن تبیین ۳
 شی است بآنجه تبیین ۲ آن کرده باشند ، بعین آن شی ، جنانك از مثال
 روشن گشت .

تعلیم هشتم

در استقرار نتایج و نتایج صادقانه از مقدمات کاذبه

و آن عبارتی است از آج^۱ استنتاج کنند از قیاسی - کی بذات منتج قضیه باشد نتایجی^۲ دیگر - بعرض^۳ کی لارم نتیجه ذاتی باشد و آن کذب نقیض نتیجه ذاتی باشد. و فرض کنیم کی آن کل حیوان جسم است - کی نتیجه کل حیوان حساس - و کل حساس جسم است، مثلاً. اعنی کذب: بعض الحیوان لس بجسم، و این در جمع صور لازم باشد، و صدق عکس مستوی، چنانکه بعض الجسم حیوان، و عکس نقیض، چنانکه: کل مالمبس بجسم لس بحیوان. و این در نتایجی باشد کی اشارت را عکس باشد، و صدق جزئانی - کی تحت نتیجه ذاتی باشند، چون بعض الحیوان جسم. و آرا نتیجه تحت نتیجه خوانند، و این در نتایج کلی متعور باشد بسبب دخول جزو به تحت الکلیه. - و صدق جزوئانی - کی با نتیجه ذاتی باشند، و آرا نتیجه مع نتیجه - خوانند، چنانکه: کل متحرک بالاراده جسم.

و مراد آنست کی «(هر)» قیاسی - کی بذات منتج نتیجه باشد، بعرض منتج آن باشد - کی نسبت اوسط - و اکبر با و «(و)» با صفر مساوی باشد، چون او را با اکبر فرا گیرند - چه نسبت حساس - کی اوسط است - و جسم - کی اکبر است، بمتحرک بالاراده مساوی نسبت انسان (است) بحیوان - کی اصغر است، پس چون او را درین مثال با اکبر بگیرند - کی جسم است آن^۴ نتیجه مع نتیجه باشد و صدق سایر لوازم حملیات و متصلات و منفصلات. و بدانکه ما چون گوئیم کی هرگاه - کی مقدمات قیاس صادق باشد نتیجه صادق باشد - کلی^۵ منعکس نشود، چنانکه دانستی کی الموجبة الکلیه لا تنعکس کلیه.

و در استثنائات تقض مقدم را - استثناء نکنند، بس جایز باشد -
 کی استنتاج کنند از دو مقدمه کاذبه - با از کاذبه و صادق نتیجه صادق
 را، چنانکه کل "انسان حجر و کل حجر حیوان" - یا کل "انسان جسم" - و کل "جسم
 حیوان" کی منتج کل "انسان حیوان" است. و چون کبری در دو ضرب
 اول ارشکل اول کاذب باشد بالکل بآن معنی - کی جزوی نیز صادق نباشد
 استنتاج صادق نتوان کرد - الا از دو کاذب، چنانکه: از مثال اول معلوم
 شد. و اما از صادق - کی صغری باشد، و کاذبه بالکل - کی کبری باشد
 محال باشد - کی نتیجه صادق حاصل شود. - و الا ضد آن بر صدق جمع شود،
 از برای آنکه کبری کاذبه^۱ بالکل را ضد صادق شود، و با صغری صادق
 ضد آن نتیجه دهد، بس اگر آن نتیجه صادق شود ضد آن صادق شوند، و
 آن محال است. - و مثال کل "ج ب بر آن تقدیر" - کی صادق باشد. و کل "ب ا
 بر آن تقدیر" - کی کاذب باشد بالکل - و دعوی آن است که^۲ این چنین قیاس
 بضرورت منتج کاذبی باشد^۳ - چه اگر کل "ج ا صادق باشد" لازم^۴ "ا بید" -
 کی صادق شود^۵ با آن لاشی^۶ من ح ا. - چه کبری کاذبه - بالکل راصدق
 ضد^۷ - کی لاشی^۸ من ب ا است لازم است، و از با صغری منتج لاشی^۹ من
 ج ا است.

تعلیم فہم

در اکتساب قیاس

و آرا اکتساب مقدمات ("بیز") گویند^۱. اما اکتساب قیاس از حلیات
 قرائی بتحلیل حدی المطلوب باشد - بذاتبات ایشان و عرضیات ایشان،
 و معروضات ایشان: خواه لازم و خواه مفارق، آنگاه طلب وسطی کی
 اقتضاء تألفی^۲ منتج کند میان ایشان: ایجابی^۳ - یا سلبی^۴. و طریق باو

۱ - کابہ - ۲ - آن است نفی - اصل ۳ - باشند - اصل ۴ - م - ۵ - شود باشد م.

۵ - خوانند - ۶ - تألیف - ۷ - م.

آنست - کی طلب کنی آن چیز را کی حمل کنند بر حدّین ما حدّین را حمل کنند بر آن - از ذاتات بأسرها، و عرضیات - و ذاتات عرضیات « [و عرضیات] » آن « [و] » عرضیات ذاتیات و اوساط متناهی است لاحاله، پس اگر بیایی در محمولات موضوع مطلوب آن چیز را - کی صالح باشد « (مر) » موضوعت محمول - مطلوب را - قیاس توازن شکل - اوّل صحیح باشد، و اگر بیایی آنچه صالح محمول طرفین باشد - درست شود از ثانی .. و اگر صالح موضوع طرفین باشد - درست شود از ثالث .. و اگر در موضوعات موضوع مطلوب بیایی آنچه صالح محمول محمول مطلوب بود از رابع درست شود: خواه حمل - ما وضع در موجه باشد، با سالبه - بحسب مطلوبات تو^۱ و شخصی را حمل نکنند، و در علوم طلب نکنند.

و برین قیاس کن اگر مطلوب متصلی یا منفصلی باشد - بعد از آنکه مقدم طبیعی « (را) » و آن در متصله است: یا وضعی و آن « [در] » منفصله است - در حکم موضوع « [کنی] »، و ثانی طبیعی را در متصله - یا وضعی را در منفصله - در حکم محمول. و لزوم - و عناد - و آنچه مشابه ایشان است در حکم حمل ایجابی - و لازوم و لاعناد در حکم حمل سلبی و خافی نشود بر تو اکتساب قیاس - چون استثنائی باشد.

تعلیم دهم^۲

در تحلیل قیاس

و آن بتلخیص حدود « [و] » مقدمات باشد - از زوائد، و نظر در اشتراك بعضی مقدمات - یا بعضی، و یا مطلوب - تا مطلع شوند بر تألیف هر قیاسی از آن. و از آجبهت محتاج این شدید - کی: نه هر نتیجه در علوم حجت آنرا بر نظمی مستقیم ایراد می کنند، معنی بر هیئت یکی از اشکال -

اقترانی^۱ - و استثنائی^۲، بل کی آرا تحریف می کنند بزادتی او حذفی^۳ و تفسیری^۴.
 بس اگر بیابی آنج مناسب مطلوب باشد اگر مناسب کلیت مطلوب - یعنی
 تمام او باشد قیاس شرطی^۵ باشد - بس استثنا کنند از برای اتجاج^۶. و اگر
 مناسب جزو مطلوب باشد - طلب کن آنج مناسب جزو دیگر باشد - و
 اجتهاد کن در تلفیق مقدمات مبتره - بر نسق اشکال - کی مشترك باشند در
 امری - و منتهی بمطلوب^۷. و اگر مناسب مطلوب نباشد اصلاً قیاس نباشد
 « [و سبار باشد که مناسبت^۸] » من حيث المعنی واقع باشد دون اللفظ^۹، و
 تبدیل لفظ مرکب کنند بمفرد^{۱۰} و مفرد بمركب^{۱۱}، و استعمال لفظ مشترك^{۱۲}
 کنند. و این همه مانع باشد از تنبیه^{۱۳} مر مناسبت^{۱۴} را بس^{۱۵} واجب باشد^{۱۶}
 تجربد نظر - بمعنی کنند - بی التفات بالفاظ^{۱۷}، و احتراز کنند از اشتباه -
 هر یکی از معدوله - و سالبه آن دیگر^{۱۸}، و الا تحلیل تمام نشود. و کلام در آنج
 تابع اقبسه است طویل است^{۱۹}، و غیر لایق بفرض این مختصر.

۱ - ریادنی - اصل ۲۰ - تنبیه - ط. ۳ - مناسب - اصل ۴ - باشد که - ط.

مقاله هفتم

از فن اول در منطق

در صناعات پنج گانه کی: برهان، وجدل، خطابت، شعر، و مغالطه است. و آن مشتملست بر پنج تعلیم هر یکی در یکی ازینها.

تعلیم اول

در برهان

و آن قیاسی است کی مؤلف باشد از مقدماتی یقینی - از برای اثبات نتیجه یقینی. و یقین - حکم است بر حکم تصدیقی بصدق^۱ - بروجهی کی ممکن نباشد کی زائل شود. و این یقینیات اگر مکسب باشند لابد^۲ منتهی شوند - بمبادی واجبه القبول غیر مکسب، و آن هفت است:

اوله اولیات - و ایشان قضایائی اند - کی کافی باشد - در حکم بآن مجرّد تصوّر. رطرفین ایشان، جنانک: الكل اعظم من جزوه^۳، و ان النفی والاثبات لا یجتمعان ولا یرتفعان.

دوم - محسوسات - و آن قضایائی باشد^۴ - کی عقل ((حکم)) جزم بآن بواسطه حس ظاهر^۵ [کند]، ککون الشمس مضيئة والنار حارة، و آنچه حس ادراک آن کند - و عقل جزم نکند بآن خارج است از آن، جنانک حس ادراک مقداری می کند شمس را - و عقل جزم نمی کند بآنک آن مقدار اوست در نفس امر.

سیم - وجدانیات - و آن قضایائی باشد کی نفس بوجدان، ادراک آن کند: یا بذات خود، یا بواسطه حس باطن، جنانک علم ما بوجودها، و بآنک ما را فکرتی و لذتی است.

۱. اول از این مقالات - م - ۲۰: بی؛ بصدق - ط - تصدیق - م - ۴ - جزه - م - ۵ - ظ - ۴۰ - باشند - ط.

چهارم مجرّبات . و آن قضایائی باشد . کی عقل حکم کند بآن بسبب تکرّر احساس^۱ کی متأکد می شود با آن عقدی جازم . کی در آن شکی نباشد . بواسطه مخالفت فوئی قیاسی خفی . کی اگر آن اتفاقی بودی ، دائم و اکثری بودی ، و بسیار باشد کی آن جزم با قیودی مخصوص باشد ، چنانکه حکم ما بآنک : سقمونیا مهمل است . مقیدست بآنک در بلاد ما باشد ، و علی الاکثر^۲ . چه ما متیقن^۳ نیستیم . کی او مهمل است مطلقاً ، و نه نیز در هر بلدی ؛ و ازین است کی می گویند کی در صقلاب^۴ اسهال نمی کند ، و این از استقرائی است کی او حکم باشد بر کلی بآنج در جزویات کثرت^۵ او بافته باشند .

و استقراء گاه باشد . کی افادت یقین کند از برای تحصیل اوفس را استعدادی تام^۶ مرحصول یقین را ، چنانکه حکم تو بآنک : هر کس را کی سر بمرند بمرزد ، و این در متحد النوع باشد ، و در مختلف النوع افادت یقین نکند ، مثل آنک کل^۷ حیوان یحرک عند المضغ فکه الاسفل^۸ ، چه بسیار باشد کی آن چیز را کی استقرا نکرده باشند . بخلاف آن باشد کی استقرا کرده باشند ، همچون^۹ تمساح^{۱۰} درین مثال .

پنجم . متواترات . و آن قضایائی باشد . کی نفس حکم یقینی کند بسبب کثرت شهادات بآمری محسوس ، و آن جیز ممکن باشد در نفس خود

۱ . تکرار احساسی . م . تکرار احساسی . ط . تکرار حساسی . م . ۲ . یقین . ط . ۳ . صلاب . م . ملکنی وسیع است از اقلیم هفتم و از بلاد مشهورش مدینه الفیل . که آنرا قطایه گفته اند ، شهری عظیم بزرگ است و نواح بسیار دارد ، ارتفاعش اندکی غله بود وصفی بکثر آید . نزهة القلوب چاپ لندن ۲۵۹ . ۲۶۰ . و نیز بعول مصحح کتاب سام این شهر را قزوینی (ج ۲ ، ص ۴۱۳ . ۴۱۵) « صقلاب » نوشته . و لی در معجم البلدان اصلاً مذکور نیست . ۴ . چون . م . ۵ . القم (. فم التمساح) مشقوق الی ماوراء الاندلس و الفک السفلی مستطیل یبتدئ الی ما خلف الجمجمه و من هذا التركيب شأوهم المنطقیین ان التمساح یحرک الفک . الاعلی . دون الاسفل خلافاً لسانر الحيوانات . دائرة المعارف للبسی ج ۶ : ص ۲۱۷ .

و نفس ایمن باشد از تواطؤ بر کذب. و درین نیز قوتی قیاسی است. و گاه باشد کی یقین حاصل شود از عددی، و از اکثر از آن حاصل نشود. - مثال آن: علم «ما» بوجود مکه در زمان ما، و جالینوس در زمان متقدم.

ششم فطریات القیاس - و آن قضائاتی است کی تصدیق بآن کنند از برای وسطی کی از ذهن غایب نشود، بل در خاطر گذرد با ^۱ خطور حدی المطلوب در خاطر، بس ^۲ محوج نگرداند بطلب آن، چنانکه علم ما بآنک. الاثنان ^۳ نصف الاربعه، از برای قیاسی برین وجه - کی اثنان عددی است کی اربعه منقسم می شود بآن - و بمساوی آن، و هر عددی کی چنین باشد نصف اربعه باشد

هفتم حدسیات - و آن قضائاتی باشد کی نفس حکم یقینی بآن از برای فراینی کند، غیر آنک در مبادی ذکر رفت، و آن قراین محصل استعداد تام^۴ باشد - مر حصول یقین را، و بر منطقی نیست کی طلب سبب کند در آن بعد از آن شك نکند در وجود آن. و هیچ يك ازین مبادی حجت نباشد بر غیر، چون او را یقین از آن حاصل شده باشد، چنان کی تو را حاصل شده باشد چنانکه: علم تو بآنک نور قمر مستفاد است از شمس، ولیکن ناظر در آن حدس می کند از اختلاف تشکلات او بحسب اختلاف اوضاع آن، و از شرط واجب القبول آن نیست کی قضیه ضروری باشد. بل گاه باشد ضروری باشد - و گاه باشد کی غیر آن باشد - از جهات، چون امکان - و اطلاق، چه مراد بوجوب هر قضیه صدق متیقن اوست، پس اگر ضروری^۵ باشد صدق او در ضرورت^۶ او باشد، و اگر ممکنه باشد - صدق او در امکان او باشد، و اگر مطلقه در اطلاق او. و برهان منقسم می شود برهان^۷ لم و برهان^۸ آن

۱ - یا - اصل - ۲ - الاثبات - اصل - ۳ - ضروب - اصل -

۴ - و برهان - اصل -

اما برهان^۱ - آن است - کی اعطاء علت وجود - و تصدیق کند -
 با هم ، جنانک گویند هذه الخشبة مستها^۲ النار و کل خشبة ، مستها النار -
 فهي محترقة ، فهذه الخشبة محترقة ؛ و اوسط^۳ در آن با آنک علت تصدیق^۴ (است) -
 علت حکم است - با کبر بر اصغر ، و اگر چه علت اکبر نباشد در نفس
 خوش ، بل بسیار باشد - کی معلول احد الطرفین باشد ، چون حرکت آتش
 کی معلول اوست ، و علت وصول او بخشبه .

واما برهان^۵ آن است کی اعطاء علت تصدیق کند - فقط ، جنانک
 هذه الحمی تشتد^۶ عبا ، و کل حمی تشتد غبا فهي محترقة^۷ . - و بسیار باشد کی
 اوسط درین معلول حکم باشد ؛ و حینئذ آنرا دلیل خوانند - جنانک
 هذه الخشبة محترقة ، و کل محترق^۸ قد مرسته النار . و مباحث برهان بسیارست
 و درین کتاب هیچ حاجتی به بیش ازین نیست .

تعلیم دوم

در جدل

و آن صناعتی است علمی - کی بآن قادر باشند بر اقامت حجت از
 مقدّمات مسلمه بر هر مطلوبی - کی خواهند ؛ بر محافظت هر وضعی کی
 اتفاق افتد - بر وجهی کی مناقضه بآن متوجه نشود بحسب امکان . و ناقض
 وضع را باقامت حجت سایل خوانند . - و غایت سعی او آنست [(کی)] الزام
 کند . و حافظ وضع را مجیب خوانند . - و غایت سعی او آنست کی
 ملزم^۹ نشود .

و مبادی جدل مسلمات عامه است - یا خاصه ؛ یا آنج بحسب شخصی
 باشد ؛ بس آن عند السائل آن است کی بتسلیم^{۱۰} از مجیب فرا گرد ؛ و عند المجیب
 مشهورات است .

۱ - مسته - ۲ - و اوسط - ۳ - م - ۴ - اشتد - ۵ - م - ۶ - محترقة - ۷ - م - ۸ - محترق
 و کل محرق - اصل ۶۰ - ملزم - ۹ - م - ۱۰ - بتسلم - ۱۱ - م

و از آن جمله قضااء واجبة القبول است نه از آن جهت کی

واجبة القبول است، و الا مبرهن باشد نه مجادل، بل از آن جهت کی عموم اعتراف بآن حاصل است. چه واجبة القبول از مشهورات عامه باشد.

و از آنجمله آراء محموده است. و آن قضائیه است کی اگر بگذارند

انسان را با عقل مجرد او^۱ (و) وهم او، و حس او، و او را تأدیب نکنند بقبول آن. و اعتراف بآن، و ظن قوی^۲ او بسبب استقرا او را مایل^۳ نگرداند بحکمی، و استدعا نکرده باشد^۴ بآن آنچه در طبیعت انسان^۵ «است»:

از رحمت. و خجل، وافت. و حمیت. و غیر آن، اسان^۶ بران حکم نکنند از جهت مطاوعت عقل، یا^۷ وهم. یا حس او، مثل حکم ما بآنک: اخذ مال غیر قبیح است، و کذب قبیح است، و کف عورت قبیح است، و اینها گاه باشد. کی صادق باشند، و گاه باشد کی کاذب باشند. و گاه باشد کی عام باشد. و رأی جمهور بر آن، جنانک: العدل جمل، و گاه باشد کی خاص باشد. و رأی اهل ملتی. یا صنعتی بر آن، دون غیر هم، و گاه باشد کی متغییر بلان مشهور باشند. بحسب دورای، ما دو غرض، و لازم نیست جدلی^۸ را کی استعمال حججی^۹ کند. کی بحقیقت منتج باشد، بل کی گاه باشد. کی استعمال کند آنچه منتج باشد بحسب شهرت. یا تسلیم خصم، و اگر چه عقم باشد در نفس امر. و فوائد حجج جدلی^{۱۰} الزام مبطلین است، و ذب از اوضاع. بس مقابله فاسدی بفاسدی کنند تا شروع نکنند با هر^{۱۱} مخاصمی در اسلوب تحقیق و اقناع^{۱۲} اهل تحصیل: از عوام. و متعلمان کی قاصر باشند از برها نبات^{۱۳}، یا واصل باشند بدان^{۱۴} مرتبه هنوز. و بسیار باشد کی لایح شود از مجادله بر طرفی النقص^{۱۵} بین الخصمین. برهان یکی از دو طرف، و از جدل نیز ریاضت خاطر. و غیر آن حاصل می شود.

۱ - قبول - ۲۰ م - مالك . اصل - ۳ - باشند - ۴ - ط . ۵ - السامی - م

۶ - اقسام - ۶۰ م - یا - ۷۰ م - حدی - ۸۰ م - حجتی - ۹۰ م - بامر - ۱۰۰ م

۱۰ - و اوضاع - ۱۱ م - مرهاتاب - اصل - ۱۲۰ - بر آن - اصل بآن - ۲۰ م

۱۳ - . . التفضیلین - م

تعلیم سیم در خطابت

و آن صنعتی علمی است کی ممکن باشد بآن اقناع جمهور در آنج تصدیق ایشان بآن خواهند بقدر امکان. و مبادی آن سه صنف است:

اول مقبولات - از آنکس کی واثق باشند بصدق او، یا گمان برند کی او صادق است.

دوم مشهورات - در بادی الرأی، و آن قضایائی است کی نفس اذعان کند آنرا در اول اطلاع او بر آن، و چون رجوع کند بذات خود آن^۱ اذعان ظن گردد یا تکذب - جنانک اصراخاک ظالماً - او مظلوماً - . - چه عند التأمل ظاهر گردد - کی ظالم را باید - کی نصرت نکنند، و اگر چه برادر باشد.

سیم مظنونات - و آن قضایائی است - کی نفس میل کند بآن با شعور او^۲ با مکان مقابل او، و محتج^۳ اگر چه استعمال آن بسبیل جزم می کند - اما با نفس خویش متابعت آن بحسب غلبه ظن کند، جنانک گویند: فلان با اعدا بمجاهره سخن می گوید، بس او متهم باشد. و بسیار باشد کی مقابل آن مظنون باشد - باعتباری دیگر، جنانک گویند همین رابعینه در فی تهمت ازو کی: اگر دروخیانتی بودی - با اعدا بسر گفتی - نه بجهر، و حجج مستعمل در آن آنست - کی ظن برند - کی منتج است: خواه منتج باشد در نفس امر، و خواه نباشد.

و بخطابت منتفع شوند در تقریر مصالح جزئی^۴ مدنی^۵ و در اصول کلی^۶ آن :- چون عقاید الهی - و قوانین عملی^۷. و گاه باشد - کی بعضی از آن منبه باشد - مرئوس را بر تحصیل علم یقینی، یا معذب باشد نفس را بر قبول

آن از مبدأ [آ] ن، و این فائده بسیار باشد کی بحسب بعضی اشخاص باشد - دون غیر هم .

تعلیم چهارم

در شعر

و آن صنعتی است کی قادر باشند بآن بر ایقاع تخیلاتی - کی مبادی

انفعالات نفسانی^۱ مطلوب گردد. بس مبادی آن مخیلات باشند - و آن قضایائی

باشد - کی تأثیر کند در نفس بانفساطی یا انقباضی - یا تسهیل امری - یا

تهویل^۱ آن، یا تعظیم آن، یا تحقیر آن، جنابك: عسل را^۲ گویند کی:

انه مره^۳ مقیة، و تنفیر کنند^۴ از اکل آن، و این گاه باشد - کی صادق

باشد، و گاه باشد - کی کاذب باشد، و بسیار باشد^۵ کی تأثیر آن زبات

باشد - از تأثیر تصدیق^۶ - و اگر چه با آن تصدیق نباشد، و تخییل محاکاتی

است - و محاکاه مفید التذاذ و تعجیبی است، چون تصویر مثلاً، و اگر چه

از آن چیزی قبیح باشد، و ازینست کی نفوس عامیه مطیع باشند او را

بس از آنك مطیع باشند اقتناع را. و شرط نکنند در تألیف حجت شعری

کی منتج باشد در نفس امر، بل کی منتج باشد بحسب اقتناع - و تخییل فقط.

و شعر^۷ بات - و خطابیات مشترك اند - در افادت ترغیب و ترهیب -

در امور دینی - و دنیاوی. و در هر یکی از^۸ [ین]، صنایع سه گانه، - اغنی:

جدل - و خطابت - و شعر. سخن بسیارست، و مباحث بی شمار - کی

محتمل کتابی مفرد باشد - و اکثر ازین کی یا ذکر دم^۹ لایق بغرض ازین

کتاب نیست.

۱- تهویل - م. ۲- عسل و - اصل. ۳- مقیه و تنفر کنند. م. ۴- و گاه

باشد. م. ۵- کردیم. ط.

تعلیم بنجم در مغالطه

و آن عبارتی است از آنج ایراد کنند - حجتی را کی مشابه برهان

و جدل باشد، و هیچ يك از ایشان نباشد. ولابد باشد دریشان از ترویجی^۱

کی اقتضاء مشابهتی کند - یاد ماده، نادر صورت. و مواد آن: **مشبهات**

است بفرایشان، و **وهمیات**. و اشتباه در مشبهات منقسم شود بآنچ بتوسط

لفظ است، و آنچ بتوسط معنی است.

و آنچ بتوسط لفظ است

گاه باشد - کی باعتبار افراد او باشد، یا در جوهر^۲ او بسبب

اختلاف مدلولات او - تا اشتباه افتد میان آنچ مرادست، و میان غیر او،

چنانک در لفظ مشترك - و مجاز - و مستعار، و آنچ جاری مجری آنها باشد،

و همه را اشتراك لفظی خوانند. بادر احوال ذاتی او اعنی: احوالی کی

داخل شود برو بعد از تحصیل او، چون اختلاف تصاریف کی در لفظ مختار

است - کی محتمل است کی بمعنی فاعل باشد، یا مفعول. چه اگر مصرف

باشد از مختار^۳ بکسر یا، فاعل باشد، و اگر مصرف باشد از مختار بفتح یا

مفعول باشد. بادر احوال عرصی^۴ او - چون اختلاف اعراب و اعجام، چنانک

غلام حسن بسکون مم - و یون، چه محتمل است کی حسن مضاف الیه غلام

باشد، و محتمل است کی صفت غلام باشد.

و گاه باشد کی باعتبار ترکیب او باشد - یا در نفس ترکیب، و آن

اشتراک ترکیبی است، چنانک کل "مَا يَتَصَوَّرُهُ الْحَكِيمُ فَهُوَ كَمَا يَتَصَوَّرُهُ"

بسبب احتمال رجوع هو بحکیم، و "بمتصور او، و بعنک هذا الثوب ازین قبیل

است - بسبب اشتراك او میان خبر - و انشاء. بادر وجود ترکیب و عدم آن

۱ - ترویجی - اصل - ترویج - م - ۲ - و آنچ - ۳۰۲ - جواهر - م -

۴ - بکسر را - م - بکسر یا - ۵ - او - م -

جنانك: قول مفرد صادق شود، ومؤلف توهم کنند^۱ (جنانك گویند زید^۲ شاعر جید و گمان برند - کی جودت او در شعرست - یا مؤلف صادق شود - و مفرد توهم کنند)،^۳ جنانك گویند خسته زوج - و فردست - و گمان برند - کی او زوج است مفرداً.

و آنج بتوسط معنی است یا در احد جزوی القضية باشد، یا در هر دو معاً.

و آنج در احدی باشد یا بآن [(باشد)] کی ایراد آن نکنند یا کنند^۱ **اگر نکنند**، بل کی مشابه او ایراد کنند - از لوازم - و عوارض، جنانك کسی انسانی ایض دید - کی می نویسد، و گمان بر ذ کی هر کاتبی ایض است، بس ایض را بدل کاتب گیرد، و بندارد - کی هر انسانی ایض است، و آنرا **اخذ ما بالعرض - مکان ما بالذات** خوانند.

و اگر ایراد کنند لکن با او فرا گرفته باشند آنج ازو نیست، یا حذف کرده باشند ازو آنج ازوست، چون: قیود - و شروط - و غیر آن، جنانك غیر الموجود - بوجهی خاص، غیر موجود گردد در نفس^۲ خویش، و اینرا **سو اعتبار حمل** خوانند، چون آن کسی - کی شنید - کی: کلیات موجوداند در اذهان، و معدوم در اعیان، بس موجود نباشند در اعیان - و نه معدوم از اذهان. و حکم کرد مطلقاً کی: کلیات نه موجوداند، و نه معدوم.

و آنج در هر دو جزو قضیه است با هم^۳ - ایهام عکس ((است))
جنانك کسی خمر را دید - کی احرام مایع^۴ است، و گمان برد کی: هر احرار مایعی خمرست.

وو همیات قضایائی کاذبه باشد - کی حکم کند بآن و هم انسانی در معقولات صرف، چون حکم کردن او در محسوسات، و حکم کند ((بآن))

۱ - بکنند یا نکنند - ط - ۲۰ ه - کرد در نفس - اصل - گیرند در نفس - م -

۳ - باسم - م - ۴ - م، مایم - اصل - و مایم - ط -

حکمی شدید القوه - بسبب آنک : او مقابل آن قبول نکند - از آنجهت کی او تابع حس است ، لاجرم - هر چه موافق محسوس نباشد ، و هم آنرا قبول نکند . و ازین است - کی انکار نفس خویش می کند ، و مساعدت عقل کند در مقدماتی - کی نایج^۱ نقیض حکم او باشد ، و چون ب نتیجه رسد باز گردد از آنج تسلیم کرده باشد . - جنانک مساعدت عقل کند در آنج انسان کلی در ذهن است - و در هیچ جهت نیست ، و چون ب نتیجه رسد کی : بعض الوجود لافی جهت انکار آن کند - جه بیش او هر موجودی در جهت است . یا جنانک مساعدت عقل منفرد - بمبتنی دریتی - کند - کی او نه متحرک^۲ است ، و نه ضار^۳ - و نه نافع ، و هر چیز کی چنین باشد خوف ازو جایز نباشد ، پس چون عقل - و وهم از مقدمات ب نتیجه رسد^۴ - کی : المیت لایجوز^۵ الخوف^۶ منه ، مفارقت عقل کند از قبول « (مقتضا) » آنج مسلم داشته ، و انکار نتیجه کند ، و لایزال محاربه - میان ایشان قایم باشد - تا مقتضا^۷ یکی بر مقتضا آن دیگر غالب شود ، و این قضا یا قریب باشد بآنک - کی : مشاکل^۸ قضا یا اولی باشد و مشته شود بآن ، چون حکم بآنک هر موجودی او را وضعی باشد ، و لابدست از خلائی - کی ملأ بآن منتهی شود . و افعال مفاطان یا در قولی باشد کی مطلوب بآن^۹ اتاج امری باشد ، ما در اشیائی کی خارج است از آن .

اما آنج^۱ در اشیاء خارجه باشند مثل تخجل - حضم - و ترذیل^۲ قول او - و استهزاء باو ، و تشنیع برو ، و قطع - کلام او ، و اغراب^۳ برو در لغت ، و سوق - کلام بکذب بتأویل^۴ ما ، و استعمال آنج داخل نباشد در مطلوب او ، و آنج جاری مجری اینها باشد .

و اما آنج در نفس قولی باشد کی - یطلب به الاتاج : « (یا متعلق باشد

۱ - مانجه - ط - بآنجه - ۵ - نسخه - ۲ - رسید - اصل - ۳ - واقع باشد یا مقتضی - م - ۴ - بآنکه مشاکل - م - بآنک کلی مشاکل - ط - ۵ - آن - ۶ - ۶۰۲ - یا آنج - اصل - ۷ - ۲ - ترکیک - ط - ۸ - امراب - اصل - ۵ - نسخه .

بقضیه، واحده - و اجزاء آن) «یا متعلق باشد بترکیب... اما اول - از پیش رفت. و اما دوم: یا در ترکیبی باشد - کی دعوی قیاسیت او کنند - یا نکنند.

و دوم جنانك جمع المسائل في مسئلة مثل: الانسان وحده ضحاك، چه این دو قضیه است در صورت يك قضیه، و قضیتان آنك: الانسان ضحاك، و لاشی^۱ من غیر الانسان بضحاك.

و اول یا بنسبت بابتیجه باشد، یا نه بنسبت با آن.

و آنچه نه نسبت با آن: یا در صورت آن باشد - بآنك^۲ [بر]، هیتی غیر منتهجه باشد [(یا در ماده آن باشد)] بآنك محرف باشد - از انتاج باغفال بعضی شرایط آن^۳، - جنانك مثلاً بحیثیتی باشد - [(کی)]: اگر ترتیب معانی در آن کنند - بروجهی کی صادق باشد قیاس نباشد - و اگر بروجهی کنند کی قیاس باشد صادق نباشد، جنانك گویند: كل انسان ناطق - من حیث هوناطق، و لاشی^۴ من الناطق - من حیث هوناطق بحیوان... چه با اثبات قید: من حیث هو ناطق در هر دو، صغری کاذب باشد... و با حذف آن از هر دو، کبری کاذب باشد... و اگر حذف کنند از صغری، و اثبات کنند در کبری - «تا» هر دو صادق باشند، صورت قیاس مختل^۵ شود - بسبب عدم اشتراك^۶ اوسط.

و مشابه اینست - قوله تعالى: ولو علم الله فيهم^۷ خيراً لآسمعهم ولو اسمعهم لتوكلوا... چه اسماعی کی تالی صغری است قلبی است، و آنچه در مقدم کبری، سمعی... و تقریر باقی خافی نباشد - بعد از اطلاع بر مثال اول. و این همه را سوء التالیف خوانند - باعتبار برهان، و سوء التبیكیت باعتبار غیر برهان.

۱ - فلاشی - ط ۲ - یا دو صورت آن باشد یا یک - م ۳ - بآن - ط ۴ -

۵ - مختل - م ۶ - اشتراط - اصل ۷ - بهم - م ۸ -

و آنچه بنسبت با نتیجه باشد: یا نفس نتیجه مأخوذ^۱ باشد در آن -
 بر آن وجه کی او^۲ مقدمه است، و این مصادره بر مطلوب باشد، چنانکه:
 کل^۳ انسان بشر - و کل^۴ بشر ناطق، فکل^۵ انسان ناطق^۶ - جه کبری و نتیجه
 متحداند در معنی، یا چنین نباشد لکن مقدمات مناسب نتیجه نباشد؛ و آنرا
 اخذ مالیس بعله علة - خوانند، چنانکه:

آنکس کی حجت گفته است بر امتناع آن^۷ که، فلك بیضی باشد
 [بآنکه: اگر بیضی باشد]^۸ و حرکت کند بر قطر اصغر خلا لازم آید،
 و آن محالست، چه محال از کونه بیضی لازم نیاید^۹ (بل از آن لازم)^{۱۰} (آید)^{۱۱} (و با تحرک
 او بر قطر اقصی: چه اگر)^{۱۲}، «برا»^{۱۳} (طول حرکت کند محال لازم نیاید)^{۱۴}
 و آنکس - کی حجت گفت^{۱۵} بر امتناع الهین - کی اگر دو اله باشند

و یکی حرکت زید خواهد، و دیگری سکون او محال لازم آید، چه محال
 از تعدد الهین لازم نیاید، بل از آن لازم آید با اختلاف ارادت^{۱۶} [ایشان]^{۱۷}،
 و برین قیاس باید کرد امثال این. و امثال این مغالطات - کی گنشت رواج
 نیابد الا بسبب اشتباهی^{۱۸} لفظی یا معنوی^{۱۹} [و]^{۲۰}، اگر نه قصور بودی اعنی
 عدم تمیز^{۲۱} میان شی^{۲۲} و میان غیر او مغالط^{۲۳} را صناعت تمام نشدی.

و فائده این صناعت آنست - کی صاحب آنرا نگاه دارد از آنکه غلط
 کند در^{۲۴} نفس خوش، یا غیری او را در غلط افکند؛ - و قادر باشد بر آنکه
 مغالطه دهد مغالطانرا، و آنرا استعمال کند: یا بسبیل امتحان، یا بطریق
 عناد (و) لغرض من الاغراض، و آنکس - کی تصفح حجج کند، و اجزاء
 آنرا، و چنان یابد کی باید^{۲۵} از روی ماده - و صورت، و لفظ - و معنی -
 مرکب - و مفرد، ایمن شود از آنکه او را غلطی واقع شود. و کثرت

۱ - با خود - اصل - م - ۵ - ۲ - که دو - م - ۳ - و کل - اصل - ه - نسخه .

۲ - گفته - ط - ۵ - ساهی - اصل - استثنای - م - ۶ - تبر - ط - ۷ - مغالطه - م .

۸ - و در - اصل - ۹ - مانده - اصل .

« [اطلاع] » بر مغالطات، و حل آن معین است برین تصفح^۱، و در اباحت^۱ مستقبله بیاید آنج استعانت کنند بآن در حل بسیاری از مغالطات.

و درین موضع نکته، چند لطیف مغالطی یاد کنم کی^۲ منتفع شوند بآن در تدرب - و رباضه. خاطر « [و] » چون نمودگی باشد ماسواء آنرا از آنها کی بآن قصد تغلیط کنند؛ و آن « [دوازده است] » :

اول - از آن، دعوی آنک : خلا موجود است، چه وجود خلا اگر مستلزم ارتفاع واقع نباشد، خلا واقع باشد - لکن مقدم حق است، پس قالی مثل آن باشد - بیان شرطیه آنست کی - اگر واقع نباشد، قبض او واقع باشد، پس وجود او مستلزم ارتفاع واقع باشد، چه وجود او بضرورت مستلزم ارتفاع نقیض او باشد - و اما حقیقت مقدم بجهت آنک اگر مستلزم ارتفاع واقع « [باشد منتفی باشد، پس اگر ثابت شود مستلزم ارتفاع واقع] » نباشد، و چون مستلزم ارتفاع واقع نباشد - بر تقدیر ثبوت او مستلزم ارتفاع واقع نباشد.

« [و] حل آن اینست - کی - اگر بمقدم متصله این می خواهد کی بر تقدیر آنک خلا موجود باشد در نفس امر، وجود او مستلزم ارتفاع واقع نباشد، این حق است - از برای آنک وجود او حینشده واقع باشد، و ازین لازم نیاید - کی وجود خلا واقع باشد - در نفس امر.

و آج در بیان لزوم گفته است - کی وجود او مستلزم ارتفاع نقیض « [او] » است کی واقع است، اگر او واقع نباشد هیچ^۳ منافاتی میان آن و میان مقدم متصله - کی آن نیز متصله است، چه مقدر در مقدم آن مقدم اینست - کی وجود او حاصل است در نفس - امر، نه آنک حاصل است در نفس امر با آنک حاصل نباشد در نفس امر حقیقت. و اگر بآن این می خواهد

۱ - و ذکر اباحت - ۲ - یاد کنیم که - ط - ه - یاد کنیم تا - ۲ .

۳ - و هیچ - ۲ .

کی فرض وجود او کیف کان مستلزم ارتفاع واقع نیست؛ لزوم را مسلم داریم - و صدق مقدم را منع کنیم .

و آنچه در بیان صدق آن گفته است - کی چون وجود او بر تقدیر - ثبوت مستلزم ارتفاع واقع نباشد «(مستلزم ارتفاع واقع نباشد)» ممنوع است؛ چه جایز است - کی مستلزم ارتفاع واقع باشد بر تقدیر عدم ثبوت او؛ و در تصور این، و امثال این، دقتیست . بس تأمل^۱ آن واجب باشد تا روشن گردد . و اگر بآن معنی دیگری خواهد - واجب باشد بیان آن تا بحسب آن - بر آن سخن گوئیم .

دوم - بعض الجسم ممتد فی الجهات الی غیر النهایه حق است ، والا

نقیض او صادق شود - لاشئ من الجسم - بممتد فی الجهات الی غیر النهایه ، و منعکس شود بآنک لاشئ من الممتد فی الجهات - الی غیر النهایه بجسم^۲ و این کاذب است؛ بسبب^۳ صدق نقیض - اوبل ضد او ؛ اعنی . کل ممتد فی - الجهات الی غیر النهایه جسم .

«[و] حل آن اینست - کی موضوع جزئیه - کی مدعی است ، اگر مقید بوجود خارجی نمی کنند صادق است ، - چه بعضی اجسام کی در ذهن است چنین^۴ است . و اگر مقید بآن می کنند واجب باشد - کی قید را در نقیض سالب او و در^۵ عکس آن رعایت کنند ، و حینئذ منافی صدق موجه کلی - کی محمول آن مقید - بوجود خارجی باشد «(نباشد)» و اگر تنقید کنند بآن صادق نشود - بسبب عدم موضوع او در خارج .

صیم - آنک از ثبوت امکان - امکان ثبوت لازم نمی آید؛ بس از صدق

بعض ج ب بالامکان العام - امکان صدق بعض ج ب بالفعل لازم نیاید - چه

اول حکم است بثبوت امکان، و ثانی حکم است بامکان ثبوت .

۱ - تاویل - م - ۲ - جسم - م - ۳ - بجهت - م - ۴ - خنس - اصل .

۵ - سالبه یا در - م .

«و» مستند منع از لزوم آنست^۱ کی ثبوت امکان وجود حادث در ازل هست^۲ و امکان ثبوت وجود او در ازل نیست^۳ - پس در اینصورت ثبوت امکان هست و^۴ امکان ثبوت نیست.

و محل آن اینست - کی تعقل امکان ممکن نباشد - الا مضاف با چیزی کی امکان او باشد، پس امکانی کی ثابت است در قضیه موجه جزاین نباشد کی امکان ثبوت محمول موضوع را^۵ - پس چون حکم کرده باشیم بثبوت آن امکان لامحاله - حکم کرده باشیم بامکان آن ثبوت، پس چگونه صادق شود احدی از ایشان بدون صدق آن دیگر.

و مستند وقتی صحیح بودی - کی ثبوت امکان وجود^۶ حادث در ازل صادق بودی، و امکان ثبوت وجود حادث^۷ (درازل) صادق نه بودی، و این چنین نیست، چه اگر قید: فی الازل متعلق حادث سازیم هر دو کاذب باشند، و اگر متعلق امکان سازیم هر دو صادق باشند، و از آنجهت اول صادق می شود - و ثانی نه، کی قید: فی الازل، یکبار متعلق بامکان سازند - و یکبار بحادث^۸. و اگر بآن این می خواهند^۹، مطابق آنک مادعوی کرده ایم نباشد. سؤال: چون ثبوت امکان وجود حادث در ازل هست^۲، و امکان ثبوت وجود حادث در ازل نیست^۳، پس در حالت^{۱۰} معبره^۷ عنها بالازل ثبت - الامکان و لَمْ یُمْکِنْ الثبوت، پس صدق اول دون الثانی در آن حال جایز باشد، و صحت مستند ظاهر.

جواب - مدعی آنست کی صدق ثبوت امکان چیزی را مستلزم ثبوت امکان آن چیزست؛ و بر آن برهان گفتیم و این^{۱۱} اعم از آن است کی صدق ثبوت (امکان) چیزی در چیزی دیگر، خواه: آن دیگر ازل باشد، و خواه غیر او مستلزم امکان ثبوت آن چیز^{۱۲} [باشد در آن چیز]، دیگر، و از دعوی ما صدق اعم صدق^{۱۳} اخص ازو لازم نیاید، پس فرق ظاهر شد.

۱ - از لزوم آن اینست - ۲ - مست - اصل - ۳ - هست که - ط - ۴ - بر وجود - م -

۵ - حادث - اصل - ۶ - می خواهند - ۷ - معین - م - معبره - ط - ۸ - و آنرا - اصل -

۹ - آن چیز - م - ۱۰ - و در - م - ۱۱ - صدقین - م -

و اگر از صدق بعض ج ب بالامکان العام، صدقانه ممکن بالامکان العام ان
 یصدق بعض ج ب بالفعل - لازم نیاید، صدق لیس ممکن بالامکان العام ذلك
 لازم آید، و لازم این باشد کی: بمتنع صدق بعض ج ب بالفعل. پس صادق شود
 کی بالضرورة لاشی من ج ب، با صدق بعض ج ب بالامکان العام - کی نقیض
 اوست، هذا خلف.

سؤال - لازم از صدق بمتنع ان یصدق بعض ج ب بالفعل، [این] نیست
 کی: بالضرورة لاشی من ج ب - بل لاشی من ج ب دائماً.

جواب - دو [۱] م از وجوب منفک نیست البته، لان ما لا یجب
 عن علته لا یوجد، و مالم یجب وجوده عن علته لم یوجد^۱، و لم یستمر^۲
 وجوده. و هم برین قیاس مالم یجب عدمه لم یعدم، و لم یستمر عدمه. و
 عقل را نمکن است - کی حکم کند بدوام، با قطع نظر از وجوب، لا جرم
 دائمه در مفهوم اعم از ضروریه آمد، لکن چون عقل در دوام ملاحظه
 وجوب او کند ملاحظه او از آن روی کی ضرورست کرده باشد، وجهت
 دوام جهت ضرورت گردد پس لاشی من ج ب دائماً - کی در آن ملاحظه
 وجوب صدق کرده اند، او بعینه لاشی من ج ب بالضرورة است - یا
 مساوی او.

چهارم - فرض کنیم - کی شخصی در خانه رفت، و گفت: کل کلامی

فی هذا البيت کاذب، آنگاه بیرون آمد، پس این قول اگر صادق باشد لازم
 آید کی کاذب باشد. از بهر^۲ آنک فردی است از افراد کلام او، پس صادق
 و کاذب شود^۳ با هم، و اگر کاذب باشد، بعضی کلام او درین خانه صادق
 باشد، پس اگر صادق این کلام باشد صادق و کاذب باشد معاً. و اگر
 صادق غیر او باشد، او کاذب باشد در نفس خود. - پس صدق و کذب آن
 معاً لازم آید.

۱ - و لم یجب وجوده عن علته لم یوجد در اصل مکرر است. ۲ - از برای - م - ه.

۳ - بود - ط.

«(و) حل آن اینست - کی او خبری است از نفس خود، بس خبر و مخبر عنه یکی باشند، بس صادق [نباشد]» چه مفهوم صدق مطابقه خبرست مخبر را، و مطابقه درست نباشد الا با اثبیت، و آن مفقودست درین صورت. بس او کاذب باشد - لعدم المطابقة المذكوره، و از کذب او باین معنی صدق او لازم نیاید، و این وقتی بوذی - کی اثبیت بوذی باعدم این مطابقه. و هر کس کی تحقیق فرق میان سلب بسیط - وعد ول کرده باشد تحقیق فرق بین الکذبین نکند - درینجا.

و دیگر صدق این خبر عبارتی از اجتماع صدق و کذب اوست، بس کذب او عدم این اجتماع باشد، و جایز باشد - کی عدم او از بهر آن باشد کی کاذب فقط باشد «(نه)» از بهر آنکه^۱: صادق فقط باشد، بعد از آن موضوع این خبر اگر خارجی کردند کاذب باشد - بسبب عدم موضوع او، و صدق او لازم نیاید، و الا در عقل افراد بسیارست از کلام او غیر این، بس از کذب کلامی واحد از آنها صدق «(او)» متعین نشود.

بنجم - می گوئیم متصله کلی البته صادق نباشد. و اگر خود تالی او عین مقدم او باشد از بهر^۲ آنکه توجون کوئی کلمات ا ب فج د گویند - چنین نیست - از بهر آنکه کلمات ا ب - و لیس ج د - فاب، و کلمات ا ب - و لیس ج د - فلیس ج د، نتیجه دهد از شکل ثالث کی: قد یکون اذا کان ا ب - فلیس ج د، بس صادق نباشد کی: کلمات ا ب فج د. و همچنین - چون کوئی: لیس البته اذا کان ا ب فج د، گویند: کلمات ا ب و ج د «(فاب و کلمات ا ب - و ج د)» فج د، فقد یکون اذا کان ا ب - فج د.

«(و) حل آن اینست کی: این متصله اگر لازم باشد درموجبه - با غیر لازم در سالبه، بر هر تقدیری از تقادیر مطلقاً بی تقیید آن تقادیر بآنکه^۳ ممکن الاجتماع باشد با مقدم، مسلم است - کی آن صادق نباشد^۴ -

وامگر لزوم او یا عدم لزوم او بر تقادیر ممکن الاجتماع است بامقدم، جایز باشد صدق آن با صدق جزئیة کی جنان نباشد، چنانک در نتایج متصلات اقترانی شناختی - وقتی کی مقدم در مقدمات قیاس ممتنع باشد.

ششم - در اثبات جوهر فرد گوئیم: لیس کل جسم منقسماً الی جسمین، و نزد خصم اینست کی: کل جسم فأنه قابل للأقسام الی جسمین، لوکان کل جسم قابلاً للأقسام الی جسمین، بس صادق شود کی: كلما كان الشيء جسماً - كان قابلاً للأقسام الی جسمین، بقیاسی کی مؤلف باشد از شرطی - و حملی برین گونه « [: كلما كان الشيء جسماً كان جسماً - و کل جسم قابل للأقسام الی جسمین نتیجه دهد که] »، كلما كان الشيء جسماً كان قابلاً للأقسام الی جسمین، و تالی باطل است، چه اگر این صادق شود - کی كلما كان الشيء جسماً كان قابلاً للأقسام الی جسمین، صادق شود کی كلما كان الشيء جسماً غير قابل للأقسام الی جسمین، و [كان] قابلاً للأقسام الی جسمین، سبب انتظام قیاسی برین وجه (کی) كلما كان الشيء جسماً غير قابل للأقسام الی جسمین كان جسماً، و كلما كان جسماً كان قابلاً للأقسام الی جسمین، نتیجه دهد - کی كلما كان الشيء جسماً - غير قابل للأقسام الی جسمین كان قابلاً للأقسام [(الی)] جسمین، و هو محال.

(و) مثل آن - از دو وجه است:

اول - آنک قیاس مؤلف از حملی و شرطی منتج متصلة مذکوره

نیست . - چنانک :

شیخ منع انتاج این قیاس کرده است - بنا بر منع صدق حملیه - بتقدیر صدق مقدم شرطیه . و جواب گفته - کی ما سخن جائی فرض کنیم کی میان حملی و مقدم شرطی منافاة نباشد . - و این جواب ضعیف است، چه از عدم منافاة بین الشیئین، استلزام احدی مرآن دیگر را لازم نیاید؛ لکن این قیاس منتج منفصله، مانعة الخلو است از نقیض مقدم شرطی و عین نتیجه - تألیف از حملی و تالی شرطی بر تقدیر آنک تالی صغری باشد و حملی کبری . - چه حملی واقع است در نفس امر، بس صادقاً او اگر نقیض مقدم شرطی باشد

احد جزوی المنفصله ثابت شد - و اگر عین مقدم باشد نتیجه تألیف مبای
ایشان لازم آید این قدر حق است، و اتاج او آنرا صدق. و چون اتاج
او مرین قدر را ثابت شد، بسیار باشد - کی دعوی ارتداد این منفصله کنند
بمتصله مطلوبه - بنا بر آنکه در منطق روشن شده است «(از)» ارتداد
منفصلات بمتصلات، لکن :

ما را درین ارتداد نظر است - چه لازم از منفصله بحسب این
اتاج است - کی بحسب نفس امرست - نه بحسب تقادیر - و فروض؛ و
ضرورت معلوم است - کی انفصال دائم بحسب نفس امر مستلزم انفصال
دائم بحسب فروض - و تقادیر نباشد، و انست کی «رند» (شود) «
بمتصله مطلوبه.

و دوم آنکه: منع بطلان تالی کنیم - و اما آنکه اگر صادق شود، صادق
شود - کی كلما كان الشئ جسمًا غير قابل الأقسام الی جسمین - كان قابلاً
الأقسام الی جسمین - گوئیم آری، و لکن چرا گفتند: کی محال است،
چه جائزست - کی مقدم محال را تالی عین نقض او باشد، چه این «[از]»
جمله طرق بیان استحالت شیء است.

هفتم - گوئیم در قدم عالم: اگر عالم حادث باشد - موجود باشد در
وقتی دون ماقبله - چه حادث را هیچ معنی نیست جز این. و اگر موجود
باشد در وقتی - دون ماقبله - ممکن الوجود باشد فی وقت دون ماقبله -
چه اگر ممکن الوجود باشد در وقتین موجود باشد در وقتین. چه اگر
موجود نباشد در وقتین ممکن الوجود نباشد در وقتین، بل ممتنع الوجود باشد
در هر دو، چه^۲ وجود او در هر دو بتقدیر عدم وجود او در هر دو، مستلزم
جمع است - بین النقضین^۳. و این ممتنع است - و مستلزم ممتنع - ممتنع - پس
ثابت شد که اگر موجود نباشد در وقتین، ممکن الوجود نباشد «[در وقتین]»
لکن او ممکن الوجودست در وقتین، چه اگر ممکن الوجود باشد فی وقت
دون ماقبله، اگر در ماقبل ممتنع الوجود بوده باشد انقلاب لازم آید - از
امتناع ذاتی بامکان ذاتی، و اگر واجب الوجود بوده باشد انقلاب لازم

آید - از وجوب ذاتی با امکان ذاتی، و هردو محال است .
 و حلّ آن اینست که لاسلم کی اگر موجود نباشد در وقتین ممکن
 الوجود نباشد در وقتین

و اما آنک وجود او در وقتین بتقدیر عدم وجود او در هردو مستلزم
 جمع است بین التفیضین - ممنوع است، چه نفس وجود او در وقتین مان
 تقدیر، مستلزم جمع بین التفیضین نیست - بل کی مستلزم آن وجود اوست
 در وقتین - با عدم وجود او در وقتین - کی تقدیر مفروض است، پس
 مجموع مستلزم جمع باشد بین التفیضین، پس مجموع ممتنع باشد، و از امتناع
 مجموع امتناع اجزا لازم نیاید .

هشتم - گوئیم در علم خدای تعالی بجزئیات : لو لم یکن عالماً
 بالجزئیات - لازم آید انفصال ماع از جمع میان علم او بجزئیات، و علم او
 او بکلیات، سبب امتناع جمع میان ایشان بتقدیر عدم علم او بجزئیات . . و
 لازم آید انفصال ماع از جمع میان : علم او بجزئیات - و عدم علم او بکلیات^۱
 بعین آنچه گفتیم . . لکن این دو انفصال باطل اند، چه اگر ثابت باشند صادق
 شود « [که كلما کان عالماً بالجزئیات لم یکن عالماً بالکلیات، چه انفصال
 اول مستلزم اینست^۲، و صادق شود]، کی كلما لم یکن عالماً^۳ بالکلیات -
 لایکون عالماً بالجزئیات، چه انفصال ثانی مستلزم اوست، و مجموع هر دو
 نتیجه دهد - کی هر گاه - کی عالم باشد بجزئیات عالم باشد بآن، و این
 محال است .

و حلّ آن از دو وجه است :

اول آنک اگر دعوی آن می کنی - کی این دو انفصال لزومی کلی
 اند ممنوع است .

اما لزوم بجهت آنکه از عدم اجتماع شیئین امتناع « [اجتماع] » ایشان
 لازم نیاید . اگر کوئی - دلیل بر آنک انفصال لزوم نیست آنست که : اجتماع

۱ - کلیات - اصل . ۲ - نیست - ط ۳ - عالم - اصل .

ابشان بتقدير عدم علم او بجزئیات، مستلزم جمع است بین التفیضین، کوئیم جواب این در وجه هفتم دانستی.

و اما کلیت^۱ بجهت آنک لازم از انفصال بر هر تقدیری از تقادیر علم او بجزئیات مخصوص است مان تقدیر، و آن انفصالی جزئی است نه کلی، ولا بدست از آنک کبری در قیاس مرکب از متصلین^۲ کلی^۳ باشد، و مفصله جزوی را متصله کلی لازم نیست.

دوّم آنک: مسلم داشتیم - کی هر دو اتصال کلی آند، و منتج صدق این کی: کما کان عالماً بالجزئیات لم یکن عالماً بها، لکن مقدم محال است، بس جائز باشد - کی تالی او تفیض او باشد.

فهم - در افعال عباد کوئیم - کی مستندست^۴ بخدای تعالی، لان کلّ من استند الیه فعل العبد فهو قادر بالاتفاق، و لبس العبد قادراً بالاتفاق - پس فعل عبد مستند نباشد، ماو، و مقدّمات معلوم اند، و انتاج از شکل ثانی هم معلوم.

و حلّ آن اینست کی اتفاقی^۵ کی مذکورست اولاً یا دلیل است بر صدق صغری - یا جزئی ازان جون: جهت

اگر اول باشد صغری مجرد این باشد - کی کلّ من استند الیه فعل العبد فهو قادر، و اتفاق دلیل باشد بر صدق آن بعد از آن اتفاق ثانی اگر هم دلیل سازند بر صدق کبری راست نباشد، - چه معلوم است کی هیچ اتفاقی نیست بر آنک عبد غیر قادرست، بل کی او قادرست عند المعترّله، و اگر جزء قضیه سازند مسلوب در آن قدرت متفق علیه باشد، و محمول در قضیتین متحد نباشد، و از اتفاء قدرت متفق^۶ علیه اتفاء قدرت لازم نمی آید، تا اتحاد قضیتین در محمول لازم آید، این همه بر آن تقدیرست کی اتفاق اول را دلیل صدق صغری سازند.

و اگر جزء قضیه سازند، چون جهت قضیه ممنوع باشد، چه بیش

۱- کلیات - ط. ۲- متصلین - اصل - ط. ۳- مستندست - ط. ۴- باشد - م. ۵- اتفاق - ط.

۶- متحد - م.

خضم فعل عبد مستندست بعبد، و عبد قادر نیست با اتفاق، بس بش از ابن^۱ صادق نباشد - کی کل^۲ من استند الیه فعل العبد فهو قادر بالاتفاق.

دهم - اگر خدای تعالی قادر نباشد بر فعل عبد قادر نباشد اصلاً،

لکن قادرست - س قادر باشد بر فعل عبد - بیان شرطیه آن است کی اگر قادر نباشد بر فعل عبد: یا قادر باشد بر چیزی یا بر هیچ «جبر» قادر نباشد، و اول باطل است، بس ثانی متعین شود - اما بطلان اول بجهت آنک: اگر این باشد کی کما لم یکن قادراً علی فعل العبد کان قادراً علی شیء، منعکس شود بعکس نقیض باین کی: کما لم یکن قادراً علی شیء اصلاً کان قادراً علی فعل العبد، و این ظاهر البطلان است، بس شرطیه درست باشد کی: کما لم یکن قادر «[أ]» علی فعل العبد لم یکن قادراً اصلاً، و بطلان تالی دال است بر بطلان مقدم.

و سئل^۳ آن اینست کی شرطیه را منع کنیم - و اما آنک: کما لم یکن قادر «(أ)» علی فعل العبد فاما ان یكون قادراً علی شیء، اولاً یكون قادراً اصلاً. از دو حال بیرون نیست - چه تالی: یا نفس انفصال باشد، یا اجزاء انفصال.

اگر نفس انفصال باشد شرطیه صادق باشد، لکن از لزوم نفس انفصالی مر مقدمی را^۲ لزوم واحدی از اجزاء انفصال مر آن مقدم را لازم نماند - تا گویند لزوم این جزو از منفصله - مر بن مقدم را ممتنع است، بس لزوم آن جزو دیگر او را متعین شود.

و اگر اجزاء^۳ انفصال باشد، چنانک - گویند کما لم یکن قادراً علی فعل العبد لزم ان یكون قادراً علی فعل شیء او «(ان)» لا یكون قادراً علی فعل اصلاً، شرطیه ممنوع باشد - بل که لازم انفصال باشد میان ایشان، چه صحیح است - کی گویند «(کی)» کما دخل زبد الدار فاما ان یكون عمرو داخلاً - اولاً یكون، و این انفصال لازم دخول زبد است در خانه، و هیچ از اجزاء این انفصال لازم آن نیست، - چه درست نباشد. کی گویند:

کلمات داخل زید الدار کان عمرو داخلاً، و نه نیز آنک گویند: کلمات داخل زید الدار لم یکن عمرو داخلاً: و همچنین است در اینجا.

یازدهم - نقض عام مطلقاً - واجب نیست کی اخص باشد از نقیض

خاص - مطلقاً - و الاً صادق شود - کی: کل مالیس بممکن بالامکان العام [لیس بممکن بالامکان الخاص - صدق^۱ قولنا کل ما هو ممکن بالامکان الخاص فهو ممکن بالامکان العام، آرا^۲ صغری سازیم از ان کبری صادق - که: و کل مالیس بممکن بالامکان الخاص فهو ممکن بالامکان العام - ناشیجه دهد از شکل اول - که کل ما لیس بممکن بالامکان العام]، فهو ممکن بالامکان العام - و هو محال.

و از آنجهت^۳ گفتیم کی هرج ممکن خاص نیست، ممکن عام است - کی هر چه ممکن خاص نیست: یا واجب است، یا ممتنع، و هر واجبی ممکن است بامکان عام. و همچنین هر ممتنعی.

و سئل آن ابنست کی امکان عام سلب ضرورت است از طرف مخالف، ما آنج ملازم اوست، و طرف مخالف عدم آن جبرست کی موصوف باشد بممکن، چون نسبت اگر ممکن عام جهت باشد. - و چون موضوع اگر محمول باشد - و ضرورت عدم هر مفهومی امتناع آن باشد، بس امکان (عام)، سلب امتناع ما وصف به باشد. و قول شیخ در اشارات - کی: امکان الشیء ما یلازم سلب سروره عدمه. اشارت باینست کی یاد کردیم. و تفسیر طرف مخالف مانع غیر واقع باشد از دو طرف وجود - و عدم تا مخالف در واجب عدم باشد، و در ممتنع وجود^۴ - ممکن صادق بر ممتنع خلاف آنست. و چون این معلوم شد - می گوئیم:

اگر بامکان عام این می خواهند - کی ما یاد کردیم، بس آنک هر ممتنعی ممکن عام است باطل باشد، چه بر آن تقدیر ممکن عام بر ممتنع صادق نباشد.

۱ - صدق - ۲ - و کل اینرا - ۳ - از آنجهت که - ۴ - وجود و - ۵ - هر که - ۶ -

و اگر آن دیگر می خواهند، اغنی سلب الضرورة عما هو غیر واقع فی طرفی^۱ الوجود - والعدم، می گوئیم - اگر در واجب - و ممتنع ضرورت احد الطرفين فقط اعتبار کنند، ما ليس بممكن خاص، منقسم شود - به قسم: واجب - و ممتنع، و ضروری الطرفين. و لافسلم - کی ضروری الطرفين مسلوب الضرورة^۲ است - عما هو غیر واقع من طرفه، و اگر «در» هر دو ضرورت احد الطرفين اعتبار کنند - بی اعتبار چیزی دیگر مسلم نداریم - کی هر ممتنعی مسلوب الضرورة^۲ است عما هو غیر واقع من طرفه - بجهت استحالت سلب ضرورت از هیچ یکی از طرفین «(ضروری الطرفين)» با آنک ممتنع است.

و در اینجا سخن سیارست، بعضی از آن در اوایل کتاب - در بحث نقیض^۳ متساویین - و غیره گفته شد، و بعضی دیگر لایق غرض^۴ کتاب بدست. دوازدهم - در لزوم اجتماع نقیضین در واقع، - جه آن کس کی گوید: «کلامی عدا صادق، آنگاه با مدام گوید: کلامی امس کاذب» - و درین دو روز عر این دو سخن نگوید قول او مستلزم اجتماع نقیضین باشد. - جه صدق هر یکی ارین دو کلام مستلزم کذب اوست، و کذب او مستلزم صدق او، و هر یکی از شان در واقع: یا صادق باشند، یا کاذب. - پس اجتماع نقیضین^۵ - بل دو اجتماع لازم آید

و کسبت استلزام صدق هر یکی از کلامین - کذب [(اورا، و کذب)] او صدق او را - بر فطن پوشیده نماید - مثلاً: اگر کلامی غذا صادق صادق باشد، کلامی امس کاذب صادق باشد. - و اگر کلامی امس کاذب صادق باشد، کلامی غذا صادق کاذب باشد - پس نتیجه دهد کی اگر کلامی غذا صادق باشد - کاذب باشد. و بمثل^۶ این بیان کنیم - کی اگر کاذب باشد - لازم آید کی صادق باشد، «(و این کلام در واقع: یا

۱ - من طرفی - م - ه - من طرف - ط - ۲ - الضروری - اصل

۳ - نقیضین - ط - ه - ۴ - لایق این - م - ۵ - گوید که - م - ۶ - بعض - اصل

۷ - تمثیل - م - می

صادق باشد) یا کاذب. و کیف ما کان اجتماع نقیضین^۱ لازم بل واقع باشد.

و حل آن اندست کی: این قیاس وقتی نتیجه داذی - کی کبری کلی بودی

و جنان نیست - چه وقتی کلی بودی - کی مقدم مستلزم تالی بودی بر

حجیع اوضاعی^۲ [که] ممکن الاقتران باشد - با مقدم^۳ و جنان نیست

چه از جمله اوضاع ممکن الاقتران با آن آست - کی در آن روز سخنی دیگر

گفته باشد و چون^۴ «جنین باشد» از صدق کلامی امر کاذب^۵ کذب

کلامی غداً صادق لازم نیاید^۶ چه شاید - کی کلام دیگر کاذب باشد.

اینست آخر فن منطق و مباحث منطق - اگر چه بسارست برزادات

ازین قدر کی ذکر کرده شد - فائده کی معتد به باشد نمی دایم - بحسب غرض

این کتاب بآن - کی^۷ بساری از آنج یاد کرده شد از مباحث منطقی بجهت

ریاضت و تشحید خاطر فحسب است - نه بجهت احتیاج بآن در اعتبار^۸

براهنی کی مستعمل^۹ است درین کتاب و تصحیح آن^{۱۰} [و] ازین جهت

اقتصار کردم برین قدر ازین فن^{۱۱} چه زوائد در کتب مشهور مذکور است

اگر خواهند آرا بجا طلبند. و چون فیروزی - و خرمی جمله اولی در منطق

بآخر رسید، گاه آن آمد کی شروع در جمله دوم کنیم^{۱۲} [که] در فلسفه

اولی^{۱۳} [است] و کوئیم^{۱۴}:

۱ - نقیض - م - ۵ - ۲ - بی و حون - اصل - ۳ - ۴ - م - ۳ - کاذب با - اصل.

۴ - با آن کی - ط - بلکه - م - ط - ۵ - ۵ - در احتیاج - م - ۶ - مشتمل - ط - ۵

۷ - پایان جلد دوم (در منطق)

درة التاج

بخش نخستین

جلد دوم در منطق

۱	- مقالات اول - مشتمل بر سه تعلیم .
۱	تعلیم اول - در بیان ماهیت منطق و منفعت آن .
۸	» دوم - موضوع منطق .
۱۳	» سیم - اموری که تقدیم آن واجب است
	(نوطه را و این يك مقدمه و سه فصل است).
»	مقدمه
۱۴	فصل اول - در دلالت الفاظ بر معانی .
۱۹	» دوم - قسمت الفاظ .
۲۶	» سیم - کلی و جزوی ، و اقسام - و
	احکام ایشان .
۴۴	- مقالات دوم - در اکتساب تصوّرات ، و آن دو تعلیم است .
۴۴	تعلیم اول - در اقسام ، و احکام معرفات که آبرافوال
	شارحه خوانند .
۴۸	» دوم - در اغلاط افوال شارحه .
۵۰	» سیم - در قضایا ، و اقسام - و احکام آن (و آن هفت تعلیم است).
۵۱	تعلیم اول - در تعریف ، و تقسیم قضیه .
۵۴	» دوم - اجزاء حلیه .
۵۶	» سیم - خصوص - و حصر - و اهمال قضایا .
۶۱	» چهارم - تحقیق غصورات .

- ۱۴۷ تعلیم پنجم - و قیاس ضمیر .
- ۱۴۸ ششم - و عکس .
- » هفتم - و دَوْر .
- ۱۴۹ هشتم - و استقرار نتائج ، و نتائج صادقه از
مقدّمات کاذبه .
- ۱۵۰ نهم - در اکتساب قیاس .
- ۱۵۱ دهم - در تحلیل قیاس .
- ۱۵۳ مقالات هفتم - در ساعات و چکانه : برهان ، جدل ، خطابه ، شعر ،
مغالطه ، (در پنج تعلیم) .
- » تعلیم اوّل - در برهان .
- ۱۵۶ دوم - و جدل .
- ۱۵۸ سیم - و خطابات .
- ۱۵۹ چهارم - و شعر .
- ۱۶۰ پنجم - و مغالطه .
- تذکر : در صفحه ۱۸ سطر ۱ کلمه ابجر مطابق نسخه‌ی طاهر اعطی ،
و صحیح و مطابق نسخه : ط : « ابحر » است ، بنابراین بحای حاتبة شماره ۱
این جمله را بنویسید : بخر الفم ییخر ' بخر آنتن ریحه فهو ابحر و البخر
نقن الفم .

توانا بود مسرکه دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لُغَةِ الدَّابَّاجِ

تصنیف

العلامة قطب الدین محمود بن ضیاء الدین مسعود شیرازی

بخش نخستین

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج جلد

جلد سوم

در فلسفه اولی و امور عامه

بکوشش و تصحیح

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم

جمله دوم

از درة التاج لغرة الدباج (در فلسفه اولی)

و این جمله دو فنّ است ، فنّ اوّل در امور عامه ،
جمله مفهومات را ، و این هفت مقالت است

مقالت اوّل

در وجود و عدم و احکام و اقسام ایشان

(وجود) تحدید او ممکن نیست ، چه او بدیهی التصورست ، و
هیچ چیز اعراف ازو نیست ، تا تعریف وجود بآن چیز کسد . و هر که
بدان آن میکند [خطا میکند] : چه آنکس - کی میگوید : حقیقت موجود
آنست کی فاعل باشد یا منفعل . شی رادر تعریف نفس خویش گرفته باشد ،
چه در تعریف فاعل و منفعل ^۱ موجود مییابد گرفت باز یاد افادتی ، و استنفادتی .
و همچنین آنکس کی تعریف او بآن کرد کی اولین چیزست ^{کی}
منقسم شود بحادث و قدیم . - - - - - حه حادث و قدیم را تعریف نتوان کرد الا
بوجود مأخوذ باسبق عدم یا بالاسبق عدم ^۲ . و هر گاه کی تعریف او کنند
لابد باشد کی در تعریف او و همچنین در تعریف شئیّت فرا گیرد العاطی کی
مرادف ایشان باشد جون الدی و ما جانک گوید : أَلُوْجُوْدُهُوَ الَّذِي

(هُوَ) كَذَا ، أَوْ هُوَ مَا يَنْقَسِمُ إِلَى كَذَا .

۱ - و منفعل - اصل . ۲ - یا بالاسبق - اصل .

و شئییت اعم است از وجود ، - باعتبار آنکه معقول ممتنع ، و ممکن معدوم ، نیز يك شیء اند در عقل چه او را صورتی عقلی است ، و او را وجودی نیست ، و این اعتبار وقتی صحیح باشد کی تخصیص وجود بوجود [د] را عیان کند ، چه اگر اعم از عینی و ذهنی گیرند بس هم چنان کی شیء است باعتبار مقولت^۱ او در ذهن ، موجودست در ذهن بهمین اعتبار . و هم چنانکه لیس بموجودست در اعیان ، لیس بشیء است در اعیان ، و شئییت باعتباری دیگر اعم است از وجود بوجهی ، و اخص است بوجهی . اما وجه عموم [شئییت بجهت آنکه مقولست بر وجود و بر ماهیتی که معروض وجود است و اما وجه] خصوص آن بجهت آنکه مقول^۲ است بر ماهیت مخصصه و بر اعتبار شئییتی کی لاحق است باو . - چه اعتبار شئییت را وجودیست ، و اگر چه در ذهن است . و باعتباری ثالث ایشان اعی شئییت ، و وجود ، دو لفظ مرادف اند کی معنی ایشان منقسم میشود بعینی و ذهنی . و چون وجود را مطلق بگویند در اغلب بآن عینی خواهند . و وجود در اعیان نفس کون است در اعیان نه آنچ به او کون شیء است در اعیان ، و اگر شیء در اعیان بآن باشد کی او در اعیان باشد متسلسل شود الی غیر النهایه ، و وجود شیء در اعیان درست نشود .

س وجود کی کون است در اعیان عبارتست از موجودیت ، یعنی هستی . و ازین مفهوم ظاهر نمیشود کی او کون است در اعیان چیزی را بل (کی) گاه باشد کی چیزی را باشد و گاه باشد کی نباشد من حیث المفهوم ، الا آنکه دلیلی مفصل منع از آن کند .

و حل وجود بر ماتحت کی وجودات است بمواطات نیست ، بل کی بتشکیک است . چه وجود علت اقوی است از وجود معلول ، و اقدم از آن و همچنین وجود جوهر بنسبت با وجود عرض و وجود عرض قار الذات اقوی

از وجود عرض غیر قار الدات [است] و وجود اضافی اضعف است از غیر اضافی ،

و اگر مفهوم وجود يك مفهوم نبودی ممکن نبودی کی حزم بصدق^۱ او حاصل شدی بر هر موجودی از موجودات. و نه نیز جزم بآنك چون عدم بر چیزی کاذب شود وجود برو صادق شود، چه شاید کی هر دو کاذب باشند. و آنج تصور وجود بدیهیست. و او يك مفهوم است ، و مقولست بتشكيك ، - از آنها نیست کی در آن محتاج شوند باقامت برهانی، و آنج در بیان آن گفته اند تدبیه است به برهان. و عمومیت وجود عمومیت لازمست به عمومیت جلس ، و نه مقوم کیف کان .

و وجود حون عام باشد واجب باشد کی وجود او از نفس^۲ باشد، چه وجود در نفس موجودی^۳ یابد ، چه او جون سایر معانیست **ک**ی متصورست در ذهن. و آنج در اعیان ازو موجودست او موجود مایسی است. و تعین^۴ هر وجودی بموضوع او تنها جون تعین حرمت بموضوع او بست ، بل کی هر وجودی متخصّص^۵ میشود بجیزی کی جاری بحری فصل است ، آنگاه مقترن میشود بموضوع ، بس وجودات معایی باشد عهولة الاسامی ، کی تعبیر از آن بوجود کدا ، و وجود کذا کنند. و وجود عام لازم همه باشد در ذهن. و اگر ما انواع اعراض را باسامی و رسوم^۶ نشاختیمی ضرورت گفتیمی کی کم عرضی است کدا ، (و کیف عرضی کدا).

و اگر وجود از محولات عقلی صرف نبودی یا مجرد ماهیاتی بودی کی بر آن مقول بودی یا غیر آن ، اگر عبارت از مجرد آن ماهیات بودی بس يك معنی بر عرص و جوهر نیفتادی ، و نه بر سواد و بیاض ، و لازم آمدی کی اینك ما میگوئیم کی : **الْجَوْهَرُ مَوْجُودٌ جَارٍ** بحری

۱ - تصدیق - اصل . ۲ - در نفس م . ۳ - در نفس بوجودی - اصل . ۴ - یقین م .
۵ - که متخصّص - م . ۶ - اعراض یا باسامی در رسوم (کدا) - اصل .

قول ما بونی کی : **الْجَوْهَرُ جَوْهَرٌ**، و **الْمَوْجُودُ مَوْجُودٌ** (و) اگر معنی گیرد کی اعم باشد از هر یکی از ماهیات یا قائم باشد بنفس خود، یا حاصل باشد در آن ماهیات . اگر قائم باشد بنفس خود جوهر را مثلاً (بأن) وصف نکند ، چه نسبت وجود با جوهر و غیر او علی السوا باشد . و اگر در جوهر باشد حاصل باشد او را ، و حصول وجودست ، بس وجود اگر حاصل باشد موجود باشد ، س اگر گوئیم **مَوْجُوداً** عارضی باشد از نفس وجود ، س موحود یک معنی محمول سوزده باشد . چه معنی او در اشیاء آن است کی حیری است کی او را وجودست (و در نفس و خود **آنک** او وجودست) .

و دیگر وجود خون در اعیان باشد و جوهر نیست ، عرض باشد . بس بش از محلّ خویش حاصل سود قلمتی بدات ، و نه بیز **آنک** ما محلّ خویش بود ، معنی بدات ، - ولارم آید کی محلّ او موحود حاصل نتوز و نه بیز بعد ازو ، بعد یتی بدات ، و الا محلّ او موحود بوزده باشد بش از **آنک** موجود باشد ، و این محال است .

بعد از آن لارم آید از آنج وجود در اعیان باشد و قائم باشد بدات حوش کی عرض اعم باشد از وجود بوحهی ، س وجود اعم اشیاء نبوده باشد مطلقاً ، - (و) دیگر ماهیت خون معدوم باشد وجود او موحود نباشد بس خون تعقل وجود کردیم و برو حکم کردیم کی او موحود نیست بس مفهوم (وجود غیر مفهوم) وجود وجود باشد ، س چون ماهیت را بعد از عدمش بیاید ۲ وجود وجود ماهیت را یافته باشند ، و کلام عاید شود بوجود وجود و جو | د | الی غیر التّهایه . بر تقدیر **آنک** هر وجودی در اعیان باشد . س ماهیت عینی را وجودی مضم نیست باو ، جانک ماهیت و وجودش دو جبر باشد در خارج . و این ماهیت عینی نفس او [از] فاعل است ، نه **آنک** منضم شود باو امری از فاعل کی او وجودست

و وجود و شیء ظاهرست کی ایشان از معقولات ثوابی اند، کی مستندست بمعقولات اولی. بس در موجودات هیچ موجودی نباشد کی او وجود (یا) شیء، باشد بل کی موجود انسانست، یا ملک، یا غیر ایشان، آنگاه لازم معقولت ایشان شود کی موجودست یاشی.

و گاه باشد کی وجود را اطلاق کنند بر سبت باشیاء جنانک گوید کی شیء موجودست در خا، و در بازار، و در ذهن، و در عین، و در زمان، و در مکان، بس لفظ وجود باللفظ فی درهمه بیک معنی باشد. و گاه باشد کی وجود را بازاء روابط اطلاق کنند جنانک گویند زید یوجد کاتبا. و گاه باشد کی بر حقیقت و دات اطلاق کنند جنانک گویند ذات الشیء و حقیقته و وجوده و عینه و نفسه، بس اعتبارات عقلی را فرامیگیرند و آنرا اصافت بماهیت خارجی میکنند. و موجود منقسم می شود:

بآنج موجود باشد لذاته و بذاته و آن موجودی باشد کی قائم بغیر نباشد، و الاً بغیره ۱ موجود بوده باشد، نه لذاته، و او را سببی باشد، و الاً سبب موجود شده باشد نه بدات، و این موجود واجب لذاته باشد. و بآنح موجود باشد لذاته لا بذاته و آن موجودی باشد کی بدات خود قائم باشد، و او را سببی باشد کی ایجاب او کد، و این موجود حوهرست.

و بآنج موجود باشد لا لذاته و لا بذاته و آن عرض است، چه از آن روی کی وجود او را سببی هست ۲ موجود بذاته نباشد، بل بسببه بود. و از آن روی کی قائم است بغیر وجوده لذاته نباشد، بل لغیره باشد. و موجودی کی بذاته موجود باشد، و لذاته موجود نباشد اگر چه قسمت

عقلی محتمل آن است، اما ممکن نیست . - بسبب احتیاج او بمحلی کی درو
حال شود .

و دیگر موجود مقسم^۱ میشود بآنچه بالذات بود و مانج بالعرض
بود . اما موجود بذات هر چیزی باشد کی او را در اعیان حصولی مستقل
باشد ، خواه جوهر باشد ، و خواه عرض . - چه وجود عرض بعینه وجود
عقل او نیست ، چه گاه باشد کی عقل باشد بی عرض^۲ بعینه ، آنگاه آن
عرض را در ویابند ، چون جسمی کی سیاه ننوده باشد و سیاه نبود ، و اما
موجود بعرض عدمیات باشند چون سکون ، و عجز ، و اعتساراتی^۳ کی
متحقق نباشد در اعیان ، و گویند کی موجوداند در اعیان عرض ، چون
عنی^۴ کی گویند بعرض موجودست ، یعنی بعرض محلی کی دروست . -
و گاه باشد کسی شی^۵ را گویند کی او موجودست در کتابت^۶ ، و
موجودست در لفظ ، و هر دو محازست ، از آن روی کی کتابت در اغلب
دلالت بر لفظ کد ، و لفظ دلالت بر وجود ذهنی کی دال^۷ است بر وجود
عنی .

و از آنها کی دلالت میکند بر وجود ذهنی . بعد از آنچه از پیش رفت ، باز
حال شیئت و وجود آن است کی مانصور اشبائی میکیم یا متمتع الوجود ، چون :
اجتماع ضدین یا غیر موجود در اعیان ، چون قمر^۸ کی مخسف بود دائما ،
و انسان کاتب دائما ، و جبلی از یاقوت ، و بحری از زریق ، و تمیز میان این منصورات
میکیم ، و هر متمیزی ثابت باشد ، و چون در خارج نیست بس در ذهن
باشد . و اگر دعوی کند^۹ در آنچه وجود او متحقق نیست در عقل کی
او را وجود نیست غایب از ما ، در متمتع ، این دعوی نتوان کرد . و اجتماع ضدین
در ذهن محال نیست ، متمتع اجتماع ضدین است در خارج . - چه میان حرارت

۱ - و منقسم - اصل . ۲ - بی عرضی - م . ۳ - و اعتساری - اصل .

۴ - در کتاب - م . ۵ - ط ، کنند .

ذهنی و برودت ذهنی تضاد نیست ، بل کی تضاد میان حرارت و برودت خارجی است ، و همچنین امثال ایشان . و از حصول سخونت و برودت مثلا در ذهن لازم نیاید کی ذهن مُتَسَخِّن و مُتَبَرِّد شود ، چه او قابل آن نیست ، و نه قابل امثال او ، بل کی متسخن آن چیزست کی متصف است بسخونت در خارج ، و در کلام در ادراک روشن شود . کی مراد از حصول شیء در ذهن چیست . و اعدام را تعددی^۱ و تمیز است در ذهن . - چه عدم علت موجب عدم معلول است ، و عدم معلول موجب عدم علت نیست ، و همچنین شرط ، و مشروط . و معدوم مطلق ، - و او آن است کی او را صورتی نباشد نه در ذهن و نه در خارج ممکن نباشد کی اخبار از او کنند . و عدم مطلق را صورتیست در عقل ، و محکوم علیه است بآنکه او مقابل وجود خارجی و ذهنی است ، - و ارایه لازم [نی] - اید صدق متقابلین بر شیء واحد ، چه عبادت میان عدم مطلق و موجود در ذهن ، چه صادق نیست کی شیء یا عدم مطلق باشد یا موجود در ذهن ، بل صادق ایست کی شیء یا عدم مطلق است ، با لا عدم مطلق ، و این : کی شیء یا موجودست در ذهن ، یا لا موجود در ذهن . پس مفهوم عدم مطلق متمثل میشود در ذهن ، و صورتی شخصی میگردد ، - کی عارض آن صورت میشود وجودی ذهنی مشخص . و رفع اثبات خارجی اثباتی است ذهنی ، منسوب بلا اثبات خارجی .

و اینک عدم در ذهن متصور است^۲ و متمیز از غیر او ، و متمعّن در نفس خود ، و ثابت در ذهن ، منافی آن نیست کی آنج عدم باو منسوب است ثابت نباشد در خارج . پس ما حکم نکیم بر چیزی کی ثابت نیست در خارج ، کی او^۳ متصور نیست مطلقا ، - بل کی حکم کنیم بر او کی

۱ - و اعلام را تعدوی - اصل . ۲ - متصور نیست - اصل . کی ازو - اصل .

اشارت است بآنچه در ذهن است او مستحیل الوقوع است در اعیان بعینه، یا بآنچه بمائل مافی الدهن است بوجه ما، لازم نیاید کی او آن مفهومی باشد کی سخن دروست، چه اشیاء کثیره بمائل او اند یا بنفس آن و آن حالت عدم است، بس اشارت باو مستحیل باشد، بس نفس این قول ممتنع الصحه باشد و اشارت باطل [است].

و دیگر شیء بعد از عدم نفی محض باشد، و اعادت او بوجود عین او باشد، - کی او مبتداست بعینه در حقیقت، و تخیل نفی میان شیء واحد معقول نیست.

و از آنها کی بآن این مطلوب را بیان کند آن است کی اگر اعادت چیزی کند کی وجود ازو زائل شده باشد وجود ثانی یا نفس وجود اول باشد یا غیر او، اگر نفس او باشد بس وجود ثانی نباشد، و معاد معاد نبوذ، و اگر غیر او باشد، - اگر ماده او را استعداد وجود ثانی او حاصل نشده باشد، - چه بعد ازین بدانی کی هر حادثی را ماده ایست متقدم برو اختصاص او بوجود ثانی **دُونَ الْأَوَّلِ تَخْصِیصٍ مِنْ غَیْرِ تَخْصِیصٍ** باشد. و اگر ماده او را آن استعداد حاصل شده باشد س معاد را عارضی حادث شده باشد کی اول را حاصل نبوده باشد، بس او معاد نباشد بحمیع عوارضه. - و ما باعادت او بعینه نمیخواهیم الا این معنی و استمرار از شیء^۱ و بقاء او وجودات متعاقبه نیست تا در آن مثل این لازم آید، بل کی او وجودی^۲ واحد است در زمانی واحد متصل. (یا با زمانی واحد متصل) اگر وجود او زمانی نباشد.

مقالات دوم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است در ماهیت و

تخصیص آن و آنچه بان منقسم شود

هر چیزی را حقیقتی هست کی آن چیز بان حقیقت آن چیزست،

و آن بحقیقت مغایر ماعداء^۳ او باشد، خواه لازم باشد و خواه مفارق. و مثال

۱ - داریم از شیء - اصل . ۲ - اروجودی - م . ۳ - جمیع ماعداء - م .

آن انسانیت است مثلاً، (جه) انسانیت از آن روی انسانیت است کی^۱ در مفهوم اوداخل بشود وجود، وعدم، و وحدت، و کثرت، و عموم، و خصوص، الی غیر ذلک من الاعتبار. جه اگر وجود خارجی مثلاً در مفهوم اوداخل بوذی انسانیتی کی در ذهن تنها موجود بوذی انسانیت نبودی، و اگر عدم درو داخل^۲ بوذی انسانیت موجود در خارج انسانیت نبودی، و اگر عموم داخل بوذی در آن زید انسان نبودی، و برین وجه^۳ قیاس کنند بواقی آنج مغایر آن حقیقت باشد، کی ماهیت شی عبارت است از وبل کی انسانیت از آن روی کی انسانیت است جز انسانیت فَحَسْبُ نیست، بس اگر وجود باو مضم شود موجود گردد، یا عدم در اعتبار ذهنی معدوم گردد، - و همچنین است حال وحدت، و کثرت، و کلیت، و جزویت، بس صادق نشود بر انسانیت یکی ازینها الا بامری زاید بر آن. اما آنک او انسانیت است بدات خود باشد.

و ازینجاست کی درست نباشد کی گوید: أَلْسَوَادُ أَسْوَدَ وَأَلْوُجُودٌ مَوْجُودٌ. بمعنی آنک سواد در سواد باشد، [و] وجود در وجود. - بل بمعنی آنک سواد سوادست، و وجود وجودست، جه سوادیت سواد، و وجودیت وجود، بامری زائد نیست.

و ماهیت را من حيث هی ماهیت خوانند کی بشرط شی و از آن روی کی عرّود باشد از جمیع لواحق ماهیت بشرط لاشی، بس انسانیت با اعتبار اول موجود باشد در اعیان، جه این انسان موجود است، و انسانیت ذاتی و مقوم این انسانیت است، بس او نیز موجود باشد. و اما انسانیت باعتبار ثانی کی شرط لاشی است او را وجودی نیست، نه در اعیان و نه در اذهان، جه هر یکی اروجود عینی و ذهنی، لاحق اند از

۱ - که انسانیت است - م. ۲ - در واحد م. ۳ - درین وجه - اصل.
 ۴ - و وجود ذهنی لاحق - م.

لواحق، و ماهیت را مجرد از جمیع لواحق فرض کرده شد، - لکن ماهیت کی مجرد باشد از لواحق خارجی تنها موجودست در ذهن، و مشارک^۱ ماهیت مکتوفه بلواحق خارجی باشد در مفهوم انسانیت. و انسانیت خارجی انسانیتی واحد نیست، بعینها کی موجود است در کثیرین، و الا صادق شود بر واحد معین در حالت واحد اشیاء متضاده، چون ایض، و اسود، و عالم، و جاهل، بل کی انسانیت زید غیر انسانیت عمروست [و مشترک اند، در مفهوم انسانیت، و مشترك کلتی طبیعیت، و صورت ذهنی مثالی است] مُتَسَاوِي الْأَنْسَابَةِ بجزئیات خارجی آن صورت، و مطابق هر یکی از آن و باین اعتبار آنرا کلتی نام نهادند. و اما انسانیت در خارج معروض تشخیص است ابداء، بس مطابق هر یکی از جزئیات نباشد، بس کلیت او را عارض بشود، بس کلتی عقلی و منطقی را، و وجود در اعیان نباشد. و لازم نیاید از آنج انسانیت اقتضاء وحدت نکند، کی اقتضاء لاوحدت کند، کی کثرت است چه نقیض اقتضاء وحدت لاقتضاء وحدت بود، نه اقتضاء لاوحدت، و باید کی بدای کی طبیعتی کی در ذهن است او را نیز هویتی است، چه از جمله موجودات است، و او را تخصص [است] باموری، چون حصول او در ذهن و عدم اشارت باو، و آنک قابل انقسام نیست، و وضع ندارد. و کثرت این طبیعت باعتبار مطابقه او کثیرین را تنها نیست، و الا جزئیات کلیات بودندی بسبب مطابقت^۲ بعضی بعضی را و نه باعتبار آنک با آنک چنین باشد متخصص نباشد چه بیان کردیم تخصیص آن بچند چیز بل باعتبار آن است کی اوداتی است مثالی کی متأصل در وجود نیست تاماهیتی اصلی باشد بنفس خود بل کی او مثالی است، و نه هر مثالی بل مثالی ادراکی^۳ چیزی را کی واقع شده است یا خواهد شد. بس از آن روی کی او مثالی ادراکی است مر امری خارجی را یا چیزی را کی بصدد وجودست از کل وجوه، با از وجهی واحد، و مطابقت او کثرت را صحیح است، کلی خوانند. و ذات این طبیعت

۱ - مشا که - اصل . ۲ - نسبت مطابقت - اصل . ۳ - مثالی ادراک ادراک - م .

کلی بدوجیز حاصل شود: بمثالت^۱ ادراکی، و مطابقت کثرت. و اما امر خارجی ذات او مثال^۲ چیزی دیگر نیست، و از شرط مثال شیء نیست کی مطابق او باشد از جمیع وجوه.

و بعضی از کلی متقدم باشد بر جزویات او کی واقع باشند در اعیان، جانك ما تصور كنیم صورتی، - آنگاه ایجاد کنیم در خارج صورتی بر^۳ مثال آن، و آنرا مَا قَبْلَ الْكَثَرَةِ خوانند.

و بعضی متأخر از آن، چون صورت مستفاده از جزئیات خارجی و آنرا مَا بَعْدَ الْكَثَرَةِ خوانند، - چه تو چون زید را ببینی حاصل شود ازو^۴ در ذهن معنی صورت انسانی، مبرا از لواحق، و چون سبنی بعد از آن خالد را، و صورت باقی باشد در ذهن تو، ازو صورتی دیگر واقع نشود. و مثال آن قابل رسمی باشد چون موم باره مثلاً، از طَوَائِفِ حُسَمَانِ، متماثل، چون انگشتریها کی بر يك شکل ساخته باشند، - کی قبول کد رسمی از اول، - چه آن رسم بورود امثال او بر [و] مختلف نشود.

و طبیعت کلی در اعیان متکثر نشود الا به میزی. مثلاً درست نباشد کی دو سواد باشد الا بسبب دو جسم، کی متکثر شده باشد بسبب ایشان، یا بسبب دو حالت، - چه اگر کَوْنُهُ سَوَاداً اِقْتِضَاء کثرت کردی، - هر يك از ایشان آن اقتضا کردی کی طبیعت سواد اقتضا کردی و چون هر یکی از آن دو سواد مثل آن دیگر باشد، و مخالف او نباشد در هیچ چیز الله، بس او او باشد. و دیگر اگر کَوْنُهُ سَوَاداً اِقْتِضَاء آن کردی کی این سواد بوذی و از شرط کَوْنُهُ سَوَاداً آن بوذی کی این سواد بوذی، - لازم آمدی کی غیر او سواد نبوذی، - بس کثرت سواد

۱ - شد بمثالت - لعل. ۲ - او مثالی - اصل. ۳ - صورتی بر - م.

۴ - شود ازو در اصل مکرراست. ۵ - واقع شود - م. ۶ - مثلاً آن - اصل.

و کثرت هرج اشخاص او متکثر شود بسببی باشد^۱، - بس هرج اورا سببی نباشد^۲، تکثر بر طبیعت کلی او درست نباشد. - چه اگر متکثر شود وجود آن کثرت را سببی بوده باشد، و فرض حناست کی آنرا سببی نیست هدا خلف. آنگاه چون اشارت کنند بعددی از نوع آن طبیعت اشارتی حسی یا وهمی^۳، یا عقلی، بس مشیر میدانند کی او غیر دیگری است، بس درو چیزی دانسته باشد کی اورا بآن شناخته باشد و تمیز او کرده از غیر او، و آن چیز زاید باشد بر ماهیت مشترکه.

بعد از آن هر دو مشترک در امر واحد ایشان - مِنْ حَيْثُ إِلَّا تَنْيِذِيَّةٌ
مفترق باشند. وَمَا بِهِ إِلَّا فِتْرَاقٌ غَيْرَ مَا بِهِ إِلَّا شِرَارٌ اک است، و مشترک اگر جس باشد افتراق بفصل بود، و اگر نوع باشد بعرض غیر لازم، - چه اگر لازم ماهیت بودی اشخاص او بآن مختلف نبود. و اگر عرضی باشد بنفس ماهیت بود.

و از معیّنات اتمیت و انقصیت است، چون مقدار تام، و ناقص..
[چه] هر یکی بر دیگری زائد نیست الا بنفس مقداریت، و این قسمی رابع باشد، - الا انک مُخَصِّصِي کی از جوهر مُخَصَّصٌ باشد داخل در جمله فصول نکنند.

و باید کی بدانی کی مُعَيَّنٌ غیر مُشَخَّصٌ است. و مع شرکت در ماهیات عینی بسبب مُعَيَّنٌ نیست، بل بهویات عینی ایشان است، - و امتیاز ایشان بمخصصات ایشان. و تشخیص شیء باعتبار نفس او باشد، و تمایز او بقیاس با مشارکات او در معنی عام، - تا اگر فرض کنیم کی چیزی را مشارک نباشد او محتاج نشود بمعیری زائداً بآنک متشخص باشد. و شاید امتیاز هر یکی از دو چیز بآن دیگر، و از اینجا دور لازم نیاید، - چه هر یکی ممتاز شود بدات آن دیگر

نه بامتياز آن ديگر. و اين هم جان است کي **بُنُوْتِ اِبْنِ** موقوف است بر ذات **اَبْ وَاَبُوْهٖ اَبْ** موقوف است بر ذات **اِبْنِ**، - بي آنک دوری لازم آيد. -

و چون گویند **ذَاتُ الشَّيْءِ وَ حَقِيقَتُهُ وَ مَا هَيْئَتُهُ**، مفهومات ایشان نه از آن روی کی انسان است، یا فرس، یا غیر آن، اعتباراتی ذهنی باشد و از توانی معقولات. و در طبیعت عامه کی او را وجودی در اعیان نباشد نگویند، چنانک در طبیعت عامه گویند کی او را وجودی در اعیان باشد کی اگر تخصص او با حد جزئیات واجب باشد پس غیر آن احد را نباشد، - و اگر ممکن باشد پس لحوق آن طبیعت باو از جهت علتی بوده باشد. و این هم چون عدد است، کی **مُتَّعَصِفٌ** است بانواع او، چه ممکن نیست کی گویند اگر [عدد] اقتضاء تخصص یکی از انواع کند چون اربعه مثلاً، ثلثه را نباشد، - و اگر اقتضاء این نکند، لحوق او مر ثلثه را بعلتی باشد. چه عدد چنانک بدین زوئی بدایی از اموری است کی در اعیان نیابند، از آن روی کی امور عددی باشند، پس لحوق ایشان واجب و ممکن نباشد از آن روی کی در وجود عینی باشند.

و هم چنین امکان وجود^۱ کی لازم جوهر و عرض است و سائر اعتبارات ذهنی.

و ماهیت اگر ملتئم نباشد از اموری کی متخالف باشند بحقیقت آنرا ماهیت بسیطه^۲ خوانند، و **الامرُ کُجِبَ**. و لابد است از وجود بسائط، و الا مرکبات را نیافتندی، و ممکن نیست کی هر يك از اجزاء ماهیت مرکبه محتاج باشد بآن دیگر از حیثیتی کی آن دیگر محتاج باشد باو هم در آن حیثیت، بجهت آنک **دَوَّرَ** است. و نه آنک هر یکی مستغنی باشد از آن دیگر

۱ - امکان ملتئم نباشد از اموری کی متخالف باشند وجود - اصل . ۲ - بسیط - اصل .

والّا از ایشان ماهیتی مرکبه حاصل نشدی، چنانکه حاصل نمیشود از انسان، و سنگی کی^۱ در بهلولی او نهاده باشد، ماهیتی واحده، مرکبه، بل لابد باشد کی بعضی از آن اجزاء محتاج باشد بآن دیگر بی احتیاج آن دیگر باو، چون هیأت اجتماعی، اجزاء عشره را، وادویه معجون را، یا بااحتیاج آن دیگر باو، نه از آن جهت کی او در آن محتاج باشد بآن دیگر، چون ماده و صورت جسم را.

و ترکیب ماهیت یا اعتباری باشد چون حیوان ایض یا حقیقی، و خالی نباشد کی بعضی اجزاء آن یا اعم باشد از آن دیگر، ۲ و آنرا ماهیت متداخله خواند، یا نباشد و آنرا [ماهیت] متباینه خوانند، و حزو متداخله اگر تمام مشترك باشد میان او و نوعی دیگر جس باشد، و الا فصل. و هر دو مشترك در جیری از ذاتیات خون مختلف باشند در چیزی از لوازم لازم آید ترکیب ایشان از جس، و فصل، چه آید مختص است بیکی از ایشان مستند نباشد بمشترك، و الا هر دو در آن مشترك بودندی، پس مستند باشد بغير مشترك، و او فصل باشد.

و تقیید کلی عقلی [بکلی عقلی] موجب جزئیّت نیست. چه انسان کلی در عقل چون تقیید کنند بآنکه این فلان است کی صنعت او چنین است، و او اسود و طویل است، الی غیر ذلك از قبود کلی، چندانکه نباشد ازین قبود حاصل نشود در عقل^۳ الا انسانی کلی، متصف بآن صفات کلی، و مانع شرکت نشود.

و اجزاء ماهیت: گاه باشد کی متمیز باشند در خارج. چون نفس، و بدن، کی هر دو جزو انسان اند، و گاه باشد کی تمیز ایشان نباشد الا در ذهن تنها، چون سواد کی مرکب است از جنسی (کی) لون است

۱ - سنگی که - م. ۲ - اراک دیگر - اصل. ۳ - و اجزاء ماهیت گاه باشد در عقل - اصل.

و فصلی کی باعتبار آن جامع بصر باشد مثلاً: چه اگر متمیز شود یکی از ایشان از آن دیگر در اعیان اگر هر یک از ایشان محسوس باشد بس احساس [ما] بسواد احساس بدو محسوس بود، و اگر یکی محسوس بود تنها بس جزو کل باشد، و اگر هر یکی غیر محسوس نباشد عند الاجتماع، - اگر هیأتی محسوسه حاصل نشود بس سواد محسوس نباشد، - و اگر حاصل شود خارج باشد از ایشان لا محاله، بس ترکیب در نفس سواد نبوده باشد، چه ما بسواد نمیخواهیم الا آن هیأت، و ایشان هر دو مقوم او نیستند، و دیگر اگر لونیت را وجودی مستقل باشد او هیئت باشد، یا در سواد بس سواد [ا] یابند نه آن هیأت، یا در محل سواد، بس سواد دو عرض باشد: لون، و فصل او - نه یکی، سَجَعْلُهُ لَوْ نَأْبَعِيْنَهُ جَمْلُهُ سَوَادًا باشد - و اعتبار کن درین دیگر بار بمثل بُعْدِی کی او ذراعیت مثلاً، چه در خارج دو چیز نیست ا کی یکی از ایشان مطلق بعد باشد و آن دیگر گوْنُهُ ذِرَاعًا، - و اگر بُعْدِیَّت را وجودی بودی و خصوصیت کونه ذراعاً وجودی دیگر جایز بودی لحوق هر خصوصیتی کی اتفاق افتد ببعدیت - چه هیچ [یک] ازین خصوصیات بعینه شرط بعدیت نیست.

و جنس مُتَحَصِّلُ الْوُجُوْدِ نیست بنفس خود، بل کی او مبهمی است متحصل الوجود بفصل، محتمل آنک او را بر اشیاء مُتَخَلِّفَةُ الْحَقَائِقِ حل کنند و او بعینه یکی از ان اشیاء گردد، و او حیوان است، نه بشرط آنک تنها باشد، بل با تجویز آنک غیر او مقارن او شود - و مقارن او نشود، - بس معنی او مقول باشد بر مجموع حَالِ الْمَقَارَنَةِ - و او را وجود نباشد الا در عقل، و مخالف او باشد حیوانی کی بشرط آن باشد کی تنها بود، چه زائد باشد برو [و] هرج مقارن او شود و او مقول نباشد بر مجموع مرکب از ایشان، چه

او جزوی است ازو متقدم برو، و جز [و] را حل بر کل نکنند، - بس جنس نباشد. و حیوانی کی جنس است وجود انسان، باعتبار خارج، متقدم است برو. - جه انسان را تا نیابند تعقل نکنند اورا چیزی کی عام باشد اورا، و غیر اورا، و اگر جه وجود حیوان در عقل متقدم است بطبع.

و حمل جنس و فصل بر نوع و انك ایشان هر دواز مقومات ذهنی
نوع اند دلالت بر ترکیب نوع نکنند در خارج، جه مافی الذهن واجب نیست کی مطابق مافی الخارج باشد الا آنک حکم باشد بر امور خارجی باشیاء خارجی. و این نیست کی هرج حل کند بر شیء حمل کنند بجهت مطابقت او صورت عینی را، جه جزئیت را حمل میکنند بر زید و همچنین حقیقت از آن روی کی حقیقت است، و جزئیت و حقیقت دو صورت نیستند ذات زید^۲ را، و نه از آن صفتی از صفات زید، بل ایشان^۳ دو صفت اند از آن زید^۴، کی در غیر ذهن نیابند. - و همچنین است حال جنس، و فصل، و معنی آنک ایشان هر دو جزو ماهیت اند آن است کی ایشان هر دو جزو حد ماهیت اند و ازین جهت است کی ایشان را هر دو حل بر عدد میکنند، و حل بر حد نمیکنند، جه جزو حقیقی چیزی را بر آن چیز حل نتوان کرد.

مقاله سیم

**از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است
در وحدت و کثرت و لواحق ایشان**

معنی وحدت تعقل عقل است عدم انقسام هویت را. - و این معنی

تصور او بدیهی است. و وحدت مفهومی زائد ذهنی است. کی اورا وجودی در اعیان نیست، - و الاشیء (کی) واحد باشد از اشیاء بس اورا نیز وحدتی باشد، جه میگویند وَحْدَةٌ وَاحِدَةٌ چنانک میگویند وَحْدَاتٌ کثیرَةٌ. و چون ماهیت و وحدت اورا دو چیز گیرند بس ایشان اثنان باشند، بس ماهیت را بی وحدت وحدتی باشد، و وحدت را وحدتی دیگر

و همین سخن عائد گردد، پس مجتمع شود صفاتی مترتب کی مما موجود باشد، و این جنانك زود باشد کی بدانی محال است.

و چون وحدت ذهنی باشد کثرت نیز نباشد^۱ الاذهنی فحسب،

چه کثرت حاصل نمیشود الا از وحدت. و دیگر چون اربعیت مثلاً عرضی باشد موجود، قائم بانسان، یا در هر یکی از اشخاص اربعیت تام باشد، و چنین نیست، یا در هر یکی چیزی از اربعیت باشد و نیست الا وحدت، یا در هر یکی از ایشان نه اربعیت [باشد] و نه چیزی از آن، پس مجموع اربعیت علی التقدیرین او را علی نباشد جز عقل، و ظاهر است کی عقل چون جمع کند واحدی را در شرق، با واحدی در غرب، ملاحظه اثنیّت بکند. و چون جماعتی کثیر را بیند فرا گیرد از ایشان سه، و چهار، و پنج بحسب آنك نظر باو افتد، و درو، با اجتماع، و فرا گیرد دیگر بار عشره عشرات و مائه مأت و مانند این. و هر گاه کی واحد را بر کثیرین حل کند جهت وحدت او غیر جهت کثرت او باشد پس آن وحدت یا مقوم آن کثرت باشد، یا نباشد. - اگر نباشد یا از عوارض او باشد، یا نباشد. -
آنچ [از] عوارض او نباشد جنانك گویند حال نفس نسبت بابدن چون حال ملك باشد (ب) نسبت بامدینه.

و آنچ از عوارض او باشد یا محمولات يك موضوع واحد شخصی باشد جنانك گویند انسان كاتب است در آنك زید است، یا نوعی جنانك گویند كاتب ضاحك است در آنك انسان است، یا موضوعات يك عموم جنانك گویند تلج قطن است در آنك ایض است.

و اگر مقوم کثرت باشد^۲ اگر در جواب ما هو گویند اگر مختلف باشند در چیزی از ذاتیات واحد بالجنس^۳ باشد، والا واحد بالنوع - و

۱ - باشد م. ۲ - باشد در اصل مکرر است. ۳ - واحد بالجنس - اصل -
 واحد یا بجنس - م.

اگر در جواب **أَيُّ شَيْءٍ هُوَ فِي ذَاتِهِ** گویند **واحد بالفصل** باشد . و شرکت در فصل شرکت است در نوع لکن اعتبار مختلف است . و اگر واحد را بر کثیرین حل نکند :

اگر قابل قسمت نباشد ، و او را مفهومی نبوذ و **راء آن** کی منقسم بیست وحدت باشد ، و اگر او را مفهومی باشد غیر آن : اگر او را وضعی^۱ باشد نقطه بوذ ، والا **واحد مطلق** بوذ .

و اگر قابل قسمت باشد اگر بالفعل منقسم نباشد **واحد بالاتصال** بوذ ، و اگر بالفعل منقسم باشد اگر اجزاء او متمایز نباشد بتشخص مرکب حقیقی باشد والا **واحد** باشد **باجتماع** و وحدت او یا طبیعی باشد چون بدن واحد ، یا صناعی چون سریر واحد ، یا وضعی^۱ خون درهم واحد . و اتحاد را در جس **مجانست** خواهد ، و در نوع **مشاکلت** ، و در کم **مساواة** ، و در کیف **مشابهت** ، و در وضع **مطابقه** ، و در اضافت **مناسبت** ، و در اتحاد وضع اجزاء **موازاة** .

و هر دو چیز کی ایشان را **وحدتی** باشد از وجهی ایشان را **هو هو** گویند ، نه بمعنی اتحاد اثنی ، چه این محال است چه ایشان عد الاتحاد اگر هر دو باقی باشند ایشان **اثان** باشند نه واحد ، و اگر یکی باقی ماند ، یا هیچ يك باقی نماند از ایشان ، این اتحاد نباشد ، چه معدوم متحد نشود با موجود ، و نه با معدوم و واحد مقول است بر **ما تحت او بنشکیک** ، چه واحدی کی واحد باشد از کل وجوه ، کی واحد حقیقی است ، کی منقسم نباشد بوجهی از وجوه ، - نه باجزاء کثی ، و نه باجزاء حدی ، و نه [] اقسام کلی بجزئیات ، او اولی باشد^۲ از واحدی کی واحد باشد از وجهی ، و کثیر بوجهی دیگر . و واحد بتشخص اولی باشد ، بوحدت از واحد بنوع - کی اولی است بوحدت از واحد بجنس .

و آنج مقابل هو هو بود مسماست^۱ بغیریت ، و او مقسم است :
 بمماثلت، و مخالفت . و مثلاًن دو^۲ مشارک باشند در حقیقتی واحده از آن
 روی کی ایشان چنین باشند ، چون اسان و فرس کی مختلفانند و جسمیت
 ایشان هر دو متماثلان . و طبیعت جسی چون اعداد آن فرا گیرند با قطع
 نظر از آنج بآن مختلف اند از فصول طبیعت نوعی باشد، و هم چنین فصول،
 بس مثلاًن مشترکان باشند در نوعی واحد، و شرط نکنند درین تشارک ایشان
 در جمیع صفات، و الاشی^۳ واحد باشند، نه شیئان . و متقابلاًن دو امر متصور
 باشند کی صادق نباشند بر شی^۴ واحد ، در حالت واحده ، از جهت واحده .
 و بقید اخیر احتراز کرده اند از مثل تقابلی کی میان اب و ابن است ، چه اگر
 اتحاد [جهت] شرط نکنند شاید کی واحد آب^۵ باشد باعتباری و ابن باعتباری
 دیگر . و هر دو امر [ی] کی چنین باشد اگر هر دو وجودی باشند و ماهیت یکی
 مقول باشد بقیاس با آن دیگر - ایشارا مضافان خو اندند، چون ابوت
 و نوت - والا ضدان باشد ، چون سواد ، و بیاض ، و اگر یکی وجودی
 باشد و دیگر عدمی یا نظر بعدم و وجود کنند بشرط وجود موضوعی
 مستعد قبول آن ایجاب را بحسب شخص او ، یا نوع او ، یا جس قریب
 او ، یا بعید ، و آن عدم و ملکه است چون عی ، و بصر ، یا نظر نکند
 بایشان باین شرط و آن ایجاب و سلب است - چون فرست و لا فرست ،
 و چون زید انسان ، زید لیس بانسان . و ایشان مجتمع نشوند بر صدق ، و
 نه بر کذب ، و سایر متقابلاًن شاید کی هر دو کاذب شوند . اما مضافان
 همچنانک زید ابو خالید و ابن خالید اگر چنین نباشد . و اما ضدان بجهت
 آنک ایشان کاذب میشوند عِنْدَ عَدَمِ الْمَحَلِّ و عِنْدَ وُجُودِهِ اگر متصف
 نباشد بهیچ یک . و اما عدم و ملکه وقتی کی ایشانرا موضوع نباشد .
 و مقابل از آن روی کی مقابل است بر و صادق است کی مضاف است ، و مقابل
 اعم است از مقابل از آن روی کی مقابل است ، - چه مقابل صادق است بر آن

و بر هر چیز کی عارض او شود کی او مقابل است . و از اینجا لازم نیاید کی تضایف اعم از تقابل باشد . و هیچ مانعی نیست از آنک خاص عارض چیزی باشد کی او را طبیعت عام باشد . چون اعتبار شرطی کند کی عام بواسطه او اخص شود ، و هیچ چیز خالی نباشد از عروض اضافت او را ، یا بحسب تقابلی ، یا تضادی ، یا نسبتی بمحل ، یا مائلتی ، یا غیر آن ، و از خاصیت تقابل تضایف لزوم ، و انعکاس است ،

و تقابل سلب و ایجاب اقوی سائر تقابلات است ، و هیچ چیز از آن برون نشود ، نمی بینی کی چیزی کی لیس بخیر است درو دو عقد است ، عقد *اِنَّهُ لَیْسَ بِخَیْرٍ* و عقد *اِنَّهُ شَرٌّ* و عقد *انه لیس بخیر* منافی او نیست عقد *انه شر* ، و نه عقد *انه لیس بشر* ، - جه اوصادق است با هر یکی از ایشان بس منافی او عقد *انه خیر* است ، و منافاة متحقق است از جانبین ، بس عقد *انه خیر* منافی او نباشد الا عقد *انه لیس بخیر* ، نه عقد *انه شر* کی ضد اوست ، - و دیگر خیر را این هست کی *انه خیر* ، و این امری ذاتیست او را ، و *انه لیس بشر* ، و این عرضی است او را . - و اعتقاد *انه لیس بخیر* رفع اعتقاد *انه خیر* میکند کی ذاتی است ، و اعتقاد *انه شر* رفع اعتقاد *انه لیس بشر* میکند کی عرضیست ، و رافع ذاتی در معاده قوی تر باشد از رافع عرضی . و دیگر شر اگر نه آن بوذی کی لیس بخیر است ، - اعتقاد او رافع اعتقاد *کَوْنُهُ خَیْرٌ* نبود . و اگر بدل شر چیز دیگر بوذی از آنها کی لیس بخیرست با آن ممتنع بوذی اعتقاد *انه خیر* ، و لیس بخیر . - و این همه دلالت کند بر آنک: تنافی بدات نیست الا میان سلب و ایجاب .

و واحد مقابل کثیر نیست و الا تقابل میان ایشان یکی ازان وجوه چهار گانه بوذی ، لکن عدم و ملکه نیست ، و نه سلب و ایجاب ، - جه یکی مقوم دیگری است ، و وجود و عدم ، و ایجاب و سلب ، چنین نیست . و

نه تضایف، چه واحد متقدم است بر کثیر، و متضایفان متقدم نشود یکی ازیشان بر دیگری^۱. و نه تضاد چه ایشان متوارد نیستند بر موضوع واحد و از واحد بعضی **قام** باشد، و او آن است کی امکان زیادت بر آن نباشد، چون خط دائره، و بعضی **ناقص**، و او آن است^۲ کی ممکن باشد زیادت بر آن، چون خط مستقیم. و گاه باشد کی واحد تام را اطلاق کنند بر چیزی کی فاضل نشود از نوع او آنج ممکن باشد کی شخصی دیگر شود، - بس نوع او در شخص او باشد، و ناقص آنست کی چنین نباشد بس دائره از قسم ناقص باشد باین اعتبار.

و گاه باشد کی ضد آن را اطلاق کنند بر معنی دیگر، غیر آنک از پیش رفت، و او آنست کی ضد آن دو موجود باشند در غایت تخالف، در تحت يك جس قریب، کی ممکن باشد کی متعاقب شوند بر موضوعی و مرتفع شوند ازو بس مثل سواد، و حرمت؛ برین اصطلاح متضاد آن نباشند، - بجهت آنک میان ایشان غایت تخالف نیست، و اما بیاض، و سواد، ضد آن باشند بهر دو معنی. و ضد بمعنی اخیر اخص است از ضد بمعنی اول. و ضد آن بمعنی اخص یا یکی ازیشان بعینه لازم موضوع باشد چون بیاض قلع را، یا^۳ جین نباشد، و خالی نباشد از آنک یا ممتنع باشد خلو محل ازیشان، مثل صحت، و مرض، - یا ممکن، و این منقسم شود بآنک موصوف باشد بوسط، - خواه تعبیر از آن بامی محصل کند، چون **فَاتِرٌ**، و **أَحْمَرٌ**، یا بسلب طرفین، چون **لَا جَائِرٌ**، و **لَا عَادِلٌ**، و بآنک چنین نباشد، چون **شَقَافٌ**.

و در ملکه و عدم نیز اصطلاحی دیگر هست. اما ملکه آن است کی او را در موضوعی نیابند **فِي وَاقْتٍ** و ممکن باشد کی منعدم شود ازو، و نیابند بعد از آن^۴، چون ابصار، و اما عدم انعدام ملکه باشد از موضوع

۱ - بدیگری- اصل . ۲ - از آن است- اصل . ۳ - و یا- م . ۴ - بعد ازو- م .

در وقت امکان او ، جون عمی . وایشان باین دو معنی اخص اند ازیشان
 بآن دو معنی اول . پس زوجیت و فردیت متقابلین نباشند بملکه وعدم بر
 اصطلاح اخص ، و میان ایشان این تقابل باشد بمعنی اعم . - و عمی و
 مَرُودِیَّت کی بیش از وجودان چیز است کی مَرُودِیَّت عدم اوست ؛ و
 همچنین انتشار شعربداء الثعلب^۱ کی پس از وجود اوست ، همه عدمیات اند
 بمعنی اعم ، خواه امکان شخص را باشد ، جون مَرُودِیَّت ، یا نوع را ،
 جون عمی آنگه را ، یا جنس را ، جون عمی عقرب را ، و تمیز میان
 اصطلاحات بآن کردند تا غلطی بسبب^۲ اشتراك لفظ واقع نشود .

مقاله چهارم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است
 در وجوب و امکان و امتناع و آنچه باینها تعلق دارد

مفهومات این سه بدیهی است ؛ چه هر کسی میدانند کی انسان واجب
 است کی حیوان باشد ، و ممکن است کی کاتب باشد ، و ممتنع است کی حجر
 باشد . و این علم حاصل است کسی را کی ممارست هیچ از علوم نکرده باشد ،
 اصلا ، نه تصویری ، و نه تصدیقی . و اگر تصورات این هر سه فطری^۳
 نبودی ، حاصل نشدی کسی را کی ممارست هیچ علم نکرده باشد .

و کسی کی تعریف اینها خواست نه بر سیل تنیه ، و نه بر سیل بیایی
 کی جاری مجری علامت باشد ، خطا کرد . - چنانک گویند کی ممکن غیر
 ضروری است ، و جون فرص وجود او کنند محالی از آن لازم نیاید ، -
 آنگاه گویند کی ضروری آنست کی ممکن نباشد کی او را معدوم فرض
 کنند ، و آنک جون او را فرض کنند بخلاف مَاهُو عَلَیْهِ محال باشد .

۱ - قال العلامة (یعنی المصنف فی شرح القانون) هو تاسف شمرالاس بواء صغراویه
 او صریحاً سوداء غاطط لها قبرمی شمره و یساقط جبهه . (بحر الجواهر) .

۲ - نیست - اصل . ۳ - فطری - م .

آنگاه گویند محال ضروری **العدم** بود، و ممکن نباشد کی او را بیابند^۱، -
و ممتنع آنست کی ممکن نباشد کی باشد، و او آنست کی واجب باشد کی
باشد، و واجب آنست کی ممتنع باشد کی نباشد، یا ممکن نباشد کی نباشد،
و ممکن آنست کی ممتنع نیست کی باشد و نباشد، و آنک واجب نیست کی
باشد یا نباشد، - و این همه دور ظاهرست.

و اولی آنج تصور کنند از آن **اولاً** وجوب است، - **حه** او [تا] کد
وجود است^۲ [و] وجود اعرف است از عدم - **جه** وجود را بدات او
شناسند، و عدم را **بوجه** ما بوجود. و بسیار باشد کی تنبیه کنند بر مفهوم
وجوب بآنک او استغناء شی^۳ است بدات خود از غیر، و لازم او باشد عدم
توقف بر غیر. و بر مفهوم امکان بآنک او عاریست از **کون** **الشی** **بحالیه**
کی مستحق وجود و عدم نشود از ذات^۴ او، و لازم او باشد احتیاج در
وجود، و عدم، بغیر.

و وجوب شی^۳، و امکان او. و امتناع او، اموری معقوله است
کی حاصل شود در عقل از اسناد متصورات بوجود خارجی. و موجودات
خارجی نیستند، - و اگر جهزاید اند در عقل بر آن چیز کی متصف است بایشان،
و اگر وجوب^۴ ثابت بودی در خارج، صفتی بودی محتاج در تقرر او
بذات واجب الوجود، - پس ممکن بودی لذاتها، و محتاج بسببی کی
متقدم باشد (برو) بوجود وجود، و لازم آید تقدم و حوب بر نفس خود
و آنک بیش از هر وجوبی و جوبی باشد لا الی نهائیه، و این محال است.

و اما بیان آنک امکان در خارج ثابت نیست آنست کی امکان شی^۳
متقدم است بر وجود او در عقل، **جه** ممکنات ممکن شوند، و ایجاد کنند -
نه آنک ایجاد کنند و ممکن شوند، و بر مختلفات واقع میشود بمفهومی واحد،

۱ - نیابند. اصل. ۲ - وجوبست. م. ۳ - از قوای. اصل. م.

۴ - اگر وجود. م.

و عرضیست ماهیت را ، و ماهیات موصوف اند بآن - پس قائم بنفس خود نباشند ، و نفس ماهیت نبود . پس واجب الوجود نباشد ، و الا لمفقر نشدی باضافت باموضوعی - پس ممکن باشد ، و امکان او تعقل کنند بیش از وجود او ، پس امکان امکان ، نفس امکان نباشد . - و کلام عاید شود بامکان امکان ، الی غیر نهایت و مفوضی شود بسلسله ممتنع ، بجهت اجتماع آحاد مترتبه او . و چون گویند کی فلان ممتنع است در اعیان معنی او آن نباشد کی او (را) [۱] متناعی حاصل است در اعیان ، بل کی او امری عقلی است کی ضم کنند او را یکبار الی ما فی العین ، و یکبار الی ما فی الذهن ، و همچنین آنج مانند اوست .

و هریکی از امکان ، و وجوب ، و امتناع ، چون نظر کنند در وجود او ، یا امکان او ، یا وجوب او ، یا جوهریت او ، یا عرضیت او ، باین اعتبار ، امکان ، یا وجوب ، یا امتناع ، نباشد چیزی را - بل کی عرضی باشد در محلی کی آن عقل است ، و ممکن در ذات خود وجود او غیر ماهیت او باشد ، پس امکان و هر دو قسم او ، از آن روی کی او اوست و صف ~~ن~~کنند بآنک موجودست ، یا غیر موجودست ، و ممکن است ، یا غیر ممکن ، و چون و صف کنند بجیزی ازین *حِیْثُ أَحَدُ الثَّلَاثَةِ*^۲ نباشد ، بل کی او را امکانی دیگر ، و وجوبی دیگر ، و امتناعی دیگر باشد ، و هم چنین امثال او . و ممکن گاه باشد کی ممکن الوجود باشد لذاته ، و گاه باشد کی ممکن الوجود لشی^۱ . و هرج ممکن الوجود باشد لشی^۱ ممکن الوجود باشد فی نفسه ، و منعکس نشود . - چه شاید کی ممکن الوجود باشد فی ذاته ، و ممکن الوجود نباشد چیزی را ، بل کی واجب الوجود بود چیزی را ، چون زوجیت اربیت را ، یا ممتنع الوجود چیزی را ، چون مفارقات . و امکان ممکنات را واجب است و الا لزوال او ممکن باشد ، و ممکن منقلب گردد بواجب ، یا ممتنع ، هذا

خلف. و امکان وقتی عارض ماهیت شود کی اورا فرا گیرند با قطع نظر از وجود و عدم ماهیت، و از علت ایشان، هر دو. اما اگر ماهیت را با چیزی ازینها فرا گیرند ممتنع باشد عروض امکان اورا.

و هریک از وجوب و امتناع مشترک اند میان آنک بالذات باشد، یا بالغیر. و هرج واجب است بالغیر، یا ممتنع است بالغیر، او ممکن باشد در ذات خود. و ازین کی وجوب مشترک است میان وجوب بالذات، و وجوب بالغیر، لازم نیاید کی وجوب بالذات مرکب باشد، - جه او مفتقر نیست بتعقل غیر ذات، بخلاف وجوب بالغیر، کی مفتقرست تعقل [و] بانضیاف تعقل غیر بتعقل وجوب، و همچنین لازم نیاید از آنک امتناع مشترک باشد میان امتناع بذات، و امتناع بغیر، ترگبی در ممتنع بذات خود، کی منفی^۱ صرف است.

و امکان مُخَوِّج است بسبب، جه هر مکی نسبت وجود او، و عدم او، بماهیت علی السویه است، و هرج جنین باشد مترجح^۱ نشود احد الطرفين او بر آن دیگر - اللابرجحی، و علم باین فطریست. و لازم نیاید از آنج او فطریست کی قضیه دیگر أَجَلِّي ازو نباشد عند العقل، - جه شاید کی این بسبب^۲ امری باشد عاید، - نه بتصدیق بهر دو، بل بامری دیگر؛ چون تصوراتی کی لازم آن تصدیق باشد. و عدم ممکن متساوی الطرفين نفی محض نیست، و تساوی هر دو طرف وجود و عدم او نباشد، الا در عقل، بس تَخَصُّصٌ وَ تَرَجُّحٌ يك طرف عقلی باشد، و عدم علت نفی محض نیست، و او کافی است در تخصیص عقلی، و بجهت آنک او ممتازست از عدم معلول در عقل، شاید کی آن عدم را باین عدم تعلیل کنند در عقل. و وجود ممکن عِنْدَ وجود دَسْبِيهِ الْمَخْصِيصُ واجب باشد، جه اگر

واجب نباشد وجود او ، یا ممتنع باشد ، یا ممکن ، - و هر دو باطل است .
اما اول بجهت آنکه اگر وجود [او] ممتنع شود آن وجود مترجح نباشد بر عدم
 او ، پس مرجح او حاصل نبوده باشد ، با آنکه فرض کرده اند کی حاصل است ،
 هذا خلف ، - و **اما دوم** بجهت آنکه اگر ممکن باشد ، - ممکن باشد وقوع
 او با سبب یکبار ، و لا وقوع دیگر بار ، - پس اگر متوقف شود وقوع در
 اَحَدِي الْحَالَتَيْنِ بر مُغْصَصِي ، سبب غصص حاصل نبوده باشد ، و فرض
 حصول اوست ، هذا محال . - و اگر متوقف نشاید ، پس حصول در
 احدی الحالین دُونَ الْأُخْرَى تَخْصِصُ أَحَدِ الطَّرَفَيْنِ الْمُتَسَاوَيْنِ
 باشد بر آن دیگر ، بی غصصی ، و بطلان آن بدیهیست .

و اگر جایز باشد [که] اَحَدُ طَرَفَيِ الْمُمَكِّنِ اولی گردد باو لذاته از
 آن دیگر طرف ، و بعد وجوب آنطرف نرسد ، از آن عالی لازم آید ،
 چه آن اولویت اگر حاصل باشد ماهیت ممکن را من حیث هی هی ، باطل باشد ، چه
 او مقتضی تساوی طرفین است ، اگر اقتضاء اولویت یک طرف کند نقیضان
 جمع شوند .

و دیگر اگر اولویت بماهیت حاصل شود . اگر امکان زوال او
 بسببی^۲ باشد ، حصول او متوقف باشد بر عدم آن سبب ، پس ماهیت من
 حیث هی هی ؛ - با قطع نظر از آن سبب ، مقتضی اولویت نبوده باشد ،
 و اگر ممتنع باشد زوال او بسببی ، آن اولویت حاصل باشد دائماً ، پس
 ماهیت واجبه الوجود باشد دائماً ، پس محال باشد کی اولویت بماهیت
 حاصل شود ، و بعد وجوب نرسد . و اگر اولویت ماهیت را حاصل نشود
 من حیث هی هی . بل کی حصول او آنرا بسببی باشد ، بی انتها بعد وجوب ،
 ممکن باشد وقوع آن طرف با سبب و لا وقوع آن ، و اگر این ممکن باشد از

فرض وقوع ممکن محالی لازم آید، بر آن وسه کی از یش رفت. و بعد از آن چون تخصیص و ترجیح از سبب ممکن واقع شود، و طرف ممکن **مُخَصَّص** واجب نشود از آن سبب، بل کی ممکن باشد^۱ با سبب، چنانکه ممکن بود در ذات خود، چه هیچ وجهی ندارد امتناع آن طرف از سبب، کلام عاید شود در طلب سبب **تَرْجِیح** و **تَخَصُّص** او، پس آنج فرض کرده بودند کی سبب **مُخَصَّص** است سبب **مُخَصَّص** نبوده باشد، و این ظاهر الفسادست. و ازینجا ظاهر شد کی هر ممکنی کی واجب نشود از علت خود، او را از آن علت موجود نیابند.

و همه چنانکه ممکن در وجود مفتقر است بسبب در حالت بقا هم مفتقر باشد بسبب. چه او در حالت بقا ممکن است، و الا لازم آید انقلاب او از امکان ذاتی، با امتناع ذاتی، یا وجوب ذاتی، و این بدیهی^۲ البطلان است، و چون در حالت بقا ممکن است، و هر ممکنی مفتقر^(۱) است سببی، پس ممکن در حالت بقا مفتقر باشد بسبب، و تتمه بحث درین در کلام در علل^۲ بیاید انشاء الله.

مقاله پنجم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در قدم و حدوث بهر دو معنی اغنی زمانی و ذاتی

حدوث یش جمهور حصول شی^۱ است بعد از عدم او در زمانی کی گذشته باشد^۲. و قدم یش ایشان^۳ آنج مقابل اینست، و باین تفسیر متصور نیست کی زمان حادث باشد، و الا وجود او مقارن عدم او باشد، و خواص اطلاق لفظ حدوث کنند، و بآن احتیاج شی^۴ خواهد بغیر او، خواه حاجت شی^۵ بغیر دائم باشد، و خواه نباشد، و تعیر میکنند ازین حدوث بحدوث ذاتی، و قدمی کی مقابل این حدوث است صادق نشود^۶ الا بر واجب الوجود تنها.

۱ - ممکن نباشد - اصل. ۲ - در آخر علل - م. ۳ - بود - ه. ۴ - ازیشان - اصل.

و آنج تحقیق حدوث ذاتی کند و دلالت بر آن کی اطلاق لفظ حدوث بر او نیست از اطلاق او بر زمانی آن است: کی در هر دو حدوث اعتبار بقدم^۱ لا وجود بروجود میکنند، و تقدم و تأخر بر معانی بسیار اطلاق میکنند، چه شاید کی هر دو بزمان باشد. جون: اب، و ابن... یا بذات، جون: حرکت، بد، و حرکت مفتاح - یا بطبع، جون: واحد، و اثنين... یا بمرتبه جون: [ص ف] اول و ثانی... یا بشراف، جون: معلم و مُتعلّم ازو، و همچنین «مع» بر معانی بسیار اطلاق می کنند.

و فرق میان تقدم بذات، و تقدم بطبع، آن است کی آنج بذات است از وجود متقدم وجود متأخر واجب باشد، و آنج بطبع است از عدم متقدم عدم متأخر لازم آید. اما از وجود متقدم وجود متأخر لازم نیاید، بل کی شاید کی وجود متأخر با وجود متقدم باشد، نه ازو، جون تقدم صورت کرسی برو. و آنج بمرتبه است بعضی از آن رتبی طبعی است و آن هر رتبی^۲ باشد کی در سلاسل باشد بحسب طبایع آحاد ایشان، نه بحسب اوضاع، جون موصوفات و صفات، و علل و معلولات، و اجناس و انواع. و بعضی رتبی وضعی جون امام و مأموم. و از خاصیت ما بالمرتبه آن است کی متأخر او منقلب شود بمتقدم - نه در نفس خود، بل بحسب اخذ آخذ.

و تقدم حقیقی ازینها^۳ ما بالذات است، و ما بالطبع، و ایشان

هر دو مشترك اند در تقدم ذات چیزی بر ذات دیگری. و تقدم زمانی اگر چه اشهر است راجع [است] بایشان، چه تقدم و تأخر در اب [و] ابن بقصد اول از آن هر دو زمان ایشان است، و اما از آن ذات ایشان بقصد ثانی باشد. و تقدم زمان بر زمان بزمان نیست چه زمان را زمانی نباشد، بل کی آن تقدم نیست

۱ - بهتر: تقدم. ۲ - طبعی باشد و آن هر مرتبی - م طبعی باشد و آن هر ترتیبی - ط. ۳ - از آنها - م

بطبع، چنانکه بدین زودی ییاید. و رقبی وضعی نیز راجع است بازمانی، و او را مد[ا] خلیست در آن، چه ماحون کرئیم بلذ کذا متقدم علی بلد کذا، معنی او آن باشد که زمان وصول بآنچ مقدم گرفته اندیش از زمان وصول است بآنچ متأخر گرفته اند، و رقبی طبیعی نیز هم متعلق است بزمان، چه چون ابتداء از احد الطرفین واقع شود آن ابتدا مکانی نباشد، بل بحسب شروعی زمانی باشد.

و آنچ بشف است مجازی باشد، چه فضیلت اگر سبب تقدم او در مجلس یاد شروع در امور نبودی او را متقدم نگفتندی، پس او بدات تقدمی مکانیست یا زمانی، و مکانی راجع است بزمانی، چنانکه ازیش رفت، و زمانی راجع بتقدم بالطبع، پس آنچ بزمان است، و مرتبه و شرف، همه راجع اند باتقدم بالطبع پس تقد[م] و تاخر بحقیقت نیست الا آنکه بدات باشد یا بطبع. و آنچ شامل هر دو است این است کی آنچ او را متأخر میگویند در تحقق محتاج است متقدم، و این را تقدم و تاخر خوانند بحسب استحقاق وجود.

وامامع بدانکه این نیست کی هر دو چیز کی میان ایشان تقدم و تاخر زمانی نباشد ایشان مع باشند در زمان، چه اشیائی کی وجود ایشان زمانی نیست چنانکه بدین زودی بشناسی ان شاء الله میان ایشان تقدم و تاخر زمانی نیست، و مع ذلك معبت ایشان زمانی نیست «مع باشند بزمان واجب باشد که هر دو زمانی باشند، چنانکه هر دو چیز که، بل کی هر دو چیز کی بحقیقت مع باشند بمکان واجب باشد کی هر دو مکانی باشند، با آنکه صحیح نیست وجود دو چیز کی ایشان مع باشند بمکان از جمیع وجوه، و لکن این در زمان جایز است. و چون روشن شد کی تقدم و تاخر حقیقی آن دو است کی بحسب استحقاق وجود است.

پس آنچ لا وجود (او) بر وجود او متقدم بود بذات اولی باشد بمعنی، حدوث از آنچ متقدم باشد برو بتقدم زمانی، لکن (بر تو) پوشیده

نیست کی حال شی کی او راست بحسب ذات متخلی از غیر یش از حال او باشد کی از غیر او^۱ بود قبلیتی بذات . جه ارتفاع حال شی بحسب ذات، مستلزم ارتفاع ذات است ، و این اقتضاء ارتفاع حالی کند کی ذات را باشد بحسب غیر، و عکس آن لازم نیست ، و هر موجودی از غیر خود او مستحق وجود نباشد بحسب خارج [اگر] منفرد باشد از آن غیر .
 بس اینک لَا یَكُونُ لَهُ وجودیش از آن باشد کی یَكُونُ لَهُ وجود^۲ قبلیتی بذات، و این حدوث ذاتیست و این اولی است از زمانی ، کی ممتنع نباشد کی متقدم درو بفرص متأخر گردد و او او باشد بعینه ، بسبب آنک مقتضی تقدم و تأخر در و امری عارض است بخلاف مابالذات، جه مقتضی آن ذات اوست، و ازین جهت او باستحقاق وجود بود .

و محدث زمانی اگر جه احتیاج او بمؤثر ضرورست، علت احتیاج او بمؤثر حدوث زمانی او نیست ، و ازین جهت است کی اگر جائز بودی کی این محدث واجب الوجود بودی، مستغنی بودی از غیر خود، بخلاف آنک در مفهوم او وجوب بغیر بگیرند^۳ جه او مستغنی نشود^۴ از غیر ، الا آنک طبیعت او این طبیعت نباشد بس تصور نتوان کردن درو این ، الا آنک طبیعت او بطبیعتی دیگر متبدل شده باشد ، جه عدم استغنا از غیر داخل است در مفهوم او، و داخل نیست در مفهوم [آنکه] حدوث او زمانیست، و اگر جه لازم اوست . و حادث باین معنی علت او دائم نباشد، و الا وجود او از آن علت در بعضی احوال دون البعض تخصیص من غیر محصص باشد ، بس امکانی کی لازم ماهیت اوست کافی نبوده باشد در فیضان او ار واجب الوجود، بل لابدست از حصول شرطی دیگر . بس این حادث را دو امکان^۵ باشد یکی امکانی کی عاید باشد بماهیت او ، و دیگر استعداد تام ، و او سابق است برین ، بسقی زمانی . بس لابد باشد

۱ - در غیر او - م . ۲ - و خود - اصل . ۳ - نگیرند - م . ط . ۴ - شود - م .
 ۵ - امکانی اصل .

هر حادثی زمانی را از سبق حادثی دیگر، هم چنین تا هر سابقی ^۱مقرب علت موجد باشد بمعلول، بعد از آنک دور بوده باشد از آن.

ولا بد باشد آن حوادث را از محلی، تا استعداد ^۲منخص شود بوقتی دون وقتی، و حادثی دون حادثی، و آن محل ماده است، پس هر حادثی زمانی مسوق باشد بماده و حرکتی، و این استعدادی کی سابق است بر حادث مختلف میشود بقریب و بعد چه استعداد عناصر، انسان شدن را، چون استعداد نطفه نباشد این را. و چون ماده مستعد قبول شی نباشد، فاعل را قدرت بر فعل خود نبود، چنانکه او را قدرت نیست بر ایجاد حیوة در حجر مثلاً، - بسبب عدم صلاحیت حجر حیوة را.

و فرق میان این استعداد و امکان آن است: کی امکان من حیث هو و مقتضی رجحان احد طرفی الممكن نباشد، و در [و] قرب و بعد نبوذ، و امری نبوذ موجود در خارج، و استعداد بخلاف امکان است در همه. و حدوث بهر دو معنی معقول است، و او صفتی است کی حاصل میشود در عقل و فت تعقل لا وجود، و وجود مترتب بر او در عقل. پس منصف باو از ماهیات موصوف نباشد بوجود تنها، پس موجود نباشد در خارج - من حیث هو کذلك، بل کی وجود او در عقل باشد. و حوت اطلاق کنیم درین کتاب بعد ازین موضع لفظ حدوث یا حادث - بآن زمانی خواهیم، نه ذاتی.

مقالت ششم

ارفتن اوّل از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در علت و معلول و مباحث ایشان

علت شی آن است کی وجود شی بر آن موقوف باشد اگر علت وجود او باشد، یا عدم شی اگر علت عدم او باشد.

و علت: یا تام باشد یا ناقص؛ و علت قلمه عبارتست^۲ از مجموع

مَا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ وَجُودُ الشَّيْءِ [و] وجودش باو واجب شود، وناقضه آن است کی جنین نباشد. وشرائط وزوال مانع داخل باشد در تامة، چه مانع چون زائل نشود وجود بنسبت با آنج علت او فرض کرده اند ممکن باشد، و چون نسبتش با [ا] و امکانی باشد بی ترجیحی^۱ پس نه علیت باشد، و نه معلولیت. و معنی دخول عدم در علیت آن نیست کی عدم چیزی میکند بل کی معنی آن است کی عقل حون ملاحظه وجوب^۲ معلول کند حاصل نیاید بی عدم مانع.

و تقدّم این علّت بر معلول او تقدّمی ذاتیست، نه زمانی. چه معلول در حال بقاء او اگر معلول باشد بعلمتی تامة کی موجود باشد بیش از او بروجوبی کی علت او باشد در حال وجود او، و موجب وجود او باشد بعد اراقضاء و عدم او، احد اموری^۳ لازم آید کی همه باطل است، چه ایجاب علّت معلول را اگر عبارتست از وجود معلول بعلمت، پس انصاف او بمؤثریت در حال عدم او نباشد، و الا معدوم علّت تامة موجود باشد، و بطلان او ظاهرست، و نه در حال وجود او نیز، چه تأثیر او در معلول چینیست یا در حال وجود معلول باشد، یا در حال عدم او، یا در حالی ثالث. کی در آن نه موجود باشد، و نه معدوم. اما اول اقتضاء مقارنه وجود علت کند وجود معلول را، و این خلاف مفروض است، و با اینهمه نفس مطلوب ماست، و اما دوم لازم آید از وجع میان وجود معلول و عدم او، چه ماسخن بر آن تقدیر میگوئیم کی ایجاب علت معلول را عبارتست از وجود معلول بعلمت، پس وجود متحقق شود بجهت تحقق تأثیر، و عدم متحقق شود کی مفروض است. و اما ثالث حصول واسطه ایست میان کون الشیء موجوداً و کونه معدوماً و این بین البطلان است.

و اگر ایجاب معلول (و) علّت را عبارتی از آن نباشد، - (بل) عبارت

۱- بر ترجیحی - اصل - م. ۲ - و چون - اصل. ۳ - احدا موراث - اصل.

باشد از امری دیگر در خارج، کی وجود معلول بر و مترتب شود، پس لابد بر آن مغایر صادق شود کی او درین زمان موجب معلول است در زمانی کی بعد از و است، پس ایجاب او آن معلول را زاید باشد بر ذات او، پس در ایجابات دور یا تسلسل واقع شود، و زود باشد کی بطلان هر دو بدانی، و اعطاء علت معلول را قوتی در زمان سابق کی معلول بآن قوت در مابعد او از زمان بماند باطل است، چه این قوت را وجودی ممکن است پس مفقور باشد بمرجعی، و کلام در بقاء آن قوت با [۱] انتفاء مرجح چون کلام باشد در آن چیز کی قوت عارض او شده باشد.

و از آنها کی دلالت میکند برین آن است کی ممکن موجود وجود او او را از امکان بیرون نمیکند، پس ممکن موجود نباشد الا کی وجود او مترجح باشد بمرجعی، پس اگر آن مترجح منتفی شود، و وجود او باقی ماند مترجحا بمَاهِیَّتِهِ پس ماهیت او مقتضی وجوب وجود او باشد، پس مستغنی باشد از علت در حال، و در ماضی هداخلف، و اگر وجود او باقی بماند مترجحا بمَاهِیَّتِهِ، پس وجود او بغیر او باشد، و با انتفاء آن غیر ترجیح و ترجیح به او منتفی شود، پس وجود او مترجح باقی نماند، و عدم او مترجح شود، بسبب انتفاء مرجح وجود، پس موجود نماند، و چون وجود ممکن واجب نیست لذاته، و مستغنی نیست از مرجح، پس لابد باشد ممکن را مادام [که] ذات او موجود باشد از آنکه مرجح وجود او موجود باشد، و اگر تأثیر علت در معلول در حال وجود معلول نباشد یا در حال عدم او باشد، و این جمع باشد میان وجود و عدم او یا نه در حال وجود او باشد و نه در حال عدم او، و از اینجا لازم آید ثبوت واسطه میان وجود و عدم.

و واجب است کی بدانی کی ترجیح اگر متوقف باشد بر زمان ثانی، مرجحی کی [علت تامه است] علت تامه نبوده باشد، و اگر متوقف نباشد،

اختصاص ترجیح باودون الزمان الأول تخصیص باشد بلا مخصص ۱-
 آنگاه اگر علت تامه بزمان متقدم باشد بر معلول، حصول مرجح لازم آید
 عند عدم الترجیح، و فطره سلیمه ازین سرباز زند، و قبول نکند، و
 بنا بعد از وجود بنا مثلاً از آنجهت باقی می ماند کی بناء علت ضم اجزاست،
 و حرکت آن بعضی ببعضی، و این ضم و حرکت باقی نمی ماند، چون بنا
 غایب باشد، و آنج باقی می ماند تماسک اجزاست، و آن معلول یبوسست
 عنصر است، نه از آن بنا و یبوسست عنصر معدوم نیابد بقاء تماسک مذکور،
 و برین قیاس غیر این باید کرد از امثله، آنج توهم بقاء او میکند بعد از عدم
 آنج گمان می برند کی علت تامه اوست. و گاه باشد کی شی را علتی باشد از
 آن وجود، و علتی دیگر از آن ثبات، چنانکه درین مثال، - و گاه باشد
 کی علت هر دو یکی باشد، چون قالبی کی مُکمل آب است، کی مبقی
 شکل است، بقاء او با او.

و هر گاه کی علت وجود معدوم شود، اگر علت ثبات نماند وجود
 متصور نباشد. و تأثیر علت در معلول در حال وجود او نه آن معنی دارد
 کی او را وجودی ثانی می دهد، بل آن معنی دارد کی وجود او در حال
 انصاف او بوجود علت اوست. و موجود معلول، مفتقر نمی شود بعلت
 خود از آن روی کی او موجود است، کیف کان، و الا موجود واجب
 الوجود مفتقر بودی بعلتی، بل از آن روی کی موجودی ممکن است، چنانکه
 از یش رفت.

و بر معلول واحد شخصی دو علت تامه مجتمع نشوند والا واجب
 باشد بهر یکی از ایشان [و] وجوب او بهر یکی از ایشان اقتضاء استغناء او
 کند از آن دیگر، پس اگر واجب شود بهر دو معاً مستغنی شود از هر دو

معا ، هذا خلف . و دیگر اگر هر دو مجتمع شوند بر دو ، واجب شود یکی ازیشان ، غیر آن يك را یا مدخلی بوز در علت^۱ یا نباشد ، اگر باشد بس مجموع هر دو [علت تامه بوده باشند ، نه هریک ازیشان ، و اگر نباشد بس برو دو علت مستقله مجتمع] نشده باشند ، و اما معلول نوعی هیچ مانعی نیست در عقل^۲ از اجتماع ایشان برو ، بمعنی آنك بعضی افراد او بعلتی باشد ، و بعضی بعلت دیگر ، چون حرارت کی تعلیل بعضی جزئیات او بآتش کند ، و بعضی بحرکت ، و بعضی بشعاع .

و علت عدم شی^۳ ممکن (عدم) علت تامه^۴ او باشد ، یا بجمعلتها ، یا بیهض اجرائها ، چه اگر عدم اولذاته بودی ، او ممتنع الوجود بودی ، نه ممکن الوجود . - بس عام اواز غیر (ذات) او باشد ، و آن غیر یا وجودی باشد ، یا عدمی ، (اگر وجودی باشد) یا عطل شود عند حصوله امری از اموری کی معتبرست در علتت ، یا محتمل شود ، - اگر غنل شود او خود مطلوب ماست ، و اگر محمل نشود علت تامه باقی ماند باعدم معلول او .

و اگر عدمی باشد یا عدم علت باشد ، و او مطلوب است ، باعدم ما عدا علت ، و این بدیهی البطلان است ، عند التأمل .

و معلول شی^۵ علت او نباشد از وجهی کی بآن معلول او بوزیر سبیل دور ، خواه معلول قریب باشد ، و خواه بعید ، بجهت آنك علت متقدم است بوجود بر معلول ، تقدیمی ذاتی ، بس اگر معلول علت او باشد متقدم باشد بر علت موجود^۶ ، و متقدم بر متقدم بر شی^۷ متقدم باشد بر آن شی^۸ ، - بس شی^۹ متقدم باشد بر نفس خود . و بجهت آنك معلول محتاج است بعلت خود ، بس اگر علت علت خود باشد علت او محتاج باشد باو ، و لازم آید احتیاج او بنفس او ، بمثل آنچه گفتیم ، و این محال است .

و تسلسل علل تامه الی غیرالنهایه محال است ، و همچنین اموری^{۱۰}

۱ علت - اصل . ۲ - نیست عقلاً - م ط . ۳ - بوجود - ط . ۴ - هر اموری - م ط .

کی مترتب باشد، و موجود معاً بالزمان، اما علل بجهت آنک معلولات همه، و يك از آن، موجود نشوند الا بموجدی، و آن موجد از ایشان نباشد، والا داخل شود در حکم ایشان، و از وجود هر يك از ایشان وجود ما قبل او بداند، و کثرت وسائط قدح نکند در وجود علت اولی.

و آخر معلولاتی کی عالم بوجود معلولات آنرا بداند، دلالت کد همچنین بر علل اول^۱. و چون حکم هر واحدی از معلولات و حکم هر جمله از آن يك حکم باشد، در احتیاج بموجد، - بس جمیع معلولات محتاج باشند بعلتی غیر معلول، والا آن علت از جمله باشد، و فرض کرده اند کی خارج است ازو، هذا^۲ خلف، ربان علت سلسله مقطع شود، و متاهی و از آنها کی ایضاح این کند ایضاحی روشن تر ازین آن است: کی هر سلسله از علل و معلولات هر یکی از آن علت باشند باعتباری، و معلول باعتباری، بس کوئی کی ایشان دو جمله اند متطابق در خارج، بس چون فرض تساوی ایشان کنند از جهت معلولی واحد، از آنها لابد باشد کی جمله علل زائد باشد بر جمله معلولات، بواحدی از علل در جانب دیگر که او را غیر متاهی فرض کرده اند. چه هر علتی^۳ منطبق نشود در مرتبه او^۴ بر معلول، بل کی منطبق شود بر معلول علت او کی متقدم باشد بر و بر مرتبه. و اگر نه زیادت مراتب علل بوزی بواحدی و جوب تقدم و تاخر کی لازم علیت و معلولیت اند مرتفع شدی. و ازینجا لازم آید انقطاع معلولات بیش از انقطاع علل، کی مقتضی تناهی ایشان باشد، با آنک فرض کرده اند کی هر دو غیر متاهی اند.

و همچنین است حکم در جانب تنازل (بمعلولات، چه در تنازل معلولات متزائد شوند بر علل بواحدی، بخلاف جانب اول، بس ممکن نباشد وجود علل و معلولاتی کی آنرا نهایتی نباشد.

۱- بر اول علل - ط. ۲- وهذا - م. ۳- پس هر علتی - م. ۴- هر مرتبه او - م.

و همچنین است حکم جمله‌اشیائی کی موجود باشند همه در زمانی واحد، و ایشانرا ترتیبی طبیعی باشد، چون **تموصوفات و صفات**، و آنج جاری مجری ایشان است. و چون احد الشرطین مفقود باشد ۱ **اعنی معیت در وجود و ترقیب** انطباق لازم نیاید بحسب مراتب در نفس امر.

جه معنی **تطبیق** در آن این است کی فرض کنند از بعضی مراتب **الی مالا نهیایه له** بحسب فرض ما اورا، همچنین، جمله، و از مرتبه کی بیش ازوست هم بآن جانب جمله دیگر، و مقابله کنند جزء اول را ازین جمله بجزو اول از آنجمله، بس جمله ثانیه اگر صادق شود بر اجزاء او، کسی آن بحالتبست کی اگر تطبیق کنند بر اجزاء جمله اولی مطبق شود هر جزوی از اجزاء احدی الجمعتین بر جزئی از اجزاء جمله دیگر بحسب ترتیب ناقص مساوی^۲ زائد باشد، و اگر صادق شود بروازین^۳ لازم آید انقطاع جمله ثانیه از جانب دیگر بضرورت، و زیادت اولی بر آن مرتبه^۴ واحده است فقط، س او نیز متناهی باشد. و این برهان متمشی نشود در جمله کی حاضر در خارج ازو نباشد **الا بعضی**، چون: **حوادث لالی اول**، جه جمله از آن روی کی جمله است موجود نباشد در خارج اصلا، و نه در جمله کی ارتباط نباشد بعضی اجزاء اورا ببعضی در نفس امر، چون **نفوس مفارقة انسانی**^۵، و اگر چه تصور کنند در آن ارتباطی بحسب اعتبار ذهنی، کی مطابق امری خارجی نباشد، - جه در اشیاء مترتبه چون منطبق شود بر جزوی از زائد چیزی در درجه او مستحیل باشد کی منطبق شود برو جزئی دیگر، بل کی دیگر منطبق شود بر جزئی دیگر، غیر او، بس لاجرم فاضل شود در زائد جزئی^۶ کی منطبق نشود برو چیزی، و غیر مرتبه را درو این برهان **تصور** نتوان کرد.

و علت واحده بوحدت حقیقی کی از جمیع وجوه است نشاید کی

۱ - معقود باشد - اصل . ۲ - ناقص تساوی - اصل - ناقص را مساوی - م .

۳ - وازین - م ط . ۴ - مرتبه - م . ۵ - مقارنه انسانی - م . ۶ - جزی - م .

ازو غیر واحد^۱ صادر شود چه اگر جائز باشد صدور دوجیز ازو واجب باشد اختلاف ایشان بحقیقت یا بشدت وضعف، یا بامری عرضی، و الا اثنیّت ایشان تصور نتوان کرد، و نفس عرضی لابد باشد کی حقیقت او متفق نباشد بین الاثنین، بس آنج ایشان هر دو ازو صادر (شده) باشند افادت ایشان هر دو کرده باشد، - و افسادت عرضی کی بآن مختلف شده باشد، بس مفید ایشان بر هر تقدیری لابد است کی صادر شده باشد ازو دو مختلف، یا بحقیقت یا^۲ بکمال و نقص. و چون اختلاف مقتضی ثابت شد اختلاف اقتضاء کی دال است بر اختلاف جهت او ثابت شود، - چه ما بیدیه میدانیم کی معلومات چون متساوی باشد نسبت ایشان با مفید وجود ایشان واجب باشد تساوی ایشان در ذوات ایشان، و جمیع احوالشان (چه) هبجیک را از علت جیزی نباشد کی دیگر را نبوذ، بس آنج اکثر از واحد باشد واحد باشد، بجهت آنک دانستی استحالت اثنیّت، بی ممیزی کی اختلاف بآن واقع شود. و اعتبار کن کی (جگونه) ما با اختلاف جهات در ما، افعال ما^۳ متکثر نمی شود الا بسبب تکثر اراده^۴ات (ما)، و اغراض ما. و بارادت واحده و اعتنا واحد حاصل بشود از ما الا شی واحد. و اگر نه سلب متوقف بوذی بر ثبوت مسلوب، و مسلوب عنه، و انتصاف بر موصوف، و صفت^۵، و قبول بر قابل، و مقبول، ممکن نبوذی کی سلب کردندی از واحد اکثر از واحد. و نه متصف شدی موصوفی با اکثر از صفت واحده. و نه قبول کردی قابلی اکثر از مقبول واحد، و از آنجهت این جایز نیست^۵، کی کافی نیست ثبوت مسلوب عنه، و موصوف و قابل، بخلاف صدور شی از شی^۶، - چه کافیت در تحقق او فرض یک چیز، کی او علت است. چه معنی این صدور غیر معنی صدور اضافی است، - کی عارض است علت و معلول را، از آن روی کی مع باشد، بل معنی این

۱ - بیش از واحد - م ط. ۲ - و یا - م. ۳ - افعالی - اصل. ۴ - وصف - اصل. ۵ - این جایز است - م.

صدور كَوْنُ الْعِلَّةِ بِحَيْثُ يَقْدُرُ عَلَيْهَا الْمُعْلُولُ است، و این
 متقدم است بر معلول، و بر اضافت کی عارض ایشان است، و آن امری
 واحد باشد - اگر معلول واحد باشد، و آن یا ذات علت باشد - اگر
 لذاتها علت باشد، - یا حالتی عارض از آن علت - اگر لذاتها علت نباشد
 و چون معلول متکثر شود آن امر مختلف باشد، و تکثر ذات علت لازم
 او، چنانکه گذشت.

و جائز باشد صدور اشیاء کثیره از واحد حقیقی چون بعضی صادر
 باشد از و بتوسط صدور بعضی. و با اختلاف آلات، و قوایل، و حیثیات
 و شرائط متمنع نیست عقلاً، - کی از واحد زائد بر واحد صادر شود.
 و لکن این بحقیقت صدور نباشد الا از کثیری، نه از واحدی مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ
وَاحِدٌ.

و هر علتی مرکبه معلول اونیز مرکب باشد، چه بسیط مِنْ حَيْثُ
إِنَّهُ بَسِيطٌ اگر^۲ از مرکب مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مُرَكَّبٌ صادر شود با مستقل
 باشد یکی از اجزاء آن مرکب بعلمت، یا مستقل نباشد. اگر مستقل باشد
 بعلمت، معلول مستقلاً نباشد بقای، - و الا بروحتمعه شده باشد دو علت تامه.
 و اگر مستقل نباشد هیچیک از آن اجزاء بعلمت: یا او را تأثیری باشد در
 جزئی از معلول، یا نباشد، - اگر او را تأثیری باشد در حیزی از او، نه در
 کل او، چه مفروض خلاف اینست - معلول مرکب باشد، نه بسیط.
 و اگر او را تأثیر در چیزی از او نباشد - اگر اجزاء را با سرها عند الاجتماع
 امری حاصل شود کی او مؤثر باشد، آن امر: یا عدمی باشد، یا وجودی.
 اگر عدمی باشد مستقل نباشد بتأثیر در وجود معلول. و اگر وجودی
 باشد بسیط باشد، یا مرکب. اگر بسیط باشد کلام در صدور او از اجزاء

بأسرها عائد گردد، خواه نفس اجتماع باشد،^۱ و خواه غیرو. و اگر مرکب باشد کلام در صدور معلول^[۱] کی فرض کرده اند کی بسیط است ازو، عائد گردد. و اگر اجزاء را بأسرها عند الاجتماع زائدی حاصل نشود، حال ایشان با اعتبار اجتماع، چون حال ایشان باشد باعتبار انفراد. - بس مجموع مرکب مؤثر در بسیط نبوده باشد، و فرض کرده اند کی اوست مؤثر در آن، هداً خلف^۲.

وازين لازم آيد کي: علت هر حادثي مرکب باشد چه حدوث آن
 علت نیز واجب باشد، و الا صدور حادث ازو بر تقدیر قدم او در وقتی دون ما قبله ترجیح من غیر مرجح باشد. بس اگر علت حادث بسیط باشد، لازم آید از حدوث آن کی علتش حادث باشد، و از بساطت^۲ آن کی علتش بسیط باشد. و علت، موجودست با معلول، در زمان، لعمراً. بس وجود سلسله غیر متناهی از علل و معلولات لازم آید، و بطلان آن از بیش رفت. و اما اگر علت آن بسیط نباشد، وجود این سلسله لازم نیاید، چه جایز باشد کی ترکیب علت او از دو امر باشد، قدیمی، و حادثی، و حادث از ایشان شرط باشد عدم او بعد از وجود^[۱] او در وجود حادث معلول از علت قدیم، و شرط جایزست کی عدمی باشد، بس جزو علت تامه حادث امری عدمی باشد، و جزء^۳ دیگر دائم الوجود، بس جمع نشود اموری کی موجود باشند معاً - و ایشانرا ترتیب علت و معلولت باشد اِلَیْ غَیْرِ النِّهَايَةِ. چه یکی از دو جزء علت او یک چیزست، مستمر الوجود، اگر آن چیز معلول باشد منتهی شود بعلتی غیر معلوله، و دیگر جزء حادث و اگر چه احتیاج او باز نه است^۴ بحوادث دیگر عند اول حادث، - چه آن حوادث را جمله موجود نباشد - بل هر حادثی مسبوق باشد بحادثی دیگر، سبقی زمانی، - بس ممکن نباشد عدم تناهی ایشان، و این چنین نباشد

۱ - از اجزاء باشد عاید گردد خواه نفس اجتماع بأسرها - اصل. ۲ - و آن بساطت - اصل. ۳ - و جزئی - م. ۴ - نه ایستند - م.

اگر علت حادث از آن روی [که] حادث است حادث و بسیط باشد، چنانکه از پیش رفت.

و واجب باشد ازین کی هیچ حادثی واحد حقیقی نباشد بل کی لابدست کی درو انبیتی باشد از وجه مّا، ۱ و اگر (جه) ماهیت اصلی او یکی باشد. و علت فاعل [ی] شیء نشاید کی قابل آن چیز باشد کی فاعل اوست از

آنجهت کی بآن فاعل بوده است. جه جهت فعل غیر جهت قبول است، و اگر هر دو یکی بودی هر فاعلی قابل آن بودی کی فاعل اوست، و هر قابلی فاعل آنک مقبول اوست، بنفس فعل، و قبول، بس لابدست در ذات او ازدو جهت، تا اقتضاء ایشان هر دو کند، بمثل آنک گذشت کی واحد حقیقی از (و) دوجیز صادر نشود. وجهتان چون متعذر [د] شدند در موضعی، واحد نکردند ابدأ، و نه نیز در موضعی از مواضع - جه اتحاد ائین محال است. و صحیح نیست کی وجود علت و وجود معلول متساوی اند چه

علت را وجود اول است و معلول را ثانی، و علت مفتقر نیست در وجود بمعلول، بل کی موجود باشد بذات خود، یا بعلتی دیگر. و معلول مفتقرست^۲ بعلت. و چون نظر کند بذات علت از آن روی کی موجودست ممالول ذات معلول نباشد. و چون نظر کند بذات معلول از آن روی کی موجود است ملحوظ باشد مقیس با علت. و معلول متعلق است بعلت از حیثیتی کی علت برجهاتی باشد کی او بآن علت باشد از ارادتی^۳، یا معاونی، یا امری کی باید، یا انتفاء امری کی نباید و چون جمیع حاصل شد واجب شود، و چون جمیع منتفی شود بانتفاء جمیع اجزاء یا بانتفاء بعضی منتفی شود. و مادام کی مرجح دایم باشد ترجیح دایم باشد، چه هر چه متوقف نباشد بر غیر چیزی چون آن چیز بیابند وجود او واجب شود، و الا متوقف شود بر غیر آن چیز و وضع چنان کرده اند کی متوقف بر غیر آن چیز نیست.

و علت ناقصه، منقسم می شود بآنک جزئی باشد از معلول، و بآنک

جزئی^۱ نباشد از آن، و جزء، یا آن باشد کی شیء به او بالفعل باشد، و آن صورت است، چون صورت کرسی، یا [آن] کی شیء به او بالقوه باشد، و آن ماده است^۲ چون خشب کرسی را. و آنج جزء نیست از آن. یا مابه المعلول است، یعنی آنک مفید وجود اوست، و آن فاعل است، چون تجار. یا ما لأجلیه المعلول، و آن غایت است چون جلوس بر آن. یا مافیہ المعلول، و آن موضوع است و قائل چون جسم، هیأت اورا. یا آنج خارج است ازین اقسام و آن شرط است، چون آلت، و زوال ماسع، و غیر آن. و بعضی معلولات مفتقر باشد باین همه، یا بجندی از آن، و بعضی مفتقر نباشد الا بعلت فاعلی فقط، و زود باشد کی تحقیق آن کرده شود.

و هر یکی ازین علل گاهی قریب باشد، و گاهی بعید، و گاهی عام و گاهی خاص، و گاهی کلی، و گاهی جزئی، و گاهی بالذات، و گاهی بالعرض، و گاهی بالقوه، و گاهی بالفعل. و مثال آن در فاعلیت بانسانملی کی در امثله باشد آن است کی: عفونت علت قریبه حتی است، و احتقان با امتلا، علت بعیده او، و صانع بیت علت عامه است، و بنا، آنرا علت خاصه. و بنا، خانه را کلی است، و این بنا، خانه راجزئی. و طیب^۳ معالج علت است بدات، و کاقب معالج است^۴. یا سقه و نیا^۵ مردات بجهت استقراغ او صفراء کرم را. یا مزیل ستون از دیوار، سقوط آنرا، و سائر علل معده این همه علل اند بعرض. و بناء بیش ارشروع در بنا علت اوست، بقوت، و چون مباشرت بنا کند علت او باشد بفعل. و فاعل معطی وجود نباشد الا بعد از تشخص او، چه او ایجاد نکند الا کی شخصی باشد و وجود ازو صادر نشود الا کی موجود باشد.

و تأدی سبب بمسبب یا دائم باشد یا اکثری یا متساوی یا اقلی. و آنج سبب باو متادی شود بریکی از دو وجه اول آن غایت ذاتی باشد و بریکی از دو وجه آخر غایت اتفاقی، - بس کسی کی بیازار روز بخریدن

۱ جزئی - اصل . ۲ - ماده کرسی است - م . ۳ - و طیبیت - ط .

۴ - کذا و ط - است بعرض .

کالایی^۱، و غریبی را یسافت، خریدن کالا غایت ذاتیست، و ظفر (او)،
بغیر غایت اتفاقی، و امور اتفاقی اتفاقی اند بنسبت با کسی کی اسباب آن
نداند. و اما چون قیاس کنند آنرا با مُسَبِّبِ الْأَسْبَابِ و همه اسباب (مکنفه)
هیچ موجودی اتفاقی نباشد البته.

وعلت غائی، علت فاعلتی، علت فاعلیست، و علت وجود علت فاعلی نیست.

و علت فاعلی، علت وجود غایت است، و علت علتی علت غائی
نیست، بل کی او علت است لداتها، و غایت بحقیقت آن است کی متمثل
باشد در نفس فاعل، چون تمثل فاعل بیت، استکنان را بآن، و اوست
علت، و اما واقع در اعیان، چون استکنان باو در خارج او معلول فعل است -
نه علت او، چه او را نیابند الا بعد از وجود فعل. و از شرط غایت رویت
نیست، چه رویت فعل را ذو غایتی نمی گرداند - بل کی تعیین فعلی کند
کی اختیار کند از میان افعالی، کی اختیار آن جایز باشد، و هر يك را
غایتی باشد، کی مخصوص باشد باو، و غایتی کی لازمست فعل را، آن
بضرورت، نه بفعل فاعلیست، و اعتبار کن بکاتب ماهر، کی اگر رویت
کند در نبشتن حرف حرف، متبذل شود^۲. و همچنین زنده عود، و
لغزنده کی معتصم باشد بآنچ او را نگاهدارد، و مبادرت بحک عضوی بی
ترووی، و تفکری.

و غایت فعل فاعل با اختیار را غرض خوانند. و او اخص است از
غایت مطلقه، و هر کس که فعلی کند از بهر غرضی، او ناقص الذات باشد،
چه اگر فعل از برای مصالح ذات خود کرده است ظاهر است، و اگر بحسب
چیزی دیگر باشد، اگر صدور آن شی ازو بغیر، و لا صدور آن ازو بمنزلیتی
واحد باشد، بیش او^۳، بس مترجح نشود بر نقیض او. و اگر صدور
آن ازو اولی باشد باو، سؤال لم (لا) یز (ا) ل متکرر میشود، تا بذات فاعل
رسد، چنانک گویند لِمَ فَعَلْتَ کذا، گوید لِمَ فَرَحَ^۴ فلان، و اگر گویند،

۱ کالایی - اصل . ۲ متبذل شود - اصل . ۳ ازو - اصل . ۴ بفرح - م .

جرا طلب کردی قَرَح ۱ فلان، گوید لِانَّ اَلَا مَرَحَسَن ۲ و اگر گویند چرا
ایثار کردی آنج او حسن است ؟ اگر جواب دهد بخیزی کی عاید شود
باو ، یا بشتری ، کی منتفی شود ازو ، سؤال بایستد ، و الاواقف نشود . -
جه حصول خیر هر چیزی را ، و زوال شر ازو مطلوب است ، لذاته ،
مطلقا ، و غایات لاعماله باو منتهی می شود ، و مبدء فعلی : ۳ اگر شوقی تخیلی
باشد ، تنها ، جزافی باشد ، چنانک بازی بریش کردن . و اگر با مزاجی ،
یا طبیعتی ۴ باشد ، قصد ضروری ۵ باشد ، خون تنفس ، و حرکت مریض .
و اگر تخیلی باشد یا ملکه نفسانی (دائمه) کی محوج نباشد بروبتی عادت
باشد . و اگر مبدأ شوقی تخیلی باشد ، و رویتی ، و متأدی شود بغایت عبث
باشد . و لابدست درین همه اشیاء از شوقی و تخیلی ، تا عبث بلحیه ، و
ساهی ، و نائم فعلی کند کی خالی نباشد از تخیل لد (ا) تی ، یا زوال حالتی
مملوله . و تخیل چیز است و شعور بآنک اینک تخیل می کند چیز است ،
و بقاء شعور بتخیل در ذکر چیز است ، بس انکار تخیل مکن بسبب عدم
انحفاظ او در ذکر .

مقاله هفتم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در جوهر و عرض و احوال کلی ایشان

آنچه درین کتاب اصطلاح کرده شد بران آن است کی جوهر آنست
کی قائم باشد بذات خود ، و عرض آنج ماعدا آن است ، و گاه باشد کی
آنها هیأت خوانند . و اما در اصطلاح جمهور جوهر ماهیتی است کی جون
اورا در اعیان بیابند وجود او در موضوع نباشد (و عرض ماهیتی است
کی جون اورا در اعیان بیابند وجود او در موضوع باشد) . و بموضوع
علی می خوانند ۶ کی مستغنی باشد بقوام خود از چیزی کی درو حال شود

۱ - قرح - م . ۲ - لان الامر حسن - اصل - لان الاحسان حسن - م - ط .

۳ اقل - م . ۴ - یاطیمی - اصل ، ۵ - و صد ضروری - اصل .

۶ - که میخواهند - م .

و کاین در محل اکاین باشد در چیزی، نه چون جزوی از آن، و شایع باشد در و
بکلیت، و مفارقت او از آن ممکن نباشد، پس موضوع اخص باشد از محل .
و برین تقدیر بعضی از جواهر در محل باشد، و آن جوهر را صورت خوانند
و محل او را هیولا، و ماده، پس موضوع و ماده داخل باشند در تحت
محل و صورت، و عرض، داخل باشند در تحت حال .

و اینک ما میگوئیم کذا هو فی کذا - لفظی مشترک است میان معانی
مختلف، چه کون شیء در زمان، و در مکان، و در خصب، و در راحت،
و در حرکت، و کون الجزء فی الكل، و الكل فی الاجزاء، و الخاص فی العام
لفظ فی در همه یک معنی نیست .- و اگر جمع کند آنرا اضافت، یا شتمال،
یا ظرفیت، هر یک را نیز ازین چند معنی است . و شیوع، و جماعت بکلیت
و عدم جواز انتقال^۲ در شرح کائن در محل قرینه است کی مقصود از آن
فهم کند بلفظ فی، کی مستعمل است در و . ولا کجُزء^۳ بآن احتراز کرده اند
از مثل : کون لوتت در سواد، و حیوانت در انسان، چه بیان کرده اند
کی امثال این، اجزا نیستند بحقیقت بل کما لأجزاء اند .

و بیرون رفت از جوهر بتفسیر ایشان، آنج او را و راه ابنت
ماهستی نباشد، - چه قول ما کی اِذَا وَجَدَ (كَانَ) لَافِي مَوْضُوعٍ صادق
نشد الا بر آنج وجود او زاید باشد بر ماهت او . و داخل شد در
آن کلیات جواهر کی مرتسم اند در ذهن، چه ایشان اگر چه در حال
در موضوع اند، اما صادق است بر ایشان کی اگر در خارج ذهن بیایند
وجود ایشان در موضوع نباشد، با آنک این کلیات مرتسم در ذهن باعیانها
منتقل نشود از ذهن بخارج، بل آنج در خارج است مائل آن است،
و از شرط مائل نیست کی مائل باشد از کل و جوه .

و عرض وجود او در نفس او وجود اوست محل او را، و این

نیست کی او را وجودی حاصل شود آنگاه لاحق او شود وجود او در محل او، بخلاف: **كَوْنُ الشَّمْسِ فِي فَلَكِهَا** جه ۵: - کونها فی الفلک نفس وجود او نیست، جه هیچ مانعی نیست از توهّم بودن شمس در غیر فلک او. وجون عرض بهر دو اصطلاح متحقق نمیشود وجود شخصی او، الاّ بآنچه حال شود درو، ممکن نباشد انتقال او از آن بمحلی دیگر، و نه آنک مفارق او یابد کیف کان. و از نیست کی در تعریف او گفته اند کی: **وَلَا يَصِحُّ مُفَارَقَتُهُ عَنْهُ**، جه محتاج در وجود مشخص او بعلمی، ممکن نباشد کی محتاج شود بعلمی مبهمه، جه مبهم از آن روی کی مبهم است موجود (نباشد در خارج و هر چه موجود) نباشد در خارج افادت وجودی خارجی^۲ نکند، بس عرض وجود او متحقق نشود الاّ بمحلی کی معین او باشد، کی آن وجود بتبدل محل متبدل شود، و از نیست کی ممتنع است کی منتقل شود ازو. و مخالف حال اوست درین معنی، حال انتقال جسم از حترّی بحترّی، (جه احتیاج او بحیز در صفتیست کی غیر^۳ وجودست، بجهت آنک او محتاج است در تحترّ او، نه در وجود او، بحترّی) از آن روی کی طبیعت حترّست، بس ممنوع بآنست کی منتقل شود از حترّی بعینه بحیز دیگر، کی مساوی [حترّ] اول باشد در معنی حترّ. و همچنین چون حترّ واحد بالوع متعین شود، واحد بالشخص از جمله آن نوع محتاج باشد باحد اجزاء حترّ آن نوع، لابعینه، و از نیست کی امکان انتقال او هست بحیز دیگر. و هبّا چون در عمل میباشند^۴ در نفس ایشان افتقارست بشبوع. در آن، بس افتقار باقی ماند ببقاء ایشان - بس تصور نتوان کرد کی قائم باشند بنفس خویش، و نه آنک منتقل شوند، - جه ایشان عند النقل^۶ مستقل شوند بوجود و حرکت^۷، بس جوهر باشند، نه هیئت. - جه طبیعت واحده از آن روی کی او آن واحده است بعینها محتاج نشود بمحلی یکبار، و مستغنی ازو

۱ بعلت - م. ۲ خارج - اصل. ۳ - در غیر - اصل. ۴ - از انجمله - م.

۵ - فی باشد - اصل. ۶ - عند النقل - م. ۷ - ط بی و.

دیگر بار، و این ظاهرست. و واجب است کی بدانی کی انتقالی کی حکم کرده اند بامتناع [او] در هیأت انتقالیست کی مستلزم استقلال ایشان است بوجود، یا بجهات، یا بحرکت مکانی، یا بانج جاری مجری این باشد، و اما انتقال ان بمعنی آنک فاعل آن اظهار آن کند در حس، [یا] در غیر حس، در محلی، آنگاه اظهار کند آنرا (همچنین) در محلی غیر آن محل، آنج گفته اند منع ازین نمیکند. - و برهان [ی] نیافتیم بر امتناع او.

و چون گویند عرض یا هیئت ۱ معدوم شد منعدم چون علت فاعلی او باقی باشد تعلق او باشد بمحل مائی، کی مظهر او باشد، و اما تعلق او بفاعل منعدم نشد، - و اینجاست کی جایزست کی اظهار کند او را بمحلی دیگر. و قیام عرض بعرض جایز است چون استضائت سطح جسم، و کون البطوء فی الحركة، لکن لابد باشد از انتهاء بجیزی کی قائم باشد بحوهر، و عرضی کی حال باشد در محلی منقسم لاند منقسم شود بانقسام محل او، چه هر يك از اجزاء معترضه در محل اگر درو نیابند جیزی از حال، بس حال حال نباشد در آن محل، و اگر د (ر) و جیزی یابند، یا حال بتمام او حاصل باشد در هر یکی از اجزاء محل، بس عرض واحد در حالت واحده در اکثر از محل واحد بوزه باشد، و این باطل است بیدیهه، یا هر بعضی [ز] و در بعضی از محل او باشد و این موجب انقسام است.

و جایزست قیام غیر منقسم بمنقسم چون قیام او باو من حیث هو منقسم نباشد، بل از حیثیتی دیگر باشد کی انقسام درو نباشد، چون حلول نقطه در خط، چه او حال می شود درو سه ازان روی کی خط است، بل ازان روی کی منتهای است. و همچنین حلول خط در سطح و سطح در جسم، و همچنین قیام وحدت غیر حقیقی بموضوع منقسم چه او قائم میشود باو ازان روی کی مجموع است. و همچنین هیئتی کی مستقی است بوضع، چه او در اجزاء حاصل می شود بعد از آنک اجزاء جمله واحده می گردند، و زاویه

و شکل نیز همچنین است. و این حلول عرض واحد نیست در محال کثیره، بل کی حلول عرض واحد است در محلی واحد، کی منقسم می شود باعتباری غیر اعتبار وحدت او. و این، و امثال این، ممتنع نیست در امور اعتباری، کی آنرا تحقیق در اعیان نیست.

و جوهر موجود بمعنی مصطلح علیه درین کتاب منقسم می شود بچهار قسم، و عرض نیز بمثل آن منقسم میشود.

اما اقسام جوهر بجهت آنک یا وجود (او) لذاته واجب باشد، و آن واجب الوجود است. - یا این چنین نباشد، و آن ممکن الوجود است. - هر چه واجب نیست: یا ممکن است، یا ممتنع، و چون ممتنع نیست، بجهت آنک مورد قسمت مطلق جوهر نیست - بل [که] جوهری است مقتد بآنک موجود است، پس ممکن باشد، و هر ممکنی: یا متحیز است، و آن جسم است، یا مقومات او، - چه جوهر فرد مستحیل است، چنانکه بدین زودی بدانی. یا غیر متحیز، و آنرا روحانی، و مفارق خوانند و خالی نباشد از آنک: او را تعلقی باشد با جسم، از طریق تدبیر کردن او را، و تصرف کردن در او، و استکمال باو، و آن نفس است، و روح، یا او را این تعلق نباشد، و آن عقل است. و بسیار باشد کی مفارق واحد مفتقر باشد بعلاقة جسمی در بعضی احوال او (و) مستغنی باشد از آن در بعضی، پس نفس باشد، باعتبار اول، و عقل باعتبار ثانی، و زود باشد کی صحت این متحقق شود.

و اما اقسام عرض هم ۱ چهار است. چه عرض یا تصور کنند ثبات ۲ او را لذاته، یا تصور نکنند ثبات او را لذاته، اگر تصور ثبات اولذاته کنند. یا تعقل او کنند دون النسبة الی غیره، یا تعقل او نکنند دون النسبه، و آنج تعقل او کنند دون النسبه، یا لذاته موجب مساواة، و تفاوت، و تجزئ باشد، یا موجب نباشد. آنج موجب آن است لذاته، کم است.

و آنج موجب آن نیست کیف است . و آنج تعقل اونتوان کرد دون السببه
الی غیره، اضافه است . و آنج تصور (ثبات) اولدانه نکنند حرکت است .

و بلفظ اولدانه ، در حرکت، احتراز از زمان کرده اند - جه ثبات

او متصور نیست ، بسبب آنکه او ۲ مقدار حرکت است ، چنانکه بدین

زودی بدانی . و در کم احتراز از آنج کم (یا) شد عرض ، چون چیزی کی

موجود باشد در کم ، چون روحیت ، و استقامت ، و اطولت ، یا کم

موجود باشد در آن ، چون معدودات . یا حال باشد در عمل کم ، چون

بیاض ۳ یا متعلق باشد به چیزی کی کم عارض آن میشود ، چنانکه قوت را

گویند کی متاهیست ، یا غیر متاهی ، سبب آنکه مقوی علیه چنین باشد ،

در مدت ، یا در عدت . و گاه باشد کی شی واحد کم باشد بدات ، و عرص ،

معاً ، چون : زمان . اما آنکه کم است بدات ، ظاهر است ، و اما آنکه کم

است بعرض ، بجهت آنکه متعلق است بحرکت ، کی متعلق است بمسافت .

و بر اصطلاح جمهور در معنی جوهر و عرض این تقسیم متغیر

شود ، ۴ وجه واجب الوجود جوهر بدست بنفسیر ایشان . و صورت کی

مقوم محل خویش است و همچنین ماده کی محل اوست ، دو جوهر اند بران

تفسیر . و وجه تقسیم جوهر بیش ایشان آن است کی او یا حسم است ، یا اجزاء

او ، یا امری غیر ایشان ، و دو قسم اول را مادی خوانند ، و قسم ثالث را

مفارق ، و روحانی . و اول را قسمت کند : بنفس ماده ، و بآنچه مقوم ماده

است ، و بآنچه متقوم است بماده و اول هیولاست ، و دوم صورت ، و هر دو جزو

جسم اند . و سیم جسم . و اما مفارق یا تصرف کند در مادیات ، بر آن وجه

کی از بیش رفت . - و آن نفس است ، یا تصرف نکند در آن بر آن وجه ،

و آن عقل است . و تقسیم عرض بر هر دو اصطلاح ۶ متساوی است .

و واجب است کی بدانی کی کم یا ممکن باشد کی فرض کنند درو

اجزائی - کی متلاقی باشند بر حدی مشترك ، و آن متصل است ، یا ممکن

۱ - و بلفظت - م . ۲ - ازو - اصل . ۳ - رضایض - اصل . ۴ - ط بی و .

۵ - معتبر نشود - ط . ۶ - و اصطلاح - اصل - اصلاح - م - ط .

نباشد، و آن منفصل است. و متصل اگر قار الذات باشد، یعنی ثبات او درست باشد، مقدار بود، و الا زمان و منفصل عدد است. و او [ل] مختص است بوضع، دون الاخيرين، و اوسطاً مختص است بآنك غير قار الدات است، دون الباقيين.

و بدانی کی کیف، یا مختص باشد بکمیات، چون تربیع، و زوجیت یا مختص نباشد بآن، و غیر مختص را، یا اعتبار کنند از آن روی کی او استعدادیست لا مرءاً، یا اعتبار نکنند از آن روی. و آنچه اعتبار کنند درو کی استعدادیست^۲، قوت و لا قوت است، چون مصحاحیت، و صلاحیت و مقابل ایشان. و آنچه اعتبار نکنند درو کی استعدادیست، یا محسوس باشد یکی از حواس پنجگانه ظاهر، چون ملوحت آب دریا، و حررت خجالت، یا غیر محسوس یکی از آن، چون صحت مصحاح، و غضب حلیم. و اولین مشترك اند در آنك اعتبار نمیکنند دریشان کسی کمال جوهری اند، بخلاف سیم، و چهارم. و اضافت و حرکت را اقسامی است کی الیق بایشان آنست کی مؤخر دارند ازین موضع. و آنچه یاد کردیم تقسیمی است حاصر جمیع، موجودات خارجی را، بل و جمیع مفهومات ذهی را. و ازینجا بعون الله^۳ و حسن توفیق شروع کنیم در سخن (در) هریکی ازین اقسام و احکام آن. و ابتداء از اخس و اضعف کنیم کی اقسام اعراض است، خواه وجودی، و خواه اعتباری، و از آنجا ترقی کنیم باشرف فالاشرف، و اقوی فالاقوی از موجودات جوهری. پس بعد از اعراض اجسام را یاد کنیم، آنگاه نفوس، آنگاه عقول، و جمله را ختم کنیم بسخن در جلال غنی مطلق قیوم^۴ واجب الوجود جل جلاله، و عظم کبریاؤه،

۱- دون الآخرين و واسطه - اصل. ۲- استعداداتیت - اصل. ۳- بمون الله -

بموة الله م. - ۴- قدیم - ط.

(فن دوم)

از جمله دوم در فلسفه اولی (۱)
(در اقسام اعراض وجودی و اعتباری)
و آن هفت مقالت است

(مقالت اول)

در مقادیر [و] اعداد کی کمیت قار الذات شامل ایشان باشد
اقسام مقداره است: خط، و سطح، و بعد نام، و آنرا جسم تعلیمی
خوانند، پس خط طولی باشد تنها، بی اعتبار عرض، و عمق، و (لی)
سطح طولی و عرضی باشد قحسب^۲، بی اعتبار عمق. و بعد نام طول^۳
و عرض، و عمق است.

و فرق میان این مقادیر و (مبان) جسم طبیعی، آن است - کی
هر یکی از این مقادیر متبدل میشود بر جسمی واحد، با آنک آن جسم بحال
خود باشد، بی تبدلی، و متبدل غیر، غیر متبدل باشد. نمی بینی کی
بار ۲ موم را، (جون) مشکل کنی با شکل مختلف، چگونه طول او زیادت
میشود یکبار، و کم میشود دیگر بار^۴، و هم چنین عرض، و عمق آن
با آنک جسمت او در جمیع احوال همان است کی بود. پس هر یکی از
خط، و سطح، و عمق، عرض^۵ باشند در جسم، پس مجموع ایشان نیز
کی بعد نام است هم عرض باشد، چه متقوم نشود جوهری بمجموع اعراضی
کی او را غیر ایشان مقوم نباشد^۶.

و هیچیک را از این امتدادات وجودی در اعیان باستقلال نیست.

اما خط بجهت آنک اگر در اعیان باشد آنج ملاقی از او باشد جهت سطح
را غیر آن باشد کی ملاقی باشد از جهت دیگر را، پس در عرض منقسم
شود. و سطح اگر هم چنین بیابند ملاقی از جهت جسم را غیر ملاقی باشد

۱ - که در فلسفه اولی است - ط. ۲ - طولی - اصل. ۳ - ماده اصل.
۴ - یکبار - م. ۵ - عرضی - م. ط. ۶ - اعراض نباشد - اصل.

از وجهت دیگر را بس در عمق منقسم شود. و بعد نام اگر قائم باشد بنفس خود بی ماده خلا باشد کی امتناع او رود باشد (کی) متحقق شود. و ما چون تختل فخن کنیم بی آنک التقات کنیم بجیزی از مواد آن، بعد تام باشد کی جسم تعلیمیست، و چون او را متناهی تختل کنیم تختل سطح او کرده باشیم، و اگر تختل سطح او کنیم بی آنک التقات کنیم بجیزی از آنها کی مقارن اوست در مواد: از لون، وضوء آن، سطح تعلیمی باشد. (و) برین وجه است قیاس خط تعلیمی. و بعد تام ممکن است کی او را لا بشرط شی فرا گیرد، و ممکن است کی بشرط لاشی فرا گیرند. و اما سطح، و خط تعلیمی، ممکن نباشد فرا گرفتن ایشان بشرط لاشی، بل کی ایشان بدانک در نفس امر حاصل نمیشود [ن] از باستقلال، هم چنین در تختل نیز حاصل میشود. - چه ما چون ایشان را هر دو تختل کنیم باستقلال، لابد سطح را اعلی و اسفل و خط را یمنی و یساری، پیدا شود، بس مأخوذ اول با جسم بوده باشد، و ثانی با سطح.

و دلیل بر عرضت مقدار آنست کی اگر او را در خارج بیابند بی ماده
 كَوْنُهُ كَذَلِكَ يَالْذَاتِیْهَ باشد، یا لِلْوَاوِمِ ذَاتِیْهَ باشد، یا از بهر امری
 غیر ایشان، و اولان اقتضاء آن کند کی هر مقداری چنین باشد، و ثالث اقتضاء
 آنک غی بدات خود از علّ، محتاج او شود بامری جائز المفارقة، و محتاج
 بدات خود بمحل، غی شود ارو بامری هم چنین، و ابن محال است، -
 چه آنچه شی را بدات خود باشد، مفك نشود ازو بحالی از احوال. و
 سطح فناء جسم نیست فقط، و الا قابل اشارت حسی بودی، بل کی آنجا
 سه چیز است، فناء جسم در جهت معنی، و این عدم محض نیست، بل عدم احدا بعد
 جسم است، کی عمق اوست و مقداری با طول و عرض فحسب و اضافتی کی
 عارض آن فناء میشود. بس آن فنار بحسب آن اضافه نهایت جسم ذوالنهایه گویند

و این اضافه عارض این نهایت است ، و متأخر از و . و این کی شیء نهایت قابل ابعاد ثلثه متقاطع بر قوائم است ، اقتضاء آن کند کی قابل فرض دو بعد باشد از آن فقط ، و کمیت او باعتبار آن است کی مقدارست ، لا غیر ، و آنک او سطح است باعتبار ملاحظه دو بعد : طول ، و عرض ، با عدم ملاحظه بعد ثالث ، کی عمق است ، و از آن جهت تقييد گردید تقاطع را ، کی برزوا یا قوائم ^۱ باشد کی اگر تقييد باین نکسد ، در سطح ممکن بودی تقاطع ابعادی غیر منحصر ، خاصه در جسم ، و اما آنک تقاطع بر قوائم باشد ممکن نباشد کی در جسم بر سه زیادت شود ، و در سطح بر دو ، جهز او یقه قائمه آن است ، کی حادث شود از قیام خطی مستقیم ، بر خطی مستقیم ، کی اورا میلی بهیچیک از جا سین نباشد ، و اگر میل کند با حد الجابین ، آنج اصغر باشد از قائمه حاده باشد ، و آنج اکبر از و ، مفرجه ، و این ظاهر است ، عدالتاً قل . و حال خط در آنک سطح باو متناهی میشود ، بر قیاس حال سطح است ، در آنک جسم باو متناهی میشود . و خط بقطه متناهی میشود و نقطه از مقادیر نیست و به از کمیت چه ممکن نیست کی در و فرض کند شیء غیر شیء کی معنی قبول تجزی است کی از خواص کم است . و لکن مقادیر بأسرها باو متناهی میشوند . و تعریف او بآن کنند [که] شیء است ذو وضع کی مقسم نشود . و اینک تقاطع مد کور برزوا یا قائمه است ، دلیل است بر آنک مقادیر زیادت ازین سه نیست ، کی خط است ، و سطح ، و جسم تعلیمی ، چه ممکن نیست زیادت ، بر امکان ^۱ ، فرص ابعاد ثلثه باین شرط و ازین است کی تعبیر از جسم تعلیمی درین کتاب یبعد تام کردیم .

و عدد کم منفصل است ، چه اجزاء او را امکان حدی مشترک نیست

کی متلاقی شوند برو . و اگر فرض کنند در نوعی از عدد ، چون سبعة ، آحادی مرتبه ، کی در آن واحدی متوسط باشد ، و بر جوانب آحادی ، آن نوعیت واحده او ، کی بیش ازین ترتیب بود ، باطل شود ، . آنگاه

چون فرض کند در آن واحدی بین (لا) نین ، او را طرفی باشد باهر یکی ،
بس منقسم شود ، بس آحاد او اموری منقسمه باشند ،

اما اجسام ، یا سطوح صغار ، و بالجمله ۱ کمیات ، متصله باشند در
نفس خویش ، کی ایشان را وحدت و عددیت ۲ عارض شده باشد ، و کلام
ما در کم منفصل است بدات ، نه در چیزی کی کم منفصل عارض او میشود
جه او کم منفصل است ۳ بعرض ، جه آنج او را کم منفصل عارض شود
شاید کی جوهر باشد ، و شاید کی مقدار باشد ، و شاید کی غیر ایشان .
باشد . بس عدد از آن روی کی عدد است درو حدی مشترک نیست ،
و نه امکان آنک فرض کنند درو ترتیبی ، و وسطی ، و طرفی ، و هیچ اولویت
نیست بعضی آحاد (عدد) را بوسطیت ، و نه بطرفیت از بعضی .

و غیر عدد کم منفصل نیست ، جه قوام منفصل از متفرقاتی است کی
ایشان مفرداتی اند کی آحاد اند . و چون واحد را فراگیرند از آن روی
کی واحدست ، فقط ، حاصل از اجتماع امثال آن جز عدد نباشد . و اگر
آنرا فراگیرند از آن روی کی انسان ۴ است ، یا حجر ، یا غیر او ، ممکن نباشد
اعتبار کردن آنها را کمیات منفصله الا آنک اعتبار کنند کی معدوداند باحادی
کی دریشان است ، بس ایشان کمیات منفصله باشند بحقیقت بسبب آنک
معدوداند بوحداتی کی دریشان است . بس کمیت منفصله ایشان ، بجهت
عددیت ایشان است ، لا غیر .

و برهان بر آنک عدد عرض است آن است : کی مقوم است بوحدات

کی اعراض اند ، و مجموع اعراض جوهر نباشد .

و دلیل بر عرضیت و حداث ، آن است کی وحدت جوهر ، مساوی

وحدت عرض است ، در مفهوم وحدت ، و آن مفهوم اگر جوهر باشد
محال بود حصول ۵ آن در عرض ۶ - جه جوهر را در عرض نیابند ، و اگر

۱ - و آن حمله . ط . ۲ . و عرضیت . م . ۳ . باشد . م . ۴ - ایشان - اصل .

۵ - حصول جوهر بس واجب بود جزم کردن - اصل .

عرض باشد ، ممتنع نباشد حصول آن در جوهر ، - پس واجب بود جزم کردن بر آنکه^۱ وحدت عرض است . و ظاهر است کی وحدت اگر چه مبدأ عدد است ، و مقوم آن^۲ عدد نیست ، و نه کم ، چه تعریف ایشان بر آن صادق نیست ، بل کی اقل عدد اثنان است ، و آن زوج اول است ، و نسبت وحدت با عدد ، چون نسبت نقطه با خط نیست ، - چه وحدت جزو عددست ، و نقطه نهایت خط ، و جزء او نیست ، و الا لازم آید : ترکیب خط از نقطه ، و سطح از خطوط ، و جسم از سطوح . و اینست (معنی) ترکیب جسم از جو[ا]هر افراد ، و زود باشد کی آنرا ، و امتناع آنرا بدانی . و هر نوعی از انواع عدد او را وحدت است ، کی باعتبار آن او را لوازم ، و خواص باشد ، مثل زوجیت ، و فردیت و منطقیت ، و اصمیت ، و غیر آن ، از آنها کی علم آرما طبعی بر آن مشتمل است ، و این خواص ممتنع الزوال است ، و او را اعتبار کثرت است ، و خصوصیت آن کثرت نوعیت اوست ، کی او بآن ، اوست . پس عدد از آنها نیست کی او را حقیقی نیست مطلقاً ، و چگونه چیز را کی حقیقی نباشد - نه در خارج ، و نه در ذهن ، خواص و لوازم و مناسبات عجیب باشد - کی افراد علمی کنند آنرا ، و تفریع فروع کنند از آن ، پس عدد از آنهاست کی او را حقیقی است در اعتبار ذهنی و اگر چه او را حقیقی زاید^۳ ، نباشد در وجود خارجی ، چنانکه از پیش رفت .

و هر نوعی از انواع عدد مقوم است بوحداتی ، کی مبلغ جمله آن ، آن نوع^۴ است ، و هر واحد از آن وحدات جزئی باشد از ماهیت او ، و اما اعدادی کی دروست مقوم او نیست ، مثلاً عشره مقوم نیست بخمستین ، چه تقوم او بآن اولی نیست از تقوم او بشش و چهار ، یا هفت و سه ، یا هشت و دو . و اگر یکی ازینها مقوم او باشد ، کافی باشد در تقویم او . و محال باشد کی شی را اموری باشد ، کی هر یکی (از آن) کافی باشد در تقویم آن ، پس اینک عشره از تسعه و واحد است ، یا ازدو نوع از عدد ، از

۱ - بدانکه - م . ۲ و مفهوم آن - ط . ۳ - لابد - م . ۴ - از آن نوع - ط .

خواص و لوازم اوست، کی خارج است از ماهیت او. و چون تعریف عشره کنند بآنکه عددیست مرکب از عددی جنین، و عددی جنین، آن رسمی^۱ باشد، و تسبیحی، نه حدی. و حال نوع از عدد در وحدت او باعتباری، و کثرت او باعتباری دیگر، چون حال مقدار است، در وحدت او از جهت اتصال، و کثرت او از جهت اجزائی کی دروست بقوت.

مقاله دوم

ادفن دوم از حله دوم کی در فلسفه اولی است

در کمیت غیر قاره و آن زمان است

چون فرص کیم سه جسم متحرك را بر سه مسافت بهم خون سه کره متساوی، کی سه شخص او را تحريك كند بجهات مختلف، یکی آسرع، و یکی ابطأ و یکی متوسط میان ایشان، و هر سه ابتدا بحرکت کنند معاً، - سریعه مثلاً دودورحرکت كند، و بطیئه یکدور، و هر دو منتهی شوند معاً، و متوسط از حرکت باز ایستد بیش از ایشان، و یکدوره بکند، پس سریعه و بطیئه، مشترك اند در ابتداء، و انتهاء معاً و متخالف در مسافت، و متوسط مشارک بطیئه است در مسافت، و مشارک سریعه در آن، پس سریعه مخالف بطیئه، [و] متوسطه است در مسافت، و مشارک بطیئه در چیزی کی بآن مخالف متوسطه است. و آن شیء متحرك نیست، و نه متحرك [ونه حرکت]، و نه آنج متعلق باشد باواز مسافت، و سرعت، و بطوء، چه محرك هر یکی غیر محرك آن دیگرست، و متحرك غیر متحرك دیگر، و حرکت غیر حرکت دیگر، - و نه متعلق بآن، و میان ایشان معیتی است کی متساوی است در بعضی از آن، و آن مامنه، و ما الیه است، و همه مشترك اند در چیزی از آن، و آن مدت است، و زمان، و هر سه مشترك اند در باره^۲ از آن، و دودو مشترك اند در همه آن. پس این مدت و زمان (را) ادراك کرده اند بملاحظه ذهن، و جزو او مساوی^۳

۱ - اسی - اصل. ۲ - در ماده - اصل. ۳ - و مساوی - م.

کل او نیست ، چنانکه در سائر مُقدّرات است ، . چه کرة سریعہ ممکن نیست کی حرکت کند در آن مدت ، بآن سرعت ، اکثر من الدّورتین ، ولا اقلّ . و نه نیز بطیّہ ممکن باشد کی در مدت مفروضه حرکت کند مثل حرکت سریعہ ، و نه اکثر از آن . و اِنَّت زمان ظاهر ست باین تنبیه ، لکن ماهیت او خفی است .

و از آنها نیز [که] تنبیه می کند برانیت و ماهیت زمان، آن است:
 کی قبلیتی کی با بعدیّت مجتمع نمی شود ، و اوست سابق بر وجود حادث ، نفس عدم نیست ، چه (عدم) گاه باشد کی بعد^۱ باشد چنانکه ، شاید کی قبل باشد ، و نه ذات فاعل - چه او قبل ، و مع ، و بعد ، باشد ، پس قبلت چیزی دیگرست ، کی : لایزال درو تجدیدی ، و تصرّمی^۲ هست علی الاتصال^۳ و او متصل است در ذات خود ، و غیر قارّ الدات . - چه ما اگر فرص کنیم محرکی کی قطع مسافتی کند - کی حدوث حادث ما باقطاع^۴ حرکت او باشد ، پس ابتداء حرکت او بیش از این حادث باشد ، و میان ابتداء حرکت ، و حدوث حادث ، قبلتات ، و بعدیات متصرّم متحد باشد ، مطابق اجراء مسافت ، و حرکت ، پس این قبلتات ، و بعدیات ، متصل باشد - اتّصالی چون اتصال مسافت ، و حرکت ، - پس آن شیء کی غیر قارّ الدات است ، و سابق بر حادث ، و متصل - اتصال المقادیر ، زمان است . و او را مفهومی نیست غیر اِئصال^۵ لا نقضاء و الّجْدِد . و اگر ذهن فرض نکند درین اتصال تجزّی بالفعل ، در آن تقدّم و تأخر نباشد . و اجزاء مفروضه را در زمان تقدّم و تأخر عارض نمی شود . بل تصور عدم استقرار^۶ اجرا - کی مستلزم تصور تقدّم و تأخر است ، حقیقت زمان است . و تقدّم و تأخر لاحق زمان است لذاته ، و لاحق غیر او بسبب او^۷ ، و آن غیر هر چیزی باشد کی او را حقیقتی باشد

۱ - عدم - اصل . ۲ - تصرّفی - م . ۳ - علی الاتّصالیّن - اصل . ۴ - تا باقطاع - م .
 ما باقطاع - ط . ۵ - الاستقرار - م . ۶ - بسبب امر - م .

غیر عدم استقرار، کی مقارن او باشد عدم استقرار، چون حرکت، و غیر آن، بس محتاج نشویم بآنکه بگوئیم کی یوم متأخرست از امس، - چه نفس مفهوم ایشان مشتمل است بر معنی این تأخر، - بخلاف عدم، و وجود، و غیر ایشان.

و اگر آنج ما گفتیم تعریفی بودی حدی یارسی زمانرا، - لازم آمدی کی زمانرا^۱، [در حدّ نفس او گرفته بودندی چه ممکن نیست تصور معتّ و قبلت، و بعدیت، - الاّ با تصور زمان] پس قبلت و بعدیت در تعریف زمان نباید گرفت. و هم چنین حرکت سریع، و بطیّه، کی در تنبیه اول مد کوراند ممکن نباشد اخذ ایشان در تعریف زمان، - چه حرکت سریع آن است کی قطع مسافت اطول کند در زمانی مساوی، یا اقصر، و قطع مسافت مساوی کند در زمان اقصر، و بطیّه بر خلاف این باشد. - پس زمان مأخوذ است در تعریف ایشان. بل آنج گفتند تا اینجا جاری عری منتهات است، بر حقیقت زمان.

و قبلت و بعدیت را چون فرا گیرند ازان روی کی واقع شوند در زمانی معتن، حکم ایشان حکم غیر ایشان باشد در لحوق قبلت و بعدیتی دیگر، - کی ذهن اعتبار ایشان کند بزمان، و منقطع نشود آن الاّ بانقطاع اعتبار ذهنی. و ایشان هر دو اضافی اند، و واجب باشد کی وجود معروض ایشان در عقل مع باشد، نه آنکه در خارج مع باشد، و ایشان از امور اعتباری اند - نه خارجی، و مختصّ یستند بزمانی دون زمانی، بل کی تعقل ایشان در جمیع ازمنه صحیح است. و چون ثابت شد کی قبلی باشد آبعد از قبلی، و اقرب از قبلی، پس قبلت را مقداری باشد، و او غیر ثابت است چنانکه شناختی، بس مقدار جوهری یا مقدار هیثی نباشد کی تصور ثابت ایشان توان^۲ کرد، بس او مقدار هیثی باشد - کی ثابت او متصور نباشد، و آن حرکت است.

بس ماهیت زمان آن است، کی او مقدار حرکت است - نه از جهت مسافت، بل از جهت متقدم و متأخر، کی مجتمع نشوند، و تو میدانی، از تأخیر کردن تو امری را، چون مؤدی شود بفوات - آنک تقدیم آن متضمن آن بود کی امر مائی فوت شد از تو، و آن فائت زمان است. و میدانی کی او مقدار حرکت است، بسبب تفاوت و عدم ثبات، کی می بینی. و فطرت سلیمه مستغنی است باین، در اثبات زمان، و بیان ماهیت او از جمیع آنج گذشت، از تنبیهات برایشان. و هر کس کی باین مستغنی نشود لابد باشد او را از تنبیهات سابقه، و دیگر گاه^۱ باشد کی تعبیر از زمان باین کند: کی زمان اعتبار تقدم، و تأخر، و قبلت و بعدیت است، در امور موجوده، و مقدرة در وهم. و اعتبار قبلت و بعدیت بسبت با آن و همی دفعی کنند، و زمانی کی در حوالی اوست از اجزاء ماضی و بعد باشد و آبد، قبل، و مستقبل، بخلاف این باشد.

و زمان را مبدأ (ی) زمانی نیست - والاّ او را قبلی بودی کی مجتمع نشدی با بعد او، و آن قبل نفس عدم نیست، و نه امری ثابت، کی مجتمع شود با او - بجهت آنج گذشت، بس او نیز قبلت^۲ زمانی باشد، [بس بیش از جمیع زمان زمانی باشد] و این محال است، و بمثل این و قریب بآن روشن شود کی زمان را مقطعی زمانی نباشد، چه لازم آید کی او را بعدی باشد، و بعد او عدم او نیست. - چه عدم شاید کی قبل باشد، و نه شی^۳ ثابت جنابك ازیش رفت، بس لازم آید کی بعد از جمیع زمان چیزی از او باشد، بس منقطع نشده باشد آنج فرض کرده اند، کی منقطع شده است، هذا خلف^۴. و ازینجا لازم نیاید کی زمان واجب لذاته باشد، چه این وقتی لازم آمدنی کی از فرض عدم او کیف کان محال لازم آمدنی، اما چون لزوم محال از فرض عدم اوست بیش از ثبوت او، یا بعد از ثبوت او، لامطلقا، لازم نیاید وجوب او بذاته.

و آن در زمان جون نقطه است در خط ، و اوطرفی موهوم است .
 میان ماضی ، و مستقبل ، کی باو اجزاء زمان متصل می شود - بعضی ،
 بیعضی . و جون زمان را طرفی نیست ، پس این آنرا وجود باشد ، - الا
 در ذهن . و همچنانک نقطه مقوم خط بیست ، همچنین آن مقوم زمان
 نیست ، و زود باشد کی تحقیق این بکنی فیما بعد ، پس او عرضی باشد
 حال در زمان ، کی حد مشترک باشد میان ماضی او ، و مستقبل او . و
 ماضی معدوم بیست مطلقا ، بل کی او معدوم است در مستقبل ، و مستقبل
 معدوم است در ماضی ، و هر دو معدوم اند در آن . و مسافت بتنها
 سبب تقدّم و تأخیری کی در زمان است بیست ، - و الا در مسافت واحده
 واقع نشدی حرکت متقدّم ، و متأخریتعا و د ، بل کی مسافت را مدخل
 مائی است درین ، و آن طاهر است .

و قسمت زمان کرده اند باجرائی: از سنین ، و شهور ، و ایام ، و
 ساعات ، و غیر آن . و اجزاء زمان دائم جریات زمان مطلق باشد .
 و هیچ جزو مفروض از زمان ، متقدم بشود بر جزوی دیگر
 ازو ، تقدّمی^۲ زمانی بل کی متقدم باشد بر و بطسع ، و سابق ازیشان شرطی
 باشد معدّم لاحق را ، چه تو زود باشد کی بدانی کی حرکات سبب حدوث
 حادثات است ، و حرکت حادث است و هر حادثی (را) علت حدوثی
 باشد از حرکات ، پس حرکت همچنین باشد ، پس تقدّم جزوی از حرکت
 بر جزوی دیگر طبیعی باشد ، نه زمانی ، و هیچ بعض از اجزاء حرکت
 اولی نیست بعلمت از بعضی ، بحسب ماهیت حرکت ، بل کی اولویت بحسب
 امری خارج است از فاعلی محرك ، و قابلی کی اجزاء مسافت است . و تعبّر
 مراو بتقدّم طبیعی بسبب فاعل باشد ، و جزوی دیگر از مسافت ، و وصول
 بآن جزو بیز بسبب مسافت است ، و جزئی دیگر .

و تعبّر آنج در زمان است با زمان غیر معّت دو چیزست کی

در زمانی واحد واقع شوند، چه اول اقتضاء نسبت واحده کند اجیزی را کی غیر زمان است با زمان، و آن نسبت متى ذلک الشیء باشد، و ثانی اقتضاء دونسبت کند کی مشترك باشند در يك مسوب اليه کی و احد دست بعدد، و آن زمان ما است.

و چنانک تقدیر حرکت بزمان کسد همچنین تقدیر زمان بحرکت کنند چنانک مکیال دلالت کند بر مکیل یکبار، و مکیل بر مکیال یکبار دیگر، و همچنین مسافت دلالت کند بر حرکت، و حرکت بر مسافت.

و کافی باشد در تحقق زمان حرکتی واحده، و لکن نه هر حرکتی، بل حرکتی کی اورا بدایت و نهایت نباشد، تا حافظ زمان باشد، و چنانک مقداری کی در جسم موجود است تقدیر جسم میکند، و تقدیر آنج محاذی و موازی اوست، چون مقدار مسطره، همچنین مقدار حرکت واحده، و آن حرکتیست کی [زمان مقدار اوست تقدیر کنند باو یعنی بمقدار آن حرکت، سایر حرکات را، و چنانکه واجب نیست که] آن مقدار کی در مسطره است، متعلق باشد بمقدّر و مقدّر یعنی «ب» تقدیر کننده، و تقدیر کرده، همچنین^۲ این مقدار کافی باشد در تقدیر اوسائر حرکات را. کی او مقدار حرکتی واحده باشد. و بجهت آنک زمان غیر قارّ الدات است هیچ چیز از و حاضر نباشد. و هرج اوعلت زمان است، خواه تامه و خواه ناقصه، در زمان نباشد، و با زمان نباشد، اَللّهُمَّ الْاَفْنَى اَلْتَوْهَمُ اَنْجَاکِی و هم قیاس این اشیاء بزمانیات کد. و چون گویند سکون در زمان است، یا مقدّر است بزمان. - تجوّز^۳ باشد، بمعنی آنک اگر ساکن متحرک بودنی مقدار حرکت او آن بودنی، و جسم چون گویند کی در زمان است، آن از جهت حرکت او باشد.

و نسبت زمان با حرکات، چون نسبت ذراع است با مدروعات. و اینک او مقدار حرکت است، امری زاید نیست بر حرکت در اعیان،

قائم بحرکت ، بل کی زایدست بحسب اعتبار ذهنی . ازان روی کی ذهن ملاحظه می کند حرکات را کی مشارک اند در آنک حرکت اند ، و مختلف اند در مقادیرشان کی ازمنه ایشان است . وچنانک مقادیر قار الذات مشارک اند در مقداریت و بعضی زاید بر بعضی و ازین لازم نیاید کی بعضی مقادیر زاید شوند بر بعضی بامری و رای مقدار ، همچنین است حال در زمان بقیاس باحرکت . -

و هیچ چیز را نسبت بزمان نکند کی حاصل است درو ، الا آنک آن چیز از چیزهائی باشد کی در آن تقدم - و تأخر ، و ماضی - و مستقبل و ابتدا - و انتها ، باشد و آن حرکت است ، یا ذوالحرکه ، - چه هر امری زمانی ، اورا متی باشد ، و درست باشد ، برو انتقال از متی او .

و آنج خارج است ازین اورا با زمان یابد ، نه در زمان ، و این معیت اگر بقیاس ثابتی باشد بغیر ثابتی ، دهر باشد ، و اگر بقیاس ثابتی باشد به ثابتی سزاوار تر اسمی کی اورا بآن خوانند سرمد باشد . و این کون ، اعنی کون ثابت باغیر ثابت ، و ثابت با ثابت ، بازاء کون زمانیات است ، در زمان . - بس آن معیت گوئیا متی است ، امور ثابت را . - و در دهر ، و سرمد ، توهم امتدادی نتوان کرد ، و الا مقدار باشد بحرکت ، و زمان چون معلول دهر است ، و دهر چون معلول سرمد ، - چه اگر نه دوام نسبت ا علل اجسام بوذی بمبادی ایشان ، اجسام را نیافتندی ، - فضلا عن حرکات الأجسام . و اگر نه دوام نسبت زمان بوذی با مبدأ زمان ، زمان متحقق نشدی . - و دوام وجود در ماضی ازلی است ، و دوام وجود در مستقبل ابد . و دوام مطلق اعم است از دهر ، و سرمد .

مقاله سیم

از فن دوم از حله دوم کی در فلسفه اولی است

در آنج اعتبار نکنند درو از کیفیات کی او کمال جوهریست

و او آن است کی مختص باشد بکمّمات از کیفیات ، و آنک اعتمار

کند درو کی استعداد دست فحسب . اما کیفیات مختص بکمّمات آن است

کی تصوّر عروس آن بتوان کرد چیز را ، الا بواسطه کمّت او ، و درین

داخل شود آنج همچنین باشد بر مّته و جملته ، جون استقامت ، و انحاء

یا بعضی از اجزاء آن ، جون خلقت - کی مرکب است از لون ، و شکل ، و

او همچنین است بسبب آنج^۱ دروست از شکل تنها . و این نوع منقسم میشود

بآنج مختص^۲ باشد بکمّت متصله ، و آنج مختص^۳ باشد بکمّت منفصله .

و مختص بمّته^۴ : یا شکل است وحده ، یا غیر او ، و آن غیر : یا مرکب

باشد با شکل ، جون خلقت ، یا غیر مرکب با او ، جون استقامت . و آنج

مختص^۵ است بکمّمات منفصله . چون زوجت ، و فردیت .

و معنی استقامت در خط ، بوذن اوست بحیثیتی (کی) اگر برو

نقطه چند فرض کنند همه بر سمتی واحد باشند ، یعنی بعضی ارفع و بعضی

أخفض نباشد . و گاه باشد کی تعبیر از خط مستقیم باین کند کی او آن است

کی اجزاء او بعضی بر بعضی مطبق شود ، بر جمیع اوضاع ، بخلاف

'منحنی' - چه شاید کی دو قوس^۶ منطبق شوند جون مّقعّر یکی یا مّعدّب

دیگری باشد ، و بر غیر این وضع منطبق نشود [ن]ذ . و گاه باشد کی گویند (کی)

او اقصر خطی است کی واصل باشد میان دو نقطه ، یا آنک جون هر دو

نهایت او را ثابت کند ، و او را قتل^۷ کنند ، وضع او متغّیر نشود . یا آنک

وسط او طرف او را بیوشاند .

و استواء سطح عبارتست از آنک کی در جهت طول ، و عرض

۱ - نسبت بآمه ط . ۲ - متصل - م . ۳ - در قوس - اصل - م . ۴ - قتل تاقتن

ریسمان و بگرداندن - کتر - قتل - م - قتل - ط .

او، خطوط مستقیم فرض توان کرد. و استدارت سطح مستوی آن است
 کی خطی مستدیر برو محیط شود، کی در داخل آن نقطه فرض توان کرد
 کی جمله خطوط مستقیم کی از آن نقطه بآن محیط کشند متساوی باشد،
 و کریت جسم آنست کی سطحی مستدیر باو محیط شود، بروجهی کی
 در داخل او نقطه فرص توان کرد کی جمله خطوط مستقیم کی از آن
 نقطه بآن محیط کشند متساوی باشند. و تصور دایره بآن کند کی یکی از
 دو طرف خطی مستقیم را ثابت توهم کند و طرف دیگر را بگردانند^۱
 تا باوضع اول آید و نقطه ثابته مرکز دایره باشد. و خطی کی مار^۲ باشد
 بمرکز از محیط بمحیط، قطر دایره (باشد) و تصور کره بآن کند:
 کی قطر دایره^۳ ثابت توهم کنند^۴، و نصف دایره را بر آن بگردانند^۱ -
 تا باوضع اول رسد، و خطی کی مار^۲ باشد بمرکز کره از محیط بمحیط آنرا
 قطر کره خوانند. و چون توهم حرکت کره کنیم باثبات قطری از اقطار
 او، آن قطر محور کره باشد، و دو طرف او دو قطب کره و دایره کی
 بعد او از هر دو قطب کره بعدی واحد باشد **مَنْطَقَةُ كَرِه** بود. و تصور
مَخْرُوط بآنك مثلث قائم الزاویه را بر **أَحَدِ ضِلْعِي الْقَائِمَةِ** بگردانند - تا
 باوضع اول رسد. و تصور **اسطوانه** بآنك ذواربعة اضلاعی را بر يك ضلع
 بگردانند - تا باوضع خود آید.

و شكل نفس حد جسم، و حدود او بیست، بل کی او هیئت نیست کی
لازم جسم محدود می شود از آن روی کی محدود است. و او حاصل است
 در جمیع آن محدود، و اگر چه بشرکت حد است، و مشروط بآن و
 دایره در خط نیست، و نه کره در سطح، و اگر چه دایره تمام نشود الا
 بانعطاف خطی، و کره تمام نمیشود الا بتقیب سطحی. و اگر دایره در
 مجرد خط بودی استدارت بودی، یا تقوس^۵. و اگر کره در سطح بودی

۱ - بگردانیم - م. ۲ - ماباد - م. ۳ - کره - م. ۴ - کنیم - م.

۵ - تقویس - م - ط.

یا تغییر بودی بحسب مایلی جانب تحویف. یا تقییب بحسب مایلی امر خارج ،
 بس حق آنست کی کره جسمیست ، نه سطحی ، و دائره سطحی است ،
 نه خطی . و زاویه هیتی است ، کی مقدار را حاصل میشود از آن روی
 کی او ذو حدیست اکثر من واحد ، کی منتهی شوند بحدی مشترک .
 و خلقت شکلیست از آن روی [که در جسمی طبیعی یا صناعی ^۲ باشد
 مخصوص بهیری کی بتوان ^۳ دید ، بس او حالتی است] کی حاصل میشود
 از اجتماع لون . و شکل ، و باعتبار خلقت شخص را وصف کنند بحسن
 و قبح ، و آج متعلق از کیفیات [است] بکم منفصل ، موضوع علم ارثماطیکی
 است ، و آن مناسب غرض کتاب نیست و اهمال سیاری کرده ام
 [از] آج بکم متصل تعلق داشت . بعضی باین سبب و بعضی بسبب وضوح ، چون
 تریم و تثلیث ، و اشاه ایشان ، و آج تعریف کردم اینها از کمات بعرض بود
 و مقصود از ذکر آن ، ذات کمیاتی بود کی متعلق بود باو ، چه آنج من
 تعریف نان کردم مفتر بود بان .

و اما کیفیات استعدادی ، بعضی از آن تهنو است قول اثری را
 سهولت ، یا سرعت ، و آن وهنی طبیعی است چون ممر اضیئت و لین
 و آرا لاقوت خوانند و بعضی از آن تهنو است مقاومت و بطو افعال را ،
 چون مضحاحیئت و صلابت ، و او هیتی است . کی جسم بواسطه آن
 قبول مرض نکند ، و سراز انما [ر] باز زند ، نه آنک مریض ، و مغمر
 نشود و آنرا قوت خوانند ، و شامل اقسام این دواعی قوت ، و لاقوت ، آن
 است کی ایشان استعداداتی ^۴ اند . کی تصور کنند در نفس . بقیاس با
 کمالاتی ، و ایشان اگر چه در نفس * خود کمالات باشند ، اما معتبر درینجا
 کمالات ایشان نیست ، بل معتبر آنست کی ایشان استعداداند کمالی را ،

۱ - و ران - اصل . ۲ - جسم طبیعی صناعی - م . ۳ - توان - ط .

۴ - استعدادی - م . ۵ - تفسیر - م .

غیر ایشان، و کمال ایجا آن می خواهد کی فصیلتی باشد جیری را یا ملایم باشد اورا، بل کی معنی او آن است کی نهایت استعدادیست، لا غیر. و در بن نوع از کیفیات داخل شود بسیاری از کمالات محسوسه، و غیر محسوسه، نه باعتبار کمالات ایشان، بل باعتبار اعداد ایشان کمال دیگر را.

وقوت انفعال وقت باشد کی مقصور^۱ باشد بر تهتؤ يك حیر را، خون قوت^۲ فلك بر قبول حرکت دُونَ السكون و وقت باشد کی تهتؤ حیر هائی را باشد کی ریادت باشد بر واحد، خون قوت حیوان بر حرکت، و سکون، و لکن بدو اعتسار، چنانک از بیس رفت و گاه باشد کی قابل قابل سی^۳ باشد بی آنک حافظ او باشد، خون قوت قبول آب، شکل را، و گاه باشد کی قابل و حافظ باشد معا، خون قبول حجر شکل را.

و قوت شدید حون تأثیر او^۴ مشدد شود، امتناع او از تأثیر مشدد شود و هر متأثری قاصر باشد از قوت آن جبر کی تأثیر در آن میکند، و قوت وقت باشد کی بحیثیتی باشد کی هر شخص کی اتفاق افتد مصادفت قوت او را، قوت بعد از آن باقی ماند. و وقت باشد کی نسبت او با هر کدام از اشخاص متساوی باشد، الا آنک خون مصادف یکی از حمله شد سست شود، بعد از آن نماند. و قوت را چون فرا گیرند متخصص يك چیز، سببی کی قوت را بآن چیز مخصوص کرده باشد - در فرص، یا در اعیان، چون رفع آن يك چیز کند - قوت بر و باطل شود نه آنک فوت از حامل^۵ او باطل شود، بل از [آنک قوت باشد بر آن شخص، از آن روی کی آن معنی است، و اگر چه قوت در نفس خود باقی باشد.

مقاله چهارم

ارفن دوم از حمله دوم کی در فلسفه اولی است

در کیفیات محسوسه، بحواس ظاهر

محسوس از کیفیات بحس ظاهر غنی است از تعریف بحد، و رسم،

چه هیچ چیز اطهار محسوسات نیست، لیکن^۱ بسیار باشد کی محتاج شوند بتنبیه بر مفهوم اسم بعضی از آن. و منقسم می شود بحسب اقسام حواسی کی بآن ایشانرا احساس میکنند پنج قسم:

قسم اول ملموسات و از آن دوازده را یاد کنیم، حرارت - و برودت، و رطوبت - و بیوست، و لطافت - و کثافت، و لزوجت - و هشاشت، و جفاف - و بلّت، و ثقل - و خفت.

اما حرارت از شأن او تفریق مختلفات است، و جمع مشاکلات. -
 چه او بواسطه تسخین افادت میل مصعده می کند - پس آید از اجسام^۲ مختلفه در لطافت و کثافت منزه گب باشد لطف اقل باشد خفت را، از حرارت، چون هوا، کی قبول او خفت را، اسرّع است از قبول آب آنرا، کی اسرّع است از قبول زمین آنرا. و چون حرارت عمل کند در جسم مرکب، اقل مادرت کند بتصعّدیش از مادرت ابطأ، و ابطأ بیش از عاصی، و متفرق شود اجسام مختلفه الطبایع کی مرکب از آن حاصل شده بود، آنگاه حاصل شود از حرارت در وقت تفریق اجراء اجتماع متشاکلات بمقتضی طبایع ایشان، چون بسائط مرکب ندیده الا لتمام باشد. - اما^۳ اگر التحام ایشان شدید باشد، و لطیف - و کشیف قریب باشند باعتدال - از قوت حرارت حرکتی دوری حادث شود، چنانک در ذهب، چه لطیف چون میل می کند بتصعّد کشیف او را جذب می کند، بآسفل، و حرکت ایشان مستدیر می شود. و اگر با شدّت التحام لطیف غالب باشد جدّا بکلی صاعد شود، و کشیف را در صحبت خویش برزد، و الا آتش تأثیر کند در تسبیل آن، اگر کشیف غالب نباشد جدّا، و اگر غالب باشد قادر نشود بر تسبیل آن. این همه وقتی است کی مقترن نشده^۴ باشد بمرکب صورتی کی مانع چیزی ازین باشد، یا مقتضی خلاف این، و تجربت دلالت می کند بر آنک از اسباب حرارت استثنائات است، و حرکت: و مجاورت آتش، چون قابل جیری ازین

۱ - ممکن - اصل - ممکن - م - ۲ - اقسام - م - ۳ - و اما - م - ۴ - شده باشد - اصل.

قابل حرارت باشد، - اما اگر قابل حرارت نباشد، چنین نباشد. و اما بُرُودَت^۱ عدم حرارت نیست، چه برودت محسوس است بذات، و هیچ از عدم چنین نباشد، بل کی تقابل میان ایشان تقابل: تضادست، و تأثیر او بخلاف تأثیر مقابل اوست.

ورطوبت کیفیت است کی جسم بآن سهل الشکل^۲ باشد بشکل حاوی^۳ سهل الترك^۴ او را. وییوست کیفیت است کی جسم بآن قابل آن تشکل باشد و ترك آن، بعسر.

ولطافت رقت قوام است. و كثافت غلظ آن، و لزوجة سهولت قبول جسم است تشکل را - بهر شکلی کی خواهد، با عسر تفریق آن، و چون قصد تفریق او کند متصل ممتد شود، و هشاشته عسر تشکیل و سهولت تفریق است، و جفاف حالتیست جسم را سبب آنک طبیعت نوع او مقتضی رطوبت نباشد، و نه او ملاصق ذی رطوبتی بود، و بِلُت^۵ حالتیست جسم را، سبب [آنکه] ملاصق جسمی رطب باشد، با آنک طبیعت او مقتضی رطوبت نباشد. و ثقل آن است کی جسم بار حرکت کند بجانب سفلی، (و برودت موجب آن است و خفت آن است کی جسم باو حرکت کد بجانب علوی) و حرارت موجب آن است. و هردو را بتجربت شاخه اند، چه ما تجربه کردیم کی صعود جسم مشدد می شود بشدت حرارت او، و ضعیف می شود بضعف آن. و نزول^۶ او، قوی، و ضعیف میشود، بحسب حال برودت او، در شدت، و ضعف، و اگر به حرارت اقتضاء تصعید کردی، و برودت [اقتضاء] خلاف آن، حال [چین] نبودی.

قسم ثانی از کیفیات محسوسه مذوقات است. و آنچه از بسائط آن می شناسیم نه است، مرارت، و حرافت، و ملوحت، و غفوصت و هموضت،

۱ - اگر برودت - اصل . ۲ - التشکیل - م . ۳ - حادی - م . ۴ - علو - م .

۵ - بزوال - م .

و قبض، و دسومت، و حلاوت، و تفاوت^۱ و بسیار باشد کی شی راطعی باشد در نفس خود، لکن بسبب شدت تکاثف او، متحلل نشود ازو چیزی - کی غلاط لسان شود،^۲ تا او را دریابد، آنگاه چون احتیال کنند در تلطیف اجزاء او، احساس کنند ازو بطعمی، جانک در حدید، و نحاس است، و گاه باشد کی دو طعم در جسم واحد مجتمع شود، چون مرارت، و قبض، در حوض^۳، و آنرا بشاعت خوانند، و چون ملوحت، و مرارت در شوره زمین، و آنرا زعوقت خوانند. و بسیار باشد کی جمع شود از کیفیت طعمی، و تأثیری لمسی، امری واحد، کی متمیز نشود در حس^۴ خون طعم - و تفریق - با اسخان، چه از آن حرافت حاصل شود، یا بی اسخان، و ایشان ایجاب حموضت کنند، و چون طعم باتکثیف - کی بسیار باشد کی ایجاب عفوصت کند. و بسیار باشد کی این سبب باشد از آن تکثر آنج احساس بآن می کنند از طعم، یا از جمله اسباب او باشد، و من نیافته ام وجه حصری طعموم را - در عددی، نه در نفس امر، و نه بحسب آنک ممکن است در حق بشر احساس بآن.

و قسم ثالث مشمولات است، و ایشانرا اسمائی مخصوص بیست، الا از جهت^۵ موافقت، و مخالفت، جانک گویند رایحه طّبه، و رایحه منته^۶، و این مختلف شود بحسب اختلاف احوال کسانی، کی احساس بآن می کنند، چه موافق شخصی، شاید کی مخالف دیگری باشد. یا از جهت آنج مقترن شود بمشمومات، جانک گویند رایحه حلوة، و حامضة و این را وجه حصری نمی دانم^۷.

۱ - تکاهت - اصل . ۲ - و تا - اصل . ۳ - حصص بضمّین و قد تفتح الین و باضادین و قبل بطائین و قبل بضاد ثم طاء عصاره درختست معروف که شیرازی هلال گویند، و آن انواع است، مکی، و هندی، و مشهدی، بهترین آن جهت ورمهامکی بود، و جهت موی هندی و در هندی تحلیل و قبض کمتر از مکی بود (رجوع کنید بقانون - و بحر الجواهر و اختیارات بدیعی - و شرح قاموس . ۴ - آنک اصل علاوه دارد . ۵ - منته - اصل . ۶ - لازم سی دانم - ۷ - ۴

و قسم رابع مسموعات است ، و آن اصوات ، و حروف اند ، و سببی کی مایه یایم^۱ کی محدث ایشان است تموج جسم سَلالِ رَطب است ، چون آب ، و هوا . و مراد از تموج : حرکتی انتقالی نیست از آبی ، و هوائی واحد ، بعینه ، بل کی او امریست کی حاصل میشود از صد می - بعد صد می^۲ و سکونی - بعد سکونی . و سبب تموج ، اماسی - عیف است کی او قرع است ، یا تفریقی - عیف - کی او قلع است ، اَمَاقَرع : عوج آب ، و هواست ، بَأَنكَ مَنقَلَب^۳ شود از مسافتی کی قارع سلوک آن کرده است بهر دوجنبه او یعنی شدید ، و هم جَدین قَلع ، و از ایشان هر دو لازم آید انقباض متباعد از ایشان : شکل [و] ، تموج را [که] واقع اند آنجا . و متوقف است احساس ما بصوت ، در آج آزمودیم ، و اگر چه جایز باشد کی شرط مطلق نباشد : بوصول هوائی کی حامل آن باشد بصماخ ، جه میان [میل] می کند از جایی بجایی ، در وقت هبوب ریاخ ، و هر کس کی انبوه درار را فرا گیرد ، و یکی از دو طرف آن بدهان خود نهد و طرف دیگر بر صماخ انسانی ، و سخن گوید در آن انبوه بصوتی عالی ، آن انسان بشنود دون الحاضرين . و حون انسانی را از دور بینیم کی تَبَرّ بر جوبی میزند ، ضربه را بیش از سماع صوت بینیم .

و صوت : نفس فرع ، یا قلع نیست ، جه ایشان هر دو [در] نفس خویش مختلف اند ، بَأَنكَ مافهم صوت میکنیم ، بی حاجتی بتعقل قرع یا قلع ، یا ایشان را مدخلی باشد در آن ، و دیگر ایشان را هر دو بیصر و غیره ، ادراک میکنند ، و صوت ادراک نکنند ، الاّ بسمع . و دیگر صوت باقی می ماند بعد از فوات ایشان . و خافی نباشد بر تو ازین فر (و) ق کسی صوت غیر^۴ حرکت ، و تموج است ، و اگر صوت امری بودی کی

۱ - میدانیم ط . ۲ - صد می زدن و دوجز را بهم واکوئن کتر . ۳ - منقلب - ط .

۴ - صورت فیم - م - .

حاصل نشدی الا در صماخ، چون صوت را بشنیدیم جهت آن ندانستیم، و نه آنکه از قریب است، یا از بعید، بمجرّد سماع، نه از ابصار تمّوج، یا (۱) استدلال بجهارت، - و خفّات صوت، بر قرب، و بعد او، بس او حادث است در جهت او خارج الاذن.

و اما صد ۲ حاصل میشود از انعکاس هوا، متمّوج، (و) از مصادمی عالی، چون جلی، یا حاطی، بروجهی کی تقطیعات حروف در آن هوا محفوظ ماند اگر درو حاصل باشد. و دور نیست کی هر صوتی^۳ را صدائی باشد، نزد هر مصادمی، ولکن در بیوت^۴ شاید، کی شعور بانعکاس واقع نشود بسبب قرب مسافت، بس احساس نکند بتفاوت زمان صوت، و زمان عکس آن. و ازین است کی صوت مغنی در خانه قوی تر از آن باشد کی در صحرا. و موجب صدا اگر املس باشد صدا زمانی ثابت ماند، بسبب تعاقب انعکاس - بتعاقب اندفاع.

و هوا اگر جان باشد کی متشکل شود بمقاطع حروف این او را از آن روی باشد کی^۵ او هواست مطلقا، و هر جگوه کی باشد، چه هوا حافظ شکل نیست، و او سریع الایّام و التّشوّش^۶ است بادی سببی، بل اگر چین باشد کی متشکل شود بمقاطع حروف، آن سببی باشد کی غایب باشد از ما، کی موجب حفظ آن تقطیعات باشد. و اگر چنین نباشد متشکل نشود بآن مقاطع، و تشکّل او بآن مقاطع شرط نباشد در حدوث حرفی، یا صوتی. و جایز باشد [که] تمّوج ستال، و توسط آن شرط نباشد در حصول صوت، و حرف، بر هر حالی، بل بروجهی مخصوص، چون حال تعلق نفس ببدن بروجهی کی نفس بر آن است درین آن، و اگر چه جایز است کی شرط نباشد علی وجه آخر او^۷ و جوه^۸ آخری، و جایز باشد نیز کی بعضی اصوات بعلّتی

۱ - و - م. ۲ - کذا فی النسخ الثالث - و در شرح قاموس گوید «صدای آن چیز بسته که بر میگرددند او را کوه بر صد او آوار کنند» پس این کله را یائی دانسته و الف آنرا بشکل پاه نوشته است. ۳ - صورتی م - ط. ۴ - بیوت م - ط. ۵ - کی شد اصل - باشد - م. ۶ - و تشویش - اصل و التشویش - م - ط.

حاصل شود، و بعضی بعلتی دیگر، بجهت آنک دانسته، کی واحد بنوع
 شاید کی او را علل مختلفه باشد، و حرف هیئت است - کی عارض صوت
 میشود - کی بآن هیئت متمیز شوند از صوتی دیگر - کی مثل او باشد
 در حدّت، و ثقل، متمزی ۱ در مسموع، و حروف بامصوّته است،
 و او آن است کی ابتداء بآن ممکن نباشد یا صامتّه و او ماعداء آن است.
 و گاه باشد کی درین باشد آنج تمدید او ممکن نباشد، چون با، و تا، و طا و
 دال، و نسبت عروض حرف صوت را، چون نسبت عروض نقطه است،
 خط را، جه متحقق نمیشود، الا در اوّل زمان ارسال نفس، یا آخر زمان
 حبس او. و حصر ۲ حروف، در عددی در نفس امر [یا] بحسب وجدان از
 آنها نیست کی راهی نیافته ام بوجه آن.

و قسم خامس مبصرات است، و آن الوان است، و اضواء اما
 الوان حصر آن در عددی بر من منعذّ رست. و سواد، و بیاض از آن ضدّ آن اند،
 در غایت تباعد. و دور نیست ۳ کی هر جهما عدا ایشان است یا بعضی ۴
 از آنج ماعداء ایشان است - از الوان، از ترکیب ایشان باشد، بروجوه
 مخصوصه ۵. و شك نیست در آنک چون سواد، و بیاض، و حرّت، و صفرّت،
 و (ضدّت ۶) و خضرت را بیک سحق کسد، و بیامیزد، از آن بحسب اختلاف
 مقادیر مختلطات، الوان مختلفه ظاهر شود. بس محتمل باشد کی سایر
 الوان برین وجه حاصل شده باشد، یا هر یکی از آن یا بعضی ۴ از آن الوان
 باشند مفرده، در حقیقت، نه در حس فقط. و جایزست کی الوان غیر
 متناهی (باشد) در نفس امر، و اگر چه اعتبار نکنند کی اختلاف ایشان
 شدّت و ضعف، اختلافی نوعی باشد. - اما اگر آنرا جنین اعتبار کنند
 آنج گفتیم ظاهر باشد، لکن باین جایز باشد کی حاصل نشود از آن الا

۱ - تمیزی - م. ۲ - و حرف - م. ۳ - و درو - اصل. ۴ - یا بعضی - اصل - م.
 ۵ - مخلوصه - اصل. ۶ - کذا و الف، ز رقت.

متناهی . و از الوان بعضی 'مشرق' اند ، و قریب 'بطباع' ضوء ، چون ارجوانست ، و فیروزجیت ، و خضرت ناصعه ، و حرمت صافیه ، و بعضی مظلم ، - چون غبرت ، و کھبت ، و عودیت ، و سواد ، و امثال آن .

و انفعال بصر از لون - چون مانعی نباشد ، اگر داخل گیریم در مفهوم لون ، و مقوم آن ، بس هیچ از الوان را حصولی در ظلمت نباشد ، - چه ما در ظلمت آنرا نمی بینیم ، و این نه از آنست کی هوا مظلم عایق است از ابصار آن ، چه در آن کیفیت عایق از ابصار نیست ، و الا کسی کی در غاری مظلم نشستی ، و در بیرون غار جسمی مستنیر بوزنی آن جسم را ندیدی . - بس عدم رؤیت آن بجهت عدم حصول اوست در ظلمت ، اگر بر آن تقدیر فرا گیرند . و اگر آن انفعال را مقوم لون نگیریم ، و نه جزوی از مفهوم آن ، از آن بیش ازین لازم نیاید ، کی ضوء شرط باشد در صحت آنک او مرئی^۱ باشد ، نه در تحقیق او در نفس او ، - بل کی لازم [نیز] نیاید کی ضوء شرط باشد علی الاطلاق ، بل جایز باشد کی این مثل آن باشد - کی در شرائط حدوث ، و علل حصول صوت گفتیم .

و گاه باشد کی توهم کسد در الوان کی جواهرند ، و این خطائست کی مشاء آن تجویز مفارقت ایشان است ، از محال ایشان ، و قیام ایشان بدات خویش - و ایشان ایشان باشند ، بروجهی کی ممتنع است در انتقال^۲ - الا اعراض ، بسبب آنک امتناع آن - انتقال ، بیدیهه، نمی داند .

و آنج دلالیت میکند [بر] عدم جواز او ، آن است : کی [سواد مثلا چون مفارق محل باشد : یا ممکن باشد احساس بآن ، یا نه اگر ممکن باشد و فرض کنند که] احساس باو کردند ، بس باو اشارتی باشد ، و او با مقداری باشد ، و مفهوم از مقدار غیر مفهوم است از سواد ، بجهت تعقل مقدار

بی سواد، و چون با مقداری باشد او در چیزی متقدّر باشد، و جسمانی، و فرض کرده اند کی عمر دست، هذا خلف. و اگر ممکن نباشد کی احساس باو کنند، پس او در نفس خود سواد نباشد، و این محال است.

و تو بدایی کی اسود چون: ابیض شد، و ماهیت او، و شکل او، و وضع او، و جمیع احوال (او)، همچنان باشد کی بود، پس سواد زاید بوده باشد بر همه. و لاشی محض نیست، چه از لاشی حاسّه منفعل نشود. و گاه باشد کی احسام در شکل متفق باشد، و در الوان مختلف، و اگر لون نفس شکل بوذی چنین نبوذی. و هوا را لونی محسوس بوذی^۱ تا او را شکلی بوذی، و بمثل^۲ این: ظاهر میشود فرق میان بسیاری از اعراض. و اما اَضواء حقیقت آن ظهور است بصرا، و مقابل او خفاء مطلق است، و آن ظلمت است، و مراتب ضوّه مختلف میشود بشدّت و ضعف، بحسب مراتب قرب و بعد، از طرفین.

و گمان برده اند کی اشعه: اجسامی اند شفاف، مفصل (از مضمی، و متصل) بمستضی، و آن باطل است، والاّ بایستی کی اگر در بیجّه خانه را ناگاه بگرفتندی غایب نشدی. و اگر توهم بقاء اجزائی صغار کند. کی ضوّه آن زایل شده باشد، و ایشان مظلم بماده، پس جسمت ایشان غیر ضوّه ایشان باشد. و اگر اجسام بوذندی، تعقل اجسام: بی اشعه نبودی و بهبوب و رُکودِ رِیاح مختلف شدی، و خرق افلاک بکردی، بسبب نفوذ آن دریشان. و متداخل نشدی^۳ با هوا، یا دفع^۴ کردی هوا را. دفعی عظیم، کی ظاهر شدی. و بطبع خود حرکت نکردی الاّ بجهت واحده. و اَضواء سُرُج بسیار متراکم شدی تا او را تخی پیدا شدی. و حدس حکم میکند باین، و امثال این، بر عدم آنک شعاع جسم است.

و شعاع غیر لون است، چه لون را: اگر عبارتی گیرند از نفس

۱ - و هوا و الوانی محسوس بوذی بوذی - اصل و هوا و الوانی مخصوص بودی - م.

۲ - و تمثل - م. ۳ - شدی - م. ط. ۴ - کذا و ط. تا دفع.

ظهور بصر را مطلقا ، باطل شود بمرور آفتاب ، کی ظاهرست بصر را ، و بضوء ، چون غالب شود بر مثل سح ۱ ، جه لون او غایب میشود - با آنک ظهور او متحقق است بسبب ضوء او . و اگر لون را عبارتی گیرند ار (ظهور بصر را - بروجهی مخصوص ، با آنک نسبت) ظهور سواد و بیاض چون نسبت لوئست باشد با ایشان در آنک ظهور زائد^۲ نیست در اعیان بر نفس سواد ، چنانک لونیت زاید نیست برودر اعیان بس ظهور معمولی عقلی باشد ، و ظهور بیاض در خارج نفس بیاض باشد ، بس بایستی کی آنج بیاض او اتم بودی ظهور او اتم بودی ، و هم چنین آنج سواد او اتم بودی ، و چنین هست . جه ما چون عجاج را در شعاع وضع کنیم ، و تلج را در ظل ، بمشاهده ادراک می کنیم : کی بیاض تلج اشد^۳ ، و اتم است از بیاض عجاج ، و عجاج آضو^۴ او انورست ، از تلج ، س ایضت غیر انوریت است ، و لون غیر نور^۵ . و هم چنین آنج سواد او اتم است چون وضع کنیم در ظل ، و انقص در شعاع ، آنج سواد او اشدست نوریت او انقص باشد ، و آنج نوریت او انقص است سوادیت او اشد^۶ . و اگر نقل کنیم آنرا کی در شعاع است بظل ، و آنرا کی در ظل است بشعاع ، اتم ، انور شود - باقیاء اشدیت . بس ظهور بصر را غیر لون است ، و اگر جه لون بی او متحقق میشود .

وضوء بعضی از آن اول است ، و بعضی ثانی ، جه ضوئی کی حاصل است از مضی^۷ لداته ، آنرا ضوء اول خوانند ، و حاصل ازین ضوء در دیگری ، ضوء ثانی . و چون گویند کی ضوء نفوذ کرد - در فلان ، یا سریان کرد در فلان ، یا منتقل شد از فلان بفلان ، این همه مجاز باشد . و حقیقت آن حصول ضوء است از مضی^۸ بمستضی^۹ ، دفعه^{۱۰} بی حرکتی ،

۱ - شبح - ط . - شبح (ظ . شبح) مهره های سیاهی است که در سیاهی بدن آنها مثل میزنند (شرح حکمة الاشراق چاپ طهران ص ۲۶۵) . ۲ - رابست - اصل . ۳ - ضوء نور - اصل . ۴ - از ان ثانی - ط .

بسبب استحالت استقلال عرص بائققال ، از بهر آنج گذشت . و بی انعدامی از مضی ، و این روشن است ، بل بروجهی کی حصول او در مضی - علت حصول او باشد در آنج بآن مستضی شده باشد . و ظلمت مقابل ضوء بیست ، الا عارتی از عدم ضوء قحسب ، چه هرج او را بوری بیست مظلّم است ، - خواه از شأن او آن باشد کی مستنیر^۱ شود ، و خواه نباشد ، بس محتاج نشود آنج نور ازو منتفی شده باشد در آنک او مظلّم باشد بهیزی دیگر بس تقابل میان نور ، و ظلمت ، بر اصطلاح این کتاب : تقابل ایحاب و سلب باشد . و در اکثر کتبی کی غیر اینست اصطلاح بر آن کرده اند کی : تقابل میان ایشان (تقابل) ملکه و عدم باشد ، بمعنی آنک ظلمت عدم ضوء باشد ، از جیزی کی از شأن او باشد کی مضی باشد .

و ضوء اگر چه ما مشاهده آن نمی کنیم ، الا کی عارض سطح باشد ، اما نفس مفهوم او مانع آن بیست کی او ساری باشد در جمیع جسم ، ظاهر او ، و باطن او ، مانند سرّیان لون در آن^۲ ، چنان کی باطن بآن طاهر شود همچنانک ظاهر بآن ظاهر [می] شود . و اگر ممانعی ازین مع کند ، آن امری باشد خارج از مفهوم ، - و ازینست کی از قبیل ما یختص بالکمّات نیست ، و اگر چه بحسب مشاهده و وجدان مختص است بآن و اعتبار باین نیست ، بل اعتبار در آنک کیفیت مختص است بکمّات - آنست کی تصور آن نتوان کرد ، الا همچنین ، چنانک از بیش رفت . و چون معنی کون^۳ الشیء^۴ مضیّا ، گونه ظاهراً للبصر است ، بس هرگاه کی تصور گونه ظاهراً للبصر بکند تصور گونه مضیّا بکند . خواه : سطح باشد ، یا جسم مادی ، یا غیر ایشان ، بس ضوء و نور و شعاع ، بهر عبارت کی خواهی : کمالیست محسوس ، ازان هر جیزی کی مستضی^۵ شود بآن .

مقالات پنجم

از فن دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در انواع کیف کی ایشان را بحس ظاهر در توان یافت

از کیفیات غیر محسومه بحس ظاهر هرج راسخ نیست آنرا حال خوانند چون : غضب حلیم و هرج راسخ است از آن ملکه گویند چون : صحت صحاح^۱ . و چون گویند فلانرا ملکه ایست بر فلان فعل ، یا خلق مراد آن نباشد کی ازو آن فعل ، یا خلق صادر میشود مثلاً ، بل مراد آن باشد کی او بحیثیتی باشد کی آن ازو صادر شود ، بی رَویتی ، جسون ملکه صناعه ، جه ضارب طمور رویت نمی کند درقره نقره . و همچنین : ملکه علم آن نیست کی معلومات حاضر انسان باشد ، بل آن است کی قادر باشد بر احضار معلومات او ، بی ترَوی و تفکر (ی) .

و شك نیست کی این همه هیأتی باشد کی در نفس بود ، یادر عقل ، و هم چنین حال صحت ، جه معنی او آن است کی از انسان صادر شود افعالی کی از بدن صادر شود باعتبار ، بی تعنی ، و لامحاله آن بهیشتی باشد در بدن ، و گاه باشد کی شی واحد در اول حدوث حال باشد ، آنگاه او بعینه ملکه گردد .

و هرج انسان از نفس خود می باید ازین کیفیات آن غی باشد از تعریف بحد ، یارسم . بل کی گاه باشد کی اشارت باو کنند اشارتی عقلی ، بر وجه تعیین او را ، و کیفیت نسبت او بآنج متعلق شود باو ، چون ادراك کی محتاج میشوند در تعیین قدر مشترك ازومیان : احساس ، و تخیل ، و توهم ، و تعقل جه این همه مشترك اند در آنك ادراك اند ، و هر یکی ممتاز از باقی بمرتبی . و همچنین لذت و الم بسبب با آنج ایشان بر آن صادق می شوند از حالات ملذّه و مؤلمه^۲ ، جه این ، و امثال این ، از آنها کی از نفوس خویش نمی یابیم^۳ آنرا - الا غلوط بانج مختص باشد بهریکی از ایشان ،

۱ - صحاح - ط - م . ۲ - و مؤلمه - م . ۳ - می یابیم - اصل - ط .

و چون نقص^۱ آن مُغَصَّصات کنیم، قدر مشترك ما را حاصل شود، و امثال این تعریف، آن ازین قبیل باشد.

و چون اینرا شناختی بدان کی کیفیتائی کی از شأن ایشان نیست کی [آنرا] احساس کنند بحسّ ظاهر بسیارست، چنانکه حصر آن ممکن نباشد یا متعدّد ر باشد، و آنج یاذ می کنیم حالی، اهمّ آنهاست، و اهمّ آنها ادراک است. و آنج علم است سایر ادراکات را و همه مشترك اند در آن، آن است: کی حقیقت چیزی حاضر باشد نفس خود، یا بمثال خود، برد^۲ آن چیزی کی گویند کی او مدرك^۳ است، و مشاهد آن حقیقت باشد آن چیز کی بآن مدرک است، خواه کی ما به الادراک ذات او باشد، یا آلت او، و خواه کی مثال متزع باشد از امری خارجی، یا حاضر باشد انداء، و خواه منطبع باشد در ذات مدرك^۴، یا در آلت او، یا حاضر باشد بی انطباعی و ارتسامی در چیزی.

و اگر نه آن بودی کی بعضی ادراکات باطباع بودی، ممکن نبودی ما را کی حکم بر معدومی در اعیان کنیم بأحكام وجودی، چون بسیاری از مفروضات هندسی، و غیر آن، از آنهایی کی واقع [] شود خواه ممکن باشد و خواه ممتنع، - چه هر چه حکم کنند بر و بأحكام وجودی، او را وجود مائی باشد، و چون در اعیان نیست، پس در نفس باشد.

و اگر نه آن بودی کی بعضی از آن با انطباع نبودی، علم باری بدات خود، و بهمه اشیاء، و علم مابذوات مانیز با انطباع بودی. و این از آنهاست کی زود باشد کی متحقق شود بطلان آن، در مواضع آن. و ضابط در ادراکی کی واجب است کی بحصول صورت مدرك در مدرك باشد آن است: کی ادراکی باشد غیر دائم، ذات مدرکه را، مادام کی موجود باشد، و مدرک باین غایب باشد از مدرک، و حاضر نباشد نزد او، چون حضور مبصرات: نزد بهر، و آنج جاری مجری اینست.

و دلیل برین آنست: کی چون حاصل شود در ما علم بجیزی غائب از ما، پس از آنک آن علم حاصل [ن] بوده باشد مارا، اگر در ما چیزی حاصل نشود، و از ما چیزی زائل نشود، پس این دو حالت قَبْلُ الْعِلْمِ، و مَعَ الْعِلْمِ، متساویان باشد، و چنین نیست. و جایز نیست کی از ما چیزی زایل شود، بدو وجه.

یکی آنک ماییدیه میدانیم کی علم تحصیل چیز است، نه ازاله چیزی.

و دوم آنک اگر زایل صورتی ادراکی باشد، و او حادث است لامحاله، [ما] بضرورت میدانیم کی نفس در مبدأ فطرت خالی بود از علوم، آنگاه حاصل شد او را، و کلام عاید شود در آن صورت ادراکی، و لابد باشد از انتها بادراکی کی عبارت از زوال صورتی ادراکی نباشد. و اگر زایل صورتی ادراکی نباشد، پس در قوت ما لامحاله ادراک غیر منتهای از مدرکات باشد: چون اعداد، و اشکال هندسی، و لابد باشد از آنک زایل نزد ادراک هریکی از آن غیر زایل باشد نزد ادراک آن دیگر، تا متساوی نشود حالتا الادراک، و ماقبله، پس ادراک ما احدی را از ایشان ادراک ما باشد آن دیگر [را]. و چون چنین باشد واجب باشد کی در ما اموری غیر منتهای باشد بحسب آنک در قوت ماست ادراک آنرا از مدرکات، و موجود باشند معاً، چه هیچ حالی از احوال نباشد الا کی ممکن باشد مارا ادراک هر کدام واحدی کی باشد، از آنها^۲ کی در قوت ماست ادراک آنرا از امور غیر منتهای، و اگر نه آن امری کی بزوال او از ما ادراک کنند آن مدرک را حاصل بوزی در ما، در آن حالت مارا ممکن نبودی ادراک آن. چه مجرد عدم حصول او در ما اگر کافی بوزی در ادراک ادراک ما آن مدرک را متجدد در آن حال نبودی، بل کی بیش از آن نیز بوزی. پس کافی نباشد در ادراک الا زوال^۳ آن بعد از حصول آن، پس واجب باشد

۱ - بود - اصل - نزد او - م. ۲ - در آنها - م. ۳ - ط، الا زوال ندارد.

کی حاصل باشد در هروقتی کی در قوت ما ادراك آن مدرک باشد، تا ادراك او بزوال آن حاصل شود، و همچنین جمیع اموری کی بزوال آن ادراك ما باشد آن چیز را کی ما را ادراك آن باشد، پس لابد باشد از وجود جمله آن امور در ما، (در) هروقتی کی ممکن باشد ما را کی ادراك هر مدرکی کنیم کی ما را باشد کی آنرا ادراك کنیم و آن امور لابدست کی مترتب باشد در ما بترتیب آنچ ادراك کند بزوال آن از اعداد و آنچ مشاکل آن باشد از آنها کی آنرا ترتیبی طبیعی در ذات خود باشد و تودانسته (کی) وجود ما لانهایله دفعه واحد با آنک مترتب باشد محال است. پس باطل شد کی ادراك مذکور بزوال چیزی باشد از ما.

بس بحصول چیزی باشد در ما، و آن شیء اگر مطابق مدرک نباشد.
 پس اینک او ادراك آنست اولی نباشد از آنک ادراك غیر آن باشد، پس لابد باشد از مطابقه، بآن معنی کی از هر مدرکی اثری در نفس حاصل شود کی مناسب او باشد، بر وجهی کی اثری کی او ادراك اینست، او بعینسه اثری نباشد کی او ادراك آن است، و همچنین غیر ایشان از آنها کی از شأن نفس است ادراك آن. و این است مراد بحصول صورت در مدرک.

و باین روشن شد کی ادراك مجرد اضافه نیست میان مدرک و مدرک، چه اصافت استدعاء وجود مضافین کد، پس مدرک اگر معدوم باشد اصافت باو نباشد، و اگر موجود باشد در نفس خود، یا در جبری غایب از ما، واجب باشد کی ادراك ما آنرا بیش از ادراك ما باشد آرا **اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْكَ حَادِثٌ نَشُوذُ** در نفس خود، یا در آن شیء غایب، **إِلَّا بِعَالَةٍ إِلَّا ذَرَاكٍ** باستعدادی کی حاصل شود از التفات مدرک بقوی - و آلات ۲. و شک نیست کی این استحضار آن باشد، پس از آنک معدوم باشد، پس ادراك نباشد **إِلَّا بِحُضُورٍ** مدرک، و این از ۴ آنهاست کی تحقیق آن از نفوس خویش بوجدان می یابیم، پس هیچ سبیلی نباشد بانسکار آن. بل کسی اگر نزاعی

۱ - محالة - م. ۲ - وبآلات - م. ۳ - آن - اصل. ۴ - سیل نیابد - اصل.

واقع شود در انطباع باشد، نه در مجرد حضور عند المدرك، و اگر چه موجود باشد در ما، بس انطباع متحقق شد فضلاً عن مجرد الحضور. بس بر همه تقادیر ادراك مجرد اضافه مذکوره نباشد، و اگر چه اضافه ضروری باشد در آن.

و اگر ادراك استدعاء وجود مدرك در خارج بکردی - بعضی از ادراكات جهل نبودی، چه جهل آن است کی صورت ذهنی، حقیقت خارجی، مطابق او نباشد.

و حصول شیء شیء را بر معانی متعدد اطلاق میکنند، چه حصول جوهر جوهر را غیر حصول جوهرست عرض را، و غیر حصول عرض است عرض را، و جوهر را. و همچنین حصول هر یکی از صورت، و ماده، و جسم آن دیگر را. و همچنین حصول هر یکی از حاضر و محصور عند صاحبش را. و حصول ادراکی معلوم است ما را بوجدان، و متحقق است کی او حصول است ما را، و اگر چه عاجز میشویم از تعبیر از خصوصیت او - بغیر اینک (کی) او ادراک است یا علم، یا شعور بشیء، یا احاطت بکه آن، یا آنج جاری عری این عبارات باشد، در هر لغتی. و اگر مراد بادراك مطلق حصول بوذی کیف کان، بس هر چیز کی او را حیری حاصل شدی^۲ مدرك آن بوذی، تاجدار لون خود را. و هر گاه کی بدانستیمی حصول حیری چیزی را، جرم کردیمی بآلك مدرك اوست، و این چنین نبست.

و از شرط مدرك نیست کی مغایر مدرك باشد، و الا ما ادراك ذوات خود نکردیمی، و این بر خلاف ایجادست، چه موجد شیء واجب است کی مغایر آن شیء باشد، و زود باشد کی تحقیق کنی کی علم ما بذات ما، ذات ماست، و همچنین علم ما، بعلم [ما]^۳ بذات ما. - و هلم جراً،

۱ - طبی، دیگر. ۲ - نفسی - اصل. ۳ - اصل - طبی، ما.

و اگر چه مغایرت بنوعی از اعتبار واقع است و آن کفایت در حصول چیزی چیزی را، و اضافت او بآن. و حصول ادراکی آلت مدرک را تنها نیست. بدون نفس مدرک، بل آنج بآلت ادراک کد صورت مدرک حاصل باشد مدرک را، بسبب حصول آن آلت او را. و این کی صورت مدرک است غیر آن است کی آنج این صورت اوست مدرک باشد، بواسطه صورت، چه گاه باشد کی عارض ادراک شود کی مدرک شود باختلاف اعتبار.

و واجب است کی علم متغیر شود بتغیر معلوم، چه او مطابق آن است. و هر ج مطابق چیزی [باشد] بوجهی ممکن نباشد کی مطابق چیزی باشد کی مخالف اوست، و ازین بدانند کی علم بآنک الّشیء سیو جد غیر ۱ علم است بوجود او، چون موجود شود. و زیادت کنیم آنرا بآنک اگر چنین بودی، هر کس کی بدانستی کی چون بامداد بیاید زید در خانه رود. بدانستی لایحاله دخول او در خانه عند مجی الّغد، خواه مجی عند بدانستی و خواه ندانستی، و بجهت آلتك علم بآنک الّشیء سیو جد متوقف نیست کوه کدلك - بر وجود شیء، و کونه علماً بوجوده متوقف است بر وجود او، و حاصل قبل از حصول شرط غیر متوقف باشد بر حصول شرط.

و چون ادراک بدون استثنات باشد، آنرا شهور خوانند. و چون وقوف باشد^۲ بر حصول بر تمام معنی حاصل شد، آنرا تصور خوانند. و چون باقی ماند بر وجهی کی اگر استرجاع او خواهد بعد از ذهاب او راجع شود حفظ خوانند. و آن طلب را قد کر. و آن وجدان را ذکر. و چون مدرک چیزی را ادراک کند، و اثر آن در نفس او منقطع^۳ ماند آنگاه دوم بار او را ادراک کند [و ادراک کند] با آن کی اوست کی اول بار ادراک کرده بود، آنرا معرفت خوانند. و چون تصور معنی از لفظ مخاطب کند

آنرا **فقه و فهم** خوانند. و افهام، و بیان: ایصال معنی باشد بلفظ - بفهم
 سامع. و صدق آنست کی حکم تو بجیزی بر جیزی: خواه اثبات، و خواه
 نفی، مطابق آن باشد کی در نفس امرست و تصدیق اعتراف است باین
 مطابقه.

و علم اعتقادست بآنک شیء جنین است، و ممکن نیست کی جین
 نباشد، چون آن اعتقاد بسبب واسطه باشد کی ایجاب آن کرده باشد، و
 آن شیء در نفس خودهم جان باشد. و گاه باشد کی علم را اطلاق کنند
 بر تصور ماهیت بحدّ تامّ. و گاه باشد کی اطلاق کنند او را بر ادراک
 کیف کان.

و عقل اعتقادست بآنک شیء جنین است - با اعتقاد آنک ممکن
 نباشد کی جنین نباشد طبعا، بی واسطه: چون اعتقاد مبادی اول بر اهین را.
 و گاه باشد کی عقل را اطلاق کنند بر تصور ماهیت بدات خود. بی
 تحدیدی، چون تصور مبادی اولی حدود را. و گاه باشد کی بر معانی دیگر
 اطلاق کنند، و در اینجا ما را حاجت بدکر آن نیست، و زود باشد کی «ذکر»
 بعضی از آن بیاید.

و ذهن قویست نفس را معدّ اکتساب آراء را. و ذکاء شدت
 قوت ذهنی است. و در منطق گذشت شرح اموری کی شرح آن تعلق باین
 موضع داشت، چون فکر، و حدس، و ظنّ و غیر آن. بس حاجت باشد
 بتکریر آن - درین موضع.

و ادراکات بحسب مراتب انسان در تجرید از ماده منقسم می شود
 بچهار قسم: احساس، و تخیل، و توهم، و تعقل.

احساس اخذ صورت باشد از ماده - و لکن با لواحق مادی، و با وقوع
 نسبتی میان لواحق و ماده، کی چون آن نسبت زایل شود آن اخذ باطل شود،
 چون ابصار تو زید را، چه حس او را در نمی یابد الا مغمور بغواشی غریب از

ماهیت او، کی اگر زایل کند ازو تأثیر نکند در^۱ که انسانیت او، مثل
 آینی، و وضعی، و کیفی، و مقدازی - بعینه کی اگر غیر آن بدل آن فرض
 کنند، همان انسان باشد، و در نباید اورا الا^۲ بعلاقة وضعی میان حس^۳ او
 و ماده^۴ او، [و] از نیست کی اگر زایل شود اورا ادراک نکنی، پس او
 مشروط است بحضور ماده، و اکتناف هیأت، و آنک مدرک جزوی^۵
 باشد.

و تخیل تحرید صورت مترع از ماده بود، تحریدی بیشتر، -
 حه خیال اورا از ماده^۶ فرا میگیرد - بروجهی کی محتاج نمی شود بوجود
 ماده، بل کی حون ماده باطل شود، یا غایب شود، صورت ثابت باشد
 درو، [و] لکن غیر محرد^۷ از لواحق مادی، و از نیست کی صور در خیال
 بر حسب صور محسوسه است، از تقدیری، و تکتفی، و وضعی. و هیچ
 فرق نیست میان ایشان، الا عدم احتیاج بحضور ماده، لا غیر. و این هم
 همان باشد کی تمّل کردن تو صورت^۸ زید را - کی دیده باشی او را مثلاً،
 چون غایب شود از تو.

و توهم در بافتن معانی است کی در ذوات خویش مادی بستند،
 و اگر چه عارض ایشان می شود کی در ماده^۹ باشد، چون خیر، و شر، و
 موافق، و مخالف، و آنج مشابه ایشان است. و اگر اینها در ذوات خویش
 مادی بودند، عارض نشدندی، الا^{۱۰} جسم را. و **وهم** اگر چه ادراک
 اینها میکند، الا^{۱۱} آنک ادراک ایشان نمی تواند کرد، الا^{۱۲} غصوص^{۱۳} بشی^{۱۴}
 جزوی کی موحود باشد در ماده و بقیاس با آن، و بمشارکت خیال در آن،
 و آنهم چون ادراک گوشت دست عداوت گرک^{۱۵} را، و صداقت و کذب.

و تعقل اخذ صورست^{۱۶} مبرا^{۱۷} از ماده، و از جمیع علائق ماده تبرئه
 از جمیع وجوه. پس اگر مدرک^{۱۸} متجرد باشد بدات خود از ماده او را
 فراگیری چنانک او بر [و] است در نفس خود. و اگر موجود باشد در ماده -

بسبب آنک^۱ وجود او مادی باشد ، یا بسبب آنک عارض ایشان شود کی در ماده باشند . انزع کنی تو آنرا از ماده ، و از لواحق آن ، نزعی کلی ، حون افر از صورت اسبابی مثلاً - از هر کئی ، و کیفی ، و اینی ، و وضعی مادی ، بر وجهی کی صالح شود کی اطلاق او کنند بر جمله چیزهائی کی ایشانرا چیزی از آن باشد .

و چون تعقل کنیم صورتی را ، و ایجاد کنیم آنرا در خارج ، آن **تعقل فعلی** باشد ، و اگر صورت را از موجودات خارجی فراگیریم آن **تعقل انفعالی** باشد .

و علم بعضی از تفصیلی است ، و بعضی اجمالی . اما تفصیلی آنست : کی اشیا را بداند متمایز در عقل ، و منفصل بعضی از بعضی ، و اما اجمالی هم جان باشد کی کسی مسئله دانست ، آنگاه غافل [شد] از آن آسگاه او را از آن برسیدند ، چه جواب از آن حاصر می شود در ذهن او . و این بقوت محض نسبت ، چه بیش او حالتی سبط حاصل است ، کی مدأ تفصیل آن معلومات است ، پس [آن] علم بقوت نباشد از هر وجهی ، بل کی علم^۲ بفعل باشد از وجهی ، و بقوت از وجهی دیگر ، و [کوئیا] قوتیست کی بفعل نزدیکتر از آن است - کی قوتی کی با او آن حالت نباشد . و هر کس کی انکار حقیقت^۳ قوی کند ، یا عقدی ، سیل مفاتحه با او آن باشد کی او را گویند ، (کی) هیچ میدانی کی انکار تو حق است یا باطل یا خود تو شاکتی در آن . اگر حکم کند بآنک او می داند کی انکار او حق است ، پس اعتراف کرده باشد بحقیقت علمی - فی الجملة ، و همچنین اگر اعتراف کند بآنک انکار او باطل است . و اگر بگوید کی من شاکم ، او را گویند هیچ میدانی تو [که] شاکتی ، و منکری ، و فهم میکی از اقاویل چیزی معین ، یا نمی دانی این . اگر موافقت کند بر آنک می داند - پس اعتراف کرده باشد بعلم مائی ، و اگر موافقت نکند برین ، و دعوی کند

کی او ابداً هیچ (جیز) فهم نمیکند ، و نمی داند کی او شك می کند - یا انکار ، و نه آنك موجودست - یا معدوم ، احتجاج با [۱] و ساقط شود ، و از استرشاد او مأیوس شوند - مادامی کی برین عزیمت باشد . و هیچ طریق نباشد با او ، الاّ آنك او را اِیْلَام کنند بدخول نار ، یا ضرب ، یا غیر آن - از اینها - کی ایلام کند ، چه نار ، و لانا ، نزد او یکدست ، و همچنین آلم و لا آلم . و مثل این اگر شك باشد در نفس امر جنانك زعم اوست ، باشد کی راه راست یابد ، باین قول یا این فعل ، و اگر معادی باشد بسیار باشد کی الم او را ملحاً گرداند باعتراف بحق ، و باشد کی کسی کی برین رأی باشد نیابند الاّ آنك اسحال آن رأی کند بطریق عباد .

و وقوع ادراك بر اصناف ادراكات بتشكيك است ، چه ادراك قابل شدّت و ضعف است ، نمی بینی کی ادراك بیصر اقوی است از ادراك بخیال ، و اگر چه ما ادراك تفصیل مدرك بخیال می کنیم چون ادراك ما آرا بیصر ، چه در مشاهده مزید انکشافی هست کی در تختل نیست . و ازین است کی تختل معشوق ، چون ابصار او نیست . و بعضی از تختل اقوی باشد از بعضی . و هم چنین تعقل درجات او متفاوت اند در قوت و ضعف .

و تعقل اقوی است مِنْ حَيْثُ الْكَيْفِيَّةُ از ادراك حسی ، چه ادراك عقلی خالص است از شوب باکنه آن ، چه او ادراك حقایق مُكْتَسَفِ بعوارض می کند جنانك هست ، و بکنه آن معقول می رسد . و ادراك حسی همه شوب است ، چه او ۲ ادراك نمیکند الاّ کیفیاتی کی قائم باشد بسطوح اجسامی کی حاضر اوست فقط . و عقلی نیز اکثر کَمَّة است از حسی ، چه عدد تفصیل عقلی نا متناهی است ، چه اجناس موجودات ، و انواع آن ، و اصناف آن ، و آنچه میان ایشان افتد از مناسبات هیچ سبیلی بحصر آن نیست و حسی محصور است در عددی اندك ، و آن عدد اگر متکثر

شود - (باشد) - واضع باشد ، لا غیر ، چون دو حلاوت کی یکی از ایشان اشد باشد از آن دیگر .

و بر علم مستحیل است اقسام بدات او و بغیر او ۱ ، چه او متعلق است یسائط لاعاله ، و این ظاهر است . و بجهت آنکه اگر متعلق نشود یسائط متعلق شود بمرکبات ، والا هیچ معلوم نباشد اصلا - و علم بمرکبات متوقف است بر علم باجزاء بسیطة ایشان ، پس متعلق شده باشد یسائط ، و فرض چنان است کی متعلق نیست بآن ، هذا خلف . و چون ثابت شد کی لابدست از تعلق علم بیسیطی ، پس اگر منقسم ۲ شود جزو او ؛ یا متعلق شود بکُلّ ما تعلق به کله یا ببعض آن ، یا بهیچ چیز ۳ از آن .

اگر متعلق شود بکُلّ آن ، پس جزو علم علم باشد ، و جزو مساوی کل شود از آن وجهی کی باو کلّ کلّ است ، و جزو جزو ، هذا خلف . و اگر تعلق ببعض آن گیرد معلوم بسیط مرکب نبوده باشد ، و هو خلف ایضا .

و اگر بهیچ چیز از او متعلق نشود ظاهر الفسادست ، چه متصور نیست تعلق کلّ بجیزی با خلق هر یکی از اجزاء او ، از تعلق بآن چیز ، یا ببعضی از آن ، و عند ذلك یقال : کی چون هیچ چیز را از اجزاء تعلق نباشد [پس مجموع را تعلق نباشد] پس مجموع علم نباشد و عند اجتماع الاجزاء اگر علم حاصل نشود ، پس آنجا خود علم ۴ نبوده باشد ، و این خلاف مفروض است .

و اگر عند اجتماع الاجزاء علم حاصل شود ، اگر آن علم حاصل منقسم شود کلام عاید شود درو ، و تسلسل عال لازم آید ، و اگر منقسم نشود مطلوب حاصل شود . با آنکه بیدیه معلوم است کی صورتی کی مساوی شیء واحد باشد - از آن روی کی واحدست - انقسام او ممتنع باشد .

۱ - یا بغیر او - م - یا غیر او - ط - ۲ - متعلق - م - ۳ - جزء - م - ۴ - علم خود - ط -

و ادراك جزئيات متغیر گاه باشد کی بروجهی باشد کی متغیر نشود،
 و گاه باشد کی بروجهی باشد کی متغیر شود بتغیر آن . و کیفیت آن تورا
 باین مثال متمثل شود کی توجون حافظ قصیده باشی و آن حاضر باشد در
 ذهن تودفعه^۱ - چنانک مکتوب است : بیت بیت ، و کلمه کلمه ، این ادراکی
 باشد آن قصیده را بجمع تفصیل آن بروجهی [که] متغیر نشود . و چون
 بخوانی آن قصیده را کلمه بعد از کلمه و بیتی بس از بیتی بی آنک متمثل
 باشد ترا تفصیل کلمات ، و آیات آن ، دفعه^۲ واحده ، این ادراکی باشد
 آن تفصیل 'مدرکه' را اولاً بعینها ، و لکن بروجهی کی متغیر شود بتغیر
 مدرکات . و هر گاه کی شخص اسناد بشی^۳ مشار الیه کند چنانک گوید : زید
 آنست کی در فلان شهر می باشد ، [یا کسوف آفتاب از این آن باشد - که
 ما درایم تا ماهی ، ممکن نباشد حمل او بر کثیرین س معقول نباشد] بل
 محسوس باشد ، و علم باو متغیر باشد و جزوی . و هر گاه کی اسناد نکنند
 بمشار الیه بوجه من الوجوه ، بل کی بواسطه اسباب آن دانسته باشد
 چنانک بدانند مقدار میان دو کسوف^۴ باسباب ، علم بآن متغیر نشود ، خواه
 موجود باشد ، و خواه معدوم ، و ادراك او^۵ تعقلی کلی باشد . و در ادراك
 مباحث دیگرست غیر این بعضی از آن درائنا مباحث مستقبله دیگر بیاید .
 و ازین کیفیات لذت و آلم است :

لذت : ادراك و نیلی باشد وصول چیزی را کی عند المدرك کمال ،
 و خیر باشد - از آن روی کی او جان باشد .

و آلم : ادراك و نیل باشد نیز ، و لکن وصول چیزی را کی عند المدرك
 آفت ، و شر باشد - از آن روی کی او جان باشد . و نیل اصابت و وجدان
 است ذات شی را ، نه صورتی را کی مساوی شی باشد فقط . چه ادراك
 لذت لذت نباشد . - الا کی ادراك وصول او کنند بملذذ^۶ و حصول آن
 او را باعتقاد کمالبت او و خیریت او ، خواه : در نفس امر کمال باشد

اورا ، و خیر ، و خواه نباشد . و کمال آن است : کی ارشأن او آن است
 کی شی را باشد . و خیر آن است کی مؤثر باشد پیش او ، و گاه باشد کی
 شی کمال ، و خیر ، باشد باعتباری ، و غیر ایشان باشد باعتباری دیگر .
 و همچنین آفت ، و شر ، و التذاذ بکمال ، و خیر ، غمّص است بآن جهتی
 کی او بآن کمال و خیرست . و باین بشناسند فوائد قیود مذکوره در
 تعریف الم .

و این دو تعریف ایشان از بهر تمیز قدر مشترك است میان هر حالتی
 ارحالات ملذّه و مؤلمه ، و حذف آج منضم است بآن حالات ارحصاصات ،
 نه از بهر تعریف ماهیت ایشان هر دوجه ۱ هر دو از آنها اند کی ما ایشانرا
 عدّ ارحالات المذکوره از نفوس خویش درمی یابیم ، بس ایشان مستغنی
 باشند از تعریف . و چون لذت و الم تابع شعورند ، بس اگر شعور نباشد ایشان
 نباشد ، و اگر شعور ضعیف باشد - ایشان ضعیف باشند .
 و از کیفیات مذکوره حیوة است ، و ارادت ، و قدرت .

حیوة : عبارتست از آنک ذات بحیثی باشد کی ممتنع نباشد برو
 کی بداند ، و بکند . و ارادت از آنک فاعل عالم باشد بفعل خود ، چون
 آن علم سبب صدور آن باشد ازو ، با آنک مغلوب ، و مستکره نباشد . و
 قدرت از آنک حی بحیثی باشد کی فعل و ترك ازو ممکن بود بحسب
 دواعی مختلف . و این قوت اختیاری است . و چون ارادت منجزم شود ،
 و مقترن شود باو آنج باید کی مقترن شود در تحصیل و فعل ، و منتفی
 شود آنج نباید واجب شود حصول شی از آن . و من حیث المجموع قوت
 باشد بر شی واحد ، و بزمان ۴ بر فعل مقدّم نشود ، چنانک دانستی و چون
 این اشیا را داخل نگیرند در مفهوم قدرت ، او بزمان بر فعل مقدّم باشد ،
 چه هر کس کی او را فطرتی سلیم هست انکار نکند - کی او در حال قیام

۱ - مامیت می یابیم بس ایشان مستغنی باشند از تعریف . و چون ایشان - اصل علاوه دارد .

۲ - و بزبان م . ۴ - شود - اصل .

قادرست بر قعود. و گاه باشد کی قدرت علم باشد بعینه، و این انگاه باشد کی علم بشی کافی باشد در صدور او از عالم، چنانک چون تصوّر رویتی^۱ کئی کی مایل باشی بآن، حرکت بعضی از اعضاء تابع آن شود. یا تصور امری کئی کی تابع آن شود تغیر وجه تو، بی استعمال آلتی، یا اثارت شهوتی کند، یا شوقی.

واخلاق نیز از جمله این کیفیات است. و خلق ملکة است کی بآن از نفس افعال صادر (می) شود بی تقدم رویتی. و اصول فضائل خلقی سه است: شجاعت، وعفت، و حکمت. و مجموع هر سه عدالت است. و هر یک را از این سه، دو طرف افراط و تفریط است، کی هر دو ردیلت اند، چون شجاعت کی 'معتور' است بتهوّر، و 'جبن'. و عفت ب'فجور' و 'خود'، و حکمت ب'جر' بزه، و غیاوت. و ازین فروع بسیار متفرع میشود، و آنرا احکام بسیارست، و همه را در کتب اخلاق مستوفی گفته اند^۲ و لایق این مقام یش از این قدر از آن نیست.

و صحت و مرض از کیفیات غیر عسوسه است. و صحت عبارتست از کیفیت کی بدن (حی) بآن بحیثیتی باشد کی [۱] فعالی کی لایق باشد باو از [و] سلیم صادر شود، و مرض مقابل آنست. و ازین قبیل است نیز: فرح، و غم، و غضب، و فزع، و حزن، و هم، و خجل، و حقد. و این ظاهرست بجهت آنک وجدانی اند. و سببی کی 'معدّ' فرح است آن [ست] کی حامل آن کی روح حیوانی است، کی متولد می شود در دل، بر افضل احوال او باشد در کم، و کیف. اما در کم، بجهت آنک زیادت جوهر در مقدار موجب زیادت قوت باشد، چه وقتی کی بسیار باشد قسطی وافی باقی ماند در مبدأ، و قسطی وافی انبساطی را کی عندالفرح می باشد، چه طبیعت باندک بخیلی^۳ کند و در مبدأ نگاه دارد و منبسط نشود. و اما (در) کیف بآنک معتدل باشد در لطافت و غلظت، و شدید الصفا بود و ازین

۱ - رویتی - م. ۲ - محفوف ط. ۳ - گفته است - اصل. ۴ - تخیلی - م.

ظاهر شد کی معدّ غمّ یا قلّت روح باشد چنانک در نا قهّان و منهوکان
 بامراض، و مشایخ، یا غلظ روح چنانک سوداویانرا باشد. (و) اما سبب
 فاعلی آن اصل در آن تجلّ کمال است، و کمال راجع است بعلم، و
 قدرت، و مندرج شوذ دریشان احساس بمحسوسات ملائم، و تمکّن
 از تحصیل مراد: و استیلا بر غیر، و خروج از مؤلم، و تدگر لدّات،
 و ازینجا بدانند سبب فاعلی غم را.

و دو امر تابع فرح باشند. یکی: تقوی طبیعت، و تابع آن شود
 اعتدال مزاج روح، و حفظ آن از تحلّل، و کثرت توآد بدل متحلّل، -
 و همچنین تابع او شوذ تخلخل روح، و مستعد شوذ انبساط را - بسبب
 لطف قوام آن. و دوّم انجذاب غذا باو بسبب حرکت او بانبساط - بغیر
 جهت غذا. و غمّ تابع آن باشد اضداد آنک گفتیم. و غضب مصاحب او
 باشد حرکت روح (بداخل) بخارج دفعه. و فرغ مصاحب او باشد
 حرکت روح بداخل هم دفعه. و حزن مندفع شوذ با آن روح بداخل
 بتدریج، و هم مندفع شوذ با او بدو جهت در یک وقت سبب آنک با او
 غضبی و حزنی باشد. و خجل اول بآن روح منقبض شوذ بیاطن، آنگاه
 بردل صاحب بگردد کی در آنک از آن خجل شد چندان ضرری نیست
 دوم [بار] منبسط شوذ. و آنج یاذ کرده شد از احوال روح - کی متعلق
 است باین امور از طریق تجربه، و حدس، شناخته اند^۲ و حقدرا در
 تحقق او اعتبار غضبی ثابت کنند، والا متقرّر^۳ نشوذ صورت موزی^۴ در
 خیال، - و نفس مشتاق نشوذ بانتقام. و اعتبار آنک انتقام در غایت
 سهولت نباشد، والا همچنان باشد کی حاصل، بس شوق بتحصیل آن
 'مستند' نشوذ، و ازینست کی حقد با ضعفاء نمی ماند. و نه در غایت
 صعوبت، و الا جون متعذّری باشد، و نفس بآن مشتاق نشوذ، و ازینست
 کی حقد [با] ملوک نمی ماند. و اقتصار کنیم برین قدر از کلام در کیفیات^۵

۱ - سبب - م. ۲ - شناخته اند - م. ۳ - مقترن - اصل. ۴ - مفردی - م.
 مردی - ط. ۵ - و کیفیات - اصل.

اینجا و شاید کی بعضی از آن کی درین موضع یاد نکردیم در مستأنف
بیاید .

مقاله ششم

ارفن دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در اضافت

معرفت مضاف بسیط از آن روی کی مضاف بسیط است معرفتی فطری است
کی محتاج نشود الاً بتذکیری و تنبیهی ، و فرق میان او و میان مرکب :
آن است کی مرکب درو جزوی از جنسی دیگر باشد چون : آب جه او
جوهری است در نفس خود کی او را ابوت لاحق شده است ، و چون کیف
موافق ، جه فرق است میان آنک گویند کی **كَيْفٌ مُّوَافِقٌ لِّكَيْفٍ**^۱ و
میان آنک گویند موافقه کیف^۲ جه در اول اشارت کرده اند بکیفی مرکب
با اضافتی^۳ کی آن [در] موافقت است . و در دوم باضافتی کی آن موافقت است
متخصّص بکیفیت ، و این **مشابهت** است کی ممتازست بآن تخصّص از مساواة-
کی موافقت است در کمیت . و ممکن باشد کی رفع کنند از موافقت در کیفیت
مثلاً تخصّص او بکیفیت بروجهی کی ذات موافقت بماند ، و مقرون کند
بآن : تخصّص بکمّیت ، یا غیر آن ، و موافقت همان باشد بعینها ، جه اضافه
را جعلی نیست ، و تخصّص او را - بآنچ متخصّص شده است جعلی دیگر
بس بتخصّص به موضوع ممتاز می شود هر اضافه از اضافه دیگر .

و معنی این تخصّص آن نیست کی اضافت مخصوصه را عبارتی گیرند
از مجموع مرکب از معروض ، و لاحق او - بروجهی کی نفس معروض ممتاز
آن باشد ، بل ممتاز آن تخصّص اوست بآن . و معنی این تخصّص بتحقیق
اضافت اوست باو ، بس ممتاز اضافه دیگر باشد . و اگر نه اضافه از
اعتبارات ذهنی بودی ازین محال لازم آمدی چنانک ازیش رفت . و اضافت

۱ - الکف - اصل . ۲ - اصل «موافق کیف» علاوه دارد . ۳ - با اضافی - م .

به تشخیص انقضاء تشخیص اضافه نکند، چنانکه کوئی این زید، - جه نفس مفهوم آن مانع نیست از حمل بر کثیرین .

واز متضایفین بعضی آن است کی منعکس می شوند رَأساً بر اَیْس چون: اخوَّت، جه هریکی از ایشان برادر آن دیگرست . و این نیست کی اخوَّتی واحده قائم است بایشان هر دو معاً، بل ا هریک را اخوَّتی دیگرست و ابوَّت و بنوَّت چنین نیست، جه یکی از ایشان آب آن دگرست، و دیگر آبِ او نیست، بل کی این است .

و مضاف^۲ حقیقی را لابد بود از انعکاس طرفین بتکافؤ . و همچنین مرکب چون طرفار را بر تعادل فرا گیرند، جه آبِ آبِ این است، و این ابنِ ابنِ آب . و چون گویند: سَکَن سَکَن سَفینه است، - و سر سر حیوانیست درست نباشد کی گویند: سَفینه سَفینه سَکَن است، و حیوان حیوانِ سراسر است، و تعادل وقتی متحقق شود کی گویند اَلرَّأْسُ لِذِي الرَّأْسِ^۳ وَ اَلسَّكَّانُ لِذِي السَّكَّانِ . و از آنها کی غل باشد بتعادل ایشان آن است کی یکی را از ایشان بالفعل فرا گیرند، و دیگر را بالقوه [جه] علم علم باشد بهیزی، و آن چیز کی معلوم (او) ست اگر خارجی باشد گاه باشد کی او را یابد، و لکن نه از آن روی کی او معلومست . و گاه باشد کی اضافت میان دو امر ذهنی باشد، و ذهن ایشان را حاضر فرا گیرد؛ و اضافت میان ایشان در ذهن متحصّل شود^۴، و آن چون متقدم و متأخرست و هر گاه کی یکی از ایشان فقط حاضر باشد در خارج لابد باشد از حصول صورت او در ذهن - تا حکم میان ایشان درست باشد . و اضافه مطلقه [باز آن اضافه مطلقه] باشد، چون ابوَّت و بنوَّت مطلقتین، و چون حاصل شد موازی او نیز حاصل باشد، و اضافت امری زائد است بر مفهوم مضایفین، و اگر جه امری اعتباری است، (جه) ابوَّت مثلاً اگر

۱ - هر دو مقابل - ۲ - ط . ۲ - مضافت - اصل . ۳ - الذی الرأس - اصل .

۴ - گیرند - اصل . ۵ - نشود - م .

نفس انسانیت بودی ، یا نفس آن شخص کی اورا آب می گویند، وجود آن شخص اصلاً درست نشدی، الا آنک او آب بودی و این نبودی کی آب شدی، پس از آنک نبوده‌ی، پس ابوت ذات آب نیست، و نه انسانیت او. و چگونه ذات و انسانیت او باشد، و ابوت را تعقل نمی توان کرد، الا با بنوت و انسانیت و شخص انسانی را تعقل می کنند. بی آنک قیاس او کنند بینوتی یا ابنی. و گاه باشد کی محاذاة جسمی را متجدد [د] شود و بیش از این متحاذی نبوده باشند، و این نیست کی لامحاذاة میان ایشان امری محصل است، یا محاذات سلب - و عدم او باشد.

و گاه باشد کی اضافت عارض شود جوهر را، چون آب، و این، و کم را، چون: طویل، و قصیر، و قلیل، و کثیر، و کیف را چون آخر و آبرد، و اضافت دیگر را چون: اقرب - و ابعد و اعلی - و اسفل، و اقدم - و احدث، و الأشدّ انجاءاً و انتصاباً، و الأغرّی و الأكسّی، و حرکت را چون: اقطع - و اصرم، و الأشدّ تنجناً - و تبرداً.

و از اقسام تضایف تنالی است، و تشافّع، و تماس، و تداخل، و اتصال و التصاق، و اموری دیگر کی بعضی گذشت، و بعضی بیاید و هیچ حاجتی نیست باستقصاء همه. پس متتالیان: دو امر باشند کی میان اوّل و ثانی ایشان چیزی از جنس ایشان نباشد، خواه متفق باشند در تمام نوع، چون خانه و خانه، و خواه مختلف جو (ن) صفی از حجر، و شجر و گاه باشد کی تنالی را تخصیص کنند بدو جسم کی ایشان باین صفت ۲ باشند. و متشافعان دو امر باشند کی منقسم نشوند، و میان اوّل و ثانی ایشان چیزی از نوع ایشان نباشد، چون نقطه و نقطه، و متماسکان آنند کی ذوات ایشان در وضع مختلف باشند، و اطراف ایشان در وضع متحد. و چون ذوات ایشان باین در وضع ۳ متحد باشند متداخلان باشند.

متصلان دو چیز باشند کی دو طرف ایشان متلازم باشند چون : دو خط کی محیط باشند بزایه . و گاه باشد کی اتصال را اطلاق کنند بر معانی دیگر کی حاجتی (نیست) بذکر آنها درین مقام . و ملائصال دو چیز باشند کی احدی از ایشان محاس دیگری باشد بروجهی کی منتقل شود بانتقال او . و از اضافه بعضی آن است کی مستقامت باین . و متی ، و وضع ، و جده .

و این بوذن شیء است در مکان ، و این همچون بوذن عرض در عمل نیست ، چنانکه دانستی ، و حقیقی ازو بوذن شیء است در مکان خاص او . کی ممکن نباشد کی با او در آن غیر او باشد . و غیر حقیقی ازو چون بوذن شیء در سوق . و عالم ازو چون بوذن در مکان مطلقا ، و خاص ازو چون بوذن در هوا . و شخصی ازو چون بوذن درین مکان مشار الیه ، و درین تضادست ، چون : فوق - واسفل ، و اشد - و اضعف ، كَالْأَتَمِّ قَوْفِيَّةً مِنْ غَيْرِهِ .

و متی بوذن شیء است در زمان ، و حال او در اقسام او حال ماقبل اوست . و گاه باشد کی متی گویند اموری را کی واقع باشند دفعةً ، و لیکن این را آنگاه گویند کی ایشان واقع باشند در امری کی او را تعلقی بزمان باشد ، و آن باشترک است .

و وضع بوذن شیء است بوجهی کی اجراء او را بعضی با بعضی نسبتی باشد در جهات مختلف ، چون فیلم ، و قعود . و وضع گاه باشد کی بقوت باشد چنانکه توهم قرب دائره قطب رحاکتند از قطب ، و نسبت آن با طوق ، و هیچ دائره بالفعل نیست ، و نه وضع ، الا بتوهم . و گاه باشد کی بفعل باشد یا بطبع ، چون وضع زمین از فلک ، یا لا با [۱] مطبع چون حال ساکن خانه با خانه . و در وضع نیز تضاد باشد ، چون انسانی قائم ، کی پایه او بر زمین باشد و سر او سوی آسمان ، یا سر او بر زمین باشد

و پایها، او سوی آسمان . و چون استلقاء و انطباق^۱ . و همچنین شدت و ضعف کالاتم^۲ استقامه^۳ و انجاء.

وجده، و گاه باشد کی تعبیر [ز آ] ن بملك کنند . و له بودن جسم باشد در محیطی بکل او ، یا ببعض او - و روحی کی محیط بانتقال محاط به منتقل شود. و آن [یا] طبیعی باشد چون : حال حیوان بنسبت بابوست او، یا غیر طبیعی ، چون تسلیح^۴ ، و تقمص^۵ ، و تختم^۶ ، و آنج مثل بوذن قوی است نفس را ، و فرس زید را ، و اگر چه اطلاق می کنند بر آن این اسما، و لکن آن باصطلاحیست غیر این .

و گاه باشد کی این چهار را اغنی^۷ آن^۸ و آن سه دیگر کی بعد ازوست اقسامی گیرند - خارج ازاضافت ، باین وجه کی این چهار را اموری گیرند غیر نسبت کی نسبت لازم اوست ، و این خلافی لفظی است . و من برهان بر ثبوت این امور نیافته ام ، و اگر ثابت شوند هیاتی باشند از اقسام کیف ، و اگر چه اضافت عارض ایشان باشد ، بس اینهارا داخل کردن در تحت اضافت اولی باشد و احق^۹ .

مقاله هفتم

از فن دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

(در حرکت)

بهترین چیزی کی بآن تعریف ماهیت حرکت کرده اند آن است کی : حرکت خروج شی^{۱۰} است از قوت بفعل^{۱۱} لادفعه . و دیگر آنک حرکت هیتی است کی ثبات آن لدانها ممتنع است . و لادفعه^{۱۲} زمان نیست، و الا تعریف حرکت بزمان بوذی کی معرف^{۱۳} است بحرکت ، و دور لازم آمدی ، بل کی او امری است کی زمان لازم اوست ، و تصور دفعه ، و لادفعه بدیهی است ، و از لا خروج^{۱۴} الی^{۱۵} الفعل^{۱۶} دفعه^{۱۷} ، و از امتناع ثبات حرکت

لازم آید ۱ کی او همیشه بوزده سی باشد ۲ - متحرک را میان مبدئی کی حرکت از او باشد - و منتهائی کی حرکت باو باشد - بروجهی کی هر حدی کی فرض کنند در آن وسط، متحرک بیش از آن و بس از آن در آن نبوده باشد، - و توسط باین قیود مذکور صورت حرکت است، و این کی متحرک متوسط است نه از آنجهت است کی در حدیست دون حدی، بل از آن جهت است کی بر صفت ۳ مذکوره است. و شاید کی این قول را ایراد کنند در تعریف حرکت، چه در آن قبل، و بعد - کی معرفت اند بزمان مأخوذست، و همچنین حرکت، و متحرک، و لفظ مشترک (کی)؛ مبدأ و منتهاست، چه ایشان شاید کی بقوت باشند، چنانکه در حرکت مستدیر و شاید کی بفعل باشند، چنانکه در حرکت مستقیم، پس در آن [ن] جند وجه باشد از خطاکی واقع شود در تعریفات.

و حرکت امریست ممکن الحصول جسم را، پس او کمالی باشد جسم را، لکن او مفارق غیر خودست از کمالات بآنک اورا هیچ حقیقتی نیست الا تأدیی بغیر. و اگر حرکت مطلوب بوزی از بهر (آلک) حرکت است فقط، حرکات اجسام، مختلف نند [ند]ی در جهات، و غیر آن، چه آنه ترجیح باشد من غیر مرجح. پس آنجا مطلوبی ممکن الحصول است تا متأدیی شوند بآن، و مادام کی آن توجه باشد چیزی بقوت باقی باشد، چه متحرک و فنی متحرک باشد کی بمقصود رسیده باشد. و متحرک چون بر حالتی باشد، و او را حالتی دیگر ممکن باشد - پس در دو امکان باشد: امکان حصول بر آن حالت، و امکان توجه بآن، و ایشان دو کمال اند، و توجه از ایشان متقدم است بر وصول، و الا وصول دفعی باشد - نه تدریجی. پس حرکت کمالی (اول) باشد چیزی را کی بقوت است نه از هر وجهی، بل از جهتی کی (او) باعتبار آن بالقوه است، و اینجا

بکمال آن نمیخواهند کی ملائم (شی) باشد، چه حرکت شاید کی بغیر ملائم باشد. بل آن میخواهند کی ممکن باشد شیء را کیف کان.

و مراد بکمال اول نفس توجه است، و اگر آنرا نیز تعریفی نهند، حرکت

را لازم آید *تَعْرِيفُ الشَّيْءِ بِنَفْسِهِ* یا *بِمَا لَا يُعْرِفُ إِلَّا بِهِ* او *بِمَا هُوَ أَخْفَى*

و دیگر او از قبیل ایضاح و اضحات باشد، اگر تعریف تعریفی باشد کی

بآن متمیز حرکت خواهند از ما عدا آن، نه تصور ماهیت آن، چه هر

عاقلی فرق می کند میان آنک جسم ساکن است - یا متحرک، و اگر به

نمیز ۱ حرکت از ما عدا آن معلوم بودی او را بضرورت، چنین نبودی

و تنبیه بر تصور ماهیت حرکت یکی از دو وجه کی اول گفتیم کافیست.

و حرکت بیش چیز متعلق باشد: **ماضی** و آن مبدأ حرکت است.

و **ما الیه** و آن منتها اوست. و **ماهی فیهِ**. و **محرک**. و **متحرک**.

زمان. و تعلق حرکتی کی زمان ازوست و او آن حرکت است کی زمان

تابع اوست، و معلول او زمان، چون تعلق سایر حرکات زمان نیست. - چه

سایر حرکات واقع اند در زمان، و مقدّرند بآن، و باشد کی از ۲ بعضی

و جوه تابع زمان باشد، نه متبوع آن. و اقسام این کون در وسط با کوا (۱) ن-

انقسامیست بحسب فرض و توهم، و او در نفس خود شیء واحد متصل

است، بر قیاس مسافت، و زمان، در آنج فرض می کنند دروار حدود.

تا ترتیب حرکت از اجراء لایتنجزی (لازم نیاید، چه این محال است.

و از آنها کی دلالت می کند بر بطلان این: آن است کی اگر حرکت

را جزئی لایتنجزی (بودی، سرعت، و بطوه بتخلّل سکات بودی، و

تالی باطل است، پس مقدم مثل آن باشد. و وجه لزوم آن است کی اگر

سریعی و بطیعی حرکت کنند، و سریع قطع جزئی کند بطیء اگر دائماً مثل

او قطع کند - پس متساوی بوده باشند، و اگر اکثر ازو قطع کند آبطلاً

آسرع گردد، و اگر اقل ازو قطع کند مالا ینقسم مقسم شود، - پس

هیچ دیگر نماند الا آنکه بطی ساکن شود، و این موجب آن است
کی نسبت سکون با حرکت چون نسبت بطوء باشد با سرعت.

و اما بیان بطلان تالیی بجهت آنکه اگر چنین بودی سکون در
بعضی متحرکات ۱ اضعاف حرکت بودی در آن، پس سکون او محسوس
بودی با آنکه مآدراک آن نمیکیم، هدا خلف. - و دیگر نیز خون او
را مانعی نباشد در اجراء هوا و میل او متشابه باشد، پس چرا زمانی میروذ
و زمانی می ایستد، و اگر در هوا بایستد بنفس خود فرو نیاید، چه وقوف
او بسبب بطلان قاسری باشد کی موجب حرکت او باشد، پس سکون او
طبیعی باشد آجا کی باشد، و مفارقت نکند از اول بقاسری، و جسم ثقیل
خون حرکت کد، و فرض کند درو تخلل سکات، پس جند آنکه اقل
باشد تخلل سکات اقل باشد، و ثقل زیادت میشود - تا سکون زایل شود، پس
خون اضافت کند آن چیز را کی سکون او رایل شده باشد بجمیری کی
اقل از او باشد سرعت و بطوء حاصل شود. - به بتخلل سکات.

و تابع این نوسط باشد حرکت بمعنی قطع جزء جره را، و این
حرکت متصله معقوله است از مبدأ تا منتها. و این حرکت را حصولی در
اعیان نیست، چه متحرك مادام کی بمنتهی نرسیده باشد، حرکت را بتمام
نیاید، و چون بمنتهی رسید حرکت منقطع شد.

و اما این توسط مستمر کی مجتمع می شود منقذم او بامتأخر او،
او را (و) قوعیست در نفس أمر. - و اگر چه کلمات متصله او را حصول نباشد
الا در عقل. و حرکت باین مطابق زمان است، و از آنجهت کی او میان
قوت و فعل است پس مأخوذ نباشد بامقداری و اتصالی تا ۲ زمان مطابق او
باشد، بل کی زمان مطابق او میشود از آن روی کی لازم اوست اتصالی،
یا قطعی. و بوقوع این توسط بفعل لازم نیاید از آنکه منقعی و لاحق حاصل
نباشد. کی حرکت حاصل نباشد مطلقا. آنگاه از نفس تقعی و لحوق
حصولی لازم آید، چه منقعی آن است کی بود، و فوت شد، و لاحق
آن است کی بصدد ۳ حصول است و آنکس کی دعوی کرده است کی

حسم ساکن در حَرّی مثلاً حاصل شود در حَرّی ۱ دیگر - بی حرکتی
انکار فطریّات کرده است .

و حرکت مقسم میشود بآنکه مقتضی آن قوّتی باشد جسم را، یا امری
خارج از جسم و قوی او .

و اوّلی را یا شرط کند در آن کی او بادراك ، و ارادت پاتد و این
حرکت ارادی است ، چون حرکت حیوان ، یا شرط نکنند در آن اینرا ،
و این حرکت طبیعی باشد : خواه قوّت اقتضا آن کند بر وثیره واحده ،
چون حرکت حجر شیب ، و خواه بر و تا بر مختلف چون نموّبات .
و ثانیه حرکت قسری باشد اگر متحرک کجزء من المحرّک نباشد ،
یا محرک مکان متحرک باشد ، و الاّ حرکت عرضی بود چون ۲ حرکت
جالس ۳ سینه بحرکت سفینه .

و حرکت را تصوّر توان کرد در این ، چون انتقال از مکانی بدیگری .
و در وضع ، چون حرکت جرمی دایر بر مرکز نفس خود ، نه بر چیزی
کی خارج باشد از او ، چه کلّ او را حرکتی هست و کلّ از مکان خود
برون نرفت . و آج جامع حرکت ایبی و وضعی است : آن است کی ایشان
هر دو انتقالی اند بسبب با امری کی خارج است از جسم ، و هیأت او ،
و در کم یا از مقداری بمقداری اکبر از او ، و این نموّ باشد اگر بورود
ماده باشد ، و تَحَلُّل اگر بدون آن باشد ، یا بمقداری اصغر از او ، و این
دُبُول باشد اگر بانفصال ماده باشد ، و نِکائِف اگر جنین نباشد و در
کیف چون تحرّک جسم از موادّ سیاض ، یا از حموضت بحلاوت ، شیأ فشی
بروجه تدریج . و تغیر درین تصور میتوان کرد بیک حرکتی چون علمی
و ارادتی کی متبدّل شوند بغیر ایشان دفعه و عقل اگر چه تصوّر حرکتی
[می] کند در کم ، و کیف ، اما در نفس امر حرکت دریشان نیست .

جه هريك از مراتبی کی درین حرکت است بین مامنه، و مالایه، ممتاز (۱) بد از آن دیگر بفعل، بخلاف اُیوُنِی کی در آن هیچ قسمتی نیست و نه امتیازی الا بالقوه، و نسبت بایون اعتباریست. بس اگر در [کم و] کیف حرکتی باشد وسط بین ما عنه^۲ الحركة در هر دو، و مالایه الحركة. یا واحد باشد، یا کثیر اگر واحد باشد حرکت نباشد، و اگر کثیر باشد. بس آن کثرت خواه اختلافش بنوع باشد، یا بعدذ یا متناهی باشد، یا غیر متناهی، اگر متناهی باشد ترکیب حرکت لازم آید از اموری کی قابل قسمت نباشد، چه اگر قبول انقسام کنند منقسم شوند بامور متغایره، و کلام عاید گردد بهریکی از آن و هَلُمَّ جَرَأً، بس آنج فرض کرده بودند کی متناهیست نامتناهی بوده باشد، هذا خلف. و ترکیب حرکت از آنج قابل قسمت نباشد باطل است بآنج داستی، و اگر متناهی نباشد با آنک محصور باشد بین حاصرین و ممتاز باشد بفعل او نیز باطل است و هم چنین است سخن در حرکت در جوهر، و اگر چه خود درو حرکت متصور نیست بس جسم نرد تبدل کمیّات برو و استحالت او در کیفیات. هريك از مراتبی کی میان ایشان است در زمانی یابد، و الا تنالی آنات لازم آید، و در جسم اجزاء لایتمجزی، و زود باشد کی بطلان آن بدانی.

و دیگر حرکت منقسم میشود بمستدیره و مستقیمه و مرگبه از ایشان چون حرکت گردون، و هريك از ایشان یاسریع باشد [یا] بطی.^۱ و دیگر از حرکات بعضی واحده بالشخص^۳ باشد، و واجب بود کی موضوع آن، و زمان، و مافیه یکی باشد، اما وحدت موضوع بجهت آنک اگر متعدد شود حرکتی کی اینرا باشد مقایر باشد بشخص هر حرکتی کی آنرا باشد. و اما وحدت زمان بجهت استحالت اعادت معدوم بعینه. و اما وحدت مافیه بجهت آنک ممکن است کی جسمی منتقل شود از مکانی بمکانی، و او با این متحرك باشد بر مرکز نفس خود، حرکتی وضعی -

بروجهی کی ابتدا این دو حرکت و انتها ایشان یکی باشد، پس متحد شدند موضوع، و زمان، بی اتحاد حرکت و وحدت عرك اعتبار نمیکنند، چه اگر ما تقدیر کیم عركی را کی تحريك جسمی کند و بیش از انقضا تحريك او یا با او محرکی دیگر را بیابند، حرکت واحد باشد بالاتصال، و اگر چه کثیر باشد، باعتبار تکثر نسب بمحرکات، و بغیر این وجه. و وحدت مبدأ و منتهی کافی نیست، چه سلوك از احدی بدیگری بطرق^۲ بسیار میتواند بود، و لکن وحدت ایشان لازم وحدت امور سه گانه مذکور است.

و بعضی از حرکات واحده بالنوع باشد، و این متحقق نشود الا با اتحاد مانه، و ماله، و مافیه. اما اتحاد مانه و ماله بجهت آنک حرکت از زمین بآسمان عالف حرکت است از آسمان بزمین - بوع، با اتحاد مافیه الحرکه - و اما اتحاد مافیه بجهت آنک حرکت از نقطه بنقطه دیگر باستقامت عالف حرکت است از آن نقطه بآن دیگر باستدارت، با اتحاد^۳ ایشان در مانه و ماله.

و عرود جسمت مقتضی هج حرکتی نیست، و الا دائم بودی بدوام جسمت و وجود جسم ساکن ممتنع بودی، چه آنج بذات باشد زوال آن بعارضی محال باشد. و حرکات مختلف نشدندی - برعت - و بطو و استقامت - و استدارت، و بآنک از مرکزند، یا بمرکزند، یا بمرکزند. بجهت تساوی اجسام در طبیعت جسمت، و هرج مقتضی او مختلف نباشد او مختلف نباشد، و دیگر جسم از آن روی کی جسم است [ثابت است و هیچ چیز از مقتضی حرکت که غیر ثابت است ثابت نباشد پس جسم از آن روی که جسم است] مقتضی حرکت نباشد و دیگر جسم من حیث الجسمیه، متشابه الاحوال است، و آنج مقتضی حرکت است اقتضا اوشیا فشیئا میکند، و اگر جسم اقتضاء جزو اول از حرکت کردی آن جزو

۱ - و تنقیر - اصل ۲ - بطریق اصل ۳ - باشند ازین اتحاد - اصل ۴ - جث مکرر است - م.

دائم ماندی بدوام علت او و جزوی کی بعد از وست نیافتندی ، بس حرکت حرکت نبودی ، هذا خلف .

و هرگاه کی جسم با جمیع ملایمات خویش باشد حرکت نکند ، چه حرکت بجهت طلب ملایم است ، و آنچه ملایم نباشد وجود او بر عدم او را حج نشود نسبت با اقتضاء ماهیت جسمی ، بس طبعاً حرکت نکند بسوی او ، بس مقتضی حرکت طبیعت جسم من حیث هی تلك الطبيعة نباشد^۱ و چگونه باشد و طبیعت ثابت است ، و حرکت ثابت نیست و حرکتی کی او را طبیعی میگویند بناء آن بر مفارقتی غیر طبیعی باشد ، بس طبیعت موجب حرکت باشد بشرطی زاید ، و آن شرط حالتی باشد جسم را غیر طبیعی ، بس علت حرکتی را کی آنرا طبیعی میخوانند دو جزو بود : یکی ثابت و آن طبیعت است ، و دیگر غیر ثابت و آن وصول است بحیثیات ، و اینیات غیر ملایم - بر سبیل تبدل ، و تجدد^۲ ، و اگر چه مسافت در نفس خود موصول است ، و حرکت طبیعی مبنی^۳ بر قسری .

و حرکت از عر د قوت شعوری صادر نشود ، و الا متخلف^۴ نشدی از آن ، بل لابد باشد از مرتجعی کی ترجیح جانب حرکت کند بر جانب سکون تا تحریک از آن صادر شود ، و آن ارادت است ، و دواعی مختلف .

و آن چیز کی محرک جسم را بتوسط آن تحریک کند میل خوانند ، و وجه افتقار باو در آنچه حرکت درو می یابند آن است : کی حرکت خالی نباشد از حدی از سرعت . و بطو و ایشان قابل شدت و ضعف اند ، و محرک واحد جسم را از آن روی کی واحدست چون طبیعت واحده قابل ایشان نباشد ، بس صدور حرکتی معینه از او اولی نباشد الا

۱ - من حیث هی تلك این طبیعت نباشد . اصل . ۲ - و تجدد - ۳ - م - متهی

ط . ۴ - مختلف - اصل . ۵ - در - اصل .

بامری دیگر، کی قابل شدت و ضعف باشد، جانك حرکت قابل ایشان بود در سرعت، و بطوه. و آن میل است، و اشتداد و ضعف او بحسب اختلاف جسم باشد در کمیت، و اندماج اجزاء و انفشاش آن، و [ر]فت قوام مافیہ الحرکه، و غلط آن، و غیر این. و میل محسوس است در مثل زق متفوخ کی مستکن باشد در شیب آب بقسر، چه در و مدافعتی صاعده هست بسی حرکت. و میل گاه باشد کی طبیعی باشد چون میل حجری کی او را قسراً در هوا باز دارند. و گاه باشد کی نفسانی باشد چون اعتماد حیوان بر غیر خود. و گاه باشد کی قسری [بود] چون تیری کی بر هوا اندازند. و هیچ میلی در جسم نباشد وقتی کی در حتر طبیعی خود باشد، چه اگر میل باو کد طلب حاصل باشد، و اگر میل ازو کند مطلوب بطبع متروک بطبع بود.

و مجتمع نشود میل طبیعی، با میل قسری، بدو جهت مختلف بذات. چه یکی مدافعت است بحتر طبیعی، و دیگری مدافعت است از آن، و مدافعت بشی با مدافعت از آن جمع نشود. اما اجتماع مبدأ ایشان جایز است چه دو سنگ ۱ کی بر هوا می اندازند - از ید واحد، و قوت واحد، مختلف می باشد در سرعت - و بطوه - چون مختلف می باشند در عظام، و صغر، و اگر نه مبدأ میل طبیعی معاوق در أعظم موجود و اقوی بودی، اختلاف مذکور نبودی، چه ترجیح بودی من غیر مرجح.

و گاه باشد کی میل طبیعی و قسری جمع شوند بريك جهت: جنانك سگی را بشیب اندازیم بقوتی تمام، چه بر آن تقدیر حرکت سریع تر از آن باشد کی اگر بطبع خود تنها متحرك بودی، - و جنانك جایز است اجتماع دو حرکت بدو جهت یکی بذات، و دیگری بعرض، همچنین جایز باشد در دو میل، چون سنگی کی حمالی آنرا می رزد، و جنانك مجتمع نمی شود در آب حرارت - و برودت، بل کی درو کیفیت متوسط باشد: ۲:

یا با میل باحدی از ایشان، یا با تعادل ایشان، هم چنین است میل طبیعی و قسری بدو جهت. و هرگاه کی میل طبیعی اقوی باشد - جسم خود را از قبول میل قسری منع باشد، و حرکت بمیل قسری افتد - و آبغاً باشد. و این نیست کی هرج آبعد باشد از قبول میل قسری میل طبیعی او اقوی باشد، چه شاید کی آن نه از جهت میل طبیعی بوزنه باشد، چون گاه برگی، و آنج جاری بحری آن باشد، چه آنرا بنیتی مستعد قبول آن نیست.

و هرج درو مبدأ میل طبیعی نباشد - او حرکت نکند طبعاً و نه قسراً چه اگر فرض تحرک او کنند طبعاً، فرض میل طبیعی لازم آید. و اگر فرض حرکت او بقاسری کنند - قاسر: یا بارادت باشد - یا بی ارادت، - جسم یا مطاوعت او بر تحریک مستقیم - یا مستدیر کند، یا مطاوعت نکند. اگر مطاوعت کد لاشک مختلف شود برو تأثیر اقوی و اضعف با تساوی در امور خارجی، و اگر نه آن بوزنی کی ضعیف را معاوقة مائی می کردی - والا تأثیر قوی و ضعیف درو یکی بوزنی بی تفاوت. و معاوقت در جسم بماهو جسم نیست^۲ بل کی آن از برای امریست کی بآن بقا می خواهد بر حال خود از مکان طبیعی، و وضع، و این آن مبدأست کی ما در بیان آنیم. و اگر مطاوعت قاسر نکند درو معاوقتی باشد. بس درو مبدأ میلی باشد.

و حرکت نفسانی نفس است کی تحدید حال او کند از سرعت و بطوء، کی متخلل او باشد بحسب ملائمت و اختلاف دواعی.

و حرکت طبیعی معاوقت متساوت او امری باشد خارج از جسم چون رقت قوام آنج در آن حرکت میکند و غلط آن. و ممکن نیست کی (از) داخل باشد، چه طبیعت اقتضاء چیزی و اقتضاء آنج معاوقت از آن باشد نکند. و هرگاه کی خارجیات^۳ متفق شوند معاوقة داخلی بمیل متعین شود. و هرگاه کی امور داخلی متفق شوند معاوقت از خارج متعین شود.

و حرکت از آن روی کی حرکت است لذاتها اقتضای زمانی معتن
 نمیکند ، چه حرکت را بیاورد الّا بر حدی از سرعت و بطوّء ، پس حرکت
 منفرد ازیشان موجود نباشد ، و هرج موجود نباشد اقتضای شیء معتن نکند
 پس تعنّ ۲ نباشد الّا بامری غیر حرکت ، کی آن امر میل است اگر داخلی
 باشد ، و غیر او اگر خارجی باشد . و چون میل قسری باطل شود مبطل
 او ذات او باشد ، و الّا خود موجود نشدی ، و نه مقسور ، و نه هر هیأتی
 قارّ در مقسور [و] الّا مستمرّ شدی با آن ، و نه حرکت قسری کی
 معلول قاسر است ، چه او معلول میل است ، و معلول مطلق عدلت خود نباشد
 پس مبطل امری باشد از خارج - کی ابطال او کد : یا دفعهٔ جون مصادمی
 کی ملاقی او شود ، یا بتدریج جون معاوقات آنج در آن حرکت می کد
 و معاوقت مختلف شود برقت قوام ما فیہ الحرکه - و غلط آن ، و بحسب
 آن زمان ثبات میل اندک و بسیار می شود پس لایزال معاقق او می شود
 شیئا فشیء ، و منقّص او تا منتعش شود ۳ طبیعت ، و متمکن ۴ گردد از
 مقتضای خود . و چون احساس بقاء میل میکند در حالت تسکین - پس نفس
 حرکت بباشد . و چون نزد وصول جسم بحجّز طبیعی [میل] نمی ماند با
 آنک طبیعت جسم حیثیذ باقیست ، پس او غیر طبیعت باشد . و تصوّر
 نتوان کرد وقوع حرکت در آن ، و چون سکون را عبارتی گیرند ار : عدم
 حرکت عَمَّا مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يَتَحَرَّكَ ، پس جسم در آن واحد نه متحرک
 باشد - و نه ساکن ، و ازین لازم نیاید کی فی نفسه نه متحرک باشد - و نه
 ساکن ، چنانک لازم نیاید از آنک زید متحرک نباشد در سما ، و نه ساکن
 در آن - کی خالی باشد از حرکت و سکون مطلقا . و این متحرک در
 جمیع حرکت او اینی واحدست در خارج ، « که » منقسم میشود بسایون
 متعدّد دروهم ، و اوّل قسمت در آن منتهی نشود ، و زود باشد کی تحقیق
 این کنی در جسم .

و مقابل حرکت (مطلق) - سکون مطلق بود، و مقابل حرکت خاص^۱ سکون خاص^۲، و سکون لا وجود آی^۳ حرکة کانت نیست (چه هیچ متحرکی نیست) الا کی سلب کنند ازو - در حال حرکت او حرکات دیگر بسیار.

و تصور وجود حرکتی نتوان کرد کی اسرع از آن متصور نشود چه حرکت برین تقدیر در زمان لایتجزی افتد، و الا واقع در اقل از آن زمان اسرع بوده باشد از آنک فرض کرده اند کی او لانهایت است در سرعت، هذا خلف. و این بحسب تصور عقلی^۱ باشد و اما در اعیان سرعت و بطوه را دو حدست کی زیادت بریشان^۲ در نفس امر ممکن نیست.

و هر حرکتی طبیعی او هر^۳ بی باشد بطبع از حالی، و لاشک آن حالی غیر ملائم باشد، و لابد^۴ باشد کی آن حرکت با^۵ قرب^۶ طرق بود، و آن برخط مستقیم بود، چه اگر چنین نباشد لازم آید کی جسم در قصد بمکان طبیعی او عادل باشد ازو - از آن جهت کی طالب باشد او را، بس قصد حینند^۷ بسوی او نبوده باشد، بس هر حرکت کی مستقیم نباشد طبیعی نباشد، بس حرکت مستدیر کی از قاسری نباشد از طبیعت نبوذ.

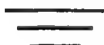
و دیگر آنج برین دلالت کند آن است کی ثابت شد کی هر حرکتی طبیعی او بجهت هر^۸ بی است طبیعت را از حالتی غیر طبیعی. و طبیعت بیان کرده اند کی با و آن میخواهند کی فعل باختیار نکند بلکه بتسخیر کند، بس حرکات و افعیل او متغیّن نشود، بس اقتضاء کون^۹ در وضعی و هر ب ازو معاً نکنند، بس اگر فرض کنیم کی حرکت وضعی بطبیعت است سبب او هر^{۱۰} ب باشد از وضع غیر طبیعی، و مهر و ب عنه مطلوب نبوذ، چه اگر مطلوب بوذی مهر و ب عنه نبودی، لکن حرکت مستدیر متوجه است

بآنجا که هرب ازو بوزده است ، بس او از اختیار و ارادت باشد . و چون غیر مختلف باشد بسبب عدم اختلاف دواعی و ار[اد]ات باشد .

و اگر مقصود بحرکت مستدیر حصول وضعی متعین بوزی آن وضع یا بالفعل بوزی ، یا لا بالفعل ، و آنج بفعل نباشد بهیچ وجه تأثیری بالفعل ازو حادث ۱ نشود ، و تعین او متصور نگردد ، بس او بفعل باشد و آن فعل : یا بحسب وجود خارجی باشد ، یا بحسب وجود ذهنی . اگر بحسب وجود خارجی باشد تعینات غیر منتهای بفعل نیافتندی ، چه بعضی از آن اولی نبودی کی بفعل آمدنی از بعضی دیگر در آنج حرکت او مستدیرست و اگر آن اوضاع موجود بوزندی بفعل مطلوب نبوزندی . بس این باقی ماند کی متوهم باشد بحسب ذهن ، و آن توهم یا مؤثر باشد - یا غیر مؤثر اگر مؤثر نبوذ متساوی بوزبوزن و نابوزن او بل سبیل او سبیل محاذیات مختلف باشد کی واجب نبوذ کی جسم از بهر او منقسم بالفعل شود ، بل کی توهم اضعف است از محاذیات ، بس او توهمی باشد مؤثر در حرکت و آن توهم متحرك بوذ و هوالمطلوب . و این وجه محتاج است بمعاضده حدسی ، و چگونه درست شود نزد خداوند فطرت سلیمه کی حرکتی دوری نیابند با آنکه هیچیک از اوضاع اولی نیست از وضعی چون آنجا سببی مرجع یکی از اوضاع بر دیگری مثل او نباشد . و آن سبب نیست الا توهمی یا تصویری .

و حرکت مستقیمه اگر چه جسمی کی باو متحرك است قصد جزئی از مسافت می کند آنگاه می گریزد ازو بدیگری ، لکن نفس توجه باو نفس توجه ازو نیست ، بخلاف حال در حرکت مستدیر . و دیگر متحرك باستقامت میول ۲ او متغیر میشود بتشد در حرکات طبیعی ، و بضعف در قسری بر اتصال ، بس ۳ مقتضی هریکی ازیشان غیر مقتضی آن دگر باشد

و تو دانسته کی حال مثل این طبایع مختلف می شود بتقدیر مسافت^۱ ، و این جنین نیست حال حرکت مستدیره . اینست آنج خواستیم کی یاد کنیم از اعراض و ازینجا شروع کنم در ذکر جواهر ، و آنج مخصوص باشد بهر يك ازیشان ازین اعراض و غیر این ، ان شاء الله و این آخر جمله دوم است کی در فلسفه اولی است^۲



۱ - مسافت - م - ط . ۲ - تمت هذه الجملة بعون الله تعالى وحسن توفيقه في أوایل شهر محرم الحرام من سنة الف واحد و اربعين هجرية و الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين و سلم تسليماً كثيراً كثيراً طيباً مباركاً واقعياً - م .

بخش نخستین درة التاج

فهرست مطالب

و تفسیر اغراض جلد سوم در فلسفه اولی

صفحه سطر

فن اول در امور عامه جمله مفهوماترا، و این

هفت مقالت است :

مقالت اول - در وجود - وعدم و احکام و اقسام ایشان .

۱ - ۸ در بیان اینکه : هستی از همه چیز اعرف است ، و تحدید آن ممکن نیست .

» - ۱۰ » » » تعریف وجود به ، هو الذی یکون به الشیء فاعلاً و منفلاً ، یا به : هو ما ينقسم الى حادث و قدیم ، هر يك از دو جهت دوری است زیرا که اولاً در تعریف فاعل و منفعل ، و همچنین در تعریف حادث و قدیم ، وجود - یا موجود باید آورد . ثانیاً الذی و ها یا وجود مرادف اند .

۲ - ۱ در بیان اینکه : اگر هستی را بمعنی وجود در اعیان گیرند شیئت اعم است از وجود ، چه معقول ممتنع ، و ممکن معدوم هر يك شیء اند ، و موجود نباشند .

» ۷ - در بیان اینکه : میان شیئت و وجود عموم و خصوص من وجه است و مادة افتراق شیئت ، ماهیت معروض وجود است . و مادة افتراق وجود ، ماهیت مخصوصه - و اعتبار شیئیتی که لاحق اوست .

» ۱۱ - شیئت و وجود باعتبار دیگر مرادف اند .

» ۱۴ - در بیان اینکه وجود اعتباری است .

- ۲ - ۲۱ - وجود مقول بتشکیک است .
- ۳ - ۳ - وحدت مفهوم هستی - و مقول بتشکیک بودن آن بی نیاز از برهانست .
- » ۱۴ - فرق میان تعین هستی و سایر اعراض .
- » ۲۰ - برهان بر اینکه هستی از محمولات عقلی صرف است .
- » ۲۱ - هستی زائد بر ماهیت است .
- ۴ - ۱ - برهان بر اینکه : هستی که بر ماهیات حمل می شود ما بعدها ندارد .
- » ۱۰ - بیان اینکه : اگر هستی عرض خارجی باشد تقدّم شیء بر نفس لازم آید .
- » ۱۵ - « « « « « « اعمّ اشیاء نباشد .
- » ۱۷ - دلیل دیگر بر اینکه اگر هستی را حقیقت خارجی باشد تسلسل لازم آید .
- » ۲۳ - بیان اینکه جمیع بالذات نفس ماهیت است ، نه وجود .
- » ۵ - ۱ - هستی و شیء از معقولات ثانیه اند .
- » ۵ - ۵ - اطلاعات هستی .
- » ۱۲ - انقسام موجود بفرض عقل بچهار قسم :
- » ۱۳ - موجود لذاته و بذاته - (واجب الوجود) .
- » ۱۶ - « « « « « « لا بذاته - (جوهر) .
- » ۱۹ - « « « « « « لا لذاته و لا بذاته - (عرض) .
- » ۲۲ - « « « « « « بذاته و لا لذاته (که ممکن نیست در خارج یافته شود) .
- ۶ - ۳ - انقسام دیگر موجود بدو قسم :
- » ۴ - موجود بذات یعنی چیزهایی که در احیان حصول دارند (چون یاض و سواد) .
- » ۸ - « « « « « « عرض « « « « « « وجود محولی ندارند (بلکه فقط وجود رابط دارند همچون عی - و سکون) .
- » ۱۱ - وجود کنیی و لفظی اشیاء هستی مجازی آنها است - نه وجود حقیقی .
- » ۱۵ - اثبات هستی ذهنی از طریق تصوّر و تمیز چیزهایی که در خارج نیستند .
- » ۲۰ - اعتراض بر دلیل سابق الذکر باینکه ممکن است اموری که در خارج نیستند بوجودی غایب از ما موجود باشند .
- » ۲۱ - جواب از اعتراض مذکور باینکه این فرض در ممتنعات نمی آید .
- » « « « « « « بیان اینکه اجتماع ضدّین در ذهن محال نیست ، و از علم بسخوفت تسخّن عالم لازم نمی آید .

- ۷ - ۶ - تمیز اعدام در ذهن .
- ۸ - خبر دادن از معدوم مطلق ممکن نیست .
- ۱۰ - عدم مطلق را در ذهن صورتیست محکوم علیه .
- ۱۱ - اعتراض باینکه از حصول عدم مطلق در ذهن لازم می آید صدق متقابلین (هستی و نیستی) بر یک چیز .
- ۱۲ - پاسخ اعتراض مذکور .
- ۱۹ - بیان دیگر در دفع شبهه معدوم مطلق - و توضیح اینکه نظائر این مفهوم هر چند در ذهن ثابت اند ولی از جانب دیگر عنوان چیزهای باطل الذات اند .
- ۸ - ۵ - انقسام موجود بثابت و غیر ثابت در ذهن - و دفع اعتراض ازین تقسیم .
- ۱۷ - بیان اینکه : اعاده معدوم - بعینه ممکن است .
- ۸ - ۹ - از حلقه عوارض مشخصه زمان است .
- ۱۱ - اعاده زمان ممکن و مستلزم خلف است .
- ۹ - ۲۱ - قول باینکه ، وجود چیزی پس از عدمش جایز است ، درست نیست .
- ۱۰ - ۶ - بیان دیگر در پیرامون مقصود .
- ۹ - ۹ - برهان * * * امتناع اعاده معدوم .
- مقالات دوم - در ماهیت و تشخص آن و آنچه بان منقسم شود .
- ۲۲ - در اعتبار ماهیت من حیث هی با قطع نظر از عوارض و لواحق آن .
- ۱۱ - ۱۳ - مفاد حل مشتق بر مبادا .
- ۱۷ - ماهیت بشرط شیء ، و بشرط لا .
- ۱۲ - ۱۴ - کلی طبیعی و معنی کلیت آن .
- ۱۳ - ۴ - انقسام کلی به ماقبل الکثرة ، و مابعد الکثرة .
- ۱۴ - در بیان اینکه کلی طبیعی در اعیان جز بسیی متکثر نمی شود .
- ۱۴ - ۱ - هر چه او را سببی نباشد تکثر بر طبیعت کلی آن درست نباشد .
- ۸ - ۸ - انواع کثرت .
- ۱۳ - ۱۳ - اینکه از انقسام کثرت تکثر بانمیت و انحصار است .
- ۱۷ - فرق میان ممیز و مشخص .
- ۲۱ - بیان اینکه امتیاز هریکی از دو چیز بدیگری جایز است .
- ۱۵ - ۶ - بیان دیگر در پیرامون تمیز در اموری که ما بعدها خارجی ندارند .

- ۱۵ - ۱۸ - انقسام ماهیت بسیط و مرکب .
- » ۲۰ - چگونگی احتیاج اجزاء مرکب بهمدیگر .
- ۱۶ - ۷ - انقسام مرکب حقیقی ، و اعتباری .
- » ۸ - احکام اجزاء ماهیت .
- » ۱۱ - از اختلاف دوماهیت مشترك لازم می آید که از جنس و فصل مرکب باشند .
- » ۱۵ - انقسام کلی بکلی موجب جزئیست نیست .
- » ۲۰ - انقسام مرکب باعتبار تمثیل و تمیز نبودن در خارج .
- ۱۷ - ۱ - برهان بر اینکه اجزاء بسیط خارجی در خارج متمیز نیستند .
- ۱۷ - ۷ - برهان دیگر بر همین مقصود ، و اشاره باینکه جنس و فصل بسائط يك جمل موجود می شود .
- » ۱۰ - مثال دیگر از بسائط خارجی .
- » ۱۶ - معنی ابهام و عدم تحصیل در جنس ، و اختلاف این ، با اعتبار بشرط شیء که ماده است .
- ۱۸ - ۲ - بیان نوع بر جنس در خارج و تقدم جنس بر نوع در ذهن .
- » ۵ - » اینکه حمل جنس و فصل بر نوع مستلزم آن نیست که نوع در خارج مرکب باشد .
- » ۸ - بیان اینکه لازم نیست که هر چه بر چیزی حل میشود صورت عینی داشته باشد .
- » ۱۲ - معنی جزئیت در جنس و فصل .
- مقاله سیم در وحدت و کثرت و لواحق ایشان**
- » ۱۹ - تعریف وحدت و اینکه تصور آن بدیهی است .
- » ۲۰ - بیان و برهان بر اینکه وحدت در ذهن زائد بر ماهیت است ، و در خارج آنرا حقیقی نیست .
- ۱۹ - ۳ - بیان اینکه کثرت امری اعتباری است .
- » ۴ - اقامه برهان بر مقصود .
- » ۱۲ - اقسام واحد که بر کثیرین حل می شود .
- ۲۰ - ۲ - » » » » » نمی شود .
- » ۱۴ - در هو هویت (حل) .
- ۲۰ - ۱۵ - برهان بر امتناع اتحاد دو چیز .

صفحه سطر

- ۲۰- ۱۸- بیان اینکه واحد بر معادیق خود بتشکیک گفته میشود .
- ۲۱- ۱- غیریت و انقسام آن بممائلت و مخالفت .
- ۲- ۲- متلان و تعریف آن .
- ۳- ۷- متقابلان ، و تعریف آن .
- ۴- ۱۱- انقسام متقابلین باقسام آن .
- ۵- ۱۲- مضافان .
- ۶- ۱۳- ضدّان (بمعنی مشهوری) .
- ۷- ۱۶- عدم و ملکه . (بمعنی حقیقی) .
- ۸- ۱۷- ایجاب و سلب .
- ۹- ۱۹- متقابلان ممکن است هر دو کاذب باشند ، مگر در ایجاب و سلب .
- ۱۰- ۲۳- اعتراض باینکه قابل از اقسام مضاف است (- که آن يك قسم از تقابل است) و پاسخ از اعتراض .
- ۱۱- ۲۲- ۷- بیان اینکه ، تقابل سلب و ایجاب از سائر تقابلات اقوی است .
- ۱۲- ۲۱- ۵- میان ، واحد و کثیر هیچیک از اقسام تقابل موجود نیست .
- ۱۳- ۲۳- ۳- ۵- واحد دو گونه است ، تام و ناقص .
- ۱۴- ۵- واحد تام ، و ناقص . - بمعنی دیگر .
- ۱۵- ۲۳- ۹- تفسیر ضدّان بمعنی حقیقی .
- ۱۶- ۱۴- بیان اخصّت ضدّین بمعنی حقیقی ار مشهوری ، و بیان اقسام و امثله آن .
- ۱۷- ۲۱- تفسیر عدم و ملکه ، بمعنی مشهوری .
- ۱۸- ۲۴- ۱- بیان اخصّت این اصطلاح از اصطلاح پیشین .
- ۱۹- **مقاله چهارم - در وجوب و امکان و امتناع و آنچه باینها تعلق دارد .**
- ۲۰- ۱۲- بیان بداهت مفهوم - موادّ سه گانه (وجوب - امکان - امتناع) .
- ۲۱- ۱۷- ایراد تعریف هریک از مواد سه گانه ، و بیان اینکه اینهمه مشتمل بر دور ، و فقط برای تنبیه ذهن است .
- ۲۲- ۶- تفسیرات دیگر دربارهٔ : وجوب ، و امکان .
- ۲۳- ۱۳- بیان اینکه مواد ثلث موجود خارجی نیستند ، و در عقل بر ماهیات زائد اند .
- ۲۴- ۱۶- اقامهٔ برهان بر اینکه وجوب حقیقت خارجی ندارد .

صفحه سطر

- ۲۵- ۲۰- اقامه برهان بر اینکه امکان حقیقت خارجی ندارد .
- ۲۶- ۶- بیان اینکه امتناع را حقیقت خارجی نیست .
- » ۱۰- » هرگاه مواد و جهات سه گانه ملحوظ عقل شوند - درین صورت جهت و ماده نیستند بلکه عرضی از اعراض ذهن اند ، واجب . یا ممکن ، یا ممکن .
- » ۱۷- انقسام ممکن بممکن لذاته - و غیره .
- » ۱۹- هر ممکن لتیره ممکن است فی نفسه - و لاکس .
- » ۲۲- امکان لازم ممنوع الرّوال است .
- ۲۷- ۱- معروض امکان ، ماهیت من حیث هی است .
- » ۲- ماهیت با وجود واجب ، و با عدم ممنوع است ، نه ممکن .
- » ۴- انقسام هر یک از وجوب ، و امتناع به ، بالذات - و بالغیر .
- » ۵- هر واجب یا ممنوع بالغیر ممکن بالذات است .
- » ۶- بیان اینکه از انقسام وجوب ، یا امتناع به ، بالذات - و بالغیر لازم نیاید که واجب و ممنوع بالذات ، گب باشند .
- » ۱۲- بیان اینکه : امکان ، سبب نیازمندی بعلت است ، و حاجت ممکن بعلت امریست فطری .
- » ۱۴- در تصدیق فطری ممکن است بسبب عدم تصور اطراف آن خفائی پیدا شود .
- » ۱۷- تساوی طرفین در عقل است ، و عدم ممکن ، و عدم علت ، هیچیک نفی محض نیستند ، و در عقل از هم متنازید ، پس شاید که آن عدم را باین عدم تعلیل کنند .
- » ۲۲- برهان بر وجوب هستی معلول نزد هستی علت .
- » ۲۸- ۲- شق اول برهان (نفی امتناع از معلول نزد وجود علت) .
- » ۴- » دوم » (» امکان » » » » » .
- » ۲۸- ۱۰- نفی اولویت علی الاطلاق .
- » ۱۲- برهان بر نفی اولویت ذاتیه .
- » ۱۷- بیان دیگر در نفی اولویت ذاتیه .
- » ۲۲- برهان بر نفی اولویت غیریه .
- » ۲۹- ۹- بیان اینکه ممکن همچنانکه در حدوث حاجت بعلت دارد در بقا نیز نیازمند است .

۲۹ مقالات پنجم - در قدم و حدوث بهر دو معنی اغنی زمانی و ذاتی .

- » ۱۸ - تفسیر قدم و حدوث زمانی .
- » ۲۱ - » » » » ذاتی .
- » ۳۰ - ۱ - تحقیق در بیان اینکه اطلاق لفظ حدوث بر ذاتی اولی است از اطلاق آن بر زمانی .

- » ۳ - اقسام سبق : تقدم بر زمان ، بذات ، بطبع ، بر تبه ، بشرف .
- » ۸ - فرق میان تقدم بذات ، و تقدم بطبع .
- » ۱۲ - اقسام تقدم بر تبه ، رتبی طبیعی ، ووصفی ، و امتیاز اقسام - و خاصیت مقدم .
- » ۱۸ - بیان اینکه ، تقدم حقیقی منحصر است بتقدم بذات ، و بطبع - و سایر اقسام راجع باین دو است .

- » ۱۹ - قدر مشترك میان تقدم بذات و بطبع .
- » - بیان اینکه تقدم زمانی راجع بتقدم و تأخر احزاء زمان ، و تقدم در اجزاء بطبع است .

- » ۴۱ - ۱ - بیان اینکه تقدم رتبی وضعی نیز بر زمانی بارگشت میکند .
- » » » » » طبیعی » » » » »
- » ۷ - » » » » » بشرف » » » » »
- » ۱۱ - » » » حقیقی منحصر است به ، بالذات و بالطبع و بیان قدر مشترك آن دو .

- » ۱۵ - بیان معنی معیت ، و اینکه از نفی تقدم و تأخر زمانی اثبات معیت زمانی لازم نیاید .

- » ۱۹ - فرق میان معیت زمانی ، و مکانی .
- » ۲۴ - نتیجه برهان سابق ، و تحقیق دیگر در پیرامون اینکه ، حادث ذاتی اولی

است بمعنی حدوث از حادث زمانی .

- » ۴۲ - ۱۱ - بیان اینکه ، حدوث زمانی علت نیازمندی به مؤثر نتواند بود .
- » ۱۸ - » » » علت حادث زمانی حادث زمانی است .
- » ۴۳ - ۳ - هر حادث زمانی مسبوق بماده و استعداد است .
- » ۱۰ - » » » فرق میان ، استعداد ، و امکان ، و حدوث .

مقالات ششم - در علت و معلول و مباحث ایشان .

- ۳۳- ۲۲ - تفسیر علت .
- » ۲۴ - تفسیر علت تامه - و ناقصه .
- ۳۴- ۲ - دخول شرائط - و روال مانع در علت تامه .
- » ۵ - معنی دخول عدم در علت .
- » ۸ - معنی تقدم علت بر معلول .
- » » برهان بر اینکه جدا شدن معلول و علت از همدیگر جایز نیست .
- » ۱۱ - شق اول برهان .
- » ۲۳ - دوم .
- ۳۵- ۵ - ابطال این فرس ؛ که معلول در حال انقضاء علت سبب قوتی باقی بماند که از علت استفاده کرده است .
- » ۹ - برهان دیگر بر اینکه : ممکن در بقاء خود هم نیازمند بعلمت است .
- » ۱۱ - شق اول برهان ؛ باقی ماندن معلول با انقضاء مرجع .
- » ۱۲ - دوم » » » » نماندن .
- » ۱۸ - بیان اینکه تأثیر علت در معلول در حال هستی است لا محاله .
- » ۲۲ - توقف تأثیر علت نامه بر فرار رسیدن زمان بعد (- که منککین درباره آفرینش جهان قائلند) باطل است .
- ۳۶- ۴ - حرکت اجزاء بنا که معلول بنا است با غیبت او باقی نمی ماند .
- » ۶ - شکل و هیئت بنا ، و تماس اجزاء که با غیبت بنا باقی می ماند معلول پیوسته عنصر است .
- » ۹ - در مثال سابق علت وجود و ثبات دو چیز است ، ولی در نیک آب علت هردو یک چیز است .
- » ۱۴ - معنی تأثیر علت در معلول در حال وجود معلول .
- » ۱۷ - علت نیازمندی بعلمت امکان هستی است ، نه مطلق هستی .
- » ۲۱ - اجتماع دو علت تامه بر معلول شخصی جایز نیست .
- » » برهان بر مقصود .
- ۳۷- ۱ - دیگر .

- ۳۷- ۴ - اجتماع چند علت بر معلول واحد بنوع جایز است .
- » ۸ - عدم ممکن مستند بعدم علت اوست .
- » ۱۶ - بطلان دور .
- » ۲۳ - ابطال تسلسل در علل ، و اموری که مترتب و مجمع در وجود باشند .
- ۳۸- ۵ - تحقیق در بطلان تسلسل .
- » ۱۰ - برهان وسط و طرف .
- ۳۹- ۱ - حریان بر همین تسلسل در اموری که میانشان ترتیب و معتت در هستی است .
- » ۵ - برهان تطبیق .
- » ۸ - شق اول برهان اگر صادق شود .
- » ۱۱ - دوم » » » نشود پرو و ازین .
- ۳۹- ۱۳ - بیان اینکه ، برهان بطلان تسلسل در چیزهایی که اجتماع در وجود ندارند (از قبیل حوادث نامتناهی) جاری نمی شود .
- » ۱۵ - بیان اینکه ، برهان بطلان تسلسل در چیزهایی که مرتب نیستند از قبیل نفوس مفارقة بشری بقول فلاسفه جاری نمی شود .
- » ۲۳ - برهان براینکه از واحد حقیقی جز واحد صادر نمیشود .
- ۴۰- ۱۶ - بیان اینکه در سلب ، و انصاف ، و قبول دو چیز لازم است ، و در علت و اقتضاء يك چیز .
- » ۲۲ - بیان معنی صدور علت از معلول .
- ۴۱- ۷ - » اینکه صدور چند چیز از واحد حقیقی با اعتبار جهات و حیثیات مختلف حائز است .
- » ۱۲ - برهان بر امتناع صدور بسبط از مرکب .
- ۴۲- ۷ - برهان براینکه علت حادث باید مرکب و حادث باشد نه بسیط .
- » ۹ - شق اول برهان (بساطت علت حادث) .
- » ۱۳ - دوم » (ترکیب »)
- ۴۳- ۳ - هیچ حادثی واحد حقیقی نیست .
- » ۵ - یکچیز بیک جهت نمیتواند قابل و فاعل باشد .
- » ۱۲ - معلول ممکن نیست در هستی برابر علت باشد .
- » ۱۵ - ذات علت می نیاز از معلول است ، و ذات معلول نیازمند به علت .

- ۴۷- ۶ - استعمالات ، فی ، معانی جامع میان مصادیق آن ، چون اضافت ، اشتغال ، طرفیت .
- » ۱۱ - سه قید که در تفسیر کائن در محل آمده شرح ، فی است .
- » ۱۴ - فایده قید ، نه چون جزوی از آن .
- » ۱۶ - بیان اینکه ، جوهر بتفسیر جمهور واجب الوجود را (که ماهیتش همین ایت است) فرا نمی گیرد .
- » ۱۸ - صور ذهنی حواهر با اینکه در ذهن (که محل مستغنی است) حلول دارند جوهر بر آنها صدق میکند .
- » ۲۳ - هستی عرض فی نفسه عین وجود آن در موضوع است ، بخلاف بودن جسم در مکان - که غیر وجود فی نفسه - و هستی محمولی آنست .
- ۴۸- ۴ - چون وجود محمولی عرض عین وجود آن در موضوع است ، انتقال - و مفارقت از محل بر آن حایز نیست .
- » ۷ - عرض در تحت و وجود خود نیازمند بشخص موضوع است ، ازینرو مفارقتش روا نیست .
- » ۱۱ - جسم در صفتی غیر هستی خود نیازمند بطبیعت حیز است و ازینجهت مفارقتش از حیز - ممکن است .
- » ۱۸ - هیأت و امراض در نشان افقار بمحل است و مادام الذات مفتقرند .
- » ۲۰ - برهان بر امتناع مفارقت عرض از محل .
- ۴۹- ۱ - تفسیر و معنی انتقالی که بر امراض ممکن است .
- » ۴ - انتقال باین معنی که فاعل عرض را در محلی اظهار کند ، سپس در محل دیگر حایز است .
- » ۷ - معدوم شدن عرض با بقا ، فاعل عبارت از زائل شدن تعلق آن بدان محل است .
- » ۱۰ - قیام عرض بعرض جائز است ، ولی باید بجوهر منتهی شود .
- » ۱۲ - برهان بر اینکه ، عرضی که در بهره پذیر حلول کند خود نیز بهره پذیر است .
- » ۱۸ - قیام قسمت نایزیر بقسمت پذیر جایز است ، اگر لزانرو که قابل قسمت است قائم بدان نباشد .
- ۵۰- ۵ - انقسام جوهر مصطلح در کتاب بچهار بخش : واجب الوجود ، جسم و مقومات آن ، نفس ، عقل .

- ۵۰ - ۲۰ - اقسام عرض بیچار بخش .
- ۵۱ - ۳ - شرح فائده قید ، لذاء ، در تعریف کم ، و حرکت .
- » ۱۰ - زمان هم بدات کم است ، وهم برص .
- » ۱۳ - تفسیر جوهر باصطلاح جهود و بیان اقسام پنجگانه آن .
- » ۲۳ - اقسام کم بمتصل و منفصل .
- ۵۲ - ۱ - » متصل به ، مقدار ، و زمان .
- » ۲ - خواص هر يك از اقسام کم .
- ۵۲ - ۵ - اقسام كيف باقسام چهارگانه ، كيفيات مختصة بكليات (چه کم متصل ، چه منفصل) كيفيات استعداديه (چون مصداحت و مراضيت و لين و صلابت) و محسوسه و غیر محسوسه .
- » ۱۲ - خواص دو قسم نخستين .

فن دوم در اقسام اعراض وجودی و اعتباری

مقالات اول - در مقادير و اعداد - كه كميت قارالذات شامل ایشان باشد .

- » ۷ - اقسام مقدار : خط ، سطح ، جسم تعلیمی . و تعریف هر يك .
- » ۱۱ - فرق میان این مقادير ، و مقدار بمعنى جسم طبیعی باینکه اینها عرض اند و آن جوهر .
- » ۱۲ - برهان بر اینکه هر يك از مقادير عرض اند ، و جسم طبیعی جوهر است و تقوّم جوهر برص محال است .
- » ۲۰ - برهان بر اینکه ممکن نیست هیچيك از مقادير در خارج قائم بدات ، موجود باشند .
- » ۵۴ - ۲ - تغیل جسم تعلیمی .
- » ۳ - » سطح »
- » ۷ - » خط »
- » ۵ - بیان اینکه ، ممکن است بعد تام را بشرط لاشیء اخذ کنند بخلاف سطح - و خط .
- » ۱۴ - دلیل عرض بودن مقادير .
- » ۲۰ - تحقیق و تحلیل حقیقت سطح .

- ۵۹- ۶ - تحقیق و پیدا کردن هستی - وجه چیزی زمان .
- ۱۱ - ۱ - ییوستگی و انقضای زمان .
- ۱۶ - ۲ - چه چیزی و مفهوم زمان .
- ۱۹ - ۳ - بیان اینکه تقدّم و تأخر لازم زمان است نه عین یا جزء حقیقت آن .
- ۲۱ - ۳ - عدم استقرار حقیقت زمان است (ولی این سخن منافی ص ۵۱ س ۴ است) .
- ۲۲ - ۴ - تقدّم و تأخر بر زمان لذاته لاحق می شود ، و بامور دیگر بسبب زمان .
- ۶۰ - ۵ - تعریفانی که گذشت مشتمل بود ، بعضی بر قبلیت و بعدیت ، و برخی بر حرکت سریعه و بطیّه ، و تصوّر هر یک از این امور موقوف است بر تصوّر زمان ، پس هیچک تعریف حقیقی نبودند .
- ۱۴ - ۶ - قبلیت و بعدیت مانند امکان در ذهن عارض خود می شوند ، و تسلسل لازم می آید ، ولی این تسلسل باقطاع اعتبار ذهن منقطع می گردد .
- ۱۷ - ۷ - قبلیت و بعدیت هر دو اضافی - و اعتباری ، و دارای مقداری متجدّداند ، و آن مقدار جنبش است .
- ۶۱ - ۱ - تعریف زمان ، و تنبیه بر هستی آن بوجهی دیگر .
- ۸ - ۲ - بوجهی دیگر .
- ۱۰ - ۳ - چگونگی اعتبار قبلیت و بعدیت .
- ۱۳ - ۴ - برهان بر اینکه : زمان را بدایتی نیست .
- ۱۶ - ۵ - نهایت نیست .
- ۲۱ - ۶ - زمان واجب لذاته نیست .
- ۶۲ - ۱ - بیان حقیقت آن و اینکه آنرا جز در ذهن وجود نیست .
- ۴ - ۲ - بیان مشابهت آن با نقطه .
- ۷ - ۳ - هستی زمان بوجهی که شبهه معروف در وجود زمان لازم نیاید .
- ۸ - ۴ - اینکه مسافت را مسخّلیت مائی است در تقدّم و تأخر اجزاء زمان .
- ۱۲ - ۵ - انقسام زمان با اجزاء ، و اینکه جزئیات زمان مطلق ، اجزاء زمان دائم است .
- ۱۴ - ۶ - تقدّم اجزاء زمان و حرکت بطیّه است ، و هر جزو سابق مبدّی هستی لاحق است .
- ۱۹ - ۷ - علل هستی حرکت .
- ۲۴ - ۸ - فرق میان میث زمانی با زمان (متی) ، و معیّت دوزمانی با همدیگر .

- ۶۳- ۵ - تقدیر هر يك از زمان - و حرکت پذیری ، و دلالت حرکت بر مسافت و بالعکس .
- ۸ - بیان اینکه ، يك حرکت دائمه برای هستی زمان کافی است ، و زمان آن نیز برای تقدیر همه زمانیات بسنده است .
- ۱۶ - هیچ جزو از زمان درین آن نیست .
- ۱۷ - علل زمان مطلقا زمانی نیستند مگر در وهم .
- ۱۹ - معنی اینکه ، سکون در زمان است ، و جسم در زمان است ، و فرق این دو با هم .
- ۲۴ - بیان اینکه ، زیادهٔ زمان بر حرکت در اعتبار ذهن است نه در خارج .
- ۶۴- ۳ - مقایسهٔ اختلاف حرکات بازمه - باختلاف مقادیر بزیاده و نقصان .
- ۷ - حرکت - و ذوالحرکه زمانی نیست ، هر زمانی متغیر است ، و اورامتی است .
- ۱۲ - معتد ثابت با ثابت (سرمه) و با غیر ثابت (دهر) و اینکه این معتد بمنزلهٔ متنی است ، ولی امتداد ندارد .
- ۱۷ - زمان معلول دهر و آن معلول سرمه است .
- ۲۱ - ازل - و ابد .
- ۶۵- مقالات سیم - در آنچه اعتبار نکنند درو از کیفیات که او کمال جوهریست .
- ۵ - کیفیات مختص بکمّیات ، و امثله ، و اقسام آن .
- ۷ - استقامت - و انحاء را نتوان تصور کرد که عارض چیزی باشد جز بسبب کسب آن چیز .
- ۸ - معنی : خلقت ، و ترکیب آن معنی ، و اینکه ، شکل که جزو معنی خلقت است مانند استقامت و انحاء است در آنچه گفتیم .
- ۱۰ - اقسام کیفیات مختص بکمّیات بدو بخش ، و امثلهٔ اقسام .
- ۱۲ - متصله به بخش ، و امثلهٔ اقسام .
- ۱۵ - تعریف استقامت در خط .
- ۱۷ - دیگر استقامت در خط ، و خواص قبول تعریف .
- ۲۰ - » » » » .
- ۲۱ - » » » » .
- ۲۲ - » » » » .
- ۲۴ - استواء ، سطح .

- ۶۶- ۱ - تعریف استدارت سطح مستوی .
- » ۴ - » کریت جسم .
- » ۶ - » دایره ، و مرکز ، و قطر دایره .
- » ۹ - » کره ، و قطر ، و محور ، و قطبین ، و منطقه آن .
- » ۱۴ - » مخروط ، و اسطوانه .
- » ۱۸ - » شکل ، و خصوصت آن .
- » ۲۱ - تعقیق اینکه ، دایره در خط نیست ، و کره در سطح نیست ، بلکه اوّلی سطحی است ، و دوّمی حسی .
- ۶۷- ۳ - تعریف زاویه .
- » ۵ - » خلقت و خواص آن .
- » ۸ - کیفیات غصّ بکم متصل موضوع علم حساب است ، و عدد مصنف درباره آنچه آورده ، و آنچه ایراد نکرده است .
- » ۱۴ - کیفیات استعدادی .
- » » اقسام کیفیات استعدادی به : قوت و لاقوت ، و تعریف هریک از دو قسم .
- » ۱۹ - تعریف شامل قوت و لاقوت .
- » ۲۱ - تعقیق در اینکه : کیفیات استعدادی از لحاظ اینکه استعداد کمال اند اعتبار می شوند نه از نظر اینکه خود کمال اند .
- ۶۸- ۱ - معنی کمال در اینجا ، و بیان اینکه بجه اعتبار بسیاری از کیفیات محسوس و نامحسوس داخل کیفیات استعدادی می شوند .
- » ۵ - اقسام قوت انفعال بآنکه نهتو- برای يك چیز است ، و آنکه نهتو- برای چیزهای مختلف است .
- » ۸ - قابل دو گونه است ، یکی آنکه حافظ است ، دیگر آنکه حافظ نیست .
- » ۱۱ - قوت شدید ، و متأثر .
- » ۱۳ - اقسام ، و خواص قوت .

مقاله چهارم - در کیفیات محسوسه بحواس ظاهر

- » ۲۴ - بیان اینکه ، این قسم کیفیات بی نیازند از تعریف ، و باعتبار خواص ما پنج بخش می شوند .

- ۶۹- ۴ - کیفیات ملموسه ، و ذکر دوازده قسم آن .
- » ۷ - حرارت ، و چگونگی تأثیر آن در جمع مفاد کلات - و تفریق غلظتات .

۶۹- ۸ - چگونگی تأثیر حرارت ، و اختلاف تأثیر آن در اجزاء مختلف مرکب از نظر لطافت و کثافت اجزا .

» ۱۵ - چگونگی تأثیر حرارت در مرکباتی که اجزای آنها شدید الالتصام است از قبیل طلا .

» ۲۳ - بیان اینکه ، ضو ، و حرکت ، و مجاورت آتش نیز در چیزهایی که حرارت - پذیرند سبب حرارت می شوند .

» ۷۰- ۱ - برودت ، و اینکه آن امری وجودی است .

» ۵ - رطوبت - و یبوست ، و اینکه ایندو ، قوت های انقباضیه ، و مقابل دو قوت قلبی ، حرارت ، و برودت اند .

» ۸ - لطافت - و کثافت ، و لزوجت - و هشاشت ، و جفاف - و پلّت ، و تعریف هر يك .

» ۱۴ - ثقل - و خفّت ، و اینکه سبب در اّلی برودت ، و در دوّمی حرارت است .

» ۲۱ - کیفیات چشیدنی .

» ۲۲ - اقسام نه گانه کیفیات مذوقه .

» ۷۱- ۱ - اجسامی که سخت متکلف اند چیزی از آنها جدا نمی شود - تا بسطع زبان فرو برود ، و طعم آرا یابیم مگر - پس از آنکه ملطیف بشوند .

» ۵ - گاهی در يك جسم دو طعم فراهم می شود .

» ۷ - تفسیر : حرافت - و جھوضت ، و غفوضت ، و اینکه این مزه ها مرکب اند از کیفیتی چشیدنی ، و کیفیتی دیگر که بلمس دریافت می شود .

» ۱۲ - طعم اصلاً در عده دی منحصر نیستند .

» ۱۵ - کیفیات بوئیدنی .

» » اقسام کیفیات مشمومه بطیب و متنن ، - و وابستگی اختلاف آن باختلاف مردم .

» » اقسام کیفیات مشمومه باعتبار کیفیاتی دیگر که مقرون بآنها است ، و عدم حر مشمومات .

» ۷۲ - کیفیات شنیدنی .

» ۱ - سبب اصوات - و حروف تنوّج است .

» ۳ - مراد از تنوّج .

» ۵ - سبب تنوّج و چگونگی تأثیر اسباب آن .

» ۹ - شرائط احلاس ما بصوت بنا بر آنچه آزموده ایم .

- ۷۲-۱۲ اگر در انبوه دراز سخن گوئیم کسیکه در رأس انبوه است می‌شود ، و سایرین نمی‌شوند .
- » ۱۵ - از مسافت دور نخست ضربه تبر را می‌بینیم ، سپس صوت آنرا می‌شنویم .
- » ۱۷ - دلیل بر اینکه قرع یا قلع یا حرکت - یا تموج هر چند در وجود صوت مدخلیت دارند اما نفس صوت نیستند .
- » ۲۲ - دلیل بر اینکه صوت در خارج صماخ هم موجود است .
- » ۷۳- ۵ - سبب وجود صدی ، و احتمال اینکه بسیاری از صداها را نمی‌شنویم .
- » ۱۰ - اینکه صوت منفی در خانه قوی‌تر است ، و اینکه در امس مدتی صدای ثابت می‌ماند .
- » ۱۳ - بیان اینکه تشکل هوا بمقاطع حروف پسیمی بیرون از ذات او باشد .
- » ۱۹ - جایزست که تموج سیال با شرائط و بوجه مخصوص سبب حدوث صوت باشد .
- » ۲۲ - » » اصوات را علل مختلف باشد .
- » ۷۴- ۲ - تحریف حرف ، و اتقسام آن بصوته - و صامته .
- » ۷ - مشابهت نسبت حرف بصوت با نسبت نقطه بحط .
- » ۹ - بیان اینکه دلبلی بر حصر حروف در عددی مخصوص یافته نمی‌شود .
- » ۱۱ - کیفیات دیدنی : الوان و اضواء .
- » ۱۲ - عدم حصر الوان ، و اینکه سیاهی و سفیدی با هم ضدّ حقیقی‌اند ، و اینکه دور نیست الوان دیگر از ترکیب این دو رنگ پیدا شده باشند .
- » ۱۵ - پیدایش الوان گوناگون از ترکیب ، سواد - و پیان ، و حرمت و صفرت و زرق ، و خضرت ، و احتمال اینکه همه یا بعضی این الوان بسیط باشند .
- » ۱۹ - تناهی و عدم تناهی الوان .
- » ۷۵- ۱ - بیان اینکه بعضی الوان بطبع روشن و بضو نزدیکند و برخی تاریک و دورند از ضو .
- » ۴ - بیان اینکه الوان را در ظلمت حصول و وجودی نیست .
- » ۱۰ - » » اگر انفعال بصر را مقوم لون نگیریم ضو شرط دیدار رنگ باشد نه شرط هستی آن فی نفسه .
- » ۱۶ - ایراد و ردّ گفتار کسانی که الوان را جواهر می‌دانند .
- » ۲۰ - دلیل بر اینکه مفارقت الوان از محل خود جایز نیست .
- » ۷۶- ۴ - » » الوان با اشکال و سایر امراض مفایزند .
- » ۱۰ - حقیقت نور و ظلمت ، و اختلاف اضواء ، شدت و ضعف .

- ۷۶-۱۳ - گفتار کسانی که اشته را جسمهای شفاف می دانند .
- » ۱۴ - رد گفتار سابق بهشت وجه .
- » ۲۳ - تحقیق و اقامه دلیل بر اینکه شمع و لون با هم مغایرت دارند .
- » » - شق اول دلیل .
- ۷۷-۳ - » دوم » .
- » ۹ - وجه ملازمه بطریق آزمایش .
- » ۱۸ - ضو. اول - و ثانی، و فرق هر یک .
- » ۲۰ - بیان اینکه احلاق سریان و نفوذ و انتقال بر ضو. مجاز است نه حقیقت .
- ۷۸-۴ - تفسیر ظلمت ، و اینکه آن عدم ضو. است ، و تقابل میانشان بایجاب و سلب است ، نه بعدم و ملکه .
- » ۷ - فرق میان اصطلاح مصنف و اصطلاح سایرین در تقابل نور و ظلمت .
- » ۱۲ - بیان اینکه ضو. بر حسب مفهوم مانع نیست از اینکه در باطن جسم سریان کند ، و از اینرو است که از کیفیات مختص بکمکات شمرده نمی شود .
- » ۲۲ - تفسیر ضو. و نور و شمع .
- ۷۹- مقالات پنجم - در انواع کیف که ایشانرا بحس ظاهر درتوان یافت .
- ۷۹-۴ - تفسیر حال و ملکه . ملکه صناعت - و ملکه علم .
- » ۱۲ - وجود ملکات در ما، صحت ، و اینکه ، حال بعینه ملکه میشود .
- » ۱۷ - کیفیات نفسانی در نفس حاصل و از تعریف بی نیازند ، ما فقط بتعیین آنها از سایر مدرکات محتاجیم .
- » ۲۲ - ما احساس و تخیل و تعقل می کنیم - و بهمه ادراک می گوئیم ، و خود را در حالاتی می یابیم که از آن حالت لذت می بریم یا متالم می شویم و بهمه لذت و الم می گوئیم ، پس با حذف خصوصیات سه قسم اول ادراک را می فهمیم ، و با حذف خصوصیات اقسام دومی لذت و الم را پس ، لذت - و الم ، و ادراک بی نیل از تعریف ، و قطع نیازمند بنبته عقلی اند .
- ۸۰-۴ - حصر این قسم کیفیات ممکن نیست .
- » » - ادراک و تعریف آن بر وجهی که همه اقسام را فرا گیرد .
- » ۱۳ - برهان بر اینکه بعضی ادراکات ما بانطباع صورت است در ما ، از طریق حکم ایجابی ما بر چیز هایی که در خارج معدوم اند .

۸۰- ۱۸- برهان بر اینکه بعضی ادراکات ما با تطبیع صورت نیست، بلکه نفس مدرك
 بلم حضوری مشهود مدرك است، از قییل علم ما بذات ما، و علم واجب
 تعالی بنخود، و سایر چیزها.

۲۰- قاعده در شناختن ادراك حصولی.

۸۱- ۱- برهان بر اینکه مناط علم بامور بیرون از ذات عالم، حصول
 معلوم است.

۲- بیان حصر احتمال در دوشق.

۵- ابطال شق اول (که از ما چیزی زائل شود) بدو وجه.

۸- وجه دوم بطلان این احتمال.

۳- ابطال اینکه زائل صورتی ادراکی باشد.

۱۲- ۳- ۳- ۳- ۳- ۳- نباشد.

۸۲- ۱۰- بیان اینکه میان مدرك و مدرك مطابقه لازم است.

۱۴- ۳- ۳- علم اضافه صرف میان عالم و معلوم نیست.

۸۳- ۳- ۳- ۳- گرچه مجرد اضافه نیست، ولی ذات الاضافه است، و مستدعی
 وجود مدرك در خارج نیست.

۸- بیان معانی حصول، و اینکه مطلق، حصول علم نیست، بلکه علم حصولی
 مخصوص است.

۲۰- اشاره باینکه علم نفس بنخود بحضور نفس معلوم است، نه بحصول
 صورت او.

۸۴- ۲- اشاره باینکه حصول در قوت مدرك، مستلزم حصول است پند نفس.

۸- استدلال بر اینکه، علم بختیارات نزد تنبیر معلوم متنبیر می شود.

۱۷- تفسیر الفاظ، شعور، تصور، حفظ، تذکر، معرفت، فقه، فهم،
 افهام، صدق، تصدیق، و تمیز آنها از همدیگر.

۸۵- ۵- تفسیر علم - و عقل - هر يك به معنی.

۱۶- ۳- ذهن، و ذکا.

۲۰- انقسام ادراکات بچهار بخش.

۲۲- شرح و تفسیر و چگونگی احساس.

۸۶- ۷- تغییل، و وظائف خیال.

۱۵- ۳- ۳- ۳- توهم، و اوهام.

- ۸۶- ۲۲- شرح وتفسیر وچگونگی تنقل ، و وظائف عاقله .
- ۸۷- ۶- » » » » فعلی و افعالی .
- » ۹- » » » علم تفصیلی واجمالی ، و بیان درپیرامون عقل بسیط .
- » ۱۷- » » » مناظره با منکرین حق و معاندین و سونسطائیان .
- ۸۸- ۱۰- بیان اینکه ادراک مقول بتشکیک است ، و اینکه دریافتن بصر از تغتیل اقوی است .
- » ۱۷- بیان اینکه ادراک عقلی خالص ، و اکثر کثته است از ادراک حسی ، و ازینرو اقوی است از حسی .
- ۸۹- ۳- تحقیق و برهان بر اینکه برخی معقولات بسیط ، و بهره ناپذیرند .
- » ۸- شق اول احتمال و ابطال آن بحمیم احتمالات .
- » ۲۱- » دوم » که مطلوب است .
- ۹۰- ۱- تحقیق و تمثیل برای اینکه ، علم جزئیات دو گونه است ، بروحه حزنی و متغیر ، و بروحه کلی (از راه علل و اسباب) و تغییر ناپذیر .
- » ۱۷- تفسیر لذت - و الم ، و قیودی که در حریف آنها آورده می شود از قبیل ، نبل ، و کمال ، و خیر .
- ۹۱- ۷- بیان اینکه لذت و الم بوجدان دریافته می شوند ، و در شدت و ضعف تابع شعورند ، و تعریف آنها تعریف حقیقی نیست .
- » ۱۴- تفسیر حیوة و ارادت
- » ۱۶- » و تحقیق در معنی قدرت ، و بیان اینکه گاهی علم بهینه قدرت است .
- ۹۲- ۶- » خلق ، و ذکر اصول فضائل خلقی .
- » ۱۴- » صحت و مرض .
- » ۱۸- » و شرح اسباب فرح .
- ۹۳- ۱۱- » غضب ، و غزع ، و حزن ، و هم ، و خجل .

مقالات ششم - در اضافت

- ۹۴- ۶- تفسیر مضایف بسیط - و مرکب (حقیقی - و مشهوری) و فرقشان از همدیگر .
- » ۱۲- فرق و امتیاز میان موافقت کف یعنی مشاهبت (که مضایف حقیقی است) و موافقت در کم (که این نیز حقیقی است) و موافقت مطلقه .
- » ۱۴- بیان اینکه ، اضافه حقیقی بجمع و برض موضوع خود ممتاز ، و محمول است .
- » ۱۹- » » » باضافه بوضوع متخصص و ممتاز است ، نه بنفس موضوع .

- ۹۵- ۱ - بیان اینکه : اضافه بمنشخص منلزم تشخص اضافه نیست ،
 » ۲ - » و تفسیر يك قسم از اضافه که سر بر منکس می شود ، و امتیاز آن
 از قسم دیگر .
 » ۸ - بیان اینکه : مضاف را چاره نیست از انعکاس طرفین بنگاه .
 » ۱۳ - » » مضافی در فعل و مؤه مکافی اند .
 » ۱۶ - » گاهی اصافت میان دو امر ذهنی باشد ، و اشاره باضافه مطلقه .
 » ۲۲ - » و تحقیق اینکه اصافت رائد است بر مفهوم مضافی .
 ۹۶- ۹ - » اینکه ، اضافه اضافة دیگر و سایر مقولات را عارض می شود ، و مثالهای
 هریک .

- ۱۴- بیان برخی از اقسام تضایف .
 » ۱۶ - » و تفسیر مقتضایان بدو معنی .
 » ۲۰ - » » مشافهان ، و متماسان ، و مداخلان ، و متصلان ، و ملصقان .
 ۹۷- ۵ - بیان و تفسیر چهار مقوله دیگر که برای مصنف از اقسام مضاف اند .
 » ۶ - » این و تحقیق اقسام و امثله آن .
 » ۱۳ - » » متی » » »
 » ۱۷ - » » وضع » » »
 ۹۸- ۳ - » » جده » » »
 » ۹ - اشاره برای دیگران که چهار قسم احبر هریک را فسی گرفته اند ، و عقیده
 مصنف .

مقالات هفتم - در حرکت

- » ۱۸ - بهترین تعریفهای حرکت بنزد مصنف ، و شرح و تفسیر فیود آن .
 » ۲۳ - شرح لازم قید ابداع نبات در تعریف دوم .
 ۹۹- ۶ - بیان اینکه اگر این لازم را در تعریف حرکت بگیرند تعریف مشتمل بر سه
 خطا باشد .
 » ۱۲ - بیان اینکه حرکت چگونه کمال اول است ، و امتیاز آن از کمالات دیگر ،
 و ایراد تعریفی دیگر .
 ۱۰۰- ۱ - تفسیر کمال اول ، که در تعریف حرکت آمده ، و مقصود از اولیت .
 » ۱۰ - بیان اینکه حرکت تمام نمی شود مگر بشتن چیز ، و اینکه
 نسبت زمان به حرکتی که زمان تابع آنست ، و سایر حرکات یکسان نیست .

- ۱۰۰- ۱۵- بیان اینکه حرکت بکچیز پیوسته است ، و بهره پذیرفتن آن بحسب وهم و فرض است .
- » ۱۹- برهان بر مطلب سابق ، و ابطال جزء لاینجز آ .
- ۲۱- وجه ملازمه تالی و مقدم .
- ۱۰۱- ۳- بیان بطلان تالی بچند وجه .
- » ۱۴- حرکت قطعه - و توسعه - و اشاره بطلان طرفه :
- ۱۰۲- ۳- انقسام حرکت باعتبار مبادی : ارادی ، طبیعی ، قسری ، عرضی ، و شرح اقسام آن .
- » ۱۲- انقسام حرکت باعتبار مافیة الحركة : این ، وضع ، کم ، کیف ، و شرح اقسام .
- » ۲۲- تحقیق در پیرامون استحالت ، و حرکت کمی ، اشاره بامتناع حرکت در جوهر .
- ۱۰۳- ۱۷- اشاره بانقسام حرکت مستقیمه و مستدیره و غیرها .
- » ۱۹- تحقیق در اینکه در حرکت واحد بشخص لازم است موضوع و زمان و مافیه یکی باشند .
- ۱۰۴- ۲- تحقیق در اینکه در حرکت واحد بشخص وحدت معرک معتبر نیست ، و وحدت مبدأ و منتهی هر چند لازم است ولی کافی نیست .
- » ۹- تحقیق در اینکه در حرکت واحد بنوع اتحاد مبدأ و منتهی و مافیه لازم است .
- » ۱۵- » و استدلال بر اینکه حسمت مقتضی حرکت نیست ، و بیان حرکت طبیعی ، و اینکه مبدأ آن دو چیز است : یکی ثابت و دیگر متجدد .
- ۱۰۵- ۱۴- تحقیق و استدلال بر اینکه مجرد شعور مقتضی حرکت نیست ، و بیان حرکت ارادی .
- » ۱۷- اقامه برهان بر هستی میل ، و شدت وضعف آن باختلاف اجسام .
- ۱۰۶- ۶- انقسام میل بطبیعی ، و قسری ، و نفسانی ، و اشاره باینکه جسم در حتر طبیعی خالی از میل است .
- » ۱۲- تحقیق در اینکه ، گرد آمدن دو میل ، یکی طبیعی ، و دیگر قسری بدو جهت مختلف روا نیست ، و اجتماع مبدأشان جایز است .
- » ۱۹- تحقیق در اینکه ، گرد آمدن دو میل ، یکی طبیعی و دیگر قسری بر یک جهت جائز است ، و همچنین است اگر یکی بذات و دیگری بعرض باشد .
- » ۲۳- تمثیل برای ، جمع آمدن میل طبیعی و قسری بدو جهت .

۱۰۷- ۲ - بیان اینکه : هر جسمی که میل طبیعی آن قوی تر ، از پذیرفتن میل قسری بیشتر سرباز زند ، و لافکس .

۷ - برهان بر اینکه : چیزی که در آن مبدأ میل طبیعی نیست هیچگونه حرکت نکند .

۱۸ - بیان اینکه : در حرکات نفسانی نفس تعدید سرعت - و بطو ، میکند .

۲۰ - حرکت طبیعی نیازمند معاوق خارجی است :

۲۳ - تحقیق و بیان اینکه : حرکت موجود و معین نمی شود ، و افتضاء زمانی معین نمیکند ، مگر با معاوق ، و بر حدی از سرعت و بطو .

۱۰۸- ۵ - برهان بر اینکه : باطل کننده میل قسری معاوقات خارجی است ، و اشاره باینکه میل حر حرکت و طبیعت است .

۱۶ - بیان اینکه : حرکت در آن تصور پذیر نیست ، و مافیه الحر که یک چیز است بهره پذیر .

۱۰۹- ۱ - بیان اینکه : حرکت مطلق مقابل سکون مطلق است ، و خاص آن ، مقابل خامس این ، و تفسیر معنی سکون .

۵ - بیان و تحقیق اینکه هر حرکتی که تصور شود ، تصور سریع تر از آن هم ممکن است .

۱۱ - بیان و تحقیق اینکه حرکت طبیعی همیشه مستقیم است ، و حرکت مستدیر اگر قسری باشد طبیعی نیست .

۱۷ - استدلال بر اینکه : مبدأ حرکت وضعی اراده ، و اختیار است ، نه طبیعت ، چه مطلوب طبیعت مهروب عنه واقع نمی شود .

۱۱۰- ۴ - استدلال بر اینکه : مبدأ و مرجع وجود حرکت مستدیر ، توهم و تصور منحرف است .

۱۹ - فرق میان حرکت های مستقیم - و مستدیر باینکه : اولی بعین آن جنبش که طلب می کند هرب می کند برخلاف دومی ، و دومی هر چند بتقصید نزدیک می شود در حرکات طبیعی میلش شدید تر است ، و در قسری ضعیف تر .

درة التاج بخش نخستین

(جلد سوم فلسفه اولی)

ملاحظات و تصحیح افلاط

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱	۱۷	ا	آ
۲	۲	نیزیک	میریک ^۱
۴	آخر	مقولست - م .	مقولست - م - ط - ظ .
۳	۶	.	.
۴	۱۰	از نفس	در نفس ^۲
۴	۱۱	موجودی	بوجودی ^۳
۴	۱۲	مایبی	مائی
۵	آخر	م .	م - ظ .
۶	۶	عرض	عرضی ^۴
۹	۱۶	حال	حال
۴	۱۷	اعلیین	اعیان
۷	۶	چیت	چیت
۹	۱۲	کی	کی [اگر] ^۵
۴	۲۲	که اگر او را عود کنند که - م .	او را عود کنند که - م .
۴	۲۳	باشد - اصل .	باشد - اصل .
۱۰	۱۲	ماده	ماده
۴	۱۴	مُخصِص	مُخصِص
۱۶	۴	(نقطه زیاد است)	
۴	۱۲	ترتیب	ترتیب
۱۷	۴	نباشد	باشد
۴	۷	هیأت	هیأت

۱ - نیز یک - م . (نمره حاشیه های دیگر را اصلاح کنید) .

۲ - بجای حاشیه شماره ۲۰ این حاشیه را بگذارید : « از نفس - اصل »

۳ - « « « « ۴ « « « « موجودی - م »

۴ - « « « « ۴ « « « « عرض - اصل »

۵ - « « « « ۴ « « « « عود کنند که - م »

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴	۱	نباشد	باشد ^۱
۴	۲۲	برو [و]	برو ^۲
۱۸	۶	نکنند	نکند
۰	۲۳	کثیره	کثیره
۲۱	۲	دو	دو
۴	۲۰	آبُو	آبُو
۲۳	۱۵	ضد آن	ضد آن
۲۴	۲۳	مخالط	مخالط
۲۵	۱۴	مُتَصَوِّرَات	مُتَصَوِّرَات
۲۶	آخر	قسم - ط	قسم - ط - ط
۳۱	۱۸	نست «مع	نست «بلکی هر دو چیز که بحقیقت
۴	۱۹	مع که « بل کی هر دو چیز	کی بحقیقت مع باشد که « مع باشند
۰	۲۵	بمعنی	بمعنی
۳۲	۲	قبلینی	قبلینی
۳۴	۲۳	(و)	کذا و ظاهر آرائه است.
۳۵	آخر	م - م	م - م - ط
۳۶	۵	م - م	م - م - ط
۳۷	۱	بر دو	بر دو
۴	آخر	وجود - ط	وجود - ط - ط
۳۸	۹	ربان	و بان
۴	آخر	م - ط	م - ط - ط
۳۹	۱۵	جله	جله
۴	آخر	م - ط	م - ط - ط
۴۰	آخر	جایزست - م	جایزست - م - ط
۴۶	۸	یا	یا
۴۶	۹	عیش	عیش
۴۶	۲۴	لان الامر	لان الامر
۴۸	۱۹	(نقطه زیاد است)	
۵۲	۱۵	جميع	جميع
۵۳	۱۳	قَیْر	قَیْر
۵۴	۶	آن	آن
۵۵	آخر	ط - و امکان	(را حذف کنید)
۵۶	۷	(نقطه زیاد است)	
۵۸	۱۶	آن	آن

صفحه	سطر	فادرست	درست
۵۹	آخر	ما با قطع	ما با انقطاع
۶۰	۱۹	مختص	مختص
۶۲	۱۵	بشرطی	بشرطی ^۱
۶۴	۱	(قطعه زیاد است)	
۶۴	۹	باشد	باشد
۶۵	۲۴	ط	ط - ط
۶۶	۲۳	مجرد	مجرد
۶۸	۸	قابل	[قابل]
۷۰	۲۴	بجس	بجس
۶۹	۱	از	از
۷۰	۱۵	و	و
۷۰	۲۴	و	و
۷۲	۱۱	میان [میل]	میل ^۲
۷۰	۱۹	یا ایشان را	یا ایشان را ^۳
۷۰	۲۳	منقلب	منقلب
۷۳	۵	متوج (و)	متوج ^۴
۷۵	۱۵	منشاء	منشاء
۷۸	۱۸	کیفیت	کیفیت
۷۹	۴	آن است	آن است
۸۰	۲	معصومه	معصومه
۸۱	۲۱	تعریف	تعریف
۸۱	۲۱	در آن حالت	در آن حالت
۸۳	۶	ذهنی	ذهنی
۸۷	۱۴	باشد	نباشد
۸۸	۲۱	اکثر	اکثر
۹۱	۱۰	هند	هند
۹۴	۸	آب	آب
۹۵	۱۲	کی آن [در]	کی آن ^۵
۹۶	۱	این	این ^۶
۹۶	۲	این	این
۹۷	۲۱	مطلقه	مطلقه
۹۹	۵	خدیست	خدیست
۱۰۰	۱۸	یتجزی	یتجزی
۱۰۱	۱	این	این
۱۰۲	۸	بنات	بنات

۱ - بشرطی - اصل .

۲ - میان - اصل . ۳ - کذا فی جمیع النسخ والظ ، تا ایشان را . ۴ - متموج و - اصل .

۵ - که در آن - م . ۶ - این - اصل - این - م - ط .

توانا بود مسرکه دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لُغَرَّةُ الدَّابَّاجِ

تصنیف

العلامة قطب الدین محمود بن ضیاء الدین مسعود الشیرازی

بخش نخستین

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج مجلد

جلد چهارم

در علم طبیعی

کوشش ویرج

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم

جمله سیم

از درة التاج لغرة الدباج

در علم اسفل کی علم طبیعی است

و این جمله^۱ دو فن است: فن اول در اجسام طبیعی و مقومات واحکام

آن و آن هفت مقالت است

مقالت اول

در مقومات (جسم) طبیعی و احکام عام آن نه احکام

خاص بهر جسمی

وجود جسم طبیعی معلوم است از جهت حسّ، و او یا مرکّب است از اجسام مختلفة الطّباع چون: بدن انسان، یا غیر مرکّب ازو چون: هوا، و کیفّ ماکان اوقابل انقسام است. و انقسامات ممکن درو: یا حاصل باشد بالفعل، یا غیر حاصل بالفعل، و بر هر دو تقدیر یا متناهی باشد، یا غیر متناهی. و این بحسب قسمت عقلی است. لکن آنک جسم در خارج مرکّب باشد از اجزائی کی قبول انقسام نکند - نه بفعل، و نه بفرض، محال است، خواه: متناهی باشد، و خواه غیر متناهی. و همچنین آنک جسم متناهی در خارج مرکّب باشد از اجزاء غیر متناهی بفعل، خواه: هر یکی قابل انقسام فعلی، یا فرضی، باشند - یا قابل هیچ یک نباشند.

و بطلان اول بوجوه بسیار روشن میشود و من سه را از آن یاد کنم:

یکی آنک اگر اجسام ذوات المفادیر متألّف باشد از این اجزاء

یا متداخل - باشند، یا متداخل نباشند، اگر متداخل شوند هیچ مقدار از آن متألف نشود، و اگر متداخل نشود [۱] در هر وسطی از آن میان دو باشد کی ملاقای شود یکی از دو طرف او غیر آن ۱ چیز را که ۲ ملاقی او شده باشد بطرف دیگرش و منقسم شود فرضاً، و هو محال. و اینک مرکز محاذی اجزا دایره است چون ملاقاتین مذکورترین نیست. چه آنج آن محاذیات متکثره بآن متعلق است یکی است، و آنج تماسات بآن متعلق است غیر واحدست، چه تماس آنج تماس اوست از جهتی بر موضع تماس او بآنج تماس اوست از جهتی دیگر واقع نگردد.

و دوم آنک اشیا چون حرکت کند و درو اجزاء لا یتجزی باشد تا مادام کی جزوی از حیز خود برون نرود - در حیز مجاور خود نه افتد پس چون از دایره طوق جزوی حرکت کند: از دایره قطب یا هیچ حرکت نکند، یا بیش از جزوی حرکت کند، یا جزوی، یا کم از جزوی. اگر هیچ حرکت نکند از دایره قطب با آنک دایره طوق اضعاف اوست ۳ بسیار واجب بودی کی سکونت دایره قطب بدیدندی رؤیتی ۴ اتم از رؤیت حرکت او، و این چنین نیست چه: ما او را **مُسْتَمِرُّ الْاَحْرَکَةِ** می یابیم بی آنک دروسکونی بیابیم اصلاً. و اگر اکثر از جزوی یا مثل آن حرکت کند «دایره» قطبی بیش از طوقی تمام شود، پس لابد باشد کی از دایره قطب اقل از جزوی حرکت کند و مالا ینقسم منقسم شود.

و سیم آنک شکل مربع واجب است کی قطر او و او این است ۵ کی او را قطع کند بدو مثلث متساوی اطول باشد از هر یکی از اضلاع او، پس اگر ۶ مرکب باشد از اجزاء لایته جزوی واجب باشد کی قطر مساوی ضلع باشد و آن ممتنع است. و صحت این بتأمل و اعتبار ظاهر شود ۷.

و اما بطلان دوم و آن ترکیب جسم متناهی است از اجزاء غیر متناهی

بفعل. بیان آن آن است کی ما چون (از آن) اجزاء عددی متناهی فرا گیریم -

۱ - و غیر آن - ۲ - یا ملاهی - اصل - ۳ - مرو - ط - ۴ - زویتی - اصل - رویتی - ۵ -

۶ - و اولین است - ۷ - آنکه - ۸ - ۹ - میشود - ۱۰ -

اگر تألف او در کلّ جهات مفید مقدار نباشد جسم ازو متألف نشود، و اگر مفید مقدار باشد پس جسمی حاصل شده باشد کی او را نسبتی باشد بآن جسمی. کی فرض کرده اند کی اجزاء او غیر متناهی است، و نسبت عدد با عدد چون نسبت حجم است با حجم، چه باز دیاد عدد حجم زیادت شود پس او مساوق او باشد. لکن نسبت حجم با حجم نسبت متناهی است با متناهی، پس نسبت عدد بعدد^۱ نیز هم چنین باشد، و آن جسم کی فرض کرده بودند کی اجزاء او غیر متناهیست بفعل متناهی بوده باشد بفعل، و هو المطلوب.

و باین روشن شد نیز کی حرکت جسم، و زمان حرکت او، متألف نشود از اجزاء لایتجزی، و نه آنج متناهی فرض کند از ایشان از اجزاء غیر متناهی بفعل، چه ایشان هر دو مطابق مسافت اند. و اگر قطع کنند بما لا يتجزئ من الحركة قدری از مسافت، اگر آن قدر متجزی نشود پس مسافت مترکب شده باشد از اجزای لایتجزی. و اگر متجزی^۲ شود آنج بآن نصف آن قطع کنند نصف آن باشد کی بآن کلّ آن قطع کنند پس منقسم شود از حرکت آنج فرض کردند کی غیر منقسم است. و هم چنین است نسبت [زمان بحرکت، چه] [زمان نصف او، نصف زمان کلّ او باشد، چنانکه حرکت بنصف مسافت نصف حرکت است بکلّ مسافت. پس هر یکی ازین سه معنی: مسافت، و حرکت، و زمان، منقسم شود بحسب انقسام آن دو دیگر. و ظاهر شد از آنج گفتند کی جسم چون منقسم باشد بفعل لابد است کی منتهی شود قسمت او بجسمی کی منقسم نباشد بفعل، بل کی قابل قسمت فرضی باشد، یا وهی غیر متناهی بقوت بی آنک آن [۱] تقسامات بفعل آید البته. پس هر جسمی قابل انفصالی است^۳ و آن انفصال اگر مؤدّی باشد بافتراق آن فکک باشد. و قطع باشد، و اگر مؤدّی نباشد بآن. اگر بجهت امری باشد در خارج، او آن است کی

باختلاف عرضین باشد در جسم ، والا آن بوهم باشد ، یا فرض ، و اینک اجزاء غیر متناهیست بقوّت مانع آن نیست کی اجزاء محصور باشد میان دو طرف جسم - و نه آنک قاطعی آنرا [۱] بحرکت قطع کند ، بل کی این وقتی ممتنع بودی کی اجزاء موجود بودندی (بفعل) .

و هر جسمی طبیعی لابدست کی مرگب باشد از ماده و صورت
جه او خالی نیست از اتّصالی^۱ در ذات خود ، و او قابل انفصال است در حالت اتصال ، پس قوّت قبول انفصال حاصل باشد حال الاّ اتصال ، و نفس اتصال قابل انفصال نیست ، جه آنج گویند کی او قابل چیز است بحقیقت لابد باشد کی باقی باشد عند حصول المقبول ، لکن هویت اتّصالی معدوم می شود - نزد طریقان انفصال ، پس قابل او نباشد ، پس جسم را چیز است^۲ غیر اتصال کی بآن قویّ می شود بر^۳ قبول انفصال ، و اوست کی متّصل می شود یکبار ، و منفصل دیگر بار ، و او آنست کی او را ماده و هیولی خوانند ، و او ثابت باشد جسم را و اگر جه بفعل منفصل نباشد ، جه ثبوت او جسم را نه بواسطه نفس انفصال است فقط ، بل کی بواسطه قوّت بر آن نیز ، و ازینست کی هیولی ثابت باشد جسم را در حال انفصال - ویش از آن - و پس از آن .

و هیولی را در ذات خود اتّصالی نیست - و نه انفصالی - و نه وحدتی - و نه تعدّدی ، والا موضوع این اشیاء نبودی . و چون هرج او جسم است : یا متصل است - یا منفصل - یا واحد - یا متعدّد ، پس هرج قابل چیزی ازین باشد جسم نباشد ، بل کی قابل آن هیولی باشد . و اتصال یا وحدت صورت است .

و چون هر عاقلی بانفس خود رجوع کند بدانند کی هویت اتّصالی چیز است با متّصلی ، و چیزی نیست کی قائم باشد بذات خود ، و ماهیّت

جسم را تعقل نمی توان کرد بی او، پس او از مقومات جسم باشد، و جسم مرکب باشد از او و از قابل او، و مجموع ایشان جوهرست و اگر چه اتصال بر اصطلاح این کتاب جوهر نیست، بجهت آنکه قائم است بهیولی نه بذات خود.

و مراد از انفصالی کی اثبات هیولی بواسطه قبول جسم او را کردند، انفصال انفکاکی است. و هر جسمی قابل این انفصال است - از روی طبیعت جسمیت، و اگر ممتنع باشد قبول بعضی اجسام آنرا، آن بجهت امری باشد خارج از طبیعت جسم از آن روی کی جسم است.

و دلیل^۱ این آن است - کی قسمت در جسم اگر چه غیر انفکاکی باشد لابد بود کی در مقسوم احداث اثبنتی کند، و طباع هریکی از اثنین طباع آن دیگر باشد، و طباع جمله، و طباع خارجی کی موافق باشد در نوع، و هرج صحیح باشد میان دو از آن صحیح باشد میان دودیکر، پس صحیح شود بَیْنِ الْمُتَبَايِنِینَ از انفصالی کی رافع اثبنت^۲ انفکاکی باشد آنج صحیح باشد بَیْنِ الْمُتَصِلِینَ و صحیح شود بَیْنِ الْمُتَصِلِینَ از انفکاکی کی رافع اتحاد انفصالی باشد آنج صحیح باشد بین المتباینین. و این همه باعتبار تشابه است در طبایع آن بسائط، چه طبایع متشابهه هر جا کی باشند اقتضاء شی واحد غیر مختلف کند، پس واجب باشد در جمیع [با] امتناع قبول اتصال و انفصال انفکاکی، یا امکان قبول هردو، و چون اول حق نیست [پس] ثانی متعین باشد، و آن امکان قبول جمیع است اتصال را، و انفصال انفکاکی کی رافع^۳ آن باشد از روی طبیعت امتداد جسمانی - کی مقول است بر امتدادات فلکی، و عنصری، باختلاف اقسام ایشان بمعنی واحد.

و اعداد امتدادات مشترك اند در آنك متصل اند بذات خویش -
 وقابل انفصال ، و اگر چه بحسب فرض باشد ، و باقی نماند هویت امتدادی
 ایشان عِنْدَ الْإِنْفِصَالِ نه در خارج ، و نه در ذهن . و این قدر معلوم است
 و مشترك فيه ، و مقتضی حکم باحتیاج بقابلی باجمع ماعدا ۱ آن از آنها کی
 می دانیم [آنرا] و از آنها کی نمی دانیم آنرا . و او مانع نیست از انفصال
 افکاکی از روی طبیعت او ، چنانك بیان کرده شد .

و هیولی جسم را مجرد از صورت او نیابند و الاّ اشارت باو یا
 صحیح باشد یا (صحیح) نباشد . اگر صحیح باشد یا قابل قسمت باشد
 یا قابل قسمت نباشد . اگر قبول نکند آن نقطه باشد حالّ در غیر ،
 و الاّ جز [و] لا تجزئ باشد ، پس آنج ازو سوی جهتی باشد غیر آن
 باشد ازو کی سوی جهتی دیگر باشد ، و انقسام لازم [آید] و چون
 حالّ باشد در غیر - و او ذو وضع است لاعماله پس او یا خط باشد ، یا سطح ،
 یا جسم ، و هر کدام ازینها کی باشد هیولی مجرد نبوده باشد از صورت
 جسمی ، چه خط ، و سطح لابدست کی حال باشند در جسم . و اگر قبول
 قسمت کند : یا در جهت واحده باشد - و آن خط بوذ ، یا در دو جهت -
 و آن سطح باشد ، یا در (هر) سه جهت - و آن جسم باشد ، و هر کدام
 کی باشد هیولی مقارن صورت بوذ .

و اگر اشارت باو صحیح نبوذ واجب باشد کی صورت مقارن او نشوذ ،
 چه اگر مقارن او شود : یا در حیزی باشد ، یا نه در حیزی ، و اوّل محال است ،
 و الاّ هیولی در حیزی بوذ باشد و قابل اشارت باو ، و مفروض خلاف
 اینست . و ثانی محال است ، و الاّ صورت جسمی مقارن او شود نه در حیزی ،
 پس جسم حاصل شود نه در حیزی آنگاه منتقل شود بحیز ، و این باطل است .
 و دیگر اگر صورت جسمی مقارن او شود - صورتی نوعی دیگر
 یا مقارن او شود ، یا نشوذ ، اگر اوّل بوذ ترجیح بلا مرجح باشد ۲ و اگر

ثانی بود جایز نباشد کی حاصل نشود در جَبَزی اصلا ، و نه آنک حاصل شود در همه اَحیاز ، در حالت واحده ، جه این هردو ظاهر البطلان است ، پس نباشد الا آنک حاصل شود در بعضی اَحیاز - دون بعضی ، و حینذ اختصاص او بآن جَبَز بی غصصی بوده باشد، جه کافی نیست در اختصاص هیولی بجَبَزی - اتصاف او بجیزی کی اقتضاء جَبَزی بکند^۱ او را ، جه نسبت هیولی با آن اوصاف بجمع اَحیاز یکست ، و آنج مقتضی حَزْزست او را فرض کرده ایم کی منتفی است لکن تخصیص مِنْ غَیْرِ مُخَصِّصٍ باطل است . و چون باطل شد اقسام بأَسرها - بر تقدیر تجرّد هیولی از صورت ، پس تجرّد او ازو باطل باشد .

و اگر هیولی در جسم مجرد شود از صورت ، اگر متکثر شوند بی میّزی محال باشد ، و اگر متحد شوند با اتصالی ، و امتزاجی ، و ترکیبی ، صورت منقّبہ مفترض شود ، و اتحاد بر غیر این وجوه باطل است . و انعدام احد الهیولین اولی نیست از آن دیگر ، پس لابد باشد از انعدام هردو معا . آنگاه اگر تخصیص کنند بعضی از هیولی بصورتی ذَوْقُ الْبَعْضِ . پس منقسم بوده باشد و مُتَمَایِنُ [أ] الْأَجْزَاءِ بی صور ، و محال لازم است : خواه متصل شود بعضی ببعضی ، و خواه کی منفصل شود ازو . و این و ماقبل او ، دلالت نمی کنند بر آنک هیولی مجرد نشود از صورت مطلقا ، و کَیْفَ کَانَ ، بل کی اول از ایشان دلالت میکند (بر آنک هیولی) مقترنه بصورت ، مجرد نبوده باشد از صورت اصلا ، و ثانی دلالت میکند بر آنک مجرد نشود بعد از حصول صورت درو ، و دور نباشد کی حدس کنند ازین ، عدم تجرّد او از صورت مطلقا .

و صورت نیز مجرد نشود از هیولی ، جه اتصال از آن روی کی اتصال است اگر غنی^۲ باشد بذات خود از جیزی^۲ کی قائم باشد درو^۳ آن استغنا

باقی ماند بقاء ذات او ، و بیان کرده شد کی چنین نیست .

و هیولی دیگر خالی نمیشود از صوری^۱ دیگر کی اجسام بآن انواع

مختلف می‌شود [۱] بدون صورت ارضی ، وهوائی ، و فلکی ، چه اجسام مختلف اند در لوازم - از آنجهت کی ایشان یا قابل انفکاک ، و التیام ، و تشکل باشند سهولت ، چون اجسام رطبه ، یا بعسر چون یابسه ، یا قابل اینها نباشند چون 'محدّد' جهات چنانک بذین زودی بدانی ، و اختلاف در لوازم مقتضی اختلاف باشد در ملزومات . پس مقتضی این امور جرمیت متشابه^۲ در جمیع اجسام نباشد ، چه اگر اقتضاء چیزی ازینها کردی^۳ هر جسمی چنان بودی و چنین نیست . و نه هیولی نیز ، چه او قابل آن است ، و قابل فاعل مقبول نباشد ، پس این امور را علّتی باید غیر این هر دو . و آن علّت اگر مقارن اجسام نباشد نسبت او با جمیع اجسامی کی قابل باشند از او متساوی باشد ، پس تخصیص بعضی از آن بصفّتی معین ، دون بعضی بی استحقاق آن بعض او را تخصیص باشد بی غمّصی ، و این محال است . آنگاه^۴ فاعل افادت استعداد قبول ، و عدم قبول نمی‌کند ، الاّ بافادت چیزی کی مقتضی ایشان است ، چه استعداد قبول - و لا قبول مستعدرا بذات خود است ، نه بجعل جاعلی . و اگر آن علّت مقارن اجسام باشد ، آن صورت نوعی مدکور باشد . و از آنجهت واجب شد تعلق او بهیولی - کی واجب است تعلق او بامور انفعالی . و هم چنین است حال در آنک هیولی لابد باشد او را از استحقاق مکانی خاص^۵ ، یا وضعی خاص . و بودن جسم بروجهی کی مستحق این^۶ یا کیفی یا غیر ایشان است غیر حصول او باشد در آن آینه ، و بر آن کیف ، و ازین است کی گوئند **عَلَيْ تِلْكَ الْصِفَةِ اَزْوَ زَائِلٌ** می‌شود ، و **اِسْتِحْقَاقُهُ لِأَنْ يَكُونَ عَلَى تِلْكَ الْصِفَةِ**

۱ - صوری - ط . ۲ - مشترک - م . مشترک - ط . ۳ - نه کردی - اصل .
۴ - اما - ط . ۵ - این - ط .

ازو زائل نمی شود. و هر یکی از هیولی و صورت شاید کی علت مطلقه وجود آن دیگر باشد، و نه واسطه مطلقه در وجود آن، و الا متقدم باشد بوجود او - و تشخص او بر آن، و نشاید استغناء^۱ هر یکی از آن دیگر مطلقا، و الا ترکیب میان ایشان ممتنع بودی، بل محتاج باشد هر یک از ایشان بدیگری از وجهی کی محتاج نشود آن دیگر باو از آن وجه، تا دور لازم نیاید. و ایشانرا هر دو با هم یابند از سببی کی غیر ایشان باشد. و اینک هیولی را در حد ذات خویش مقداری نیست و نه قبول قسمت. منافی حلول مقدار و صورت جسمی درو نیست، و این وقتی ممتنع بودی کی هیولی را بیافتندی و هیچ چیز درو^۲ حال نبودی آنگاه بیافتندی او را و آن درو حال شده بودی - حلول السریان، چه محال است کی چیزی کی او را طول و عرضی باشد بر وجه مذکور حال شود در چیزی کی نه طول باشد آنرا، و نه عرض، چنانکه دانستی. اما چون علتی باشد کی او را با حالتی یابند کی استفادت کند محل از آن حال صفی، پس اگر تمیز کند محل را از آن حال در عقل او را در حد ذات خود عاری یابند از صفت مستفاده. چون اسود اگر نظر بمحل سواد کنند آن در حد ذات خویش اسود نباشد نه آنکه^۳ ذلولونی مضاد سواد باشد. و هم چنین است هیولی چه او استفادت مقدار و قبول قسمت از صورت می کند، پس چون هیولی را در عقل من حیث هی هیولی بگیرند نه من حیث هی مصوره بصوره، او غیر مصوره بها، او را در حد ذات خویش مقدار نباشد، و نه قبول قسمت، چه او استفادت این هر دو از صورت می کرد و همچنین وحدت، و کثرت، و غیرهما. و این معنی از حلول مغایر معنی حلول است بر وجه متقدم.

و هر جسمی یا بسیط است و او آن است کی درو ترکیب قوی - و طبایع نباشد، بل طبیعت کل او و طبیعت جزو او شی واحد باشد.

یا مرکب، و او بر خلاف این باشد. و ایشان هر دو مشترك اند در آنك هريك از ایشان را چون بگذارند باطباع خویش - بسی قاسری، لابد باشد اورا با آنك حال جنین باشد از وضعی، و شکلی، و مقداری هريك ازینها معین. و مقتضی این یا امری باشد خارج ازجسم، یا غیر خارج ازجسم، و خارج نفی او مفروض است. پس غیر خارج باشد. و آن یا مشترك فیه باشد میان جمیع اجسام، و آن باطل است و الا مشترك شدندى همه در آن معین ازین امور، و این جنین نیست، یا غیر مشترك، و آن اموری باشد مختلف کی هريك از آن مختص باشد بجسمی از اجسام، و آن طبایع این اجسام است - کی این امور مختص است بایشان، و اقتضاء این طبایع آنج را اقتضاء^۱ می کند ازین امور: یا اقتضائی باشد کی قاسر با وجود او ازاله آن نتوان کرد، یا این جنین نباشد - و اول باطل است، بجهت آنج مشاهده می کنیم از ازاله قاسر آنها، و عود جسم [بآنچه] مقتضی طباع^۲ او باشد از آن، بعد از زوال قاسر. پس ثانی متعین باشد، و او آن است کی موجب این امور نباشند بل کی مقتضی استیجاب ایشان باشند.

و لازم نیاید ازینك هر جسمی را وضعی است - کی هر جسمی را مکانی باشد، چه ما بمكان سطح باطن جسم حاوی را میخواهیم - کی. تماس سطح ظاهر باشد ازجسم عری. و برین تقدیر جسمی کی آخر اجسام باشد اورا وضع باشد، و مکان نباشد.

و هر جسمی کی اورا مکان نیست مکان او یکی باشد، اما اگر بسیط باشد بجهت آنك طبیعت واحده اقتضاء کند از آنها کی لابد باشد کی لازم جسم باشند يك چیز کی مختلف نشود باوقات، و احوال، الا کی ممانعی منع کند از آن، و چون مانع مفقود شود اقتضاء کند از هر جنسی ازینها کی لازم اجسام باشند - از اعراض شی واحد، و بر نهج واحد، و اما اگر مرکب باشد: اگر احد اجزاء او غالب بود مکان او مکان غالب باشد،

و اگر هیچ يك غالب نباشد : اگر در آن اجزائی باشد کی امكهٔ ایشان کی در يك جهت باشند غالب باشند بر باقی مکان او آن است کی مقتضی غالب باشد در آن بحسب او ، چه هیچ غالبی مطلقاً در آن نیست . و اگر در آن اجزائی بذین صفت نباشد مکان او آن باشد کی اتفاق وجود او در آنجا افتاده باشد - چون محاذیات متساوی باشند ، چه اگر میل کند یکی از امکنه کی متساوی باشند بنسبت بآن ، تخصیص باشد بی خصوصی .

و دو مکان طبیعی جسم را نباشد ، والا در وقت حصول در یکی از ایشان اگر طلب دیگر بکند - پس مطلوب او طبیعی باشد نه آنچ دروست و اگر طلب نکند آنچ در آن باشد طبیعی بود او را ، و چون مفارقت کند از ایشان اگر هیچ يك از ایشان را طلب نکند پس هیچ يك از ایشان طبیعی نباشد او را ، و اگر معاً هر دو را [۱] طلب کند توجه او بهر دو دفعهٔ متمتع بود ، و همچنین توجه او باحدی دون الاخر ، چه او ترجیح بی مرجح باشد و اگر واحدی طلب کند فقط دون غیره ، پس او طبیعی باشد آنرا ، نه غیر او . و طبیعت واحده بسیط اقتضاء کند از اشکال شکی واحد و آن کره است ، و الا هیئات مختلف شده باشد از قوت واحده در مادهٔ واحده ، پس تأثیر کرده باشد مؤثر واحد از آن روی کی واحدست در قابل واحد ، همچنین تأثیری مختلف و بطلان آن ظاهرست . و ممکن نباشد اسناد شکل کروی جسم بسیط را به جسمیت مشترکه ، چه آن شکل لابدست کی متعین باشد بمقادیر مختلف ، پس از روی تعین او متأخر باشد از آن مقادیر ، پس مستند شود از آن روی کی چنین است بغیر قدر مشترک از جسمیت . و چون جسم را امری از امور حاصل نشود با قیام مستوجب آن بجهت اسبابی ۲ بوده باشد کی ما آنرا بتفصیل نمی دانیم ، و آن یا راجع باشد بعلةٔ فاعلی ، یا بعلةٔ غائی ، یا بهر دو معاً .

و وجود جسم غیر منهای یا اجسامی کی مجموع آنرا نهائی نباشد

و اگر چه هر يك از آن متناهی بود محال است . والا ما را باشد کی فرض کنیم در آن جسم ^۱ ، یا در آن اجسام دو 'بعد - کی برون روند از مبدای واحد - چون دو ساق مثلث - کی لایزال 'بعد میان ایشان متزاید می شود بحسب تزاید ایشان در نفس ایشان ، پس اگر آن دو بعد مذکور ممتد باشند الی غیرالنهاییه ما بینهما نیز الی غیرالنهاییه باشد ، چه مسا ، تزاید او مساوی تزاید ایشان فرض کردیم ، پس مالایتنای محصور باشد بین حاصرین ، و هو محال ، و این فرض واقع است در نفس امر ، چه اگر مسا جسمی مستدیر چون سیری ^۲ مثلا بچهار مثلث متساوی کنیم سعت عالم جسمانی بحسب انقسام او منقسم شود - اگر میان هر دو ساق متناهی باشد ، پس کل متناهی باشد [یا غیر متناهی باشد] با آنك منحصرست میان ایشان بین البطلان بود .

و خارج اجسام و میان ایشان خلا نیست ، و به این بعدی تمام ^۳ می خواهند کی قائم باشد بذات خود نه در ماده [که] از شأن او آن باشد کی جسم آنرا 'بر کند . و اگر ممکن بودی خلّو بعد مذکور از ماده آن فراغ را مقداری بودی در جمیع اقطار ، و بعضی از آن اصغر بودی از بعضی ، و بعضی اکبر ، چه آنج جسمی در آن گنجد زیادت بود از جسمی کمی کوچکتر از آن بود و اکبر از او در آن نگنجد ، پس آن فراغ عدم محض نباشد ، چه عدم محض قابل مساحت و تقدیر نبوذ ، و نه آنك بعضی از و اکبر باشد از بعضی ، و بعضی اقل ، و ابعاد خلا چون میان اجسام باشد غیر ابعاد آن باشد کی میان ایشان باشد از اجسام ، چه بعدی کی آخذ باشد از زاویه علیا بزائویه سفلی از آنج محاذی اوست در ابعاد آن اجسام مساوی آن نیست .

و چون خلا معدوم نیست موجود باشد : یا قائم بذات خود ، یا

بغیر خود .

اگر قائم باشد بذات خود متصل باشد، چه مطابق جسم متصل است و هرج مطابق متصل بود متصل باشد، و هر متصلی اتصال او در ماده ایست. پس خلا' بعدی باشد در ماده، و هیچ چیز از آنها کی بعدیست در ماده خلا نیست، پس هیچ [چیز] از خلا' خلا' نباشد، هذا خلف.

و اگر قیام او بغیر او بود در ماده باشد نیز، و خلف عاید شود. و آنگاه چگونه تصور کنند حصول جسم را در آن بروجهی کی بعد او، و بعد جسمی کی حاصل است در او، متداخل باشند - بروجهی کی کل هر یکی ازیشان ملاقی کل آن دیگر باشد، پس نه اثنان بر واحد زاید باشد، و نه کل بر جزو. و ممکن نبوذ کی مانع از تداخل جسمین بمعنی صیوره یکی ازیشان در حیز ۱ دیگری (باشد) الا' بعدی کی او را اختصاصی باشد بحیز بذات خود بخلاف آنج او را بذات خود اختصاصی نباشد - نه بحیز، و نه بوضع، چون ماده، و سایر آنج قائم باشد بجسم از اعراض با آنک ما بجسم نمی خواهیم الا' جوهری کی ممکن باشد درو فرض ابعاد ثلثه متقاطع بر زوایا قائمه. پس جوهریت او کونه قائماً بذاته است و این واضح است او را، و صورت او کونه شیناً کی از شأف او باشد قبول آن ابعاد، و ابعاد مذکور عرضی است درو، کی آن جسم تعلیمی است. و چون نظر می کنیم بخلا' این همه را صادق می یابیم بر آن، پس آنج خلا فرض کرده بوذند جسم بوذه باشد، اَللّٰهُمَّ الاَ آنک اکتفا نکنند در تعریف جسم بآنج یا ذکریم، و حیثی خلاف لفظل گردد.

و خلائی کی خارج است از کل اجسام، اگر وجود او جایز باشد عدم تناهی او ممکن نباشد بمثل آنج گذشت در امتناع عدم تناهی اجسام. و نه تناهی او نیز، و الا' حصول عالم جسمانی در جزئی از [و] دون ما عداه از سایر اجزاء او با آنک او در نفس خود متشابه است - و هیچ اختلافی

درو نیست ترجیح (باشد) بی مرجعی، جه امور دائمه را بر اتفاقات بنا نکنند، و فاعل متساوی النسبه بشی^۱ متشابه تخصیص بعضی اجزاء^۲ او بحیزی دون بعضی نکند. و وقوف اجسام ثقال ذوات المتجاویف بذات، و انجذاب^۳ بشره (در) محجمه - از اموری است کی مبنی^۴ است بر امتناع خلا^۵. و در امتناع لا نهایت ابعاد، و در استحالت وجود خلا^۶، و جوه بسیار گفته اند غیر آنچه گفتیم، و لکن ملایم قصد اختصار نیست.

و ظاهر شد از آنچه مقرر گشت کی هر جسمی را ماده^۷، و صورتی و طبیعی، و اعراضی^۸ «است». اما ماده^۹ او معنی است کی حامل صورت اوست و صورت او ماهیت اوست کی بآن ماهیت او اوست، و طبیعت او قوتیست کی صادر می شود از آن^{۱۰} و «تغییر او^{۱۱} یا سکون او^{۱۲} کی (از)، ذات او باشد. و اعراض او آن اعراض است کی مساده^{۱۳} او جون بصورت او متصور شود، و نوعیت او تعام شود - آن اعراض لازم او شود، یا عارض گردد - از خارج.

مقاله دوم

از فن اول از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در عناصر و احوال آن باعتبار افراد

جسمی کی از شأن اوست کی حرکت مستقیم کند منقسم می شود بکثیف - و او آن است کی حاجز ابصار ما باشد از ابصار نور بکثیت، و بلطیف - (و او آن است کی حاجز ابصار ما نباشد از ابصار نور، و بمقتصد) و او آن است کی حجز کند از آن حجزی غیر تام^{۱۴} - باختلاف مراتب او در آن حجز. و منقسم میشود جسم مذکور بوجهی دیگر بحار خفیف، و بارد ثقیل. و بیان این از بیش رفت.

و این جسم جون جایز باشد انفصال او از کلیت نوع او قابل خرق بوده باشد، و قبول او آنرا و ترك [او] آنرا اگر^{۱۵} سهولت باشد رطب بود

۱ - از اجزاء - ط ۲۰ - بر آب و انجذاب - ط ۳۰ - بنیر او - اصل ۴ - ک - م.

و اگر بصعوبت باشد یا بس بود. و ما چون تأمل می کنیم بسائط اجسامی را کی نزد ماست - در عالم کون، و فساد نمی یابیم آنرا خارج از چهار: زمین و لازم اوست از تقسیم اول کثافت^۱، و از ثانی برودت، و ثقل، و از ثالث ییوست. و آب و لازم اوست از تقاسیم سه گانه اقتصاد، و برودت یا ثقل [و] رطوبت. و هوا و لازم اوست از تقاسیم مذکور لطافت، و حرارت با خفت، و رطوبت. و آتش [و] لازم اوست از سه گانه: لطافت، و حرارت - با خفت، و در ییوست او، یا رطوبت او شك است.

اما آنچه بحسب تقسیم اول است ظاهر است ما را در زمین، و آب و هوا، و خافی بر مادر آتش، و دلالت میکند برو در آتش آنك مایمی بینیم آتش را: کی هرگاه کی قوی ترست تَلَوْنِ او کمترست، - چه «کوره»، حَدَادان چون آتش در آن قوی می شود لو [ن] او نمیرود^۲. و می یابیم اصول شعل را - و آنجا کی آتش قوی باشد و متمکن از احالت نامّه اجزاء ارضی را شفاف، چنانك او را ظلّ نمی باشد. و اجسام دُخانی چون صاعد می شود بقرب فلک عمّرق میگردد، و اگر آنجا طبعی عرقه^۳ نبودی کی آن آتش است آن [۱] حترق دائم یا اکثر (ی) نبودی، و اگر آن آتشی کی نزد فلک است لطیف نبودی واجب بودی کی سائر آسمان و کواکب بودی. پس ثابت شد کی آتشی کی یش ماست از آنجهت سائر ماوراء خویش است کی غالط اوست اجزاء ارضی، و ازین است کی هرگاه (کی) اجزاء ارضی درو بسیار باشد لون او قوی تر باشد، و هرگاه کی آن اجزاء کمتر باشد لون آتش صافی تر بود و مایل بشفاقت. پس ثابت شد کی نار بسیطه شفاف است چون هوا.

و اما آنچه بحسب تقسیم دوّم است نزدیکتر^۴ است بوضوح لکن حرارت هوا بقیاس با آب است نه با آتش. و ازین است کی آب متشبه^۵

۱ - کثافت را - ط. ۲ - او بمیرود - م او نمی نرود - اصل. ۳ - عرقه - م.

۴ - نزدیک - ط - م. ۵ - متشبه - م.

می شود بهوا چون گرم و لطیف گردد و بخار شود، و اگر هوا گرم تر از آب نبودی اخفّ و اللطف ازو نبودی. و چون احساس (می) کنیم در هوایی کی مجاور ابدان ماست بیرونی آن سبب آن باشد کی مختزج شده باشد با آبخره کی مختلط شده باشد با اواز آبی کی مجاور او باشد. و اگر نه زمین با آفتاب گرم می شدی، و هوایی ^۱کی مجاور زمین است بواسطه زمین [گرم] می شدی^۲ هوا ازین سرد تر نبودی و لکن هوایی کی مجاور زمین است گرم می شود تا بعدی - و برودت اندک می شود، پس ما فوق آن حد آبرد باشد تا بعدی، آنگاه مرقی شود بآنچ او گرم باشد، و لکن نه چون آتش. و آنچ تحقیق بروده زمین می کند آن است کی چون زمین مستغن نشود^۳ بریاح حاره، و نه باشعه شمس - و کواکب، و نه بغیر آن در زمین ظاهر شود بر دی محسوس. و اما آنک زمین آبردست از آب یا آب ابردست از زمین مشکوک فیه است. و مؤکد آنک زمین ابردست از آب آن است: کی زمین اقل است از آب، و این قطعی نیست چه ازدیاد ثقل او (را) شاید کی سببی^۴ دیگر باشد غیر شدت برد، و اینک احساس برودت آب بیشترست دلالت نمی کند بر آنکه در نفس امر همچنین است، چه شاید کی آن از (جهت) فرط وصول اوست بمسام^۵ چه آتش گرم ترست از مس گداخته با آنک احساس^۶ بسخونت مس گداخته بیش از آن است کی احساس بسخونت آتش.

و اما آنچ بحسب تقسیم ستم است واضح [است] در ثلثه اول، و در یلوست نار - یا رطوبت او تردد است، اما ییوست آن بر آن^۶ استدلال کرده اند: کی حرارت شدید^۷ مفنی رطوبت باشد از ماده، و این دلیل نیست بحقیقت، چه ازالت رطوبت بسبب تلطیف و تصعیدست، نه بسبب آنک او یابس است در نفس خود آنگاه آتش آب را بواسطه^۷ آنک او را

۱ - میگشتی - م - ط. ۲ - شود - اصل. ۳ - سبب - م. ۴ - بمشام - اصل - م.

۵ - کی آنک حساس - اصل. ۶ - ییوست - م. ۷ - بسبب - م.

بخار و هوا میگرداند ارطب می کند از آنج بود و اشد مماناً ، و علی
 هذا واجب آن باشد کی آتش رطب بود ، و اما رطوبت آتش بعضی بر
 آن استدلال کرده اند کی او سهل القبول است شکل را ، و سهل الترك
 [آن] را ، و این نیز ضعیف است ، چه آنج ما اورا جنین می یابیم آتشی
 است کی نزد ماست ، و شاید کی آن بسبب غالطت اجزاء هوائی باشد
 با آن ، و محتمل باشد کی در نار بسیطه یس مائی باشد - چون اورا قیاس
 کنند بهوا ، و آب ، و اگر چه یابس نباشد بقیاس با زمین . و آتش بالغ
 است در حرارت ، و زمین یس او اشد است از برد او ، (و) آب برد او
 اشد است از رطوبت او ، - بل کی اگر او را با طبع خویش گذارند شاید
 کی منجمد شود - اگر جسمی حار تسبیل او نکند ، الا آنک جمود او
 چون جمود زمین نباشد ، پس او رطب باشد بقیاس با زمین ، نه مطلقاً ،
 و اگر برودت هوا باشد کی اجماد آب کدهوا آبرد بودی از آب ، و
 خلاف آن بیان کرده شد .

و دلیل بر حصر عناصر در چهار آن است : کی ایشان یا خفیف اند

یا ثقیل . و هریکی از ایشان : یا مطلق یا غیر مطلق . پس خفیف مطلق
 آن بود کی در طباع او باشد کی حرکت کند بغایت بعدی کی ممکن باشد -
 کی این اجسام باورسند از جهت آسمان ، و آن آتش است ، و خفیف غیر
 مطلق آن بود کی در طباع او باشد کی حرکت کند در آن بُعد بآن جهت -
 و لکن نه تا غایت بُعد ، و آن هواست ، و ثقیل مطلق آن بود کی در طباع
 او باشد - کی حرکت کند بغایت بعدی کی ممکن باشد وصول این اجسام
 بآن از جهت سفل ، و آن زمین است ، و ثقیل غیر مطلق آن است کی
 در طباع او حرکت باشد بآن جهت ، نه بآن غایت ، و آن آب است ، و
 روشن شد کی این اجسام خالی نیستند از کیفیتین فعلبتین ، اعنی آن

دو کیف کی 'ممهّد' تأثیر و تحریک اند و ایشان حرارت و برودت اند ، و از کیفیتین انفعالیّتین ، اعنی آن دو کیفیت کی 'ممهّد' قبول - و عدم قبول اند و ایشان رطوبت و ییوست اند . و درین اجسام نیابند^۲ آنج حارّ باشد فقط - یا بارد فقط . چه تقسیم دیگر اثبات می کند اورا رطوبت یا ییوست و هم چنین نیابند دریشان آنج رطب باشد فقط ، یا یابس فقط . و اجتماع چهار یا سه ازین کیفیّات در بسیطی واحد ازینها ظاهر الامتناع است .

و هیئات غیر عامّه جمیع اجسامی را کی نزدماست جون لون ، و طعم ، و رائحه شاید کی این اجسام از آنها خالی باشد ، - چه ما هوارا لون نمی یابیم و نه طعم ، و نه رائحه ، الاّ آنک غالط او غیر او باشد ، و شاید کی این اجسام را بعضی ازین ، یا کّل این باشد ، و ما احساس بآن نکنیم^۳ بسبب ضعف آن درین اجسام ، یا بسبب عدم شرط احساس بآن .

و حرکات عناصر بامکنه ایشان اگر قسری بودی حرکت اکبر از اجزاء او بمکان کذبّت او أسرع از حرکت اصغر از اجزاء بآن مکان نبودی ، چه فعل قاصر در اصغر اقوی باشد از فعل اودر اکبر ، بسبب کثرت ممانعت در اکبر . و بعضی ازین اجسام مستحیل می شود بکیفیت بعضی ، و بعضی اجزاء آنها منقلب می شود بیعضی اجزاء دیگر .

اما استحالات سبب آن در آنج می دانیم و اگر چه احتمال غیر آن دارد از آنها (کی) نمیدانیم آنرا ، مجاورت است ، یا مماسّت ، یا حرکت ، چنانک مثلاً آب متسخن می شود بمجاورت آتش ، یا بمماسّت آن ، یا بمقابله آفتاب - یا بتحریک او بِعَضْفِ عَصَهِ .

و تسخن^۴ او نه بجهت آن است کی اجزاء ناری فاشی میشود در آن ، والاّ تسخن^۵ آنج در کُوز خرف بودی اسرع بودی از آنج در قمقه نحاس - بر نسبت قوام ایشان ، و مسامّ ایشان ، آنگاه جون رأس آینه مسدود

۱ - ازو - اصل . ۲ - نباشد - ط . ۳ - می کنیم - اصل - کنیم - م . ۴ - تسخن - م - ط . ۵ - تسخن - م .

باشد و آینه مملو، پس فاشی را کجا مکان مداخلت باشد، یا مداخلت کند در آب بکلیت. و مشاهده نکنند درو، الا حرارت، و چگونه آب اطفاء آن اجزاء شیئا فشیئا نکرد. و اگر با متبرّد اجزاء جمعی غالمطبوذی جمعی تبرید مافوق خویش نکردی، چه صعود در طبع اجزاء جمعی نیست. و مَحْكُوكٌ وَمُخَضَّنٌ - بحرکت متسّخن میشود، و آتشی نیست آنجا تا فاشی شود در آن. و ممکن نیست کی گویند آتش در آن کامن بود، و حَكٌّ - یا خضضه اظهار آن کرد، - جه آب بتحرّك متسّخن میشود. با آنک ظاهر و باطن او هرد [و] سرد بودند، بعد از آن گرم گشتند، و اگر در باطن آب ۱ حرارتی بودی بیش از تحرّك احساس بآن بکردندی. آنگاه چگونه باور دارند کی نارّیتی کی مفصل است از خشب و آنج باقیست درو بعد از تجرّ - ۲ او کامن بود در خشب، و احساس بآن نکردند - ۳ یکسر، و رَضٌّ، و سَحَقٌ، و همچنین نارّیتی کی در خارج ذایب است، با آنک آبگینه ستر آنج در اندرون اوست نمی کند، و گویا این از آنهاست کی محتاج بایضاح نیست بسبب وضوح آن، و این اجسام بمقابله مضی مستعدّ قبول تسخین^۴ می شوند از مبدّی کی مفید اوست، و حرارت ایشان بشدتّ مقابله^۵ شدید شود و بضعف آن ضعیف، و ازین است کی حرّ در صیف^۶ باشد. و این نیست کی شمس متسّخن است بذات خود، و الا هوایی کی دور تر از زمین بودی گرم تر بودی، از آنجهت کی بآفتاب نزدیکترست، و این چنین نیست، - جه سرکوه و آبخره کی در هواست سرد می باشد. در تابستان، - بسبب، بعد ایشان از مطرح شعاع. و چون قاروره بر آب را در آفتاب نهند منعکس می شود از وضوء - تا بحدّی کی پنبه و امثال او را بسوزاند - چون نزدیک شود بآن، و اگر قاروره

۱ - آن - ط . ۲ - تجرّ - م . ۳ - بکردند - م . ۴ - تسخن - ط . ۵ -
معامله - م . ۶ - از صیف - اصل .

خالی باشد اِحراق نکند ، جه هوا قابل نور نیست ، والا حجب کردی میان ما ، و میان انوار سماوی ، چنانکه^۱ سحاب - و آنج جاری بحری اوست حجب میکند ، با آنکه طبع آب تیرید است ، نه تسخین . و همچنین مرآت^۲ 'محرقة مقعر' - کی اشعه از سطوح آن منعکس می شود بوسط آن ، و احراق میکند بسبب اشتداد اضواء - بجهت تعا کس ایشان .

و اما انقلاب بعضی از اجزای [۱] عنصری ببعضی از عنصری دیگر -

بآن ظاهر شود تراء کی آتشی کی منفصل است از شعل اگر آتش بماندی بدیدندی ، یا احراق کردی آنج مقابل آن بوذی بر بعضی جوانب چنانکه اگر در خیمه باشد، پس او هوا میگذرد . و ما مشاهده میکنیم کی هوا آتش می شود بفاخات .

و طاسی کی مکیوب باشد بر جمده^۳ بر قطرات آب ظاهر میشود . و آن از رشح نیست ، - جه طبع آب صعود نیست ، و اگر رشح بوذی از حار^۴ اولی بوذی . و نه نیز از آن است کی موجود بوذ در هوا و فرو آمد^۵ جه در تابستان اگر (جه) اجزاء مائی در هوا حاصل شود - متساعد شود بسبب افراط حرارت هوا ، تابستان^۶ ، [پس] مجاور انا نماندی - و اگر بماندی لازم آمدی نفاذ آن بتواتر حصول ندی بعد از تحیه آن هر بار ، پس منقطع شدی - با آنکه انا بحال خود باشد ، یا تناقص آن از مقابل هرباری یا تزاید تراخی از منته حصول قطرات بسبب تباعد آن از انا . و این همه بر خلاف واقع است . و لازم نیاید کی آن قطرات هوائی دیگر را هم جین آب گردانند تا آب روان گردد ، جه آب بسبب لطفی کی دارد انفعال او از هوا زود می شود ، و پروت او منکسر می گردد ، و این چنین نیست جرم انا کی دشخوار باشد قبول او کیفیت غریب را ، و سخت باشد تکبف او بآن ، و حفظ او آنرا چون حاصل^۷ شد . و اگر ترکیب^۸ قطرات

۱ - چنانچه - م . ۲ - بر جمده - م . ۳ - و فرود آید - م . ۴ - نسبت - اصل .

۵ - حامل - اصل . ۶ - ترکیب - ط .

بر انا از، بهر اجزاء مائی بوذی کی متبّد بوذی در هوا و منجذب گشتی بطاس، بایستی کی انجذاب آن بحیاض عظیمه کی بقرب انا بوذی اولی بوذی. و اگر آن از بهر آن بوذی کی اجزاء بخاری نزد حیاض و مستنقعات بیشترست، بایستی کی متساوی نبوذی حال در آن نزد قرب حیاض، و نزد لاقرب آن.

و گاه باشد کی مشاهده میکنند در قلل جبال - کی هوا از شدّت برد منجمد می شود، و سحابی گردد کی نه از موضعی دیگر آمده باشد - و نه منعقد شده باشد از بخاری متصعد، آنگاه بینند آن سحاب را کی برف فرو افتد، آنگاه صحر^۱ اشود، آنگاه عود کند. و اگر این حاصل نشود با شدّت بردی کی عیل^۲ هواست بسبب وجود مانعی باشد، یا فقدان شرطی - کی بر آن مطلع نشده باشیم.

و ضرورت آب بهوا مشاهدهست از تحلل ابخره تاحدّی کی یکبار کی لطیف گردد و اقتصاد ازو زایل شود.

و ضرورت آب بزمین در بعضی مواضع معاینه مشاهده کرده اند، و این از آن نیست کی: با آب اجزائی ارضی بوذ - و متحجر شد، یا آب منفصل شد و اجزاء منعقد گشت، - جه آب را صرف می بینند و منعقد می شود در^۳ زمانی اندک - بر وجهی کی میدانیم کی در آب از اجزاء ارضی بقدر آن سنگی نیست کی ازو حاصل شده است، و در آن زمان اندک اجزاء آبی متحجر نشده باشد، و اگر اجزاء ارضی باین کثرت در آب بوذی مشاهده کردند - و چنان نیست.

و این انقلابات دالّ است بر آنک عناصر را هیولی مشترک است کی خلع صورتی میکند، و لباس دیگری، - و اگر نه این بوذی انقلاب حال بوذی، جه ضرورت هویتی هویتی دیگر را بین الامتناع است،

و این چون ضرورت سواد «است» بیاض ، نه اسود بایض - بآن وجه کی سواد ازو زایل شود - و بیاض درو حاصل شود .

و این عناصر متخلخل می شوند بحرارت ، و متکاثف میشوند^۱

پیرودت و این معلوم است بتجربت . و تخلخل با تباعد^۲ اجزاء جسم باشد بعضی از بعضی - با آنک^۳ متخلل شود میان اجزاء اجسامی ارق از آن کی مناسب آن اجزاء نباشد^۴ کلّ المناصبه . و با زیادت^۵ مقدار جسم بود ، نه بانضیاف ماده دیگر باو ، بل بجهت آنک ماده را مقداری نیست در حدّ ذات خود ، پس لازم نیاید کی ماده وقف باشد بر مقداری واحد بل کی ماده مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ نسبت او بمقداری کبیر و صغیر عَلَي السَّوِيَّة « است » . و تکاثف آن است کی مقابل تخلخل باشد یکی ازدو معنی او . و تخلخل گاه باشد کی طبیعی باشد - چنانک حاصل می شود نزد انقلاب آب بهوا ، چه این هوا را طبیعی است . و گاه باشد کی قسری باشد چنانک حرارت با (آب) می کند .

و تکاثف نیز منقسم شود بطبیعی ، و قسری ، و چون قاسر هر یکی زیشان زایل شود باز گردد بآنچ مقتضی طبع اوست .

و این عناصر چهار گانه برین ترتیب است زمین ، و بالای آن آب ، و ایشان هر دو بمنزلت يك کره اند . و چون قطر زمین را یاذ کنند بآن قطر مجموع هر دورا خواهند ، و هوا بایشان محیط است ، و آتش بهوا محیط . و کلّ عناصر بر محوضت خویش موجود نیستند ، چه قوی اجرام سماوی نفوذ می کند دریشان - و در بارد احداث حرّی می کند - کی غالط او می شود بسبب آن دخائیتی و بخاریتی می گردد ، و غمطلط می شود بآن ناریتی و هواثبتی ، و صاعد شود بجهت فوق ابخرة مائی - و آدخنه ارضی و غمطلط می گردد بآن ، پس شاید کی جمله میاه و آنچ مجاور آن باشد

۱ - از اینجا تا ص ۴۷ در نسخه «م» نیست ، و فقط با نسخه «ط» بشل نسخه «م» مقابله شده است . ۲ - را تباعد - ط . ۳ - تا آنک - ط . ۴ - و یازدت - ط .

از هوا غلوط باشند و ممزوج .

و مشابه آن است کی زمین را سه طبقه باشد: طبقه مایل بمحوضت ، و طبقه غلط از ارضیت ، و مائیت ، و طبقه منکشف از آب - کی آفتاب روی آنرا خشك کرده است ، و آن برّست و جبل . و مکان آب کلی بحرست .

وهوا (را) نیز طبقات است . جه آنج نزدیک زمین است ازو متسخن می شود بمجاورت زمین کی متسخن شده باشد بشعاع و آنج دور باشد از زمین سرد می شود . پس طبقه هوا ساقل بخاری باشد - و حارّ ، و نزدیک او باشد طبقه بخاری بارد ، آنگاه نزدیک او باشد هوائی کی نزدیکتر باشد بمحوضت ، یا هوائی محض ، یا هوائی دخانی ، جه دخان اخف است ، و نفوذ او اقوی است از نفوذ بخار .

و پس از طبقات هوا طبقه آتشی است . و اگر نه وجود آتش بودی آنجا اجسام دخانی کی امتصاعد میشو (ند) بانجا عترق نشدندی . و باشد کی او صرف باشد بسبب سرعت احوال او ۲ آنج غالط او می شود - بآتش . و در علم هیئت بیان کرده اند کی غایت آنج ممکن است کی اسطقات مرتفع شود از مرکز زمین تا اقرب بعد قمرست از مرکز زمین . و آن باعتبار آنک نصف قطر زمین را یکی گیرند سی و سه بار جند او باشد و جند ربع او بتقریب . و بعضی از فضلاء علم هیأت بیان کرده اند کی منتهاء ابخره غلیظه کی قابل ضواء اند ، و مَهَب رِیاح ، و ارتفاع غُیُوم ، و انعکاس اشعه از زمین ارتفاع او از سطح زمین بنجاه و یک میل باشد - و پانزده دقیقه تقریباً . و زود باشد کی مقدار میل را بشناسی ، و این کره را کره بخار خوانند .

و این چهار اسطقات مرگبات اند ، جه ما جون مرگبی را در

قرع و انبیک می نهیم حاصل می شود از جوهری ارضی، و مائی، و هوائی و آب و زمین چون مختلط شوند لابد باشد از حرارتی طایخ ایشان و جوهر طایخ آتش است. و فائده رطب و یابس آنست کی رطب یابس متخمر می شود و مرکب را بواسطه رطب قبول اشکال حاصل می آید، و بواسطه یابس حفظ اشکال. و فائده حار را تضاج است. و فائده بارد تکاثف است. کی حافظ هیئت و ترکیب باشد. و گوئی کی آتشی کی مجاور فلك است متحرك است بحرکت او، و مؤکد اینست حرکت شهسب و قَوَاتُ الْأَذْنَابِ بر موافقت فلك، چنانك بدین زودی بدانی. و كره هوا صحیح الاستداره نیست از جهت مقعر، چه تماس آب و زمین است پس در و هادو آغوار داخل شود و جبال و غیر او از مرتفعات درو داخل شوند. و مجموع آب و زمین نزدیک اند باستدارت و اگر چه استدارت او حقیقی نباشد و اگر چنین نبودی یا مستقیم بودی از مشرق بمغرب، یا مقعر، یا محدب، و اول باطل است و الا طلوع کواکب بر جمیع بلدانی «که» موضوع بودی بر آن سطح و غروب ایشان از آنها در یکرمان بودی، پس اوقات خسوف^۱ در شیتی از بلدان مختلف نشدی و دُوم نیز باطل است و الا طلوع کواکب بر بلدان غربی بیش از شرقی باشد^۲. پس زمین محدب باشد از مشرق بمغرب. و همچنین از شمال بجنوب، - (جه) اگر مستقیم بودی ظاهر نشدی از دیاد ارتفاع کواکبی کی قریب بوذندی، از احد القطبین و بعید، و از دیاد انخفاض^۳ او بحسب سلوك سالک بشمال - یا جنوب. و اگر مقعر بودی خط آنج بقطب شمالی نزدیک است زیادت شدی. هر گاه (کی) توغل در شمال زیادت شدی، پس مسکون از زمین محدب باشد از جمیع جوانب، و حدس کنند ازین «که» همه زمین همچین است، سیما نزد اعتبار استدارت ظل زمین در همه خسوفات، چه انخساف قمر

هستدیر است ، و آن بسبب ظلّ زمین است . و اگر نه کریت آب بوذی سایر در بحر از هر کدام ناحیه کی باشد و بهر کدام ناحیه کی روز جنون نزدیک می شود بیرّ اول با روی آب رؤوس جبال را بیند^۱ یا منار بعد از آن جندالك^۲ نزدیک می شود مرتفع می شود اورا شیئاً فشی^۳ کوئیا کی غرق بوذه است در دریا- و ظاهر می شود اندك اندك ، و اگر سطح آب مستوی بوذی بدفعه واحده همه را بدیدندی .

و زمین در میان آسمان است ، - جه آفتاب و غیر او از کواکب چون غروب می کنند با مشرق نمی آیند - الاّ بتمام حرکت دوری، و اگر بیش از تمام دور رجوع کردند طلوع از مغرب کردند ، و چنین نیست و اگر زمین از مرکز مجاوزت کردی بهر جانب کی فرض کنند قاصد علو بوذی - و این ملایم او نیست . و اگر بموضعی از آسمان نزدیکتر بوذی آنکس کی مسکن او محاذی آن موضع بوذی از آسمان کمتر از نیمه دیدی، و آنك مسکن او محاذی موضع بعید بوذی از آسمان بیش از نیمه دیدی .

و زمین را قدری محسوس نیست بنسبت با آسمان ، و الاّ تمامت کسانی کی بر زمین اند از آسمان ندیدندی ابدأ الاّ اقلّ از نصف او - بقدر تفاوتی کی میان مرکز زمین باشد ، و محیط او . و آنج ظاهر است ما را از آسمان نیمه است بتقریبی کی لَا يُغَادِرُ التَّحْقِيقُ شَيْئًا مَّحْسُوسًا . و اگر نه این چنین بوذی کو کبر از ثوابت^۴ چون نقطه ندیدندی در آسمان- با آنك ارباب علم هیأت بیان کرده اند کی او بزرگترست از زمین باضعاف بسیا^۵ .

و زمین متحرك نیست بحرکت دوری ، و الاّ بایستی کی اگر کسی از مقام واحد بقوّت واحده : دو تیر ، یا دو سنگ ، بدو جهت انداختی

۱ - و اینستند - اصل . ۲ - بعد از این جنانك - ط . ۳ - بشی . ط . ۴ از

شوائب - اصل .

بعدین مستقیمین را در مسافت مرمی مختلف یافتی، لکن ایشان را امتساوی می یابند.

و تضاریسی کی در سطح زمین است بسبب جبال و وهاد بمنزلت خوشناتی^۱ است کی در ظاهر بعضی از کرات باشد - کی بدست خویش آنرا میسازیم پس قدح نکند در آنک شکل جمله زمین کری^۲ باشد بحسب حس^۳، و اگر «چه» کری نباشد بحقیقت. و دور کره^۴ کی او مجموع زمین و آب است بر آن وجه امتحان کرده اند^۵ بسیر در زمینی مستوی - جسدان کی ظاهر شود از جهت سیر درجه از فلک^۶، و خافی شود از مقابل او مثل آن، و حصه^۷ درجه را از زمین شصت^۸ و شش میل و دو ثلث میلی یافته اند، و آن دور بیست و چهار هزار میل است، هر میلی چهار هزار گز - هر گزی بیست و چهار اصبع^۹، و «و» هر اصبعی شش جو - کی بطون بعضی بر ظهور بعضی باشد، و این بوجه تقریب است، و ازین بدانند مقدار قطر زمین، و مساحت او بتقریب.

مقالت سیم

از فن اول از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در احوال این عناصر باعتبار امتزاج و ترکیب ایشان

چون عناصر اربعه، یا بعضی از ایشان، مجتمع شوند - بر وجهی کی آن اجسام تفاعل کنند بواسطه^۱ (کیفیات) متضاده، تا حدی کی حاصل شود از ایشان کیفیت متوسطة - متشابهه در جمیع اجزاء، این اجتماع امتزاج ایشان باشد، و آن کیفیت متوسطة: مزاج.

و فرق میان مزاج و فساد آن است - کی فساد تبدلی است بکلّیت، و مزاج توسطیت مجتمعاتی را. و اجسام را اگر چه تأثیر (۱) است - لا بالمائمه - چون تسخین شمس بمقابله، و جذب مقناطیس حدید را، الا آنچ تأثیر آن بممائت است هر گاه کی بمائت یش باشد بسبب تکرر

سطوحی کی تصوّر اجزاء متماسّ موجب آن باشد ، فعل او اقوی باشد .
 وازین است (صی) هر گاه کی تصوّر اجزاء عناصر یش باشد - امتزاج
 ایشان اتمّ باشد . و چون تفاعل کنند هر يك از ایشان - بصورت فعل کنند ،
 و بمادّه منفعل شوند ، جه فعل و انفعال مختلف اند ، ایشانرا تصوّر نتوان
 کرد از حیثیتی واحد - متشابه . و این چون حرکت حجر باشد باسفل ،
 جه متحرّك ماده او باشد ، و محرّك صورت نوعی او . و چون تفاعل میان
 مجتمعی منتهی نشود^۱ بحدّ تشابه در جمیع اجزاء آنرا ترکیب خوانند - نه
 امتزاج . و مرکّب اتمّ است از ممتزج .

و چون حارّو بارد مجتمع شوند باقی نماند هر يك از حرارت و
 برودت «مکسر آن دیگر» زمان^۲ دیگر ، و نه نیز آنک حاصل شود در هر
 یکی از مجتمعی حرارتی و - برودتی - جه اجتماع ایشان در محلّ واحد
 محال است ، بل کی کیفیت هر یکی از ایشان باطل می شود - و اورا کیفیت
 دیگر متوسطه کی غیر طرفین باشد بنوع حاصل میگردد . از مبدای کی
 فیاض آن کیفیت باشد نزد استعداد قابل ، بسبب آن اجتماع مر حصول
 آن کیفیت اورا .

و معنی اشتداد کیفیات و ضعف ایشان آنست کی کیفیت باطل شود
 و اشدّ ازو یا اضعف ازو از باب او حادث شود . و اگر اشتداد کیفیت
 انضمام دیگری مثل او بودی باو ، اجتماع مثلین در محلّ واحد بی فارق
 لازم آمدی و آن محال است ، و اگر نه بقاء عناصر بودی در ممتزج متمیز
 نشدندی از یکدیگر - چون وضع کردند در قَرع و اُنْبِیق .

و مُمْتَرِجَات : گاه باشد کی تأثیر کنند بنفس مزاج ، چون تبرید
 آنج برودت برو غالب باشد - و تسخین آنج حرارت برو غالب باشد ، و
 آنرا تأثیر بکیفیت خوانند .

و گاه باشد کی تأثیر کنند بقوتی کی تابع مزاج باشد ، چون تأثیر سمّ حربدن ، جه اند کی ازو تأثیری میکند که ، کثیر تَأْمُ الْكَفِیَّةُ نتواند کرد جنانک اند کی از افیون تأثیر کند از تبرید آنج تأثیر نتواند کرد بسیار (ی) از زمین ، و آب .

واز آنها کی تابع امتزاج باشد از کیفیات ألوان است ، و طعوم ، و روایح ، و اشکال ، و اگر اینها نفس مزاج بوذی ملموس بوذی ، - جه مزاج توسط کیفیات ملموسه است ، پس ملموس باشد ، و هیچیک ازینها ملموس نیستند . و امتزج اگر مقادیر قوی متضاده درو متساوی باشد او معتدل حقیقی باشد ، والاّ خارج باشد از اعتدال .

و معتدل بحقیقت اگر نیابند آنج مانع باشد اورا از تفرق بسایط او حاصل نشود ، - جه بسایط مجتمعه اگر مقادیر قوی ایشان در آن متساوی باشد : اگر میل یکی از احیاز آن بسایط کند تخصیص بی محصص باشد ، و اگر میل نکند - میلی کی هر یک را باشد بحرّ طبیعی او از آنها باشد کی عائق قسری اورا منع نکند ، پس هر یک با حرّ طبیعی خویش رود ، و الاّ مطلوب بطبع متروک باشد - بی قاسری ، و ابن محال است ، پس اگر معتدل حقیقی را بیابند باید کی آنجا حرّی باشد کی مانع او باشد از تفریق^۱ والاّ اورا نیابند زمانی البته - ، و این وقتی باشد کی اورا مکانی غیر مکان أحد بسایط او باشد ، و اما اگر او را مکانی خارج از امکنه بسایط نباشد وجود او ممکن نباشد اصلا ، جه اگر موجود باشد او را میلی طبیعی باشد بمکانی از امکنه ، جه هیچ جرم عدیم المیل^۲ نیست و درو تصوّر میلی نمیتوان کرد بمکان احد بسایط او ، جه این ترجیح بی مرجع باشد ، و حدّی مشترک نیست میان جمیع بسایط تا مکان او باشد و بطبع میل کند بآن ، و چون لابدّ است اورا از میلی بر تقدیر وجود (ا) و - و هیچ میل درو نیست

بر آن تقدیر، پس وجود او ممکن نباشد، پس موجود از امرجه خارج^۱ باشد از اعتدال حقیقی و آن: یا مفرد است، یعنی آنک خروج او از اعتدال در کیفیت واحد باشد، و آن حارّ است - و بارد، و رطب - و یابس، یا مرکب، و آن خارج از اعتدال باشد در دو کیفیت باهم، و آن حارّ رطب است، و حارّ یابس، و بارد یابس، و بارد رطب. پس ممتزج غیر معتدل خارج نباشد از یکی از این اقسام هشت گانه. و گاه باشد که ممتزجات مجتمع شوند، و ازیشان امتزاجی ثانی حاصل شود، و بسیار باشد که مجتمع شوند، و ثالثی حاصل شود، و آنج زاید باشد برین - چون رابع و غیره، چون سکنجین از سرکه - و عسل، - جه هریک ازیشان (را) مزاجی است. و تساوی اجزا و عدم تساوی اجزا شرط نیست در مزاج. و گاه باشد که قوت در چیزی کی مقدار او کوچک باشد قویّ تر باشد از قوت در چیزی کی مقدار او بزرگتر از آن باشد، و اینرا از قوی ادویه و غیر آن شناسند.

و انفعالاتی کی حاصل است میان حارّ - و بارد، و رطب - و یابس، بسیارست، چون نضج، و طبخ، و اذا بیت. و حلّ - و عقد، و تعفین^۲ و تکرّح، و انحصار - و انعجان، و انطراق - و تلبّذ. و غیر آن از آنها کی مذکورست در مطلّولات.

و هر سبب هر گاه کی متوقّر شود برو از عناصر بکمّبات و کیفّبات - آن قسطی کی لایق باشد باو آنرا معتدل المزاج خوانند، و اگر چه در نفس خود معتدل حقیقی نباشد، و اگر متوقّر نشود برو آنرا خارج از اعتدال خوانند، و اگر چه در نفس خود معتدل حقیقی باشد. و معتدل باین معنی: یا نوعی باشد، یا صنفی، یا شخصی، یا عضوی، و هریک ازینها: «یا» بنسبت با خارج ازو، یا با داخل درو. و نسب غنّلفه کی واقع است

در بسائط ممتزجات مارا هیچ سیلی بحصر آن نیست، و اگر نه کثرت آن بودی - نه بودی آنج حاصل می شود بسبب آن از انواع کاینات - واصناف آن واشخاص آن، باین کثرتی کی مشاهدست - کی بسبب کثرت در عدد - و حصر نمی آیند. و سبب مزاج این متکونات را، چنانکه زود باشد کی تحقیق کنی آنرا از طریق تحصیل استعدادست مر وجود آنها را، نه از طریق آنکه اسباب فاعلی آنها باشند.

مقاله چهارم

ازین اول از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در کایناتی کی حدوث ایشان از عناصر نه بترکیب است
آنچ متکون می شود از عناصر - بی آنکه یکی از آنها جزوی باشد
ازو، منقسم می شود بآنچ حادث می شود فوق الارض، و بآنچ حادث
میشود درارض.

اما آنچ حادث می شود فوق الارض، از آن بعضی آن است کی
سبب آن اشراق آفتاب است بر^۱مياه - و اراضی رطبه، چه اشراق و تحلیل
می کند از رطب بخاری، و از یابس دخانی، پس چون بخار صعود کند:
بسیار باشد کی متلطف شود و هوا گردد، و بسیار باشد کی طبقه بارده
از هوا رسد - و متکاثف شود، و سحابی مجتمع گردد، و مطری متقاطر
و گاه باشد کی سحاب از تکاثف هوا باشد برماء سخت. و بسیار باشد کی
سرما قوی تر باشد از آن، و سحاب را بفسراند بیش از تشکل^۱ او بشکل
قطرات، و برف پیارذ. یا بفسراند سحاب را بعد از تشکل او^۲ بآن، و قمر^۳
پیارذ. و اگر بآن طبقه برسند اگر بسیار باشد ضباب گردد، و اگر اندک
باشد و متکاثف شود برماء. شب اگر فسرده نشود طل فرو آید^۲ یعنی
شب^۳ نیم، و اگر فسرده شود صقیع فرو آید، یعنی زاله^۴. و چون دخان
صاعد شود مختلف بابخار و هر دو با هم مرتفع (شوند) تا هوا بارد

۱ - شکل - اصل - ط. ۲ - یا طل فروآید - ط. ۳ = زاله.

و بخار منعقد شود بسحاب و دخان محبس شود در آن : اگر دخان بحرارت خود باقی بماند قصد ۱ صعود کند ، و اگر سرد شود قصد نزول کند ، و هر چگونه کی باشد تمزیق سحاب کند تمزیقی عقیق ، و از آن رعد حادث شود و اگر آتش مشتعل شود بسبب شدت عاگت ۲ ، برق از آن حادث شود ، یا صاعقه ، یا هر دو باهم . باختلاف شرائطی کی ما آنرا نمیدانیم . و چون بکرة آتش رسد و اتصال او بزمین منقطع شود ، و مشتعل گردد ، و اشتعال درو بیند جنان بیند کی گوئیا کوکبی را می اندازند ، و اگر مشتعل نشود لکن عرق شود شوق و احراق درو دائم بماند بر صورت ذابوة باشد ، یا ذنبی ، یا ماری ، یا حیوانی کی او را سروها ۳ باشد . و گاه باشد کی حادث شود درو علامات هایل سرخ ، و سیاه ، و گاه باشد کی شیب کوکبی بایستد . و با آتش گردد بدوران فلك روزی جند . و اگر منقطع نشود اتصال دخان از ارض ۴ بکرة آتش رسد مشتعل شود و اشتعال «او» تا زمین فرو آید .

و چون حرّ ادخنه ۵ به برد هوا منکسر شود بسیار باشد کی متکاثف شود . و قصد نزول کند ، و هوا بسبب آن متموج شود ، و ریح از آن حادث شود . و بسیار باشد کی حدوث ریح از حرکت فلکی باشد کی ردّ ادخنه کند وقت رسیدن آن بکرة آتش ، و بسیار باشد کی از تخلخل هوا و حرکت او از جانبی بجانبی حادث شود ؛ و گاه باشد کی دو باد قوی ۶ مختلف الجهة ملتقی شوند . و «هردو مستدیر گردند و زوابع از آن حادث شود و بخار صقیل بنماید بر مناسبات مرآی اشباح ۷ نور آفتاب . و ماه ، و آن مناسبات را بتفصیل از علم مناظر و مرایا بدانند ، پس هر گاه کی حادث شود در هوا میان رائی . و قمر غیمی رطب . و رفیق . لطیف ، کی قمر را ستر نکند از ابصار ، منعکس شود ضوء بصر از اجزاء آن غیم بقمر ، چه ضوء جون بر صقیلی ۸ واقع شود منعکس (شود) بجسمی کی وضع او از آن

۱ - و قصد - ط . ۲ - عاگت - اصل . ۳ - سرویا . ۴ -

۵ - و بخار صقیل بنماید اصل . ۶ - اشباح - ط . ۷ - صقیلی ط . ۸ -

صقيل^۱ جون وضع مضى باشد از مرئی جون جهت او مخالف جهت مضى باشد ضوء قمر را بينند، و شكل او را نبينند، جهمر آه جون كوچك باشد تاديه شكل مرآی نكند، بل كى تاديه ضوء او، و لون او كند اكر ملون باشد، پس هريكى از آن اجزا مؤدى ضوء قمر باشد، پس دائره مضينه بينند، و آن هاله باشد كى مؤدى قمر و شبح اوست باهم. و مؤدى شبح واجب باشد كى بر استقامت نباشد ميان ناظر و منظور اليه، جه آن مؤدى نفس شى^۲ باشد، نه شبح او، و ما سوا مؤدى از اجزاء غيم در تحت قمر آنرا مظلم بينند، چنانك بگذرد غيمى رقيق در وجه قمر - و او را نبينند، و جون ازو تجاوز كند ظاهر شود، و گاه باشد^۳ كى هاله در شيب هاله باشد، و گاه باشد كى شمس را نيز هاله باشد، و اين اَقْلَى اَلْوُقُوع است. و هر گاه (كى) بيبايند در خلاف جهت آفتاب اجزائى مائى شفاف صافى، و ورا آن اجزاء جسمى كثيف باشد مانند كوهى، يا سحابى مظلم، يا جنان باشد كى حال بلورى كى ورا آن جيزى ملون باشد، يا منعكس^۴ شود از آن شعاع، و آفتاب قريب باشد بأفق، پس جون ماروى بآن اجزاء مائى كنيم و نظر كنيم در آن شمس در خلاف جهت نظر افتد، پس منعكس شود شعاع بصر از آن اجزاء بآفتاب بجهت آنك صيقل^۵ اند. پس هريك از آن(ن) اجزاء بسبب آنك صغير است تاديه ضوء آفتاب كند دُونَ شَكْلِهَا و آن لون مرگب باشد بحسب تركب ضوء با لون مرآه يا سحاب، و آنرا قوسى قزح خوانند، و سبب استدارت اين قوس بوذن آفتاب است بر وجهى كى اكر او را مركز دايره كنند واجب باشد كى آنقدر^۶ كى از اين دايره بالاى زمين افتد بر آن اجزاء بگذرد، و اكر دائره تمام شود تمام او تحت الارض بود. و هر گاه كى ارتفاع آفتاب بيشتر باشد اين قوس كوچكتر

۱- صيقل- ط. ۲- با شود- اصل. ۳- كه منعكس- ط. ۴- كذا و ظ. صقيل.

باشد ، - و ازین جهت چون آفتاب در وسط السماء باشد قوس مذکور حادث شود .

و شمیسات ، و فیازك هم از اتباع نترین اند ، یا از بهر آنك بقرب شمس حاصل شود غیمی کثیف - صقیل - کی قابل ضوء آفتاب باشد در ذات خویش ، چنانك قبول آن می کد قمر . و ز رقتی کی می بینند کی گوئیا لون آسمان است ، سبب آن آنست کی اجسام فلکی شفاف اند ، پس نبینند آنرا ، و آنج بید آنرا او مظلم باشد ، و هیأت و أبرة کی در هوا حاصل است مرئی اند ، پس گوئیا چیزی می بیند - و جیری نمی بیند ، پس متولد شود لوی میان سواد و بیاض کی آن ز رقت است . و او از اَوْقِی الوان است مر اِیصار را ، و این فائده اوست و استضاء ت جو ا بسبب هیأتی است کی مَبْثُوث است در هوا ، نه بسبب نفس هوا ، و این هیأت بجهت صفر ایشان خرق هوا نمی کنند تا نازل شوند . و اگر آنج ملون نیست قابل ضوء بودی - کواکب را در شب ندیدندی ، چه زمین کوچکتر است از آفتاب باضعاف مضاعفه ، بشهادت مباحث علم هیأت ، پس زمین عاجز نباشد میان آفتاب و میان آنج ما مشاهده آن می کنیم از آسمان در شب ، و این نیست الا از بهر آنك آسمان قبول اضاءت نمیکند - بسبب عدم تلون او . و ایک ما کواکب را بروز مشاهده نمی کنیم^۲ از بهر آن است کی حسن بصر چون مشتعل^۳ شد برؤیت ضوء بسیار ، نمی بیند ضوئی کی از آن ضعیف تر باشد بیسیاری ، چنانك ما چون در میان مشاعل بسیار باشیم بشب کواکب را نبینیم ، و آنکس کی دور باشد از ان اضواء کواکب را بینند ، پس هواء جو ا بسبب عدم تلون او بر صرافت خویش مستغنی نشود الا بمخالطت چیزی کی آنرا لونی باشد ، و گاه باشد کی حادث شود از بقتت ماده شهب ، سهوم^۴ - با آنك گاه باشد نیز کی از عبور ریح باشد بر زمینی کی تسخن برو غالب باشد .

۱ - چون - ط . ۲ - و میان - ط . ۳ - می کنیم - اصل . ۴ - کدا و الط ، مشتل . ۵ - سهوم - ط .

و اما آنچه حادث می شود در زمین : یا بر روی زمین است ، یا در شیب زمین ، و ازان ارتفاع **جبال و تلال** است ^۱ و سبب او آن است کی چون حرّ عظیم نیاید طینی بسیار لزج یا دفعه ^۲ - یا پس ^۳ مرور ایام عقد کدآ را بسنگی ^۴ بزرگ ، و آن طین بعد از تحجّر او مختلف شود اجزاء او در صلاّت - و رخاوت ، و ماه قویّه الجری یا ریاح عاصفه ، رخوه را حفره بکند ، و صلبه مرتفع می ماند - بسبب آنک ریاح و سیول - لایزال در آن حفرها غوص می کنند . و گاه باشد کی حال متکوّن شود ارتراکم عماراتی کی خراب شده باشد در آژمنه متطاو له ، و از غیر آن . و منافع جبال بسیارست ، - جه بسیار از عیون و ^۵ سحب ، و معادن متکوّن می شوند در آن ، یا در آنچه نزدیک است بآن ، جه او بسبب صلابتش ابخره ازو منفصل نمی شود ، بل کی عتقن می شوند در آن ، و مبدأ عیون میگردند - چنانک زوذ باشد کی شاسی آ را ، و محتمل است کی مستقرّ جبال میاه باشد .

و تشبیه کرده اند جبال را بآباییق ، و اراضی - کی شیب آن است بقروع ، و عیون را با ذباب ، و بخار ، و اودیه را ، بقوابل . و در باطن جبال از نداوات چندان است کی در سایر اراضی نیست ، و جبال بسبب ارتفاع ابردست ، بس باقی ماند بر طواهر آن از اندا ، و ثلوج ، آنچه باقی نماند بر غیر آن ، و ابخره متصاعده محتبس نمی شوند ، در آن ، و نه متفرّق شوند ، و نه متحلّل . و این همه از آنهاست کی موجب تکوّن آن است ^۶ . و بجهت آنک موادّ معادن ، و آن ابخره باشد کی باقی ماند مدتی مدید در موضعی واحد در جبال بسیار میبایند معادن در آن بسیار باشد . و سبب ارتفاع قدر مکشوف از زمین آن است کی حاصل می شود در بعضی جوانب او از جبال و تلال و در غیر آن از اغوار و و هاد با سبایی کی مطلع نشده ایم بر آن ، پس آب بطبع سایل شود بمواضع عمیقه ، و منکشف شود مواضع

۱ - و تلال - اصل . ۲ - یا بر مرور - ط . ۳ - بستگی - اصل .

۴ - میشوند - اصل . ۵ - سحب است - ط .

مشرقه . و مواضع مسکون از زمین مختلف می شوند در حرّ - و برد ، و رطوبت - و یبوست ، و غیر این از احوال ایشان بسبب اوضاع ایشان از سماویات ، و بر حسب مسامتة آفتاب آن مواضع را ، و قرب و بعد آفتاب از مسامتة ایشان ، و بسبب مجاورت بحار و جبال و بعد ازان و بأسبابی دیگر ، کی به ۲ همانا کی منضبط شود ۳ مارا بسبب کثرت ، و آنج شناخته اند ازان در کتب طبّ یاد کر کرده اند ، و لایق نیست ذکر آن اینجا . و بسیار باشد کی مختلف شود آن ، یا متبدّل ۴ شود بحسب تبدّل اسبابی کی موجب آن باشد از سماویات ، و غیر آن ، پس متشابه نشود حال موضع واحد در جمیع اوقات و ادوار .

و حرکتی کی عارض جزئی از اجزاء زمین می شود که آن زلزله است سبب آن آن است ، که ما تحت آن متحرّک می شود ، و محرّک مافوق می گردد . چه چون متولّد شود تحت الارض ریحی - یا بخاری - یا دخانی - یا آنج مناسب این باشد ، و روی زمین متکاثف باشد ، و عیدیم الْمَسَامَ یا ضِیقَةُ الْمَسَامِ جَدّاً و خواهد کی خروج کند ، و متمکن نشود بسبب کثافت زمین در ذات خود ، - متحرّک شود ، و تحریک زمین کند ، و بسیار باشد کی زمین را بشکافد بسبب قوت او . و گاه باشد کی آتشی محرّق از آن مفصل شود ، یا صوانی هایل ، و گاه باشد کی در اندرون زمین ثقب واسع باشد ، و مواضعی مانند کوهها ، پس مُنهدّ شود و منهدّ گردد ، - آنج مقابل آن بوزه باشد از جبال و بلاد . و گاه باشد کی زلزله در موضعی پیدا شود و قلّه جبلی را خرد کند و از سقوط آن زلزله در ناحیتی دیگر حادث شود ، و اندک باشد کی زلزله در بیابان حادث شود ، و کسوفات بسیار باشد کی سبب ۶ زلازل شوند بسبب فقدان حرارتی کی از شعاع حاصل بود دفعه ۷ ، و حصول بردی حاقن ریاح - در تجاوز زمین ، بجهت تحصیف بفته . و بردی کی عارض باشد دفعه ۸ آن کند کی عارض بتدریج نکند .

۱ - را مسامتة - اصل . ۲ - دیگرند - ط . ۳ - نشود ط . ۴ - متبدّل - اصل .
۵ - تلال - ط . ۶ - بسبب - اصل .

وابخره کی در شیب زمین حادث شود میشوند اگر بسیار باشد. و آنها گردد زمین از آن بشکافد. اگر آن میاه را مددی باشد عیون جاریه حادث شوند. کی جاری باشد برو لا یَصْرُورَةَ عَدَمِ الْفَعْلَا جه هوا را مدخلی نیست میان آنک خارج شد. و میان آنک تابع گشت. جه هر گاه کی متحیل شود آنج در باطن زمین است از اهوویه، و ابخره عمتبسه بآب بسبب شدت بردی کی عارض آنها شود آب میاه از اعالی باسافل جاری شوند، و منحذب شود بمواضع میاه هوای یا بخاری دیگر، جه اگر مجذب نشود بان، مواضع آن هوا یا بخار خالی ماند، آنگاه آن هوا یا بخار متبرّد شود بجهت بردی کی حاصل باشد آنجا، پس اونیز آب گردد، آنگاه جاری شود، آنگاه استمداد هوائی یا بخاری دیگر کند، و لا یزال این امر هم چنین باشد الا اگر ماعی از آن منع کد کی حادث شوند تدریجاً - او دفعه و هر گاه کی آن اهوویه، و ابخره را مدد نباشد عیون را کده از آن حادث شود. و اگر آن ابخره بسیار نباشد و ثقل تراب را از روی اوزایل کند منفذی ببابد و مندفع شود باو، پس اگر آنرا مددی باشد قنات جاریه از آن حادث شود، والا نشود.

و گاه باشد کی سبب عیون و قنات، و آنج جاری عری ایشان است آن باشد. کی از ثلوج سایل و از میاه امطار حاصل می شود، جه ما عیون را می یابیم کی زیادت می شود بزیادت اینها و نقصان می شود بنقصان اینها، و اگر سبب آن اول بودی تنها، با آنک باطن زمین در تابستان سرد تر از آن است کی در زمستان، واجب بودی کی این در تابستان زیادت بودی و در زمستان نقصان شدی. و تجربت دلالت بر خلاف این میکند.

و این امور کی حکم کردند بر آنک ایشان اسباب اینها اند کی حادث می شوند از عناصر (ی) بی ترکیب از آن، بعضی آن است کی شاهد ۲

بر آنک ايشان سبب اند تجربه است ، و حدس . و گاه باشد کی ما امثال
 آنرا مشاهده می یابیم ، چنانکه می بینیم در حتم از تصاعد بخره و انعقاد
 آن ، و تقاطر آن ، و آنج می بینی از تکاثف آنج از انفاص برون می آید
 در برد شدید ، چون ثلج و چون رؤیت الوان قوس^۱ قرح درپاره کاغذ ،
 یا آنج جاری عمری آن باشد کی بر آبی استاده نهاده باشند ، و آفتاب
 نزدیک احدی^۲ فقیین باشد ، و غیر این از احوال مرایا ، و آنج در آن
 بیند ارسور ، و الوان ، و این همه و امثال آن از تجارب تحقیق آن میکند
 کی آنها اسباب اند و تحقق این بآن تمام شود کی منضم^۳ شود بآن فرائن و
 احوالی^۴ که « موجب حدسی باشند کی مفید یقین باشد . و این مختلف شود
 بحسب اختلاف احوال نام^۵ - جه یقین^۶ بآن بعضی را حاصل می شود دون
 بعضی ، و آنج یاد کرده اند از اسباب این امور - **ک**ی حادث نمی شوند
 «^۷ ترکیب ، مانع نیست کی ایشارا اسبابی غیر آن باشد ، چه جایز است کی
 واحد بنوع را علل متعدده باشد . و جایز باشد کی حدوث آن نوع از
 بعضی ار آن اکثری باشد ، و از بعضی از آن اقلی . (و) گاه باشد کی در حمله
 آنج یاد کرده شد از اسباب چیزی باشد کی او صالح سببیت باشد فقط -
 و اگر چه سبب نباشد در واقع .

و واجب است کی بدانی کی از اسباب مذکوره مر این اشیاء رابعی
 آن است کی حدس حکم می کند بآنک تام نیست در سببیت ، بل کی محتاج
 باشد بانضمام قوتی روحانی بآن - کی اگر نه آن قوت بودی ، آن اسباب
 کافی نبودندی در ایجاب آنج اسباب او اند ، چه از ریاح و زوابع بعضی
 چنان است کی قلع عظام از اشجار می کند ، و اختطاف مراکب از بحار ،
 و از صواعق بعضی چنان است **ک**ی تا قدر دیا فرو می رود ، و احراق^۸
 می کند آن چیز را کی بر آن (می) گذرد ، از حیواناتی کی در دریا باشند
 و بسیار باشد کی بر کوهی افتد ، و آنرا خرد^۹ مر^{۱۰} د کند ، و گاه باشد کی

جرم صاعقه دقیق^۱ بغایت باشد، مانند کناره شمشیر - و بهرج رسد از اشیاء صلبه بدو نیم کند، و مقدار انفراج باشد الاّ اندکی، این چنین است با آنک گفته اند کی ماده آن لطیف بغایت باشد بسبب شدّت تسخّن او، و لطافت موجب شدّت انفعال باشد، با قوّت فعل، لا سّما مثل این افعال عظیم. و گاه باشد کی نفوذ کند در ثیاب، و اشیاء رخوه، و منصدم شود ناشیاء صلبه، چون آهن، و زر، و بگدازاند^۲ آنرا تا بحدّی کی زر را در کیسه بگدازاند^۳ - و کبسه را نسوزد، و زرکی بر زین ولجام باشد بگدازاند^۴ (آنرا تا بحدی) - و دوال را نسوزاند.

و از کواکب قوّات الْأَذْنَابِ بعضی آن است کی چند ماه می ماند و در آن می یابد آنج اورا دو حرکت باشد - طولی و عرضی .
و اسباب مادّی، و فاعلی، کی یاد کردیم کافی باشد درینها، و امثال آن، بل لابدّ باشد از قوّتی^۳ روحانی - تا این امور و آنج جاری عمری ایشان است تمام شود، و در قوّت آنک دیدیم اورا یا شنیدیم احوال او را از بشر، نیست کی بشناسد علل تا ماعه یک یک ازین متکوّنات تفصیل، و به آنک حصر کند آنرا، تا احاطت بعلمت هریکی از آنها حاصل نشود. و چون ما را سیلی نسبت باستقصاء آن اقتضای برین قدر ازان آحری و اولی باشد.

مقاله بنجم

از فنّ اوّل از جله سیم کی در علم طبیعی است

در آنج متکّون می شود از عناصر بترکیب و آن

موالید ثلثه است: معدن، و نبات، و حیوان.

هر مرکّبی از عناصر کی اورا صورتی باشد: یا متحقّق نشود ما را

کی صورت او مبدأ حسّ و حرکت ارادیست، یا متحقّق شود ما را آن.

و اوّل اگر متحقّق نشود در صورت او مبدأ یت تغذیه، و نموّ، و تولید آن،

مرکّب معدنی باشد و اگر متحقّق شود ما را آن، او مرکّب نباتی باشد،

و دوم مرکب حیوانی باشد . این است وجه حصر درین سه .

و از آنجهت گفتم کی متحقق نشود ما را آن - یا متحقق شود ، و نه گفتیم کی یا جنین نباشد - یا جنین باشد . چه شاید کی حتی یا حرکتی ارادی نات را باشد ، و تغذیه ، و نمو ، و تولید معدن را ، و اگر چه ندانیم آنرا و متحقق^۱ نشاید ما را . و محتمل است کی هر متکوئی را از اجسام شعوری باشد ، چه طبیعت اگر لذاتها اقتضاء چیزی نکردی ، چون آینی مثلاً - تحریک جسم نکردی بآن ، پس مقتضاء او امری ثابت است دال بر وجود آن شیء او را بقوت بیش از وجود آن فعل ، و شاید کی آن جون و حود ذهنی باشد - کی ما راست ، پس او را شعوری مائی بوذ بآن شیء ، و آن علت غایتی باشد مر فعل طبیعت را .

و یاد کرده اند کی مشاهده «افتاده» است کی بعضی از اناث نخل^۲ حرکت می کند بجهت بعضی از ذکور نخل - دون بعضی ، در حالتی کی باذ بخلاف آن جهت باشد . و همچنین میل عروق « نخل بصوبی که آب در آن صوب در جوی باشد ، و انحراف نخل در صعود از جداری که محاور او باشد ، و این » از آنهاست کی مؤکد آن است کی نخل را از نباتات شعوری ، و ادراکی باشد ، و اگر چه موجب جزم نیست بآن در مبدأ قریب او ، بل^۳ در مبدأ بعید مدبر خواه نفس باشد ، و خواه عقل ممکن باشد - یا واجب ، و زود باشد کی تحقیق آن بتو آید .

و هریکی از معادن ، و نبات ، و حیوان ، حسی اند از آن انواعی کی منحصر نمیشود ما را بعضی از آن فوق بعضی ، و هر نوعی مشتمل بر اصنافی ، و هر صنفی بر اشخاصی کی هیچ سیلی نیست ما را در حصر آن ، و مزاجی کی معد است از آن هر جنسی از آن او را عرضیست (میان دو حد - باشد کی تجاوز ازیشان نکند . و عرض او مشتمل باشد بر امرجه نوعی کی هر يك از آن) میان دو حد باشد کی نوع از آن دو تجاوز نکند

و همچنین مزاج نوعی مشتمل باشد بر امر جبه صنفی، و صنفی بر امر جبه شخصی، و هر يك را از موالید صورتی نوعی مقوم باشد کی کمال اول او باشد، و از آن منبعث شود کیفیات محسوسه او، و غیر آن از کمالات ثوانی او.

و تکون معادن از امتزاج ابخره و ادخنة محتبسه است - در باطن کوهها، و زمینها، امتزاجی بر ضروب، بحسب اختلاف امکه، و فصول سنه - و مواد، چه در بعضی اراضی قوتی است کی مولد معادن مخصوص است، و ازین است صکی (آن) معادن متولد بشود در هر بقعه کی اتفاق افتد. و همچنین است حال از منہ سبب مسامته آفتاب - و انحراف او «از» مسامته، و احوالی دیگر کی مطلع نمشویم^۲ بر آن.

و آنچ غالب باشد در آن بخار بر دخان، و هر دو صافی منعقد شوند انعقادی تام از آن حواهر غیر متطرّقه حاصل شود - کی عِیرَةُ الدُّوْب باشد، یا مُمْتَنِعَةُ الدُّوْب، چون بَلُوْر، و یاقوت، و مانند ایشان. و کبریت از بخاری حاصل میشود کی متمزج شده (باشد) بادخانی، و هوائی، امتزاجی تام - تا حاصل شود درو دهستی. و زیقی از بخاری متمزج بادخانی کبریتی امتزاجی محکم. کی منفصل نشده باشد ازو، - و تشبیه کرده اند تکون زیق را بقطرآت آب. کی اجزاء ترابی گرد آن رسیده باشد، چون غلافی آنرا، - پس چون قطره از آن ملاقی قطره دیگر گردد از آن، هر دو غلاف (ر) یده شوند، و یک غلاف گردند هر دورا، چه او (از) مائتتی است - کی عاطا ارضبتی لطیف کبریتی شده است عاططنی شدید - با هر جزوی از آن کی متمزج شود گرد او چیزی از آن پیوست در آید^۳، چنانک کوئی پوستیست آن جزو متمزج را. و سبب بیاض زیق صفاء مائتت اوست، و بیاض ارضبت لطیف او، و ممازجت هوائتتی با آن.

و چون متمزج شوند بخار و دخان - امتزاجی نزدیکتر با اعتدال -

۱ - اقوی - ط. ۲ - نمی شود - اصل. ۳ - گذا و ط. تا هر جزوی از آن کی متمزج شود، کرد او چیزی از آن پیوست در آید.

از آن حاصل شود اجساد متطرّقه - صابر بر آتش و ذائب بآن، و اینها
 چون ذهب است. و فضه. و نحاس. و حدید. و رصاص ایض. و
 اسرب. و خارصینی و ارینها بعضی آنند کی قابل ذوب اند^۱ بسهولت
 چون رصاص، و بعضی آسید کی قبول نکنند آنرا، الا بحیات، چون
 حدید. و باشد کی این هفت مرتّب باشد از زیق، و کبریت. و ارینست کی
 زیق را متعلّق می بینند بایشان، و گردنده^۲ در آنح میگذرانند از ایشان.
 و چون زیق را عقد کنند بر ایحه کبریت چون رصاص می باشد،
 و محتمل است کی اختلاف اینها بسبب آن باشد کی چون: زیق، و
 کبریت، هر دو صافی باشند، و انطباق زیق بکبریت انطباقی تام باشد:
 اگر کبریت احمر باشد و درو قوئی صباغه لطیفه - غیر محرقه باشد،
 ذهب متولد شود. و اگر کبریت ایض باشد فضه متولد شود. و
 اگر زیق و کبریت بقی باشند، و در کبریت قوئی صباغه باشد - «و» لکن
 بیش از استکمال نضج، بردی عاقد بآن رسد، خارصینی متولد شود.
 و اگر زیق بقی باشد و کبریت ردی: اگر در کبریت قوئی احراقی باشد
 نحاس متولد شود. و اگر زیق جید^۳ الْمُخَالَطَةُ^۴ با کبریت نباشد رصاص
 ایض متولد شود. و اگر زیق و کبریت هر دو ردی باشند، و زیق
 متخلخل و ارضی باشد و کبریت بارِ داء آتش^۵ مُحْرِقٌ حدید متولد شود.
 و اگر با ردائت ایشان هر دو ضعیف^۶ أَلْتَرَكِبُ باشند رصاص اسود
 متولد شود. و آن اسرب است.

و آنج گداخته می شود از معادن و متطرّق نمی شود چون زجاج
 بسبب غلبه مائیت است و قلّت دهنّت، و ارضت، و آنج گداخته نمی
 شود و نه متطرّق، و تحلیل اوصعب می باشد - بسبب غلبه ارضت است
 در آن و قلّت مائیت و دهنّت چون مرقششاء و طلق. و آنج متطرّق

و ذائب می شود بسبب دهندنی است محفوظه - غیرنامه الا نفعاد ، و مائتنی خائر . و آنج آتش در آن مشتعل شود ، در آن غلبه هوائتتی باشد یا ناربتی .

و هر چیزی کی بحر منعقد شود ، برد آنرا اذابت کند ، چون ملح و آنج «برد منعقد شود حر آنرا اذابت کند چون شمع . و سنگ متولد می شود از طینی کی حرارنی آنرا طبخ کند .

و خون غالب شود دخان بر بخار متولد شود جواهری کی به مطرّق داشت و نه بتمهائی دایب آتش چون نوشاذر و ملح . و ارین است کی نوشاذر را از شحام^۱ تون بنصعبد می گیرند ، و ملح از کلس - و رماد ، بآن وحه کی در آب بجوشانند - و آب را صافی کنند ، و می برند تا ملح منعقد شود . و تکتون نوشاذر نزدیک است بتکتون ملح ، الا آنک ناربت در آن بیشترست ، و از بست کی در نصعبد هیچ حیر ازو در شیب نمی ماند ، و تفصیل این استدعاء تطویلی می کند . و صناعت^۲ سبب از ان اکتساب کند .

و طاهر شد^۳ از آنج گفته اند - کی حواء هر معدنی : یا به مطرّق اند « خون » اجساد سببه ، یا غیر مطرّق . و غیر مطرّق عدم فلول او تطرّق را : یا از غایت صلابت باشد خون بلور ، و یا قوت ، یا از غایت لین خون زریقی . و آنج در غایت صلابت است^۴ یا بآب محلّ شود خون ملح و نوشاذر ، یا محلّ نشود خون کبریت . و زرنیخ . و در بعضی معدنات نور بی مفرّح هست جفاک در یا قوت ، و ذهب . و اکثر احکام این معادن در ترکیب ایشان و غیر آن ، محقق آن ، حدس ، و تجربه است ، بر قیاس آنج گذشت در آثار علوی - و سفلی .

و تکتون نبات از امتزاجیست عناصر را - اتم از امتزاجی کی واقع است در معدنات ، و اقرب با عندال ، و ابعد از بقاء مضاد^۵ - در کیفیات

۱ - سقام - ط . ۲ - صناعات - ط ۳ - نشد - اصل . ۴ - است باشد - اصل . ۵ - تضاد - ط .

متمزجه ، و ازین جهت مستعد قبول صورتی می شود اشرف از صور معادن ، تا حاصل شود درو از آثار آنج حاصل نشود در معادن ، یا آنج اقوی و اظهر باشد از آنج در معادن است ، چون تغذیه ، و نمو ، و تولید - کی احکام آنرا یاد کنیم - وقتی کی سخن در نفس گوئیم ، و از آنجهت محتاج شد به تغذیه - تا محفوظ بماند - چون کامل باشد ، و محتاج شد به نمو تا تکمیل او کد ، یا انحفاظ چون ناقص باشد ، و این هر دو بحسب شخص است ، و محتاج شد بتولید بحسب نوع - تا استبقاء نوع کند بحصول امثال او .

و نبات مقسم میشود به تقسیمات بسیار و در نبات آلاتیست کی جاری محری آلات حیوان است - حون عروق از برای نادیة غذا ، و جون قشور - جاری محری حلد ، و حون شوائب کی جاری محری قرو و غالب است - کی ایشان چون سلاح اند حیوانرا - کی بآن دفع بعضی از آفات خارجی کنند ، و اصل او کی در زمین است جاری محری سرست و ازین است کی حون آنرا سرند تمامت قوی او باطل می شود . و کلام در نبات درازست ، را فرآد کرده اند کتب بسیار در نبات ، و یاد کرده اند آنج واقف شده بر آن از احکام آن . و در کتب طب یاد کرده اند بسیار از قوی ، و افعال او در بدن انسان ، و ملایم این کتاب نیست ذکر چیزی از آن .

و تکوّن حیوان از مزاجیست اقرب بأعتمدال ، و احسن ، و اتم - از امرجه نباتی ، و ازین جهت است کی مستعد قبول کمالی شد - کی اکمل است از کمال نباتی . و از بهر اینست کی ظاهر شد ازو ، افعال قوای نباتی ، و زیادت افعال ، قوای دیگر ، چون حرکت ارادی ، و ادراکات ، کی نبات را مثل آن نیست ، البته ، و اگر نبات را چیزی از آن باشد آن اضعف باشد بسیاری از آنج حیوانرا باشد - و اخفی ، تا بغایتی کی از خطا اگر

حاصل است « بعد شك درو رسیده است ، جنانك گذشت .

و ازان مزاج اعدل اقل است « کمال را از برای تجربت ، و از برای آنك انكسار تضاد کيفیات ، و استقرار آن بر کیفیت متوسطة و حدانی نسمتی باشد اورا بمبدأ واحد او، و بسبب آن مستحق آن شود - **کی** فایض شود برو صورتی ، یا نفسی - **کی** حفظ آن کند ، پس هر گاه **کی** انکسار اتم باشد نیست اکمل باشد ، و نفسی **کی** فایض است بمبدأ او اشبه باشد . و ازین جهت (است) **کی** ارواح - **کی** احزاء ثقیله ، و خفیفه ، درینان قریب اند تساوی، اول چیزی بود **کی** نفس « باور متعلق می شود، و ارواح اند - **کی** قابل قوای نفسانی ، و حیوانی، و طبیعی اسد ، و از بهر اینست **کی** اگر واقع شود در موضعی از بدن سده کی مایع نفوذ روح مدکور باشد بعضوی، آن عضو عا دم حس ، و حرکت ارادی باشد - تا آنگاه **کی** روح متمکن شود از نفوذ بآن عضو . و اطلاق لفظ روح برین روح ، و بر نفس ماطفه با شتراك است . و هر کس **کی** واقف شود برین ، بداند علم ^۲ یقینی بحدس - **کی** اعتدال مزاج را تأثیری قوی است در ازدیاد کمالی **کی** فایض است بر موالید عصری ، از مبدائی **کی** فاعل است آرا .

و منقسم میشود حیوان ماطق و اعجم ، ماطق آن است **کی** متحقق باشد ما را **کی** اورا ادراکی کلی هست ، چون انسان ، و اعجم آن است **کی** منحقق نباشد ما را - **کی** اورا این هست ، و اگر چه جایز باشد **کی** در نفس « امر » اورا باشد لکن متحقق نشده (باشد) ما را آن .

و (ما) مشاهده نکرده ایم از ماطق الا نوع انسان ، لکن شنیده ایم انواع دیگر را ، چون جن و غیر ایشان .

و اما حیوانات عجم انواع آن بسیارست ^۳ جنانك در شمردن در نمیآید ، و در تحت انواع اصناف اند، و در تحت ایشان اشخاص . و درین

۱ - وسبت - اصل . ۲ - که علمی - اصل . ۳ - اربسیارست - اصل .

افسام سخن دراز گفته اند - در کتبی کی مختص است بآن ، و هم حنین در اعضا ایشان ، و منفعت يك يك عضو از آن لاسما در آنج مختص است بآنسان در کتب طب و غیر آن ، و زود باشد کی وارد شود در علم نفس و بیان حکمت باری جل جلاله کلامی کی منعلق است باین موضع و مؤخر داشتم آنرا - جه ذکر آن آنجا انصب بود و انفع .

مقالت ششم

ار من اول ار جله سیم کی در علم طبیعی است
در اثبات محدد جهات و ذکر لوازم آن

وجود اجسام سفلی کی متحرك اند - حر کنی مستقیم ، دلالت می کند از حیثت مسافت حرکت ایشان - بر ثبوت دو جهت ۱ حدود مختلف بطبع ، و اگر نه اختلاف ایشان بطبع بودی - توجه بعضی اجسام یکی از آن دو - و توجه بعضی بآن دیگر چون آتش ، و زمین مثلاً اولی از عکس بودی . و اگر خلائی بودی فقط ، یا ابعادی مفروضه یا جسمی واحد فقط - غیر متناهی ممکن نبودی کی جهات مختلفه بالوعرا ، وجودی بودی البته ، پس فوق - و اسفل ، و یمین - و یسار ، و خلف - و قدام نبودی .

و ممکن نباشد کی جهت داهب باشد الی غیر الهایه ، جه هر جهتی کی موجود است بآن اشارت است ، و ذات آنرا اختصاصیست ، و انفرادی از جهتی دیگر . و ذات جهت خالی نباشد از آنک : یا متجزی باشد ، یا غیر متجزی .

اگر متجزی باشد ابعاد از دو جزو او از ۲ مشیر ، جهت باشد ، پس جهت بکلیت او جهت نبوده باشد ، بل بعضی از آن جهت بوده باشد ، و لازم آید کی او را امتدادی باشد در جهتی ، پس نفس او جهت نبوده باشد .

و اگر غیر متجزّی باشد - اورا وضعی باشد لامحاله ، والاّ اشارت باو نبودی ، و هر چیز کی اورا وضعی باشد - و او غیر منقسم بود - او حدّی باشد - و غایتی کی ماورای اوازو نباشد ، پس جهات محدود اند باطراف ، و غیر مناهمی را هیچ حدّی درو نبوذ بطبع ، بل شاید کی درو آن باشد ، یا اورا باشد بفرص . و هر حدّی را کی فرص کند درو مخالف آن دیگر نباشد الاّ بعدد ، - جه تمامت حدود و اطراف کی مفروض است در غیر مناهمی در طبیعتی واحده باشد ، پس بعضی بهوقّت - و بعضی باحتتّ اولی باشد ازعکس .

و چون فرص کند جهات متقابل را در جسمی واحد - مناهمی ، بر آن وجه کی در سطح او باشد - با در عمق او ، آن نیز جایز نیست ، چه سطح او اگر کری باشد آنج فرص کند در آن بنوع مختلف نباشد ، و اگر مضاعف باشد آن طبیعی نباشد آنرا ، - چه بیان کرده شد از بتش کی شکل طبیعی بسیط کره است . و جهات طبیعی لازم امور خارجی^۱ از طبع نباشد ، و درین زیادت بیانی بیاید ، و معدّلك اگر جهات درو مختلف شود - بحسب تقابل سطوح ، یا اضلاع آن ، پس اختلاف ایشان بعدد باشد ، نه بنوع . و اگر اختلاف بحسب آن باشد کی آنج بر نقطه (است) مخالف آن است کی بر خط است ، یا آنج بر خط است مخالف آن است کی بر سطح است ، واقع نشود بسبب آن غایت اختلافی کی واقع است در مثل علو - و سفّل ، و همچنین اگر فرض کنند حدود در عمق او ، و اگر حدّی در سطح او باشد ، و دیگری در عمق او ، آنج در عمق است واجب باشد - کی بر هر کدام نقطه کی اتفاق افتد از عمق نباشد ، بل آن نقطه باشد کی در غایت بعد باشد از سطح ، و آن نقطه مرکز باشد ، لاسیما اگر شکل طبیعی باشد ، و آن مستدیر است ، پس متحد نشود دو جهت :

عالو و سفل ، بجسم واحد ، الا بمحیط - و مرکز .

واما جون اجسام بسیار باشد : اگر ایشان بنوع متفق باشند ، بسبب ایشان جهات متضاده حاصل نشود ، و اگر نوع ایشان (سوع) مختلف باشد - واجب باشد کی عدد جهات بعدد ایشان باشد اللهم الا انك علت آن اختلافی معتن باشد ، نه اختلاف^۱ مطلق . و حایز نیست کی آن مقتصر باشد بر اختلاف طبیعتین ، بی اختلاف وضعین ، و الا علت تضاد جهات نبودی ، چه احدی الجهات جون متعتن شد^۲ آن دگر جهت متعتن شود ، و بر بعدی محدود باشد ، و ممکن نیست کی توهم جهت کسد - کی رایل شود از حد خود . و اگر اعتبار اختلاف وضع نکردندی - تضاد میان هر دو جهت واقع ندی - هر چگونه کی بودی ، وضع احدی از آن دیگر ، و بعد او از آن ، پس جهت مقل شدی بانتقال احد الجسمین ، و این چنین نیست ، بل کی حون احدی الجهتين متعتن^۳ می شود آن دگر متعتن می شود - در حد خود ، و بعد خود ، و منتقل نشود البته ، پس لابد باشد با اختلاف طبیعت جسمین از وضعی محدود ، و بعدی مقدّر ، و این نیز ممکن نیست ، الا بر سیبل محیط - و مرکز ، و الا جون فرض کنند یکی از ایشان بجانبی از آن دگر - اختصاص (او) بآن جانب جهت طبیعت او نباشد ، و الا آن جانب مابین سایر جوانب^۴ بودی - نه سبب این جسم ، چه اگر بسبب او بودی هر کجا بودی حال او جون حال او بودی^۵ با این وضع بعینه . و جون طبیعت او مقتضی اختصاص نباشد ، بل اقتضا کند هر بعدی^۶ کی باشد - از آنها کی مساوی این بعد باشد ، پس اگر آن جسم محیط باشد این محاط باشد باو ، و مکان او محاط آن جسم باشد ، و بر قیاس مرکز او ، چه بر مرکز اینجا هر محاطی می خواهیم ، نه

۱ - از س ۲۰ - ص ۲۱ تا اینجا از نسخه « د » ساقط بود - و از اینجا بیعد باهر
 سه نسخه مقابله شده است . ۲ - اصل : آن دگر جهت متعین شد علاوه دارد . ۳ - متغیر
 ط . ۴ - جوانب سایر جواب - اصل . ۵ - نبودی - اصل . ۶ - هر بعدی را - ط .

نقطه بعینها. و اگر غیر محیط باشد بعدی مساوی باشد از آن هر چگونه
 کی باشد متحد باشد لامحاله بمحیطی بآن جسم، چه خلا عِدّ آن
 نباشد، و فرض کرده شد کی این غیر محیط است ۱، و دانسته شد کی
 اختصاص او بآن از جمله آنست کی اوراست کی حاصل شود، پس او
 از سببی خارج باشد، و جایز باشد مفارقت او از آن موضع بعینه، پس او
 حاصل باشد - و متممّز، بیش از حصول این جسم در آن، پس اوسبب
 تحدّد آن ننوده باشد، و فرض کرده شد کی او عِدّ اوست و این محال
 است، و هرگاه کی جسم عِدّ محیط باشد - کافی باشد در تحدید جهتین
 [- جه احاطت اثبات مرکز کند، پس اثبات غایت بعد کند ازو، و
 غایت قرب بی حاجتی] بجسمی دیگر. و اگر عِدّ را محاط فرص کنند
 قرب باو متحد شود، و بعد ۲ متحد نشود، و کافی نباشد تحدید جهتین
 را، و الاّ جهت بعد بخلاّ متحد شدی، بل لابدّ است از جسمی محیط
 در تحدید جهتین. و احوال این کلام آنست: کی گویند تحدید از آنجهت
 بجسمی مستدیر، یا بأجسامی مستدیره باشد، چه عِدّ می باید کی جسمی
 طبیعی باشد، و اگر عِدّ دو جسم باشد، یا بیشتر، لازم آید کی جهت
 بیش از آن جسم یا اجسام ۳ متحد شده باشد، و آن اجسام را صحت
 مفارقت از امکان خویش باشد، و عِدّ را جناسک بدین زوئی بشناسی
 صحت مفارقت از مکان خویش نیست. و اگر عِدّ جسم واحد مستدیر
 بوئی - از آن روی کی او واحدست و متحد شدی ازو سطح قرب، و
 سطح بعد، لازم آمدنی کی شیء واحد مطلوب بوئی، و مهر و ب غنه، پس
 واجب باشد کی مستدیر عِدّ تحدید بمحیط خود - و مرکز خود کند.
 و اینجا وجهی دیگرست در اثبات عِدّ جهات مبنی بر تنای ابعاد
 و تقریر آن اینست کی اشارت حسیّ بجهت آنک ابعاد لابدّ است کی متناهی
 باشد چنانک گذشت ممکن نیست ذهاب آن الی غیر النهایه، و همچنین متحرّک کی ۴

۱ - غیر محیط است - ط. ۲ - بعد باو - ط. ۳ - اجسامی - اصل. ۴ - منحرّک - ط.

کی قاصد جهتی است و جهتی کی مشار الیه است ، و مقصود بحرکت ، لابد کی موجود باشد در نفس خود ، والا درست نبودی آن اشارت ، و نه آن قصد ، چه حال آنك تحرّك كند - حرکتی مکانی ، چون حال آن نیست کی تحرّك كند از کیفیتى بکیفیتی مثلاً ، - چه آن کیفیتى کی تحرّك بسوی اوست متحصّل است بنفس حرکت ، و جهت حرکت ، اینی را چنین نیست ، و بجهت آنك اشارت باو حسیست - واجب است کی ذات وضع باشد ، و هر ذو (و) ضعی : یا جسم است ، یا جسمانی ، پس جهت : یا جسم باشد ، یا جسمانی ، و نمی شاید کی جسم باشد - بجهت آنك هیچ از جهات قابل تجزیه نیست ، و هر جسمی قابل تجزیه است ، پس هیچ از جهات جسم نباشد .

و بیان صغری آن است کی وضع جهت در امتداد مأخذ اشارت - و حرکت است ، و اگر وضع او خارج بودی ازان ، نه اشارت باو بودی و نه حرکت سوی او . پس اگر جهت منقسم شود در آن امتداد متحرّك کی کی برسد بآنچه فرض کنند کی اقربُ الْجُزْئَيْنِ است ازو : اگر بایستد پس آنج باو رسیده است جهت باشد ، - نه ماورای آن ، و اگر و نه آیدست : یا ۲ متحرّك باشد : بجهت ، یا از جهت ، یا در جهت . و این ثالث راجع است با اولین ، چه حرکت در منقسم لابدست کی : یا بجهتی باشد ، یا از جهتی باشد ، والا مسافتی کی بحرکت قطع شده بودی ، جهت بودی . و این ظاهرُ الْبُطْلَانِ است . و چون متحرّك باشد بجهت ، یا از جهت - عَلَى النَّقْدِ يَرَيْنَ جز و جهت کلّ او بوده باشد ، و این ممتنع است ، پس جهت جسمانی باشد ، و او حدیست در امتداد مذکور - غیر منقسم ، - نه بفعل ، و نه بقوّت ، و هر جهتی مشتمل است بر دو مأخذ بضرورت . و جسم محدّد جهات نشاید کی مترکّب باشد از اجزاء مختلفه ، چه آن

اجزاء حینئذِ مُتَعَلِّفُ الْجِهَاتِ باشند، و جهات ایشان متقدّم باشد بر ایشان - لامعالمه، و این اجزاء متقدّم است بر جسمی - کی مرکّب است از آن، و متقدّم بر متقدّم، متقدّم، پس جهات بر عدد ایشان متقدّم باشد [و این خلف است، پس عدد در نفس خویش بسیط باشد، و (شکل) او کرّیت^۱ جه اوست - طبیعی، هر جسمی بسیط را، - جنانک شناخته^۲ و اگر کرّی الشّکل نبودی ممکن بودی عود او بآن - چون فرض زوال فاسر کنند. و تغیر شکل خالی نباشد از حرکتی مکانی - از جهتی بجهتی، پس جهت بیش از عدد خود بوده باشد، و خلف مذکور باز گردد. و دیگر اگر کرّی نباشد، بعضی اجزاء او، اعلی باشد از بعضی، با آنک: هیچ او (لو) بتی نیست در تعین بعضی اجزاء او علویّت را، و بعضی سفلیّت را. و این کرّی ممکن نیست کی تحدید آنج خارج از اوست بکند - بسبب احتیاج او در تعلّق بآنج خارج است از جهت، پس متقدّم باشد برو، و این محال است، پس حینئذ تحدید آن چیز کند - کی داخل باشد درو، - و تمیز واقع نشود در آنج داخل است درو باعتبار جهت، الاّ هرگز، - و محیط^۳، پس متحد شود باو دو جهت - کی ایشان دو مأخذ يك امتداد باشند لاغیر.

و هر کس کی تأمل کند آنج گفته شد تأملی نیک شک نکند در جسمی

کی او منتهی اشارات حسی باشد محیط بکلّ اجسام غیر مرکّب، و غیر متحرّک بحرکت مستقیمه، و الاّ حرکت او را جهتی بودی مفتقر بمحدّدی غیر او، و زود باشد کی اینرا مزید تقریری ییاید. و محدّد اوضاع اجسام و اماکن ایشان - باو متمعّن^۴ می شود. و متقدّم باشد بر جمیع حرکات و سکات طبیعی - و قسری بطبع، و اگر جه وضع او بما تحت^۵ او متمعّن می شود، نه بمعنی آنک تعین وضع هریکی از ایشان بتعیّن^۶ وضع آن دیگر

۱ - و او کرّه - م. ۲ - در نفس خویش بسیط را جنانک شناخته - ط. ۳ - ط بی و.

۴ - متمعّن - ط. ۵ - بجهت - م. ۶ - متین - م.

باشد، والا دور لازم آید. بل بمعنی آنک متعین شود وضع اجزاء و وضع
هر یکی از ایشان - بوجود آن دیگر، و بدات او، نه بتعین وضع او.

و عدد هیچ جزو از اجزاء مفروضه (درو) چه او را هیچ جزو
بالفعل نیست، چنانکه ازیش رفت، اولی نیست بآنچه او بر آن است از
وضع - و محاذات از غیر ایشان هر دو. پس هر وضعی معین او را از
أحوالی باشد **مُمْكِنُ اللَّحُوقِ**^۱ باو، و هر ممکن اللّٰحقّی ممکن التّبدّل
باشد (باعبار ذات او، و اگر چه جایزست کی امری خارجی منع کند آنرا
از تبدّل، پس وضع عدد **مُمْكِنُ التَّبَدُّلِ** باشد) و تبدّل او متأیی نشود
الا بحرکت، و تصوّر حرکت او نتوان کرد الا بتبدّل (نسبت) او: یا
بداخلی درو، یا بخارجی ازو، والا **مُتَحَدِّدُ الْجِهَةِ** باشد بمافوق او^۲،
پس عدد کُلّ جهات نباشد، و کلام ما در عدد کُلّ جهات است، پس
تعین تبدّل نسبت بداخل^۳ باشد. و این نسبت متبدّل نشود بر تقدیر آنک
او، و جمیع آنج دروست متحرّک باشد، - چه لازم آید کی آن حرکت را
صوبی متعین نشود. و تصوّر تمام دوره نتوان کرد، الا آنک جزوی را
کی فرض کرده باشند بآنجا رسد^۴ - کی مفارقت کرده باشد. و هر گاه
[که] در داخل [او] چیزی ساکن نباشد آن استتمام^۵ ممکن نباشد، و
حرکت ایشان هر دو: اگر متساوی باشد تصوّر تبدّل نسبت نتوان
کرد، - و اگر یکی از آن دو حرکت زیادت باشد بر آن دیگر، آنج
حرکت او زیادت باشد متحرّک بود^۶ و آن [دیگر] در حکم ساکن. و
جون عیط تحرّک کند، واجب باشد سکون چیزی از آنها کی در حشو
اوست، چه بحرکت او متبدّل شود نسبت هر یکی از ایشان بآن دیگر.

۱ - العوف - اصل . ۲ - و الا متحدّدان جهت باشد یا فوق او - م - و الا متحدّد الجّه

باشد یا فوق او - ط . ۳ - بسبب بداخل - ط . ۴ - رسید - ط . ۵ - استقام - اصل .

۶ - بود متحرّک باشد - م .

و اگر جسمی کی نسب ۱ اجزایا و مختلف می شود متحرک بودی، جایز بودی، کی نسب اجزاء جسم ثانی جسم اول مختلف شدی با سکون [۱] ی از اول پس هیچ يك را از ایشان اختصاصی نباشد باختلاف نسب، دون آن دیگر، پس آنجا حرکتی خاص نباشد بِأَحَدِ الْجِسْمَيْنِ. و اما ساکن مختلف نشود نسب ۲ در آن، الا بمتحرک، پس لابد باشد با وجود حرکت وضعی از وجود جسمی ثابت، چه مادام کی وضعی نباشد حرکتی وضعی نباشد، چنانکه تا اینی نباشد - حرکت در این نباشد، و نه سکون در آن. و تا جسم [سی] ثابت نباشد وضعی نباشد کی نسب حرکات با و مختلف شود. و چنانکه لابد است از جسمی ۳ مستدیر، تا حرکت مستقیمه بیابند، همچنین لابد است از وجود جسمی ثابت، تا حرکت ۴ مستدیر وضعی بیابند ۵.

و حرکت مستقیم ممتنع است بر محدّد جهات، چه اگر جنین حرکت کند او را حبّزی طبیعی باشد - کی از شأن او مفارقت - و معاودت آن حیّز باشد، پس موضع طبیعی او متحدّ الجّه ۶ باشد از بهر او، نه باو، چه او مفارقت موضع خود می کند - و مراجعت می کند بآنجا، و او در هر دو حالت دو جهت است، پس جهت او متحدّد باشد: نزد وجود او، در آن، و نزد لا وجود او، پس محدّد جهت موضع طبیعی او جسمی باشد غیر او، و مادام کی جهت نیابند - حرکت بسوی آن واقع نشود، پس آن جهت: یا متقدّم باشد برو، یا با او باشد، و هر چگونه کی باشد او محدّد آن جهت نباشد، پس محدّد ۸ همه جهات نباشد، و فرض کرده بودند کی محدّد همه است، هدا خلف.

و دیگر اگر صحت انتقال بحرکت مستقیمه برو باشد - خالی نباشد از آن: کی طباع او [۱] قضا کون کند در آن جهت، یا نکند، - اگر

۱ - نسبت - ط. ۲ - پیچ - م - نسبت - ط. ۳ - از جسم - م. ۴ - نیابند - م. ۵ - با حرکت - م. ۶ - نباشد اصل - نیابند - م. ۷ - متحدّد - م. ۸ - او محدّد - ط.

نکند چگونه جهت باو متحد شود^۱ با جواز آنک او آنجا نباشد. و اگر طباع او اقتضاء بوذن کند در آن، و جایز المفارقة است ازان، و طالب آن بطبع - واجب بوذی کی حاصل بوذی تا طلب^۲ او کردی بکلیت خود، و بأجزاء خود، پس جهت متحد الذات نه بوذه باشد [باو] بل بجسمی دیگر با آنک تو میدانی کی اگر تحرک کند حرکتی مستقیم حرکت بسلا صوب^۳ افتد، و این محال است.

و باین ظاهر می شود نیز کی جایز نباشد کی مترکب باشد از اجسام مُخْتَلِفَةُ الطَّبَائِعِ، و اگر چه از بیش رفته است بیان آن بوجهی دیگر. چه اگر مترکب شود ازان، بسائط او قابل اجتماع باشند، و صحت انتقال ایشان باشد از جهتی بهمتی، و لازم آید ازین - کی قبول حرکت مستقیم نمی کند کی قبول خرق و التیام نکند، - چه ایشانرا تصور نمیتوان^۴ کردن الا بحرکت مستقیم، و قبول تخلخل و تکاثف نکند. هم باین دلیل بعینه و چون او حرکت نمیکند بغوق - و نه بأسفل، پس او نه ثقیل باشد - و نه خفیف، و نه حار - و نه بارد، و چون انفصال قبول نمی کند اصلا، نه سهولت - و نه بعسر، پس او نه رطب باشد - و نه یابس، و او قبول کون - و فساد نکند، یعنی ماده او خلع صورتی نکند، و کس صورتی دیگر - کی طالب حیّزی^۵ دیگر باشد، چه اگر قابل هردو باشد صورت کاینه: یا حادث شده باشد در حیز غریب او بحسب آن - و واقف شود^۶ در آن، حیز غریب طبیعی باشد او را، و این محال است. و اگر حرکت کند ازو بطبع، آن بحرکت مستقیمه باشد. و اگر در حیز طبیعی خود بحسب صورت متکوّن^۷ باشد: اگر متکوّن شد در آن، و او خالی بود خلا ممتنع [از] بوذه باشد، و ابطال کرده ایم آنرا، و اگر متکوّن [شد]^۸ در آن و خالی

۱ - نشود - م. ۲ - یا طلب - ط. - و هو الظاهر. ۳ - بلا صوت - م. ۴ - می توان - ط. ۵ - تیه - اصل. ۶ - جزی - م. ۷ - نشود - م. ۸ - باشد - ط.

نبود: اگر دفع آن جسم نکند^۱ از آن حیّز - تداخل جسمین لازم آید، و آن محال است، و اگر دفع کند آنرا، پس دافع و مدفوع - هردو قابل حرکت مستقیم باشند. و اما بوذن او بر وجهی - کی خلع صورتی کند، و کبس صورتی دیگر - کی طالب نفس آن حیّز باشد: یا مستحیل شود استحالتی کی مؤثر نباشد در جوهر [و] او از آنهاست کی متبته شوند بر حق در آن - از آنها کی در مستأنف ییاید. و همچنین آنک عدم او ممکن است، یا ممکن نیست.

و محدّد اگر درو میل مستدیر باشد آن میلی^۲ ارادی باشد، چه حرکت او بطبیعت «ب» بعضی جوانب اولی نیست از حرکت او بغیر آن - بجهت تساوی اوضاع او.

و جهات غیر طبیعی را نهایت نیست، و لکن بحسب حرکت حیوان جهانی متمایز می شود. چه آنج اول حرکت نشو سوی اوست آنرا فوق می خوانند، و آنج مقابل او تحت. و چون بفوق آن خواهند کی مایلی رأس^۳ انسان، و بسفل مایلی قدم، او از آنها باشد کی متبدّل شود بتبدّل وضع. آنگاه زمین کراه است، و جانبی کی مایلی رأس^۴ واقف است بر موضعی از ان، مایلی احص واقف باشد - بر جانب دیگر از زمین در مقابله آن، و بعکس. و این چنین نیست فوق^۵ - بمعنی قرب از فلك - و بسفل بمعنی بعد از او، چه این مختلف نشود باختلاف آزمون^۶، و آمكن^۷. و اما یمین، و او آنست - کی از اوست مبدا حرکت، و یسار، و آن مقابل اوست، و قدّام و او آن است کی حرکت اختیاری - طبعاً سوی اوست، و تخلف و او مقابل اوست، ظاهرست کی آنها مختلف شوند - بحسب اختلاف اوضاع. و نشاید وجود دو محدّد کی یکی از ایشان محیط نباشد بآن دیگر، - چه ایشان متصل نباشند، بل کی میان ایشان فرجه باشد، پس اگر آن فرجه را بجرمی پر نکنند خلا واقع شود، و آن محال است، و اگر آنرا بجرمی

۱ - بکند - م. ۲ - آن میل - م. ۳ را پس - اصل. ۴ - راست - ط.

۵ - و فوق - م. ۶ - ط بی، و.

پر کنند او جرمی مستقیم باشد، و آنرا دو طرف باشد، پس استدعاء محدّدی کند فوق ایشان، پس ایشان عدد دنیوده باشند، همه جهات را، و این بر خلاف آنست کی فرض کرده شد.

مقاله هفتم

از فنّ اول از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در ' سائر الافلاک و کواکب و ذکر جمله از احوال ایشان

هرج حرکت کند از اجرام سماوی باستدارت، درو میلی مستدیر باشد، بجهت استحالت وجود حرکت بی میل^۲، و آن بقاسری نیست، و الاّ حرکات^۳ ایشان بر موافقت قاسر بودی، پس استواء ایشان در سرعت و بطوّه لازم آمدی [و این] بخلاف واقع است. و حرکات ایشان طبیعی نباشد، چه حرکت مستدیر بطبیعت نباشد، چنانکه شناختی، پس بأرادت باشد. و بسائط اینها چون در طباع ایشان میل مستدیر باشد ممتنع باشد کی در طباع ایشان نیز میل مستقیم باشد، چه طبیعت واحده اقتضاء دو امر مختلف نکند، پس اقتضاء توّجه بحیزی نکند بِأَحَدِ الْمَلَكَيْنِ، و صرف ازان - بآن دیگر، و حکم درین چون حکم نیست در اقتضاء طبیعت، حرکت و سکون را، چه (او) اقتضاء استدعاء مکان طبیعی میکند فقط، پس چون از آنجا برون رود بقسر، طبیعت آنرا باز گرداند بآنجا، و چون در آنجا بود حفظ کند او را بسکون، پس اقتضاء طبیعت در هر دو حالت حرکت، و سکون یکیت. و این چنین نیست اقتضاء میلین مذکورین، چه اقتضاء حرکت مستدیر مغایر استدعاء مکان طبیعی باشد.

بعد ازان در امکنه مکانی^۴ طبیعی هست کی متحرّک طلب میکند آنرا باستقامت، و در اوضاع وضعی طبیعی نیست کی متحرّک طلب آن کند باستدارت. و ازیّن جهت است کی أَحَدِيّ الْحَرَكَتَيْنِ را اسناد

کردند بطبیعت دُونَ الْأَخْرَی، این حکم آن است کی بسیط باشد از آنها و از آن لازم آید کی منخرق^۱ نشود، و نه متخلخل - و نه متکاثف، و نه ثقیل - و نه خفیف، و نه حار^۲ - و نه بارد، و نه رطب - و نه یابس، و نه قابل کون - و فساد، بر قیاس آنج در محدّد شناختند.

و اما آنک نیست^۳ جواز آنک (کی) در سائر افلاک مرکبی باشد، - یا اگر باشد حکم او در امتناع اجتماع میلین - و غیر آن از آنها کی لازم او می شود این حکم است کی بسائط او راست، در آن نظرست، و آنج واجب است کی تحقیق کنیم آنرا اینجا آن است: کی اگر سماویات، یا چیزی از آن غیر دائم الوجود بودی، یا چیزی از اعراض قاره ایشان^۴ (یا چیزی از احوال ایشان) غیر ثابت بودی مفتقر شدندی بفلکی، یا افلاکی دیگر - کی متحرک باشد - بر دوام حرکتی دوری، کی متغیر نشود در چیزی ازینها^۵. بجهت آنک زود باشد کی بدانی - کی هیچ حادثی نیست الا آنک او منفعل است از حرکت دوری.

و اما اعراض اضافی - و آنج قاره نیست اختلاف افلاک در آن جایزست، جه افلاک را بسبب اختلاف حرکت ایشان اختلاف اضافاتی حاصل^۶ می شود، چون تثلیث، و تربیع، و تسدیس، و مقارنه، و مقابله. و اضافی از اختلافات در مطارح شعاعات ایشان، و امتزاجانی^۷ کی واقع شود میان ایشان - کی در قوت بشر استیفاء جمیع آن نیست. و بآن اختلافات استمدادات مختلف در عالم (ما) حاصل می شود

و کواکب کی مشاهدهست در آسمان هفت ازیشان سبعة سبّاره می یابیم - کی نسبت اوضاع بعضی ازیشان از بعضی ثابت نیست. و باقی را جنان می یابیم کی نسبت اوضاع ایشان بعضی با بعضی ثابت است - و متغیر نشده است بحسب حس^۸ در ازمان متطاووله، و نه نیز در چیزی از تواریخ کی نقل

۱ - که منخرق - م. ۲ - هست - م. ط. ۳ - برایشان - اصل. ۴ - از آنها - م.

۵ - که حاصل - م. ۶ - امتزاجی - ط.

کرده اند بما . و (این باقی را حرکتی بطبی یافتہ اند کی در سنین متطاو له اند کی) از آن ظاهر شود و آن بر آنج متآخران یافتہ اند در هر صد سال قریب درجه ونیم باشد از دور فلک - کی مجموع دور او مقسومست بسیصد و شست درجه . و آن هفت را متحرّره نام کرده اند ، و آن قمرست ، و عطارد ، و زهره ، و شمس ، و مریخ ، و مشتری ، و زحل . و باقی را ثوابت نام کرده اند ، و ایشان بسیارند چنانک در عدد^۱ نیایند . و عتمل است ککی مَجْرُوه از آنها باشد ، لکن کوکی چند اند مُتَقَارِبُ اَلْوَضْع - کی آنرا جون لطفه می بیند . و هر يك از متحرّره مسامت ثوابت شوند ، و حرکت کنند از ایشان بسوی مشرق .

و اما ثوابت بجهت آنك جون کوکی از متحرّره مسامت کوکی می شود از ثوابت در ناحیت مغرب و باز میگردز باو در مدتی معلوم ، و مدد متطاو له بر آن نمیگذرد^۲ مسامته آن متحرّره آن ثابتہ را ، در جانب شرقی می یابد از آن موضع . و این دلالت کند بر آنك ثوابت متحرّك اند بسوی شرق - بعد از آن متحرّره و اکثر ثوابت مشاهد^۳ (متحرّك اند از مشرق بمغرب ، در هر شبانروزی يك دوره . و این دال است بر وجود فلکی محیط بهمہ - کی تحريك کند همه را بآن حرکت . و اگر کواکب همه در يك فلک بوذندی و بحرکت^۴ او حرکت کردند بسوی شرق^۵ و فلک محیط او را بسوی غرب تحريك کردی ، حرکات ایشان بشرق در سرعت و بطوہ متساوی بوذی ، و آنرا جنین نیافتیم ، پس ایشان در جند فلک باشند بعضی [از ایشان] محیط ببعضی . و جون قمر را کاسف^۶ عطارد - و آفتاب یافتہ اند ، و عطارد را کاسف زهره ، دانسته اند : کی فلک قمر شیب فلک عطارد - و آفتاب است ، و فلک عطارد شیب فلک زهره . و جون زهره کاسف مریخ بوذ ، و مریخ کاسف مشتری ، و مشتری کاسف زحل ،

۱ - عدد - ط . ۲ - بی گفرد - م . ۳ - تحريك - اصل . ۴ - مشرق - م .

۵ - کاشف - اصل

وزحل کاسف بعضی ثوابت، دانستند^۱ - کی فلک کاسف شیب فلک منکسف است، و محتمل است کی ثوابت: در يك فلک باشند، یا در افلاک متعدّدۀ مُتَسَاوِيَّةُ الْحَرَكَه .

فولکی کی مدیر کلّ است مِنْطَقَهٗ اورا معدّل التّهار می خوانند، و محور او محور عالم، و دو قطب او دو قطب عالم، و حرکت او نسبت با آفاق اعنی دوائری موهومۀ^۲ کی فصل کنند در هر موضعی میان ظاهر از فلک - و خفی از آن، و قطع کنند معدّل التّهار را بر دو نقطهٔ متقابل - کی یکی را نقطهٔ شرق خوانند، و دیگر را نقطهٔ غرب، بر سه قسم است: یا دولابی و آن [در] خطّ استوا باشد، یا رَحَوِيّ و این در موضعی باشد [که] مسامت قطب عالم باشد، یا حایلی و این در هر موضعی باشد [کی غیر آن مواضع^۳ مذکورست. و آفتاب را در مساکنی کی دور فلک آنجا دو^۴ لا بیست یکبار مایل یافته‌اند - بجهت شمال، و دیگر بار بجهت جنوب و قریب نیمه سال در آحدُ الْجَانِبَيْنِ می ماند، و قریب سمة سال در جانب دیگر، پس چون توهم کنیم خطّی کی از مرکز زمین برون آید - و منتهی شود بسطح فلک اعظم، جابلک بر آفتاب گذشته باشد، چون آفتاب بحر کتی کی خاصّ است باو دورهٔ تمام، کند، در سطح آن فلک دائرةٔ عظیمهٔ مقاطع معدّل التّهار مرتسم شود، و آنرا فلک البروج خوانند. و نقطهٔ تقاطع میان ایشان - کی آفتاب چون از آن بگذرد، در جانب شمال روز آنرا نقطهٔ اعتدال ربیعی خوانند، و نقطهٔ تقاطع مقابل آن، کی آفتاب چون از آن بگذرد در جانب جنوب روز آنرا نقطهٔ اعتدال خریفی خوانند، و منتصف مابین نُقْطَتَيْ التَّقَاتُعِ در جهت شمال، نقطهٔ انقلاب صیفی خوانند، و در جهت جنوب نقطهٔ انقلاب شتوی. و چون توهم کنند انقسام مابین هر دو نقطه [از نقط] اربع، سه قسم متساوی، و

۱ - از ثوابت دانسته اند - م. ۲ - بنسبت با آفاق یعنی دوائری موسومہ - م.

۳ - آن دو موضع - ط. ۴ - تام - اصل.

توهم کنند شش دایره کی هر یکی از آن بر دو نقطه متقابل از نُقْطِ
دوازده گانه بگذرد ، سطح فلك اعظم بدوازده قسم شود - متساوی ، هر
قسمی را از آن برجی خوانند . و چون آفتاب در مابین نقطه اعتدال ربیعی -
و انقلاب صیفی باشد ، زمان ربیعی باشد ، و چون در ربیعی باشد کی در
بی^۱ اوست از جهت شمال ، زمان صیفی باشد ، و چون در ربع ثالث باشد
خریفی ، و در ربع رابع شتائی .

و مساکنی کی مسامت معدّل النهار اند آفتاب [ب] سمت رؤوس
ایشان رسد - در دو نقطه اعتدال ربیعی ، و خریفی ، و هر یکی ازین دو
وقت بیش ایشان صیف باشد ، - و بعد از هر صیفی : خریفی ، و شتائی ، و ربیعی ،
پس آنجا دور ربیع باشد ، و دو صیف ، و دو خریف ، و دو شتا - و اگر چه
اینها قریب اند بتشابه بیش ایشان - بحسب مسامتة آفتاب . و آفاق این
مواضع همه بر دو قطب عالم گذرند . و قطع معدّل النهار کنند ، و دوائری
کی موازی او باشد از قطب تا قطب ، بدو قسم متساوی - و بر زوایا
قائمه . پس هر کوبی را در آنجا طلوع - و غروب باشد ، و زمان مَكْمُثِ
فَوْقِ الْأَرْضِ و زمان مَكْمُثِ تَحْتَ الْأَرْضِ متساوی باشند . و روز - و
شب آنجا ابدآ متساوی باشند .

و تقاطع آفاق با معدّل النهار در مواضع مائله ازو بر زوایا غیر
قائمه باشد ، پس آنجا أَحَدُ قُطْبَي الْعَالَمِ مرتفع شود از افق ، و آن دیگر
منحطّ شود ازو . و بعضی از کواکب أَبَدِيّی الظُّهُور باشند ، و بعضی
أَبَدِيّی الْخِفَاءِ . و افق ، قاطع دوائر موازی معدّل النهار باشد ، بدو قسم غیر
متساوی . و چون قطب شمالی ظاهر باشد ، قوس ظاهر از دوائر شمالی
فوق الأرض اعظم باشد از آنج در تحت الأرض باشد ، و از دوائر جنوبی

بخلاف این باشد، و نه‌ار، ۱۲° طول از لیل باشد، چون آفتاب آنجا در بروج شمالی باشد، و اقصر باشد اگر در بروج جنوبی باشد^۱

و مواضعی کی میان دائرة بروج و معدّل النهارست شمس بسمت سر ایشان رسد - در هر دورة شمسی دو دفعه .

و آنج در مسامتة انقلاب صیفی باشد شمس بسمت سر ایشان رسد دفعه واحده - فقط . و آنج از اینجا بگذرد شمس آنجا بسمت سر^۲ نرسد .

و مواضعی کی مدار نقطه انقلاب صیفی آنجا ۹۰° باشد چون آفتاب بآن نقطه رسد، مدت یکدوره فوق الارض بماند - و بعد از آن او را طلوع، و غروب ظاهر شود، و چون بنقطه انقلاب شتوی رسد در دوره واحده تحت الارض بماند .

و مواضعی کی در آن قطب فلك البروج «بر» سمت رأس منطبق باشد فلك البروج بر افق منطبق گردد، و چون قطب میل کند بسوی جنوب نصف فلك البروج از افق دفعه^۳ مرتفع شود، - و نصف دیگر دفعه^۴ منخفض^۳

و مواضعی کی در آنجا قطب عالم بر سمت رأس منطبق باشد معدّل النهار بر افق منطبق شود، و محور عالم قائم باشد بر سطح افق، و کره حوالی او دور کند، دوری ۹۰° ، پس نصف فلك البروج ظاهر باشد ابدًا، و نصف او خفی^۵ ابدًا، و همه سال یکشبانروز باشد، قریب نیم سال روز باشد، و قریب نیم سال شب . و از آنجهت قریب نصف است نه؛ نصف بحقیقت، بسبب آنج ظاهر می شود از بطول حرکت آفتاب^۶ در بعضی از فلك، و سرعت او در بعضی . و حرکت آفتاب بر محیط فلکی نیست کی مرکز او مرکز عالم است، و الا^۷ بعد او از جمیع مواضعی - کی مسامت فلك البروج است مختلف نشدی، پس آثار آن در

۱ - بود - م - باشند - ط . ۲ - سر ایشان - م . ۳ - متحصص - اصل .

۴ - و نه - ط . ۵ - آفتاب را - م .

آن مواضع مختلف شدی . وجون آثاری کی از مقتضیات شعاع آفتاب است ، جون تسخین ارض ، و تولید آبخزه ، در جانب جنوب اکثرست و اقوی از وجود ایشان در ناحیت شمال ، دلالت کرد این از طریق حدس - مضاف با آنج از رصد یافته اند از اختلاف حرکت او در نصفی **مِنْطَقَةِ الْبُرُوجِ** - سرعت - و بطوه ، و از آنک جرم او را در کسوفات در اواسط زمان بطوه آمد کی^۱ کوچکتر از آن می یابند - کی در اواسط زمان سرعت - بر آنک آفتاب در بطوه اُبعدست از مرکز عالم ، و در سرعت اقرب باو . پس حرکت او اگر خارق فلک نباشد : یا بر محیط کره صغیر باشد - غیر شامل زمین - متحرک بر نفس خود ، و محرک او فلکی دیگر - کی مرکز او مرکز عالم باشد و آن کره را فلک تدویر خوانند ، یا بر محیط کره کی شامل زمین باشد ، لکن مرکز او خارج باشد از مرکز زمین ، تا یکبار نزدیک شود بزمین ، و دیگر بار دور ، و اُبعد بعد او را **اَوْنَج** خواسد : و اقرب قرب او را **حَضِیض** .

و دلالت کرد مشاهده بر آنک قمر در حرکت خود از مغرب بمشرق سریع می شود **یکبار** ، و بطلی دیگر بار - بی آنک مختص^۲ باشد آن بموضعی از فلک ، بل در جمیع اوضاع او واقع شود . و این حال جون حرکات بسیطة او را اختلافی عارض نشود ، و او حرکت خود فلک را خرق نکند ، دلیل باشد بر آنک او متحرک بود بر فلک تدویری کی تحریک^۳ کند او را یکبار بجهت شرق ، و یکبار بجهت غرب ، و او را سرعت و بطوئی حاصل شود ، وجون باری شمالی گردد از آفتاب - و باری جنوبی از او ، دانستند بر آن اصل ، کی فلک تدویر او حرکت نمیکند^۴ در مسامته فلک البروج ، بل بر محیط دائرة مایل باشد ازان قاطع دائرة کی مرسوم باشد بر کره قمر ، موازی فلک البروج بر دو نقطه متقابل - کی یکی [را] **رَأْس** گویند ، و او آن است کی جون قمر ازو بگذرد - در

۱- بطوه اند که - م . ۲ - از آن - م . ۳ - تحریر - ۰۰ - ۴ - حرکتی کند - اصل .

شمال روز، و آن دیگر را ذنب، و او آفتاب است کی چون از آن بگذرد در جنوب روز.

و چون چنین یافتیم کی چون قمر مسامت شمس شود در اِحْدَیْ اَلْمَقَطَّیْنِ، و کسوفی واقع شود آنجا، و شمس بحرکت خاصّ خود باز گردد بآن نقطه، و در آنجا کسوفی دیگر واقع شود، - کسوف ثانی در آن موضع از فلک بعینه نبود، بل در موضعی دیگر بود مایل ازو بجهت مغرب، استدلال کردیم ازین بر آنکه فلکی دیگر نقل می کند ۲ نقطه رأس [و] دب را بجهت مغرب، و آنرا فلک جوزهر خوانند. بعد از آن قمر هر گاه کی نزدیک می شد بتربیع آفتاب و سریع السیر می بود، از دیاد سرعت او آنجا اشدّ می بود از از دیاد سرعت او در موضعی دیگر. و این دلیل است بر آنکه فلک تدویر او متحرّک است - بر محیط فلکی خارج مرکز، تا ۳ نزدیک شود بزمین یکبار، و دور شود دیگر بار.

و استدلال کرده اند بر وجود فلکی دیگر - کی محرّک بعد ابعداً او باشد بسبب رسیدن او بهر یکی از اوج - و حضیض در هر دوری دو بار، این همه بر تقدیر عدم اختلاف حرکت بسیطه - و عدم انحراف فلک است.

و اختلاف هیأت تشکل نور قمر بسبب اختلاف اوضاع او از آفتاب، دلالت کرد بر آنکه او را نوری نیست در نفس خود، بل کی نور او از آفتاب است، و چون ماه مقارن آفتاب شود، (و) جه مظلّم او مواجه ما باشد، و او را مضیّ نیند، و چون میل کند بر وجهی - کی وجه مضیّ او منحرف شود بسوی ما. او را هلال ببند، و چون بعد میان او - و آفتاب بمقدار ربع، دایره گردد، نصف او مضیّ بیند، و چون مقابل آفتاب گردد، وجه مضیّ او، - همه بسوی ما باشد. پس او را تمام النور بیند

و چون از مقابله منصرف شود نور او منتقص شود - و طلعت او متزاید - تا مجتمع شود با آفتاب ، و مقابل ما نباشد از نور او چیزی .

و چون قمر در مقابله آفتاب باشد ، و در ظل زمین افتد منجب^۱ شود نور آفتاب ازو - بسبب زمین ، و بر ظلام اصلی خود بماند ، پس اگر او را میلی از مسامته آفتاب نباشد همه او منخسف شود ، و اگر او را میلی باشد اقل از مجموع نصف قطر [قمر] و نصف قطر ظل^۲ ، بعضی ازو منخسف شود ، و اگر میل مساوی مجموع نصف القطرین^۳ باشد ، یا اکثر ، در ظل مذکور نه افتد - و منخسف نشود . و این دلیل است بر آنک : جرم آفتاب اعظم است از جرم زمین ، و اگر نه این بودی واجب بودی انخساف قمر - در همه استقلالات .

و ما چون توهم کنیم - کی خطوطی خارج شود از دو طرف قطر آفتاب بدو طرف قطر زمین ، و همچنین بر استقامت - بر و تد^۴ ایشان متلاقی شوند - بر يك نقطه ، و بجهت آنک زمین حرمی کشف است مانع از نفوذ شعاع ، واجب باشد کی او را ظلی واقع شود - محصور میان آن خطوط بر شکلی مخروطی ، و چون ماه بنقطه تقاطع رسد میان منطقه فلك مایل و میان فلك البروج - و شمس نیز بر مسامته نقطه تقاطع باشد ، و قمر را میلی از مسامته آفتاب نبود ، قمر حایل شود میسان ما و آفتاب - و وجه قمر را جنان پسند کی سواد یست بر صفحه آفتاب ، و این کسوف کلی آفتاب است . و اگر قمر را میلی بود از مسامته آفتاب ، و میل اقل باشد از مجموع نصف قطر آفتاب - و نصف قطر قمر بعضی از آفتاب منکسف شود ، و اگر میل اعظم [باشد] یا مساوی ، منکسف نشود .

و کواکب خمسة متحیره کی غیر شمس و قمر اند از ستاره ، گاه باشد کی ایشانرا عارض می شود کی ترك صوب جهت مشرق می کنند و

۱ - منجب - اصل . ۲ - فلك - اصل . ۳ - القرین - اصل .

۴ - بروند - ط . ۵ - و ميلك - اصل .

راجع می شوند بسوی غرب - آنگاه مستقیم می شوند، و این مختص نیست بموضعی معین، بل کی واقع میشود در جمیع احزاء **فَلْكَ الْبُرُوجِ**، پس حرکت ایشان اگر بسطر [۱] از آن اختلافی نباشد و **فَلْكَ** بآن حرکت منخرق نشود - بر محیط **فَلْكَ** تدویری باشد.

و آنج حرکت او ازینها در بعضی مواضع **فَلْكَ** اسرع یسد و در بعضی ابطاً بجهت آن است: کی **فَلْكَ** تدویر او بزمین نزدیک شود - و دور شود، پس او را فلکی **خَارِجُ الْأَمْرِ كَزْ** باشد - کی **تَحْرِيكُ فَلَكَ** تدویر کند. و همچنین آنج بعد او را از آفتاب **مُخْتَلِفُ الْقَدَرِ** یسند در مواضع **فَلْكَ**، - جه قرب او موجب آن است کی رؤیت بعد اعظم باشد، و بعد او موجب آن است کی رؤیت بعد اصغر باشد، و آنج بعد مد کور او ^۱ (این) چنین باشد **عطار دست و زهره**. و استدلال کرده اند بر آنک اوج عطارد و حضبض او نزدیک می شوند بزمین، و دور می شوند، و این **مُحَوِّج** است بخارج مرکزی دیگر او را.

و جمیع کواکب را حرکات دیگرست اخفی از حرکات مد کوره، و محتاج شوند بنا بر اصول سابقه بأفلاکی دیگر - کی اسناد کنند آن حرکات را بایشان، من تعرض ذکر آن نرسانیدم، و بعضی از آن در کتب مبسوط یاد کرده اند.

و هر حرکتی کی گفتیم - کی او محتاج است بفلکی - کی صفت او چنین است، بآن، احتیاج ^۲ او میخواهیم ^۳ بآن **فَلْكَ**، یا بآنچ قائم مقام او باشد: یکی باشد آن قائم مقام، یا بیشتر. و چون گویم ^۴ **فَلْكَ ثَوَابِتِ بَانَ فَلَكَ** ایشان خواهیم - یا **افلاك** ایشان، جه متحقق نشده است کی همه در **بِكَ فَلَكَ** اند. و جمله آنچ متحصّل شد از احوال این اجسام سماوی آن است کی از آن بعضی **افلاك** شفاف اند، و بعضی کواکب مضی.

۱ - راو - اصل. ۲ - احتیاج احتیاج - ط. ۳ - میخواهم - اصل. ط. ۴ - گوئیم - م.

و افلاك بسيارست (از آن) بعضی آن است کی مرکز او موافق مرکز زمین است: بتحقیق، یا بتقریب. و بعضی آن است کی مرکز او خارج است از مرکز زمین، و آن: یا محیط است بزمین، و آنرا خارج مرکز خوانند، یا غیر محیط بآن، و آن فلك تدویر است. و اما کواکب بیش از آن است کی احصاء کنند آنرا، و آنج برصد شاخه اند از آن سه؛ سیاره است و هزار و بیست و چیزی از ثوابت.

و این مباحث اکثر آن مبنی است بر آنک سماویات را اختلاف سرعت - و بطووع عارض نمی شود، و نه انحراف - و التیام، و نه تخلخل و تکاثف، و نه رجوع - و انعطاف - و وقوف، و نه خروج از حَزْر - و ازین لازم آید کی کواکب مستقل نشوند حَوْلَ الْأَرْضِ بآن وجه کی اجرام افلاك منخرق شوند ایشارا، بل انتقال ایشان سبب حرکت افلاك مذکوره است. و لازم آید کی حرکات مختلف در رویت مستند باشد بآنج مقتضی تشابه ایشان است، و آن مختلفه ممکن نیست کی حرکتی بسیطه باشد، بل کی واجب باشد کی از جمله بساطلی باشد - کی هر یکی از آن متشابه باشد.

و هر حرکتی کی مختلف شوند زوایا، آن، یا قسماً آن در ازمنه متساویه، آن مرکزیه [متساوی] باشد، و این نیست کی هر مرکزیه چنین باشد، پس اگر این اصول واجب باشد در نفس امر لابد باشد هر کوکبی را از چند فلك، بجهت حرکات مشاهد او، و اگر واجب نباشد حدس حکم می کند بوقوع آن در سماویات در اغلب، و بتکثر افلاك هر کوکبی، و بصدق اکثر آنج یاد کردم آنرا، نمی بینی کی نفس چگونه حدس می کند از رسیدن مرکز تدویر قمر، و عطارد، باوج^۲ ایشان هردو - در هر دوری دوبار، و همچنین بحضیض^۳ ایشان کی فلك تدویر ایشان قطع حامل

نقی کند بحرکت او تنها ، بل او متحرک است بحرکت فلسکی کی حامل
 اوست ، و چگونه حدس می کند از آنک قمر هر گاه کی بعد او از زمین
 بیشترست ، خسوف او را مکث کمترست ، بر آنک ظل مستدق می شود .
 جلدانک از زمین دور ترمی شود . و بر آنک شمس اکبرست از زمین . و
 بسیار باشد کی مختلف شود باختلاف اشخاص جزم باین ، بر حسب آنک
 منظم شود از قرائن علمی ، و اعتباری . از احوال حرکات ، و غیر آن .
 و تو میدانی کی جسم واحد ازین - و از غیر این حرکت نکند (دو حرکت)
 بدو جهت از آن روی کی ایشان دو حرکت اند ، بل یک حرکت کند
 کی مرکب باشد از ایشان هر دو . و چون حرکات مرکب شوند - و بیک
 جهت باشند - حرکتی مساوی مجموع احداث کنند ، و اگر بدو جهت متضاد
 باشند احداث حرکتی کنند کی مساوی فضل^۲ بعضی باشد بر بعضی ، یا
 سکونی اگر فضل^۲ نباشد . و اگر درجات مختلفه باشند احداث حرکتی
 مرکب کنند بجهتی کی متوسط باشد میان آن جهات بر نسبت ایشان . و
 حرکات مختلفه بقیاس با متحرکات (او) ایل بذات باشند ، و باغیر آن
 بعرض . و جمیع آن بقیاس با متحرک واحد بذات نباشد . و لازم نیاید از
 تحرك جسم بدو حرکت حصول او دفعه در دو جهت . و تحريك فلکی
 فلکی را بملازم متحرك باشد مکان او را از عرك ، و بآنک او از وجون
 جزو است از کل^۳ ، پس متحرك شود با دو قطب او - و سائر اجزاء او
 بحرکت عرك ، مثل حرکت ساکن سفینه بحرکت سفینه ، بعد از آن با این
 حرکت کند بنفس خود حرکتی کی خاص است باو - چون ساکن
 سفینه کی تردد کند در آنجا بهر کدام جهت کی خواهد . و این چنین
 واجب است کی فهم کنند حال در حرکات آجرام سماوی مختلفه - کی جرم
 هریکی از آن حرکت می کنند آنها را ، و کلام در اجرام علوی ، و آنج

جاری اند بر آن از سفلی از روی کمبآت ایشان ، (و کیفبآت) و اوضاع - و حرکات لازم ایشان طویل است ، و علمی کی مختص است بآن ، علم هیأت است ، و مباحث آن بسیارست ، و متشعب ، و او از علوم نفیس است - کی دال است بر عظمت مبدع، جلّ جلاله .

و حکیم فاضل مؤید الدین عرضی ادر آن تحقیقی کرده است - کی بیش از او کسی آن تحقیق نکرده است . از آنان کی نام ایشان شنیده ایم ، - و بیان کرده : کی اصغر کواکبی کی در آسمان بینند عطار دست ، و نسبت جرم ارض با ۲ جون نسبت واحد باشد با دوازده هزار و هشتصد و نوزده ، و اکبر آن اکبر ثوابتی باشد کی بیند ، و نسبت جرم او با جرم جرم ارض جون نسبت سی و دو هزار و سیصد و نه و ثلثی باشد - بواحد . و بیان کرده است ۴ کی قمر قریب است بجزوی از جهل ا [ز] زمین . و آفتاب قریب است بصد و شست و هفت بار جند زمین ، و زهره جون جزوی است از چهارده از زمین بتقریب . و جرم مریخ جند جرم زمین است هفت بار و سوسدس ۴ باری . و نسبت جرم مشتری با جرم ارض جون نسبت دوازده هزار و هشتصد و سیزده است بواحد بتقریب . و نسبت زحل با زمین جون نسبت شانزده هزار است و دویست و پنجاه و هشت و ثلثی بواحد . و اصغر کواکب ثابته جند زمین است نه هزار بار و بانصد و هفتاد و سه و نه دقیقه .

۱ - هو الحکیم مؤید الدین بن برمک بن مبارک الرضی دمشقی المتوفی سنه ۶۶۴ (منسوب بعرض که قریه ایست در دمشق) وی در دمشق برای ملک منصور صاحب حمص در حضور نجم الدین الوددی مشغول اعمال فلکی و ساختن آلات رصدی بود و در سال ۶۵۷ تا ۶۶۴ با مصنف و حکیم طوسی (خواجه نصیر) در باده مرافقه رصد بستند ابوالفرح بن القف (۶۴۰ - ۶۸۵) از شاگردان مؤید الدین است و در شرح آلات رصدیه مرافقه نیز مؤید الدین را تصنیف است رجوع کنید بکامنامه سال ۱۴۱۱ و عبون الابناء ورق آخر کتاب و روضات الجنات ص ۷۱ ج ۴ ذیل شرح حال خواجه نصیر و مختصر الدول و غیرها . ۲ - جرم او با جرم ارض - م - ط . ۳ - اند - اصل . ۴ - ثلث - م .

و بیان کرده است کی اقرب (قرب) قمر و آن غایت آن است - کی ممکن است کی ارتفاع اسطغسات باشد، باعتبار آنک نصف قطر زمین یکی باشد، سی و سه و ربعی است. و ابعاد بعد شمس تقریباً هم بمقدار آنک نصف قطر زمین واحد باشد، هزار و دویست و شست و چهار بار. و بیان کرد بعد اقرب، و اوسط، و آبعد، از مرکز ارض از آن هر یکی از متحیره، تا برسید بکرة ثوابت، و بیان کرد کی قدری کی دانسته اند از تخن او آن ضعیف بعد اوست - از مرکز ارض، صد و چهل هزار است و صد و چهل و هفت بار، - باعتبار آنک قطر زمین یکی باشد. و قطر زمین بتقریب هفت هزار و شصت و سی و شش میل است [و بیست] و دو دقیقه، - هر میلی از آن سه هزار ذراع - هر ذراعی بیست و چهار اصبع هر اصبعی هشت جو - کی ملصق باشد ظهور بعضی بیطون بعضی. و اشهر آن است کی اصبع شش جو باشد - باین صفت، و برین تقدیر - میل چهار هزار ذراع باشد و تفاوت نیست الا در اصطلاح فقط، - جه مقدار واحد است. و بیان اکثر این برین تقدیر کرده است - کی آن اقل آن است کی باشد، و قطع کرد بان از جانب قلت، و قطع نکرد بان از جانب کثرت. و برین تقدیر ابعاد آنج ما واقف شده ایم بر آن از فلک ثوابت ۲ قطع مسافت می کند در جزوی از نهصد جزء از ساعتی مستوی صد و پنجاه و پنج هزار میل و هفتصد و هژده میل و ربعی - بتقریب، بموجب آنک مساحت، و حساب اقتضاء آن می کند. و خدا عالم تراست بآنج فوق [این] است از افلاک - و عجائب آن. و آنکس کی تحقیق این خواهد بر اصول علم هیأت برو واجب باشد مطالعه کتاب این فاضل درین فن. و از آنجهت این قدر یاد کردیم از آن، کی دروست امری عجیب کی دال است بر عظمت این اجرام، و حکمت صانع آن، و عظیم قدرت او، - صکی

عقول را حیران می‌کند. و بعد از آنک سخن در اجسام گفتیم سخن در
 مجرّادات آغاز کنیم، و آنج متعلّق باشد بآن، و از خدای تعالی است
 هدایت - و توفیق ۱.

۱- تمت [۱] فن [۲] اول من هذه الجملة، بعون الله تبارك وتعالى في اوائل يوم الاربعاء سابع
 عشر محرم الحرام سنة الف و واحد واربين [۱] بحريه الحمد لله رب العالمين وصلى الله
 على محمد و آله الطاهرين - م.

(فنّ دوم)

از جمله سیم

در علم اسفل کی علم طبیعی است
در نفوس و صفات و آثار آن و آن هفت مقالات است

مقالات اول

در اثبات وجود نفس و آنک و عقولات او ممکن نباشد کی در
(آلتی) بدنی ۱ (حاصل شود و آنک او در تعقل کی کمال)
ذاتی اوست از بدن مستغنیست

از پیش رفت کی مراد از نفس جوهری است کی نه جسم است - و
نه جزو آن - و نه حال در آن ، و او را تعلقیست به جسم از جهت تدبیر ۲
کردن آنرا ، و تصرف در آن ، و استکمال بآن . پس ما محتاج می شویم
این زمان بآنک بیان کنیم وجود موجودی کی این شأن او باشد . و این روشن
شود بآنک می یابیم کی صادر می شود از انسان : از ادراك ، و تحريك ، -
جسه اگر آن بهر جسمیت او بسوزی هرج او را جسمیتی بسوزی متحرك
بسوزی بآرادت - و مدرك ، مثل تحرك انسان ، و ادراك او ، پس عناصر ، و
جمادات جنین (بسوزندی) و این بر خلاف وجدان است . - و اگر از بهر
مزاج جسم او بسوزی یا نسب عناصر او ، یا مجموع بدن ۱ او ، با آنک ما مزاج
را دائِمُ التَّبَدُّلِ می یابیم و بتبدل او متبدل (شود) نسب عناصر - و
جمله بدن ، انسانرا شعور نبودی بآنایت خود ، - شعوری مستمر ، و او
متحقق است کی او آن است کی از هفتاد سال یا بیشتر بود . و متبدل غیر
آن است کی متبدل نیست ، پس مدرك از ما غیر این اشیاست ، آنگاه

مزاج کیفیتی واحده است کی ازو افاعیل مختلف صادر نشود ، و اُنَانِیَّت
انسان چنین نیست ،

و مزاج را می بینی کی بسیار ممانعت انسان می کند در حال حرکت
او ، و در جهت حرکت او ، چون صاعد بموضعی عالی ، - جه مزاج بدن
(او) بسبب غلبه عنصرین ثقیلین در آن ، اقتضاء حرکت او می کند بأسفل ،
و گاه باشد کی ممانعت کند در نفس حرکت ، چون ماشی بر زمین ، جه
مزاج او اقتضاء سکون می کند برو . و اگر مزاج او محرّک بودی تحرّک
نکردی البتّه ، - الاّ بأسفل ، و اگر مدرک ازو مزاج او بودی - ادراک
نکردی بلمس آنچ مشابه اوست ، جه او منفعل نشود از آن ، و لابدّ است
در ادراک از انفعال ، - و نه آنچ مضادّ اوست ، جه او مستحیل می شود
عِنْدَ لِقَاءِ الْغَیْبِ ، و با او موجود نماند ، پس چگونه لمس آن کنند ، و
آن معدوم باشد . و چگونه لمس کنند بمزاج متجدّد - و ما می دانیم کی
لامس اوّلًا ، لامس است ثانیًا .

و عناصر بطبایع خویش متداعی اند بآنفکاک ، و آنچ ایشانرا جبر
کند بر التیام - و اجتماع ، غیر آن باشد کی تابع ایشان ، و شک نیست
کی مزاج تابع ایشان است . و انسانرا ۱۱ چیز است کی مزاج بذّ او را با
حالت ملائمه می آرد ، - چون متمکّن باشد از آن ، با آنک مزاج معدوم
ممکن نیست ۲ کی اعادت نفس خود کند یا مثل خود . و جامع عناصر ،
مزاج والدین نیست ، و الاّ ممکن نبودی در بعضی حیوانات کی متوالّد و
متوالّد شدند ، چون موش . و اگر مجموع عناصر در بدن انسان ، یا مجموع
اعضا : نفس باشد ، شاعر نماندی بذات خود با فقدان عضوی .

و ما می یابیم از نفوس خویش کی اگر مادفعه آفریده شدیمی بر کمال

عقول ما - بی آنکه استعمال کنیم حواس ما^۱ : در چیزی از ما ، یادر غیر ما ، وحاصل شدیمی همچنین لحظه در هوائی [غیر] ذی کیفیت مشعور به ، و اعضاء ما از یکدیگر منفرج بودی - تا متلامس^۲ نشدندی ، مادر مثل این حالت غافل شدیمی از هر چیزی غیر انت^۳ ما، پس بدانیم کی اجسام ، و اعراضی کی هنوز تحصیل آن نکرده ایم، آنرا (هیچ) مدخلی نیست در ذوات ما - کی تعقل کرده ایم آنرا - بی آن اشیاء . پس ذاتی کی غافل نمیشویم از آن با این فرص ، او غیر اعضاء طاهره ، و باطنه ماست ، و غیر جمیع اجسام - و حواس ، و قوی - و اعراض خارجه از ما . و تو هرگاه کی تعقل ذات خود کردی در حالی از احوال - با غفلت تو از این اشیاء بسنده باشد ترا این - در علم بآنک ذات^۴ تو مغایر (این) اشیاست ، و از بهر اینست کی اشارت می کنی بدات تو به انا و اشارت می کی بهر جرم^۵ و عرضی کی دروست از بدن تو - و غیر آن ، به هو ، پس ترا ثابت شوذ [وجود چیزیکه صادق شود برو آنچه در تعریف نفس گفته اند الا جوهریت ، و چون ثابت شود] کی او جوهرست - او آن نفس تعریف کرده باشد ، و وجود او ثابت شود . و دلیل بر جوهریت او آن است : کی اگر او عرضی بودی موضوع او یا جسم بودی ، یا غیر جسم . اگر جسم باشد حال - در آن منقسم باشد بانقسام آن، لکن مدرک از ما بسیط است - و قبول انقسام نمیکند ، و الا متوقف شدی علم بآن بر علم بجزء آن ، - لکن علم بجزء آن متوقف است بر علم (بأو) ، - چه ماهیج شی از اشیاء بدانیم (الا کی) بدانیم کی ما عالم ایم بآن، پس ذات خود را بدانیم با علم بآن بضرورت ، پس اگر مرتب ذات خود را بداند دور لازم آید ،

۱ - شدیمی همچنین لحظه در هوائی غیر ذی استعمال کنیم حواس ما - اصل .

۲ - متلامس - م - ۳ - در ذات - اصل . ۴ - جسمی - م .

و اگر غیر جسم باشد : یا جوهر باشد یا غیر جوهر. اگر جوهر باشد یا او را تصرفی در بدن باشد بذات خود - نه عرضی در آن ، یا نباشد. اگر اول باشد آن نفسی باشد ، و اگر ثانی باشد او آن است که تصرف در بدن کند - عرضی که دروست آن هم نفس باشد ، چه ابراضی کی عارض ذوات [ما] می شود و ایجاب صدور افعالی می کند از ذوات ما بحسب آن جون : قدرت ، ارادت ، و سائر دواعی ، افعال را نسبت^۲ بآن نمی کنند ، بل کی آن منسوب است بذوات ما - کی فعل کد بواسطه آنها ، و اگر غیر جوهر باشد لابد^۳ باشد از انتهای او بجوهر ، و کلام عاید شود در آن ، و این جوهر محل صور عقلی است از ما ، و هیچ از آن صور ذو وضع نیست - و الا^۴ مشترك نبودی میان ذوات^۵ الا^۶ و ضاع مختلفه^۷ و هر حالی در جسمی یا در ذو وضعی ذو وضع باشد ، - پس از اینجا نیز روشن شود کی مدرک از ما جسم نیست ، و نه حال در جسم .

و دلالت کند برین دگر بار آنچه ما کلمات^۸ منطبقه بر هر یکی از جزئیات ایشان ادراک می کنیم ، چنانکه (ادراک می کنیم) حیوانات^۹ مطلقه را کی بیل ، و بقیه ، در آن مشترك اند ، پس اگر در جسمی بوذی ، یا در چیزی کی حال^{۱۰} باشد در جسمی ، یا او را نسبتی باشد ، یکی از ایشان به ضرور نزد او اگر صادق نباشد بر آن انطباق^{۱۱} در آن ، لازم آمدی او را بر جمیع (این) تقادیر وضعی خاص^{۱۲} ، و مقداری خاص^{۱۳} ، پس او مطابق مختلعات درینها نبوده باشد . و چون مطابق آن^{۱۴} است پس محل او متقدر^{۱۵} نباشد ، و نه ذو وضع ، هر چگونه کی باشد .

و همچنین تعقل کنیم مفهوم واحد مطلق^{۱۶} کی بری است از خصوص مقدار ، و وضع . و همچنین مفهوم شیئیت^{۱۷} ، چه اگر منقسم شود بأنقسام محل او ، هر جزء از اجزاء او اگر شیئیت باشد بحسب^{۱۸} قریق میان کل و جزو

۱ - و ایجابی - م . ۲ - بسبب - اصل . ۳ - الختلفه - م . ۴ - بودی - م . ط .
۵ - انطباق - اصل . ۶ - متمیز - م . مقدار - ط . ۷ - مطلق - اصل .

نباشد. و اگر شیشیت^۱ باشد با زائدی چون خصوص مقداری و غیر آن، پس جرو بر کَلّ زیادت شده باشد. و اگر نه این باشد، و نه آن، پس شیشیت را جزوی باشد کی اولاشی^۲ باشد، و این همه محال است.

و از معلومات است کی محلّ معقول^۳ غیر منقسم محلّ سائر معقولات است، و همچنین آنک نزد او مدرکی غیر ذی وضع حاضر شد اوست کی سایر مدرکات نزد او حاضر می شود، پس مدرک از ماضی وضع (حاضر شد)^۴ را و غیر ذی وضع را نه جسم است، و نه جسمانی، - در ذات خود، و آنکس کی تأمل ملکاتی کند کی متجزی نشود بتجزیه اتّصالی، چون شجاعت، و جبن، و نهو، و ملکه فطنت، و علم، بداند کی ایها حاصل نشود (جسم را)، و نه عرضی را کی ساری باشد در آن، والاّ منقسم شود بقسمت اتّصالی. و جزو جسم را نیز حاصل نشود، و اگر چه جایز باشد کی در ذات خود جزء لا بتجزی باشد، و الاّ این اشیاء بأسرها ذات اوضاع باشند. و ادراک ماضیات ما [را] زاید نیست بر ذات ما، - چه شعور بکلّ واقع نشود بی شعور بأجزاء آن. و چنانکه مستمرّ شد شعور انسان بدات او با غفلت (از اجزاء بدن او: از قلب، و دماغ، و غیر ایشان، همچنین مستمرّ شد شعور او بدات او با غفلت) او از آنج فرص کنند کی فصل نفس باشد، و محمول، و اگر شعور او بدات خود را برای صورتی بوذی کی در ذات او از ذات او^۵ حاصل شدی مشارالیه بوذی به هو، نه به انا، پس ادراک او ذات خود را بامری زاید نیست: صورت باشد، یا غیر او، وجودی، یا غیر وجودی. و می یابیم کی ما نزد آنک شاعریم بدات ما، و نزد آنک اشارت می کنیم بآن در ذات ما، نمی یابیم الاّ امری کی مدرک ذات خود است. و آنج فرض می کنند از سلب موضوع، یا محلّ، (یا) اضافه بدنی^۶، یا امری دیگر، هر چیز کی باشد او عرضی است، و خارج ازو، و اگر او را فصلی مجهول بوذی با آنک مدرک ذات خود است - بی صورتی، و ذات او چنانکه هست^۷

۱ - و اشیشیت - اصل - و اگر فرق - م. ۲ - معلول - م. ۳ - ط: بی حاضر شد.

۴ - بدانی - اصل. ۵ - ط: بی، چه. ۶ - ط: بی، از ذات او. ۷ - بدنی - م. ۸ - نیست - ط.

غایب نیست ازو، پس مدرک بوذی آنرا، و معهود بوذی، هَذَا خُلْفٌ. پس ما ضروری نمی یابیم در ادراک مفهوم أَنَا الّا حیوة^۱ - کی وجود شیء است عِنْدَ نَفْسِهِ، و اینست مفهوم انا نه ماوراء آن: وجودی باشد - یا عدمی - لازم - یا مفارق، و لازم نیاید^۲ کی حیوة حاصل باشد چیزی را کی آنرا در حدّ ذات خود حیوة نباشد - چون اجسام، - چه اگر وجود ایشان بعینه کون ایشان است حیثیتی کی از ایشان افعال حیوة صادر شود، پس مفهوم جسم مفهوم حیوة حاصله باشد اورا، و لازم آید کی هر جسمی حیّ باشد بآن حیوة. و اگر اجسام را این جهت آن باشد - کی اجسامی خاص اند، پس متخصّص شده باشند بأمری، و آنج جسم نیست ممتنع نیست کی وجود او بعینه کون او باشد باین صفت. و حیوة آن نیست کی شیء بآن حیّ باشد، بل حیوة شیء حتمّت اوست، - بر قیاس آنک در وجود گفته شد^۳.

[و نفس انسانی] او را از حیوة بیست، الّا ادراک ذات خود. و اما ادراک غیر ذات - و افاعیل ذات، بقوی بدنی و قوّت عقلی خود می کند. پس حیوة نفس بی اینها حیوانی ناقصه باشد - کی کمال عارض او شود باری، و فاقد آن شود دیگر بار. و نفوس مختلف می شوند در مراتب کمال و نقصان بحسب آن.

و اگر نفس انسانی فرض کنند کی مدرک ذات خود باشد، بمعنی آنک ادراک او ذات خود را صفتی باشد غیر ذات، پس ذات او بر ادراک مقدّم باشد، پس مجهول باشد، و این محال است. و چون ادراک او ذات خود [ر]ا زائد نیست بر ذات او، پس تصوّر نتوان کرد کی غافل شود از ذات خود البته، و چون وجود نفس ثابت شد، و نیز ثابت شد کی جایز نیست کی معقولات او در جسمی حال شود، پس او متصل نباشد بیدن، بل و نه بجملة عالم

۱ - حیوتی - ۲ - ط - ۳ - ط بیء نباید. ۴ - و نفس اساسی گفته شد - اصل. ۵ - از ادراک - اصل.

جسمانی ، و نه منفصل ازو - بمعنی انفصالی **کی** مقابل اتصال باشد -
مقابله عدم ملکه را . و همچنین معقولات او را تصوّر نتوان کرد بریشان -
اتصال بأجسام ، و اتصال ازیشان بآن معنی .

وقدح نکند درین قول قائل درحالتی کی اشارت بنفس خودمی کند :
دَخَلْتُ ، وَخَرَجْتُ ، وَصَفَدْتُ ، وَتَرَلْتُ ، با آنک دخول ، و خروج ، و
صعود ، و نزول ، از خواصّ اجسام است ، و جسمانیات . - جه تمسّک
بمجرد الفاظ را حاصلی نباشد . و سبب اطلاق اینها آن است کی امور عقلی
عاری نمی شود از محاکیات خیالی - و وهمی ، و خیال ، و وهم ، تصوّر
بجودات نمی کسد ، پس اشارات قوی ، (و) فعلی - بمعقولات واقع نشود .
بی مصاحبت اموری خیالی ، و چون مشوب باشد بآن لابدّ باشد کی واقع
شود ببدن نیز ، پس اضافت کند اموری را بنفس - و آن بدن را باشد ،
و اموری بدن ، و آن نفس را باشد - بسبب علاقه متأ دده میان نفس -
و بدن ، و ملکه کی حاصل است نفس را از مشاهده موجودات مقارن
محسوسات و متجربّات^۲ اوست - کی موجب استیلاء^۳ و هم است - تا حکم کرد
بحصر وجود در محسوسات . و مزاولت علوم برهانی و رجوع انسان
بتأمّل حال نفس او دافع این حکم است ، و موجب اعتراف بوجود
مفارقات .

و درین مقام اقناعمانی است کی هر يك ازیشان - اگر چه موجب
یقین نیستند ، در تجرّد ذوات ما و استغناء ایشان در تعقل از بدن ، اما
مجموع آن موجب طمأنینتی (است) بآن ، نزد بعضی مردم .
از آن جمله یکی : آن است کی اگر نفس ادراک ببدن کردی ،
ادراک ذات خود نکردی ، - چه سایر قوی بدنی مدرك ذات خود نیستند .
چون بصیر کی نفس خود را نمی بیند ، و شمع کی نفس خود را نمی بوید

۱ - عقل - ط . ۲ - کذا فی النسخ اثلثک والظ متخیلات . ۳ - استیلاء - ط . ۴ - تمیّن - م .

وخیال کی تخیل نفس^۱ خود نمیکند ، - جه اینها را آلات نیست - بالآت ایشان ، و نه بأدراکات ایشان ، وایشانرا فعلی بیست الا بالآت ایشان . و قوت عقلی بخلاف این است ، - جه او ادراک ذات خود می کند ، و ازان ادراکات خود ، و جمیع آنج گمان می برند کی آلتست او را .

و دیگر آنک : اگر نفس جسمانی بوذی در [ذ]ات خود ، یا در تعقل خود ، خسته شدی ، و کلال حاصل شدی او را بتکرر افاعیل قوی ، لاسمّا اگر تراخی واقع نشود میان افعال ، و تجربت دلالت برین کرده است و علّت این آن است کی افاعیل بقوی قائمه بأبدان - موضوعات آن قوی معمل می شود از آن افعال ، و انفعال نباشد الا از قاهری کی قهر طبیعت منفعّل کند ، و منع کند او را از مقاومت ، یس ضعیف گرداند منفعّل را ، و قوت قائمه باو با او^۲ ضعیف شود ، و قوت عقلی بأدراک معقولات زیادت می شود . و چون نفس را ملالی^۳ عارض شود از تفکر در معقولات ، آن باعتبار قوی جسمانی باشد . و اگر آن از برای کلال نفس بوذی - موجب کلال او مشدّد^۴ قوت او نبوذی .

و دیگر آنک اگر جسمانی بوذی ادراک ضعیف در عقب قوی^۵ نکردی - چنانک ما ادراک راتحه ضعیفه از بی قویه نمی کنیم ، و نه نور ضعیف بعد از قوی^۶ ، - و قوت عقلی بسیار باشد کی ادراک قوی - تقویت^۷ او کند - بر ادراک ضعیف ، فَضْلًا عَنْ أَنَّهُ لَا يُضْعِفُهَا عَنْهُ ،

و دیگر آنک اگر نفس جسمانی بوذی مانده شدی^۸ بعد از سر^۹ و قوف - نزد انحطاط ، و ما آنرا در اغلب بعد از اربعین می یابیم ، - پس لازم آمدی اختلال شعور او بذات او - و معقولات او ، و چنین نیست و اگر هرم از کلال نفس بوذی^{۱۰} مگر در شدی در هریری . و چون افکاری

۱ - خیال - اصل . ۲ - تا او - ط . ۳ - ملالی - م . ۴ - مشدّد - ط .

۵ - تقویت - اصل - ط . ۶ - نقیدی - ط . ۷ - حس - م .

کی مؤدّی بلوم است، 'مضعف' دماغ است، و ما می یابیم بسیاری از مشایخ - کی جمیع قوای او ضعیف می شود (الّا عقل) کی او: یا ثابت باشد^۱، - یا در (طریق) ازدیاد. پس خرف بعضی مشایخ - و اختلال عقل^۲ بعضی مرضی، نیست الاّ بجهت آنک گاه باشد - کی شی' را عارض شود از غیر او آنج مشغول کند آنرا - از فعل نفس خود، نه بجهت آنک او را در نفس خود معلی نیست. و یاد کرده اند در بیان این دو مطلب ادله^۳ بسیار - کی مناسب ندیدم تطویل بذکر آنها - با آنک بعضی از آنها کی یاد کردم (آنرا) کافیهست در بیان هر دو، - جه: برهان بر آنک 'مدرک' از ما جسمانی نیست، مستغنی می شویم بآن - از بیان آنک کی او مزاج بدن نیست - و نه سبب عناصر، و بعضی از آن کی بآن بیان کردیم آنرا مغنی است از کلّ آن، و لکن چون بعضی نفوس را نتیجه روشن می شود از برهانی - و بعضی را روشن نمیشود از آن برهان. بل بسیار باشد کی او را روشن شود از غیر آن - بسبب اختلاف نفوس در استعداد - مرقبول یقینات را^۴ و غیر آن، لاجرم تکرار ادله بر مطلوب واحد ظاهر الفائده بود^۵ و آنرا فایده^۶ دیگر هست، و آن اینست کی چون نفس مستعدّ قبول یقین نشود از دلیلی، - بسیار باشد کی مستعدّ قبول آن شود از مجموع ادله، چنانک در اقناعات^۷ گفته اند. و آنکس کی او را یقین حاصل شد از برهان واحد مستغنی شود بآن از ما سوای آن.

۱ - می شود - م. ۲ - عقلی - ط. ۳ - آراء - م. ۴ - ثبوتات را - م.

۵ - طایر الفایده بود - م. ۶ - قاعده - م. ۷ - اقناعات - اصل.

مقاله دوم

ازین دؤم از جمله سیم کی در علم طبیعی است
 در قوی نباتی کی از نفس ظاهر می شود وشک نمی کنیم کی
 انسان و حیوان اعجم و نبات در آن مشترک اند
 دانسته کی اصول قوی نباتی سه است ، (دو) از ا برای شخص ، و
 آن غذایه ، ونامیه است ، و یکی از برای نوع ، و آن موکده است ، و
 شک نیست در حصول این سه نبات را ، و ازین جهت آنرا نباتی نام کردند ،
 بخلاف ادراک ، و حرکت ارادی ، - جه ایشان هر دو مشکوک اند در
 حصول ایشان نبات را .

قوت اولی غذایه است و او آن است کی احالت غذا کند - بمشابهت
 مغذی - تا بدل ما یتحلل نشیند ، و تهیه کند با آن تربیت - و نمو - و
 تولید را ، پس فعل او احالت است بمشابهت مغذی ، و محل آن فعل
 غذا است ، و غایت (آن) اخلاف بدل متحلل با آنج تابع ۲ آن باشد - از
 نهیه مد کوره .

و خدمت این قوت کند چهار قوت : از آن جمله جاذبه است و آن
 قوتیست کی مدد بغذایه آرذ ، و او موجودست در هر عضوی از حیوان . -
 اما در معده بجهت آنک حرکت غذا از فم بمعده ارادی نیست ، والا
 غذا حیوان ۳ بوذی ، و نه طبیعی ، والا از دراد عند الا یتکامن حاصل
 نشدی ، پس قسری باشد ، نه بدفعی از فوق ، بل بجذبی از عضو ، - بجهت
 آنک می یابیم از جذب مری - و معده طعام را از فم - در حاجت شدیده -
 بی ارادت ۴ حیوان - و بجهت آنک معده جذب طعام لذیذ میکند - بقر او ،
 و ازین جهت حلوا بقی در آخر بر می آید ، و اگر جه انسان تناول آن
 کرده باشد - بعد از تناول غیر آنرا از اغذیه - و اما در رحم بجهت

آنك احساس می کنند جذب او اَحلیل را - وقت جماع ، - چون طمعت^۱ منقطع شده باشد از آن ، و خالی شده [باشد] از فضول . و اما در سایر اعضا بجهت آنك اخلاط اربعه کی دمست ، و صفرا ، و بلغم ، و سودا - مختلط اند ، هر کبد و متممزمی شود هر يك از ایشان ، و منصب^۲ می شود بعضوی معین ، و اگر نه آن بوزنی کی در هر عضو جاذبی بوزنی آن خلط را بعینه ، مختص^۳ نشدی هر عضوی بخلطی خاص .

و دیگر ماسکه^۴ بخدوب و فعل او در معده احتوا است بر غذا^۱ ، و اگر چه رطب باشد ، و در اغلب غذا از معده مندقم نشود - تا هضم او تمام نشود . و فعل او در رحم انضمام^۲ است بر منی - و منع آن از نزول ، و اگر چه بطبع خود ثقیل است . و همچنین است قیاس سایر اعضا .

و دیگر هاضمه^۳ و او آن است کی احالت غذا کند ، و معد^۴ گرداند آنرا مر قبول اثر غاذیه را ، و آن احالت اوست تأنج لایق باشد - بحوهر حیوان ، یا نبات . و احالت او در انسان ظاهر می شود بمضغ اولاً ، و ازین جهت است کی حنطه^۵ مضوغه در انضاج^۶ دما میل فعلی می کند ، بیش از آنك مطبوخه می کند - آنگاه در معده ثانیاً ، و او آن است کی غذا را ، چون ماه كشك^۷ فخن می گرداند ، و آن گیلوس^۸ است ، آنگاه در کبد ثالثاً ، و او آن است کی کیلوس را جنان گرداند - کی ازو اخلاط اربعه حاصل شود . آنگاه در عروق رابعاً ، و آن صیرورت^۹ اوست بحیثیتی کی اورا صلاحبت آن باشد - کی جزوی از عضو شود .

و دیگر دافعه^{۱۰} ثقل و ازین است کی امعرا نزد تبرز جنان می یابیم کی کوئیا منتزع^{۱۱} می شوند از موضع خود از برای دفع آنج دروست بأسفل ، و احشارا می بینیم کی حرکت میکند بأسفل . و گاه باشد کی فضل^{۱۲} متهی^{۱۳} می شود مر قبول فعل دافعه را در آن بقوتی دیگر ، و باشد کی هم

۱ - عفا - اصل . ۲ - انضمام - اصل . ۳ - انضاج - م - اصل . ۴ - ط بی ، را .
۵ - الشك - اصل . ۶ - ط بی ، او . ۷ - مترع - ط . ۸ - فصل - اصل .

هاضمه باشد چون تلطیف غلیظ ، و تکثیف رقیق ، و امثال آن .

و اثر غذایه احوالتست ، و تشبیه ، و الصاق .

قوت ثانیه نامیه است ، و آن قوتیست کی ایجاب زیادت کند در اجزاء مفتدی - بر نسبتی طبیعی - محفوظ در اقطار - تا بتمام نشو و رشد . و باین قیود زیادات صناعی خارج شد ، و آنجی چون ورم و سمن باشد . و گاه باشد کی - اسمان را بیابند با سقوط قوت نامیه ، چنانک در حقیر . و گاه باشد [که] هزال را با نمو یابند - چنانک در صبی . و گاه باشد کی نامیه غذایه باشد ، چه هر دو تحصیل غذا می کنند ، و الصاق آن ، و تشبیه آن . - پس اگر این افعال بقدر مایتحلل باشد آن اغذا بود ، و اگر زائد باشد 'نمو' بود ، الا آنک در ابتدا قوی باشد جدّاً ، و ماده مطیع ، پس وافی باشد بآیراد مثل و زیادت ، و بعد از آن ضعیف شود - و قوی نباشد الا بآیراد مثل فقط .

قوت ثالثه مولده است و آن قوتیست کی [۱] فادت تخلیق بزر کند و تطبیع او ، و افادت اجزاء [او را] هیأتی کی مناسب اجزاء باشند - از آنها کی صالح باشند مبدأیت شخصی دیگر را از نوع او ، یا از جنس او . و این در انسان و (در) بسیار از حیوان بحذب دم باشد یا ^{تثقیل} یا ^{تثقیل} از اعضا و قبول آثاری کی متعلق است بتولید ، - پس متغیر [شود] تغییری کی 'معدّ' حصول صورت نطفه باشد در آن ، آنگاه لاحق او شود عفونتی کی ماده ترکیبی را معدّ خلع صورتی - و لبس دیگری کند . و چون نفس متعلق شود بآن تابع نفس شود مزاجی دیگر - غیر آنک در ماده بود ، کی ماده را معدّ قبول آثار نفس کند .

و مولده منقسم می شود بدو نوع . آنج فصل جزئی از غذا کند بعد از هضم تام تا مبدأ شخصی دیگر گردد از نوع او - یا جنس او . و آنج افادت کند بعد از استحالت او صور را ، و قوی و اعراضی کی حاصل باشد آن

نوع را کی بزر ازو منفصل شده است، یا جنس آن نوع را^۱. و ماده کی مولده در آن فعل می کند - در حیواناتی کی می شناسیم منی است، - و آن فضله هضم اخیر است، و این [وقت] نضج دم باشد - در عروق، و صیوروت آن مستعد با استعدادی تمام - صیوروت آنرا جزئی از جوهر اعضا. و ازین است کی ضعیفی کی از استفراغ منی حاصل میشود، قوی ترست از ضعیفی کی از استفراغ اعضا آن اذم حاصل میشود، چه آن ضعف در جواهر اعضا اصلی می آرد.

و مجموع قوی^۲ کی در نبات است آنرا قوی طبیعی گویند. و بکیفیات چهار گانه امر این^۳ قوی تمام می شود، چه حرارت تلطیف و تحریک مواد کد، و برودت تسکین و تعقید، و رطوبت مطاوعت مرقبول تشکل - و تخلیق را - و بیوست حفظ شکل و غیر آن - و افادات تما سک. و حرارت در حیوانات یا در بعضی بیشتر از رطوبت آفریده اند - تا قوی بواسطه حرارت متمکن شود از تصلیب رطوبت، و عمل عظام و غضاريف و آج مشاکل^۴ (بنا) ن است، و چون صلب شد رطوبت اندک شد، و حرارت بتمامی باقی، پس امعان کند در افاء باقی رطوبات تا همه رانیست کد و آن حیوانی^۵ بمیرد. و موت حیوان را اسبابی دیگرست مذکور در کتب طب.

و غذایه خدمت نامیه می کند، - و هر دو خدمت مؤلده^۶. و در اسان غذایه بعد از قوتین^۷ می ماند. و مولده، بعد از غذایه - و نامیه - ادث شود و غذایه و مولده بعد از نامیه می مانند^۸. و باشد کی این قوی در حیوانات و نباتات عبارت باشد از استعداداتی کی تابع^۹ هیأت ایشان باشد و باقی از^{۱۰} امور سماوی یا آنج جاری بحری آن باشد. و بسیار باشد کی مبدأ این قوی امری واحد باشد در حیوان و نبات، کی معاونت آن

۱ - او - اصل. ۲ - قوی - م. ۳ - این امر - م - ۴ - ماهه - م.

۵ - حیوان - م. ۶ - حوتین - اصل. ۷ - و غذایه و نامیه بعد از مولده

می مانند - م. ۸ - مانع - اصل. ۹ - را - اصل.

کند امور سماوی بر حسب هیأت - و اسباب خفیه ، و تصریف آن می کند
 بر فعل ، فعل ، - تا تمام شود بآن نوع او ، یا شخص او ،
 و بطلان تولید و نمو بسیار باشد کی در بعضی اشخاص - یا اوقات ، تعلیل
 کنند بطلان استعدادی مزاجی - کی مناسب آن فعل باشد ، - و بحقیقت
 مزاج انسان مختلف می شود اختلافی کی موجب استعداد ۱ قوی مختلفه
 باشد از مبدای واحد . و آن قوی یا بعضی از آن باطل شود ، و مبدأ باقی
 باشد ، و بطلان راجع باشد بطلان استعداد قابل . و جایزست کی آن مبدأ
 نفسی باشد ، و جایزست کی غیر آن باشد - لکن حاصل نشود ، الا بعد از
 تعلق نفس ببدن ، چنانکه تجربه مؤدی شده است بآن در انسان و غیر آن ،
 و باین اعتبار نسبت کردند این قوی را بنفس ، و ایشانرا از آثار نفس کردند .
 و دلالت می کند بر ارتباط این قوی بنفس آنج مستشعر خوف را
 عارض می شود - از سقوط شهوت ، و فساد هضم ، و عجز از بسیاری
 از افعال طبیعی . و ازین است کی چون نفس منصرف میشود بکلیت به امری
 کی مهم است او را ، چون علمی ، یا عبادتی ، یا التفاتی بمعشوقی ، - افعال
 طبیعی مدکور واقف شوند - یا ضعیف شوند . و بسیار ازین قوی
 اضافت می کنند بایشان افعالی کی درست نشود الا از ذی شعوری و ادراکی .
 و چگونه سبب ترکیب عجیب ۲ کی در ابدان حیوانات است ، و
 خاصه انسان ، بقوتی کی عا دیم شعور ۳ ، و ادراک باشد ، و حال در جسمی
 مشابه در حس ، و آن منی است . و اگر مبدا حدوث خلقت اعضاء - و
 صور آن ، قوتی بودی در نطفه منویّه ، نطفه : یا متشابه باشد در حقیقت -
 چنانکه متشابه است در حس ، یا نباشد . اگر ۴ متشابه باشد در حقیقت
 واجب باشد کی شکلی کی حادث باشد از آن قوت در آن ماده کره باشد ،
 چه قوتی کی فعل بی شعور کد چون ساری باشد در ماده ، و ماده

۱ - استعدادی - ۲ - عیبی - ۳ - ۴ - و شعور علاوه دارد .

۴ - و اگر - ۵ -

متشابه باشد، اثر نباشد الاّ واحد متشابه. و اگر نطفه متشابه نباشد با آنک
ستال، و رطب، و رقیق است، لازم آید کی متحفظ^۱ نشود در آن
ترتیب اجزا، و نه نسبت بعضی با بعضی، - پس بایستی کسی باقی نماندی
ترتیب اعضا و وضع آن، بر نسبت واحده در اکثر، و این چنین نیست.
بعد از آن لابدست در نمو از ورود مادّه، و حدوث فرَجی در مَوْرُوْد
عَلِیّه.

و حرکات وارد بجهت واحده نیست، بل کی بجهات مختلف است
بحسب اعضا، و آن حرکت در هر عضوی با صواب^۲ است در طول، و
عرض، و عمق. پس این حرکات از آنها نیست کی صحیح باشد صدور
ایشان از قوتی واحده. مُتَشَابِهُ الْحَالِ.

و همچنین است حال در تغذیه^۳ نزد سدّما یتحلّل - و الصاق غذا،
بأجزاء مختلف، و بدون ادراک صحیح نشود این تحریکات مختلف - و
المساافات. و ما میدانیم قطعاً کی این ادراک نفس انسانی رانست، چه افعال
این قوی دائم است در بدن، - و نفس غافل از آن. و حدس می کنیم
حدسی موجب یقین کی حیوانات عجم^۴ نیز ادراک افعال این قوی در ابدان
خویش نمیکند^۵، - پس آن ادراک موجودی دیگرست معنی باین انواع
در عالم ما. و تتمّه بحث درین زود باشد کی بیاید در موضعی [که] الیق
باشد بآن.

۱ - متحفظ - ط - م. ۲ - باصوات - م. ۳ - تغذیه - اصل - تغذیه - ط.

۴ - صوامت عجم - اصل - حیوانات عجم را - ط. ۵ - نمی کند - اصل.

مقالت سیم

از من دؤم از جمله سیم کی در علم طبیعی است
در قوی حس و حرکت ارادی کی از نفس انسان صادر
می شود و شك نمی کنیم در آن کی باقی حیوانات را
حاصل است

حرکتی را کی صادر می شود از ارادت چهار مبدأ است مترتب :
اول ادراك است و آن ابعدهست از حرکت ، چه ما چون احساس
کنیم ، یا تجلّ کنیم ، یا توهم کنیم ، یا تعقل کنیم ، شیئی را از اشیاء -
کی او نافع است ، یا ضارست : خواه آن مطابق مافی فی نفس الامر
باشد ، و خواه غیر مطابق ، منبث شود از آن ادراك شوقی ما^۱ بطلب او -
اگر (اورا) نافع ادراك کرده باشد ، یا بهرب^۲ ازو - و دفع^۳ ضرر او -
اگر اورا ضار ادراك کرده باشند . و این شوق مرتبه ثانیه است . ودالات
کند بر مغایرت او ادراك را آنک گاه باشد کی ادراك کنند چیزی را کی نه مشتاق
شوند باو ، و نه بدفع او ، و هرب ازو . و گاه باشد کی ادراك در جماعتی
متفق باشد - و شوق ازیشان مختلف .

و اشتیاق بجلب آنج اعتقاد کرده باشند کی نافع است - یا دیند ،
قوت شهوانی خوانند ، و بدفع مکروه و مودی قوت غضبی . و تابع
این شوق باشد اجماعی بر طلب - یا هرب ، و این مرتبه ثالثه است ، - و
دالّ بر مغایرت او شوق را ، آن است کی گاه باشد - کی شوق حاصل
باشد ، و اجماع نباشد . و گاه باشد کی می خواهیم تناول چیزی کی اشتها
آن نداریم ، و اشتها کنیم آنج نخواهیم تناول آن ، و کائن کی اجماع
کمال شوق است : و تا کدّ او ، چه شوق گاه باشد کی ضعیف باشد بعد
ازان قوی شود - تا اجماع گردد . و این مراتب ثلاث باعث اند بر حرکت .
و اما فاعل حرکت کی مباشر آن است مرتبه رابعه است ، و آن

قوتی است کی منبعث می شود در اعصاب و عضلات - کی از شان اوست کی تشبیح عضلات کند بجذب او^۱ - و رباطات ، و ارخاء آن^۲ [و] تمدید آن ، و دلالت کرد بر مغایرت او ماقبل او را از مبادی ، آنک: مشتاق جمیع گاه باشد کی قادر نباشد بر تحریک ، (و غیر مشتاق گاه باشد کی قادر باشد بر تحریک) و این قوت محرکه^۳ است بحقیقت ، و غیر او را محرک می گویند بمجاز . و حکم ثلاثه^۴ اول حکم آمر غدوم است ، و حکم این ، حکم مأمور خادم آنها .

و احساس کی موجودست در انسان و غیر او از حیوان : یا احساس است بحواس ظاهره ، یا احساس است بحواس باطنه .

و حواس ظاهره بر حسب آنج یافتیم انرا ، نه بروحه جزم بآنک (کی) ممکن نیست غیر آن ، یا نیافتند غیر آن پنج است .

حاسة اولی نفس است و او اهم حواس است حیوان را ، چه صحیح نشود کی حیوان فاقد این باشد ، و حی^۱ نود . در آنج یافته ایم . و این^۲ از بهر آن است کی حیواناتی کی مشاهده می کنیم ایشانرا ترکیب اول ایشان از ذوات کیفیات ملموسه است ، و مزاج او از آن است ، و فساد آن باختلاف ایشان است ، و حس^۳ طلیعه است نفس را ، و واجب است کی طلیعه را قوتی باشد کی دلالت کند بر آنج دفع فساد بآن^۴ کند - و حفظ صلاح بآن ، و آن حواس است . و بعید است کی حیوانرا حس^۵ لمس باشد و قوت محرکه^۶ درو نباشد ، - چه اگر احساس بموافق^۷ کند ، طلب کند آنرا ، و اگر احساس بمنافی کند هرب کند از آن . و مدرکات او: حرارت است - و برودت ، [و رطوبت] ، و ییوست ، و ملاست - و خشونت ، و خفت - و ثقل ، و آنج تابع اینها^۸ باشد ، جون: صلابت - و لین ، و لزوجت - و هشاشت ، و غیر آن .

۱ - متحرکه - محرك - ط م . ۲ - و آن - اصل . ۳ - فساد بدان - م .

۴ - بموافق - م . ۵ - و آنج مانع آن - اصل .

و جایزست کی قوی لمس بسیار باشد، و هر دو ضد را ازینها بقوتی^۱ ادراک کند، و جایزست کی ادراک^۲ ثقیل، و خشن، و صلب، و غیر ایشان بضرری از تفریق اتصال باشد، یا انحصار^۳ آلت لکن ادراک حرارت و برودت، شاید کی چنین باشد، و الا احساس بهر دو بیفتادی احساسی کی مشابه؛ باشد در جمیع مواقع لمس، بل کی مقتصر بوذی بر موضع تفریق. و تفریق عام نباشد عضو واحد را بر تشابه، و این قوت موجودست در جمیع جلد بدن - بجهت شدت حاجت بأو، و لمس تمام نشود الا بمماسست، و آنج مؤدّی اوست بأعضاء عصب است، بشهادت مباحث طبّی بر آن، و این نیست کی متعلّق است بعصب، دون اللحم، و الا حسّاس شی متشتر بودی چون لیف، بل او قابل است و مؤدّی، و آنج از امرجه لامسات اقرب باشد بأعندال، احساس او الطاف باشد. و شعور بآنج کیفیت او مثل کیفیت عضو مدرک باشد حاصل نشود، چه ادراک واقع نشود الا از افعال، و افعال باشد الا از جدیدی، چه شی مفعّل نشود از ذات خود یا از مساوی او.

حاشه دوم ذوق است، و آلت آن در انسان و آنج می شناسیم از حیوان عصب مفروش است بر سطح لسان، و او تالی لمس است در منفعت، و مشابه اوست در احتیاج بملامسه^۴، و مفارق اوست در آنک نفس ملامسه مؤدّی^۵ طعم نیست، بل مؤدّی آن در آنج می یابیم در انسان رطوبتست^۶ عذبه - کی عادم طعم باشد در نفس خویش. و منبعث می شود^۷ از آلتی کی آنرا ملقبه می خوانند، و تأدیة طعم بصحت کند - بسبب تکلیف این رطوبت بطعم، الا آنک اگر غالط آن رطوبت شود طعمی، چنانک در بعضی امراض. و تو میدانی کی وقت باشد کی مترکّب شود از طعم و لمس

۱ - بقوی - ۲ - ادراک اگر - اصل. ۳ - اتصال - ط. ۴ - مشابه - م - ط.

۵ - بلامسه - اصل - ط. ۶ - بوذی - اصل. ۷ - رطوبتست - اصل - ط.

۸ - می نشود - اصل

شیء واحد - کی متمیز نشود در حس ، و آن جون طعمی محض گردد ،
جون حرافت کی تفریق و تسخین می کند - و سطح فم از آن منفعل می شود
انفعالی لمسی - و او را اثری ذوقی هست ^۱ ، و ادراك لمسی و ذوقی (او)
متمیز نمی شوند .

حاشه ثالثه : ششم است ، و او در انسان ضعیف است ، و مشابه
رسوم روایح در نفس انسان ادراك ضعیف البصر است ^۲ شبیحی را از دور ،
و بسیار از حیوانات دیگر اقوی (اند) از انسان درین ادراك . و انسان در
حیله کردن اثارت ^۳ روایح کامنه ابلغ است ازیشان .

و احساس شمی را محتاج می یابیم بانفعال هوا ، و کافی نیست تحلل
بخار از ذوالرائحه ، چه مسك اندك محال است کی مُتَبَخَّر شود تبخیری کی
حاصل شود ازو رایحه منتشره انتشاری کی ممکن باشد (کی) منتشر شود
از آن در مواضع بسیار روایحی ^۴ کی هریك از آن مثل آن رایحه [باشد] کی
احساس بآن کرده باشند اوّل بار . پس حق آنست کی هواء متوسط متکثّف
می شود برایحه ذی الرائحه ، و تأدیة آن کند بآلت شامه .

و حامل این قوّت در انسان زائدتان نا بتان اند در مقدّم دماغ -
شبهستان بِحُلْمَتِي ^۵ اَلذَّي . و این نیست کی رایحه در هواست فقط ،
بی آنك در جسمی باشد - کی رایحه را بآن اضافت می کنند ، چه عقل سلیم
شاهد است بآنك اگر در عنبر مثلاً رایحه نبودی - بتبخّر ^۶ زیادت نشدی ،
و انسان حیلّت نکردی در صون بخار ، و ضبط آن از تبدّد ، و قصد
بتصریف آن بعضوشام . و این دلالت کند بر آنك تبخیر را مدخلی است
در ادراك روایح .

حاشه رابعه : هفتم است ، و آن قوّتی است کی مرتّب است در انسان

۱ - نیست - ط - م . ۲ - البصر است - اصل . ۳ - امارت - اصل - ط .

۴ - و روایحی - اصل . ۵ - بطمی - اصل . ۶ - بتخّر - اصل - ط .

وحیوانات دیگر در عصب متفرق در سطح صماخ، کی ادراك كند صورت آنج متأدی شود بآن- بواسطه تموج هوایی کی مُنْقَضِط باشد میان قارع- و مقروع[ی] کی مقاوم او باشد- انضغاطی بعنف- کی ازو صوتی- و حرفی حاصل شود، پس متموج متأدی شود بهواء محصور را کد در تجویف صماخ، و تحریک کند او را بشکل حرکت- و امواج آن حرکت ماس^۱ آن عصبه شوند. و از یش رفت سخن در کیفیت ادراك صوت و حرف.

حاشه خامسه: بصیرت و آن قوتیست مرتبه در انسان در عصبه

مجموفه کی متأدی می شود بجشم- کی بآن ادراك الوان، و اضواء کند بانطباع- مثل صورت مدرک در رطوبت جلدی از چشم- کی بتکرک و یخ^۱ می ماند، جه آن جون مرآئی است، و جون مقابل او شود متلونی مضی^۲- منطبع شود مثل صورت او در آن،- چنانک منطبع میشود صورت انسان در مرآه. نه بآن وجه کی منفصل شود از متلون چیزی، و ممتد^۳ شود بجشم، بل بآن وجه کی مثل صورت او در مرآه- و عین ناظر- حاصل شود، و استعداد حصول او بمقابله مخصوصه است- با توسط شفاف، یا توسطی ضروری در رؤیت، یا توسطی اتفافی بسبب عدم خلا^۴.

و مراد ما از حصول صورت در عین، و در مرآه، و انطباع او دریشان- حصول، و انطباع حقیقی نیست- کی منطبع بر مقدار آن باشد، و الا لازم آید انطباع عظیم^۲ در صغیر- نزد ابصار ما نیمه کره آسمان را، و همچنین مرآه، بل کی صقیل^۳ شرط ظهور آن صورت^۴ بروجی کی لمیت^۵ آن نمیدانیم- و اگر صورت در مرآه بودی رؤیت تو چیزی را درو مختلف نشدی بتبدل موضع تو، با آنک مرآه، و آن شی هر دو بحال خود باشند- نه منتقل شده از موضع خویش، و نه متغیر شده، و ما

۱- از جسم که بتکرک رنج - ط - . ۲- عظم - اصل . ۳- صقیل - م - ط .

۴- صورت - اصل . ۵- کبت - ط .

شجره را در آب جان می یابیم کی مواضع آن مختلف می شود باختلاف مقامات ناظرین . و محتمل است کی انطباع بحقیقت حاصل شود ، و لکن صورت عظیم بر مقدار خود منطبق نشود ، بل بر مقدار صغیری کی ادراک شیء بر عظم خود اقتضاء آن کند . و بر هیأتی باشد کی - افادت ادراک ابعاد کند میان رائی - و مرئی ، - چنانک صور [ر] انقش می کنند بر سطوح - بر وجهی کی ناظر دریشان در می یابد اعماق آن اجسام را ، و ابعادی کی ما بین ایشان است . و از شأن^۲ اضواء و الوان مشرقه^۳ انعکاس است بر مقابل آنج اضواء و الوان اوراست ، و چون چشم مقابل او شود لابد باشد از تکلیف او بضوء - و لون . و ازینست کی جُذَر انرا می یابیم کی مستضی^۴ می شوند بضوء آنج مقابل ایشان است ، و مُتَلَوِّی می شوند بلون او ، چون اِنْخِصَرَّ ارجدار ، و اِحْمَرَّ او از ثیاب خضر ، و حمر .

و در ابصار اعتبار خروج شعاع از چشم نیز می کنند - کی بر شکل غروطی باشد : قاعده اوزد مُبَصِّر^۵ ، و سر آن نزد چشم^۶ ، و مبنی علم مناظر برین است . و دلیل برین آن است کی حیواناتی کی نور چشم ایشان بسیار باشد - و اینها آنند کی چشمهای ایشان را در تاریکی بینند^۷ بسبب کثرت ضوء ایشان [در شب] سخت تاریک می بینند . و آنکس کی نور چشم^۸ او قویست - ابصار او قویست ، و آنکس کی اندک است - اندک است . و نور چشم^۹ محسوس است ، پس بضرورت در مقابل خود استضاء (می) تأثیر کند - و مراد به خروج^{۱۰} شعاع از چشم خروج حقیقی نیست ، بل آنرا خروج بمجاز می گویند . چنانک می گویند بضوء از آفتاب برون می آید با آنک از یش روشن شد **ص**کی ممتنع است خروج چیزی از چشم - بر تقدیر آنک شعاع جسم باشد - و اگر چه آن باطل است ، و بر تقدیر آنک شعاع

۱ - و ما شیء - م . ۲ - اریشان - اصل . ۳ - مشرقه - م . ۴ - جسم - اصل .
۵ - بینند - اصل . ۶ - نور جسم - اصل . ۷ - نور جسم - اصل . ۸ - مراد خروج ط .

عرض باشد - و آن حق است . بعد از آن چگونه تصوّر کنند کی از حدقه برون آید آنج منبسط شود بر نیمه کرة عالم ، و مشغول کند مابین زمین و آسمان را ، و ۱ کلام در ابصار طویل است ، و علمی کی متکفل است بآن علم مناظر و مرایاست . و ظاهر شد - کی انطباع و خروج شعاع - بآن دو معنی کی ذکر ایشان از یش رفت ، هر دو معتبرند در و با شرائط دیگر .
 چنان کی مرئی در غایت قرب نباشد ، و نه در غایت بعد ، و نه در غایت صغر ۲ و باید کی مضی باشد - و مقابل ، یا در حکم مقابل ، چون رؤیت روی بسبب مرآة ، و میان او ۳ و آلت حجابی نباشد . و این همه جایزست کی شرط باشد نزد تعلق نفس ببدن ، این تعلق مخصوص - نه مطلقا ، و جایزست کی مطلقا شرط آن باشد ، و ممکن است کی بعضی ازینها شرط نباشد بذات ، بل بعرض باشد ، چون قرب مفرط ، جه از محتملات است کی منع او رؤیت را بسبب آن باشد - کی استتارت یا نوریت شرط است مرئی را ، پس مفتقر باشد بنوری باصر - و نوری مبصر ، و جفن را چون تغمیض کنند مستتیر نشود ، بانوار خسارچی ، و نور بصر را از قوت نوری چندان نیست کی تنویر او کند ، پس نبیند او را از برای عدم استتارت ، نه از برای آلت نزدیکست . و همچنین هرج مفرط اَلْقَرَب است . و بعد مفرط در حکم حجاب است - بجهت قلت مقابله . دیگر هرگاه ۵ کی شی اقرب باشد اولی باشد بمشاهده - مادام کی نور بماند یا مستتیر ۶ - چون آفتاب ، اگر در قرب مثل جفن نبودی .

و در مرئیات چیزهائی است کی بعرض بینند چون وضع ، و شکل ، و تفرق - و اتصال ، (و عدد) و بعد ، و ملاست - و خشونت ، و حرکت - و سکون ، و شغیف ۷ - و ظلمت ، و کتابت ، و حسن - و قبح ، و تشابه - و اختلاف ، و ضحك - و بکا ، و طلاق - و عبوس ۸ ، و غیر آن .

۱ - آسمان و - ط . ۲ - صغر - م . ۳ - رو - م . ۴ - شود - م . ۵ - و مکر
 که هرگاه - م . ۶ - بماند معتبر ط . ۷ - شغیف - ط . ۸ - و بلوس - م .

جه این همه را ادراك بآن كسد کی مشارك بصر شود قوتی - یا قوای دیگر،
یا بسبب عدم ابصار - چنانك در ظلمت ، پس مرئی^۱ باشد بمجاز .

وحواس^۲ باطنه در انسان بر آنج ما یافتیم^۳ آنرا ، و اگر چه محتمل
است امکان غیر آن [كه] نیافته باشیم آنرا از نفوس خویش ، هم بنج است
بعدد حواس^۴ ظاهره .

اول آن حس^۵ مشرك است ، و آلت آن تجویف^۶ اول است از دماغ ،
و او ادراك جمیع صوری كند کی حواس^۷ ظاهر ادراك آن كنند [و] متأدّی
شوند بأو ، و بأو راجع شود اثر ایشان ، و درو محتمع شوند و گویا^۸
حواس^۹ ظاهر واضح^{۱۰} این قوت اند . و اگر نه او بوذی ممکن نشدی
ما را - کی حکم کردیمی - کی این مسموم حاضر - این ایض حاضرست ،
جه حس^{۱۱} ظاهر منفرد است بیکی از ایشان ، و حاکم را لابد^{۱۲} بود از حضور
صورتین - تا حکم کند بجمع - یا تفریق میان ایشان .

و ثانی آن مصوّره ، و آنرا خیال نیز خوانند ، و درو جمع میشود
مثل جمیع^{۱۳} محسوسات - بعد از غیبت ایشان از حواس ظاهر . و او خزانه
آن قوت است ، و هم در آن تجویف است . و جایزست کی در موضعی^{۱۴}
دیگر باشد ازو .

و بر تغایر ایشان دلالت میکند آنك قبول بقوتی^{۱۵} باشد غیر آن
قوت کی حفظ بأو باشد ، و اعتبار کن از آب کی او را قوت قبول نقش
هست ، و قوت حفظ آن نیست . و چنانك نفس قادر نیست بر حکم در
جمیع ، الا بقوتی کی مدرك جمیع باشد ، همچنین قادر نباشد بر آن الا^{۱۶}
بقوتی حافظ جمیع ، و الا منعدم شود صورت هر یکی از مدركات قوت نزد
ادراك او دیگری را ، و التغات او بآن . و باین دو (و) قوت^{۱۷} قطره^{۱۸} نازل را

۱ - ما یافتیم - م . ۲ - شوند گویا - ط . ۳ - و واضح - اصل - واضح - م .
۴ - صور جمیع - م . ۵ - موضع - م . ۶ - بقوی - م . ۷ - قوت دونوت - ط . م .

خط مستقیم می بینیم ، و نقطه دایره بسرعت خطی مستدیر - بر سیل
مشاهده ، نه بر سیل تخیل ، یا تذکر ، و بصر ادراک نمیکند جز مقابل ۱
را ، و آن قطره است - یا نقطه ، پس در انسان قوتیست کی بصر بأوتأدیه
کند ، و او مشاهده کند آنرا کی بصر بأوتأدیه کرده باشد و بیش از
غیوبت آن صورت تأدیه کرد آنرا بأو در موضعی دیگر ، و همچنین تا
حاصل شد از مجموع آن ادراکات خطی ، یا دایره . و همچنین نا (ن) م در
نوم اموری می بیند کی مشاهده کرده است ، نه بر آن وجه کی بر آن باشد
حال تخیل . و همچنین جماعتی از مرضی و غیرهم با تعطل حواس ظاهر
ایشان مشاهده صوری می کنند کی نمی یابند حاضران با ایشان در خارج .
و بسیار باشد کی بروجهی باشد کی در اعیان شبه آن نیافته باشند . و اموری
کی انسان تخیل آن می کند در عامه اوقات او - در آنها مشاهده نیست .
و این نیست الا آنک ادراک بأین ۲ دو قوت قوی می شود - و مشاهده
می باشد - و ضعیف می باشد در اغلب - و تخیل باشد .

و ثالث آن قوت وهمی است و آن در تجویف اوسط از دماغ
است ۳ ، و نفس بآن حکم میکند احکامی جزئی ، و در محسوسات بحواس
ظاهر ادراک معانی می کند - کی محسوس نیست بحواس ظاهر ۴ ، مانند
ادراک شاة عداوت دُئِب را ، و ادراک کلب در آنکس کی او را نیلک
دارد معنی را موجب متابعت و خضوع او را و این بجشم نیست ، بل
بقوتی دیگرست ، و این قوت بعضی حیوان اعجم ۵ را - چون عقل است
انسان را .

و رابع آن متخیله است ، و او هم در تجویف اوسط است ، و
محتمل است کی عمل این و عمل آن قوت کی بیش ازین است ازین تجویف
یکی نباشد . و از شأن ۶ این قوت است کی ترکیب صورت کند - بعضی با

۱ - الا جزو مقابل - ط - ۲ - این - م - ۳ - از دماغ انسانست - اصل .

۴ - مظاهر - م - ۵ - حیوانات اعجم - م - ۶ - و ازیشان - اصل .

بعضی ، و همچنین معانی ، و ترکیب ^۱ بعضی صور کند با بعضی معانی ، و هم چنین تفصیل صور کند از صور - و معانی از معانی و از صور ، چنانکه تصوّر کند (مثلاً) انسانی را کی می برد^۲ ، و شخصی را کی نیمه او شخص فرسی باشد ، و تصوّر کند صدیق را عدوّ ، و عدوّ را صدیق . و او آلت فکرست در انسان . - و چنانکه تهیّه اسبابی کرده اند کی چشم ^۳ بواسطه آن در عجز حرکت کند بجواب تا ^۴ متیسّر شود [بواسطه آن ابصار و تفتیش از غوامض ، همچنین تهیّه اسبابی کرده اند که بآن متیسّر و متأثّر شود ،] تفتیش از صور - و معانی - کی محووظ اند از ^۵ خزانه ایشان هر دو . و اینرا نزد استعمال عقل اورا مفکره خوانند ، و بسیار باشد کی استعانت برو کند بوهم . و نزد استعمال وهم . بی تصریفی عقلی و تخیله . و اگر نه این موجود بوذی در بسیاری از حیوانات ندیدندی در ایشان آنج می بینند - از ترکیبات و تفصیلات عجیب .

و خامس آن ذاکره است ، و آن قوّتست کی مرگب است در انسان^۶ در تجویف اخیر از دماغ ، و از شأن اوست کی حفظ احکام وهم کند ، و جمیع تصرفات متخیله . و نسبت این با وهم ، چون نسبت خیال است با حس مشترک . و او سرّیّع الطّاعه است نفس را در تذکیر^۷ ، و باین قوّت متأثّر می شود کی استخراج کیم از امور معهوده امور منسّه - کی مصاحب ایشان بوزه باشد . و از آنجهت حافظه مدرکات را ^۸ و متصرف در آن مدرک خواندند - کی اعانت می کند بر ادراک ، و نسبت آنکه مدرک ، و حافظ ، و متصرف شی واحدست ، و از و صادر می شود هر فعلی باعتبار آلتی یا قوّتی کی متعلّق باشد بآن آلت .

و هدایت مردمان بحکم کردن بر آنکه تجاویف مدکور آلات اند^۹ در انسان ، این کرد : کی چون فساد مختصّ می بوذ بتجوّفی ، آفت در

۱ - و ترکیب و ترکیبی - م . ۲ - جسم - اصل ۳۰ - یا متیسّر - م . ۴ - در - م - ط .
۵ - از انسان - اصل . ۶ - تذکر - م . ۷ - متصرف را م ۸۰ - آید - اصل .

آن پیدا می کرد، جنانك تجارب طبّی دلالت بر آن می کند. و باین بیان متممزا نمی شود موضع مدرك - از موضع حافظ و مُتَبَيِّن نیز نمی شود بآن، موضع قوّت و همی، چه اطبّاء تعرّض نرسانیده اند - الاّ از آن خیال - کی آلت او بطن مقدّم از دماغ است، و فکر، - کی آلت او بطن اوسط است کی مسمّاست بدوده، و ذکر کی آلت او بطن اخیر است. و حامل جمیع قوای نباتی و حیوانی روح است، و ذکر او از بیش رفت. و دانسته شد کی او غیر نفس ناطقه است، و اگر چه او را نیز روح می خوانند، و او جسمی لطیف است کی متولّد می شود در دل، و حاصل می شود از لطافت اخلاط و بخاریت آن، پس آنج ازو بکبد روز، بآن افعال نباتی تمام شود و آنج صاعد شود بدماغ و تبرید^۲ او معتدل شود بآن افعال حسّ و حرکت ارادی تمام شود^۳، و هر گاه کی بعضوی رسد کی آلت فعلی باشد اکتساب کند از مزاج آن عضو مزاجی کی بآن مستعدّ قبول قوّتی شود - کی تأثیر کند آن فعل را. و چون سدهّ واقع شود کی منع سریان^۴ او کد بعضوی فعل آن عضو باطل شود، و چون روی بالاندرون^۵ نهد، جنانك در حالت نوم حواسّ ظاهر متعطلّ شود و افعال حواسّ باطن، و قوی طبیعی قویّ شود. و اگر نه لطافت او بودی ممکن نبودی سریان او در شبك اعصاب - و عظام. و این همه تجارب طبّی دلالت بر آن کرده است. و کلام در آنك این قوی استعداداتی است متعلّق باعضاء ایشان، یا غیر آن^۶، و آنك بأمور سماوی تمام شوند، و آنك مبدأ ایشان: واحدست، یا اکثر، - بر قیاس آن است کی در قوی نباتی گفته شد.

و انطباع صور متخّله بر آن وجه کی ایشان بر آنند از مقدار عظیم در جزئی از دماغ مستحیل است، بل ادراك آن صور بر مثال آن است کی در ابصار گفته اند و امور الهامی اطفال را، و بسیاری از حیوانات

۱ - متعبّر - اصل . ۲ - و تبرید - ط . ۳ - نشود - اصل . ۴ - سریان . م .
 ۵ - بآندرون - م - ط . ۶ - باعضاء انسان یا غیر انسان - ط .

عجم را، چون قصد تندی^۱ و امتصاص آن^۱، و تغمیض عین - چون آنرا قصد کنند بأصبع، و جول حضان طایر بیض را و تغذیه فراخ بزق^۲ و چون تجنّب بسیاری از موزیات و اهتداء بکثیری از نافعات، دالّ است بر آنک این اشیاء بمعاونت اموری است کی غایب از ماست - غیر نفوسی کی متعلّق اند باین ابدان. چه ما قطعاً می دانیم کی انسان کَامِلُ الْعَقْلِ اگر اورادفعه^۳ بیافرینند - بر کمال عقل او - در آنحالت بعقل خود اهتداء نیافتی - بتواند تندی، و نه بسیاری از افعال عجم از حیوان. و چون عقل تامّ کافی نیست در اهتداء بآینها، و امثال آن، پس چگونه اهتداء یابد آنج دون او باشد.

واز [آ]ها کی دلالت می کند بر افتقار نفس - در ملاحظت اوصور حسی - و خیالی را، بآنک^۴ آن صور مرتسم باشد در امری مادی کی ملاحظه صور کند در آن. و آن آلتی باشد نفس را در ادراک آن صور، یا چون آلتی باشد او را در آن، - آن است: کی ما تختلّ صغیر و کبیر می کنیم - از نوع واحد، و تفاوت از بهر نوع نیست - کی نوع واحدست و نه از بهر آنک آن صورت از آن فرا گرفته اند، - چه شاید کی آن صورت مأخوذ باشد - نه از امری خارجی، پس تساوت نیست، الاّ از بهر محلی متقدّر. و ما چون تختلّ کنیم شکلی صلیبی را - بر مقداری مثلاً، فرق می کنیم میان آنج بر یمین^۵ است، و یسار و تیان^۶ و تیسار باعتبار ما منه نیست، - چه شاید کی آن شکل مأخوذ نباشد از امری در خارج تایمین^۷ او - و یسار او - از یمین و یسار آن خارجی باشد. و نه از بهر اختلاف نوع است، - چه نوع ایشان هر دو واحدست. و نه از بهر چیزی از اعراض چه ما فرض کرده ایم تساوی ایشان هر دو در آن؛ و ایشانرا هر دو مدخلی

۱ - بآن - اصل ۰ - ۲ - زق بفتح اول خوراندن یرنده است جوچه خود را (شرح قاموس) - بزق - اصل ۰ - ۳ - خیال را بآنک - اصل ۰ - ۴ - بر آن - اصل ۰ - ۵ - تا یمین - اصل ۰

نیست در نیامن - و تیار ، و نه از بهر وضع یمین - و یسار ، (و) کلیت ، - جه مدرك خیالی را متشخص ادراك می کنیم ، - پس نیست آن الا از بهر (وضع) حامل او . و اگر حاصل شود صورت امتداد معین کی آنرا وجودی در اعیان نیست - در مجردی از ماده ، مجتمع نشود آنج فرض کنند کی اجزاء اوست در علی واحد ، - جه آن اجزایا ترنیمی - و حجمی نماند ، - پس لابد است از تقدری - و فرض کرده شد کی مجرد است هذا حال .

و از جهت آنك صورت و همی را ادراك نمی کنند الا (در) صورت حسی - یا خیالی ، نفس در ادراك آن هم مفتقر شد بآلتی جسمانی . - و درین قدح نکند آنك هیولی را مقداری نیست یر حد ذات خود ، با آنك جسمیت و ۲ مقدار هر دو منطبع (می) شوند در آن ، جه هیولی مُحَصِّلُ الْوُجُود نمی شود الا بهر دو ، پس هیولی را نیابند ، الا کی او را وضعی باشد ، بخلاف نفس ، و هر مجردی ، - جه نشاید کی ایشان ذات وضع باشند البته .

مقالت چهارم

ازین دؤم از جمله سیم کی در علم طبعی است
در قوتی چند کی نمی دانیم کی غیر انسان را حاصل است
از حیوانات

نفس ناطقه انسانی منقسم می شود قوی آن : بقوتی عملی ، و قوتی نظری ، و هر يك را ازین دو قوت عقل خوانند - باشتراك .

و عملی قوتیست کی مبدأ حرکت بدن انسان است بافاعیل جزوی کی خاص باشد برویت بر مقتضای آرا (۱) ی صلاحی که خاص باشد باو ، و او را نسبتی است بقوت نزوعی . و ازین نسبت متولد^۴ می شود : ضحك

و مضبّل ، و بکاء ، و نحو آن^۱ ، و نسبتی بخواس باطنه ، و آن استعمال
ایهان است در استخراج امور مصلحتی - و صناعات - و غیر آن ، و نسبتی
با قوّت نظری ، و از آن حاصل شود^۲ مقدمات مشهوره ، و این قوّت
آن است کی واجب است کی متسلّط باشد بر سایر قوی بدن - بر حسب
آنک ایجاب آن کند احکام قوّت دیگر - تا منفعل نشود از آن البته ، بل کی
ایشان ازو منفعل شوند ، و بدون آن مقموع باشد - تا از بدن درو حادث
نشود حیاتی انقیادی - مستفاد از امور طبیعی ، و این هیأت آن است : کی
آنها اخلاق ردیله میخوانند ، بل واجب است کی غیر منفعل باشد البته
و غیر منقاد ، بل متسلّط باشد ، و او را اخلاق حمیده باشد .

و نفس ، و قوی بدن هریک از ایشان منفعل می شود از آن د [یا] کر ،
و اگر نه این بودی - بعضی مردمان در غضب و نحو آن^۳ از ملکات اشدّ
نبودی از بعضی ، و آنکس کی تفکر کردی در عَظَمَةِ اللَّهِ تَعَالٰی - و جبروت
او - بدن او از آن منفعل نشدی ، و نفس جوهری واحدست ، و او را
نسبتی - و قیاسی است بدو جنبه : جنبه تحت او ، و جنبه فوق او ، و او را
بحسب هر جنبه قوّتی است کی بآن منتظم می شود علاقه میان ایشان ، و این
قوّت ، اعنی عملی - آن است کی او را (است) بقیاس با جنبه کی دوت
اوست ، و آن بدنست ، و سیاست آن .

و قوّت نظری قویست کی او را بقیاس بجنبه کی فوق اوست - تا
منفعل شود ، و استفادات کند از آن - و قبول از آن ، چنانک روشن شود
ترا این ، بعد ازین . و واجب است کی این وجه دَائِمُ الْقَبُولِ باشد از آنج
آنجاست ، و دائم الثّابِت را از آن . و این قوّت را در ادراک نظریات -
از معقولات چهار مرتبه است ، - جه چیزی کی از شأن اوست - کی قبول

۱ - نجویان - اصل - م . ۲ - نشود - اصل . ۳ - وجوان - م . و غیر آن - ط .

۴ - یا - اصل .

جیزی کند ، گاه باشد کی قوّت قابل آن باشد ، و گاه باشد کی بفعل ، و قوّت گاه باشد کی قریب باشد ، و گاه باشد کی بعید .

پس اول مراتب - استعداد مطلق باشد ، کی از آن هیچ چیز بفعل نیامده باشد ، و نه نیز حاصل شده باشد آنج باو بفعل آید ، چون قوّت طفل بر کتابت ^۱ . - و چون حال نفس بنسبت با قبول معقولات ، این حال باشد ، اورا عقل هیولانی خوانند تشبیه بهیولی اولی - کی ذات صورت نیست ، و موضوع است از بهر هر صورتی .

و ثانی این مراتب آن است : کی حاصل نباشد شیء را ، الا آنج ممکن باشد کی بآن توصل کند با کتساب فعل - بی واسطه ، چون قوّت کوز کی [که] مفرع ^۲ شده باشد ، و دواة و قلم ، و بسائط حروفی شناخته بر کتساب . و نظیر آن در نفس بقیاس با معقولات او کی مکتسب باشد بنظر آن است : کی حاصل شود در نفس از معقولات اولی آنج ممکن باشد نفس را - کی توصل (کند) از آن ، و بآن (؛ -) معقولات ثانیه ، و حیثیذ اورا عقل بالملکّه خوانند ، و اگر چه بقیاس با ماقبل او بالفعل است . و انتقال از اوائل بشوایی - گاه باشد کی بفکر باشد ، و گاه باشد کی بحس باشد - بآن وجه کی حدّ اوسط در ذهن متمثّل شود دفعه ، یا عقیب طلبی - و شوقی بی حرکتی ، یا بی اشتیافی - و حرکتی و متمثّل شود با آن مطلوب ، و آنج لازم او باشد ، پس هیچ فرق میان فکر و حدس نیست ، الا وجود حرکت در فکر ، و عدم آن در حدس . و مردم دریشان هر دو مختلف اند - بحسب قوّت آن ، و کثرت آن ، و بطوّء آن و سرعت آن . و چنانک جانب نقصان را می یابی کی منتهی می شود بِعَدِیمُ الْحَدْسِ و غیر منتفع بفکر ، یقین ^۳ بدان کی در جانب زیادت ممکن است انتهای او بغنی در اکثر احوال [۱] و از تعلّم و تفکر .

۱ - طفل بکتابت - اصل - فعل بر کتابت - م . ۲ - که متروّع - م .

۳ - یقین - م .

و ثالث مراتب مذکورہ آن است: کی اورا باشد کی فعل کند
 هر گاه کی خواهد بی حاجتی به اکتسابی، بل کافی باشد اورا کی قصد
 کند فقط، جون قوت کاتبی کی مستکمل ۱ باشد صناعت را، جون غیر
 کاتب باشد بفعل. ونظیر او در نفس آن است کی اورا صور معقوله مکنتسبه
 بعد از معقوله اولیہ حاصل شود، الا آن نباشد کی آنرا مطالعه کند، و
 رجوع بآن کند بالفعل، بل کوئیا غزون است نزد او هر گاه کی خواهد
 مطالعه کند [ن] را و تعقل کند، (و تعقل کند) کی آنرا تعقل کرده است، و
 آنرا عقل بالفعل خوانند، و اگر چه بقوت است - جون قیاس کند آنرا
 بما بعد آن الا آنک او قوتیست قریب بفعل جدّا.

ورابع این مراتب آن است کی: حاصل شود بفعل آنج استعداد (استعداد)
 او بود، جون مستکمل صناعت کتابت در حال مباشرت ۲ او آنرا. و این
 فعل مطلق است و نفس را حاصل شود، جون صورت معقوله حاضر باشد
 اورا و (او) ۳ مطالع آن باشد بالفعل، و عاقل باشد بفعل، بآنک عاقل آن
 است - این چنین، و حبشند او را عقل مستفاد خوانند. و از آنجهت او را
 مستفاد نام کردند - کی واضح شود فیما بعد - کی خروج او بفعل بسبی ۴
 است کی اخراج او می کند بفعل، جون متصل شود بأو نوعی از اتصال.
 اینست مراتب عقل نظری. و اطلاق لفظ عقل برینها هم باشتراك است
 و نزد عقل مستفاد جنس حیوانی، و نوع انسانی تمام می شود. و او رئیس
 مطلق است، و غایت قصوی، و همه قوی خادمه او اند، - نمی بینی کی
 چگونه خدمت او می کند عقل بالفعل - کی مخدوم عقل بالملکه است -
 کی مخدوم عقل هیولانی است - کی مخدومات اند همه از آن عقل عملی، چه
 غایت از ۶ علاقه بدنی تکمیل عقل نظری است، و عقل عملی مدبر آن علاقه
 است، و او مخدوم و هم است کی مخدوم قوتیست بعد از آن - کی حافظه

۱ - متصل - م - ۲ - مباشرات - اصل. ۳ - ط بی - او.

۴ - نسبتی - اصل - م. ۵ - ونمی بینی - ط. ۶ - اواز - ط.

است ، و دیگری بیش از آن کی متخیله است ، و سایر قوای حیوانی .
 بعد از آن متخیله دو قوت^۱ مختلف المآخذین خدمت او میکند ، چه
 قوت نزوعی خدمت او میکند به ایتسار ، - چه او قوت نزوعی را بعث
 می کند بر تحریک . و قوت خیالی خدمت او می کند بعرض کردن او صور
 غزونه را درو کی مهیا اند مر قبول ترکیب و تفصیل را . بعد از آن این
 دو قوت دو رئیس اند مر دو طایفه را^۲ . اما قوت خیالی خدمت او کند
 حس مشترک - کی غدوم حواس ظاهرست . و اما قوت نزوعی خدمت
 او کند شهوت ، و غضب . کی غم [و] م (اند) مر قوت عمر که را - کی در
 عضل است . و اینجا قوی^۳ حیوانی منتهی می شود . بعد از آن قوی حیوانی
 بالجمله خدمت آن کند قوی نباتی .

و اول آن وارأس^۴ آن مولده است ، آنگاه مر یسه^۵ کی خادم
 مولده است ، آنگاه غاذیه کی خدمت هردو می کند ، آنگاه قوی طبیعی
 اربع [که] خدمت غاذیه کند ، - و خدمت هاضمه از جهتی ماسکه کد ،
 و از جهتی جاذبه - و دافعه . و خادم جمیع آن کیفیات اربع است ، لکن
 برودت خدمت حرارت کد ، و ییوست و رطوبت خدمت ایشان می کنند
 (و جایزست کی نظری و عملی مجرد دو اعتبار باشند نفس را ، لا غیر) .
 و جایزست کی هردو بسبب قوتی چند باشند ثابت در نفس یا هیأتی^۶ . و
 هیچ مانعی نیست از آنک کمال قوتین ، و نقصان ایشان - بسبب استعداداتی
 باشد - کی لاحق شود از قوی بدنی ، و احوال متخیله ، و کثرت التفات
 نفس - و قلت آن بِأَحَدٍ الْجَانِبَيْنِ اعنی : عالی - و سافل . و احوال مزاج
 را در آن مدخلی است ، چنانک بعضی از ناس مزاج او مناسب غضب بیشترست .
 و بعضی از آن امور شهوانی . و همچنین خوف ، و غم و غیر آن ، و نفس
 را این عارض نشود مِنْ حَيْثُ جَوْهَرِهَا ، بل بعضی عارض بدن شود

۱ - در قوت . ط . ۲ - دورئیس اند مردواغه را - اصل - دورئیس اند مردو طایفه رام .

۳ - قوت - م . ۴ - واداس - موراس - ط . ۵ - نامه - ط . ۶ - باهیاتی - اصل - ماهیاتی - م .

مِنْ حَيْثُ هُوَ ذُو نَفْسٍ، چون نوم، و بقله، و الم. و بعضی نفس را عارض شود مِنْ حَيْثُ هِيَ ذُو بَدَنِ، چون: شهوت، و غضب. و مبادی را کی غایب اند^۱ از ما در آنج حادث می شود در نفس مدخلی عظیم است و انموزجی از آن از یش رفت.

و نفس اصل همه قوی است. و درمانیست نفسی انسانی، و دیگری حیوانی، و دیگری نباتی - کی مرتبط نباشد فعل بعضی - بفعل بعضی، - چه ترا هست کی بگوئی احساس کردم، و خشم گرفتم، و ادراك کردم، و تحريك کردم. پس^۲ مبدأ جمیع توئی، و تو نفسی شاعره - کی همه قوی از لوازم آن است، و آنها بجملتها آلات او اند، - چه محرکه نیست الا از برای جلب نافع، یا دفع ضار. و مدرکه نیست، الا جوف جوایس - کی اقتناص^۳ اخبار کنند، و مصوره، و ذاکره بجهت حفظ آنهاست. و برین وجه است حال جمیع قوی، چون اعتبار کنی آنرا. و همچنین هر عضوی از بدن، چه آنرا بجهت غرضی کی راجع شود بنفس ساخته اند.

و من منع نیکم باین سخن آنک متعلق شود بدنی واحد و نفس یا نفوس کی مستکمل شوند بآن استکمال^۴ مائی و ما آنرا ندانیم. و جایزست کی این نفوس متفاوت باشند در رتبت استکمال، و رتب منتهی شود بنفسی واحد - کی رئیس کل باشد، و باشد کی این نفوس قوی طبیعی باشند این رئیس را. و آنج جایز نیست^۵ آن است کی دو نفس متعلق شود بدنی واحد - تعلقی کی چون این تعلقی باشد کی «ما» می یابیم - کی نفس ما را است با بدن ما. چه اگر این ممکن باشد واجب باشد اختلاف حال بدن بآنک متقابلان درو حاصل شود^۶ با هم، چون حرکت - و سکون، و نوم - و

۱ - آمد - م. ۲ - بل - م. ۳ - قناص - اصل. اقتناص - م.

۴ - استکمالی - اصل. ۵ - جایزست - اصل. ۶ - نشود - م.

یقله^۱، و آنچه جزم می‌کنیم بر آن - و متحقق ایم آنرا، آن است؛ کی
 جمیع ادراکات ما؛ و تحریکات ارادی ما - کی صادرست از ادراک ما،
 نفسی واحده است - کی مدرک جمیع اصناف [ادراکات است مر جمیع
 اصناف مدرکات را، و اگر نه این بودی حکم نکردی ببعضی مدرکات بر]
 بعضی، چه حاکم بجیزی بر چیزی - واجب است کی مدرک هر یکی
 از ایشان باشد، و اگر چه بعضی از آن بآلتی بدنی باشد، و بعضی از آن بغير
 آلت بدنی، و اوست کی موصوف است بشهوت، و نفرت، و لذت، و
 الم. و ارادت، و قدرت، و فعل. و اگر امر^۲ چنین نبودی لازم نیامدی
 از ادراک او حصول این اشیاء، و مرتبط نشدی بأو این ارتباط - کی ما
 می یابیم^۳ از نفوس خویش. و این بود؛ تأمل در آن - و تنبیه^۴ بر آن
 اولی است نزد عقل، و هیچ حاجتی نیست باکتساب آن (ب) برهان.

مقاله پنجم

از فنّ دوم از جمله ستم کی در علم طبیعی است

در مقامات و وحی و الهام و معجزات و کرامات

و آثار غریب کی از نفس صادر شود و درجات

عارفان و مقامات و کیفیت ریاضت ایشان

تجربت دلالت می‌کند بر آنک نفس انسانی را هست کی مطلع شود

بر بعضی مغیبات در حالت نوم. و از مردمان بعضی آند کی آنرا تجربه

کرده اند از نفس خویش، و بعضی آند کی آنرا تجربه کرده اند از غیر خویش -

چه خلقی بسیار کی مستحیل است توطای در حق ایشان بر کذب، حکایت

می‌کنند از نفوس خویش رؤیا و مناماتی کی واقع شده است باین آن،

یا تعبیر آن. (و) قوت باشد کی انفساق می‌افتد جماعتی را از مرورین - و

بجانبین مثل این در حال بقله. و اکثر این عارض ایشان [می] شود نزد

احوال [ی] چون صرع، و غشی - کی مفسد حرکات قوی حتی ایشان باشد،

و اطراد این ، افادت کرد ما را کی قلت شواغل حسّی را مدخلی عظیم است در تلقّی غیب - از مفید آن . و باین دانستند کی التفات نفس بجانب بدن مانع^۱ است اور از تلقّی مغیبات ، و نفس متلقّی غیب است از جانب اعلیٰ ، و ازین است کی بعضی ازیشان استعانت می کنند در تلقّی غیب بافعالی کی محرّ ۲ حسّ ظاهر باشد - و موقف^۳ بخیال ، پس مستعدّ می شوند بآن مر تلقّی آن جیز را - کی تلقّی آن می کنند از غیب - بحسب استعدادی کی تخصّص آن باشد .

و مدرکاتی کی نفس ادراک آن می کند در حالت نوم و آنج جاری بحری اوست از احوالی کی ترا^۴ تنبیه کردند بر آن : یا ادراک آن بسبب اتصال نفس باشد بعالم غیب - وقت آنک اورا فراغ مائی از شغل بدن حاصل شود ، یا - ادراک او آنرا ، نه از بهر این باشد . اگر اوّل باشد آن ادراک : یا عِنْدَ كَوْنِ الْاِنْسَانِ نَائِمٌ باشد ، یا عِنْدَ كَوْنِهِ يَقْظَانٌ اما آنج عِنْدَ النَّوْم است سبب آن رکودِ حواسّ است - بسبب انقباس^۵ روحی کی حامل قوّت حسّ است - از حواسّ . جه نفس دائماً مشغول است بتفکر در آنج حواسّ ایراد آن می کند باو^۶ . و چون نفس فرصت فراغ یافت [و مانع] از او مرتفع شد مستعدّ اتصال شود بجواهر روحانی ، و منطبق شود درو آنج در آن جواهر ست از صور اشیاء ، لا سیّما آنج البقی باشد بآن نفس از احوال او ، و احوال آنک نزدیک باشد باو - از اهل ، و ولد ، و بلد . و انطباع [آن صور در نفس از آن جواهر عِنْدَ الْاِتِّصَالِ^۷ چون انطباع صورت مرآت می باشد در مرآت] دیگر - چون ارتفاع حجاب باشد میان ایشان . و شناخته کی مراد بانطباع اینجا چیست ، و آنک اطلاق آن

۱ - مانعی - ط . ۲ - محسّ - م . ۳ - موقف - اصل - موفق - ط .

۴ - می کنند - اصل . ۵ - ط بی ، ترا . ۶ - و یا - م . ۷ - انقباس - اصل .

انقباس - م . ۸ - ط ، بی ، باو . ۹ - علی الاتصال - ط .

بمجازست ، نه بحقیقت . و این دلیل است بر آنک آن جواهر محجب نیستند از نفوس [ما] بحجابی از جهت ایشان البته ، بل کی حجاب در قوی ماست : یا بسبب ضعف ایشان ^۱ ، یا بسبب اشتغال ایشان بغیر جهتی کی نزد آن وصول بآن جواهر باشد . و چون هیچ يك ازین دو سبب نباشد اتصال بآن جواهر مبذول باشد .

و این جواهر از آنها ^۲ نیست کی نفوس ما محتاج شوند در ادراک ایشان بجیزی غیر اتصال بایشان ، و مطالعه ایشان . آنگاه آن صور : یا کلی باشند یا جزوی .

اگر کلی (باشند) : یا ثابت شوند یا منطوی شوند زود . اگر ^۳ ثابت شوند متخیله بسبب آنک دروست از غریز [ت]ی ^۴ عاکیه منتقله از چیزی بغیر او ، ترك کند آنج فرا گرفته باشد ، و ایراد شبهه او کند ، یا ضداً ، یا مناسب او ، جنالك یقظان را عارض می شود کی مشاهده چیزی کند و منعطف شود بر آن ، تخیل بأشیاء دیگر - کی احضار کند آنها را از آن چیزها کی متصل شوند بآن چیز - بوجهی - تا فراموش گرداند او را آن چیز را کی اول ادراک کرده بود - پس باز گردد بر سبیل تحلیل بتخمین بآن ، بآن وجه ^۵ کی حاضر را فرا گیرد از آنج خیال بآن متأدّی شده بود ، و نظر کند کی خطور ^۶ او در خیال تابع کدام صورت بود - کی برو متقدّم بود و آن صورت تابع کدام دیگر ، و همچنین تا منتهی شود بآن ، و متسلسل آن شود - کی فراموش کرده بود از بهر آن ، و این تحلیل است بعکس فعل تخیل را - تا منتهی شود بآن چیزی کی نفس مشاهده آن کرده باشد در زمان اتصال بآن عالم ، و متخیله در ایستاده ^۷ باشد - و منقل شده ازو بأشیاء دیگر .

۱ - ایشانست - ط . ۲ - از آنجا - ط ۳۰ - یا منظوری شوند زود اکثر - اصل .
 ۴ - غریزی - م - ۵ - شبهه - م - ۶ - بر سبیل تحلیل تعامل بتخمین بآن وجه - ط .
 ۷ - خطور - اصل . ۸ - در اشیاء - ده اصل .

پس چون متخیله محاکات کند آن معانی کلی را یکی نفس ادراک کرده است - بصور (ی) جزئی آنگاه منطبق شود آن صور در خیال، و منتقل شود بحس مشترک، و مشاهد گردد. پس اگر مشاهد شد ^۱ الْمُنَاسِبَةُ باشد آن چیز را کی نفس ادراک آن کرده بود - از معنی کلی - تا تفاوت نباشد میان ایشان ^۲ الْبُكْلِيَّةُ، و جزویت، رؤیا غنی باشد از تعبیر. و اگر این چنین نباشد. اگر آنجا مناسبتی باشد کی ممکن باشد وقوف بر آن، و تنبّه مر آن را، چنانکه تصویر معنی کند بصورت لازم او، یا ضد او، محتاج شوند حیثی بتعبیر ^۳ - و فایده تعبیر تحلیل بعکس است، بروجه مذکور تارجوع کند از صور خیالی بمعانی نفسانی. و اگر آنجا مناسبتی نباشد ^۴ آن رؤیا از آنها باشد کی در اصغاث احلام شمارند.

و اگر صوری کی نفس ادراک آن کرده باشد از مبادی جزئی باشد: گاه باشد کی ثابت شود، و گاه باشد ثابت نشود.

و آنج ثابت شود اگر حافظه حفظ آن کند - بر آن وجه کی هست و تصرف نکند قوت متخیله محاکیه اشیاء را بتمثیل آن، این رؤیا صادق شود و محتاج نشود بتعبیر. و اگر متخیله غالب [با] شد، یا ادراک نفس صور را ضعیف باشد مسارعت کند متخیله بطبع خود بتبدیل آنج نفس آنرا دینده باشد - بمثالی، و بسیار باشد کی تبدیل کند آن مثال را بدیگری، - و همچنین تا وقت بقطعه ^۵، پس اگر منتهی شود بجیزی کی ممکن باشد کی اعادت کنند ^۶ آنرا باو بضربی از تحلیل آن رؤیائی باشد مفتقر بتعبیر ^۷ والا [او نیز] از اصغاث احلام باشد. اینست حال آنج نفس تلقی آن کرده باشد از آن مبادی ^۸ عِنْدَ النَّوْمِ

۱ - المناسبا - اصل . ۲ - بتعین - م . ۳ - نبوده باشد - م . ۴ - واحلام - اصل .

۵ - تا ادراک - ط . ۶ - م، نقطه - در جمیع مواضع . ۷ - کند - م .

۸ - بتفسیر - م .

و اما آنج تلقی^۱ آن کند عِنْدَ الْبَقْلَه بر دو وجه است :

یکی آنک نفس قوی^۲ باشد ، و وافی بجوانب^۳ متجاذبه ، و بدن او را مشغول [ن] کند از اتصال بمبادهی مذکور^۴ ، و متخیله قوی^۵ باشد -
 چنانک قوی^۶ شود براستخلاص^۷ حس^۸ مشترک - از حواس^۹ ظاهر ، دور نباشد
 کی مثل این نفس را در بیداری واقع شود ، آنج نایمان را واقع می شود -
 بی تفاوتی . و از آن بعضی وحی صریح باشد - کی مفتقر نشود بتأویلی ،
 و بعضی چنین نباشد ، و مفتقر شود بآن ، یا^{۱۰} شبیه باشد بمناماتی ، کی
 [ا] ضغاث احلام اند ، اگر متخیله امعان کند در انتقال ، و محاکاة .

و سبب مشاهده متخیلات آن است : کی قوت متخیله چون
 موضوعی است میان دو قوت کی مستعمل آند : سافله ، و عالیه . سافله
 حس^{۱۱} مشترک است ، چه این ایراد می کند بروصوری^{۱۲} محسوسه - کی
 مشغول می گرداند او را بآن . و عالیه عقل است ، چه او را صرف می کند
 از تخیل کاذباتی کی حس^{۱۳} ایراد آن نکرده باشد برو ، و عقل استعمال او
 نکند در آنها و اجتماع این دو قوت براستعمال اوجذائی^{۱۴} افکند میان او -
 و میان تمکن از اصدار افعالی کی خاص^{۱۵} است باو بتمام ، - تا صوری کی
 احداث کند آنها را بحیثیتی باشد کی حس^{۱۶} مشترک مشاهده آن بکند .
 پس چون اعراض کند از و اَحَدِي الْقَوَتَيْن دور نباشد کی مقاومت کند
 با آن دیگر - در بسیاری از احوال ، - چه او را منع نکرده باشند از فعل
 خود آن منعه ، پس یکبار متخلّص شود از مجاذبت^{۱۷} حس^{۱۸} ، و قوی^{۱۹} شود
 بر مقاومت عقل ، و امعان کند در آنج فعل خاص^{۲۰} اوست - بی التفاتی
 بمعانده عقل ، و این در حال نوم باشد . وقتی کی احضار صورت می کند
 کَالْمَهْدَه و یکبار متخلّص شود از سیاست عقل - نزد فساد آلتی کی

۱ - ملقی - م - ط . ۲ - بجانب - م - ط . ۳ - ط بی ، یا . ۴ - شود منامانی - م .

۵ - برصوری - ط . ۶ - نکند - ط . ۷ - مجاذیب - م - ط .

عقل استعمال آن می کند - در تدبیر بدن ، پس مستعملی شود بر حس^۱ ، و تمکین آن نکند از مشغول^۲ داشتن او ، بل کی امعان کند در اثبات افعیل خویش بآنچه^۳ منطبع شود از صور درو کالمشاهد (ه) گردد ب سبب انطباع آن در^۴ حواس^۵ - بروجهی کی از آن انطباع فهم کنند ، و بحقیقت شناخته آرا . و این در حال جنون ، و مرض باشد . و گاه باشد کی مثل آن عارض شود عِنْدَ الْخَوْف - بسبب عروض ضعف نفس ، و انحرال^۶ او ، و استیلاء ظن^۷ ، و وهم کی هر دو معین تخیل اند بر عقل .

و دوم آنک : نفس قوی نباشد بر آن وجه کی ذکر آن از پیش رفت ، - پس محتاج شود باستعانت (حَالِ اَلِیَقْظَه بَآنِجِ دَهْشَتِ حَس^۱ ، و حیرت خیال آرد ، چنانک از پیش رفت) و در اکثر، این در ضَعْفَاءِ اَلْعُقُول باشد ، و در آنکس کی در اصل جبلت بدش ، و حیرت نزدیک باشد . و گاه باشد کی استعانت کند بعضی از آنان کی ایشان را استنطاق [غیب] کنند بدویدن بشتاب ، و لاَ یزال می دود نا از تعب زبان^۲ بیرون آرد ، و نزدیک باشد کی غشی کند ، و ضبط کنند آنچه تکلم بآن کند . و بسیار باشد کی استعانت کنند بعضی از ایشان بتأمل چیزی شفاف - کی مرعش بصر باشد ، و مدشش آن بشغیف آن چیز ، یا بتأمل لعلخی از سوادى براق ، یا چیزی کی درخشد - یا موج زند ، و اعانت کند برین هم ایهام مسیس^۳ جن^۴ ، و اسهاب در کلام غلط ، و ترکیب اصباغ مفرجه ، و تبخیرات ، و این همه نقص است ، و اخلال بقوی ، و افساد آن ، و تعطیل آن ، و این محمود نیست بیش علماء . - و گاه باشد کی مجتمع شود ضعف عایق و قوت نفس بتطریب ، چنانک بسیاری را می باشد از مرتاضین از اُولُو اَلْکَدِّ . و رقص (و تصفیق) و تدویر رؤوس ، و آنچه مشاگل اینست ، از آنهاست کی^۵ بعضی متکهنه می کنند .

۱ - او مشغول - ط . ۲ - با آنچه - م - ط - تا آنچه - ظ . ۳ - ط بی ، در .
۴ - انحرال - م . ۵ - زبان - اصل . ۶ - مسبل - م . ۷ - ط بی ، کی .

و اگر دَوَم باشد ، - و او آن است کی ادراک نفس مدرکات مذکورہ را بسبب اتصال او بآن عالم نباشد - از آنجہت کی اورا فراغی از بدن حاصل شدہ باشد ، پس این اگر در حالت نوم باشد - آن بوذ کی آنرا اضافات احلام می گویند ، و او منام کاذب است و اورا سہ سبب یاد کردہ اند .

سبب اول آن است : کی آنج [انسان] ادراک آن می کند در حال بقاء از عسوسات - صورت آن در خیال می ماند ، و عِنْدَ النَّوْم منتقل می شود از خیال - بحس مشترک ، و مشاہدہ می کنند ، یا آنرا ۱ بعینہ - اگر متخیلہ (در آن تصرف نکرده باشد ، یا آنج مناسب آن باشد - اگر) در آن تصرف کردہ باشد .

سبب دوم آن است : کی مفکرہ جون الف گرفت با صورتی عِنْدَ النَّوْم آن صورت ازو منتقل شود بخیال ، بعد از آن از خیال بحسہ مشترک .

سبب سیم آن است : کی جون مزاج روحی کی حامل قوت متخیلہ است متغیر شود ، افعال او بحسب آن ۲ تغییر متغیر شود . پس متخیلہ آنکس کی غالب بر مزاج او صفر باشد محاکاۃ بأشیاء صفر کند . - و اگر غالب حرارت باشد - محاکاۃ بنار - و حمام خار کند ، - و اگر غالب برودت باشد محاکاۃ بثلج - و شتا کند . - و اگر غالب سودا باشد محاکاۃ بأشیاء سودا ۳ کند و امور هائلہ مفرعہ ۴ . و از آنجہت در متخیلہ اینها ، و امثال اینها ، حاصل می شود - جون آنج موجب آن است غالب باشد کی کیفیت کی در موضعی باشد بسیار باشد کی تعدی کند بمجاورہ آن موضع ، یا مناسب ، چنانک نور آفتاب متعدی می شود بأجسام ، بمعنی آنک سبب

۱ - کی آنرا - اصل . ۲ - و افعال سبب آن - ط . ۳ - سودا - ط .

۴ - مفرعہ - اصل . ۵ - بمجاورت - اصل - بمجاور - ط .

حدوث آن باشد ۱ - چه اشیاء را موجود بوجودی آفریده اند - کی فایض ۱
 باشد بامثال خود بر غیر خود . وقوت متخیله متعلق است بجسمی کی
 متکیف است بآن کیفیت ، پس متاخر شود از آن تا تری کی لایق طبع او
 باشد ، - و او جسم نیست تا قبول نفس کیفیت غتصه باجسام کند ، پس از
 آن ، آن ۲ قبول کند کی در طبع او قبول آن باشد - بوجه مذکور و اگر
 امثال این اشیاء حاصل باشد در حال یقظه ، بسیار باشد کی آنرا امور
 شیطانی کاذبه خوانند ، و آنج از غول ، و جن ، و شیاطین - می بینند ،
 شاید کی از اسباب باطنی تخیلی باشد ، و آنک او جنین باشد منافی وجود
 خارجی ایشان نیست ، - چه خیال بسیار باشد کی اظهار آن کند ، و اگر چه
 منطبع نباشد در آن جنانک مرآة صور خویش را اظهار می کند ، و اگر چه
 منطبع نیست در آن ، از برای آنج گذشت .

و آنج تلقی آن کنند از معنیات حالتی النوم و الیقظه ، بر وجوه
 وارد می شود ، - چه گاه باشد کی بسمع صوتی وارد شود : یا لذیذ -
 یا هایل ، - و گاه باشد کی مکتوب وارد شود ، - و گاه باشد کی ۳ مخاطب
 شود ، از انسانی ، یا ملکی ، یا جنی ، یا حیوانی ، تمثالی صنایعی ، یا هائمی
 غائب ، یا غیر این . و گاه باشد کی ضربی باشد از ظن قوی ۴ ، یا نفث در
رؤغ ۵ . و گاه باشد کی صورت کاین بعینه مشاهده کنند ۶ . و گاه باشد کی
 بر وجوه دیگر باشد .

و آنج نائم در خیال خود می بیند مثل آن است کی مستی یقظ می بیند
 لکن مستی یقظ بسبب وقوف او بر احکام یقظه حکم می کند کی یکی از دو
 مرآی او واقع است ، و دیگر غیر واقع ، و نائم بسبب غفلت او از احساس
 [می] ندارد کی واقع آن است کی آنرا در خیال خود می بیند . و این غلطی

۱ - فایض - م فایض - ط . ۲ - ط بی : آن . ۳ - م - بی : کی .
 ۴ - شود به - اصل - به شود - م . ۵ - دروغ - ط . ۶ - می کنند - م .

است نفس را از عدم تمیز میان شیء و مثال او در حالی صکی ذاهل باشد از شیء. و حکم آنکس کی او را سرسام است، یا مَا يَجْعَلُنِي فِجْرًا أَلَسْرَسَامَ حکم نائم است در آن.

و گاه باشد کی نفس قوی باشد، و تأثیر کند در (اجسام) عالم کون - و فساد غیر^۱ بدن او، چنانکه تأثیر می کند در بدن او، و اگر چه منطبع نیست در آن. پس جایز باشد کی هوارا غیم گرداند. و احداث مطر کند یا^۲ بقدر حاجت - یا از بد^۳، چون طوفان. و جایز باشد کی تأثیر کند در احداث زلزل، و ازالت امراض، و دفع موزیات، و امثال آن - از آنها کی از قبیل ممتنع صریح نباشد.

و سبب آن آن است کی دانسته کی اجسام مطیع اند نفوس را^۴ و نفس انسان از جوهر مبادی عالی روحانی است^۵، و بونی کی حاصل است میان ایشان^۶، و اگر چه چون بون مابین سراج و شمس است - یا بعد ازین ممانع نیست از مشابعت، و بدن عالم نفس است، و طبیعت او از عنصر عالم.

و چنانکه آن مبادی در عالم تأثیر می کنند همچنین تأثیر کند در آن نفسی کی قوی شده باشد، و تأثیر^۷ او از بدن او مجاوزت کرده باشد.

و چنانکه حادث می شود در بدن او بتمثیل کردن او صورت معشوق را در خیال، مزاجی^۸ کی احداث رنجی کند - از ماده رطب - کی در بدن است، و احداث کند آنرا بعضوی کی معد است آنرا و [۱] ناعاط بآن حاصل شود، و از صورت غضبی مزاجی دیگر - از آنها کی محال ظاهر نباشد همچنین حادث شود از او در عالم عناصر تحریک، و تسکین، و تکثیف و تخلخلی، کی تابع آن باشد: سُحْب، و رِيَّاح، و صَوَائِق، و زَلَّازِل، و

۱ - کند غیر - م. ۲ - تا - م. ط. ۳ - یا از بدن - اصل. ۴ - نفس را - ط.

۵ - و روحانی - ط. ۶ - انسان - ط. ۷ - تأثیر - ط. و تا نیز - م.

۸ - مزاجی احد از آنچه بود بی آنکه محال ظاهر باشد - م.

نُبُوعِ مِیَاهُ، و عُیُونُ، و آنج مشابه آن باشد، و همچنین وقت باشد کی تأثیر کند در قوی جسمانی حیواناتی دیگر - یا انسانی دیگر. و اگر نه علاقه طبیعی بوذی میان نفس - و بدنی کی خاص^۱ است باو تأثیر او در آن (جون تأثیر او) بوذی در غیر آن، - جه منطبع نیست در آن - تا تأثیر^۲ او در آن بسبب انطباع باشد، (و) لکن نفس عاشق اوست بطبع، و این علاقه عشقی آن^۳ است کی تأثیر او را مقصور می گرداند در بدن او، و در اغلب.

و چون نفس قوی^۴ می شود کو ثیا نفسی^۵ می شود عالم را - یا بعضی اجسام عالم را، لاسیما جون آن جسم اولی باشد باو - بسبب مناسبتی کی مخصوص گرداند آن جسم را یدن او، و جون ملاقات او آنرا، یا اشفاق^۶ او بر آن، یا چیزی دیگر از اولو^۷یت. و از شرط^۸ مسخّن نیست کی حار باشد، و نه از شرط^۹ مبرّد کی بارد باشد. - و نه آنک مقتضی شی از اشیاء باشد - باید کی مثل آن شی^{۱۰} در [و] موجود باشد، - جه این در علی^{۱۱} لازم آید کی مفید وجود باشد - چنانک دانسته. و نفس شریف جون چیزی را طلب کند، (و) خدای عزّ و جلّ را بخواند مستحقّ شود بهیأت خود (و استعداد خود) ترجیحی مروجود آن ممکن را - و ییابد^{۱۲}. - و تضرع و امات گاه باشد کی کاسب باشند نفس را، و اگر جه شریف نباشد، استعدادی کامل - م قبول هدایت را - بوجه صواب، - جون فکر در افادت، استعداد م قبول فیضی را کی فاعل معرفت است.

و (از) آثار نفوس اصابت بعین^{۱۳} است، و مبدأ در آن: حالتی است

نفسانی^{۱۴}. معجبه - کی تأثیر کند در مُتَمَجِّه^{۱۵} مِنْهُ اذائی ظاهر. بخاصیتی کی در آن باشد. - و امثال این اشیاء: اگر تو تحقیق آن کرده باشی از نفس

۱ - با - ط. ۲ - با - م. ۳ - از آن - ط. ۴ - نفس - ط. ۵ - اشفاق - اصل.

۶ - مالی - ط. ۷ - مروجود آن ممکن و او ییابد - اصل. بر وجود آن ممکن را

و ییابد - م. مروجود آن ممکن را و ییابد - ط. ۸ - مین - م. ۹ - مانه - اصل.

خود یا بتسامع توانری آنج یاذ کردند ، تعریف کند ترا اسباب آنها را . و اگر تحقیق وقوع آن نکرده باشی آنج یاذ کردند ، با آنک^۱ معطی سبب است در آنها - مزیل استبعاد تو باشد آنها را .

و از غرائب آثار نفوس سحرست و آن از^۲ تأثیرات نفسانی است ، چون نفس شریر باشد ، و استعمال این تأثیرات در شر کند . و چون غرایب نه بمجرد تأثیر نفوس باشد^۳ : اگر بر سبیل استعانت باشد بفلکجات ، آن دعوت کواکب باشد . و اگر^۴ بر سبیل تمزیج قوی سماوی باشد باقوی ارضی ؛ آن طلسمات باشد . و اگر بر سبیل استعانت باشد بخواص سفلی آن [علم] خواص باشد . و اگر باعتبار نسب ریاضی باشد آن حیل هندسی باشد . و اگر بر سبیل استعانت^۵ باشد بأرواح ساذج^۶ ، آن عزایم باشد . و گاه باشد کی مترکب شود ازینها آنج ازو غرایب دیگر حادث شود ، چون جراثیق^۷ ، و نقل میاه ، و آلات رقاصه ، و زماره ، - جه اینهارا استعانت بر ایشان کنند بمجموع خواص طبیعی ، و ریاضی .

و غرایب نفوس بسیارست ، و کمال^۸ - کی همه راجع باشد بانج گفتند .

و گاه باشد کی از عارفان ظاهر می شود احوالی خارق عادات^۹ نزد کسی کی واقف نشده باشد بر اسباب آن . و این خوارق چون مقترن شود بایشان تحدی - با عدم معارضه ، آنرا معجزات خوانند . - و اگر مقترن نشود بآن تحدی آنرا کرامات خوانند . و معجزات جنان است^{۱۰} کی انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین می کنند^{۱۱} - نزد تحدی ایشان ، و دعوی ایشان نبوت را . و کرامات جنان است کی از اولیاء الله الابرار ظاهر می شود .

۱ - یا آنک - ط . ۲ - طبی ، از . ۳ - کند - م . ۴ - و الا - م .

۵ - بر استعانت - ط . ۶ - ساذج - اصل . - ساذج - ط .

۷ - احوالی که خارق عادات باشد - م . ۸ - طبی ، است . ۹ - می کردند - م .

و آنچ دلالّت (می) کند بر آنک دخول نبی در وجود واجب است آن است:

کی انسان معیشت او خوب نباشد اگر منفرد باشد^۱، بل کی مفتقر می شود بدیگری از نوع او. کی این^۲ مکفی باشد بآن و آن دیگر مکفی باشد باین. یا بغیر این^۳، تا چون مجتمع شوند امر ایشان منظم باشد. پس این مثلاً^۴ نقل کند بآن، و آن خبر کند از بهر این، و این خیاطات کند از بهر دیگری، و آن دیگر آبرو سازد از بهر این. و ازین است کی محتاج شدند باجتماعات، و عقد مد^۵ن. پس لابد باشد از مشارکتی کی تمام نشود الا بمعاملتی کی. لابد باشد آنرا از سنتی، و عدلی. کی ایجاب ایشان کرده باشد سائی، و عادل، چه اگر ایشان را بگذارند و آراء ایشان مختلف شدند نزد آنک هر یکی آن خواستی کی محتاج بودی بآن، و خشم گرفتی بر آنکس کی مزاحمت او کردی در آن، و منتظم نشدی تعاون میان ایشان.

و لابد باشد سنت را از ضوابط و قوانینی - کلی - کی مندرج شوند جزئیات ایشان در تحت ایشان، و جمیع بآن منتفع شوند. و لابد باشد کی این سان کی مقتن این قوانین است، انسانی باشد تا خطاب کند با مردم، و الزام سنت کند ایشانرا. و لابد باشد کی متمیز باشد بخصوصیتی کی سایر ناس را نباشد. تا استشعار کنند دروامری کی نیابند ایشانرا تا در وضع سنت تنازعی واقع نشود، و الا عذور مذکور واقع شود. و این بآن باشد کی [او] مختص [باشد] بآیاتی کی دلالّت (می) کند بر آنک سنت از نزد رب اوست. و آن آیات معجزات او باشد، و از آن [بعضی] قولی باشد. و خواص آنرا آطوع باشند، و بعضی فعلی. و عوام آنرا اطوع باشند. و فعلی بی قولی تمام نشود، بجهت ضرورت دعوت بخیر^۸ حیث.

۱ - شود. اصل. ۲ - و این. ط. ۳ - اینکه. ط. ۴ - مثل. اصل.
۵ - و ازاء. م. ۶ - باستشعار. ط. ۷ - دلالت کنند. ط. ۸ - نخب. ط.

و واجب باشد - کی وعده دهد ایشانرا بثواب بر طاعت ، و وعید کند ایشانرا بعقاب بر معصیت - از نزد رَبِّ ایشان - کی قدیرست بر مجازات ایشان ، و خیر بآنچ اخفا می کنند آنرا ، و ابداء می کنند . - و اگر نه جزاء اخروی بوذی - استحقاق ایشان اختلال عدلی را^۱ کی نافع^۲ است در امور معاش ایشان بحسب نوع - نزد استیلاء شوق بر ایشان بآنچ محتاج شوند بآن بحسب شخص ، ایشانرا بر مخالفت شرع داشتی ، - پس معرفت مجازی و شارع ضروریست . و این معرفت منحفظ نماند بدون حافظی - کی آن تذکاریست مقرون بتکرار ، و ازین جهت فرض کرده اند عبادت مذکوره^۳ معبود را ، - و تکریر کردند عبادت را بر ایشان ، تا استحفاظ تذکیر بتکریر کنند . پس واجب است در حکم عنایت دخول سنت - و نبی در وجود ، - و اگر نه ایشان بوذندی مصالح مذکوره فوت شدی ، - و از معلومات است کی حاجت بایشان اشدست از حاجت بانبیاء شریع بر اشعار - و حاجبین ، و تعمیر اخص از قدمین ، و اشیائی دیگر - کی هیچ ضروری^۴ بایشان نیست در بقاء ، بل کی ایشان نافع اند در بقاء نفعاً ما . و نشاید کی عنایت اقتضاء آن مافع کند ، و اقتضاء این نکند - کی اهم است از آنها ، و عقل سلیم حکم بآن می کند بر طریق حدس .

و چون بتورسد - کی عارفی امساک کرد از قوت مدتی غیر معتاده استنکار مکن آنرا ، چه مثل آن واقع می شود در مثل امراض حادثه - کی مشغول می شود در آن قوی طبیعی از تحریک مواد محمودة بهضم مواد ردیه ، - پس محمودة منحفظ شود و تحلل او اندک شود . و عارف چون نفس او متوجه شد بعالم قدسی ، استنباع قوی جسمانی کند ، و افعال نباتی واقف شوند ، و تحلل واقع نشود ، الا کمتر از آنک در حال مرض واقع می شود^۵ ، چه در مرض حرارت غریبه محبلة هست ، و مضادای مسقط قوت ،

۱ - ط بی آنرا . ۶ - مائع - اصل . ۲ - مذکوره - ط . ۳ - ضرورتی - ط .
۴ - می شد - م - ط .

و عدم سکون بدنی - کی اقتضاء آن میکند ترك قوی بدنی افاعیل خویش را نزد مشایعت ایشان نفس را.

و همچنین چون بتو رسد کی عارفی طاققت داشت بقوت خویش آنج خارج شود از وسع مثل او، جه غضب - و انتشاء معده دل، و فرح مطرب - زیادت کند در قوت زیادتی بسیار، و حزن، و خوف، نقصان کند از قوت - نقصانی بسیار، پس عجب نباشد اگر عارف را ارتیاحی حاصل شود - کی قوت او را سلاطتی دهد، یا عزتی باو فرو آید^۱ کی اشغال^۲ کند قوای او را حمتی، و این اعظم باشد از آنج نزد طربی، یا غضبی باشد از برای غیر آن.

و اول درجات حرکات عارفان: ارادت است، و این اول حرکت نفس است باستكمال بفضائل، و بیش از آن قویه است، و آن حرکت نیست، بل کی عبارت است از تألم نفس بر آنج مرتکب آن شده است از ذایل، باجزم قصد بترك آن، و تدارك فائت بحسب طاقت، آنگاه محتاج شود در تبیل کمال حقیقی بر ریاضت، و آن منع نفس است از التفتات بِمَا سِوَى الْحَقِّ و اجبار او بر توجه نحو الْحَقِّ، تا انقطاع عما دُونَهُ و اقبال برو، بلکه گردد او را، - و این بازال موانع خارجی تمام شود: بتنجیت مَا دُونَ الْحَقِّ عَنْ مُسْتَمِنٍ^۳ إِلَّا يَنَازُ - و داخلی: بصرف قوی تنجیل و توهم بتوهمات مناسب امر قدسی را از توهمات مناسب مرامر سفلی را. و بتهیه^۴، سر از برای متمثل شدن صور عقلی پروذی در آن. و چون ارادت، و ریاضت عارف را برساند بحدی - بسیار باشد کی او را خلستانی لذیذه فرا بیش آید - از اطلاع نور حق برو، کی گویا آن خلصات بروقی است کی می درخشاند (باو) آنگاه خامد شود ازو^۵ و چون امعان کند در اربیاض این غواشی برو بسیار شود. و بسیار

۱ - با فرود آید - م. ۲ - اشتغال - ط. ۳ - عن مسنن - ط. ۴ - تعریف - ط. ۵ - و تهیه - م. ۶ - ط. ازو ندارد.

باشد کی غشیان این غواشی در غیر حال ریاضت باشد. و بسیار باشد کی غطوف^۱ مألوف شود. و ومیض شهابی بین، و باشد کی این متدرّج شود تا اورا این باشد هر گاه کی خواهد. و بسیار باشد کی این اورا بآنجا رساند کی از نفس خود غایب شود، و ملاحظه جناب قدس کند فقط. و اگر ملاحظه نفس خود کند، از آن روی کند کی او لاحظه^۲ است. نه از آن روی کی او بزینت^۳ خودست. و این آخر درجات سلوک است بحق، و مایلی آن درجات سلوک است در حق و آنجا در جاتی است کی اقل نیست از درجات ما قبل آن، و این از آنهاست کی حدیث افهام^۴ آن نکند، و نه عبارت شرح آن. و آن کس کی دوست دارد کی آنرا بشناسد باید کی متدرّج شود تا از اهل مشاهده گردد آنرا دُونَ الْمَشَافَهَةِ بِهَا، و مراد بمشاهده اینجا ادراک است بی منازعتی از قوای دیگر بخلاف یقین. و از طلاب این طریقه بعضی آنند کی مایل باشند بحجاب اعلی باصل فطرت خود بی تعلّم علمی. و بعضی آنند کی میل کنند بآن بواسطه آنجی اکتساب آن کرده باشد از علوم حقیقی، یا بواسطه مجرد سماع و تقلید. و چون مرید عالم نباشد لابد باشد اورا از شیخی محقق محقّ سالک تا ارشاد کند اورا بسواء سبیل. و محتاج شود بآنک اورا اتفاق نه افتد از خلط و احوال بدنی و نفسانی الاّ آنجی تنغیر کند اورا از عالم ادنی، و ترغیب کند اورا در عالم اعلی.

و از ضروریات آن ترك فضول است. و اصلاح ضروریات. و از فضول علومیست کی استعانت بآن نکنند بر تقرب اِلَى اللَّهِ تَعَالٰی، و از ضروریات غذاست. پس واجب باشد اصلاح آن. بآنک قَلِيلُ الْكَمِيَّةِ باشد تا اشتغال بهضم آن مانع توجه بمطلوب نشود، و كَثِيرُ الْكَيْفِيَّةِ تا بآن استدراك قَلَّتْ آن نکنند^۶ و از آن مبصرات است. اما^۷ الوان آنجی

۱- محظوظ. اصل. ۲- لاملاحظه. ط. ۳- تربیت. ط. ۴- انهام. اصل -
انها. ط. ۵- عناست. م. ۶- قَلَّتْ آن بکنند. ط. ۷- و اما. م.

مشرق است از آن امداد روح کد - و تعریح قلب - و بسط نفس - از آن جهت کی نور محبوب روح است ، و معشوق او ، و ظلمت بضد . و نشاید (کی) او را نظر کردن در نقوش دقیقه مختلفه تا نفس مشغول نشود بتأمل آن ، و نه در دور ، و قصور ، و ولدان ، و غلمان ، - چه نظر درین از آنهاست کی اثار شهوت کند ، و قطع مرید از مطلوب او ، بل کی واجب است کی نظر کد بآسمان ، و زمین ، و جبال ، و بحار ، و مغاوزه - چه اعتبار باینها از آنهاست کی مایل گرداند بآن جاب - و از آن مسموعات است ، و الحان^۱ معتزله را بکلامی کی مشعر باشد بفرض طالب مدخلی عظیم [است] در غرض . و باید کی مرید اجتهاد کند در تقلیل کلام ، و استماع آن . و باید کی مسکن او در قلل جبال و مواضع خالی باشد ، - چه آن تخلیص کند از بسیاری از قواطع . و از آن مسمومات است و روایح طیبه مد^۲ اعضاء رئیسه اند ، - پس واجب باشد تعاهد آن بامراعات حال اهوویه ، چه آن از اقوی امور ضروریست . و از آن ملموسات است ، و واجب باشد [که] اقتصار کند در ملبوس بر آنج دفع^۳ ضرر بر ذ و حر^۴ کند - لا غیر . و ترك جماع کند بیکبار کی - اگر ممکن باشد و الا تقلیل کند ، و استعانت کند بر آن بصوم ، و قلّت اکل . و اشتغال مریدان بدکردایم و ترك احساس - و حرکات ، و قطع خوابی کی او را باین عالم کشند از اقوی معینات^۵ است - بر حصول غرض مقصود . و اگر توفیق از خدای تعالی معاضد نباشد ، هیچ ازینها سود ندارد . با آنک منعی از آن جناب نیست ، و نه حجابی^۶ بل کی احتجاب متخصص است بجانب ما ، و نفعات الهی دائم است ، و مستمر ، و هر گرا توفیق توصل بآن داذه اند رسید .

وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ .

۱ - الحال ط . ۲ - بآن دفع - اصل . ۳ - اقوی معینات - م - قوی معینات - ط .

۴ - حجاب بی - اصل .

مقاله ششم

از فنّ دوّم از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در ابدیت نفس و احوال او بعد از خراب بدن

تعلق نفس با بدن^۱ تعلق نیست کی اقتضاء فساد نفس کند بفساد

بدن، چه آن تعلق: یا تعلق متأخر از و باشد در وجود، یا تعلق مکافی^۲

او را در وجود، یا تعلق متقدّم بر و در وجود، - و بتقدّم و تاخر اینجا

مَا هُوَ، بِالذَّاتِ (می) خواهیم، نه مَا هُوَ بِالزَّمَانِ . -

و اوّل محال است، و الاّ بدن علّت نفس باشد. و او [علّت فاعلی

نفس نیست - بدلیلی که زود باشد که روشن کنیم، و نه [علّت قابلی او، -

چه بیان کرده اند کی نفس در بدن منطبع نیست. و نه علّت صوری، و

(نه) غائی، - چه^۳ اوّلی آن است کی بعکس باشد، و این ظاهرست. و نه

شرط، - چه زود باشد کی بطلان آن بیان کنیم، پس اقسام علّیت باطل شد.

و دوّم: و او^۴ آن است کی متعلق شوذیدن تعلق مکافی^۵ لَهُ فِي الْوُجُودِ

هم محال است، - چه تعلق بروجه مذکور اگر امری ذاتی باشد - نه عارض،

پس هر يك از ایشان مُصَافُ الذَّاتِ باشند بصاحب خود، - پس دو جوهر

نباشد، لکن ایشان دو جوهرند، هذا خلف. و اگر آن امری عرضی باشد نه

ذاتی، - پس هر گاه کی یکی از ایشان فاسد شود آن اضافه کی عارض آن دیگر

بوز باطل گردد. اما ذات آن دیگر بفساد اوّلین فاسد نشود. بعد از آن^۶

اضافه اضعف اعراض است، چه منتقل می شود آنج بر یمین تو بوز بیسار

تو، و متبدّل می شود اضافه تو بآن بی تغییری^۷ در ذات تو. و

چگونه اضعف اعراض مقوم^۸ وجود جوهر باشد، این از آنهاست

کی عقل سلیم آنرا قبول نکند.

۱ - نفس را با بدن - ط. ۲ - مکانی - م. ۳ - که - م. ۴ - ط بی ۱ و ۱.

۵ - و - ط. ۶ - بعد از ازان - اصل. ۷ - بر تغییری - اصل.

۸ - بمقدم - اصل - مقدم - ط.

وسبم: آن است کی تعلق نفس با بدن تعلق متقدم در وجود باشد، و این موجب آن نیست کی نفس معدوم شود بعدم بدن، چه متقدم بالذات معدوم شود بضر^۱ عدم متأخر. بل کی واجب آن است: کی سبب^۲ معدوم در جوهر نفس عارض شود، و با او بدن فاسد شود (نه آنک بدن فاسد شود) بسببی کی مخصوص باشد بآن، لکن فساد بدن بسببی^۳ است کی مخصوص باشد بآن از تغیر مزاج، یا ترکیب. پس روشن شد کی خراب بدن معدوم نفس نیست،

پس اگر عدم او جایز باشد آن بسببی دیگر باشد. لکن تو دانسته کی نفس بسیط است، و قائم است بذات خود، و هر چه جنین باشد بعد از وجود بالفعل قابل عدم نباشد با وجود علت فاعلی ایشان، چه هر چه او بالفعل است، و قابل عدم، قوت وجود او و عدم او در غیر او باشد، - چه شی^۴ از آن روی کی [او] بالفعل است نفس او بقوت نباشد نفس او را، و اگر چه جایز باشد کی بقوت باشد از بهر حصول امری دیگر، نه آنک درو قوت وجود نفس او (و) عدم او باشد. و چون تأمل کنی بدانی کی بدن حامل قوت وجود نفس - و عدم او نیست، بل کی درو قوت تعلق نفس است باو - و عدم تعلق نفس باو، - چه معنی آنک چیزی محل امکان چیزی دیگرست تهیوه اوست مر وجود آنرا درو تا حال^۵ وجود خود مقترن باشد باو. و همچنین در امکان فساد چیزی، و ازین جهت^۶ ممتنع است کی شی^۷ محل فساد نفس خود شود، بل بدن با هیئت^۸ مخصوص محل امکان و تهیوه اوست حدوث صورتی را - کی مقارن او شود و او را نوعی محصل کند. و نفس مبدأ قریب است آن صورت را. و وجود شی^۹ بدون وجود مبدأ او درست نباشد. و آن استعداد و تهیوه (؛) حدوث این صورت زایل شود بسبب زوال آنج بدن با (۱) و محل امکان آن نبوذ، و آن هیأت^{۱۰} مخصوص^{۱۱} است. و بعد از آن باقی ماند محلی مر امکان فساد

۱ - بضر - م. ۲ - مقدم - ط. ۳ - نسبتی - م. ۴ - باحال - م.

۵ - و ازین جهت - ط. ۶ - یا هیئت - ط. ۷ - مبانی مخصوصه - م.

[آن] صورت را کی مقارن اوست ، و زوال ارتباطی کی نفس را بآن حاصل شده بود . پس بدن با هیئت مخصوصه شرط نیست در وجود نفس از آن روی کی او جوهری مجرد است ، بل از آن روی کی داء (و) مبدأ صورتی نوعی است ^۱ .

و نفس چون بسیط است مرگب نباشد از قوی قابل فساد معاون ^۲ قوت نبات و ایشان در ذات جمع نشوند الا بجهت دو امر مختلف در ذات . و مراد بقوت استعداد تام می خواهیم ، نه امکان کی لازم ماهیات است ، - جه آن اقتضاء ترکیب نکند ، بجهت آنک امری وجودی نیست ، چنانک شناختی . و اگر اقتضاء آن کردی هر بسیطی از ممکنات مرگب بودی ، - چه آنرا ^۳ قابل نیست ، پس قوت بطلان او در غیر نباشد . پس قوت بطلان نفس اگر از آنها باشد کی باطل شود : یا در ذات او باشد ، یا در شی دیگر ، - جه مستحیل است قیام او بذات خود ، و چون او در آحد ^۴ الامرین نیست . پس باطل نباشد البته . و هر چه قابل فساد باشد (و) او را حاملی نباشد درو ^۵ چیزی باشد - کی قابل فساد باشد ، و ازو جاری مجری ماده جسم باشد جسم را ^۶ (و چیزی کی فاسد شود بفعل ، و جاری مجری صورت جسم باشد جسم را) . و نفس اگر قبول فساد کند باین مثبت باشد ، لکن او مجردست ، پس ماده او هم مجرد باشد ، و اگر قبول (فساد) کند کلام عاید شود در آن ، و آن ماده عاقله مدر که ^۷ باشد لاعماله ، جه ^۸ اوست کی وجود او لذاتیه است بخلاف صورت ، یا ما هو کالصوره پس آنج چون ماده باشد نفس را ، نفس باشد ، هذا خلف . و بتقدیر آنک خلف نباشد مطلوب کی بقاء نفس است هم حاصل باشد .

و هر مرگبی کی حال نباشد ، در چیزی لابدست کی بعضی از بسائط

۱ - صورتی قوی است - ط . ۲ - مقارن - ط . ۳ - و چون آنرا - م .

۴ - و درو - اصل . ۵ - که قابل فساد و ازو جاری مجری ماده جسم را - ط .

۶ - مذکور - ط . ۷ - که - م .

او حال^۱ نباشد - اگر هر یکی چنین نباشد ، و حینذ^۲ آن جزو سبب^۳ آنک مجرّد^۴ باشد و قائم بذات خود او نفس باشد ، و جزء دیگر راهیج مدخل نباشد در آن . و این همه آنگاه دلالت کند بر امتناع عدم نفس اگر علّت فاعلی کی معطی وجود اوست منعدم نشود . اما اگر عدم آن جایز باشد بقاء نفس متصور نباشد بر تقدیر وقوع آن ، چه وجود و بقا را در مُمَكِّنَاتُ الْوُجُودِ استفادات نکنند الاّ از عللی کی مستند باشند بآنها پس نفس تصوّر عدم او^۵ از خارج نتوان کرد الاّ بارتفاع علّتی فاعلی از خارج ، و چون نفس بسیط است و قائم بذات خود ، پس علّت فاعلی او چنانک دانستی لابدّست کی چنین باشد ، پس عدم او ممتنع باشد الاّ بعدم علّت او - کی او نیز همچنان است ، و همچنین تا امر منتهی شود بواجب الوجود و او ممتنع العدم است ، پس نفس مُعْتَنِعُ الْعَدَمِ باشد ، و اَبَدِيّ الْوُجُودِ و هو المطلوب .

و از براهین بر ابدیت نفس آنست : کی اگر باطل شود ، بطلان او مفتقر باشد بسببی کی غیر نفس باشد ، چه شی^۶ : اگر اقتضاء عدم نفس خود کردی - او را اصلاً نیافتندی ، بل کی ممتنع بودی ، و آن غیر ، ممتنع است کی وجود او مقارن وجود نفس بود ، و الاّ علّت تامّه - عدم^۷ او نباشد ، چه علّت تامّه معلول از او مُنْفَكْ نباشد و هرج این شأن او باشد ارتفاع او را مدخلی بوده باشد ، در وجود نفس ، و آن ضدّ او باشد - اگر امری موجود باشد ، و شرط او - اگر معدوم باشد ، لکن نفس را علّی نیست تا ضدّی اعدام او کند - بممانعت بر آن ، و مزاحمت در آن ، و چون علّتی - کی معطی وجود نفس است باقی است چنانک دانسته ، و او را محلی نیست - تا بر آن چیزی مزاحم او شود - بقاء او واجب باشد - بقاء آنچ نفس مُسْتَفِيدُ الْوُجُودِ است از آن ، و مانع بقاء نفس بآن - وجود

۱ - نسبت - اصل . ۲ - آنکه مرکب - م ۳۰ - عدم تصور او - م ۴۰ - عدم - ط .

هیچ چیز دیگر نباشد - البته ، و این ظاهرست از اصولی کی تقریر آن از بیش رفت .

و شرطی کی فرض کرده اند کی عدم او^۱ معدوم نفس است - اگر مباین نفس باشد ظاهرست - کی با بقاء علّتی کی اقتضاء افاضت وجود کند لدائها ، عدم آن مباین را در ارتفاع آن وجود فائض^۲ از آن اثری نباشد و اگر مباین نفس نباشد - واجب باشد کی کمالی باشد نفس را ، - جه اولی اعراض بآنک عدم او معدوم نفس باشد ، اعراضی باشد کی کمالات باشند نفس را ، و اگر عدم این^۳ معدوم نفس بودی - نفس عِدِیْمَةُ الْکَمَالِ باقی نماندی - یا بدن^۴ ، و اعراضی کی مضاد^۵ کمال نفس بودی سزاوار بودی بآنک ابطال نفس کردی ، چون افعالات از بدن - و جهل^۶ مرگب . پس باید کی هر (نفس) شریر ثابت نماند ، نه در حال تعلّق ببدن ، و نه در حال عدم تعلّق ببدن ، - جه علاقه اضافی را - کی اوراست با بدن تأثیری نباشد در آن - بجهت آنک از بیش رفت ، و ما می یابیم نفس را کی بیان کردیم [که] ماهیّت او نیست چیزی مغایر ادراک او ذات خود را متغیّر - و ناقص نمی شود در ادراک او ذات خود را بتغیّر اعراض او و اختلاف^۷ آنها بآنک کمال نفس اند ، یا نقص او ، پس نفس معدوم نشود البته .

و تو می دانی کی نفس چون مفارقت بدن کرد و متعلّق نشد^۸ ببدنی دیگر اشتغال بقوی بدن ازوزایل شود ، و اشتغال بذات خود خالص ماند ، و مشاهده کند ذات خود را مشاهده^۹ تام^{۱۰} ، و شناختی معنی این مشاهده . و هیچ شکی نیست در آن کی شعور بوجود سعادت است ، و چون مفارقت کنیم از بدن شعور ما بذوات ما اتم^{۱۱} باشد ، جه با علاقه^{۱۲} بدنی شعور ما بذوات ما نیست ، الا غلوط بشعور بدن^{۱۳} ، و همچنین تجرّد^{۱۴} معقولات ما اتم^{۱۵} باشد

۱ - فاض - ط . ۲ - نماندی یا بدن - م - نماندی یا بدن - ط . ۳ - وجهات - اصل

۴ - بماند - ط . ۵ - او را اختلاف - اصل . ۶ - شد - ط . ۷ - بدن - م .

۸ - مجرد - اصل - ط .

جه ما تعقل چیزی نکنیم چون با بدن باشیم [الا که مقتدرن] شود بآن خیالی، یا شبیه خیالی، پس چون علاقه میان نفس و بدن منقطع شود، و این شوب^۱ زایل شود، معقولات عقلی و شعور بذات مشاهده گردد، و التذاذ نفس بحیات خود اتم^۲ و افضل باشد [و نفس را باعتبار هر قوتی نفسانی لذتی و خیر است و اذی و شری که مختص^۳ باشد] بآن قوت.

و لذت شهوت کیفیت ملایمه است. و لذت غضب ظفر، و لذت و هم رجا، و لذت حفظ. بد کسر^۴ امور ماضی. و اذی هر یکی ازینها آن است کی مضاد او باشد.

و هرج کمال او افضل باشد، و اتم، و ادم، و اکثر، و اوصل باو، لذت^۵ او ابلغ باشد، و همچنین آنک در نفس خود فعل او اکمل و افضل باشد، و ادراک او اشد.

و کمالی کی خاص^۶ است بنفس ناطقه از جهت قوت عقلی: آن است کی عالمی معقول گردد. کی صور کل درو مرتسم باشد، و نظام معقول^۷ در آن، و خیر فایض بآن، و حینئذ موازی کل عالم موجود باشد، و مشاهد آنج حسن و خیر مطلق است و این اتم (است)، و افضل است از کمالات دیگر قوی، بل کی او در مرتبه است کی بآن زشت باشد کی گویند کی. او افضل و اتم است، چه هیچ نسبت نیست آنها را باو. از روی فضیلت، و تمامی، و کثرت، و سایر آنج بآن تمام شود الذاذ مدرکات از آنها کی یاد کرده شد. آنگاه چگونه قیاس کنند دوام ابدی را بدوام فاسد متغیر. و چگونه باشد حال آنک وصول او بملاقات سطوح باشد. با آنک متغفل باشد در کنه مدرک. و چگونه قیاس کنند کمال ادراک بادراک، و مدرک بمدرک، چه عدد مدرکات عقل بیشتر است از مدرکات حس، و استقصاء او مدرک را و تجرید آنرا از زواید، و

۱ - تشوب - م. ۲ - تذکر - ط. ۳ - باو ولذت - م. ۴ - خالص - اصل.

۵ - و معقول - اصل. ۶ - یا آن م.

خوض در باطن و ظاهر آن اشدّست. و شواغل بدن و عوائق آن منع می کند از اشتیاق بآن کمال، - اشتیاقی کی مناسب مبلغ آن باشد، چه اشتغال نفس بمحسوسات منع می کند او را از التفات بمعقولات لاجرم از آن ذوقی نمی یابد، و او را بآن شوقی حاصل نمی شود، چون عتین - کی مشتاق نشود بجماع، و اصمّ کی مشتاق نشود بسماع الحان.

و استمرار وجود آنج اضداد کمالات نفس است، و اشتغال او بغیر آن، مانع می شود او را از ادراک آنج منافی اوست از آن روی کی منافی است، و ازین جهت ۱ متألّم نمی شود بحصول آن او را، چون مرور کی بسیار باشد - کی احساس بمرارت فم خویش نکند - تا آنگاه کی مزاجش نیک شود. و آنکس کی کَرِبْنُمُ النَّفْسُ است، چون تسأمل عویصی کند کی مهمّم باشد او را، و شهوتی را برو عرضه کنند، و او را تخییر کند میان هر دو - استخفاف بشهوت کند.

و نفوس عامّی نیز گاه باشد کی اختیار غرامات - و آلام عظیم کنند - بسبب خوف افتضاحی، یا شوقی ۲ بآمری عقلی. و چون منفصل شویم از بدن، و نفس ما در آن متبّه شده باشد مرکمال ۳ خود را - کی معشوق اوست، و حاصل نکرده باشیم آنرا، و نفس بطبع آرزو مندست بآن، الاّ آنک اشتغال او ببدن آنرا فراموش گردانیده است او را، چنانک مریض استلذاذ بخلو فراموش می کند، و میل می کند بمکروهات بحقیقت. نفس متألّم شود بفقد آن تألّمی بسیار، و مثل او مثل ۴ تخدیری باشد کی احساس بمولم خود نکند، و چون عایق زایل شود احساس بآن بکند. و چون قوّت عقلی از نفس بحدّی رسد از کمال - کی نفس را ممکن باشد صکی عِنْدَ مُفَارَقَةِ الْبَدَنِ بآن واسطه مستکمل شود - استکمالی کی او را است کی بآن رسد، و برسد بآن بسبب دریافتن آنج ادراک آن کرده بود، و

متنبه شده بود آرا لدّتی عظیم ییابد - کی اجلّ و اشرف باشد از هر لدّتی و این سعادت حقیقی است .

وامّا نفوس سازجه کی اکتساب شوق باین کمال نکرده باشند ، و نه نیز اکتساب هیأتی ردّی از بدن ، ایشان را تألم از فقد کمال نباشد بسبب عدم تنبّه ایشان آنرا ۱ . و اگر اکتساب هیأت ۲ ردّیه بدنی ۳ کرده باشند بسیار باشند کی مشتاق شوند بمقتضی آن هیأت ، و معذب شوند عذابی سخت - بسبب فقد بدن ، و مقتضیات آن ، بی آنک مُشْتَقّ اِلَیْهِ حاصل شود ، چه آلت آن باطل شد ، و خلق تعلّق ییدن باقی ۴ ماند ، و تعدّ بی کی بسبب این هیأت باشد دائم ۵ نماند بسبب زوال آن هیأت بَعْدَ اَلْمَوْتِ شَيْئاً فَشِیْ بجهت انقطاع اسبابی کی هیأت از ایشان همچنین حاصل شده است - و منافاة ذات آنها را . و این هیأت مختلف شوند در شدّتِ رذات - و ضعف آن ، و در سرعت زوال ، و بطوّء آن ، و مختلف شود تعدّ بی کی از آنها باشد بحسب این دو اختلاف .

و واجب است کی بدانی کی سعادت حقیقی تمام نشود الاّ باصلاح

قُوّتِ عملی از نفس بآنک استعمال متوسط بَيْنَ اَلْعُلُقَيْنِ الضِّدَّیْنِ کند ، یا ۶ نفس را هیئت استعلائی بر بدن حاصل شود ، و منفعل نشود از قوی بدن ، چه مانند آنیم کرد افعال توسط ، بی آنک ملکه توسط حاصل باشد - کی عبارت است از تبرئه ۷ نفس ناطقه از هیأت انقیادی - و تبقیه ۸ او بر جبلّت خویش ، چه توسط مضادّ جوهر نفس نیست ، و نه مایل باو - بجهت بدن ، بل از جهت بدن ، چه او سلب (می) کند از آن طرفین دایماً و واسطه مذکوره عدالت است ، و شناختی کی آن عفت اُنت است ، و شجاعت ، و حکمت ، و آنک این اصول فضایل خلقی است ، و مجموع آن عدالت

۱ - ایشانرا - ط . ۲ - پهیأت - ط . ۳ - بدی - م . ۴ - ط بی ، باقی

۵ - و دایم - م . ۶ - تا - ط . ۷ - تتریه - ط . ۸ - تنیه - م .

است و عفت منسوب است بقوت شهوانی ، و شجاعت بقوت غضبی ، و حکمت بقوت عقلی .

و بحکمت اینجا آن میخواهیم کی ملکه باشد^۱ که صادر باشد از آن افعال متوسط میان جر برت و - غیاوت اعنی ملکه توسط استعمال قوت در آنچه تدبیر حیات بآن کند [و آنچه تدبیر بآن نکند] چنانکه شجاعت ملکه توسط است میان تهور و - جبن ، و عفت ملکه توسط است میان خمود و - فجور ، و این اطراف همه رذایلند که اجتناب از آن واجب باشد و عَلَي الْجُمْلَةِ کمال نفس ناطقه از جهت علاقه بدن آنست که مستولی باشد بر قوی بدنی و قوی بدنی برو مستولی نباشد ، و شهوت انسان ، و غضب او ، و فکر او در تدبیر حیوة ، و غیر آن ، بر اعتدال باشد ، و بر آن وجه باشد که رأی صحیح اقتضاء آن کند .

و از تفاریح حکمت باین معنی فطنت است^۲ ، بیان ، و اصابت رأی ، و حزم و^۳ صدق ، و وفا ، و رحمت ، و حیا ، و بزرگ همتی ، و حسن عهد ، و تواضع [و] این یازده^۴ فضیلت است که مختص است بحکمت ، و مقابل هر یکی ازینها رذیلتی است .

و از تفاریح شهوانی قناعت است ، و سخا ، و ایشان دو فضیلت اند که مکنتف^۵ هر یکی از ایشان دو رذیلت است .

و از تفاریح غضبی صبر است ، و حلم^۶ و سعت صدر ، و کتمان سر ، و امانت ، و مقابلات این پنج رذایلند .

و روشن شد از مجموع آنچه^۷ گفته اند که کمال نفس نطقی در آنست که باقی ماند مجرد از ماده از جمیع وجوه ، و متقش بهیئت وجود ، و تمام نشود این تجرد بکلّیت الا عِنْدَ تَرْكِ الْبَدَنِ و انقطاع از و انقطاعا [ع] ی

۱ - از اینجا تا سطر ۷ صفحه بعد از نسخه اصل افتاده بود و فقط با دو نسخه « د » و « ط » مقابله شد . ۲ - و جزم - ط . ۳ - یازده - م . ۴ - مردود - ط . ۵ - مکسب - م . ۶ - و علم - م . ۷ - آنکه - م .

کلی ، و علاقه بدنست که نفس را غافل میگرداند از شوقی که خاص است
 بأو - از طلب کمال ، که او را است از شعور بلذت کمال ، اگر حاصل شود او را ،
 باشعور بألم تصور^۱ از آن ، و این از بهر آن نیست که نفس منطبقست در بدن ،
 یا منغمس در آن ، و لکن از بهر علاقه است میان ایشان ، و آن شوق
 جبلی است بتدبیر آن^۲ و اشتغال بآثار آن^۳ و آنچه ایراد میکند برو^۴ از
 عوارض آن ، و بآنچه متقرر میشود در آن از ملکاتی که مبدأ آنهاست ،
 پس چون مفارقت کند و در آن ملکه باشد^۵ حاصل^۶ بسبب تعلق
 ببدن ، حال او قَرِيبَةُ الشَّبَةِ باشد بحال او چون متعلق باشد بدن ، و بعد
 از آن هیئت بدنی مضاد جوهر نفس است ، و موزیست او را ، و مشغول
 می گرداند نفس را از آن بدن ، و تمام انغماس او در آن ، و چون نفس
 مفارقت کد از بدن احساس کند بآن مضادت ، و متأذی شود بآن ، و آن هیأت
 اندک اندک باطل می شود با^۷ ترك افعالی کی بقی آن است بتکرر ،
 تا نفس باک شود ، و بسعادتی کی خاص است بأو [ب] رسد ، و این همه
 بر تقدیر آن است کی نفس مجرد شود از تعلق بجسم مطلقا . اما اگر
 بَعْدَ الْمَوْت چیزی از اجسام متعلق شود آن مانع آن نباشد کی او را
 انات ، و آلام عقلی حاصل شود بالذات ، و آلام حسی^۸ کی حاصل است
 بسبب تعلق [ب] جسم . و وقوع این تعلق بجند وجه ممکن است . از آن بعضی
 آن است کی مقبول است از شرع ، و مسارا هیچ سبیلی نباشد باثبات آن
 الا از طریق شریعت ، و تصدیق خبر نبوت ، و او آن است کی بدن
 راست عِنْدَ الْبَعْث (و آن معاد بدنی است) ، و خیرات بدن - و شرور
 آن معلوم است و اعتداد بآن نکنند در جنب خیرات - و شرور عقلی . و
 از آن یکی آن است کی نفس بعد از مفارقت بدن متعلق شود ببعضی

۱ - تصور - ط . ۲ - با یاران - م . ۳ - میکند بزوال - ط . ۴ - پایان آمد

آنچه از نسخه اصل افاده بود . ۵ - مر حاصل - ط . ۶ - ط بی ، و . ۷ - تا - ط .

۸ - حسی است - اصل .

اجسام سماوی یا آنج جاری مجری ایشان باشد، و آن اجسام آلت تخیلات نفس باشد، و بآن واسطه مشاهده خیرات، و آلام حتی کند، - چه صور خیالی از حتی کمتر نیست - بل^۱ بسیار باشد کی زیادت شود از روی تأثیر و صفا، چنانکه مشاهده آن می کنند در منام، و بسیار باشد کی آنج در خواب بینند شأن^۲ او در باب خود اعظم باشد از محسوس. و باشد کی آن آخر الامر ایشانرا برساند بتجرّد کلی^۳، و استعداد مر و صول را بغایت کمالات نفسی^۴.

و مستبعد نیست کی چند نفس را یک جرم^۵ باشد - کی هر یک از ایشان در آن صور مشاهده کند، و ایشانرا تحریک آن جرم^۶ نبود تما متمايع شوند؛ باختلاف ارادات^۷. و دور نباشد کی اشقیا را جرمی^۸ دیگر باشد - یا اجرامی کی بواسطه آن تخیل صور موزیاتی کنند کی ایشانرا توعد بآن کرده باشند - و غیر آن. و حکم و اباین، از طریق احتمال و تجویز است، نه از طریق قطع و یقین.

و از آن یکی تناسخ است در ابدانی - کی از جنس آن ابدان باشند کی نفس متعلق^۹ (ه) آن بوزه باشد، یا بدنی انسانی^{۱۰}، یا حیوانی، یا نباتی، یا معدنی. و هر گاه کی تکوّن اشخاص بدنی کی صلاحیت تعلق نفس بآن داشته باشد ازلی^{۱۱} باشد، و نفس انسانی قدیم باشد تناسخ واجب باشد، - چه محال است کی نفوس نا متناهی باشد - بسبب وجوب تناهی علل، و تناهی حیثیاتی - کی باعتبار آن وجود معلولات متکثر می شود، و چون نفوس متناهی باشد و تکوّن اشخاص نا متناهی، لابد^{۱۲} باشد از تکرّر حصول نفوس در ابدان. و هر گاه کی یکی ازین دو امر حاصل نباشد در نفس امر تناسخ واجب نباشد، اَللّٰهُمَّ اِلَّا از جهتی - یا جهانی کی اِلَّا الّا ندانسته ایم آنرا.

۱ - بلکه - م. ۲ - شایق - اصل. ۳ - حرم - م. ۴ - با متمايع شوند - اصل - یا متمايع نشوند - م. ۵ - ارادت - ط. ۶ - چیزی - اصل.

ونفس انسان ^۱ مِنْ حَيْثُ وَحْدَتِهَا وَبَسَاطَتِهَا واجب است مکی

حادث نباشد بسبب آنج در مباحث علل و معلولات شناخته. بل کی او
وقتی حادث باشد کی درو اعتبار اثنیستی بکنند^۲ چون انضیاف اضافه با^۳
غیر آن باو - جه علت قدیمه چون لداتها اقتضاء صدور امری کند ازو
منفک نشود البته از تعلق آن امر باو (و متوقف نشود آن تعلق باو)
بر شرطی، پس^۴ منعدم نشود تعلق معلول بعلت فاعلی او اصلاً، و اگر چه
جایز باشد انعدام تعلق او بعلت قابلی اگر او را قابلی^۵ باشد چنانک در
اعراض. و تقریر آن از یش رفت، و محتاج است بفضل تأملی - و ذهنی
ثاقب.

و ازین هم ظاهر شود کی جوهر وحدانی^۶ نفس معدوم نشود، -
جه اگر معدوم شود سبب عدم او یا: وجود امری باشد - یا عدم امری.
اگر وجود امری باشد لابد بود کی (تابع او شود عدم علت نفس
کی قدم آن واجب است بجهت استحالت صدور قدیم از حادث، و کلام
در عدم) علت نفس عاید گردد. همچنین تا عدم واجب لازم آید^۷ چنانک
زود باشد کی بدانی، و آن محال است.

و اگر عدم امری باشد، آن^۸ امر معدوم: یا قدیم باشد، و محال عاید گردد،
یا حادث - و چنانک لازم آید از عدم او کی سابق است بر آن عدم نفس قبل از
وجود او، چنانک لازم آید از عدم او کی متأخر است از وجود او [عدم]
نفس بعد از وجود او. پس نفس مِنْ حَيْثُ وَحْدَتِهَا وَبَسَاطَتِهَا حادث
باشد بسبب سبق عدم او بر وجود او، و فرض کرده شد کی او حادث
نیست ازین حیثیت هذا خلف.

۱ - انسانی - م. ۲ - نکند - ط. ۳ - یا - ط. ۴ - ط بی. ۱. پس.
۵ - قابل - ط. ۶ - وجدانی - م. ۷ - ط بی. ۲. آید. ۸ - ط بی. ۱. آن.

مقاله هفتم

از فنّ دوم از جمله سیم کی در علم طبیعی است
در اثبات نفوس سماوی و کیفیت تصورات ایشان
و حرکات ایشان

بدرستی شناخته وجود حرکات دوری مر اجرام سماوی را، و شناخته اختلاف افلاک و کواکب در جهات آن حرکات، و در سرعت آن [و] بطوّه آن. و در آنک بعضی از آن بالذات است، و بعضی از آن بالعرض، و آنج بالعرض است لابدست کی تابع مبالذات باشد. و دیگر شناخته کی حرکتی کی بذات است: یا قسری باشد، یا طبعی، یا ارادی. پس حرکات مستدیره کی سماویات راست از یکی ازین سه برون نباشد. و اولان باطل اند، پس ثالث متعین باشد^۳، و آن [این] است کی حرکت ایشان ارادی باشد.

اما بطلان آنک قسری باشد بجهت آنک حرکات افلاک: اگر قسری بودی بر موافقت حرکت قاسر بودی، چه تحریک قسری نباشد الا باستصحاب، پس واجب بودی کی در اقطاب مختلف نشدندی، و دانستی اختلاف ایشان در اقطاب، آنگاه اعلاّی آنج متحرک است از افلاک - بالای او چیزی نیست کی تحریک آن کند، و ما تحت او اگر مدافعت و مزاحمت او کند تا قاسر او باشد، آن مزاحمت و مدافعت هم حرکتی باشد، پس اگر قسری باشد لابد باشد کی منتهی شود بأرادی یا طبیعتی [که ازو بعضی حرکات سماوی صادر شود، چه ما قطعاً می دانیم که عالم عناصر قاسر عالم افلاک نیست] در حرکت. پس اگر در سماویات چیزی باشد کی حرکت او قسری باشد همه آن چنین نباشد - و ما کلام در آن فرض کنیم کی قسری الحرکه نباشد.

۱ - و تحریکات - م - ط. ۲ - و شناختی - م - ط. ۳ - طبعی، باشد. ۴ - اختلاف اصل - که اختلاف - ط. ۵ - و ما تحت آن کند ط علاوه دارد. ۶ - یا - ط.

وامّا بطلان آنک طبعی^۱ باشد بجهت آنک در مباحث حرکت دانستی - کی حرکت وضعی جون از^۲ قسر نباشد ممتنع باشد کی از طبع باشد، بل کی متعین شود کی [از] ارادت باشد. پس واجب شد کی حرکت فلکی ارادی باشد. پس اورا محرّکی مرید باشد، و هر محرّکی مرید بر تحریک او شوقی سابق باشد، و هر شوقی تصوّری بر آن سابق باشد، - پس این حرکت تصوّری بر آن سابق باشد، و سماویات را حیوانی - و ادراکی باشد.

و محرّکات ایشان: یا عقول باشد، یا نفوس، - لکن عقول تحریک جسم بمباشرت نمی کنند، - جه آن منافی آن است کی ایشان عقل باشند، جه ما بعقل ذاتی می خواهیم محرّد از ماده و علائق آن - و تدبیرات آن^۴ پس آن محرّکات نفوس باشند.

و تصوّرات ایشان واجب است کی جزئی باشد - و کلی^۵ باهم. جه اگر ایشان را [از] تصوّرات جز تصوّر کلی فقط نبودی - تحریک ایشان جسم سماوی را ممتنع بودی، جه تصوّر کلی از حرکت جزئی صادر نشود، و الا مفتقر شود حرکت جزئی بسببی غصص - کی مقترن شود بتصوّر کلی: پس او واحد موجب آن حرکت معتنه نبودی^۶. نمی بینی کی ما جون حکم کنیم کی بلد فلانی^۷ باید کی قصد آن کند - کافی نباشد در آن محرّد حکم ما بآنک قصد بلدی مطلق باید کرد^۸، بل لابد باشد اورا از شعور ببلد مخصوص. و حرکات فلکی جزئی است، پس بایست کی از تصوّری متجدّد (جزئی) صادر شود - تا^۹ متصوّر از قوّت بفعل آید در امری کی غیر حرکت است، جه حرکت را لذلّات^{۱۰}ها طلب نکنند، بل

۱ - طبعی - اصل ۲۰ - او - اصل ۳ - ط بی، از ۴ - ط بی، آن اصل.
 ۵ - تدبیرات آن - ۵ - نبوده باشد - م - ط - ۶ - نای - اصل ۷ - کردن - ط -
 ۸ - یا - م - ۹ - و در - م -

کی او را لِغیرِها^۱ طلب کنند، چنانکه از بیش رفت.

و غرض نفوس از حرکت امری شخصی نیست - کی واقف شود نزد او،

جه اگر بیابد^۲ یا نومیذ شود عَلَی التَّقْدِیرِینِ واقف شود، و حرکات ایشان دائم نباشد، و زود باشد کی بر همان گوئیم بر دوام حرکات ایشان، پس ایشانرا ارادتی کلی باشد - و تصویری^۳ کلی هم - آنگاه حرکت متقدمه علت مطلقه حرکت متأخره نیست. پس هر فلکی را ارادتی کلیته ثابته باشد بجهت حرکت (ی) کلیته، و آن ارادت کلیته با وصول بنقطه موجب ارادتی جزئی^۴ را از آن نقطه - بنقطه دیگر، و هم چنین دائماً وصول به نقطه با^۵ ارادت کلی^۶ علت ارادتی - و حرکتی باشد - هر دو جزئی^۷. پس اگر نه ارادت کلی^۸ بودی واجب نشدی تجدید^۹ اراد[ا]ت و حرکات جزئی^{۱۰} بر دوام.

پس ارادت از برای بوذن جسم در حدی از مسافت اگر نیابند تحریک جسم بآن واجب نباشد. و^{۱۱} چون ارادت را یافتند، محال باشد کی جسم در حال وجود ارادت در آن حدی باشد کی می خواهد آنرا، جه ارادت ایجاد - بموجود متعلق نشود، بل کی در حدی دیگر بوزه باشد، بیش از [آن] ن. و ممکن باشد کی حاصل شود در حدی کی خواهد آنرا در حالتی کی او در حدی باشد کی بیش از آن است، پس متأخر بوذن او در حدی کی می خواهد آنرا از وجود^{۱۲} ارادت از برای امری باشد راجع بجسمی^{۱۳} کی او قابل است، نه بأرادت کی او فاعل است، و با وصول او بعدی کی می خواهد آنرا آن ارادت فانی شود - و غیر آن متجدد شود، پس وصول بعدی سبب وجود ارادتی گردد - کی متجدد شود با آن وصول، و^{۱۴} وجود هر ارادتی سبب وصولی^{۱۵} باشد کی متأخر باشد از آن

۱ - تغیرها - م. ۲ - بیابد - م. بروج، اگر بیابد - ط. ۳ - تصور - ط. ۴ - هر حرکتی - م.

۵ - یا اصل - ۶ - بتجدد - ط. ۷ - ط بسی جزئی - ۸ - ط بسی و.

۹ - ط بسی، آنرا از وجود - ۱۰ - بسی - م. ۱۱ - وصول - ط.

ارادت . پس حرکات ، و ارادات ۱ ، مستمر شود . استمرارشی غیر قار ، بل بر سبیل تصرّم - و تجدد . و سابق بانفراد - علت لاحق نباشد ، بل کی او شرطی باشد کی علت بانضیاف او بآن تمام شود .

و اگر فلک بحرکت خود طلب وضعی ۲ معتن موجود کردی تحصیل حاصل بودی ، بل کی طلب وضعی فرض [ی] می کند - کی فرض می کند آنرا ، و حرکت متوجه می شود بآن ، و این وضع فرضی نیست کی نزد آن واقف شود ، و الا حرکت واقف شود ، و آن محال است - از برای آنج زود باشد کی بیاید ، پس لابد باشد کی طلب وضعی معتن فرضی ۳ کلی کند . و هیچ منافاتی نیست میان آنج (او) معتن باشد ، و میان آنک کلی باشد ، - جه کلی را با کلیت خود تعینی است کی بآن ممتازست از سایر کلیات . و تقبّد او بجسم واحد جزئی مضر نیست بکلیت آن ، و شناخته آنرا در آنج گذشت . پس لابد باشد فلک را از ارادتی کلی - عقلی ، پس او را نفسی ناطقه باشد - چنانک ما را . و اگر جه در جوهر خویش [و] مرتبه او از وجود افضل باشد بآنج ۴ ما را ممکن نباشد اطلاع بر قدر تفاوت در آن ، بل کی شبه آن است کی نسبت نفوس ایشان با نفوس ما در شرف چون نسبت ابدان ایشان باند با ابدان ما در آن .

و حال فلک چون حال ما نیست در حرکت ، جه ما را خطوات ۵ است ، و آنج جاری مجری آن است کی بواسطه آن متعین می شود ارادات جزئی ما هر حرکت را از حدّی جدّی . و اوضاع فلک متشابه ۶ است ، و آنج فرض کنند در آن کی منتهی حرکتی جزئی باشد از نقطه ۷ اولی نباشد از نقطه دیگر .

و حدود حرکت فلک بقیاس با غیر او مختلف می شود ، چون مقابله او ، و تربیع او ، و تسدیس ، و غیر آن از مناسبات کواکبی ، و این قدر

۱ ارادت - ط . ۲ خود کردی وضعی - اصل . ۳ فرض - ط .
 ۴ بآنکه - م . ۵ خطرات - ط . ۶ مشابه - اصل .

کافیست در اختلاف ارادات اجزائی او، و ۲ در تعیین حدود حرکات او .
 و حرکات ایشان اربرای مجرد اخراج اوضاع از قوت بفعل نیست .
 چه اگر چنین بودی دَوَر آن ایشان بر دو قطب ثابت دائم نبودی ، چه
 بآثبات حرکات ایشان بر دو قطب اوضاعی بقوت باقی ماند ابدآ از جهت
 ثبات قطبین . بل کی حدس حکم می کند کی ایشان لذّاتی روحانی درمی یابند
 کی حرکات ایشان از آنها منبث می شوند، و حرکات مُعَدّ اند مرحصول
 آن لذّات را . و بسیار باشد کی ابدان ما منفعل می شوند ۳ بحرکت از
 هیأتی کی نفوس ما را حاصل می شود ، چنانک بدن حرکت می کند برقص ،
 و تصفیق ، و آنچ مشابه ایشان است . از طرّبی ، و اریاحی ، کی نفس را
 حاصل شود . و از بهر این است کی حرکات افلاک منبث می شود از آنچ
 بایشان می آید از افق اعلی . و این آخر جمله ستم است کی در علم
 طبیعی است ۴ .

۱ - ارادت - ط . ۲ - طبعی ، و . ۳ - از آنها منبث می شوند . ط . ۴ - تمام شد
 این جله یاری پروردگار ، و معونت خالق ستار ، در اواخر روز سه شنبه سیزدهم شهر
 محرم الحرام - که متعظم است در میان ماههای سال هزار و چهل و یکم از هجرت
 پیغمبر ما صلی الله علیه و آله - در مشهد مقدس حضرت امام الجین والانس علی بن
 موسی الرضا علیه التحیة و آثنا - بردست احقر عباد الله و محتاج بسوی پروردگار
 و صد مفتاح ابن حاجی محمد محمد صادق مصحح یا مرز د خدای تعالی گناهان او را ،
 و گناهان پدر و مادر او را ، و در بهل و در آورده میشود انشاء الله این جله بجملة چهارم که در
 علم اوسط است - که علم ریاضی می گویند - وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُتَّصِينَ الْأَنْجَبِينَ وَسَلَّم تَلْتَا - م .

دره التاج بخش پنجمین

فهرست مقالات جلد چهارم (در علم طبیعی)

فصل اول : در اجسام طبیعی

۱ مقاله اول - در مقومات جسم طبیعی و احکام عام آن نه احکام خاص
بهر جسمی .

- ۱۴ د دوم - د عناصر و احوال آن باعتبار انفراد .
۲۶ د سیم - د احوال این عناصر باعتبار امتزاج و ترکیب ایشان .
۳۰ د چهارم - د کائناتی که حدوثشان از عناصر نه بترکیب است .
۳۸ د پنجم - د آنچه متکون میشود از عناصر بترکیب و آن موالید
ثله است : معدن ، و نبات ، و حیوان .

- ۴۵ د ششم - د اثبات عدد جهات ، و ذکر لوازم آن .
۵۵ د هفتم - د سائر افلاک و کواکب ، و ذکر جمله از احوال ایشان .

- ۷۰ فصل دوم - در نفوس و صلات و آثار آن
د اول - در اثبات وجود نفس ، و آنکه معقولات او ممکن نباشد
که در آلتی بدنی حاصل شود ، و آنکه او در تعقل که
کمال ذاتی اوست از بدن مستغنی است .

- ۷۹ د دوم - در قوای نباتی که از نفس ظاهر میشود ، و شك نمیکیم
که انسان - و حیوان اعجم و نبات در آن مشترك اند .

- ۸۵ د سیم - در قوای حس و حرکت ارادی که از نفس انسان صادر
میشود ، و شك نمیکیم در آن که باقی حیوانات را
حاصل است .

- ۹۷ د چهارم - در قوتی چند که نمیدانیم که غیر انسان را حاصل است
از حیوانات .

۱۰۳ مقاله پنجم - در مقامات و وحی - و الهام ، و معجزات - و کرامات ،
و آثار غریب که از نفس صادر شود ، و درجات عارفان -
و مقامات و کیفیت ریاضت ایشان .

- ۱۱۹ * ششم - در ابدیت نفس ، و احوال او بعد از خراب بدن .
۱۳۱ * هفتم - « اثبات نفوس سماوی ، و کیفیت تصوّرات ایشان ، و
تحركات ایشان .



توانا بود مسرکه دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لُغَرَّةُ الدَّابَّاجِ

تصنیف

العلامة قطب الدين محمود بن ضياء الدين مسعود الشيرازي

نسخه نخستین

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج جلد

جلد پنجم

در مابعد الطبیعه ، و علم آلهی بالمعنی الاخص

کتابت و تصحیح

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم

جمله بنجم

از درة التاج لغرة الدباج

در علم اعلیٰ کی علم الهی است

و این جمله «[م]» دو فن است

فن اول در عقول و آثار آن در «[عالم]» جسمانی و روحانی

و آن هفت مقالت است

مقالت اول

در آنک عقل مصدر وجود جمله نفوس است

چون نظر کنی در خواص واجب - و ممکن ، از آن روی کی ۱

واجب - و ممکن است ، شک نکنی در آنک نفوس ارضی - و سماوی

ممكنُ الوجود اند ، نه واجبُ الوجود ، خواه قدیم باشند ، و خواه ۲

حادث . و هر ممکن الوجودی مستدعی علتی است ، و علت قریه

نفس - یا ۳ واجب الوجود باشد ، یا غیر او .

([و]) جایز نیست کی واجب الوجود باشد ، چه نفوس بسیارست

و واجب الوجود واحد حقیقی است کی صادر از و نشود - چنانک دانستی

بی واسطه اکثر از معلول واحد ، - پس لابد باشد کی بعضی «(را)» علت «(ی)»

قریه باشد غیر واجب ، و بجهت آنک نفس از آن روی کی نفس است

اورا نمی یابند ، الا متعلق بجسمی ، پس وجود نفس بر وجود جسم متقدم نشود ، و آنج ازو الا واحدی صادر نشود ، نفس - و جسم معاً ازو صادر نشوند ، پس نفس از آن روی کی نفس است علت قریه^۱ او غیر واجب الوجود لذاته باشد .

و آن غیر کی ممکن است خالی نباشد از آنک : یا جسم باشد ، یا غیر جسم ، و غیر جسم : یا جوهر است - یا عرض .

و عرض فعل بواسطه جوهر کند ، - جه عرض چنانک مستقل نیست [بقوام خود مستقل نیست] ، بفاعلیت خود ، جه فاعل تامتعین نشود در ذات خود و متشخص نشود بفعل ، ایجاد^۲ غیر نکند ، پس آنج متشخص نشود الا بحامل ، [فعل] ، نکند - الا بحامل ، بلك^۳ بحقیقت فعل نیست الا جوهر را ، و اگر جه فعل باعتبار آن عرضی می کند کی دروست ، پس فعل منسوب است بأو ، - نه بعرضی کی دروست . آنگاه این عرض اگر محل او جسم است قوام او بآن باشد ، و آنج صادر شود ازو بعد از قوام او بواسطه جسم صادر شود و بمشارکتی باشد از وضع ، جه شی^۴ چون قوام او بتوسط ماده باشد آنج از قوام او صادر شود مخصوص گردد بتوسط ماده . و توسط آن بحسب آن است کی خاصیت مادی اقتضاء آن کند از وضع .

و اوضاع جسم از اجسام دیگر غیر متشابه است ، و ازینست کی تأثیر اجسام مختلف می شود - بقرب و بعد .

و توسط موضوع میان قوت و میان آنج او را وضعی نیست آن توسطی کی خاص است بموضوع محالست ، جه زیادت معنی نیست او را بر وجود قوت اگر لوازم (وضع) را رفع کنیم .

و محورج^۵ بآنک منفعل را وضعی باشد نسبت مطلق نیست ، - بل

نسبتی است که فعل^۱ بتوسط موضوع مادی خود کند ، و این نسبت را نیابند میان قوت و میان آنج او را وضعی نباشد - و اگر چه نسبت دیگر یابند .

و شی^۲ کی جسم نیست چون فعل در جسم کند این نباشد کی او را نسبتی بجسم نباشد ، بلك او را نسبتی باشد بآن - الا آنك آن نسبت مختلف نشود ([و]) محتاج نشود بتخصّص حالی او [را] ، کی فعل بآن واسطه کند ، بل کی وجود ذات او کافی باشد در آنك فعل کند در مستعدّات . و ازین جهت چون مستعدّات حاصل شد مفتقر نشود بغیر نسبتی کی میان او و ایشان است .

و اجسام در انفعالات خویش محتاج بتوسطی از مواد^۳ ایشان نیست ، چه ماده منفعل است ، نه ماده متوسّط میان منفعل و میان غیر او . و بجهت وجوب توسط وضع در افعال قوی جسمانی^۴ واجب شد کی آتش مثلاً تسخین نکند هر چیزی را کی اتفاق افتد ، بل آن چیز را تسخین کند : - کی ملاقی جرم او باشد ، یا او را از جرم او حالی^۵ باشد - و بافتاب مستضی^۶ نشود - الا آنج مقابل او باشد .

و آنج فعل نکند الا بمشارکت وضع - ممکن نباشد کی فاعل چیزی باشد کی او را وضع نباشد ، والا فعل او بمشارکت وضع نبوده باشد ، و نفس را هیچ وضعی نیست ، - بس فاعل او امری جسمانی نباشد .

و چون تورجوع کنی بنفس خویش - بدانی قطعاً کی : اعراض و صوری کی قائم اند بموادّ محال باشد کی وجود ذاتی را بکنند کی قائم باشد بذات خود - نه در ماده ، و وجود جوهری مطلق هر چگونه کی باشد - چه : علّت واجب است کی در ذات خود [ء] قوی باشد از معلول ، و اشرف ، و عرض از روی وجود اضعف است از جوهر ، و چگونه چیزی

راکه اورا «از» وجود حفظ قوام بنفس^۱ خود نباشد غیری ازو این بیابد ،
 جه «(معلول اید کی)» وجود^۲ او مؤگد تر از وجود علت نباشد ، بلك
 صحیح نباشد کی مساوی او باشد ، - وجون ثابت شدگی وجود امری
 اعتباری است ، بس نفس ماهیت از فاعل باشد ، و جون ظلی باشد از آن
 [(او)] ، و ممکن نباشد کی ظلّا کمل - و اتمّ باشد از ذو الطّلّ ، بس عرض :
 خواه محلّ او جسم باشد ، و خواه غیر جسم ، نشاید کی علت فاعلی نفس
 باشد ، - بسبب آنک وجود او اضعف است از وجود نفس .

بس علت فاعلی وجود نفس جوهری باشد : یا جسم ، یا نفسی
 دیگر ، یا عقل .

و محالست کی جسم باشد : جه اگر او فاعل آنست از جهت آنک
 جسم است - واجب بودی کی هر جسمی فاعل نفسی بودی - بسبب وجوب
 اشتراك احسام در طبیعت جسمت - و اگر از [(جهت)] آن باشد کی
 «[او]» جسمی است متخصص بخصوصتی ، بس آن خصوصت مؤثر
 بوده باشد در وجود نفس ، نه جسم تنها ، از برای آنج^۳ گذشت . و نه مجموع
 حاصل از جسم و خصوصت ، جه نفس بسیط است ، و علت فاعلی او مرکب
 نباشد ، از برای آنج شاختی .

و بجهت^۴ آنک جسم را بفعل نیابند - الا آنک مرکب باشد از ماده
 «[و]» صورتی ، بس فاعل بسیط نباشد . و ممکن نیست کی بماده خود فقط
 فعل کند ، جه او باعتبار ماده بالقوه موجود باشد ، و از آن روی کی او جنین
 باشد ازو فعلی صادر نشود ، و نه بصورت^۵ فقط ، جه اورا حفظ قوام^۶ بنفس
 خود نیست .

و دیگر نفس اشرف [(است)] از جسم ، و شی^۷ ایجاد

۱ - قوی بنفسی - اصل . ۲ - موجود - اصل . ۳ - آنکه - م . ۴ - و از جهت - م .
 ۵ - و نه صورت - ط - م . ۶ - خود قوام - م .

مَا هُوَ أَشْرَفُ مِنْهُ نَکند، و با این تجربت دلالت کرده است کی جسم فعل نکند۔
 الاّ بمشارکت وضع، پس تأثیر در نفس نکند۔ کی اورا هیچ وضعی نیست،
 و محالست هم کی فاعل « (نفس) » نفسی دیگر باشد غیر او
 بجهت آنک :-

اگر هر دو متساوی باشند اعنی نفسی کی او علّت است - و نفسی
 کی او معلول است در طبیعت نوعی - بی ۱ آنک یکی ازیشان اقوی باشد
 در ذات خود از آن دیگر، اینک این موجد آن است اولی ۲ نباشد از
 آنک او موجد اینست، و اگر مقترن شود یکی ازیشان محضی ۳
 [(آن محض)]: یا علّت آن نفس دیگر باشد - و لازم آید کی قائم بذات خود
 معلول چیزی باشد « [که] » لا قِوَامَ لَهُ بِذَاتِهِ. یا جزو علّت آن نفس
 دیگر، - و لازم آید کی علّت بسیط مرکب باشد، و ابطال هر دو از
 بیش رفت.

و اگر متساوی نباشند در کمال - و نقص ذاتی - هم ممتنع باشد کی
 یکی ازیشان ایجاد آن دیگر کند - از آن روی کی فاعله نفس است.
 چه نفس اگر چه قوام او بذات اوست - نه بمواد اجسام، لکن از آذروی کی
 نفس است فعل بواسطه جسم می کند، چه اورا از بهر آن « [خاص] »
 بجسمی کردند کی فعل او از روی اختصاص بآن جسم تمام نشود - الاّ
 بآن - و در آن، و الاّ (دز) بن حیثیت مفارقة الذات* و اِنْفَعْل بسودی
 جسم را، پس نفس نبودی بقیاس با آن، و نفس از آذروی کی فعل کند نه
 بمشارکت جسم عقل باشد - نه نفس، و اگر نفسی ۶ نفسی را بکردی
 کَيْفَ کَانَ، لابد بودی از انتهای بنفسی کی علّت قریه او نفسی نباشد،
 و نه غیر نفس: از آنها کی از بیش رفت ابطال آنک ایشان علّت فاعلی

۱- وی - اصل - ط - مب. ۲ - آن موجد آن است اورا - اصل. ۳ - محض - اصل.

۴ - فاعلی - اصل. ۵ - مفارقة الذات - اصل. ۶ - نفس - ط.

نفس باشد ، پس باقی نماند چیزی کی علّت فاعلی نفس باشد - بی واسطه ،
الّا عقل .

پس کل نفوس در وجود ذوات ایشان مستند باشند بعقلی : یا
بی واسطه میان ایشان ، یا بواسطه - کی او نفس باشد ، ولکن نه از آن
روی کی تأثیر کند در وجود نفسی کی معلول اوست ، چه او از آن حیثیت
عقل باشد - بجهت استغناء او در آن فعل در ذات خود - و در فاعلیّت
خود - از جسم ، و از پیش تقریر آن گذشت .

و ممثّل نیست کی شیء واحد نفس باشد باعتباری ، و عقل باعتباری ،
یا نفس در زمانی - و عقل در زمانی دیگر ، - چه بحر [د] ای کی فعلی کند باعتبار
تعلق او ببعضی اجسام ، و فعلی دیگر کند باعتبار تجرّد او از آن علاقه در وقتی
دیگر ، باین مثبت است . و نفوس ناطقه بعد از موت بدن اگر متعلّق
نشود حیثیّت جسمی - البتّه ایشان عقول باشند در آن حالت - نه نفوس ،
[ویش از آن حالت نفوس] ، بودند - نه عقول ، و این از آنهاست کی
صریح^۲ عقل بغریزت [(خود منع)] آن نمی کند ، بلک اگر ممتنع باشد محتاج
شوند در بیان امتناع او^۳ بدلیلی منفصل .

پس متحصّل شد از جمیع این ، کی علّت قریبۀ فاعلی نفس :
واجب الوجود نیست ، و نه عرضی ، و نه جسمی ، و نه احد جزوین او -
اعنی مادّه ، و صورت ، و نه نفسی دیگر - از آن روی کی نفس است ،
پس علّت او عقل باشد : یا مطلقا - یا ببعضی اعتبارات^۴ ، و لابد باشد کی
منتهی شود بآنچ او [«عقل»] مطلق باشد ، و کلّ نفوس مستند شوند بآن ،
و هو المطلوب .

۱ - همان . ۲ - درج - اصل . ۳ - آن - م - ط - مب . ۴ - یا اعتبارات - یا بعضی
اعتبارات باشد م - ط .

مقاله دوم

از فنّ اوّل از جمله بنجم کی در علم آلهی است
 در آنک اگر عقل نبودی نفوس در تعلّلات خویش
 از قوّت بفعل نیامدنی و آنک مستند کمال ذاتی
 نفس عقل است

هیچ شیء از اشیاء غرض ذات خود نباشد از قوّت بفعل در امری
 از امور ، - جه اگر ذات او اقتضاء خروج کردی بفعل ، بقوّت نبودی
 اصلاً . و هر چه ' غرض ذات خود باشد از قوّت بفعل اعتبار گوی نه بِالفعل
 اشرف باشد [از] اعتبار گوی نه بِالْقُوَّةِ بس واجب (با) ، شد کی ذات او
 اگر از نفس خود قبول کمال کند اشرف باشد از ذات او، و این محال است .
 آنگاه بسیط واحد از آن روی کی [بسیط است] ، و واحد -
 درست نباشد کی [فاعل آن باشد که] ، قابل اوست ، والا فعل او بجهتی
 باشد ، و قبول او بجهتی دیگر ، بس درو ترکیب مائی^۱ باشد، هذا خلف .
 و چون این ثابت شد ، بس نفسی^۲ کی عاقل^۳ بوده باشد بقوّت بعد از آن
 بالفعل عاقل^۳ گردد لابد [باشد] او را از غرضی در آن بفعل - کی آن
 « (یا) ، عقلی باشد ، یا مستند بعقلی ، و برهان آن اینست کی :

نفس چون صورتی معقوله ازو غایب شود : گاه باشد کی مفقور
 می شود در استعادت آن صورت بکسبی جدید ، و گاه باشد کی مفقور
 نمی شود در استعادت آن بکسب .

و صورت مدر که چون حاضر باشد نزد قوّت مدر که قوّت از آن غایب

نشد - بلك مدرک آن باشد بالفعل - . - تونمی بینی قوت را کی چون غایب شود از صورت آنگاه معاودت آن کند و التفات کند بآن، باشد کی حادث شود آنجا غیر تمثّل صورت او را ۱ ، پس واجب باشد کی صورتی کی غایب شده باشد از آن از قوّه مدرک که زایل شده باشد زوالاً ما .

و چون زایل شده باشد و متحقّق ۲ نشده در قوتی دیگر - کی چون خزانه باشد آن قوت مدرک که را - مفتقر شود قوت مدرک که در استعادت آن بتجشّم کسبی ۳ [مثل] ، تجشّم کسبی کی در ادراک آن صورت بوذ اوّل بار . و اگر متحقّق ۲ شود در قوتی دیگر چون خزانه مفتقر نشود قوت مدرک که در استعادت آن صورت به بیشتر ۴ (از) « مطالعۀ خزانه ، و التفات بآن بی احتیاجی بآنک اکتساب کند ، جناسک اکتساب کرد در اوّل امر ، و اگر مفتقر شود بتجشّم کسب جدید ذهول - و نسیان یکی باشد .

و صورت عقلی چون غایب شد - و استرجاع آن مفتقر نشد بکسب جدید - لابدّ باشد کی محفوظ باشد در شیئی ، و الاّ مستغنی نبوده باشد از تجشّم ۳ [کسب] مذکور . و آن شیئی شاید کی جسم باشد - و نه جسمانی ، - جه محالست کی معقولات مجرّده دریشان حاصل شود ، پس آن شیئی مجرّد باشد .

و این مجرّد : یا نفسی باشد کی مدرک آن صورت است - یا غیر او ۳ و نمی شاید کی او نفس ۴ باشد و الاّ غایب نشدی از آن صورت ، از برای آنج گذشت . و نمی شاید ۵ (نیز) ، کی جزء نفس باشد ، - جه او را جزء نیست جناسک شناختی ، پس لابدّ باشد کی جوهری عقلی بوذ ۶ - یا ۶ منتهی شود بجوهری عقلی .

۱ - بمثل صورت او را - اصل - ط . - - بمثل صورت اودانی - م - رجوع کنید

بشرح اشارات قم دوم (حکمت) چاپ تهران ۱۳۰۵ ص ۹۱ . ۲ - منحقظ - م - ط .

۳ - آن - م - ط . ۴ - نفسی - اصل . ۵ - تا - م .

اما آنك او جوهرست بجهت آنك اگر عرض باشد عمل او مجرد باشد،
 "والا عرض جسمانی باشد و آن باطل است، و آن مجرد آن جوهرست"
 کی کلام ما در آن است.

واما آنك او عقلی است یا منتهی شود بعقلی - بجهت آنك اگر
 نفس باشد و معقولات درو بقوت بوده باشد و بفعل آمده مفتقر شود
 بمكملی و مفیدی^۲ دیگر، و بجهت دفع تسلسل و دور کی محال اند لابد باشد
 از انتهای چیزی کی معقولات در آن بقوت نباشد - بلك در آن بفعل
 باشد. و آن واجب الوجود نیست، - جه زود باشد کی روشن گردانیم
 ترا امتناع آنك او عمل هیأت باشد، پس آن : یا عقل باشد مطلقا، یا
 منتهی شود بآنچه او چنین باشد. و باین^۳ کی گفتیم مطلقا آن می خواهیم -
 کی عقل باشد بجمیع اعتبارات، نه آنك عقل باشد باعتباری - و نفس
 باعتباری دیگر. و این جوهر مجردست کی نفوس^۴ [را]، کمالات می دهد
 و نسبت او [با] نفوس بشری چون نسبت شمس است با ابصار، بلك اتم،
 و او چون خزانه ایست معقولات را، چون اقبال کنیم برو^۵ قبول کنیم
 از او، [و] چون مشتغل شویم از او بجانب حس صورت عقلی از ما
 محو شود.

و اتصالی^۶ کی واقع می شود میان نفوس ما و میان او : آنست کی
 رسم می کند در نفوس ما صوری^۷ عقلی کی متخصص شده باشند بسبب^۸
 استعداداتی خاص کی غصص آن احکامی خاص باشند. از ادراکات جزئی^۹
 سابق - کی معدّ باشند در ادراك کلیات^{۱۰} [را]، یا ادراکات^{۱۱} کلی مناسب کی
 متأدّی باشند^{۱۲} بمدرك کلی و اگر نه آن غصصات بودی ادراك نفس بعضی صور
 را دُونَ سَائِرِهَا تخصیص مِنْ غَیْرِ مُتَخَصِّصٍ باشد، و آن باطل است

۱ - نیست - اصل . ۲ - مفیدی - اصل . ۳ - باین - اصل . ۴ - و برو - ط .

۵ - و اتصال - ط . ۶ - صورتی - اصل . ۷ - باشد بحسب - م - باشد بسبب - ط .

۸ - ادراك - اصل . ۹ - باشد - اصل .

پدیدمه . و هر گاه کی وصله ۱ منقطع شود میان نفس و آن جوهر عقلی بسبب اعراض نفس ۲ ازو بمایلی عالم جسدانی ۳ ، یا نفس ملتفت شود بصورتی دیگر منمحي ۴ شود آنج متمثل ۵ بود در نفس اولاً .

و نظیر نفس درین از جسمانیات هر آه است ، - چه چون محاذات کنند آنرا بصورتی متمثل شود در آن ۶ [و چون آینه را بگردانند از محاذات آن صورت آن تمثل زایل شود . و بسیار باشد کی متمثل شود در آن] ، غیر آن صورت بحسب آنج محاذات کنند بآن .

و همچنین است حال نفسی چون اعراض کنند باو از جانب قدس بجانب حس ۷ - یا بجیزی دیگر از امور قدس ۸ ، و این نیز نفس را نباشد الا کی اکتساب ملکه اتصال بآن ۹ جوهر عقلی کرده باشد و لسیان - در صور خیالی بسبب زوال آنست از خزانه . و این جوهر اگر ازو چیزی زایل گردد محتاج شود بمنخرجی ۱۰ دیگر کی او را از قوت بفعل آرد ، و کلام عاید شود در آن .

و چون نفس ذات هیثی باشد کی متمکن شود بآن واسطه ۱۱ از اتصال بجوهر عقلی ۱۰ ذهول او از صور معقوله عوج نگرداند او را باستیناف اکتسابی - و آن هیئت ملکه اتصال است بآن . و چون آن ملکه از ۱۱ نفس زایل شود (دو) د آن زوال لسیان آن باشد کی مختص ۱۲ باشد بآن ملکه از معقولاتی کی حاصل باشد نفس را .

و تصرف نفس در صور خیالی ۱۳ ، و معانی و احکامی کی در حافظه است - بتوسط قوت فکری ۱۴ [است] ، کی افادت آن کند استعداد ۱۵ اتصال بعقل مفارق ، و حصول صوری کی مناسب آن استعداد باشد ، و تخصص

۱ - وصلی - اصل . ۲ - نفسی - اصل . ۳ - حرابی - اصل .

۴ - منمحي - اصل . ۵ - متمثل - اصل . ۶ - تفرس - اصل . ۷ - آن - اصل .

۸ - بمنخرجی - م . ۹ - بواسطه - اصل . ۱۰ - عقل - م . ۱۱ - ملکه - اصل .

۱۲ - در استعداد - م .

تصرفات فکری بصورتی صورتی غصص استعداد نفس است مرصورتی^۱
صورتی را از عقلیات .

و گاه باشد کی استعداد صورتی عقلی^۲ از صورتی عقلی^۳ حاصل شود
با آنک صورت^۴ عقلی^۵ (خالی) ، نباشد از محاکاتی^۶ کی آنرا باشد از قبیل
تخیل^۷ [()] آنج لایق باشد بقوتی جسمانی^۸ . آخر تو نمی بینی کی تفکر در
اشخاص جزئی^۹ معدّ نفس است مر قبول صورت کلی^{۱۰} را . کی متناول
آن جزئیات باشد . چون صورت انسانیت کی مکتسب است از تصرف
در خیال^{۱۱} جزئیات او . و چون صورت صداقت مجرد از عوارض مادی
از تصرف^{۱۲} درین صداقت و آن صداقت . و این تصرفات در جزئیات
ایشان غصص استعداد تام^{۱۳} باشند مر صورتی صورتی را از کلیات .

و گاه باشد کی افادت این تخصیص کند معنی عقلی مر معنی عقلی
را ، چون تصوّر عدد از حد^{۱۴} - و مرسوم از رسم^{۱۵} ، و لازم از ملروم^{۱۶} ، [(و)]
نتیجه از قیاس ، - و گمان مبر کی مقدّمات محصلتان نتیجه اند بآن وجه کی
افادت وجود نتیجه کنند بلک ایشان معدّ اند نفس را با استعدادی^{۱۷} قریب
مر حصول صورت نتیجه را در [و] از مبدأ مفارق .

و چنان [(ک)] اولیا [(ت)] حکم بآن متوقف نمیشود بر غیر تصوّر
طرفین ، و جواب دهند در اولیات از لمّیتی^{۱۸} - کی طالب تصدیق باشد
همچنین^{۱۹} چون مقدّمات لایح شد - و نفس ملتفت شد بآن ، حقّ الالتفات
حصول نتیجه بین باشد ، و چون طلب لمّیت^{۲۰} تصدیق کنند ممکن نباشد
(کی) ، آنرا جواب دهند بجیزی . وجه بسیار باشد شخصی^{۲۱} کی
عرض کنند برو امری - و او را افادت علمی نکند - البته ، و افادت کند غیر

۱- است و صورتی - اصل - مهب . ۲ - و با آنک صورت - م . با آنک صورتی - ط .

۳ - محاکباتی - م - ط . ۴ - پعیال - اصل . ۵ - مادی او - م . ۶ - ملزوم از

لازم - اصل . ۷ - استعدادی - اصل . ۸ - کپیتی - اصل - ط .

۹ - و همچنین - م - ط . ۱۰ - کیت - اصل - ط . ۱۱ - سحنی - اصل .

اورا علمی یقینی و طمأنینتی روحانی^۱، و این همه وسایط علم اند، و اما واهب علم غیر اینهاست.

و ما می یابیم جوهر نفس را در اطفال خالی از^۲ هر صورتی عقلی،^۳ آنگاه معقولات بدیهی^۴ او را حاصل می شود بی تعلّمی و رویتی. و حصول این معقولات درو بمجرّد حسّ و تجربه نیست، چه^۵ ایشان افاده نکند بمجرّد ایشان حکمی کلی^۶ را، چه امن نباشد ازو [(جود)] چیزی کی مخالف آن باشد کی ادراک کرده باشند آنرا.

و حکم^۷ (ما)، بآنک: کَلَّ اعظم است از جزء او مثلاً نه از برای آنست کی احساس کرده ایم کی هر جزوی را این حال است، و همچنین است قول در تصدیق ما بر این^۸ چون صحیح باشند، چه اعتقاد ماصحّت آنرا بتعلّم صحیح نشود^۹ و الاّ آن متممادی شود بما لایتناهی، و از حسّ نیز مستفاد نیست. چه^{۱۰} (حسّ)، افادت حکم [ی] کلیّ نکند، بس این اشیاء حیثیّت از فیض^{۱۱} آلهی باشد کی متصل شود بنفس^{۱۲} و منطقی و متصل شود بآن، و در نفس این صور عقلی^{۱۳} حاصل شود و آنج او ازین^{۱۴} فایض شد لابدّ باشد از آنک این معقولات حاصل باشند^{۱۵} [د]، ر آن از برای آنج از یش رفت کی واجب است کی آن چون خزانه باشد معقولات را، و چون چنین باشد جسم و جسمانی^{۱۶} [نباشد، چه معقولات در جسم و جسمانی^{۱۷}] حاصل نشود، و لابدّ است کی در آن بقوّت نباشد، و الاّ محتاج شود بمکملی دیگر و غرجی^{۱۸} او را در آن قوّت بفعل، و مستکمل نباشد در آن بآلتی بدنی^{۱۹}. بس او ازین حیثیّت نفس نباشد. و نه واجب الوجود، از برای آنک زود باشد کی بدانی کی او علّ هیچ چیز نباشد، بس او جوهری عقلی^{۲۰} باشد کی نفس ناطقه را قائم مقام ضوّه^{۲۱} باشد بصر را. الاّ آنک ضوّه بصر را افادت

۱ - خلاو - اصل . ۲ - جون - اصل . ۳ - براهین - اصل . ط . ۴ - شود - اصل - م .

۵ - فیضی - اصل . ۶ - بنفسی - م . ۷ - این ازو - م - ط - مب .

۸ - غرج ط . ۹ - صور - اصل .

قوت می کند بر ادراک فقط، نه افادت صورت مدرکه، و این جوهر بانفراد ذات خود افادت قوت بر ادراک می کند قوت نطقی را، - و تحصیل صور مدرکه نیز می کند مر قوت نطقی را و اشغال^۱ بدنی عائق نفس می شود از اتصال بآن، پس متصل نشود بآن الا برفض قوی بدنی و تخلیه آن - رفض^۲ بکلیت، و گویا این غیر ممکن باشد مادام کی نفس را با بدن تعلقی باشد، یا رفضی کمتر از آن، و هیچ^۳ [جیز] منع نفس نمی کند از دوام اتصال بآن الا بدن، و تجربه و حدس دلالت می کنند برین.

و چون نفس مفارقت کند از بدن و درو چیزی نمانده باشد از هیأت مکسبه از بدن کی اورا عِنْدُ مُفَارَقَةٍ [[الْبَدَنِ]] چنان کند کی گویا مفارقت نکرده است از او^۴ همیشه متصل باشد بمکمل خویش [و] متعلق بآن، و بدرستی شناختی کی [[لذَّت حَقِيقِي]] لذت عقلی است، و این کمال حقیقی است نفس را، پس عقل است کی مکمل نفس است، و از علل اتصال باو^۵ قوتی بعیده است کی آن عقل هیولانی است و متوسطه کی عقل بالملکه است^۶ و قریه کی عقل بالفعل است، الا آنک عقل هیولانی^۷ معدّ نفس است مر اتصال و حصول اوایل را نه بتوسط قصدی فکری از نفس، و آن [دو] قوت دیگر معدّ اند با قصدی.

مقالت سیم

از فنّ اوّل از جمله پنجم کی در علم الهی است

در بیان استناد مالا یتاهی از حرکات و حوادث بعقل^۷

قوت چون غیر متناهی باشد از جهت^۱ [[عطاء مدّت ممکن نباشد کی

قابل تجزّی باشد بوجهی از وجوه، و نه بعرض، چه هر قوتی کی متجزّی

شد هر یکی^۸ از اجزاء او قوی^۹ باشد بر چیزی، و جمله قوی^{۱۰} باشد بر مجموع

۱ - اشتغال - اصل . ۲ - تجلبه آن یا رفضی - م - تجلبه آن رفض - ط .

۳ - آن و - اصل . ۴ - باوقربا و - اصل . ۵ - باشد - اصل . ۶ - هیوانی - اصل .

۷ - فعل - ط - مب . ۸ - در یکی - اصل .

آن اشیاء، و چون جنین باشد، هر جزوی اضعف باشد و اقل مقویاً علیّه از جمله، پس اگر قویّ شود هر یکی از این اجزاء، یا بعضی از آن بر مالاتناهی از وقتی معین^۱، پس مقویّ جمله از ید باشد از آن، و هیچ زیادتى بر غیر متناهی نیست الاّ از جهت طرفی کی متناهی شود بآن، پس این باقی ماند کی (ب) هر یکی از آن اجزاء قویّ شود از آن وقت معین بر متناهی، پس جمله یز متناهی باشد و فرض کرده شد کی غیر متناهی است هذا خلف.

و همچنین اگر قوّت غیر متناهی باشد از جهت عدّت، چه عدّت چون متعاقب باشد لازم آید^۲ کی مدّتی کی عدد غیر متناهی^۳ [در آن واقع شده باشد غیر متناهی]، باشد، و خلف مذکور عاید شود. و اگر عدد متعاقب نباشد بطلان عدم تناهی آن اظهر باشد.

و روش شود نیز امتناع عدم تناهی قوّت باعتبار عدّت بر هر یکی از این دو تقدیر، چه اگر او محتمل^۴ تجزّی باشد کُلّ واحد از آن عدّت: یا قابل شدّت - و ضعف نباشد، مثل تعقل ما کی واحد نصف اثنین است، یا قابل هر دو باشد، مثل کُلّ واحد از حرکات^۵.

اگر اوّل باشد لابدّ بود کی بعضی قویّ شوند بر چیزی از آن، - و محال است کی قویّ شود بر آحادی^۶ [مثل آحادی که کُلّ بر آن قویّ شود، و آن غیر متناهی است، و الاّ فرق نماند میان کُلّ و جزو او، و محال است که^۷ قویّ شود بر آحادی]، - همچنان و آن متناهی باشد، و الاّ جمله نیز قویّ شود بر متناهی. پس باقی نماند الاّ آنک بعضی قویّ شوند بر آحادی کی هر یکی از ایشان اقلّ^۸ باشد از آحاد کُلّ متناهی^۹ یا غیر متناهی، و هر چگونه کی باشد موجب آنست کی آحاد قابل اقلّ و ازید باشد، و آن خلاف فرض است.

۱ - متبر - اصل. ۲ - اند - اصل. ۳ - متعل - ط. ۴ - از حرکاتش - اصل.

۵ - هم که - م. ۶ - اصل - اصل.

۷ - و کلّ متناهی - اصل - کُلّ یا متناهی - م د کلّ فامتناهی - ط.

و اگر ثانی باشد بعضی از قوت اگر قوی نباشد بر تحریک آنک کلّ تحریک او کرده [(است)] لاشک قوی باشد بر تحریک اصغر از آن . آنگاه کلّ را ممکن باشد تحریک آن اصغر را حرکاتی اسرع ، بس تحریک کند در مثل زمان تحریک جزو - تحریکی کی عدد آن بیشه [تر] ، باشد ، بس عدد مبتدا از وقت معین اگر صادر شود از جزء ، اقلّ [از] ، آن باشد کی اگر صادر شود از کلّ ، چه او ابطاً ۱ است ، بس آن بعضی باشد از صادر از کلّ ، و ابتداء هر دو یکی است ، و واجب باشد کی ناقص شود مقوی علیه - نه از جهت مبتدا ، و آنج ناقص شد از جهتی او ۲ متناهی باشد از آن جهت ، بس صادر از جزء متناهی باشد از جهات ، و محال مذکور راجع گردد ، -

و باین روشن شود استحالت اشتراك ایشان هر دو در فعل ، و خلاف درین باشد کی فعل کلّ اشدّ است از فعل جزء و هر قوتی کی در جسمی است محتمل تجزّی است ، بس هیچ چیز از قوی غیر متناهی موجود نباشد در جسم .

و هیچ قوتی از قوی جسمانی غیر مُتَنَاهِيَةُ التَّحَرِيكِ نیست ، خواه : تعلق او بجم تعلق حلول باشد - یا تعلق بوجهی دیگر . چه قوت غیر متناهی اگر تحریک جسمی کند در مسافتی بکلّ قوت خویش ، نه بعضی - تا این نباشد کی قوت ارادی امساك کند از تشدید حرکت و کمال آن قوت بدوام تحریک منصرف شود ۳ ، و قوتی دیگر متناهی تحریک آن جسم کند بعینه در آن مسافت بعینها ، لا محاله هر یک از ایشان - تحریک در زمانی کنند ۴ ، و نسبتی باشد زمان ایشانرا بضرورت ، و همچنین سرعت حرکت هر دو و بطوء ایشانرا نسبتی باشد ، و هیچ شکی نیست در آن کی قطع جسم آن مسافت را بقوت غیر متناهی در زمانی ۵ باشد کی اقصر

۱ - ابطال - اصل . ۲ - از - اصل . ۳ - نشود . م . ۴ - کند - ط . ۵ - شك - ط .

۶ - مبیی در زمانی .

باشد از زمانی کی قطع آن کند بقوت متناهی، و الا تفاوت بین اَلْقَوَتَیْن ظاهر نشود^۱ و حرکتی کی زمان آن اقصر است - اسرع باشد از آنکه زمان او اطول است، و نسبت قوت با قوت، چون نسبت زمان بر زمان است، لکن نسبت زمان با زمان، نسبت متناهی است با متناهی، بس نسبت قوت با قوت نیز همچنین باشد، و لازم^۲ آید کی قوتی کی فرض کرده بودند کی غیر متناهی است متناهی^۳ بوزه باشد هذا خلف.

و متصور نیست قوتی کی تحریک کند تحریکاتی غیر متناهی در شدت، و الا تحریک او لا فی زمان باشد، چه اگر در زمانی باشد، با آنکه هر زمانی قابل قسمت است چنانکه شناختی، کون آن حرکت در بعضی از آن زمان اقتضاء آن کند کی اشد باشد از کون حرکت^۴ در کل آن زمان، بس حرکت^۵ در کل آن زمان لا نهایة لها فی الشده نبوده باشد، و این بر خلاف آنست کی فرض کرده شد.

و چون مقرر^۶ شد کی هر قوتی کی حال است در جسمی، یا متعلق است بآن، هر چگونه کی باشد جایز نیست کی غیر متناهی باشد در ذات خود، یعنی بحیثیتی نباشد کی صادر شود ازو غیر متناهی در مدت، یا در عدت، یا در شدت، بس از واجبات باشد کی اگر حرکات^۷ غیر متناهی باشد، یا حرکتی واحده - همچنین، استناد آن بمغلی واحد باشد، یا بیشتر، لکن مقدم حق است، بس تالی مثل او باشد.

اما بیان صدق مقصود آنست کی آنچه ما عدا عقل است: یا جسم است، یا متعلق باو، - یا نه جسم، و نه متعلق باو، لکن از جسم و آنچه متعلق است باو، مالا یتناهی صادر نشود. بس آنچه این ازو صادر شود. نه جسم باشد، و نه متعلق بجسم، و این اگر واجب الوجود باشد ممنوع

۱- شود - اصل. ۲- و الا لازم - مب. ۳- مب - ط بی: است متناهی.

۴- حرکت - اصل. ۵- مقرر - ه ط. ۶- حرکتی - اصل.

بودگی میان او - و میان محرک جسمانی واسطه نباشد، چنانکه زود باشد
 کی بدانی خواه: آن محرک نفس باشد، یا غیر نفس، و اعادت کلام کنیم
 در واسطه، و اگر عرضی باشد محل او عقل باشد - لا غیر، و الا بری
 نبوده باشد از تعلق بجسم - و اگر جوهری باشد - او عقل است، چه ما
 بعقل نمی خواهیم، الا جوهری کی او باین ثابت باشد.

و اما بیان حقیقت^۱ مقدم، بجهت آنکه اگر نه^۲ وجود حرکتی غیر
 منقطع بودی، هیچ حادثی حادث نشدی، - چه حادث را بعلت دایم^۳
 نیابد، الا آنکه متوقف شود ایجاب علت او را بر حادثی دیگر، و الا
 وجود او در بعضی احوال دون البعض، ترجیح من غیر مرجح بودی،
 (بس) لابد باشد از توقف او بر حادثی، و آن حادث متوقف شود بر
 حادثی دیگر - و هکذا الی غیر النهایه.

و اجتماع این حوادث در وجود جایز نیست، چه مستحیل است
 وجود اموری غیر متناهی کی مترتب باشند بطبع^۴ - و مع در وجود،
 بس هر حادثی حادثی دیگر بر و سابق باشد لا الی اول، و سابق نشاید
 کی علت تامه^۵ (وجود)، لاحق باشد، چه او موجود نیست در حال وجود
 سابق، بس لابد علت تامه وجود لاحق مرکب باشد از موجودی دایم الوجود -
 و از سبق حادثی دیگر - آنگاه حادث چون حاصل شد - (و) او را علت
 ثباتی^۶ [باشد]، نسبت حادث بآن علت دایم نباشد - و الا دایم بودی
 لکن حادث است. بس نسبت را علت حدوث - و ثبات باشد، آنگاه
 کلام عاید شود به نسبت نسبت^۷، در نسبت آن بعلت ثبات، و
 متسلسل شود علل^۸ ثابته الی غیر النهایه، بس لابد باشد از وجود چیزی
 کی ثبات او بر سبیل تغییر و حدوث بود - بمعنی آنکه^۹ ماهیت او نفس

۱ - حقیقت - مب. ۲ - اگر نزیسم. ۳ - دایم - م. ط. در اکثر مواضع. ۴ - مطیع - مب.
 ۵ - سبب - اصل - بسبب - م. ۶ - نسبت نسبت - اصل. ۷ - علت - م. ۸ - آنکه که - ط.

تغیّر - و تجدّد است ، و او را ورا (ی) این مفهومی نیست ، بس دوام این ماهیت و ثبات آن دوام تغیر باشد ، و ثبات او ، و آن شیء حرکت ضایعه « [۴] » است .

و اگر فرض انقطاع او کنند در حالتی مستحیل باشد بعد از آن حدوث حادثی ، بجهت آنکه چون حادث نشد ۱ در حالتی ، چه موجب بود حدوث او را بعد از آن حالت . - و بضرورت مفترق شود بحادثی و آن حادث نیز مفترق شود بمثل خود ، بس حدوث بعد از انقطاع حرکت دایمه متصور نباشد ، و هرگاه کی فرض حرکت ۲ دایمه کردند ، استفهام بلم منقطع شد .

و لابد این حرکت دوری باشد ، والا لازم آید انقطاع آن ، - بدلیل آنکه حرکت مستقیمه در يك جهت الی غیر النهایه نرود ، بجهت وجوب تناهی جهات - و ابعاد . و ۳ لابد باشد آن ۴ حرکت را از انقطاع بجهت وجوب سکون میان هر دو حرکت مستقیم متضاد - یا متخالف ۵ هر چگونه کی باشد ، - چه حرکات مستقیمه لابد باشد کی بسوی جهتی باشد ، و لابد آن جهت حدی باشد کی منتهی شود بآن ، و عمر کی که موصل جسم است بآن حد : خواه میل باشد ، و خواه طبیعت ، و خواه هر چیزه (ی) کی باشد ، واجب است کی مغایر آن باشد - کی ۷ عمر که است از آن حد بجهتی دیگر - کی مخالف آن باشد ، و لا شک موصل بحدی موجود باشد حال ألْوُضُوءِ اِلَیَّه بضرورت آنکه علت ۸ وصول است و وصول آنی الوُجُود است ، و سبب مقتضی حرکت از آن حد بحدی دیگر کی مخالف او باشد - در جهت [(وجود)] او ، بمجامع ۱۰ وجود سبب

۱ - شد . ط . ۲ - حرکتی - م . ط . ۳ - و تناود - م - ط - مب .

۴ - و آن - ط . ۵ - منقسم - م . ۶ - متخالف - اصل - ط . ۷ - و - ط .

۸ - بضرورت اقل علت - م . ۹ - دو - ط . ۱۰ - جامع - ط .

موصول بحدّ^۱ اول نشود . - بس او حادث باشد بَعْدَ آنِ الْمُوَصِّلِیَّةِ ، بعدّی کی مجامع^۲ قبلیت^۳ نشود ، - نه^۴ چون بعدّیت ذاتی ، و آن حادث هم آنی الوجودست ، بس میانِ [(آن)] موصلیّت بحدّ اول ، و آن لاموصلیت بآن - وار آن آنست کی درو سبب حرکت از آن حدّ تا بآنجا کی حرکت باو منتهی شد . بجهت مخالف^۵ یا ه [زمانی] ، باشد ، یا نباشد . اگر نباشد تنالی آفات لازم آید ، و اگر باشد آن زمان سکون است ، بس حرکت منقطع شود - و حفظ زمان نکند ، بس حرکتی کی حافظ زمان است مستدیر باشد . آنگاه حدوث عَرَك از آن حدّ مستدعی وجود حرکتی متصله مستمر^۶ باشد ، بس اگر مستقیمه باشد کلام عاید گردد ، بس واجب باشد کی مستدیر باشد : خواه بینَ الْعَرَكَيْنِ الْمُسْتَقِیْمَتَيْنِ زمان^۶ سکونی باشد و خواه نباشد .

بس هیچ حادثی نیست الاّ آنک منفعّل است از حرکات دوری^۷ سماوی . و ازین است کی اگر سماویات ، یا چیزی از آن حادث بوذی ، مفتقر شدی بسماویات^۸ [ی] دیگر - کی متحرّک بودند [(ی)] بردوام - حرکتی دوری و اینها آن باشند کی کلام مادر آن است . بس سماویات ثابت اند - و دایم برحالت واحد^۹ [ه] ، در ذوات ایشان و اعراض قارّه^{۱۰} ایشان ، لکن بسبب حرکات مختلف ایشان ، ایشانرا اختلاف اضافاتی حاصل می شود چنانک گذشت .

و این حرکت^۸ دوری^۸ مفتقر نشود بعِلّتی حادثه . - بجهت آنک

اورا ابتداء زمانی نیست ، و او دایم است باعتباری ، - و باین سبب مستغنی

۱ - بحدّ - م . ۲ - جامع - ط . ۳ - سلّیت - م . ۴ - نه - ط - م .

۵ - کذا فی النسخ الاربع و مقصود از جمله مقترضه توضیح دادن آن لاموصلیت است .

۶ - زمانی - م . ۷ - و اعراض وارده - ط . ۸ - حرکات - اصل .

شدن از علّت حادثه . و حادث است باعتباری و به این ^۱ سبب مستند حادثات
شد ۲ ، - جه :

مراد «(ما)» از حادثات کی موضوع قول ماست کی : کُلُّ حَدِيثٍ
فَلَهُ عِلَّةٌ حَادِثَةٌ ماهیتی است - کی حدوث ، و تجدد عارضه [او] ،
شده باشد - از آن روی کی معروض آنست ، و حرکت چنین نیست ،
بلك او لِدَايَتِهَا حادث است ، بمعنی آنك ماهیت او آن حدوثی است
کی بآن اینجا نفس تغیر ^۳ - و لا ثبات میخواهیم ^۴ . و چون آن حدوث
یا • تجدد یا تغیر ، بهر کدام عبارت کی خواهی کی تعبیر از و کنی دایم باشد ،
مفتقر نباشد بآنك علّت او حادث باشد ، الاّ آنك عارض شود او را تجددی
و تغیر [(ی)] - کی زاید باشد برو ، چون ^۵ حرکت حادثه بعد از آنك نبوده
باشد ، بخلاف حرکت متصله دایمه - کی شناختی یَفْتَت تَعْلَقُ او
بأراد «ا» ت کلیّ و جزویّ . و حدوث علّتی کی معلول حادث ^۶ بآن
مفتقر است لازم نیاید کی حدوثی باشد زاید ، و الاّ صحیح نبودی اسناد
حوادث بحرکت دایمه .

و حاصل آنست کی کُلّ واحد از متغیّرات منتهی می شود بماهیتی
دایمه - کی نفس تغیرست ، و آن حرکت است کی معرفت ^۸ بآنك او
هیئتی است کی ممتنع است ثبات او لذاتها ، بس بجهت دوام او ^۹ علّت او
حادثه نبود ، و بجهت آنك نفس تغیر است صحیح شد کی او علّت
متغیّرات «[با]» شد و اگر نه این حرکت بودی :

لازم آمدنی از تأثیر واجب لذاته در معلول اوّل او چنانك زود
باشد کی بدانی ، دوام معلول معلول او ^{۱۰} ، و همچنین تا منتهی ^{۱۱} شود
بحوادث عنصریّ البتّه .

۱ - و نه این - اصل - ۲ - باشد - اصل . ۳ - بغیر - ط . - م . ب . ۴ - میخواهم
ط - م . ب . ۵ - با - اصل . ۶ - و چون - م . ۷ - حادثات - م . ۸ - معرفت - م .
۹ - که او - ط . ۱۰ - دوام معلول او - ط . ۱۱ - مسمی - اصل .

ولازم آمدی از وجوب حدوث علت هر حادثی عنصری، تدریجی، علل و معلولات حادثه کی موجود باشند معاً، و ایشان را نهایت نباشد. ولازم آمدی از عدم هر چیز کی بوزی عدم علت او، و («عدم») علت علت او - همچنین تا منتهی^۱ شدی امر بواجب الوجود لذاته [(و)] معدوم شدی آنچ عدم او ممتنع است. و این لوازم همه باطل است، و وجه لزوم آنها شناخته از اصولی کی تقریر آن از پیش رفت.

و بواسطه وجود حرکت مستمر^۲ هیچ ازین ممتنعات لازم نیاید، پس اگر نه وجود عقلی بوزی، یا بیشتر - کی موجب این^۳ حرکت بوزی این حرکت را نیافتندی.

و نمی شاید کی عقل مباشر این حرکت باشد، و الا او را تعلقی بجسم باشد - از طریق تصرف در آن، پس^۴ عقل نبوده باشد، - بل معنی استناد این حرکت بعقل آنست: کی او لایزال دائم القیض است بر^۵ نفسی کی محروک است این حرکت را، و مدّ اوست بقوت غیر متناهی خویش - و نفس قبول می کند آن فیض را، و تأثیر می کند تأثیری غیر متناهی - بر سبیل وساطت، نه بر سبیل مبدأیت کی امتناع آن بیان کرده شد، - چه آنچ متعلق است بجسم ازو نامتناهی صادر نشود - اگر منفرد باشد، لکن این جایز باشد اگر لایزال مستمد^۶ باشد از مبدای عقلی، و ممتنع نیست بر اجسام انفعال غیر متناهی، بلك ممتنع بریشان فعل غیر متناهی است - بوجه استبداد - بی آنك استمداد امری از غیر [ی] کند.

۱ - متناهی - اصل . ۲ - مستقیمه - م . ۳ - از - اصل . ۴ - سیر - اصل .

۵ - کی بر - اصل .

مقاله چهارم

از فنّ اوّل از جمله پنجم کی در علم آلهی است
در کیفیت آنک عقل مصدر اجسام است

لابدست از افتراق اجسام در هیأت ، و هیأتی کی بآن مفترق می شوند
ممتنع است کی معلول نفس جسمیت باشد - از آن روی کی جسمیت است -
و الاّ اجسام متفق بودندی در هیأت ، و مقادیر ، و اشکال ، بسبب اتفاق
ایشان در جسمیت و .

چون مجرد جسمیت اقتضاء این هیأت نمی کند - با آنک اجسام را
قیام نیست الاّ بآن ، بجهت استحالت وجود اشیاء متکثره - بی غصصات
ایشان ، واجب شد^۱ ازین کی قیام اجسام نباشد الاّ بجیزی کی غیر جسم است ،
بجهت آنک :

چون بعضی اجسام موجب آن غصصات نیستند از آن روی کی
جسم اند - جسمی غیر (و آن ایجاب^۲) آن نتواند کرد [ب] سبب اشتراك
کلّ اجسام در طبیعت جسمیت ، - و غیر جسم .

اگر عرض باشد ایجاد [جسم] ، نکند کی جوهرست ، - از برای
آنک شناختی از امتناع افادت آنج او را قوامی بنفس خود نباشد ، وجود
آنج او را قوامی بنفس خود باشد .
[(و)] اگر عرض^۳ نباشد .

واجب الوجود نباشد ، چه ازو صادر نشود بی واسطه آنج او را
ترکیبی باشد ، الاّ کی [ه] ایجاد احد جزوین^۴ او کند اولاً و ایجاد باقی
کند بواسطه آن ثانیاً ، لکن ایجاد کردن او جسم را این چنین ممکن
نیست ، - چه احد جزوین^۴ او ماده است ، و آن دیگر صورت ، و ازیش

رفت بیان استحالت آن کی یکی ازیشان علت دیگر باشد، یا ۱ واسطه مطلقه ۲ در وجود دیگر.

و جوهر [ی] «لفسانی هم نباشد، و الا متعلق باشد بجسم، و فاعلیت او مِنْ حَيْثُ هُوَ كَذَلِكَ بواسطه جسمی باشد کی باو متعلق است، و ما سخن در آن گوئیم کی آن جسم ازو صادر شده است، و لابد باشد از انتهای در آخر امر ۳ بقلی ۴ کی او مصدر اجسام باشد بعد از واجب الوجود.

و کیفیت این مصدریت آنست: کی مبدأ مفارق ازو فایز می شود وجود هیولی با عانت ۵ صورت مِنْ حَيْثُ هِيَ صُورَةٌ مَا لَا مِنْ حَيْثُ هِيَ هَذِهِ الصُّورَةُ الْمُعَيَّنَةُ - جه اگر مِنْ حَيْثُ [هُوَ] بِعَيْنِهَا ۶ بوزی هیولی باقی نماندی بعد از مفارقت آن صورت بعینها، و صحیح نبودی تعاقب صوربر هیولی واحده، و كَوْنُهُ صُورَةً مَا امری واحد نیست بعدد، بس کافی نباشد در وجود هیولی کی واحدست بعدد، و ازین است کی هیولی در وجود خویش مفتقر شد (ه) بواحدی بعدد - دایم الوجود غیر صورت - کی مفتقرست ۷ بهیولی بِوَجْهِ مَا: خواه جایز باشد مفارقت صورت از هیولی، و خواه جایز نباشد، و مضاف ۸ شود بآن واحد صورت مِنْ حَيْثُ طَبِيعَتِهَا النَّوَءِيَّةُ ۹، و مجتمع شود ازهر دو علتی ۱۰ تا مه هیولی را مُسْتَمِرَّةُ الوجود با او.

و آن مبدأ نظیر شخصی باشد کی استبقاء سقفی کند بدعایات متعاقبه - کی ازاله یکی می کند - و اقامت دیگری بدل آن، - و آن

۱ - با - اصل. ۲ - مطلق - اصل. ۳ - در احرام - اصل. ۴ - م - یا قایت - م. ۵ - هو - اصل. ۶ - م - کذا و الظاهر من حیث تینها. ۷ - مفیدست - م - غیر مفتقر - مب. ۸ - مضاف - م. ۹ - الشرحه - اصل. ۱۰ - و علتی - م.

دعایات نظیر صور متعاقبه است - کی بآن آن ۱ مبدأ مفارق مستقبلی وجود هیولی بود ، و با اجتماع هر دو وجود هیولی تمام شد ، و صورت عاقبه مِنْ حَيْثُ هِيَ بَلَكْ بَعِيْنَهَا در علّیت بعرض ۲ داخل (با) شد ، و نزد تمام وجود هیولی صورت بأو متشخص شود - از آن روی کی [(او)] این هیولی معینه است ، از بهر آنك کی اوست کی قابل تناهی و تشکل است کی صورت بایشان متشخص می شود .

و هیولی نیز بصورت متشخص شود از آن روی کی او صورت مطلقه است ، و موجب آن تشخص ۳ ، - جه تعقل نتوان کرد وجود صورت معینه الا درماده معینه ، و این چنین نیست ماده ، با صورت ، و این چنین واجب است کی تصوّر صدور جسم کنند از عقل .

و دلالت کند ترا دیگر بر آنك عقل علّت جسم است آنك :

اگر جسم چیزی کند بصورت کند ، جه او را بفعل بصورت می یابند ، و فاعل نباشد الا آنك موجود باشد بفعل ، و ممکن نیست کی فعل ۴ بماده کند ، جه او باعتبار ماده ۵ موجودست بالقوه ، و از آن روی کی او چنین باشد از او فعلی صادر نشود ، و صورت نوعی و صورت جسمی از ایشان افعال کی صادر می شود بتوسط آن چیزست کی قوام ایشان دروست ، چنانك شناختی و جسم ۶ را توسطی نیست میان این صور - و میان آنج جسم نیست : خواه هیولی باشد ، و خواه صورت ، و خواه غیر ایشان ، - بس اگر جسمی بصورت خود ایجاد جسمی دیگر کند ، واجب باشد کی اوّل ایجاد هر دو جزو او کند - کی ماده - و صورت اند ، - تا ۷ بواسطه ایشان ایجاد جسم کند . و چون متمتع شد ایجاد هر دو جزو جسم بصورت جسمی ، - بسبب عدم نسبت وضعی ۸ میان جسم - و میان هر يك از ایشان ، واجب شود ازین

۱ - و آن - ط . ۲ - تعرض - اصل . ۳ - بشخص - ط . ۴ - عقل فعل - ط .
عقل - مب . ۵ - موده - ط . مب . ۶ - جسمی - ط . ۷ - یا - ط . ۸ - وصفی - اصل .

کی متمنع شود ایجاد جسم بصورت . - بس جسم را بواسطه جسمی نیابند ۱
و نه بنفسی نیز - از آن روی کی او نفس است ، - جه نفس ازین حیثیت فعل
نکند الا بواسطه جسم ، چنانک گذشت ، بس جسم ۲ بعقل یابند ، یا عقل
مطلق ، یا عقل یبعضی اعتبارات .

وازوجوی کی دالّ است بر آنک جسم افادت وجود [(جسمی)]
دیگر نکند آنست : کی اگر جنین بوذی هیولی جسمی کی او علّت است
متقدّم باشد بر جسمیت او ، و ۲ هیولی معلول مشارک [است] ، در نوع
مر هیولی علّت را ، و وقوع هیولویّت ۴ بریشان هر دو (بوذ ، و) بتواطوه
است - نه تشکیک ، و غیر آن ، و لازم آید کی هیولی معلول متقدّم باشد
بر جسمیت علّت ، - بس معلول بر علّت مقدّم شود ، و این محال است .
و اگر فلکی از افلاک - یا عنصر [(ی)] ایجاد فلکی دیگر کند - یا
عنصری : یا حاوی ایجاد عویّ کند ، یا عویّ ایجاد حاوی ، و هر دو
قسم باطل است .

اما اول : بجهت آنک از جسم فعلی صادر نشود الاّ چون شخصی
معین گردد ، - جه طبیعت نوعی تا ۶ جنین نباشد در خارج موجود نباشد
بس علّت وجود غیر نباشد ، و حال معلول ۷ با وجود علّت امکان است ،
جه معلول را وجودی و وجوبی ۸ نباشد الاّ بعد از وجود علّت - و وجوب
او ، نه با ۹ [ا] ، یشان ، و وجود محویّ و عدم خلاّ در حاوی هر دو
مع اند ، نه معیت مصاحبت اتّفاقی ، بل معیتی مانع از انفکاک احدی ازیشان
از آن دیگر ، جه ایشان متخالف ۹ نیستند در وجوب ، و امکان ، بروجهی
کی انفکاک ایشان ممکن باشد ، و تصوّر یکی نمی توان کرد الاّ با تصوّر
دیگر [(و)] اشخص حاوی علّت ، و همچنین وجود او ، و وجوب ۱۰

۱ - نباشد - اصل ۲ - جسم - م . ۳ - ازو - اصل ۴ - هیولت - اصل
- لویت - ط - مب . ۵ - نشود - م . ۶ - ما - اصل - با - م . ۷ - معلوم
- اصل . ۸ - وجودی - ط - مب ۹ - متخالف - اصل - ط . ۱۰ - اصل - م - ط ،
و ندارد - ط ، وجود .

او متقدّم است [بر تشخص]، محوی معلول ، و وجود او ، و وجوب او
بس عدم خلا :

اگر واجب باشد با وجوب^۱ او ملّا محوی^۲ همچنین باشد ، بسبب
عدم تخالف ایشان در وجوب ، و امکان - کی مؤدّی باشد بجواز انفکاک،
لکن محوی لا بدّست کی ممکن باشد با وجوب حاوی، هذا خلف .

[(و اگر عدم)] خلا ممکن باشد با وجوب او، بس [(او)] ممکن
باشد در نفس خود ، و واجب باشد بغیر خود ، بس خلا ممتنع لذاته نبوده
بل بسببی^۳ بوده باشد ، و بطلان آن بیان کرده شد ، و از امتناع خلا^۴ لذاته
لازم آید کی محوی واجب باشد لذاته، نه ممکن، و چون این لازم باطل باشد،
آنك حاوی علّت موجدۀ محوی^۵ باشد هم باطل باشد .

و ممکن است اختصار^۶ این بأنك : حاوی ممکن [(نیست)] کی
ایجاد محوی^۷ کند ، الاّ کی او متشخص باشد و تشخص او متصور نیست
الاّ کی محوی^۸ موجود باشد ، بجهت امتناع خلا^۹ ، بس اگر ایجاد محوی^{۱۰}
کند محوی^{۱۱} بر نفس خود متقدّم باشد - تقدّمی بذات ، و آن محالست .

و اینك حاوی و محوی^{۱۲} ممکن اند ایجاب^{۱۳} • امکان خلا^{۱۴} نکند ، چون
حاوی علّت محوی^{۱۵} نباشد ، چه امکان خلو مکان هر دو امکان خلا^{۱۶} ممتنع
نیست ، چه خلا بارتفاع حاوی و محوی^{۱۷} معاً منفرض^{۱۸} ۶ نشود ، بلك درین
« (کی) » ما در آنیم بأن منفرض^{۱۹} ۶ شود کی محیطی فرض کنند - کی او را
حشو نباشد ، تا^{۲۰} ۷ ابعادی کی خلاست منفرض شود . و اما عدم محض خلا^{۲۱}
نیست ، چنانك از پیش رفت .

و اما ثانی : ، و آن اینست کی محوی^{۲۲} علّت حاوی باشد بطلان^{۲۳}
آن باینست کی متصور نیست - کی شی^{۲۴} ایجاد چیزی کند کی اعظم باشد از او،
و اکمل ، و این قول کی برهان بأن گفته شد بر امتناع آنك احدی از حاوی

۱ - با وجود - م . ۲ - نسبی - اصل . ۳ - اصل بی ، اختصار - ط .
که اختصار . ۴ - بایجاب - ط - مب . ۵ - مترض - اصل - م . ۶ - یا - اصل .
۷ - و بطلان - اصل .

«[و محوی]» علت^۱ آن دیگر باشد ممکن است کی بآن برهان گویند - بر آنک : نفس^۲ [ی]» کی متعلق است بأحدی از ایشان ممکن نیست^۳ کی علت جسم آن دیگر باشد، و ظاهرست کی علت جسمی کی بآن متعلق^۴ [است]» نباشد - «جه آنکس کی او را رتبت ابداع باشد مر جسمی را ، علاقه^۵ آن جسم او راقهر نکند - تما^۶ بحیثیتی گردد کی کل افعال او یا^۷ بعضی متوقف شود بر توسط آن جسم ، و چون^۸ ممکن نیست کی نفس علت بعضی اجسام باشد ، ممکن نباشد کی علت هیچ چیز از اجسام باشد - «جه اجسام از آن روی کی اجسام اند هیچ اختلافی میان ایشان نیست در طبیعت و اگر^۹ [جه]» اختلاف میان ایشان در امور دیگر واجب است^{۱۰} و واجب الوجود ابداع اجسام بی واسطه نکند - بتقریری کی گذشت^{۱۱} : پس لابد^{۱۲} باشد از توسط عقلی در ایجاد آن .

و اجسام^{۱۳} اگر چه علت موجد نیست جسم را ، و نه احد جزوین^{۱۴} «[او]» را ، لکن ماده جسمی دیگر را در بعضی احوال مستعد^{۱۵} می کند مرقبول صوری ، و اعراضی کی فایض شود بر آن ماده از و اِهْبُ^{۱۶} اَلْصُّورَ - کسی عقل است ، یا مستند باو . و آن چون آتش است کی ماده آبی^{۱۷} کی مجاور^{۱۸} او باشد بتسخین او آرا مستعد^{۱۹} می گرداند مرقبول صورت هوائی^{۲۰} [درا] از و اِهْبُ آن ، و چون شمس کی معدست بمقابله مرقبول تسخین را از و اِهْبُ آن . و از این است کی سخونت موجود می ماند^{۲۱} ۱۰ بعد از زوال شمس از مقابله . و هم از بهر اینست کی بسیاری [از] اعراض باقی می ماند بعد از انعدام آنج گمان می برند کی علت موجد^{۲۲} اوست . و اگر این ، «[و ا]» مثال این ، علل موجد بودندی صور و اعراض را هیچ از آن معلولات باقی نماندی بعد از زوال آنج فرض کرده^{۲۳} [اند]» کی موجد

۱ - و علت - ط . ۲ - ممکن است - اصل . ۳ - که علاقه - م .
 ۴ - کنند یا - ط . ۵ - اصل - با - م . ۶ - واجب باشد - اصل .
 ۷ - و آن اجسام - اصل . ۸ - آبی را - م . ۹ - مجاوز - ط . ۱۰ - می داند - م .

آنست، پس موجد اینها امری دیگرست از روحانیات، نه از جسمانیات.

مقاله بنجم

از فنّ اوّل از جمله بنجم کی در علم آلهی است

در آنک تشبیه بعقل غایت حرکات سماوی است

بدرستی روشن شد ترا از آنها کی از بیش رفت - کی سماویات را

نفسی [(است)] محرّکه، بر دوام [(و)] روشن شد ترا دیگر کی^۱

حرکت را طلب نکنند از بهر آنک حرکت است فقط، بل از بهر آنک

او وصله باشد بغیر او. پس غرض^۲ نفوس افلاک از تحریک مذکور یا

غرضی^۳ مظلون باشد - چون ثنا و مدح، یا نباشد. اگر^۴ نباشد «یا» از

برای ما تحت الّا فلّاک باشد، یا از برای [(ما)] تحتها نباشد. و آنج

از برای ما تحتها نباشد: یا از برای امری باشد کی معشوق محرّک [(نباشد،

یا معشوق محرّک)] باشد. و آن معشوق: یا ذاتی باشد، یا صفتی، -

و علیّ التّقدیرین یا بیابد، یا نیابد^۵، اگر^۶ نیابد «یا» نیابد^۷ نیز

آنج مشابه اوست^۸ - یا بیابد آنج مشابه او باشد. - و نیل شبیه: یا دفعه

باشد یا لا دفعه، و چون دفعه نباشد متّشبه به یا: ممکن الوجود

باشد، یا واجب الوجود، - و ممکن الوجود: یا جوهر باشد، یا

عرض، - و هر یکی^۹ از ایشان - چون تحت الّا فلّاک نباشند، و نه متعلّق

بآن: یا جرم فلکی باشد، یا نفس فلکی، یا عقل، یا عرضی متعلّق^{۱۰}

یکی ازین سه «و» [اقسام همه^{۱۱} باطل است ما عدا «ا»] لعقل، پس

متعیّن شد کی اوست کی محرّکات سماوی طلب تشبیه باومی کنند - بحرکت،

۱ - کی دیگر - اصل. ۲ - عرض - اصل - خبر - ط. ۳ - عرضی - اصل - م.

۴ - وگر - ط. ۵ - که یا - ط. ۶ - یا بیابد یا نیابد - م. یا بیابد یا

نیابد - ط. اصل در همه این مواضع بی نقطه است. ۷ - ط بیابد و نیابد بجای بیابد

و نیابد در همه این مواضع. ۸ - او باشد - م - ط. ۹ - و در یکی - اصل.

۱۰ - یا متعلّق - ط. ۱۱ - و همه - ط.

و ما محتاج می شویم بابطال يك يك قسم - تا متعین شود این کی - حق^۱ است در نفس امر .

اما آنك غرض^۲ او امری مظنون باشد ، - دلالت بر بطلان آن

می کند آنك حرکات سماوی^۳ واجبه الدوام^۴ اند ، بس واجب باشد ابتناء^۵ آن بر امری واجب الدوام . و مظنون از کمالات حدس - حکم می کند بآنك دوام آن واجب نیست ، چه آنج کمال نباشد در ذات خود لابد^۶ باشد کی ظاهر شود طالب را در^۷ مدد غیر متناهی کی او جناسست و حینئذ^۸ ترك طلب کند - و حرکت منقطع شود .

واما آنك متحرك باشند لِأجلِ مَا تَحْتَهَا ، و او مبدأ عالم کون و

فسادست ، - بجهت آنك حدس صحیح حکم می کند کی^۹ (او) ، احقرست بنسبت - با اجرام شریف ایشان - کی از بهر او حرکت^{۱۰} [کند] ، - چه بیان کرده اند - کی مجموع عالم کون و فساد را بنسبت با اجرام فلکی قدری نیست - ^{کی} یعتد^{۱۱} به ، بلك با واحدی از افلاك قدری ندارد -

فَصَلًّا عَنِ الْمَجْمُوعِ [و] او خدیس است بنسبت با^{۱۲} (ن) ، اجرام نیره سماوی^{۱۳} - آمن از فساد ، - آنگاه اگر غرض او نفع سافل بودی [فضائل] مندرس نشدی در ازمنه متطاوله ، و ملل^{۱۴} کافره - و امم جاهلیت منفرس^{۱۵} [و دایم] ، نشدی ، و اعتقادات فاسده - و امور خارجه از سیاسات واجبه ظاهر نشدی ، - با آنك نفع ایشان سافل را لابد^{۱۶} باشد کی راجع شود از آن اولویتی - کی عاید باشد بایشان ، چنانك دانستی .

و چگونه مستکمل شود علت^{۱۷} بمعلول خود ، - و چگونه بیرون آید کمال شی^{۱۸} از قوت بفعل - بآن چیزی کی بآن شی^{۱۹} بیرون آید از قوت بفعل .

۱ - چون - اصل . ۲ - غرض - اصل - ط - مب . ۳ - السماوی - م .

۴ - ابقاء - اصل - ط - مب . ۵ - ملك - اصل . ۶ - درون آمد - اصل .

و اما آنك تحريك ايشان^(از)، برای امری غیر معشوق است، بجهت آنك او امری است کی متصور نیست^۱ در تحريك ارادی^۲، - جه لابد^۳ باشد کی از برای چیزی باشد - کی مرید طلب آن کند، و اختیار حصول او^۴ [بر لا حصول او] و هر مطلوبی - و غمخاری محبوب بود، و دوام حرکت دلالت کند بر فرط طلب - کی دال^۵ است بر فرط محبت، و محبت مفرطه^۶ عشق است. پس تحریکی کی ایشانراست از برای معشوق^۷ و غمخاری باشد.

و اما آنك معشوق ذاتی باشد کی یابند آنرا، بسبب آن ممتنع است کی آن نیل^۸ ممکن نیست کی باشد الا^۹ دفعه^{۱۰}، و اگر چنین بودی بایستی کی چون ذات را ییافتندی^{۱۱} حرکت واقف شدی، لکن حرکت نمی ایستد پس ذات را بحرکت نیابند.

و اما آنك معشوق صفتی باشد کی^(۱) یابند آنرا، تصور نیل آن بذات آن نتوان کرد، الا آنك صفت منتقل شود از محل خود، بذات عاشقی کی طالب آن صفت است - بحرکت، و بدرستی شناختی کیفیت حال در امتناع انتقال اعراضی^{۱۲} کی مشخص اند بمحال^{۱۳} ایشان^(و) [چون آن صفت بعینها منتقل نشود - بلك مماثل او حاصل (می) شود، پس صفت را در نیا^{۱۴}]، باشد^{۱۵} بلك شبیه او باشد کی دریافته باشند^{۱۶}.

و اما آنك معشوق را نیابند، نه او و نه شبیه او، دوام حرکت ایشان منع جواز این می کند، - جه اگر چنین بودی متحرك بآرادت حرکتی دایم طالب محال بودی ابدآ، و عقل سلیم تصور آن نمی کند در^{۱۷} مریدی بآرادی کلی - کی متصور شود بآن جوهری مجرد از غواشی^{۱۸} مادی^{۱۹}.

۱ - متصورست - اصل . ۲ - اوادنی - اصل . ۳ - مفرط - م - ط .

۴ - معشوق - اصل . ۵ - نيك - اصل . ۶ - یافتندی - اصل - یافتندی - مب .

۷ - اعراض - ط . ۸ - باشد - ط . ۹ - ودر - اصل .

و اما آنك عرك شبه معشوق دفعه دريابد ، ابطال آن می‌كند
وجوب انقطاع حرکت عِنْدَ النَّيْلِ ، و بر آن وجه باشد کی از یش رفت
از وقفه .

و اما آنك مُتَشَبِّهٌ به جرمی ۱ فلکی باشد، فساد آن ترا ظاهر شود
از آنك جرم فلکی متشبه شود بجرمی دیگر فلکی^۲ ، لازم آید کی حرکات
افلاك همه مُنْفَعَةُ الْجِهَةِ بودی ، - و بعضی بجهتی [(و بعضی)] بخلاف
آن جهت نبودی ۲ ، لکن ،

ایشان متفق نیستند در جهت حرکت . و این از برای عدم مطاوعت
طبیعت نیست ، - جه اوضاع جرم کری را متساوی باشند از روی اقتضاء
طبیعت - و میل مستدیر . و جسم از آن روی کی جسم است اقتضاء حرکت
نکند بجهتی معین ، و نه اقتضاء وضعی معین ، و افلاك را طبایعی نیست
کی اقتضاء وضعی معین کنند ، و اگر نه نقل از آن بقسر بودی ، و نه
جهتی معینه ، - جه وجود هر جزوی از اجزاء مفروضه فلك^۳ بر هر نسبتی
محمل است در طبیعت^۴ فلك کی مقتضی تشابه احوال اوست ، و تشابه
آنچ فرض کنند^۵ . و او را از اجزاء .

و اختلاف حرکات ایشان منسوب نیست باختلاف هیولیات ایشان
بماهیت ، جه قابل فاعل مقبول نباشد ، و بجهت آنك اگر باین سبب
بودی حرکات افلاك طبیعی بودی ، و فساد آن گذشت ، و نشاید کی
نفوس افلاك طبع ایشان اقتضاء آن کند - کی ارادت جهتی معینه - و
وضعی معین کنند - الا آنك ایشانرا غرضی^۶ [باشد] در حرکت مختص^۷
بآن، جه ارادت [تابع غرض است ، نه غرض تابع ارادت] بس مختلف نشود

۱ - متشبه بجرمی - اصل . ۲ - بودی - اصل . ۳ - فلك - اصل . ۴ - طبیعی - م

۵ - فرضی - اصل - ط . ۶ - غرضی در جمیع نسخ .

حينئذ جهات حرکت در آنج ما در آنیم الا باختلاف^۱ اغراض متحرك يا متحركات .

واما آنك متشبه به نفسی فلکی باشد باین بعینه - بطلان آن ظاهر شود ، چه نفسی کی فلك راست اگر متشبه شود بنفسی دیگر فلکی^۲ - واجب باشد کی مشابه او باشد در منهاجی کی حرکت راست ، پس موافق آن بوزنی در جهات ایشان - واقطاب [ایشان] [و] اگر قصوری واجب شود موجب آن ضعف متشبه^۳ باشد - از تشبه^۴ تام ، نه مخالفت آن ، و ما نمی یابیم اتفاق در آن در جمیع سماویات .

واما آنك عرضی^۵ باشد در جرمی فلکی - یا نفسی فلکی ، آنج دلالت کرد بر بطلان^۶ (آنك) تشبه بجوهر ایشان باشد ، - آن بعینه دلالت کند بر بطلان این .

واما آنك متشبه [به] واجب الوجود^۷ باشد امتناع آن هم ازین بدانند ، - چه واجب الوجود چنانك متحقق شود ، واحدست از هر وجهی و مطلب هر گاه کی واحد باشد طلب^۸ لاعماله واحد^۹ باشد .

و باقی نماند از اقسام الا آنك تشبه افلاك در حرکات ارادی - دایم دوری ، بعقلی باشد ، یا بعرضی در آن . وجون بعرض^{۱۰} باشد در آن تشبه بآن هم در آن جیز باشد کی دروست از صفتی یا^{۱۱} صفاتی ، و عَلَى التَّقْدِيرِ بَرِين تشبه ایشان نیست الا بعقل ، و آن تشبه تحصیل کمالی واحدست ، یا کمالاتی بسیار - کی استفادات کنند از او ، ولكن نه بتمام ، والا هر گاه کی حاصل شدی ، یا حاصل شدندی حرکت منقطع شدی ، بلك حصول آن ممکن نیست - الا بتحصیل اجزاء آن - بر تعاقب ، و مثل این طلب ممتنع نیست کی باقی ماند دایما ، بلك آن در آنج ما در آنیم واجب الدوام^{۱۲} [داست]

۱ - در اختلاف - اصل . ۲ - تشبه - م - ط - مب . ۳ - عرضی - اصل .

۴ - متشبه بواجب الوجود - ط . ۵ - طلب را - اصل . ۶ - واجب - م .

۷ - بعضی - اصل . ۸ - یا از - م .

بر آن وجه کی تحقیق آن کردی در یش^۱ و واجب است کی بدانی کی خروج کمالات بفعل^۲ امری کلیست - کی ممکن نیست - کی غایت حرکات جزئی^۳ گردد، بلکه واجب آنست کی غایت حرکات جزئی^۴ اموری جزوی باشند کی لازم ایشان باشد^۵ این معنی کلی، و آن امور اگر چه دلالت کرد ما را بر آن اختلاف حرکات، لکن ما را بمعرفت ماهیات متخالفة ایشان سبیلی نیست. و آن^۶ کمالات این نیست کی بیرون آید^۷ بحرکت اوضاع فلك - از قوت بفعل، جه اوضاع خارج بفعل^۸ کمالاتی باشند بقیاس با جسم نه با محرک آن جه کمالی^۹ [که]، لایق است بمحرک آن تشبه اوست بمبدأ مفارق او در ضرورت او بری از قوت. لکن کمال - و تشبه، واقع می شوند بتشکیک بر اموری مختلفه الحقایق - و قوع اللوازم^{۱۰}، بس اینجا شی^{۱۱} مائی هست کی حاصل می شود محرک هر فلکی^{۱۲} [را]، بتحریر کی آن کمالست بقیاس با محرک، و تشبه بقیاس با مبدأ مفارق. و آنج تابع حرکات سماوی^{۱۳} [است]، از نفع عالم سفلی^{۱۴} قساح^{۱۵} نیست در آنک غایت از حرکات ایشان نفع آن نیست، - جه آنج^{۱۶} [او] از ضرورت غایت است^{۱۷}، غیر نفس غایت حقیقی است، بلکه بسیار باشد کی غایت باشد بعرض^{۱۸} - و این بر اقسام است :

از آن یکی آنست کی امری باشد کی لابد بود از حصول آن تا غایت را یابند بآنک علّت او باشد چون صلابت حدید تا قطع تمام شود.
و از آن یکی آنست [کی همچنان باشد بآنک لازم علّت باشد، چون لون دگنت^{۱۹} حدید را.

و از آن یکی آنست] کی امری باشد کی لازم غایت باشد چون

۱ - از یش - م ط - مب . ۲ - بقل - اصل . ۳ - باشند - اصل م .
۴ - و این - م . ۵ - آمد - اصل . ۶ - بفعلی - م . ۷ - مادم - اصل .
۸ - غایب - ط . ۹ - برم - ط . ۱۰ - لون ولت - اصل - کون دگنت - م .
دکه بضم اول رنگی است مایل بسپاهی (شرح قاموس) .

حَبِّ وَلَدٍ کی لازم غایت است در تزوج کی تناسل است . و حدوث
 حادثات عنصری از حرکت افلاك کی غایت آن استفادت کمال است
 از « [ما] ، فوق ایشان ، ازین قبیل است .

مقالت ششم

از فنّ اَوَّل از جنّه پنجم کی در علم آلهی است
 در بیان آنک واجبست کی عقل حیّ باشد و مدرک
 ذات خود . و غیر خود (و) در جگونگی آن ادراک
 بدرستی تحقیق کردی کی اِدْرَاکُ الشَّیْءِ نفس حصول مثال اوست
 نزد مدرک ، نه امری کی تابع باشد آنرا ، چه اگر غیر آن باشد ادراک الشَّیْءِ
 غیر ۱ تحصیل ماهیت و معنی او باشد ، - و این بر خلاف آنست کی تقریر
 آن ازیش رفت . و ملاحظه جیزی را وجودی نیست او را در مدرک یا نزد
 او دوم بار ، بلك ۲ نفس حصول اوست یکبار - فقط ، والا لازم آید تسلسل
 محال ، بس وجود مدرک مدرک ۳ را نفس ادراکیت اوست آنرا ، و
 سوادى کی قائم است بجسم اگر قائم ۴ بذات خود بودی سواد بودی
 لِذَاتِهِ لَا لِغَيْرِهِ ، و همچنین نوری کی قائم است بجسم - کی او ظهورست
 جسم را ، اگر قائم (شود) [بنفس خود نور] ی [باشد لِنَفْسِهِ ، یعنی
 ظُهُوراً لِنَفْسِهِ .

و همچنین است حال صورت عقلی مجرد ، بجهت آنک چون حصول
 آن کسی را کی تعقل آن می کند نفس تعقل اوست آنرا ، بس اگر قائم
 شود بذات خود تعقل باشد لِذَاتِهِ لَا لِغَيْرِهِ ، بس مدرک ذات خود باشد
 و روشن شد باین کی آنچه وجود او غیر را باشد ادراک ذات خود
 نکند ، چه مدرک ذات خود واجب است کی نفس وجود او ادراک او

۱ - من - اصل . ۲ - بل - م - يك - ط - م ب . ۳ - مدرک - ط . ۴ - اگر
 جسم قائم - م . • بکند - ط - م ب .

باشد ذات خود را. و ازین است کی نمی یابیم امری ضروری در ادراك مفهوم انا الآحیوة^۱، - کی عبارت است از وُجُودُ الشَّيْءِ عِنْدَ نَفْسِهِ، و می دانیم^۲ [که] جمیع ما وراء آن خارج است از ما: وجودی باشد - یا^۳ عدمی، - لازم باشد. نفس را - یا مفارق. - و عَلَي هَذَا، پس هرج در ماده باشد محبوب باشد از ذات خود، بجهت آنک^۴ وجود او غیر او را باشد، نه نفس او را. و هر چه متحصّل نشود بنفس خود ممکن نیست کی او را چیزی حاصل شود، چه حاصل بحقیقت او را نباشد، بل آن چیز را^۵ [باشد]، کی او حاصل است^۶ آنرا، و متحصّل است بآن. و ازین ظاهر شود کی هیولی جسمت و صورت کی حال است درو، و جمیع مرکبات. و اعراض - هیچ^۷ چیز ازیشان عاقل نیست، و نه حی^۸ علی الاطلاق.

و عقل چون مجرد است - و قایم بذات خود، واجب باشد کی ادراك ذات خود کند، و ادراك او ذات خود را نفس ذات او باشد - نه زاید برو، چنانک تقریر کرده شد در نفس^۹ بدلیل آنک صورت^{۱۰} [او]، کی مطابق است او را، اگر حاصل شود چیزی را - کی از شأن او آنست^{۱۱} - کی ادراك کد مدرک باشد او را، و نفس حصول صورت او را ادراك او باشد صورت را، پس چون قایم شود بذات خود واجب باشد [کی] ادراكاً^{۱۲} لِدَتْهُ باشد، - چه قیام^{۱۳} او بدات او حصول اوست او را، چون کُلّ واحد از اعراض اگر قایم شد، بذات خود.

پس هر چه مدرک ذات خود باشد از شأن^{۱۴} او آن باشد کی ادراك غیر کند، چه علم بملزوم مقتضی علم است بلازم او - چون لزوم لذاته باشد، و جمیع ماهیات را لوازمست، و اگر خود نباشد الا لوازم عام^{۱۵}

۱ - الحیوة - م. ۲ - کی - اصل. ۳ - اوست - ط. ۴ - مب. ۵ - و هیچ - م.

۶ - نفسی - ط. ۷ - کی ازیشان اوازست - اصل. ۸ - ازیشان که او آنست - م.

۹ - ادراك - ط. ۱۰ - قایم - ط. ۱۱ - ازیشان - م.

ایشان، چون: وجود، و وحدت، و امثال ایشان.، بس تعقل ذات. و تعقل غیر، متعکس باشند، چه هر چه تعقل غیر خود نکند - تعقل ذات خود نکند ۲، - و هر چه تعقل ذات خود نکند ۳ - تعقل غیر (ذات)، خود نکند. - و هر چه صحیح باشد کی معقول غیر شود - اگر قایم شود بذات خود عَقْلًا لِذَاتِهِ باشد، و مَعْقُولًا لِذَاتِهِ.

و تلخیص بیان این دعاوی بعد از استعانت بآنچه گذشت آنست کی هر چیزی کی تعقل چیزی کرد - او را باشد کی تعقل این کند کی تعقل آن چیز کرده است، - و هر چیز کی او را این باشد، (او را) [(این باشد)] کی تعقل ذات خود کند، بس هر چیز کی تعقل چیزی بکند او را باشد کی تعقل ذات خود بکند. - و هر معقولی (کی) قایم بذات خود « باشد » ممکن باشد کی او را تعقل کنند باه غیر او « [و معنی تعقل او با غیر او] » و كَوْنُهُ مَعْقُولًا مَعَ الْغَيْرِ - مقارنت ۷ اوست غیر را - در قوت عاقله کی تعقل ایشان کرده باشد. بس او مقارن غیر باشد و از آن قوت عاقله نیز، [(و)] [متمتع نباشد برو - کی چون قایم شود بذات خود مقارن معنی معقول شود، و اگر متمتع باشد برو این، بجهت مانعی باشد - غیر ذات او، بس ممکن باشند مِنْ حَيْثُ ذَاتِهِ - کی عاقل باشد. و چون ممکن شد برو این ۸ مدرک ذات خود باشد و از آن لوازم ذات دائماً، چه ادراک ذات او امری نیست غیر ذات او، - تا صحیح باشد برو کی یک بار متصف شود بآن و ادراک ذات خود کند و یکبار متصف نشود « (بآن) »، و ۹ ادراک ذات خود نکند.

۱ - بمقل - اصل. ۲ - بکند در جمیع نسخ. ۳ - بکند: م - ط - مب. ۴ - تعقلی - ط. ۵ - یا - م. ۶ - یا - ط. ۷ - مقاربت - م - ط - مشاربت - مب. ۸ - این که - م - این او - ط - مب. ۹ - ولی - اصل.

و صور مجرّده در عقل و اگر چه مقارن غیر خویش باشند از صور

معقوله در آن ، لکن مرتسم نباشد بآن صور ، بلك مرتسم بایشان^۱ [قایل
ایشان] هر دو است [(باهم)] ، و هیچ يك از ایشان آولی^۲ نیست کی مرتسم
[باشد] بآن دیگر - از آن دیگر باو ، - جه ایشان هر دو اگر چه بماهیت
مختلف اند - اما نسبت ایشان بمحلّ ایشان مختلف نیست ، بلك متساوی اند ،
چون نسبت حرکت و سواد بمحلّ ایشان - کی او جسم است ، نه چون
حرکت و بطوء - کی او هیتی است در حرکت - . جه صورتین مد کورتین
هر یک را^۳ [از] ، ایشان می بایند بحسب ماهیت او ، و بحسب آنك معقول
باشد بدون آن^۴ دیگر ، بس اینك آن هیتی باشد درین^۵ دیگر اولی
نباشد از^۶ آنك دیگر هیائی باشد در آن ، بس اگر هر يك از ایشان قبول^۷ [آن
دیگر کند هر يك از ایشان قبول] ، نفس خود کند ، و آن عمال است . بس
هیچ يك از ایشان آن دیگر را حاصل نشود ، و تعقل آن نکند ، و حیثی^۸ مقارنت
ایشان در عاقل - غیر مقارنه صورت - و متصور باشد ، و استعداد صورت
مقارنت را - اگر لازم ماهیت نوعی^۹ او باشد - او منفک نشود از و در حالت
قیام بذات ، و حالت قیام بقوّت عاقله ، و اگر استعداد حاصل نشود ،
الّا عِنْدَ الْحُصُولِ در عقل ، بس استعداد مقارنت حاصل نشده^{۱۰} باشد الّا
بامقارنت ، یا بعد از آن ، و این ظاهرُ الْأَسْتِحَالَةِ^{۱۱} است .

و اگر نه آن بوضی کی اول تقریر کرده شد ، لازم نیامدی از مقارنت
صورت معقوله مر آن چیز^{۱۲} را کی تعقل آن کرده است ، آنك چون قایم
باشد بذات خود واجب باشد کی عاقل باشد ، ومع هذا حدس [(و)]
ذوق سلیم است کی^{۱۳} [مؤید این] ، برهان است . و چون مأخدی^{۱۴} اسهل

۱ - بایشان - اصل . ۲ - بدورمان - اصل . ۳ - ازین - م . ۴ - در - اصل .

۵ - شود - مب . ۶ - شده - مب . ۷ - الاستحالات - اصل . ۸ - مراخیر - ط .

۹ - ماحدی - اصل - مأخدی - ط - مب .

ازین خواهی واجب باشد کی فراگیری آنرا از علم نفس بذات خود - و بغیر خود، چه ما آنرا از نفوس خویش می یابیم، و آن متحقق است در نفوس سماوی^۱ بآدله^۲ کی ازیش رفت.

و چون^۳ [نفوس] باسرها مستند باشند^۴ بعقلی کی علت^۵ فاعلی ایشان باشد، یا بتوسط چیزی از نفوس، یا نه بتوسط آن ممکن نباشد کی آن عقل انقص باشد در مرتبه وجود از نفوس. و علم و حیوة از کمالاتی اند، غیر راید بر ذات، ملک ایشان^۶ هر دو کمال ذات اند - من حیث هی. و علت فاعلی آن چیز کی این کمال ذاتی اوراست ممتنع باشد کی قاصر باشد ازو در آن، - چه آن ذات علی مایه^۷ علیه از کمالی کی غیر زایدست بر آن^۸ - مستفاد است از آن علت، و تابع آن علت است در آن کمال، پس صحیح باشد کی مساوی او باشد در آن، ففضلاً^۹ [عن] ان یكون اشرف منها.

و بدرستی شناختی کی: آنچه از فاعل است نفس ماهیت خارجی است، و این^{۱۰} چون ظلی است آنرا، پس اتم - و اکمل از آن نباشد، و کمالیت: عام و حیوة، کمالی است در نفس ذات، نه تابع است آنرا بر وجهی کی محتمل باشد کی مکتسب باشد از غیر فاعل [(او)] و فاعل بعید درین ابلغ باشد از قریب^{۱۱}.

و این طریقه متمم نشود الا در عقلی کی نفوس^{۱۲} (و)، او مستند اند^{۱۳} در علت یا، عقولی کی ایشان جنین باشند^{۱۴}، و مستمر نشود استعمال آن در هر عقلی، بخلاف طریقت اولی^{۱۵}، لکن حدس بعد از وقوف بر قواعد سالفه حکم می کند کی عقل فی الجملة افضل است از نفس^{۱۶} [خواه] منتسب

۱- ماول - اصل . ۲- باشد - اصل - ط . م . ۳- کی قوت - م . ۴- از ایشان - ط .
 ۵- برای - اصل . ۶- فصلا - اصل . ۷- و آن - م . ۸- از قریب - اصل .
 ۹- باشد - ط .

باشد باو بمعلولیت ، و خواه منتسب نباشد ، و آن از برای تمامی اوست ، و استغناء او از علاقه جسمانی^۱ ، - جه این علاقه از برای نقیصی است کی در جوهر نفس است . و چون عقل اتم است از نفس در ذات خود اتم باشد از آن در علمی کی آن ، نفس ذات اوست ، و آن علم اوست بدات او، [(و)] در علمی کی مغایر ذات اوست - کی لازم [ذات] اوست ، و آن علم اوست بغیر او ، و همچنین است قول در حیوة ، و از آن جهت می گویند کی ذات و علم و حیوة با آنک همه يك چیز اند^۱ - بسبب اختلاف میان ایشان بنوعی از اعتبار . و بسیار باشد کی متحقق شود ترا در آنچ استیناف کرده شود کی عقول بأسرها در ذوات خویش مختلف می شوند بکمال ، و نقص ، و حیثیند روشن شود ترا کی کمالات ذاتی ایشان مختلف نشوند الا همچنین ، بس واجب باشد کی همه عالم باشند ، و اگر جه علم بعضی انقص باشد از علم بعضی^۲ .

و جایز نیست کی علم عقل متغیر شود ، جه اگر متغیر شود مفتقر
باشد در تغیر آن بحر کتی دایم - دوری^۳ جانك شناختی ، بس عقل حیثیند از اموری باشد کی داخل باشند در تحت حرکات ، و مستکمل باجرام^۴ متحرکه بس او و الحال^۵ هیده نفس باشد ، نه عقل و آن خلف است ، بس واجب باشد کی علم او بجزئیات بر وجهی کلی^۶ باشد - کی متغیر^{*} نشود و مفتقر نشود در آن بالتی جسمانی^۷ .

۱ - است - م - ط - م ب . ۲ - انقص باشد از علم بعضی در اصل مکرر است .

۳ - باجرام - اصل - م . ۴ - او دایما - اصل - او رایجا - م . ۵ - مقتر - اصل .

مقاله هفتم

از فنّ اوّل از جمله بنجم کی در علم آلهی است
در «بین» کثرت عقول و جمله از احکام کی
متعلق است بآن

آنکس کی واقف شد بر اصول سالفه ۱ بتحقیق بداند کی عقول در وجود
بسیارند ، و ممکن نباشد کی عقلی ۲ واحد فقط علت ۳ فاعلی موجودات هر دو
عالم باشد ۴ - اعنی جسمانی ، و روحانی . و او باشد کی متشبه می شوند
باو نفوسی کی محرک اجرام سماوی اند باسر ها . و او باشد بعینه کی نفوس
مارا در تعقلات خویش از قوت بفعل آرد .

و اگر جایز باشد کی مؤثر در همه این آثار عقلی واحد باشد
« واجب باشد » کی او : یا مرکب باشد ، یا متّصف بصفات بسیار ، یا
اورا اعتبارات مختلفه باشد و این توالی ثلثه باطل است ، بس مقدم همچنین
[باشد] .

و شرطیه روشن شود بآنچ بیان آن از یش رفت - کی واحد از
آن روی کی واحدست تأثیر نکند الا اثری وحدانی . و چون این آثار
بسیارست لابدّ باشد آنرا از کثرتی کی مستند شود بآن : یا در ذات عقل
بآن وجه کی مرکب باشد ، یا در صفات او ، و اعتبارات او .

و اما بطلان « این » اقسام بآن روشن شود کی ترکیب عقل :
اقتضاء آن کند کی مدرک ذات خود نباشد ، بجهت ۴ آنک دانستی کی هر
جه مدرک ذات خود است مرکب نباشد ، لکن روشن شد کی عقل مدرک
ذات خودست ، بس مرکب نباشد ، و دیگر اقتضاء آن کند : کی او صادر
اوّل نباشد از واجب الوجود ، از برای آنک زود باشد کی بدانی کی او
واحدی است - حقیقی کی شریک ۵ ندارد ، بس از وی واسطه صادر نشود

۱ - سابقه - م . ۲ - عقل - م . ۳ - باشد - ط . ۴ - بجهت - ط .

۵ - واحدی حقیقی است که شریکی - م - ط - م .

اکثر از واحدی بسیط، و ممکن نباشد در آن واحد تکثیر صفات - و اعتبارات، الاّ بقیاس او بمقابل او - کی واجب است، یا بما بعد او کی معلومات اوست.

اما قیاس او بواجب ممکن نیست کی متحصّل شود. از آن از صفات و اعتبارات، آنج و فاکند بکلّ این کثرت، و این ظاهرست عِنْدَ التَّأَمُّلِ. و اما قیاس او بمعلومات او چون متاخرست از معلومات او، بس متأثّر^۱ نشود کی حاصل شود از آن آنج شرط باشد در تکثیر آن معلومات، - جه شرط متقدّم باشد بر مشروط. و چون چنین باشد این کثرت حاصل نشود الاّ از عمولی کَثِيرَةٌ اَلْعَدَدِ حِدًّا. و ذوق سلیم شاهدست برین بعد از اطلاع بر قواعدی کی بناء این بحث بر آنهاست.

و چگونه تصوّر توان کرد: در فلك ثوابت، یا در افلاك ثوابت - با^۲ آنج دروست - یا در ایشان، - از کواکبی کی منحصر نمی شود ما را از کثرت: خواه مُتَّفِقَةٌ اَلْأَنْوَاعُ باشند - و مختلف در لواحق کی تمیز بعضی از ایشان کند از بعضی، و خواه مُخْتَلِفَةٌ اَلْأَنْوَاعُ - کی او باجمیع آنج او مشتمل است بروصادر باشد از عقلی واحد - بجهتی واحد، یا بجهاتی قلیله، کی از او حاصل شده باشد، و از نسبت او بواجب، و نسبت واجب باو.

آنگاه اختصاص هر کو کی بموضعی از جسم بسیط لذا ته نیست، و نه از جهت ذات جسم، - جه آن تخصیص باشد من غیر غمّص، بلك از برای اختلاف هیأتی باشد کی در علّت فاعلی اوست، تا از مجموع مجموع حاصل شود. و آن هیأت واجب است کی متکثیر باشد بر حسب تکثیر آنج حاصل شده است باعتبار آن. و ممتنع است حصول مثل این کثرت (در معلول)، اوّل واجب الوجود، و هر فلکی از (کلّ)، افلاك متحیره، در آن چند

فلک اند ، بعضی محیط بزمین ، و بعضی غیر محیط بدان ۱ ، چنانکه شناختی -
 پس این و امثال این ۲ متحصّل نشود الاّ از عقول بسیار ، یا از هیأت بسیار ،
 کی در عقلی واحد باشد - کی حاصل نشود در آن عقل واحد هم الاّ بمقایست
 او با عقول بسیار ، و هر چگونه کی باشد لابدّ بود از تکثر عقول در صدور
 این اشیاء متکثره کی بیان کرده شد - کی ممکن نیست اسناد ۳ آن از اقسام
 موجودات بغیر عقل ، و بر مثل این دلالت می کند کثرت تشبّهات در نفوس
 فلکیّ مُتَخَلِّفَةُ التَّحَرِّیَّکَاتِ ، چه آن اگر بجهت اختلاف عقول است ،
 او خود مطلوب است ، و اگر بجهت اختلاف هیأتی است کی در عقلی
 واحدست لازم آید ازو هم وجود عقول متعدّد ، پس صادر نشود این
 افلاک ، و کواکب آن ، و نفوسی کی محرّک ، آنست ، الاّ بعد از وجود کثرتی
 و افره - از عقول .

و افلاک مترتب ۴ نمی شوند - در اوّل آنک عقول مترتب می شوند ۱ ،
 بل کی از عقول مبلغی حاصل شود بر ترتیب علیّ و معلولیّ ، و بعضی از بعضی
 منفعل ۷ شوند بهیئات بسیار تا ۸ ممکن باشد وجود آنج بدرستی یافته اند ،
 و آنج ازو نفوس حاصل شود - اشرف باشد از آنج ازو اجسام ۹ حاصل
 شود ، و آنج « (ازو) » اشرف حاصل شود از هر جمله ، اشرف [(باشد)]
 از آنج ازو حاصل شود اَدَوْنِ از آن جمله ، پس از اشرف - اشرف حاصل
 شود ، و از نازل - نازل ، و از متوسط - متوسط ، با احتمال آنک آن [ا] اشرف ،
 و آنج مقابل اوست - در ذوات عقول باشند ، یا در هیأتی کی باعتبار آن
 مبادی امور متکثره بود ، ۱۰ و این عقول اشرف موجودات اند ، و میان
 ایشان از نسب ۱۱ عددی عجایی است کی حاصل شود از ایشان در نفوس
 و اجسام ، عجایب دیگر .

۱ - بآن - م - ط - مب ۰ ۲ - و این - ط . ۳ - استناد - ط - مب .
 ۴ - محرکه - اصل . ۵ - مرتب - اصل . ۶ - مرتب نمی شوند - اصل .
 ۷ - منفصل - ط . ۸ - با - اصل - یا - ط - مب . ۹ - او اجسام ازو - ط .
 ۱۰ - بودی - ط . ۱۱ - نسبت - ط .

و بعید نیست وجود عقولی متکافی ۱ - تکافؤ (ی)، [(جون

تکافؤ)] نفوس انسانی - [(و)] باشد کی ممکن شود ۲ تراکی استدلال ۳
کئی بر کثرت عقول بآنچ شناختی از افتقار تحریکاتی کی منسوب است
بقوی ۴ نباتی - و حیوانی - بموجودی کی اورا عنایتی باشد بأنواع نبات ،
و حیوان ، غیر نفس ناطقه . و آنچ جاری مجری آنست . بسبب غفلت
ایشان از نمو او ، و تغذیه او ، و تولد آنچ متولد می شود از او . و اگر
متنبه ۵ می شود مر ۶ چیزی را از آن - فی الجمله ، کیفیت آن نمی داند ،
و نه سبب آن ۷ ، و نه آنچ در آنست از تدبیر ۸ متقن ۹ و نظام . و اگر
معنی ۸ بنوع نفسی بوزی اورا متعلق باو ، چون تعلق نفوس ما بآبدان ما
مثال شدی بتضرر آبدان ، و لایزال در آلم بوزی ، - جه عنایت او بجمع
آبدان نوع اوست ، نه یدنی واحد فقط ، و این عنایت ، عنایت تعلق نیست
بر آن ۹ وجه کی حاصل شود ازو [(و)] از بدنی کی تصرف می کند در
آن ، حیوانی واحد - کی او نوع باشد ، و حدس حکم می کند ازین ، و از آنچ
جاری مجری اینست - کی : انواع جسمانی را ذواتیست - روحانی ۱۰ ، کی در
آنهاست هیأتی روحانی ۱۱ ، کی نسبت ۱۰ جسمانی ، در نوع جسمانی ۱۲ جون
ظلی ۱۱ است آن هیأت را .

و جود [ن] ، منحفظ نشد آن نوع در شخصی معین - بضرورت
وقوع او تحت الکوین و الفساد ، حفظ او کردند بشخصی منتشر ، و آن
ذوات آنها اند کی امداده [ا] ، نوده [ا] ، ع می کنند ، بکمالات ایشان ، و حفظ انواع
می کنند بتعاقب اشخاص ایشان ، با آنک آن ذوات متعلق نباشند بأنواع ، -
جه ایشانرا ثبت ابداع است - جسمی را کی قهر نکند ایشانرا علاقه آن جسم ،
تا بحیثیتی گردند - کی مفتقر شوند در صدور فعل از ایشان بتوسط آن

۱ - که متکافی - م . ۲ - باشد - م . ۳ - استدراك - اصل ۴ - بقوتی ط - م . ب .

۵ - مسب - اصل . ۶ - هر - م . ۷ - تمن - اصل - عین - ط - م . ب . ۸ - معینی - ط .

۹ - بدان - م . ۱۰ - نسبت - م . ط . ۱۱ - ظلی - اصل - م . م . ب .

جسم . و از شرط متصرف در جسمی نیست - کی مبدع آن باشد، و نه از شرط مبدع جسمی کی متصرف باشد در آن .

و مستنکر ندارند کی هیأت جرمانی^۱ مماثل یا مناسب هیأت روحانی^۲

باشند ، جه انسانیت کلی در ذهن مجردست ، و غیر متقدّر ، با آنک انسانیتی
کی در اعیان است چنین نیست ، و لازم نیاید ازین کی این ذوات از بهر
آن حاصل شده باشند^۲ - تا چون غالب و مثالی باشند انواع را ، - جه مبدع
اشیا محتاج نشود در ابداع او ایشانرا بمثلی - تا دستوری باشد صنع او را .
و اگر محتاج شدی بآن مثل محتاج شدی^۳ بمثلی دیگر إِلّی غَیْرِ الْإِیْهَایَه
و آنج قالب و مثال را از بهر آن فراگیرند ، واجب باشد کی او اشرف
باشد از هر دو ، - جه او غایت است ، و لازم آید کی جسمانیات افضل
باشند از روحانیات ، و این صحیح نشود در عقول سلیمه .

و آنکس کی^۴ اورا رتبت ایجاد این انواع جوهری^۵ باشد ، لابدست

کی ذات او شرف باشد از ذوات ما ، - کی نفوس ناطقه ماست - بتفاوتی
- نه اندک ، - جه نفوس ماقاصرت از ایجاد جرمی ، خاصه از ایجاد چیزی
کی اشرف باشد از آن ، و آنج او بذین مشابث باشد او فعلی نکند از
آن روی کی او متعلّق باشد بجسم - تعلق استکمال بآن ، بس این ذوات
آنج کنند از انواع از آن روی کنند کی ایشان عقول اند ، نه از آن روی
کی ایشان نفوس اند . اگر ایشانرا تعلقی باشد بأجسام باعتبار ما ، و چون
دانستند از ادراک عقول ذّه (و) ات خویش را - کی ایشان بسیط اند ،
واجب شد ازین ، کی هر یک از ایشان از آن روی کی او جنان است ازلی^۶
باشد ، و ابدی^۷ ، بعین آنج بآن بیان کرده اند آنرا - در نفس ، از حیثیت
ذات بسیطه او .

۱ - با - اصل - مب - فا - م - ۲ - باشد - ط - ۳ - نشدی - اصل .

۴ - را که - ط - مب - ۵ - جواهری - اصل - جوهر - مب .

و بحر دانی کی ایشان عقول اند عَلِيَّ الْأَعْلَاقِ شاید کی چیزی از کمالاتی کی لایق باشد بایشان بقوت باشد، بل کی واجب است کی كُلِّ کمالات ایشان و هر امری مُمْكِنُ الْحُصُولِ ایشانرا حاصل باشد بفعل، چه اگر ایشانرا حاصل نشود از لَا و أَبَدًا ^(۱) و ممتنع الحصول باشد، نه ممکن الحصول، - چه استمرار عدم آن ایشانرا دال است بر امتناع آن بر «(۱)» ایشان یا: لذاتها، یا غیرها. و اگر حاصل شود بعد از عدم او یا معدوم شود بعد از حصول او مفترق شود آ ۱ امر متجدد چنانکه دانستی: خواه آن متجدد وجود باشد، یا عدم، - بحر کتی دوری مستمر. بس اگر چیزی از حرکت، یا متحرک بآن حرکت، یا نفس کی مؤثرست در آن حرکت، معلول آن عقل باشد، محال لازم آید از دو وجه:

یکی: استکمال علت بمعلول خود از آن روی کی او معلولست آنرا، و آن علت ۲ اینرا.

ودوم: استکمال عقل بجسم، بس عقل نباشد، و این خلف است، و اگر هیچ از آنها معلول عقل نباشد. محال ثانی لازم آید ۳ لا محاله دُونَ الْأَوَّلِ.

و اما بحر دانی کی ایشان عقول اند باعتباری ^(و) [نفوس باعتباری دیگر، واجب باشد کی همچنین باشند از وجهی کی ایشان بآن عقول اند، دُونَ أَلْوَجْهِ ۴ الْآخِرِ.

(فن دوم)

از جمله بنجم

کمی در علم الهی است

در واجب الوجود [(و)] وحدانیت او و نبوت جلال او و کیفیت فعل
و عنایت او و آن هفت مقالات است

مقالات اول

در اثبات واجب الوجود لذاته

طرفی کی بآن استدلال کنند بر وجود واجب لذاته بسیارست ، و
آنچ یاذ خواهم کرد از آنها در اینجا ده است .

طریق اول : آنست کی اگر در وجود موجودی واجب الوجود

نباشد ، حقایق و ماهیات موجوده همه ممکن الوجود باشد ، و هر موجودی
مکن الوجود ، مفتقر شود بعلتی کی موجود باشد با او ، « (و ترجیح
جانب وجود او بر جانب عدم او کند ، پس مجموع موجودات ممکنه مفتقر
شود) » بموجودی کی این شأن او^۲ باشد . و آن موجود یا نفس آن مجموع
باشد ، یا داخل در آن ، یا خارج از آن .

اگر نفس ، مجموع باشد : یا بآن آحاد خواهند بأسرها ، با عدم التفات
بتألیف ، یا نه با عدم التفات بآن . اگر بآن آن خواهند کی در آن التفات
بتألیف نکند کلام [(ما)] در آحاد کنیم بأسرها ، - جه ایشان علت نفس
خویش نیستند ، جه معلول واجب است کی علت او مغایر او باشد و الا
متقدم باشد بذات بر نفس خود ، و مفتقر باشد باو و مستفید الوجود
از آن ، و آن بدیهی البطلان است .

و علت آن بعضی از آن افراد نیست ، جه ممتنع است کی آن بعض
علت نفس خود باشد ، و از آن علل خود ، جه علت تامه شی واجب است

یکی مفتقر نه شود ا آن شیء بچیزی کی خارج باشد از آن، لکن اگر آن شیء مرکب باشد از ممکنات - و مفتقر شود بعضی از آن ممکنات - بامری خارج از آن شیء، لازم آید کی مفتقر شود آن شیء بآن خارج هم، - جه او مفتقر است بجزو خود - کی مفتقرست بخارج، و مفتقر بمفتقر - مفتقر باشد - هم بآنچه مفتقر شده است بآن، بس علّت تامّة او [تامّه] نباشد، هذا خلف. بس بعضی افراد جمله اگر علّت تامّة جمله باشد - مفتقر نشود بعضی دیگر از جمله بچیزی کی خارج باشد از جمله، بس لازم آید کی علل او معلول او باشد، و نفس او معلول نفس او باشد. و این با (دآ)، نك بَيِّنُ الْأَمْتِنَاعِ است، موجب آنست کی از واحد اکثر از واحد (صادر)، شود، و دانسته کی این نیز هم ممتنع است.

وعلّت او امری خارج ازو نیست، - جه آن آحاد: اگر غیر متناهی باشد باطل باشد، از برای آنچه گذشت. و از بهر آنک هر واحدی - و هر جمله از آن مستند اند بعلّتی تامّة - کی خارج نیست از سلسله غیر متناهی و متقدّم است بر آن واحد [و] بر آن جمله، بس اگر علّتی کی آحاد راست بآسرها حیثیّ خارج باشد از آن، مجتمع شود بر بعضی از آن علّتی با علّت تامّة و بدرستی شناخته اسنحالت آنرا. و اگر آن آحاد غیر متناهی نباشند واجب باشد انتهای ایشان بعلّتی غیر معلول، و آن واجب الوجودست و چون آحاد بآسرها معلول باشند، وعلّت ایشان بر تقدیر آن کی واجب الوجود در آن میان نباشد ممتنع باشد کی: نفس آن باشد - یا داخل در آن یا خارج از آن، بس علّت ممتنع باشد بر آن تقدیر.

و اگر بمجموع اعتبار ما یَقَعُ فِيهِ التَّأْلِيفُ مَعَ التَّأْلِيفِ خواهند. این آنست کی كَوْنُ الشَّيْءِ عِلَّةٌ لِنَفْسِهِ و بطلان آن ظاهرست. و اگر

آنچه او علت مجموع ۱ ممکنات است داخل باشد در مجموع اینک او علت آنست: یا بانفراد او باشد - یا با سایر آحاد.

جایز نیست کی بانفراد باشد، والّا علت نفس خود باشد (و)، از آن علت خود - بتقریر سابق.

[(و)] جایز نیست کی علت باشد با باقی اجزا، چه مفهوم ازین آنست کی علت مجموع باشد یکی از آن دو عنایت^۲ مذکوره، و بدرستی شناختی کی آن محال است. پس باقی این ماند کی علت جمله^۱ ممکنات موجوده خارج باشد از آن جمله، و^۳ خارج از مجموع ممکنات: اگر ممکن باشد از آن جمله باشد - نه خارج از آن، و حیثی^۴ او واجب الوجود^۵ باشد لابد.

طریق دوم - آنست کی:

«(اگر)، هر موجودی ممکن باشد با آنک لابد باشد هر ممکنی را از علتی اگر^۶ آن علت هم ممکن باشد مفتقر شود بعلتی دیگر - ممکنه و هلم جرأ^۷، پس اگر در آن معلولات چیزی باشد کی: علت علت^۸ قریه^۹ او - یا به عیده باشد - این دور باشد، و اگر در آن نباشد چیزی - کی چنین باشد، این تسلسل باشد، و هر دو محال است، از برای آنج گذشت.

طریق سیم - آنست [(کی)]:

هر جمله کی هر يك از آن معلول باشد: خواه آن جمله متناهی باشد - یا غیر متناهی، آن جمله اقتضاء علتی کند خارج از آحاد آن، - موجود^{۱۰} با آن، - چه آن جمله اگر اقتضاء علتی نکند - اصلاً واجب باشد، نه معلول. - و این اگر چه نفس مطلوب ماست - اودر مثل این صورت

۱ - جیب - م. ۲ - یکی آرامی در عنایت - ط. م. ب. ۳ - جمله که - ط. ۴ - پس اگر - ط. ۵ - ۱ - ط. م. ب. ۶ - و موجود - ط.

محال است، - چه هر مجموعی کی مرکب باشد از آحادی او واجب باشد
 باحاد خود، نه بذات خود. و بجمله اینجا آن میخواهیم^۱ کی مانند عشره
 باشد - کی حاصل است از آحادی^۲ کی حاصل نشود^۳ عِنْدَ اجْتِمَاعِهَا
 چیزی غیر اجتماع - مثل هیئتی - یا وضعی - یا مزاجی، کی مُعَدَّ باشد مر
 قبول چیزی را کی مجتمع بآن نوع^۴ گردد پس :
 اگر این جمله معلول آحاد باشد^۵ باسر ها لازم آید کی شیْ عِلَّتْ
 نفس خود باشد،

و اگر معلول بعضی آحاد باشد بعضی آحاد اولی نباشد بآن از^۶ بعضی،
 بل هر کدام بعض کی فرض کنند «(کی)» عِلَّتْ جمله است عِلَّتْ «(او)»
 اولی باشد باین ازو، بخلاف آنک اگر فرض کنیم جمله را کی مرکب باشد از
 واجب - و ممکن، چه اولویت واجب را ظاهر باشد حیث^۷، پس لابد باشد
 کی جمله^۸ معلول چیزی باشد کی خارج باشد از کلّ آحاد، و خارج از
 کلّ ممکنات - جُمْلَةً وَ آحَاداً^۹ بضرورت وَاجِبُ الْوُجُودِ باشد.

طریق چهارم - آنست کی :

مجموع موجودات ممکنه ممکن است، پس آنرا علتی تأمه موجوده
 باشد، و آن نباید کی نفس آن مجموع باشد - از برای آنج گذشت، و نه
 داخل در آن - بسبب توقف او «[بر]» هر واحدی از اجزاء او، پس هیچ
 «[چیز]» ازو علت تأمه او نباشد، پس علت موجودی باشد خارج از آن
 خواه مُتَنَاهِیَةُ الْآحَادِ باشد - و خواه غَیْرِ مُتَنَاهِیَةُ الْآحَادِ، و موجودی
 کی خارج باشد از جمیع ممکنات موجوده واجب باشد لذاته.

طریق پنجم - آنست کی :

۱ - می خواهم - ط - مب . ۲ - شود - م - ط - مب . ۳ - فومی : م - ط - مب .
 ۴ - گردد - م . ۵ - از آن از - ط - مب . ۶ - علت جمله - ط . ۷ - جمله و آحاد
 را - اصل - جمله و آحاد - ط - مب . ۸ - موجودست - م .

هرگاه کی فرض کنیم - کی مجموع موجودات^۱ ممکن باشد بِجُمْلَتِهِ
وَّ آحَادِهِم، لابد باشد از وجود سلسله غیر متناهی، و علت آن سلسله :
اگر آحاد آن نباشد بأسرها - یا : بعضی از آن باشد - یا خارج از آن ،
و هر دو بر تقدیر آنک واجب نباشد محال اند ، از برای آنج گذشت ،
و اگر آحاد باشد بأسرها ، آن آحاد هم مفتقر باشند بعلتی ، و آن نفس
او نیست و نه بعضی آحاد او ، و نه خارج از او ، و تقریر این جمله ازیش
رفت . و چون این اقسام همه باطل شد - بس سلسله مذکوره را نیابند بسبب
وجوب استناد او بعلتی با امتناع استناد او بعلتی ، بس واجب باشد انتهای
سلسله بواجب - بضرورت .

طریق ششم - آنست کی :

موجودات حاصل آید - اگر فرض کنند کی واجب اند ، بس
اعتراف بواجب کرده باشند ، و اگر ممکن باشند محتاج باشند بمرجعی ،
و مجموع ممکنات ممکن است . - بس مجموع ممکن باشد ، نه از آن جهت
[(کی)] حکم بر کل واحد لازم آید کی حکم باشد بر کل ، بل از آن
جهت کی مجموع معلول احادست ، و چون علت ممکن باشد - معلول اولی^۱
باشد بامکان . و چون جمیع ممکن باشد و محتاج بمرجعی - مرجع او
ممکن نباشد ، و الا از آن جمله بودی کی مفتقرست بآن مرجع ، و مفتقر
شدی بنفس خود . بس واجب است کی غیر ممکن باشد ، بل کی [یا] واجب
باشد - یا متمتع . و چون چنین باشد منتهی علل بود ، چه اگر او را
علتی باشد ممکن باشد ، و آن خلاف فرض است . و چون او موجودست
و متمتع نیست متعین شد کی واجب باشد ، و آن مطلوب ماست .

طریق هفتم - آنست کی :

اگر ممکنات متسلسل شوند اِلَّا غَيْرِ الْاَنْهَاءِ جَمْلَهٗ مَرَكَبَهٗ از آن

سلسله را لابد باشد از ۱ علتی کی: مجموع بآن واجب شود - یا بآن - و
 بآنچ لازم او باشد - بسبب آنکه ممکن است ، و هر ممکنی محتاج است
 بعلتی کی این شأن او باشد ۲ ، و علم بآن ضروری است . و آن علت نشاید
 یکی داخل باشد در مجموع ، چه علت باین تفسیر نشاید کی مسبوق باشد
 بعلتی دیگر ، و الا مجموع مفتقر بودی بعلتی کی سابق [بودی] برین علت ،
 بس آنچ فرض کرده بودیم کی علت است - باین معنی ، علت نبوده باشد باین
 معنی ، و چون هر داخلی در سلسله مرکبه از ۳ احاد ۴ امکانی ، علتی بر و سابق است ،
 بس هیچ از آنچ داخل سلسله باشد - علت سلسله نباشد - باین تفسیر .
 و علت آن ۵ نفس مجموع نیست - بجهت استحالت تقدم او بر نفس خود ، -
 بس خارج باشد از آن ، و خارج از مجموع واجب باشد لذاته ، بس تسلسل
 باو منقطع شود بعد از وجود او .

طریق هشتم - آنست کی :

هر ممکنی محتاج است بمرجعی کی بآن واجب [شود] ، وجود آن
 بر آن وجه کی گذشت . [(و)] آن مرجع : یا ممکن باشد - یا واجب ،
 لکن ممکن نیست ، - چه اگر ممکن باشد لذاته ، محتاج باشد بعلتی ، بس
 آن امر محتاج الیه محتاج شود بعلت او ، - چه محتاج بمحتاج بشی ،
 محتاج باشد بآن شی ، و محتاج بعلت شی ، واجب نباشد باو - فقط ، بس
 متعین شد کی واجب باشد لذاته ، بس هر ممکنی واجب باشد بموجودی .
 کی واجب باشد لذاته . و برین تقدیر هیچ چیز از ممکنات وجود چیزی
 بآن واجب نباشد ، - بل آنچ بآن وجود هر ممکنی واجب می شود واجب
 است ، بل ممکن مؤثر آنست کی باو واجب می شود . وجود معلول واجب بعد
 از وجود او . و جایز باشد کی ممکن واجب باشد بواجب الوجود لذاته

۱ - یعنی - م . ۲ - که بمابین او باشد - ط . ۳ - مرکبه الاحاد - م . ۴ - این - م .

۵ - او - م - ط - مب . ۶ - که او - ط .

بعد از وجود ممکن دیگر، و ثانی واجب باوّل نباشد.

و ازین لازم نیاید ^۱ کی هر ممکنی ازلی باشد - بسبب دوام علت

موجبه او، بسبب وجوب وجود او. و این وقتی لازم آمدنی - کی او را شرطی معدّ نبودى - کی واجب شدی بعد ازو بعّلت^۲ موجه، و آن واجب است لذاته، چنانکه در هر حادثی. و واجب نشود از وجوب هر ممکنی بواجب الوجود - کی حرکات ثابت باشند - بسبب ثبات علت آن، چه ثبات آن ممکن نیست از آن روی کی حرکت است، چه مفهوم از حرکت آنست کی مفهوم از لا ثبات. و ازین است ^۳ کی جایزست انعدام ممکن قابل ثبات، چون مرکبات عنصری - بوجهی کی شناختی آنرا. و آن از بهر آنست کی ^۴ وجوب چیزی کی این شأن او باشد بواجب الوجودست و لکن بشرطی ^۵ عدمی کی مؤثر باشد در مریسی کی معلول اوست. - تأثیری کی مناسب او باشد، و چون شرط مرتفع شود معلول مرکب مرتفع شود بارتفاع آنج شرط عدمی تأثیر کرده بود آنرا.

طریق نهم - آنست کی :

ما می دانیم ^۶ کی در وجود موجودی است کی او را ثباتی است چون جرمی کی حامل حرکت است، و از آن نفسی ^۷ کی محرک افلاک است و هیولی و جوهری کی مدرک ذات خودست در انسان و غیر آن، و همچنین هر حادثی از آنها کی ما وراء حرکت است، چه آن حدوث او، غیر ^۸ آن بطلان او باشد، و میان آئین زمانی باشد کی آن زمان ثبات اوست. و علل ثبات مجتمع است، چه شی ثابت نشود با زوال مثبت او، و مجموع ممکنات ثابته ممکن است ثابت، بس ثبات او بغیر او واجب شود، و الا ثبات او بذات خود باشد، بس واجب باشد لذاته - با آنکه ممکن است لذاته، و این محال است. و آن غیر لابد باشد کی واجب باشد لذاته، -

۱ - پیاید - م. ۲ - و از نسبت - ط. ۳ - کی کی - اصل. ۴ - شرطی - م.

۵ - می بایم - م. ۶ - کذا فی جمیع النسخ و الظ و نفسی. ۷ - و فهم - م.

جه اگر ممکن [باشد]، لذاته ثبات او بعلتی باشد، پس ثبات مجموع ممکنات واجب باشد باو، و بعلت او، پس ثبات او واجب نباشد باو قطعاً، و فرض کرده شد کی جنان است، هذا خلف.

طریق ادهم - آنست کی:

مجموع موجودات امری ممکن است بسبب ۲ احتیاج او بافراد او، پس واجب باشد ثبات ۲ او بغیر او - والا آن عالی لازم آید کی ذکر آن از یش رفت، و آن غیر لابدست کی داخل باشد در مجموع، - جه او موجودست در نفس خود، و آنج موجود باشد تصور نتوان کرد کی او خارج باشد از جمله موجودات، و لا محاله واجب باشد لذاته، جه اگر ممکن باشد ثبات او واجب شود بعلت او، پس ثبات مجموع واجب بآن نباشد و فرض کرده شد کی واجب است بآن، هذا خلف.

پس متعین شد کی در موجودات موجودی باشد واجب لذاته، و آن مطلوبست و بعضی ازین طرق نزدیکست ببعضی - بسبب اشتراك ایشان در اکثر مقدمات.

مقاله دوم

از فنّ دوم از جمله بنجم کی در علم الهی است

در آنک واجب الوجود یکی است و او را بر هیچ

کثرتی بوجهی از وجوه حمل نتوان کرد

هرجه آن واجب الوجودست (لذاته)، نوع آن لابد باشد کی

منحصر باشد در شخص او - بشش وجه:

یکی آنست - کی: اگر دوه (از)، نوع واجب حاصل شود مشترك باشند در

ماهیت - و ممتاز باشند بهویت، پس هر يك از ایشان یا یکی از ایشان مرکب باشد

از ما به الا شتراك و ما به الا متیاز. و هر مرکبی مفتقر باشد بجزواو،

و جزو او غیر اوست ، پس واجب مفتقر باشد بغیر ، و لازم آید **کی** واجب نباشد . و تقدیر مذکور محتمل ^۱ نیست **کی** [اگر] ممیز هر يك از ایشان امری عدمی باشد ، - جه بـممیز ^۲ آن دیگر را وصف نکنند ، پس هر يك را از ایشان مقابل آن ممیز باشد ، - پس متّصف شود هر يك از ایشان بـممیزی وجودی ، و فرض چنان است **کی** امتیاز بـاموری عدمی است ، هذا خلف .

و دوّم آنک : اگر دو شخص ^۳ را از نوع واجبی بیابند ، امتیاز میان ایشان یا بفصول ^۴ باشد - یا بعوارض ، لکن نمی شاید **کی** بفصول باشد ، - جه فصل مقوم وجود حصّة نوع است از جنس ، جه جنس مطلق را نیابند بی آنک مقترن باشد بفصلی - لکن جنس در آنج ما در آنیم واجب است لذاته ، جه اوست **کی** مشترك فيه است **بین الّا ثنّین** ، - و لازم آید **کی** وجود او معلّل باشد بغیر او ، پس وجود او بذات او نباشد ، و نمی شاید نیز **کی** بعوارض باشد ، جه آن عوارض اگر لازم باشند ^۵ متفق باشند میان ایشان و امتیاز ^۶ [بایشان] واقع نشود . و اگر مفارق باشند از اقتضاء ذات یکی از ایشان نباشد و الّا مفارق لازم بودی ، هذا خلف ، پس آن بسیبی ^۷ منفصل باشد ، و لازم آید **کی** واجب لذاته محتاج باشد بغیر او ، و آن محال است .

و سیم آنک : ماهیّت واجب الوجود متعیّن اگر آن تعین اواز جهت آنست **کی** او واجبة الوجود ^۸ است پس در وجود واجب لذاته نباشد - الّا ^۹ [(آن)] متعیّن . و اگر از جهت امری دیگر باشد واجب لذاته محتاج باشد بغیر خود . و اگر نه لذاته باشد و نه از برای امری دیگر او معلّل نباشد البته ، و اختصاص هر يك از ایشان بتعیّن خاص خود تخصیص

۱ - متعل - ط . ۲ - ممیز - م . ۳ - در شخصی - ط . ۴ - نیابند - م - ط .

۵ - یا مفصول - م . ۶ - باشد - م - م . ۷ - بسیبی - اصل - نسبتی - م . ۸ - واجب الوجود - ط .

من غیر مخصّص باشد ، و آن محال است .

و چهارم آنك : آنج واجب الوجود معین بآن او ، اوست ، واجب است کی ^۱ زاید نباشد بر ماهیت خارجی او ، بل کی آن نفس او باشد ، و هر چه چنین باشد نوع او منحصر باشد در شخص او .

اما بیان صغری بجهت آنك : اگر هویت او نفس ماهیت ^۲ اوا نباشد زاید ^۳ اوا [باشد] برو - و محتاج باشد بآن ، پس ممکن باشد لذاتها ، و او را مؤثری باشد ، - و آن مؤثر : اگر نفس ماهیت او باشد پس ماهیت او متشخص ^۴ بوده باشد بیش از آن ، و این محال است . و اگر غیر آن باشد لازم آید احتیاج واجب الوجود در هویت او بغیر او ، و این هم محال است . و اما کبری ^۵ ظاهرست .

و پنجم آنك : اگر دو واجب الوجود حاصل شود از نوعی واحد هویت واجب الوجود متعین : اگر علت ماهیت او باشد در خارج واجب لذاته معلول غیر باشد ، و ممکن . و اگر هر دو معلول يك علت باشند ، همین لازم آید . - و اگر واجب لذاته علت هویت او باشد ، پس نوع او در شخص او باشد ، و اثبیت فرض کردیم ، هذا خلف .

و ششم آنك : هویت واجب لابدست کی وجودی باشد ، از برای آنج گذشت ، و چون چنین باشد یا : واجب باشد لذاتها ، یا ممکن ^۶ اوا [لذاتها] . - اگر اول باشد واجب صفتی باشد عارض نوع ، و مفتقر باو ، و این ظاهر ^۷ البطلان است .

و اگر ثانی باشد مفتقر شود یا بماهیت واجب فقط ، - بمعنی آنك سبب تمام ^۸ باشد او را ، و حیثی نوع او در شخص او باشد . یا بغیر او فقط ، یا باو و بغیر او باهم ، و هر چگونه کی باشد از ^۹ این دو قسم

۱ - اگر - مب . ۲ - مشخص - ط - مب . ۳ - ویش - ط . ۴ - کبری هم - ط - مب .

۵ - تام - م .

لازم آید احتیاج واجب در هویتِ او بغیر او، بس واجب واجب نباشد
 هذا خلف. و چون ثابت شد کی نوع واجب در تحت او داخل نشود دو
 شخص یا زیادت اکنون می گوئیم:

ممتنع است وجود دو شخص کی ایشان واجب الوجود باشند خواه:
 از يك نوع باشند، یا اکثر.

اما اگر نوع ایشان واحد باشد از برای آنج گذشت.

و اما اگر نوع هر یکی از ایشان مغایر نوع دیگر باشد واجب باشد

کی وجوب وجود حینث نفس حقیقت ایشان نباشد، و الا نوع ایشان
 یکی باشد، چه مفهوم وجوب وجود مختلف نمی شود، و داخل نیز نباشد
 در حقیقت ۲ ایشان، و الا واجب مرتب باشد یا: از دو امر وجودی -
 اگر وجوب وجود وجودی باشد، یا از امری وجودی و امری عدمی -
 اگر او - یا جزو دیگر، عدمی باشد، - یا از دو عدمی. و همه اقتضاء
 آن می کنند کی واجب واجب نباشد، چه آنج مفتقر شود بجز و او کی غیر
 اوست واجب نباشد، و آنج متقوم باشد بامر عدمی موجود نباشد
 فَضْلًا عَنْ أَنْ يَكُونَ وَاحِبَ الْوُجُودِ لَا سَيِّمًا اِذَا اجْزَاءُ اَوْجِيزِي
 وجودی نباشد البته.

بس اگر درست شود وجود دو واجب از دو نوع، وجوب وجود
 امری عرضی باشد - لازم هر یکی از ایشان، و هر يك از ایشان مشارك آن
 دیگر باشد در وجوب وجود، «و» ممتاز باشد از و بتمام ماهیت خود، و
 حینث معروض وجوب وجود در ذات خود واجب نباشد، - نه بمعنی
 انفكاك او از وجود واجبی، بل بمعنی آنك عقل را ممکن است کی ملاحظه
 معروض کند و حده - بی ملاحظه آن ۳ وجود، بس ماهیت معروض
 مؤثر نباشد در وجود، چه شیء تأثیر نکند - الا آنك در اعیان باشد و

لازم آید کی وجود او، بر وجود او، متقدّم باشد تقدّمی بذات. و آن عارض مشترک میان ایشان واجب نیست در نفس خود، - چه او را در خارج نیابند بی تخصیصی کی ازاله اشتراك کند، و چون واجب نباشد ممکن باشد و مفتقر شود بعلتی کی معروض باشد، پس واجب الوجود [(در وجود)] خود مفتقر باشد بعلتی کی خارج باشد ازو و لازم آید کی واجب واجب نباشد، هذا خلف.

و دیگر اگر در وجود دو واجب باشند، هر يك از ایشان وجود واجبی مجرد باشد، - چه اگر غیر آن باشد واجب باشد [(کی مقتضی باشد)] آنرا ۱ و الا واجب نباشد، و هر چه مقتضی وجودست واجب است کی موجود باشد در نفس خود، پس واجب متقدّم شود بوجود خود بر وجود خود، هذا خلف. و اینک ماهیت من حیث هی می علت وجود وجود ۲ باشد محال است بیدیه، و نه همچنین است آنک قابل وجود باشد، چه قابل وجود محال است کی موجود باشد، و الا حاصل نشود او را آنچه او را حاصل است. و ممکن است کی ماهیت من حیث: هی می علت صفتی معقوله باشد او را، چنانک ماهیت ائین علت زوجیت اوست.

و ماهیت جون منفک نباشد از تأثیر - حَالَةُ الْوُجُود، تصوّر نتوان کرد تأثیر اودر وجود ۳، پس وجود زاید نباشد بر ماهیت، و آن دو وجود مجرد: اگر مفترق باشند بکمال - و نقص، ناقص از ایشان واجب نباشد، چه کمال جون از بهر علتی نباشد، نقص در نوع از بهر مرجعی باشد ۴، و از بهر مرتبه علتی [(و)] معلولیت، پس ناقص معلول باشد - و هر دورا واجب فرض کرده بودیم، هذا خلف. و اگر مفترق نباشد بآن - مستحیل باشد اشتراك ایشان از کلّ وجوه، چه لابدست از چیزی کی تمیز یکی از ایشان [از آن]، دیگر بکند، - بجهت استحالت انبلیت -

۱ - و آنرا - ط. ۲ - وجود در وجود - ط. م. ۳ - در وجود او - ط. ۴ - نقص دو نوع از بهر مرجعی نباشد - م. ۵ - مفتقر نباشد - ط.

بی تمیزی. و مستحیل است افتراق ایشان از کُلّ وجوه بعد از اشتراك ایشان در وجود مجرد واجب. و مستحیل است اشتراك [ایشان] از وجهی و افتراق ایشان از وجهی دیگر، چه مایه الّا متیاز حینذی عرضی باشد مر وجود مجرد را - کی تمام ماهیت واجب است، پس ممکن باشد، و مایه الّا شترک نیز همچنین باشد بسبب افتقار آن در هر یکی از ایشان یا در یکی از ایشان قطعاً بهیشتی تمیزه. و اینجا برهانی دیگرست بر مطلوب و آن اینست کی:

آنچ ماهیت او وجود مجردست مادی نباشد در ذات خود، و الاّ او را ماهیتی باشد ورای وجود. و عرض نیز نباشد، و الاّ مفتقر باشد بمحلّ خود. پس ممکن باشد. پس او جوهری باشد مفارق از ماده، و وجود او ذات او راست، چه قائم است بذات خود، پس مدرك ذات خود باشد، و ادراك او ذات خود را زاید نباشد بر ذات او - چنانك ازیش تقریر کرده شد، پس اگر دو واجب را بیابند هر دو از نوع واحد باشند، - چه حقایق ادراکی مختلف نمیشوند الاّ بکمال - [و] نقص، و بأموری خارجی، پس بأنواع مختلف نشوند باه (۱)، شترک ایشان در حقیقت ادراکی، و الاّ هر گب باشند، پس اگر هر يك از [۱] جزء ایشان یا ازدو جزوایشان حقیقتی ادراکی^۳ باشد اختلاف میان ایشان نوع نباشد. و اگر هر يك از اجزاء غیر حقیقت ادراکیست^۵ در نفس خود [مجموع] همچنین باشد. و اگر احدی حقیقت ادراکی^۶ باشد - و دیگر چنین نباشد، دیگر^۶ را مدخلی نباشد در حقیقت ادراکی [و چون حقایق ادراکی] مختلف نمی شوند بأنواع، آنچ واجب شود بر چیزی ازیشان واجب شود بر مشارک او در نوع. و علیّ هذا^۱:

۱ - و هر دو - ط . ۲ - یا از هر دو - م . ۳ - حقیقی ادراك - اصل -
حقیقی ادراکی - ه - م . ۴ - باشد - م . ۵ - ادراکیت - م . ۶ - و دیگر - ط .

دو واجب در حقیقت مختلف نشوند - از برای آنج گذشت . و ممتاز نشود یکی از ایشان از آن دیگر بنفس آنج مشترك اند در آن ، و نه بآمری کی لازم حقیقت است ، چه مشترك باشند در آن هم . و نه بعارضی غریب ۱ ، چه غمّص بآن عارض [(یا)] واجب باشد کی متخصّص است بآن ، یا واجب دیگر ، یا غیر ایشان ،

و اول باطل است ، و الاّ متعین بوده باشد قَبْلَ التَّخْصِیْصِ ، نه بمخصّص با ۲ آنک تصوّر تعین - و اثنینیت نتوان کرد - الاّ بمخصّصی .

و دوم هم باطل است از بهر این بعینه ، چه شیء تخصیص غیر نکند - الاّ کی متخصّص شده باشد او بنفس خود ، بس اگر هر يك از ایشان تخصیص آن دیگر کند لازم آید کی هر يك از ایشان متخصّص باشد بیش از آنک متخصّص باشد ، هذا خلف .

و سیم بَيْنَ الْبُطْلَانِ است ، چه ایشان از بهر آنک واجب اند و راه ایشان چیزی نباشد کی تخصیص ایشان کند . و چون لابد است از غمّص بر تقدیر اثنینیت با آنک ممتنع است کی آنجا غمّصی باشد ، بس وجود دو واجب ۳ و زیادت ممتنع است .

و ممکن است کی استدلال کنند از وحدت عالم بروحدت صانع آن کی واجب است ، و بسیار باشد کی عقل بآن اکتفا کند اکتفائی تمام ، چه ۴ : اگر دو واجب باشند واجب باشد کی میان ایشان اختلافی در حقیقت واقع نشود بسبب آنج گذشت ، - و لازم آید کی آنج صادر می شود از یکی از ایشان صادر شود از آن دیگر ، بس :

اگر این عالم صادر باشد از یکی از ایشان فقط بی مشارکت آن دیگر - واجب باشد کی صادر شود از آن دیگر عالمی دیگر مثل این عالم

۱ - بعارضی هویت - م . ۲ - یا - ط . ۳ - در واجب - اصل - نه واجب - م -

واجب - مب . ۴ - التّفانی تمام که - م -

و بطلان آن بیان کرده شد .

و اگر این عالم صادر [(باشد)] از واجبین معا آن هم محال باشد،
 چه ما می یابیم اجزاء عالم را مرتبط بعضی ببعضی ارتباطی شدید ، چنانکه
 او چون شخصی است مرگب از آن اجزا . و تو تحقیق این ارتباط کنی
 از آنج دانسته کی این عالم مرگب است از جواهر - و اعراض ، و از
 جواهر بعضی متجزّاند - و بعضی مجرّد ، [(و)] از متجزّ بعضی بسایط اند -
 و بعضی مرگبات ، و بسایط بعضی عنصریات اند - و بعضی فلکیّات . و
 مرگبات بعضی حیوان اند - و بعضی نبات - و بعضی جماد . و اعراض عالم
 مفتقرست بجواهر آن بوجهی . و جواهر آن مفتقرست بأعراض آن
 بأعتباری دیگر . و متجزّات و مجردات آن در افتقار همچنین [(است)]
 و همچنین عنصریات ، و فلکیّات آن . و شك نیست در افتقار حیوان
 بنبات ، و نبات بحیوان ، و افتقار ایشان هر دو بعناصر در مرگب ۱ ایشان،
 و عنصریات محتاج است بعضی از ایشان بعضی در تکوین این مرگبات .
 و انواع حیوانات و اشخاص ایشان بعضی بعضی محتاج اند همچنین ۲ ، و
 همچنین اعضاء شخص واحد از آن ، چنانکه مباحث طبّی شاهدست بر آن .
 و ما را هیچ سیلی نیست باستقصاء جمیع وجوه ارتباط در اجزاء این عالم .
 و ظاهرست کی اجزائی کی میان ایشان مثل این ارتباط باشد و آن ۳
 بودن ایشان است بر وجهی کی استبقاء بعضی بعضی [(است)] و انتفاع
 بعضی ببعضی - انتفاعی کی بعضی از آن مشاهدست ، و بعضی معقول ، لابد
 باشد کی مجموع آن شخصی واحد باشد مرگب از آن اجزا ، چنانکه حال ۴
 است در بدن انسان - کی مرگب است از اجزاء متشابهه و غیر متشابهه ۵ - کی
 ذوات افعال [(و)] قوی مختلفه - و غیر مختلفه اند . و چون این ثابت شد -

۱ - در ترکیب - ط - مب . ۲ - عتاج و همچنین - ط . ۳ - وار - اصل .
 ۴ - جان - اصل . ۵ - غیر متشابه - م .

اکنون عالمی کی باین ثابت است اگر مجتمع شوند بر تأثیر در آن -
و تدبیر آن دو واجب - یا زیادت ، خالی نباشد امر آن از اقسامی کی همه
باطل اند ، - چه :

اگر مستبد^۱ باشد احد الواجبین بایجاد عالم - و تدبیر آن ، ممتنع
باشد کی آن دیگر را تأثیری باشد در آن ، - بسبب استحالت اجتماع
علتین تاممتین بر معلول واحد^۱ بشخص^۱ چنانک دانستی .
و اگر مستبد^۲ نباشد بآن : یا مستبد^۳ (نباشد بهیچ چیز از آن)
(یا مستبد^۴) « (باشد یعضی از آن) » .

(اگر) « (مستبد^۲ نباشد بهیچ چیز از آن) » ، حقیقت او^۳ مخالف
حقیقت آن دیگر باشد ، - یا^۴ : بکمال - ونقص ، یا^۵ بغیر ایشان ، اگر
آن دیگر مستبد باشد بجیزی از آن ، - چه اختلاف در اقتضاء ، اقتضاء
اختلاف کند در مقتضی ، یا عالم موجود نباشد اصلاً - اگر آن « [دیگر] »
« (نیز) » مستبد نباشد بجیزی از آن ، و این هر دو امر محال است . و اگر
مستبد^۶ « (باشد) » یکی از ایشان یعضی از آن « [آن] » دیگر اگر مستبد نباشد
بجیزی از آن محال^۶ عاید شود . و اگر مستبد^۷ باشد یعضی دیگر - واجب
باشد کی آن دو بعض متساوی باشند ، بسبب تساوی مؤثرین ، و حینئذ
تصور ارتباط و تعاون نتوان کرد بین البعضین ، چه وجهی کی
باعتبار آن این بآن محتاج شد ، غیر وجهی است کی باعتبار آن « [آن] »
باین محتاج شد ، و مثل این در متساویان معتدّر باشد . آنگاه آنج چیز
کند - کی وجود دیگری تابع وجود او باشد ، یا دیگری بآن منتفع باشد
لاعماله او را تأثیری باشد در هر دو چیز ، پس واجب ثانی مستبد نبوده
باشد بتدبیر آن چیزی کی فرض کرده شد استبداد او بآن .

۱ - شخصی - م - شخصی - ط . ۲ - مستبد - ط . ۳ - از - ط . ۴ - تا -
ط - م . ۵ - و اگر - م . ۶ - محال است و اگر مستبد باشد یکی از ایشان
یعضی از آن دیگر اگر مستبد نباشد بجیزی از آن محال^۶ الخ - ط .

و کوئی‌اکی ذهن سلیم متنبه شود از شدت ارتباط عالم - بعضی بعضی بروحدت خالق آن - چه اگر ۱ واحد نبودی هر يك ۲ ازیشان تمیز کردی صنم خود (را) از صنم غیر خود ، و ارتباط و تعاون میان اجزاء عالم منقطع شدی ، و نظام فاسد و مختل گشتی . با آنك جون ثابت شد کی واجب وجودی مجردست کی اکمل ازو نیست استغناء در وحدانیت اواز جمیع این حاصل شد ، بل کی ثابت شد از مجرد وجوب ، انحصار نوع او در شخص او کی دو واجب در وجود نباشد - هر چگونه کی باشند .

مقاله سیم

از فن دؤم از جمله بنجم کی در علم الهی است
در تنزیه واجب الوجود از آنج تنزیه « او »
از آن واجب باشد

واجب است - کی حقیقت واجب الوجود مساوی حقیقت هیچ چیز از ممکنات نباشد ، - چه مساویات ۳ در حقیقت متساوی باشند در لوازم آن [(حقیقت ،)] بس اگر حقیقت او مساوی حقیقتی ممکنه باشد لازم آید : استواء ایشان در وجوب - و امکان ، تا هر يك « از » ، ایشان واجب باشد - و ممکن معاً ، و آن محالست و قدح نکند درین آنك : ماهیت واجب ، وجود محض واجب است - با آنك وجود مشترك است میان جمیع موجودات - بأشتر اك معنوی - . چه وجودی کی موجودات مشترك اند در آن بأشتر اك معنوی ، وجود عام ذهنی است ، و آن ماهیت هیچ ممکن نیست ، - و نه جزو ماهیتی ممکن ، چنانك گذشت ، - چه وجود اشیاء عبارت است از کون اشیاء د « (ر) » خارج ، بس آن امری عارض است - از آن روی کی اشیاء معلول اند ، بس واجب الوجود مشارک هیچ شی از اشیاء نباشد در معنی جنسی ، و نه نوعی ، - و چنانك محتاج نباشد بآنك

منفصل شود از آن بمعنی فصلی^۱ یا عرضی^۲، بل کی او منفصل است بذات خود.

و او مرکب نیست، [(و)] الا عتاج باشد بجزو او، و جزو او غیر اوست، پس ممکن باشد.

و بجهت آنکه اجزاء او:

اگر هر یکی از آن واجب باشد واجب الوجود اکثر از واحد باشد، و بطلان آن از پیش رفت.

و اگر همه ممکن باشند آنچ مفتقر باشد بممكن اولی باشد کی ممکن باشد.

و اگر بعضی از آن واجب باشد، و بعضی ممکن، - آن بعض^۲ واجب اگر از یک باشد از واحد، امتناع آنرا شناختی. - و اگر واحدی باشد فقط - باقی ممکن، و معلول باشد، با^۳ احتیاج مرکبی کی فرض کرده شد کی واجب است بآن، و آن محال است. - آنگاه آن اجزاء اگر میان ایشان ملازمی نباشد مستقل شود هر يك از ایشان بنفس خود، پس اجزاء شی^۴ واحد نبوده باشند. - و اگر میان ایشان ملازمی باشد بعضی معلول بعضی باشد، و محال عاید شود ده (ر)، افتقار واجب بممكن. و لازم آید از آنچ واجب مرکب نیست کی جسم نباشد، چه: هر

جسمی طبیعی در آن تکثر است بقسمت کمی، و * قسمت معنوی - بهیولی و صورت، چنانکه شناختی. و جسم تعلیمی محتاج است بجسم «(طبیعی)» پس اولی باشد بآنکه واجب نباشد - [(و)] دیگر او مرکب است از مجموع اعراضه [ی] پس عرضی باشد مرکب. - و دیگر اگر واجب جسم باشد نوع جسم منحصر باشد در شخص او، و چنان نیست. و او مثال صورت نیست، و نه مثل هیولی، بسبب احتیاج هر يك از ایشان بآن دیگر.

۱ - فصلی - ط. ۲ - بعضی - ط. ۳ - یا - ط. ۴ - باشد - ط. م. ب.

۵ - بقسمت کمی و - اصل. - بقسمت فکری و ط. - م. ب. بقسمت کمی و.

و چون واجب جسم نباشد متحیز^۱ نباشد ، و نه در جهتی ، چه :
 متحیز^۱ اگر متقسم شود جسم باشد ، و اگر متقسم نشود یا : حال باشد در
 جسم - یا جزء لا یتجزی باشد ، و این همه محالست .
 و چون بجوهر ماهیتی خواهند - کی چون در اعیان بیابند در
 موضوع نباشد ، واجب جوهر نباشد - باین معنی ، - چه [(این)]
 متناول چیزی باشد کی وجود او غیر حقیقت او باشد ، و واجب الوجود
 چنین نیست .

و از عدم ترکب^۲ او نیز دانستند^۳ تنزیه اواز آنک او را ولد باشد ،
 [(چه تولد)] ازو عبارتست از آنک منفصل شود ازو بعضی از^۴ ابعاض
 [(او)] آنگاه ترتیب یابد^۵ [(و)] مساوی او گردد - در ذات - و حقیقت ،
 و اینرا تصور نتوان کرد در ذاتی کی او مترکب نباشد .

و جایز نیست بر واجب کی حال شود در چیزی ، - چه حلول^۶ .
 تصور نتوان کرد الا آنک حال متعین نشود الا بتوسط محل ، و ممکن
 نیست^۷ کی واجب الوجود متعین شود بغیر او ، و نه آنک مفتقر شود
 بغیر^۸ « (او) » .

[(و)] چون واجب را موضوعی نیست او را ضد نباشد - بر اصطلاح
 خاصه . و چون او را مساوی نیست در قوت - کی ممانع او باشد او را
 ضدی نباشد بر اصطلاح عامه .

و چون واجبی غیر اونیست او را ندی نباشد و متعلق [(نشود)]
 بیدنی ، چنانک متعلق می شود نفسی کی متخصص می شود افعال او بیدن
 او ، چه قدرت او تعالی اوسع است ، و افعال او اعم - و اکثرست از آنک
 متخصص شود بیدنی - کی ازو صادر شود .

۱ - متحیز - ط . ۲ - دانسته شد - ط . ۳ - از از - م . ۴ - ترکیب باید - ط .
 ۵ - چه حال - م . ۶ - است - م .

و واجب الوجود جایز نیست کی منعدم شود^۱، چه اگر منعدم شود امکان خاص^۲ برو صادق باشد، پس واجب نباشد - با آنکه حاجت نیست باین، چه واجب الوجود لذاته ممتنع العدم باشد. و تو میدانی کی شی^۳ اقتضاء عدم نفس خود نکند^۴ و الا^۵ متحقق نشود، و واجب الوجود وحدانی است، او را شرطی نیست در ذات^۶ (او، و ماسوای او تابع اوست، و چون او را شرطی نیست) و نه مضادة^۷، پس او را مبطلی نباشد -

و ممتنع باشد کی واجب را صفتی باشد متقرر در ذات او، چه :

اگر واجبة^۸ - لو^۹ جود^{۱۰} باشد لازم آید وجود واجبین^{۱۱}، و لازم آید کی واجبی کی اوصفت است مفتقر باشد بآن چیزی کی^{۱۲} قائم باشد باو -
 [(و)] اگر ممکنه الوجود باشد وجود آن [(یا از و باشد)] یا از آن چیز کی اواز آن باشد، و عَلی التَّقْدِیرِ^{۱۳} او فاعل آن صفت باشد - پس آن صفت : اگر بذات واجب قائم باشد لازم آید - کی قابل آن باشد کی فاعلش بوده باشد، و جهت فاعلت^{۱۴} بضرورت غیر جهت قابلیت باشد، و آنرا از بیش بیان کرده شد - و اینجا زیادت می کنیم بر آن، - کی^{۱۵} فعل فاعل گاه باشد کی [(در)] غیر او باشد، و قبول قابل ممتنع است کی در غیر او باشد، و جهت قابلیت^{۱۶} اقتضاء تحصیل بفعل نکند، و جهت فاعلت^{۱۷} مخرج است بتحصيل، و اگر جهت فاعلت^{۱۸} بعینها جهت قابلیت بودی، هر فاعلی قابل بودی، و هر قابلی فاعل، و چنین نیست.

و دو چیز يك چیز نگردند * ابدأ، الا^{۱۹} بآنچه فرض کنند از اتصالی - و امتزاجی، - چه اگر هر دو باقی باشند اتحاد نباشد^{۲۰} و همچنین اگر هر دو باطل شود، یا یکی ازیشان - بر آن وجه کی گذشت. و یکی دو نگردد - الا^{۲۱} بتفصیل^{۲۲} مرگبی، یا تفریق^{۲۳} اجزاء او، چه در حال اثنییت

۱ - نشود - م . ۲ - کند - ط - م ب . ۳ - که او - م . ۴ - بدانکه - ط - م ب . ۵ - نگردد - ط . ۶ - نباشد - م . ۷ - بتفریق - ط - م ب .

اگر او بعینه باقی ماند اودو نگشته باشد - بلك دیگری با او حاصل شده باشد [(و)] اگر بعینه نماند او باطل شد [(ه باشد)] و غیر او حادث شده و چون جهت قبول غیر جهت فعل است، در واجب کی واحدست از جمیع وجوه تصوّر نتوان کرد کی مقتضی هر دو باشد . -

و شاید کی واجب محلّ حوادث باشد، - خواه: متناهی باشد، و خواه

غیر متناهی، - و خواه کی جایز داریم تقرّر^۱ صفتی در ذات او، یا جایز نداریم. چه ذات او اگر محلّ این حوادث باشد واجب باشد با آنک لازم آید کی در ذات او جهت فاعلیّت و قابلیّت باشد کی برهان گفته شد بر امتناع اجتماع ایشان درو، کی او را مغبری، و محرّکی^۲ باشد با شیاو هیچ حادثی درو نماند زمانی، بجهت آنک چون ثابت باشد - و باطل شود، حدوث او را علّتی باشد کی خالی نباشد (از حدوث، و بطلان او را علّتی باشد کی خالی نباشد) از بطلان، و لابد باشد حدوث این دو علّت را از حدوث دو علّت دیگر کی مقترن باشند با ایشان (هر دو،)، ه بس منقطع نشود تجدّد حوادث از ذات او زمانی اصلاً. و هر حادثی را کی فرض کنند ثبات آن در ذات او، واجب باشد کی در ذات او حوادثی دیگر باشد متجدّد - باثبات آن، و الاّ تصوّر نتوان کرد تأدّی آن ثابت بطلان. و ازین یکی ازدو امر^۳ محال لازم آید.

یکی آنک واجب لذاته متحرّک باشد حرکتی وضعی بر دوام، بس جسم باشد، و بیان کرده شد کی آن ممتنع [(است)] در حقّ او. و دوّم آنک منفعل باشد از حرکات افلاک - کی از معلومات اوست انفعالی دایم [(و)] لازم آید بعدم^۴ معلول او بر او زوجی. و آنک درو^۵ معینی بقوّت باشد. و اگر عارض شود درو عارضی از غیر او ذو علاقه گردد باه غیر، چه وجود او بر آن صفت متعلّق باشد بوجود آن غیر

۱ - تقریر - اصل - بقدر - ط - مب . ۲ - و محرک - ط - مب . ۳ - ازدوام - م .

۴ - کذا فی النسخ الاربع والظّ تقدّم . ۵ - درعلاقه گردیدا - ط .

[(و)] وجود او خالی از آن صفت ، متعلق باشد بعدم آن غیر . و او :
یا متّصف باشد بآن ، یا خالی از آن ، - و او در هر دو حالت خود متعلق
باشد ، و آن کی وجود او متعلق « (باشد) » بعدم غیر او ، معلول باشد ،
چنانکه متعلق بوجود « [غیر] » او همچنین باشد ، - چه مستغنی نباشد
ذات او از آن عدم - تا اگر تقدیر کنند تبدّل آن بوجود ، ذات او باطل
شود ^۱ ، پس ذات او متعلق باشد بغیر ، [(و)] واجب الوجود چنین
نیست .

و وجوب وجود واجب اقتضاء ترکیب ^۲ او نکند از وجود ، و وجوب ، -

چه وجوب تأکّد وجودست و کمالیت آن ، و کمالیت زاید نیست بر
شیء در اعیان . و اگر وجودی را - کی مقول است بر واجب - و بر غیر او ،
ذاتی محصله بودی در خارج ، - اگر اقتضاء تخصّص ^۳ کردی بأو ، غیر
اورا وصف بوجود نکردندی ؛ [(و)] لازم آمدی کی هر موجودی واجب
بودی . و اگر اقتضاء تخصّص بأو نکردی تخصّص او بآن ممکن بودی ، و
مفتقر بعلتی . و تخصّص وجود عامّ درو بآن است کی او را علتی نیست ،
چنانکه وجودات معلوله متخصّص می شوند - بموضوعات ایشان ، و علل
آنها . و اگر او را ماهیتی بودی تعلق وجود بآن ماهیت [(بودی ، و
ماهیتِ)] او سبب وجود او بودی ، و دیگر اگر وجود واجب بذات
خود از لوازم ماهیتی بودی ، معلول آن بودی ، و این خلف است .

مقاله چهارم

از فنّ دوم از جمله پنجم کی در علم الهی است
در آنج واجب الوجود را بان وصف کنند
از صفات جلال و اکرام

انتهاء علل بواجب الوجود ، و آنکه او واحدی است کی هیچ چیز

۱ - نشود - ط - مب . ۲ - ترکیب - م . ۳ - تخصیص - اصل - تخصّص - ط .

۴ - بگردندی - ط - مب .

دیگر مشارک او نیست در وجوب وجود ، موجب آمدن ^۱ کی جمیع ماسوا (ی) او از موجودات مرتقی شود باو ، و ایشان بآسرها محدث باشند بحدوث ذاتی ، - جه ایشانرا در ذات خود وجودی نیست ، بل کی وجودات ایشان همه مستفادست از ^۲ . پس نسبت او با ایشان چون نسبت ضوء آفتاب است بما سوای او - کی بسبب او مستثنی می شود ، و او مستغنی است از آن غیر - اگر ضوء راقوامی بذات خود بودی ، و لکن او مغایر وجود واجب است ، - جه ضوء محتاج است بموضوعی ، و وجود واجبی را موضوعی نیست .

و بدرستی شناختی کی وجود مجرد از ماده محتجب نباشد از ذات خود ، پس نفس وجود او حیثیذ معقولیت او بود ذات خود را ، و عقلیت او ذات خود را ، و وجود او عقل باشد و عاقل و معقول .

و چون تعقل ذات خود می کند تعقل لوازم ذات خود هم بکند ، و الا تعقل ذات خود بتمام نکرده باشد ، جه علم تام بعلمت تامه مقتضی علم باشد بمعلول . و چون ذات او علمت تامه معلول اول اوست . و او ذات خود را می داند بعلمی تام واجب باشد کی علم ^۳ تام او بذات او علمت تامه علم تام باشد بمعلول قریب او ، - بجهت آنکه بحقیقت دانستی کی علم هر چیزی کی ذات خود را می داند نفس ذات آن چیز باشد ، و آن علمی تام باشد بذات . و علم بعلمت تامه ، تمام نشود بی علم بوجه استلزام او - جمیع آنچ لازم او باشد لذاته . و این استدعاء علم کند بلوازم قریه او بضرورت . - پس حیثیذ او بداند جمیع آنچ بعد از معلول اول است - از آن روی کی واجب می شوند باو ، و منتهی باو در سلسله معلولات مترتبه ، - و سلسله حوادث لا اول لها درین داخل شود ، - از جهت

۱ - آند - م - مب - ابتدا - ط . ۲ - مستفاد ازوست - م - بی - ازو - ط - مب .
۳ - علمت - ط . ۴ - تام - ط - مب . ۵ - نداند - اصل .

و بحقیقت روشن شد ازین کی : علم اونشاید کی انفعالی^۱ باشد ،

جنانك ما استفادتِ صور [(ت)] خانه از خانه می کنیم، بل کی : علم او فعلی باشد ، - جه نفس وجود اشیا ازو ، نفس معقولیت ایشان باشد او را ، و تو میدانی کی علم او بعلم او باین معقولات ، آن بعینه صدور اشیاست ازو ، جنانك علم او بعلم او بذات او ، نفس وجود اوست ، و همچنین است « (حال) » در علم ما بعلم « (ما) » بامری ، - جه علم ما بآ [و] وجود اوست در اذهان ما ، و درست نیست کی گویند وجود او در اذهان ما یکبار دیگر بیابند - تا ۱ علم ما بعلم ما این وجود ثانی باشد ، بل کی وجود او مرّةً واحدةً بیش نیست ، و آن علم ماست باو ، و علم ما بعلم ما باو ، و هم برین قیاس - تا آنگاه « [که] » اعتبارِ معتبر منقطع شود . و چون چنین باشد نسبتِ معلومات باو - نسبت صورتِ خانه باشد کی تصوّر بکنی آنرا ، و خانه را بنا کنی بر حسب آن ، الا آنك تو محتاج می شوی بآستعمال آلاتی - تا متوصل شوی « [تو] » به بناء خانه ، و آنجا تصوّر کافی است در صدور فعل ازو ، بل کی علم او معنی صدور صور معلوماتست ازو ، و چون علم او بما سوای او بسبب علم است بآسباب او ، کی بآن واجب می شود او ، پس او حیثیذ و جوب امکان اشیا را در ذوات ایشان بداند ، « (و) » وجود ایشان بآسباب ایشان . و علم او بأمور ممکنه برین وجه یقینی^۲ است . و نشاید کی ظنی^۳ باشد - البته .

و چون حی عبارت است از : ذراك^۴ فعال ، پس واجب لذاته حی باشد .

و از آنها کی دلالت می کند بر علم واجب ، و حیوة او ، آنست : کی انسان^۵ از آنجهت نفس خود را دانست کی نفس او مجردست ، و او

۱ - با - م - سه نسخه دیگر قطعه ندارد . ۲ - تمینی . م - ۴ - از ادراك - اصل .

۴ - ایشان - اصل .

غایب نیست از نفس خود - تا محتاج شود بحصول مثال او ، و صورت او درو تا ۱ بدانند ، بل کی نفس او حاضر است نفس او را ، و ذات او غایب نیست از ذات او ، - بس عالم باشد بذات خود . و بحقیقت بیان کرده شد - کی علم او بذات او نفس ذات اوست ، و زاید نیست برو ، و ذات انسان ۲ ممکن است ، و محتاج بموجدی ، - و موجد او باید کی اکمل ازو باشد در علم ، و حیوة ، - جه علم ، و حیوة ، از کمالاتی اند کی زاید نیست بر ذات ، چنانک دانستی . و همچنین باشد کلام در موجد موجد ، تا منتهی شود بواجب - کی او را کمال اعلاست . و واجب باشد کی علم او ، و حیوة او ، اتم و اکمل باشد از هر علمی و حیوانی کی در وجود است .

و تو بدانی از آنک او عالم است بفعل خود و علم او فعلی است [(با)] آنک او را مکرّهی بر فعل نیست - کی : او مریدست کل افعال خود را ، جه کل فایض است ازو ، و فیضان آن ازو منافعی ۳ ذات او نیست تا کاره باشد آنرا ، بس او را ضی باشد بفیضان آن ازو .

و از شرط مرید نیست کی او بحیثیتی باشد کی صحیح باشد ازو کی نخواهد ۴ . - و او قادر باشد ، بمعنی آنک : « (آج) ، صادر شود بمشیت او باشد ، و اگر خواهد کی نکند نکند ، لکن از شرط صدق این قضیه نیست ، صدق قول ما کی : خواست که نکند * و نکرد ، - جه صدق شرطیه متوقف نیست بر صدق مقدم او ، و بجهت آنک قادر در حالت تو قری دواعی او بر فعل قادرست بر فعل ، نه از جهت آنک خواست کی : نکند - و نکرد ، - جه این صادق نشود ۶ با صدق آنک فعل خواست [(و)] کرد . بل از جهت آنک او بحیثیتی است - کی اگر خواهد کی :

۱ - یا - ط . ۲ - ایشان - م - ط - مب . ۳ - منافق - ط - مب .

۴ - خواهد - م - اصل بی نقطه است . ۵ - بکند - ط - مب - اصل نقطه ندارد .

۶ - شود - اصل .

نکند ، نکند ، و واجب لذاته اگر « (جه) » مستحيل است در حق او مشیت
 أَنْ لَا يَفْعَلَ لکن صادق « (است) » ، برو - کی اگر خواهد کی : نکند -
 نکند ، - پس لاجرم قادر باشد .

و او حکیم است ، بمعنی آنک اشیا را می داند بر آن وجه - کی
 هست ، هم از روی تصوّر ، و هم از روی تصدیق . - « (و) » بمعنی آنک فعل
 او مرتّب است ، و محکم ، و جامع هر چیز کی محتاج شود بآن - از کمال -
 و زینت .

و او جواد است - بمعنی آنک افادت خبر و انعام می کند - بی غرضی
 و فایده کی باو راجع شود ، جه ^۱ او افاضت وجود کرد ^۲ بر همه ممکنات
 جنانک می باید ، و بر آن وجه کی می باید - بی غرضی و منفعتی - کی عاید
 شود بدات او ، - جه « [ذات او] » ذاتیست کی فایض می شود ازو بر
 کُلّ خلق هرج لایق - و مهمّ است ایشانرا ، و اسم جواد بر غیر او
 مجاز است .

و او غنی تام است ، بسبب آنک متعلّق بجیزی نیست ، خارج
 ازو : نه ^۳ در ذات او ، و نه در صفات او ، کی ممکن ^۴ باشد در ذات او ،
 خواه : آن صفات را اضافه بغیر عارض شود ، یا عارض نشود .

و او ملک حق است ، جه ذات هر چیزی از جمیع وجوه او راست ،
 جه وجود هر چیزی یا ازوست ، یا از چیزی ^۵ کی ازوست . و هیچ چیز
 مستغنی نشود ازو در چیزی ، و او مفتقر نشود بجیزی ، و چون حقیقت
 شیء خصوصیت وجود اوست ، پس هیچ حقی احوّل از ذات واجب الوجود
 لذاته نباشد ، و چون آن چیز را کی اعتقاد بآن صادق ^۶ باشد حق می خوانند
 پس واجب حق باشد باین معنی ، و هر چیزی بقیاس بذات او باطلست و باو
 حق است ^۷ .

۱ - و - ط . ۲ - کرده - م . ۳ - و نه - ط - م . ۴ - ممکن - م - م .

۵ - ثابت - م . ۶ - و باو حق - م - و نیز او حق است - ط .

و تو شناخته بودی کی لذت کمال است^۱، و آن بحسب مدرک است، پس اگر بحسب خیال باشد آن کمالی باشد کی او را باشد. و اگر بحسب عقل باشد آن کمالی باشد کی او را باشد، و مبدأ جمیع آن ادراک باشد. و واجب الوجود بذاته کمال مطلق است، و جمال محض، چه او بری است از علایق مله^۲ [و] آنج بقوت باشد. و بجهت آنک خیر آنست کی کل بآن متشوق^۳ باشد و آج کل بآن متشوق^۴ است وجود است، یا کمال وجود، - چه عدم از آن روی کی عدم است متشوق^۵ نباشد. و واجب الوجود خیر محض است - کی هیچ شرّی غالط او نیست. و چون او راست جمال محض و بهاء محض، پس او در ذات خود خیر مطلق باشد، و تعقل ذات خود می کند بآتم تعقلی، و اشد^۶ (آن)، و هر کمالی معشوق است، پس حیثی^۷ او عاشق ذات خود باشد، و مبتهج بآن.

و او اجل^۸ مبتهجی است بدات خود، چه او ادراک ذات خود می کند. بر آن وجه کی هست: از جمال، و بهائی کی مبدأ هر جمال و بهائی^۹ است و منبع هر حسنی و نظامی. پس اگر نظر کنیم بمدرك^{۱۰} [(۱)] و اجل اشیاست و اعلا^{۱۱} آن، و هم چنین اگر نظر کنیم بمدرك^{۱۲}. - و اگر نظر کنیم بأدراک آن اشرف ادراکات است و آتم آن، پس او اقوی مدرک^{۱۳} کی باشد مراجل مدرک^{۱۴} را بآتم ادراکی^{۱۵}. مر آن چیز^{۱۶} را کی بر آن است از عظمت و جلال. و هیچ مغایرتی میان این سه نیست، بل^{۱۷} نفس وجود او ادراک اوست ذات خود را، و آنک او مدرک و مدرک بعینه وجود اوست. و قیاس ابتهاج او بذات او - بابتهاج ما بدات ما، چون قیاس کمال اوست. بکمال ما. و چنانک سرور ما اکمل است از سرور بهائم، بسبب آنک میان ماست از تفاوت در کمال، همچنین نسبت سرور آن چیز کی اشرف است از ما - بکمال ذات خود بسرور ما بکمال ذات ما. و همچنین تا امر منتهی

۱ - که از ید کمال آنست - م. ۲ - معشوق - ط - م. ۳ - نهائی - اصل.
 ۴ - آلا - ط. ۵ - ادراکی کی - اصل. ۶ - خیر اصل. ۷ - بلکه - م.

شود بواجب اول کی اور است کمال مطلق . بس واجب باشد کی نزد او از معنی کی تعبیر از نظیر آن در حقّ ما می کنند بلذات^۱ ، و طبیّت ، و فرح ، و سرور بجمال ذات او ، و کمال آن ، چندان باشد کی در تحت اوصاف ما داخل نشود . و ما را هیچ سیلی نیست بتعبیر از کنه آن ، چه کمال او چنانکه هست ادراک نمی کند الاّ او . و چون [هر] خیری^۲ مؤثرست یعنی برگزیده ، و ادراک مؤثر از آن روی کی مؤثرست حیثیت او را ، و حبّ^۳ مفرط عشق است ، درست شد کی اطلاق کنند بر واجب . کی او عاشق لذاته است ، و معشوق لذاته . و چون شدّت (عشق) ، و ضعف آن تابع اند مرشدّت ادراک ، و خیریت مدرک را ، و ضعف ایشان^۴ ، و ادراک تامّ نبود الاّ واجب را . واجب شد ازین کی لذّت تامّه و ابتهاج تامّ نباشد الاّ او را ، و عشق او مرذات خود را عشق حقیقی^۵ تامّ باشد .

و فرقی میان عشق [و شوق] آنست : کی عشق ابتهاج است بتصور حضرت ذاتی کی معشوق است ، و شوق حرکتی است کی تتمیم این ابتهاج کند ، چون صورت متممّل باشد از وجهی ، و غیر متممّل از وجهی دیگر ، چنانکه اتفاق می افتد کی متممّل باشد در خیال ، و متممّل نباشد در حسّ ، بس هر مشتاقی چیزی را دریافته باشد ، و چیزی از وفوت شده . و ازین است کی جایز نیست [(کی)] بروا جب صادق شود کی مشتاق است ، [(و)] جایزست کی صادق شود برو کی عاشق است .

و محال است کی غیر بأدراک او مبتهّج شود . چنانکه او بأدراک ذات خود مبتهّج می شود ، و عقلیّات متفاوت اند در ادراک او ، چون تفاوت ایشان در وقوع ظلّ او بریشان . و متفاوت اند لذّات آنها بأدراک او چون تفاوت ایشان در آن ادراک و قرب از ذات مدرک بر حسب شدّت ادراک باشد آنرا . بس مجردّات مفارقه متفاوت باشند در لذّت بحسب قرب ، و بعد ایشان از واجب . و باین مختلف می شود مراتب موجودات و درجات ایشان .

۱ - از لذّت - م . ۲ - چیزی - م - ط - مب . ۳ - کفا - و ظ ، ایشان را .

و (ما) قادر نشویم بر فهم چیزی از نعوت واجب لذاته ، الا بمقایسه بآن چیز کی می شناسیم آنرا از نفوس خویش . و بدانیم از تفاوت آن در حق ما بکمال - و نقصان ، کی آنج ما فهم کرده ایم از آن در حق واجب الوجود اشرف است ، و اعلی از آنج فهم کرده ایم آنرا در حق نفوس ما ، و ما حقیقت آن زیادت فهم نکنیم ، - جه مثل آن زیادت در حق ما نمی یابند ، پس هر نعتی کی در واجب اول است کی آنرا نظیری نیست در ما ، ماراهیب سبیلی نباشد بفهم آن البته . و این ^۲ قدر کی یاد کرده شد از نعوت جلال او بقدر آنست کی در وسع ماست . کی بدانیم از او ، نه بقدر آنک او مستحق آنست لداته .

مقاله پنجم

از فن دوم در جمله پنجم کی در علم الهی است
در بیان آنک صفات واجب الوجود لذاته موجب کثرتی
نیستند نه بحسب تقوّم ذات او و نه بحسب آنج درو
مقرر شود بعد از تقوّم ذات او .
 بدان کی صفات اشیا بر پنج قسم است :

یکی صفاتی ^۳ حقیقی اند کی عاری باشند از اضافات ، چون بوذن شی اسود - و ابیض . و دوم صفاتی ^۴ حقیقی اند کی ایشانرا اضافه لازم می شود بامری کلی ، چون قادر بوذن انسان* بر اجسامی کی بحالی خاص باشند ، جه اضافت او باین کلی لزومی «(اولی)» ذاتی است ، و داخل شود در آن: زید - عمرو - و حجر - و شجر ، - دخولی ثانی ، - جه او متعلق نیست باین جزئیات ، تعلق آنج لابد باشد از آن ، و ازین است کی اگر زید معدوم شود ، و اضافت قوت بتحریک او واقع نشود این زبان ^۶ ندارد در آنک - انسان قادرست بر تحریک ، جه امر کلی کی صفت بآن متعلق

۱ - نمی باشد - ط . ۲ - که این - ط . ۳ - صفات - م . ۴ - صفات -
 اصل . ۵ - ایشان - اصل . ۶ - زمان - ط - مب .

شده است تغییر آن ممکن نیست ، بل کی اضافات خارجی فقط متغیر می شود .

وسیتم صفاتی حقیقی اند - کی لازم ایشان می شود اضافه بامری جزئی ،

مثل علم شی بانك چنین چیزی موجودست ، و بعد از آن معدوم شود -
او عالم گردد بانك او معدوم است ، چه علم بکلی کافی نیست در علم^۲ جزئی -
جزئی - کی در تحت اوست . - نمی بینی کی از علم^۳ ما بانك هر حیوانی
جسم است ، ندانیم کی انسان جسم است - مادام^۴ کی مقترن نشود بآن
علمی دیگر - و آن علم است بانك انسان حیوان است ، پس هر يك را از
مقدمتین بعلمی داند ، و نتیجه را بعلمی دیگر . - و چون مختلف شود
حال معلوم از عدم یا وجود یا غیر ایشان واجب باشد کی اضافت و صفت
مضافه معاً متغیر شوند .

و چهارم اضافات محض ، مثل بوذن شی بیش از غیر خود ، و بعد
ازو ، « (و) » مثل بوذن اودر یمین - و در یسار ، - چه توجون بر یمین^۵
انسانی نشینی آنگاه آن انسان بر خیزد ، و در جانب دیگر نشیند از تو ،
پس تو یمین او بوذی ، و این زمان یسار او گشتی ، و اینجا تغییر در ذات
تو واقع نشود ، و نه در صفتی حقیقی از صفات او ، بل این محض
اضافت^۶ است .

و پنجم آنست کی راجع شود بسلب محض ، چون بوذن رید فقیر ،
چه او اسم اثبات است مر صفتی سلب را ، چه معنی او عدم مال است . و
گاه باشد کی مترکب شود بعضی ازین اقسام بابعضی ، و چون این متقرر^۷
شد می گوئیم :

واجب الوجود شاید کی او را وصف کنند بآنچ از اقسام ثلثة^۸ اوّل

۱ - آن - م - ط - مب . ۲ - از علم - م . ۳ - نمی بینی کدام علم - ط .
۴ - مادامی - م . ۵ - پینی - م . ۶ - اضافه - م - ط - مب . ۷ - مقرر - ط .

[(است)] - از برای آنج شناختی از استعالات آنک او فاعل باشد - و قابل فعل خود، پس علم او از قبیل علم ما بأمور متغیره نباشد، و نه قدرت او مثل قدرت ما. و چون لابد است از وصف واجب الوجود بأوصافی کی واجب کردیم اتصاف او بآنها، پس واجب باشد کی مؤدی نباشد بتکثیر ذات او، و آن صفات اضافی است، و سلبی، و آنج مترکب^۱ باشد از ایشان.

و بحقیقت داسته کی علم او بذات او نفس ذات اوست، نه زاید برو، و همچنین علم او بعلم او بذات او، وَهَلُمَّ جَرَّاً. و دانستی دیگر کی علم بأو^۲ بمعلولات او، زاید نیست بر ذات او و عوَج نیست بصفتی متقرر در ذات او. و چون اینک لوازم او موجود اند ازو، بعینه آنست کی لوازم او معقول اند او را، پس علم او قدرت او باشد. و ما مفتقر می شویم در ایجاد اشیا، چون بناء بیتی مثلاً، بعزیمتی، و استعمال آلاتی، - تا توصل کنیم بآن بناء بیت. - و قدرت او حیوة اوست، چه حیوتی کی نزد ماست کامل می شود بأدراك - و فعلی کی تحريك است، - کی تابع دو قوت مختلف اند، و حیوة ازو^۳ غیر علم نیست، و این همه او را بذات خود است. و اگر صورت معقوله کی در ما حادث می شود و سبب^۴ (صورت)، موجوده صناعی می گردد - کافی بوزی بنفس وجود خویش کی صورت صناعی ازو حاصل شدی، - بآن وجه کی صوری بوذندی - کی ایشان بفعل مبادی آنها باشند. کی صور ایشان است، معقول نزد ما بعینه قدرت بوذی، و لکن چنین نیست. - لکن محتاج می شویم بزیادت ارادتی متجدده - کی منبعث باشد از قوتی^۵ شوقی، کی متحرك شود از ایشان با هم قوت محرکه، پس تحريك عصب كند، و اعضاء آلی^۵، آنکاه متحرك شود آلات خارجه، آنکاه

۱ - مرکب - م . ۲ - کذا و ظ . او . ۳ - ار - اصل - او - ظ .
 ۴ - قوی - ط - مب . ۵ - و اعضائی که آنهاست - ط .

متحرک شود مادّه . و ازین جهت نفس وجود این صورت معقوله قدرت نبود ، و نه ارادت ، و تو تحقیق کنی از آنج شناختی آنرا . کی واجب الوجود ارادت ۱ او مفایر الدّات نیست مرعوم او را کی ذات اوست با (۱) اعتبار سلبی .

و چون گویند کی او واحد است معنی آن سلب شریک باشد . و نظیر ، و سلب انقسام . و چون گویند قدیم است معنی آن سلب بدایت باشد از وجود او . و چون گویند (کی) ، کریم است ، و جواد ، و رحیم ، معنی آن اضافه او باشد بافعالی کی ازو صادر شده باشند . و چون گویند او مبدأ کل است معنی آن اضافه باشد ۲ هم . و چون گویند (کی) ، او خیر است ، بآن نخواهند الا آنک او مبراست از غالطت نقص ۳ ، و آنج بقوّت باشد ، و این سلب است با آنک او مبدأ هر کمالی و نظامیست ، و این اضافه است .

و در جمله صفات واجب کی غیر نفس ذات اوست لابدّ است کی :
یا سلبی باشد ، چنانک می گوئیم کی : او جسم نیست ، و جوهر نیست ، و عرض نیست ، و حال نیست ، و محل نیست . یا اضافی چنانک می گوئیم کی او مبدأست ، و فاعل . یا مرکب از اضافه و سلبی ، چون اول ، جه او آنست کی مسبوق بغیر نباشد ، و سابق باشد بر غیر . و چون مرید ، جه او آنست کی عالم باشد بآنج صادر می شود ازو ، و آن صادر منافی او نباشد . و وصف او بمبدأیت اضافه واحده است او را ، کی مصتحح جمیع اضافات است . . و وصف او بآنک ممکن نیست سلبی واحدست . کی جمیع سلوب تابع اوست . . و این همچنان است کی داخل می شود در تحت سلب جمادیّت از انسان ۴ ، سلب حجریت ، و مدرّیت ازو . و اگر اضافات او همه راجع نشدی باضافة واحده اضافات مختلفه ایجاب اختلاف

حیثیاتی^۱ کردند و درو، و ذات متقوم شدی از چند چیز، و این جنین نیست. و متفرع می شود از اضافات، و سلبیات صفاتی کی هیچ سبیلی نیست مارا بحصر آن در عددی، مثل: خالق، باری، مصور، قدوس، عزیز، جبار، رحمن، رحیم، لطیف، مؤمن، مهیمن، إِلَهِی غَیْرِ ذَٰلِكَ مِمَّا لَا یُخَصِّیْ كَثْرَةً^۲، - جه تكثر سلب و اضافات، موجب تكثر اسمائیه^۳ بحسب آن.

و چون حقیقت واجب معلوم نبوذ ما را، لاجرم آنرا نزد ما اسمی نبود اصلاً، - جه اسم را از بهر معلوم وضع کنند، و استعمال کنند، - تا عالم بآن شیء کی وضع آن اسم کرده باشد، او را چون عالم باشد بآنک وضع کرده اند مر آن معنی را. - اینست حال اسم او، بآنک هر واحدی از آنها کی می دانیم آنرا از اسمائی کی اطلاق می کنند برواجب، مفهوم او مقول است بر کثیرین: یا بر سیل جمع، یا بر سیل بدل، و هر چیز کی جنین باشد تمام آن ذات معینه نباشد، جه قدر مشترك^۴ [میان] او - و میان غیر او، تمام هویت او نباشد، والاّ او غیر خود باشد، و حیثیّت هر چیز کی این اسما دلالت بر آن می کنند آنست او نباشد، پس او را مِنْ حَیْثُ هُوَ هُوَ اسمی نیست - نزد ما.

آنکاه اسم هر چیزی: یا دلالت کند برو، یا بر آنج داخل باشد درو، یا بر آن^۵ کی خارج باشد ازو، یا بر آنج مرگب شود ازینها^۶.
و اول و ثانی محال اند در حق واجب الوجود، چنانک شناختی، و همچنین دالّ بر چیزی کی مترگب باشد از هر دو.

و اما ثالث محتمل هفت وجه است، - جه آن: یا صفتی حقیقی باشد، یا اضافی، یا سلبی، یا حقیقی با اضافی، یا با سلبی، یا

۱ - حیثیات - م - ۲ - کثیر - ط - ۳ - اسمائیت - اصل - ۴ - با - ط -

نسخ دیگر نقطه ندارد. ۵ - درو باین - اصل - ۶ - ازینجا - اصل -

اضافی با سلبی^۱، یا سلبی با حقیقی^۲ و اضافی^۳. و صفت حقیقی مفرده -
یا با غیر آن متمنع است در حق واجب لذاته، و بواقی غیر متمنع است،
و تراهست کی اعتبار کنی از نفس خود.

مقاله ششم

از فنّ دوم از جمله بنجم کی در علم آلهی است.

در کیفیت فعل واجب الوجود و ترتیب^۲ ممکنات ازو
صادر اول از واجب لذاته ممکن نیست کی باشد الا عقلی^۳ عض -
چه اگر چنین نباشد چنانکه شناختی: یا عرضی باشد، یا هیولائی، یا صورتی،
یا جسمی، یا نفسی.

جایز نیست کی عرض باشد، - چه خالی نباشد از آنکه محلّ او:
یا واجب [(باشد)]، یا غیر او. لکن بحقیقت روشن شد کی واجب در
ذات او هیچ صفتی متقرر نشود. و اگر محلّ او غیر واجب باشد آن غیر
مقدم باشد بر عرضی کی حال است در آن - بجهت ۴ وجوب افتقار
حال بمحلّ، پس محلّ اولی باشد کی معلول اول باشد از عرض او، و
فرض کرده اند کی عرض معلول اول است، هذا خلف. و دیگر اگر
معلول اول عرضی باشد جوهر همه معلول او باشند - و فساد آنرا بحقیقت
شناختی. بعد از آن احتیاج جوهر بر عرض با احتیاج عرض با مؤدّی است بدو
محال، چه آن جوهر جوهریست کی محلّ عرض باشد - بر تقدیر آنکه
عرض معلول اول باشد.

و جایز نیست کی معلول اول هیولی جسمیت باشد، والا صورتی
کی حال باشد از معلولات او باشد، و لازم آید کی قابل چیزی باشد کی
فاعل اوست، و بطلان آن از یش رفت. و بجهت آنکه هیولی اخس^۱
ممکنات است، [(بس)] اگر آن ممکنات معلول او باشند، لازم آید کی

۱ - یا حقیقی یا اضافی یا یا سلبی یا اضافی یا سلبی - م - یا حقیقی یا اضافی یا با
سلبی یا اضافی سلبی - ط - یا حقیقی یا اضافی یا سلبی یا اضافی یا سلبی - م
اصل بی نقطه است. ۲ - ترکیب - م. ۳ - عقل - م. ۴ - جهت - ط.

شیء [(ایجاد)] ما هو آشرف منه کرده باشد، و توخیری باسلحالت آن.
 و جایز نیست کی او [(ل)] معلولات صورت باشد بجهت آنج دانستی
 از احتیاج او در وجود - و تشخص^۱ و تأثیر او در آنج تأثیر می کند
 در آن بهیولی، پس ممکن نباشد کی واسطه مطلقه باشد در وجود هیولی.
 و جایز نیست کی آن جسم باشد، چه واجب لذاته واحد حقیقی^۲
 است، و صادر نشود ازو آنج درو ترکیبی باشد بوجهی. و جسم بیان
 کرده [(شد)] کی مرگب است از هیولی - و صورت، پس صادر نشود
 ازو - بی واسطه. و از بهر آنکه اگر او اول معلولات واجب باشد، پس سایر^۳
 معلولات: از عقول، و نفوس، و اعراض، و هیولی^۴، و صورت،
 بتوسط جسم یابند. و جسم علت موجد ایشان باشد، و امتناع آن از
 آنج گذشت ترا روشن شد.

و جایز نیست کی نفس باشد، چه صادر اول از واجب، واجب
 است کی علت کل ما عدا او باشد - از ممکنات، پس علت جمیع اجسام
 باشد، و هرج^۵ چنین باشد در فاعلیت خود محتاج بجسم نباشد، و هرج
 غنی باشد در فعل خود از جمیع اجسام نفس نباشد. و آن کس^۶ کی او را
 رتبت ابداع جسمی باشد علاقه آن جسم او را قهر نکند. و چون اقسام
 بأسرها باطل شد غیر عقل محض، ثابت شد کی اوست کی صادرست از
 واجب الوجود اولاً.

و این عقل کی معلول اول است (یا صادر اول است): یا صادر شود
 ازو اکثر از واحدی یا صادر نشود. اگر صادر نمود ازو الا واحد
 فقط، پس صادر از آن صادر نیز یکی باشد، و کلام در آن چون کلام باشد
 در اول، و این اقتضاء آن کند کی دو موجود را نیابند الا در سلسله علیت -

۱ - بنفس - ط. ۲ - سایر - ط. م. ب. ۳ - هر چند - ط. ۴ - و آن
 نفس - اصل. ۵ - چه - ط.

و معلولیت ، و آن محال است بضرورت . بس متعین شدگی از بعضی معلولات دو صادر شوند معا - و زیادت .

و ممکن نیست کی صدور کثرت از آن معلول ازان روی باشد کی او بسیط است ، بل لابدست کی درواعتبارتر کیبی بکنند ۱ ، و آن ترکیب او را : یا از ذات او باشد ، یا از علّت او ، یا بعضی او را از ذات او باشد ، و بعضی او را از علّت او . [(بس)] چون ضمّ کنند آنج او را از ذات او باشد بآنج او را از علّت او باشد کثرتی ۲ در ذات او حاصل شود باین اعتبار .

و اول ، و ثانی - باطل اند ، - جه ذات او : اگر بسیط باشد مستحيل باشد کی مبدأ کثرت شود - از آن روی کی او چنانست ، و اگر مرکب باشد - مستحيل باشد کی او صادر شود از بسیط - از آن روی کی بسیط است .

و ثالث باقی ماند ، و او آنست کی بعضی کثرت از ذات او [باشد - و بعضی از علّت او ، و این محمل متعین است ، و اما تقریر آن بوجه تفصیل محتمل وجوه] ، بسیارست ، - جه :

معلول اول را هویتی است مغایر واجب لا محاله ، و مفهوم آنک صادرست ازو ، غیر مفهوم آن است کی او ذو هویتی است ۳ ، بس صادر شود از واجب لذاته وجود ، [(و)] لازم او شود کی او ذو هویتی است ، و آنرا ماهیت نام کنند ، و او تابع وجودست ازین اعتبار ، و اگر جه وجود تابع اوست مِنْ حَيْثُ الْعَقْل . و بقیاس ماهیت وحدها بوجود ، تعقل امکان کنند ، و بقیاس آن لا وحدها - بل بنظر با واجب ، تعقل وجوب بغیر کنند ، و باعتبار آنک وجود صادر قایم است بذات

۱ - نکنند - اصل - م - بی نقطه . ۲ - کثرتی - م . ۳ - باشد - اصل .

۴ - و او را - م

خود [(و)] نه وجودیست لغیره ^۱ بل نفسه ، لازم او شود کی عاقل ^۲ باشد ذات خود را ، چنانکه تقریر آن ترا از بیش رفت ، و باعتبار آن او را با واجب لازم باشد او را کی عاقل باشد واجب را ، بس این شش چیزست در عقل اول کی صادرست از واجب ؛ بعضی حقیقی ^۳ ، و بعضی اعتباری ^۴ .

و بسبب وجوب آنکه معلول می باید ^۵ کی مشابیه ^۶ علت باشد . و منادب آن ، واجب باشد کی - کمالی کی فایض باشد بر معلول اول از مبدأ او - جه آن بصورت اشبه است - مبدأ باشد - مرکابی صوری ^۷ را ؛ و حالی کی اوراست در ذات خود ، - جه ذات او بماده اشبه است مبدأ باشد مرکابی مادی را . بس باعتبار اول مبدأ جوهری روحانی باشد ، و باعتبار دیگر مبدأ جوهری جسمانی ^۸ . و هیچ مانعی نیست کی این دیگر را هم تفصیلی باشد بدو امر - کی باعتبار ^۹ ایشان هر دو سبب صورت جسمی ^{۱۰} [و ماده جسمی] ، گردد ، - جه وجود - و تعقل بذات حالست او را . از آن روی کی او بالفعل است ، و هویت و امکان حالست او را از آن روی کی بالقوه است . و فعل اشبه است بصورت ، و قوت اشبه [است] بماده ، بس باعتبار این هر دو هیولی ^{۱۱} فلک و صورت او از عقل اول صادر شود .

و بجهت آنکه ماهیت ، و امکان - هر دو عدمی ^{۱۲} اند در ذوات خویش ، و وجودی ^{۱۳} اند (بغیر) ، ایشان ، ماده عدمی ^{۱۴} باشد بانفراد خویش ، و وجودی بصورت ، [(و)] بجهت آنکه ماهیت متقدم است بر وجود - مِنْ حَيْثُ الْعَقْلُ ^{۱۵} [و] ، متأخرست ازو مِنْ حَيْثُ الْوُجُودُ ماده متقدم باشد بر صورت از وجهی ، [(و)] متأخر ^{۱۶} (باشد) ، از آن از غیر آن وجه .

۱ - بغیره - ط . ۲ - غافل - م . ۳ - می ماند - اصل . ۴ - متشابه - م . ۵ - اعتبار - ط .

و بجهت آنك وجود اقرب است بمبدأ در ترتیب ، صورت را تقدّمیست بعلیّت بر مادّه . پس همه معلول واجب است - لاكن بعضی آنست کی صادر شود ازو بی واسطه - و آن عقل اوّل است - کی ذات او واحد است ۱ ، لکن کثرتی اضافی عارض ذات او می شود - کی در اوّل وجود او داخل نبوذ ۲ در مبدأ قوام او . و آن ذات واحده با آنج تابع آنست از کمالات آن ، تعبیر از آن کنند - بآنك : معلول اوّل است ، - و اگر چه معلول اوّل بحقیقت بعضی از آن است [(نه كلّ آن . و بعضی آنست)] کی صادر شود ازو بواسطه یا وسایطی کی ایشان شروط معدّه اند مر وجود آن چیز را کی تلواوست در مرتبه وجود . چه هیچ مانعی نیست از آنك واحد از [(و)] واحدی لازم آید ، - آنگاه لازم آن واحد معلول ۳ شود حکمی ، و حالی ، یا صفتی ، یا معلولی دیگر - کی اوهم واحد باشد ، آنگاه ازو لداته چیزی لازم آید ، و بمشارکت لازم دیگری ، و بسبب این کثرتی حاصل شود کی همه لازم باشند از ذات او .

و استنکار نکنی صدور چیزی را باعتبار وجوب ، و امکان ، و غیر ایشان از امور عدمی ۴ - چه ممتنع آنست کی ایشان علل مستقلّه باشند بنفوس خویش ، و اما آنك ایشان شروطی باشند و حیثیّاتی کی احوال علّت موجوده باعتبار هر يك از آنها ، مختلف شود ممتنع نیست - البتّه ، اللّهم مگر بدلیلی منفصل .

و تعجب نکنند از تساوی امکانات در آنك امکانات اند ، و همچنین وجوبات ، و آنج جاری مجری ایشان [(است)] با آنك آنج لازم می شود از علّت باعتبار امکان آن مثلاً غیر آنست کی لازم می آید از علّتی دیگر باعتبار امکان آن ، و همچنین (آنج) ، لازم می آید باعتبار وجوب ایشان بغیر ایشان ، و تعقل ایشان و غیر آن ۱ - چه امکانات ، و وجوبات ،

۱ - که در ذات او واجبست - م . ۲ - شود - ط . ۳ - مب . ۴ - معلوم - اصل .
 ۴ - از آن - ط .

و تعلقات ، و آنج مانند اینهاست ، مقول اند بر آنك صادق اند بریشان
بتشكيك نه بتواطوء، بس لازم نیاید تساوی لوازم ایشان - اگر این اشیا
علل مستقله بودندی مر آن^۱ لوازم را ، فَكَوْف - کسی حق^۲ آنست
کی ایشان مستقل بایجاد نیستند ، بل کی شروطی است آنرا .

واز جایزات است کی صادر نشود باعتبار این اشیا از عقل اول
جیزی غیر عقل ثانی ، و همچنین از هر [عقلی] ، عقلی دیگر فقط ، و
علی^۱ هذا ، - تا صادر شود از عقلی از عقول باعتبار آنج در آنست از
امثال این امور [(یا)] باعتبار مقایست او بغیر او ، یا مشارکت (او) ، با
او ، موجوداتی دیگر ، یا موجودی دیگر - غیر عقل . و این [(ا)] اعتبارات
در عقل اول مثالی کردند ، و انمودجی - و تمهیدی - مر کیفیت صدور
کثرت از واحد . - نه بر آن وجه است کی ممکن نیست کی آنج در نفس
امرست بخلاف این باشد .

و آنج در هر فلکی کلیتست مر کواکب سیاره را از افلاك بسیار ،
و آنج در فلک کواکب ثابته است ، یا در افلاك آن - از کواکب ،
دلالتمی کند بر آنك متمتع است صدور آنها از عقلی کی او ثانی عقول
باشد ، یا ثالث [(آن)] یا رابع آن ، - جه حاصل نشود^۳ درو از حیثیات ،
و حاصل نشود او را از نسب^۴ با^۵ غیر او آنج وفا کند باین کثرت مختلفه -
کی حاصل باشد ازو .

و آنج صادق می شود بر واجب لذاته از اضافات و سلوب جایز
نیست کی ایجاب صدور کثرتی کند ازو ، - جه تعقل اینها بعد از ثبوت
غیرست^۶ بس اگر اینها را مبدأ ثبوت آن غیر کنند دور باشد . و اینك
واجب یا عقل یا نفس تعقل ذات خود کند صحیح نشود کی باعتبار آن
صادر شود امری غیر آنج صادر شود از غیر آن از اعتبارات ، - جه تعقل

۱ - مر این - م . ۲ - حق آن - م . ۳ - شود - اصل . ۴ - نسبت - ط .

۵ - یا - ط - م . ۶ - غرست - اصل - میرست - م .

مجردات مر^۱ ذوات خویش را امری زاید^۲ نیست بر ذوات ایشان
 [(جه)] مجردات را ماهیتی نیست - و راه آنك عاقل ذوات خویش اند، و
 تكثر جهات و اعتبارات ممتنع است در مبدأ واجب، - جه او واحدست
 از هر جهتی، بس مشتمل نباشد بر حیثیات مختلف، و اعتبارات متكثر -
 از برای آنج گذشت، و ممتنع نیست در معلولات او آن تكثر، و جایز
 نیست کی او مبدأ جسم باشد، یا از آن نفس، الا بتوسط عقل، چنانك
 شناختی .

و جایز نیست کی جسم سماوی^۳ از آخر عقول صادر شود، جه هر
 جسمی سماوی را مبدای عقلی^۴ است - و اگر عقول منقطع شود بیش از
 انقطاع سماویات بماند آنج مختلف^۵ شد از سماویات - بی آنك مستند
 باشد بعلمی، جه ممکن نیست استناد او بجرمی^۶ سماوی، و نه بجیزی کی
 او را تعلقی باشد بجسمی البته از آن روی کی او همچنان باشد. بس اعداد
 عقول کمتر از عدد افلاك نیست، بل کی از جایزات است کی عقول اکثر
 باشد از افلاك - بجندانی - کی مارا هیچ سبیلی نیست بحصر آن. و متحصل
 شد ازین - کی واجب الوجود ابداع جوهری عقلی می کند، و بتوسط آن
 ابداع جوهری عقلی^۷ - و جرمی سماوی می کند، با^۸ احتمال آنك میان
 او و اول اجرام سماوی عقلی واحد باشد - یا اکثر، و همچنین صادر شود
 از آن جوهر عقلی^۹ دیگر، و فلکی دیگر تا اجرام سماوی تمام شود.
 و مارا طریقی نیست بمعرفت عدد اجرام سماوی، و نه بمعرفت عدد
 عقول - و نفوس . و لابدست از انتهای جوهری عقلی^{۱۰} کی لازم نیاید^{۱۱}
 ازو جرمی سماوی^{۱۲} - و لازم نیاید ازین کی هر اختلافی کی در معلول است
 واجب است کی از اختلافی باشد کی در علل باشد باعتبار حیثیات مذکوره
 در عقل، یا باعتبار غیر آن - کی هر اختلافی کی در علل باشد موجب

۱ - مجردات غیر - ط . ۲ - نراید - اصل . ۳ - مختلف - م - م - مب - ط .

۴ - جرمی - اصل - ط - مب - با جرمی - م . ۵ - یا - ط . ۶ - یاید - م .

اختلافی باشد در معلولات^۱، و ازین است کی مستمر نشد کی از هر عقلی - عقلی و فلفکی معاً صادر شود، و اگر این مستمر شذی لازم آمدی تسلسلی کی امتناع آنرا شناختی، و اجسام غیر متناهی بودی، و برهان گفته شد بر آنک آن^۲ محالست.

و بسبب^۳ آن فیض از عقول منقطع شد^۴ کی ایشان متفاوت اند بکمال - ونقص^۵، بس عقلی کی مفیدست جون عقلی^۶ [(کی)] مستفید وجودست ازو نباشد، بل کی هر معلولی انقص است از علّت او. و عقول منتهی^۷ («می») شوذ در نقص بعقلی کی صادر نشود ازو عقلی - و حال درین جون حال است در انوار محسوسه، جون نوریت بعضی از آن مستفاذ^۸ باشد از نوریت بعضی تا منتهی شود در نقص بنوری - کی ظاهر نشود ازو نوری دیگر.

و تفاوت در کمال و نقص: گاه باشد کی از جهت فاعل باشد، و گاه باشد کی از جهت قابل باشد، و گاه باشد کی از جهت هردو باشد - معاً. بس آنج او را قابلی نباشد تفاوت او در آن بسبب رتبت فاعل او باشد. و کمال واجب را علّتی نیست، بل کی او وجودی محض است کی مشوب نیست باو ففری، و نقصی، و عقل اوّل اکمل ممکنات است - و اشرف آن، و او فقیرست در نفس خود، و غنی^۹ است بواجب.

و وجود معلول از علّت نه بآن است کی از علّت چیزی منفصل می شود، - جه^۷ انفصال - و^۸ اتصال از خواص^۹ اجسام است، بل بآن است کی معلول موجودست بعّلّت فحسب^{۱۰} جانك حال است در اشراق^{۱۱} نور افتاب، و ممتنع نیست در بدیهه عقل کی معلول قبول کند از علّت خویش بعد از صدور او از آن هیئت یا هیأتی. و جون عقل اوّل از واجب قبول

۱ - که در معلولات باشد - م. ۲ - شد که آن - م. ۳ - جهت - م. ۴ - نشد - اصل.

۵ - نقصی - اصل. ۶ - مستفاد - م. ۷ - که - م. ۸ - او - م.

۹ - اشرف - اصل - ط - اشرف - م. ب.

هیئت کند این موجب آن نباشد کی واجب متکثر باشد - بسبب اعطاء ذات و هیات ، چه هر دورا نیافتند از او ، بل کی یکی از ایشان - و آن ذات است - از بهر ذات اوست ، فحسب ، و دیگر - و آن هیئت است از بهر صلوح قابل است .

و مجردات گاه باشد کی انوار ایشان منعکس شود از بعضی بعضی ، چنانکه منعکس می شود انوار محسوسه از اجسام . و هر ساقی قبول می کند از واجب بتوسط مافوق او رتبه [رتبه] ، چه مجردات محجوب نیستند بعضی از بعضی ، چه حجاب از خاصیت اجسام است - و ابعاد ، [و] [شواغل] ایشان . و بمشارکت ذوات با این اشعه ، و بمشارکت این اشعه بعضی با بعضی متکثر می شوند موجودات مجرد ، و غیر آن . و از آن بعضی آنند کی متکافی اند در وجود ، و بعضی آنند کی در سلسله علّیت - و معلولیت اند در طول . و حاصل می شود میان اشعه (بعضی در بعضی ، و میان اشعه) و میان غیر ایشان - از مناسبات عجیه آنج سبب ترکیبات عجیه می شوند در معلولات روحانی ، و جسمانی . و انواع محفوظه نزد ما و فضائل دائمه ثابته - و نحو آن مبنی نیست بر اتفاقات ، بل کی بجهت احوالی است ثابته در علل .

و هر علّتی موجد را نسبت با معلول خود محبتی است - و قهری ، و معلول را نسبت با علّت [(او محبتی ، کی)] لازم او باشد ذلّی - و خضوعی . و گاه باشد کی متأدّی شود بمعلولات نوعی ازین جهات آنج اقتضاء آن کند کی ایشان متفاوت باشند در آن یا (در) بعضی از آن . و ممکن اخس را نیابند الا آنکه ۲ ممکن اشرف را بیش از آن یافته باشند ، - چه ممکن نیست وجود آنکه او افضل باشد از عقل اوّل ، چه واجب اقتضاء آن کرد بجهت وحدانیت خویش - بس جهتی نماند کی

اقتضاء چیزی کند [که] اشرف باشد از عقلِ اوّل. و اگر فرض کنند وجود چیزی کی اشرف باشد از او استدعاء جهتی کند اشرف از آن^۱ جهت کی واجب الوجود بر آنست، و آن محال است. پس واجب باشد کی اعتقاد کنند^۲ در هر چیزی کی داخل نیست در تحت حرکات فلکی، آج اشرف و اکرم باشد او را بعد از امکان او، چه :

هرج^۳ خارج است از عالم اتفاقات او را هیچ مانعی نباشد از آن چیزی کی آن اکمل باشد ماهیت او را، چه مراد از اتفاقی درین موضع آنست کی لاحق ماهیت شود لِذَاتِهَا - از آنها کی بآن اشخاص ماهیت مختلف شوند، و این ماهیات معقوله اگر ممکن باشند مِنْ حَيْثُ هِيَ خارجیتانی کی دون ایشانند منع ایشان نتوانند کرد، چه علت ممتنع نشود بامتناع معلول او، و هرج بر حرکات متقدّم بود بوجهی از وجوه علیّت ممتنع نشود بحرکات، و نه نیز بچیزی کی نه علت او باشد. و نه معلول او. و هرج چنین باشد واجب باشد کی تقاعد نکند از کمال خویش، چه اگر تقاعد کند از آن از بهر^۴ نقصی باشد در علت او - لاعاله. و واجب است کی: هیولی عالم عنصری لازم باشد از بعضی مجردات.

و بجهت آنک عناصر قابل کون و فساد اند واجب باشد کی ماده ایشان مشترك باشد، پس واجب باشد کی علت آن ماده یکی باشد. و بجهت آنک^۵ (او)، مستند قبول جمیع صورست^۶ [درو^۷ صورتی] دون صورتی حاصل نشود، الاّ از برای مرجّحی، و آن اسباب مرجّحه لا شك کی حادث باشند، پس واجب باشد - کی علت او امری متغیّر^۷ باشد و با تغیر آن، متصل باشد، و این صفت حرکت دوری^۸ است.

۱ - او از - ط - م ب . ۲ - کند - م . ۳ - هرج او - م . ۴ - از جهت - م .
۵ - صورت - م - ط . ۶ - م بی ۱ و ۷ - متین - اصل .

بس ماده موجودست ، نه بواسطه صورت تنها ، والا لازم آمدی
کی هرگاه کی یکی از صور منعدم شدی ماده منعدم شدی ، جه ماده باقی
نماند^۱ بی صورتی . بس صورت را شریکی باشد در استبقاء ماده - کی
ماده واحده را بتعاقب صور بر آن اقامت کند ، و این آن مفارق است
کی افادت صور کند .

وامّا کیفیت معدّ گردانیدن حرکت ماده را - بآن وجه باشد
(مثلاً) ، کی آتشی بابی^۲ نزدیک گردانی^۳ تا ابطال بردی کند کی
مضاد صورت ناری است ، و ماده بسبب بطلان مانع مستعد صورت ناری
گردد ، و صورت ناری در آن حادث شود از نزد و اهب الصور .

و چون تأمل کنی وجود را ، او را بابی ابتدا کرده از اشرف ،
فلاشرف ، بر مراتب او ، و وجود واجبی آن است کی او را شرف^۴
اعلا است - کی لایتناهی است . و عقول با اختلافی^۵ کی در رتبت دارند
اشرف بمکات اند ، و اشرف ایشان عقل اول است ، و تلوی عقول در شرف -
نفوس سماوی است ، آنگاه مرتبه صور ، آنگاه مرتبه هیولی^۶ کی
سماویات راست ، آنگاه هیولی مشترک^۷ میان عناصر ، - و از اینجا آغاز
می کند در ارتقاء با ذروه کمال - بعد از انحطاط او از ان ، و آب بر
مراتب است ، اول آن مرتبه اجسام نوعی بسیطه است - از فلک اعلی
تازمین ، و بعد از آن مرتبه صور اولی^۸ (حادثه) ، بعد از ترکیب - بر اختلاف
درجات ایشان (و) ، بعد از آن مرتبه قوی لبائی^۹ بأسرها . آنگاه مرتبه
نفوس حیوانی بر اختلاف آن - تا بنفس ناطقه رسد^{۱۰} - کی منتهی است
در درجات کمال خود بعقل مستفاد - کی مشتمل است بر صور^{۱۱}
موجودات کماهی ، - اشمالی انفعالی^{۱۲} ، چنانکه عقول مشتمل است
بر آن ، اشمالی فعلی^{۱۳} . و باین عقل مستفاد وجود^{۱۴} عاید شد - بمثل آنج

۱ - نماندی - اصل - ماند - ط - بماند - م - ۲ - مانی - ط - ۳ - کردابی - ط .

۴ - اشرف - ط . ۵ - اختلاف - اصل . ۶ - افاء با - ط - ارهانا - م .

۷ - رسید - اصل . ۸ - صورت - ط . ۹ - و چون - ط .

از آن ابتدا کرده بود، و اگر چه مائلتی ضعیف است.

و واجب جنانك واجب است در ذات خود - همچنین واجب است در فاعلیت [(او)]. و اگر نه آن بودی - متوقف شدی تأثیر او در معلولِ اوّلِ او بر امری دیگر - کی بآن مترجح شود وجود آن ازو، پس آن امر پیش از آن چیز بوده باشد - کی فرض کرده شد کی معلولِ اوّلِ اوست، و معلولِ اوّلِ معلولِ (اوّل)، نباشد هذا خلف.

و چون هرج ما عدا واجب است از واجب [است، پس واجب]، باشد کی متوقف نشود مجموع ما عدا او بر غیر او، و واجب شود دوام مجموع بدوام او، بسبب عدم توقف او بر امری منتظر. و در عدم صرف ممکن نیست فرض تجدّدی با آنك هرج متجدّد شود کلام عاید شود در آن، و مؤدّی - شود آن بحوادثی کی: لا اوّل لها، پس مجموع ما عدا اوّل واجب را ابتدائی زمانی نباشد، بل کی آنج آنرا ابتدائی زمانی باشد بعضی معلولات اوست، نه همه معلولات.

و اینك اوفعل بأرادت می کند قدح نمی کند در دوام فاعلیت او، - جه: ارادت - یا غیر او از صفات، چون فرض کنند کی دایم است، و متوقف نشود تأثیر واجب بر غیر آن، تأثیر دایم ماند - بدوام او. و اگر فرض کنند ارادت را بالمری دیگر - چون: قدرتی، یا وقتی، یا داعی، یا زوال مانعی، - یا هر کدام چیز کی باشد - کی حادث است کلام عاید شود در آن، و کشیده شود بحوادثی ۱ کی لا بدایة لها، و بالجمله ۲ هیچ فرقی نیست میان ارادت، و قدرت، و غیر ایشان از صفات ممکنه، و میان سایر ممکناتی کی متقدّم نمی شود بر مجموع ایشان غیر واجب الوجود و او دایم است، پس تأثیر او دایم شود. - و هیچ زمانی ۳ و هیچ حالی

نیست در آنج فرض می کنند قبل از جمیع ممکنات ، چه جمیع احوال ، و ازمنه - از ممکناتی اند کی متقدّم نمی شود بریشان الا واجب الوجود ، و چون متقدّم نیست بر جمیع ممکنات الا او ، پس متوقّف نشود بر غیر او ، و هر گاه کی دایم شود آنج متوقّف^۱ نشود « (شی^۲) » بر غیر او - واجب باشد دوام آن شی^۳.

و اینک آحاد حرکات ، و آحاد حوادث « [حادث] » اند اقتضاء آن نکند - کی مجموع ایشان همچنین باشند ، - چه لازم نیست کی کل را حکم کل^۴ و اخذ دهند ، و نه کل واحد را حکم کل . و توقّف حادث^۵ یومی بر اقتضاء آنج آنرا نهایی نیست از حوادث ماضیه محال نیست - چه : ممتنع از توقّف بر غیر ، آن است کی شی^۶ متوقّف باشد بر مالا یقنهای^۷ [(و هنوز حاصل نشده باشند ، و چیزی کی نباشد الا بعد از وجود مالا یقنهای ،)] در مستقبل وقوع او محال باشد . و در ماضی حالتی نیست کی از آن حالت ، غیر متناهی کی حادثی بر آن موقوف بود - معدوم باشد ، و بعد از آن حاصل شود و حادثات بعد از حادث^۸ شود ، - چه هیچ وقتی نیست کی فرض کنند ، الا کی مسبوق باشد بما لا یقنهای ، و نیاید بعد از آن « (از) » آنها کی متوقّف شود بر حرکاتی الا کی متوقّف شود بر متناهی ، نه بر غیر متناهی .

و اما توقّف بمعنی آنک هیچ چیز از حوادث واقع نشود - الا بعد از غیر متناهی ، یعنی چیزی را از حوادث نیابد ، الا کی مسبوق باشد بحوادث غیر متناهی - از جهت ازل^۹ - ممتنع نیست ، بل کی صحیح نباشد وقوع حوادث الا کی چنین باشد .

و بحقیقت شناختی کی - آنج آنرا نهایی نباشد وجود او وقتی^{۱۰}

۱ - مقدم - ۲ - بکل - اصل - بی ، کل - ط - م ب . ۳ - حادثات - اصل .
 ۴ - نیاید - اصل . ۵ - اول - اصل . ۶ - و وقتی - اصل .

ممتنع باشد - کی آحاد او مرتب^۱ باشد - و معاً موجود ، اما اگر وجود آن بر تعاقب باشد ، چون « [این] ، حوادث ، ممتنع « [نباشد ، و ممتنع] » نیست در بدایه عقول - وجود مجموعی غیر منتهای - کی هریکی از آحاد آن حادث باشد ، و ابدي^۲ الوجود باشد ، و غیر مرتبط بجیزی از آحاد ، چه بحدوث هر واحدی از آحاد مجموعی حادث می شود - کی غیر آن مجموع است - کی بیش از حدوث آن واحد بود ، - چه اشیا را چون باشی بگیرند مجموعی کی « [با] » او باشد غیر مجموعی باشد کی - بی او باشد ، پس هر مجموعی « (غیر) » منتهای الـآحاد ، مسبوق باشد بمجموعی دیگر - کی او نیز همچنین باشد ،

و این مجموع مجموعی^۳ اعتباری است ، نه حقیقی ، و آحاد او معدود نیست در نفس امر ، - چه عدد از امور اعتباری است ، - کی او را وجودی بفعل در اعیان نیست ، و ذهن را عدد این آحاد نیست ، - چه محصور نیست در^۴ عددی و حیثیتی اند کی اگر عادی عدد آن کند ابدال^۵ هر^۶ منتهی نشود تعدید او آنرا - بروجهی کی اثبات بکلی^۷ کرده باشد .

و عالم بأسره حادث است بحدوث ذاتی^۸ ، چه لاستحقاق وجود او عقلاً متقدم است بر استحقاق وجود « [او ، چه استحقاق وجود] » ممکن از غیر اوست ، و آن مشروط است بلا استحقاق از نفس او . و آن چیز کی شی را از ذات خود باشد متقدم باشد بر آنج او را از غیر او باشد ، چنانکه دانستی ، - پس اینک عالم را وجودی نباشد متقدم باشد عقلاً بر آنک او را وجودی باشد . و چنانکه او حادث باشد بحدوث ذاتی .

و آن کس کی می گویند کی او^۹ حادث است بحدوث زمانی او را ممکن نباشد کی زمان از جمله عالم نهد ، چه :

۱ - مرتب - م . ۲ - وابده - ط . ۳ - مجموع - م . ۴ - در هر - م .
۵ - کشته ابد الـدر - ط . ۶ - بکلی - ط - م . ۷ - از - ط - م .

اگر زمان از آن جمله بوزی سبقِ عدم بر عالم سبقی زمانی نبودی^۱ بس سبقی غیر زمانی باشد. و متصوّر نیست کی آن سبق زمانی باشد، الا کی وجود عالم متوقف باشد بر غیر واجب لذاته، و کافی نباشد در وجود آن ذات او، و صفات لازمه ذات او، اگر جایز داریم کی او را صفتی حقیقی^۲ همچنین^۳ باشد. و حال ابدیت وجود^۴ واجب چون حال ازلیت اوست چه هر دو لازم اند از عدم تغیر او.

و نشاید کی واجب الوجود فعل از بهر غرضی کند، و الا مستکمل باشد بفعل خود: خواه غرض عاید باشد بذات او، یا بغیر او، چنانکه دانستی، و غایت کی یکی از علل است: خواه غرض باشد، و خواه نباشد، منفی است از فعل او، بمثل آنچه گفته شد. و لکن فعل او را غایت باشد اگر [به] غایت آن خواهند کی فعل بآن منتهی شود، یا اشرف آنچه فعل بآن منتهی شود، و این علت غائی فعل اونیست.

و اگر چیزی کند از بهر مصلحتی دیگر: اگر اولی با و حصول آن مصلحت بود، پس آن غرض فعل او بوده باشد. و اگر اولی با و آن نباشد، پس چرا اختیار کرد آن فعل را دون غیره، و چون آن فعل اولی باشد بمخلوق تحصیل آن اولی بمخلوق اگر اولی نبودی بخالق، آنرا نکردی، و چون اولی باشد بخالق کمال او متوقف شده باشد بر غیر. و اگر آن فعل از بهر آن کرد کی او جوادست، جوادیت اگر حاصل نشود الا باین فعل، پس فعل از بهر تحصیل آن کرده باشد و آن اولی بوده باشد بآن، و محال عاید گردد، و اگر جوادیت او حاصل باشد. بی آن فعل، پس آن غایتی نباشد کی فاعل را فاعل کند. تا اول تصوّر غایت کند، آنگاه فعل از بهر آن بکند. بل کی آن غایت است بمعنی انتهاء فعل بمصلحتی.

۱ - نبود - ط. ۲ - این چنین - م. ۳ - خود - اصل. ۴ - جود - م.
 ۵ - مصلحت چیزی دیگر - م. ۶ - مصلحتی چیزی دیگر - ط. ۷ - م. ۸ - م. ۹ - م. ۱۰ - م. ۱۱ - م. ۱۲ - م. ۱۳ - م. ۱۴ - م. ۱۵ - م. ۱۶ - م. ۱۷ - م. ۱۸ - م. ۱۹ - م. ۲۰ - م. ۲۱ - م. ۲۲ - م. ۲۳ - م. ۲۴ - م. ۲۵ - م. ۲۶ - م. ۲۷ - م. ۲۸ - م. ۲۹ - م. ۳۰ - م. ۳۱ - م. ۳۲ - م. ۳۳ - م. ۳۴ - م. ۳۵ - م. ۳۶ - م. ۳۷ - م. ۳۸ - م. ۳۹ - م. ۴۰ - م. ۴۱ - م. ۴۲ - م. ۴۳ - م. ۴۴ - م. ۴۵ - م. ۴۶ - م. ۴۷ - م. ۴۸ - م. ۴۹ - م. ۵۰ - م. ۵۱ - م. ۵۲ - م. ۵۳ - م. ۵۴ - م. ۵۵ - م. ۵۶ - م. ۵۷ - م. ۵۸ - م. ۵۹ - م. ۶۰ - م. ۶۱ - م. ۶۲ - م. ۶۳ - م. ۶۴ - م. ۶۵ - م. ۶۶ - م. ۶۷ - م. ۶۸ - م. ۶۹ - م. ۷۰ - م. ۷۱ - م. ۷۲ - م. ۷۳ - م. ۷۴ - م. ۷۵ - م. ۷۶ - م. ۷۷ - م. ۷۸ - م. ۷۹ - م. ۸۰ - م. ۸۱ - م. ۸۲ - م. ۸۳ - م. ۸۴ - م. ۸۵ - م. ۸۶ - م. ۸۷ - م. ۸۸ - م. ۸۹ - م. ۹۰ - م. ۹۱ - م. ۹۲ - م. ۹۳ - م. ۹۴ - م. ۹۵ - م. ۹۶ - م. ۹۷ - م. ۹۸ - م. ۹۹ - م. ۱۰۰ - م.

واگر ادراك شی^۱ کند - آنگاه واجب الوجود دیگری را لأجله ادراك کند تا^۲ اولی آن شی^۳ را حاصل شود، و کافی نبوده باشد درین انتها. فعل باو^۴ لذاته، اینجا لازم آید کی: مَا هُوَ الْأَوَّلِيُّ لِذَلِكَ^۵ الشَّيْءِ - واجب الوجود را فاعل آن دیگر کرده باشد و تقسیم عاید شود - در آنک حصول اولویت^۶ آن شی^۷ را: یا اولی^۸ [باشد]، بواجب، یا نباشد، و محال لازم آید از هر دو قسم.

و اگر معلول اول از بهر ثانی کرده باشد، و ثانی از بهر ثالث، و همچنین تا بآخر معلولات، لازم آمدنی کی آنج اقصى و ابعدها است از واجب الوجود اشرف بودی از آنج اقرب است باو، - چه غایت قصوی حاصل نشود الا بعد از جمیع آنج بر آن مبنی باشد حصول آن، بس واجب باشد کی جسمانیات اشرف باشند از روحانیات، - چه سخن ما اینجا در علت غائی^۹ است، نه در غایتی کی او نهایت فعل است.

و علت غائی^{۱۰} (و) اگر چه منفی^{۱۱} است از واجب الوجود، اما منفی^{۱۲} نیست از و آنک او غایت جمیع موجودات [است: - چه جمیع موجودات] بحسب آنج ایشانراست از کمال طالب کمال واجب لذاته اند، و متشبه باو در تحصیل آن کمال - بحسب آنج تصور کنند در حق ایشانرا - از جهت آنک بر کمالی باشد لایق بآن، بس او غایت کمال است، و او را غایتی نیست، بل^{۱۳} (کی) موجودات از و صادر شدند - بر اکمل آنج ممکن است. - نه بمعنی آنک آنرا ناقص آفرید - آنگاه آنرا^{۱۴} تکمیل کرد بقصدی ثانی، بل کی آنرا منساق^{۱۵} آفرید بکمال خویش، نه باستیناف تدبیر [ی]، و [اگر] استیناف تدبیر آن کردی در اکمال^{۱۶} بقصدی ثانی آن عرض است. کی منفی^{۱۷} است از و.

۱ - نا - اصل - یا - ط . ۲ - او - م . ۳ - و لذلك - اصل - كذلك - ط - مب .

۴ - اولیت - اصل . ۵ - و آنرا - ط . ۶ - مشتاق - ط . ۷ - آن کمال - مب .

بس جمیع خیرات را شح است از کمال واجب بر غیر. و ارادت خیر مرغیر خود را از کمال اوست. و چون طلب و ارادت هر دو ذاتی^۱ اند او را ناقص نباشند^۲، بل کی آن جون وجود باشد، - جه آن اولی است او را از عدم، و از آن لازم نیاید کی او کامل باشد بغیر او - و حصول مطلوب لازم است ازین کمال ذاتی^۳ و اولویت^۴ طلب ذاتی^۵ کفایت در آنک اثری [کی] صادرست ازو مطلوبی باشد مترجح.

و فرق میان فعل او - و فعل طالب^۶ : چیزی را کی از بهر آن طلب می کند آنرا^۷ (تا)، بآن مستکمل شود - و نقصان او منجبر^۸ بسبب آن. آنست کی مستکمل بفعل خود، هر یکی از طلب - و مطلوب اولی باشد باو، و اما آنک فعل او از کمال اوست - بی آنک بآن تحصیل کمالی دیگر کند طلب فقط^۹ است کی اولی باشد باو و دُونَ^{۱۰} الْمَطْلُوبِ. و آن طلب زاید نیست بر ذات او - چنانک شناختی، بل کی آن ذات اوست، و اختلاف اسامی با اختلاف اعتبارات باشد.

و ما چون استقرا کنیم ممکنات را هیچ چیز را نیایم از آن خالی از وقوع ظل^{۱۱} واجب بر آن، و آن کمال اوست، و اگر چه متفاوت است. و اگر خالی بودی از آن کمال موجود نبودی، و خداوند کمال بطبع خود آرزو مند می شود بآن، - جه^{۱۲} آن خیریت [هویت] اوست، بس لایزال عاشق آن باشد - چون حاصل باشد، و مشتاق باشد بآن - چون مفقود باشد، و ظاهرست کی : حی^{۱۳} از موجودات منفک^{۱۴} نیست از عشق البتّه (نه)، در حال حصول^{۱۵} (کمال)، او [و] نه در حال فقد^{۱۶} آن^{۱۷}. و غیر حی از موجودات.

اگر نبات باشد او را بحسب قوت غذایه شوقی باشد بحضور غذا. نزد حاجت ماده بآن، و عشق^{۱۸} یقیناً آن بعد از استحالت آن بطبیعت

۱ - نباشد - ط - مب . ۲ - طلب - ط . ۳ - متحر - اصل . ۴ - دوان - ط .
 ۵ - بآنچه - ط - مب . ۶ - فقدان او - م . ۷ - و شوقی - م - ط - مب .

او. - و بحسب قوتِ منمیه شوقی است بتحصیل زیاده طبعی مناسب در
اقطار مغتذی، و بحسب قوتِ مولده شوقی بنهیة مبدأ کابنی از جنس آنج
مولده در آن است. و این قوی را هرگاه کی یابند لازم ایشان شود. این
طبایع عشقی، بس ایشان در طبایع خویش هم عاشق اند.

و غیر نبات از آنها کی حی نیستند اگر هیولی باشد چون عاری
شود از صورتی مبادرت کند باستبدال از آن، بصورتی دیگر [بجهت]،
احترازاً از ملازمتِ عدمِ مطلق. و اگر صورت باشد آن ملازم موضوع
خویش باشد، و منافقِ مستحیی او از آن، بس لایزال ملازم کمالات
خود و مواضع طبعی خویش باشند. اگر در آن باشند، و متحرک باشند
بهر کتی شوقی. - بآن مواضع، اگر مابین آنها باشند و همچنین است کل
اعراض، - جه عشق ایشان ظاهرست بجدّ در ملازمت موضوع، و آن
روشن است در منازعتِ اعراضی که اضداد اند ۲. - در استبدادِ بموضوع.
و وجه لقی در جمیع آن اینست کی هوّیات مکتفی نیستند بذات
[خویش] - در وجود کمالات خویش. جه کمالاتِ هوّیات مستفادست
از فیضِ کامل بذات، بی آنک قصد کند بافادت - يك يك از جزئیاتِ هوّیات.
بس از واجبات است در ۲ حکمت - و حسن تدبیر، کی عشقی کلی در آن
بنشانند تا بآن مستحفظ گردد مرآ [(ن)] چیز را [(کی)] یافته (یا)، شد
از فیض کمالات، و نازع و آرزو مند باشد بملازمت آن کمالات - نزد
فقدان آن تا امر بر نظام حکمی رود.

و جایز نباشد * مقارقت این عشق، مر چیزی را از موجودات، -
جه اگر مفارقی ایشان [شود]، محتاج شوند بعشقی دیگر - کی بآن استحقاق
کنند این عشق را در وقت وجود آن - از ترس عدم آن، و استرداد ۷

۱ - اشفاق - اصل - جامع البدایع چاپ مصر ۱۳۴۰ رساله الشق ص ۷۳ و غیرها
که مأخذ این بحث است. ۲ - روشن است در ملازمت موضوع اضداد را - اصل.
۳ - از - اصل. ۴ - نباشد م. ۵ - باشد - اصل. ۶ - و این - اصل.
۷ - استرداد - اصل

«[آن]، کند در وقت فوات آن از جهت تلقی کی از دوری آن باشد، و یکی از دو عشق معطل گردد، پس هر شیء را از اشیا کمالی باشد کی خاص^۱ باشد باو - از واجب، و عشقی ارادی^۲ یا طبیعی^۳ مر آن کمال را، و شوقی بآن، و همچنین چون مفارقت کند ازو آنج کمال اوست. و اگر نه [این] شوق بودی - حرکت را نیافتندی - اصلاً، نه ارادی^۴، و [نه] طبیعی^۵، و نه قسری^۶.

و واجب الوجود جایز نباشد برو - کی حرکت کند از بهر این معنی، و از بهر آنج گذشت.

و او تحريك جسمی نکند بسبیل مباشرت^۷، چه قوت او ممکن نیست کی متناهی باشد^۸ [پس غیر متناهی باشد، و چون چنین باشد:]، اگر بآن قوت، تحريك جسمی کند اسرع از آن حرکت تصور نتوان کرد، لکن این محال است، چه آن حرکت لابد است کی در زمانی باشد، و هر زمانی منقسم است بفرض، پس قطع مسافت معین در نصف آن زمان اسرع باشد - از قطع او در کل آن، [پس قطع او در کل آن] اسرع حرکات نباشد، و فرض کرده شد اکی اسرع حرکات است، هذا خلف. و چون سرعت حرکت بسبب شدت قوت باشد، پس آن چیز کی متصور نباشد اشد از قوت^۹ «(او)، اسرع از حرکت او نباشد - کی مباشر آن باشد - بکل آن قوت، با آنک واجب لذاته ممتنع است برو تغییر، پس او ثابت است، و حرکت ثابت نیست، و ثابت از آن روی کی ثابت است ازو صادر نشود ما لیس بثابت^{۱۰}.

و در وجود، غیر واجب و آثار او نیست. و چون اثری را اضافه

بغیر او کنند بر سبیل تجوز باشد. اما حیوانات بجهت آنک ایشان محل اثرند - بداعیه - و قدرتی کی هر دو مخلوق اند دریشان، پس ایشان

مختار اند، با آنکه مستر اند. و چون بتحقیق شناختی کی هر چه واجب نشود آنرا نیابند پس افعال ارادی - از حیوان مجبور علیها باشد - لاعاله، و اگر چه صادر باشد بأرادت او، و اختیار او، پس او مختار باشد در جبر او، و مجبور باشد در اختیار او.

مقاله هفتم

از فنّ دوم از جمله بنجم کی در علم آلهی است

در عنایت واجب الوجود بمخلوقات او و رحمت او

ایشانرا و حکمت او در ایجاد ایشان

بدرستی کی ترا روشن شد از آنج بیان آن از بیش رفت کی واجب الوجود فعل از بهر غرضی نکند. - و عللّ غالبه هیچ فعلی از برای سافل نکند. - و هیچ سبیلی نیست ما را بآنکار آثار عجیب در تکوّن عالم، و اجزاء سماوات، و اجزاء حیوان - و نبات، از آنها کی صادر نشود بطریق اتفاق، یا بطریق ۱ جزاف. پس واجب باشد کی بدانند کی چگونه ممکن باشد کی صادر شود این نظام مشاهده - و معقول از عللّ عالیّه. و این نیست الاّ از برای آنکه او (ل) «تعالی لذاته عالم است بآنچه وجود بر آنست در نظام خیر، و لذاته علّت ۲ خیر - و کمال است - بحسب امکان» [و راضی است بآن بروجی که شناختی آنرا، پس تعقل نظام خیر کند بوجه ابلغ] «در امکان،» (و فایض شود از آنج تعقل کرده است از نظام - و خیر بر وجه ابلغ) «کی تعقل کرده بود آنرا، - فیضانی بر اتم تأدیسی ۳ بنظام بقدر آنج ممکن باشد. و این آن عنایت است کی باری راست - بمخلوقات او. و تحقیق ۴ این آنست کی:

ذات واجب، چون کمال مطلق بود، وجود موجودات صادر از او بر اتم نظام و احسن ترتیب بود. و توجون احکام امری خواهی آنگاه طلب

۱ - یا بسبیل - م - مب. ۲ - در صلت - ط. ۳ - مادی - اصل - م - ط. - مادی
- مب. ۴ - تحقق - ط.

نظام کنی در ایجاد چیزی ، اول تصوّر نظامی « (می) » کنی آنگاه سوق^۱ امور « [می] » کنی بآن نظام ، پس بحقیقت مصدرِ آن امور نظام متصوّر باشد . و چون فاعلِ نظام مطلق باشد - و کمالِ محض ، واجب آن باشد - کی امور موجوده ازو بحیثیتی باشد کی هیچ مزیدی بر آن نباشد در احکام - و نظام . و ازین جهت درست نباشد صدور ایشان بر نظامی دیگر ، چه هر نظام کی فرض کنند دون آن نظام باشد ، و چون علم واجب بذات خود زاید نیست بر ذات او ، و نه علم او بمعلولات او بر وجودِ آن معلولات ، پس ممکن نباشد تقدّم^۲ علم او [(بلوازم او)] بر لوازم^۳ ، و اگر علم او بمعلول او متقدّم شود بر لزوم معلول ازو ، ذات او بمجرّد ها مفید لوازم نبوده باشد ، بل کی مفید ، ذات باشد با علم ، پس مبدأ اول عنایت او زاید نباشد بر ذات او [(و)] بر عدم غیبت^۴ او از ذات او . و لوازم ذات او . و هر گاه کی گویند کی عنایت او زاید نیست بر ذات او آن بنوعی از اعتبار صادق باشد - نه بحقیقت . و همچنین چون گویند کی علم او سبب وجود اشیاست ازو .

و چون عقول لازم آید از خیر مطلق ، و از مقتضا آن است ، و افلاك هم صادرند از آن ، و متشبه در حرکات خویش بآن . و اموری کی در تحت افلاك اند نظام ایشان متعلّق است بحرکات افلاك - کی افضل^۵ حرکات است ، واجب باشد کی این نظامی کی موجودست در عالم طبیعت هم بر اتم^۶ آنج ممکن است باشد ، و افضل آن ، و هیچ نظامی اتم از آن نباشد .

[(و)] در موجودات هیچ امری با اتفاق نیست ، بل کی همه : یا طبیعی اند بحسب ذات [(او)] ، چون حرکت حجر باسفل ، یا طبیعی

۱ - سوق - م - ط - مب - ۲ - بقدم - اصل - مب - پدم - ط - ۳ - بر لوازم او - ط .

۴ - صیبت - م . ۵ - اند - م - مب . ۶ - فضل - ط .

بقیاس با کُلّ [(و)] اگر چه طبیعی نباشد بقیاس با ذات [(او)]، و آن کس کی اعتبارِ آثارِ عنایت کرده باشد در جملهٔ عالم، و در اجزاء آن بیابد از آنها آنچه نهایت تعجب از آن کنند، با آنک انسانرا هیچ سبیلی نیست بمعرفت جمیع آن در احوال نفس و بدن ۱ او، خاصه در ماعداء او از جهل ۲ عالم و تفصیل آن.

و اگر انسان فکر کند در منافع اعضاء خود - و وضع آن، و ترتیب آن و آنچه در آنهاست از قوی - و سریان آثار ایشان در بدن، و حفظ شخص - و نوع بآن قوی، بینند از [(آن)] آنچه عجایب آن، او را مغلوب خویش کند، و ظاهر شود او را کی عاجزست از : احاطت بآن، یا اطلاع بر اکثر آن. « (و) »، چون « [عجز او از حال]، نفس او - و بدن او این عاجزست، پس چگونه عاجز نشود از اطلاع بر جمیع عجایبی کی در عالم کون و فساد - و عالم افلاک است - کی هیچ علمی بوجود اکثر آن محیط نشود - خاصه بر آنچه در آن است از دقایق حکمت - و لطایف عنایت، و من جنان « [لایق]، دیدم حکمی جمله از آثارِ عنایت باری بمخلوقات او یاد کنم تا چون انمودگی باشد مر باقی را ۳.

از آن جمله حال اعضاء حیوان است خاصه انسان، چه باری حلّ ثنّاؤه تقدیر کرد بلطیف حکمت خویش - کی عظام ۴ دعایم ابدان حیوانات و معدّ آن باشد - و چون حیوان محتاج شد بحرکت در وقتی دون وقتی، و بآنک جزئی از بدن او متحرّک شود دون جزوی آنچه در بدن اوست عظمی واحد نکرد، بل کی عظام کثیره کرد متشکّل بأشکالی - موافق - مر آن چیز را کی از ایشان می خواهند - و وصل کرد آنچه محتاج « (می) » شد کی در بعضی احوال متحرّک باشند معاً، و در بعضی احوال فرادی، بر باطانی - کی نابت ۵ باشند از اَحَدِ طَرَفِی الْعَظْم، و متصل بطرف دیگر.

۱ - او و بنات - م. او و بدن - ط. ۲ - جمله - ط. م. ۳ - باقی آراء - م. ط. م. ب.

۴ - عظام - اصل. ۵ - نباتات - م. ثابت - م. ب.

و در اَحَدِ طَرَفِی الْعَظْمَیْنِ زوایدی کرد، و در دیگر تفری کی موافق دخول این زواید باشند دریشان، بس اعضا را بجهتِ مفاصل این شد کی بعضی ازو متحرک باشند دون بعضی. و بجهتِ رُبط واصله میان عظام: این شد کی معاً حرکتی کنند - چون عظمی واحد. و دماغ ۱ را عنصر حسّ و حرکت ارادی کرد، و برویاید از آن اعصابی ۲ کی متصل شوند بأعضاء، و ایشان را اعطاء ۳ ضروب حسّ و حرکت کنند - و چون اسافل بدن و آنج دور ۴ بود از دماغ محتاج بود بحس - و حرکت ارادی از اسفل قحف ۵ جیزی را از دماغ بیرون آورد - و آن نخاع است، و تحصین او کرد بجهتِ شرف او بخرز ۶ ظهر، چنانک تحصین دماغ کرد بقحف ۷ - تا دماغ بمنزلت عینی و بنوعی گشت مر حسّ - و حرکت را. و نخاع بمنزلت نهری عظیم - کی جاری باشد از آن. و اعصابی ۸ کی نابت اند از نخاع - بمنزلت جداولی باشد کی از آن نهر فرامی گیرند. بس دماغ معدن حواس باطنه باشد، و بنوع حواس ظاهره، و حرکت ارادی. و دل معدن روح و حرارت غریزی، و سایر بدن ۹ ازو آن اکتساب می کنند - بواسطه شرائین.

و چون دل محتاج بود از برای باقی ماندن بر طباع خویش به تسم هوائی آبر دازو - تا اخراج کند آن هوائی کی گرم شده باشد در تجم [و] یف او - گرمی مفرط، او را آلات تنفس بیافرید، چون صدر - و ریه، و میان ایشان و میان دل و صله چند و مجاری کرد - کی نفوذ کند در آن آنج استنشاق می کنند از هوا. و کبد را (۱)، صلی کرد، و مولدی. مر اخلاط [(را)] و از [(و)] عروق بأعضاء بیوست، تا

۱ - دماغ - اصل - ط. ۲ - اعصابی - ط. ۳ - اعضا - ط. مب. ۴ - درو - م - ط - مب. ۵ - القحف - بالكسر العظام الذی فوق الدماغ - بحر الجواهر. ۶ - خرز - بالتحریک مهره، خرز الظهر نقاره - بحر الجواهر. ۷ - تجب - ط - مب. ۸ - اعصابی - ط. ۹ - صلت بدن - ط.

سقی هر عضوی کند، و توزیع دم کند، و آنج مصاحب او باشد از سایر اخلاط بر اعضا بقدر حاجت ایشان بآن، و باین باشد بقاء آنج باقی ماند بحال خود، و نمو آنج نامی شود از آن.

و چون آنج اغتذا بآن می کنند، همه مستحیل نمی شود بغذا، بل کی باقی ازو فضلی می ماند - کی صالح نیست مر غذائیت^۲ را، و اگر در بدن بماند احداث ضروب اسقام کند، - از بهر دفع آن فضل، و اخراج آن، اعداد آلاتی کردند - و منافذی.

و چون ترکیب جثه حیوان از اجسامی کردند متحلل غیر دائمی^۱ البقاء و الثبات، ممکن نبود - کی شخص واحد - دائماً بماند، بس تهیه آلات تناسل کردند - از برای بقاء نوع بحال خود.

و افعال در حیوان سه اند: طبیعی، و حیوانی، و نفسانی^۳. و از طبیعی بعضی آنست کی بآن بقاء شخص است، و بعضی آنک باو بقاء^۴ نوع است.

و اعضا (و) آلاتی کی معد کرده اند - مر افعال طبیعی را - کی بآن بقاء شخص انسانی باشد، و آنج جاری مجری اوست. فم است، و لسان، و اسنان، و مری، و معده، و امعاء، و ماسارقا، و کبد، و آورده متفرعه از عرق نابت از محدب آن در جمیع بدن، و مرازه، و طحال، و کلبتان - و مجاری ایشان هر دو، و منانه، و [مجاری] بول، و صفاق، و مراق؛

و اعضا آلاتی - کی معد کرده اند مر افعال طبیعی را - کی بآن بقاء نوع انسانی باشد، و نحو (او)، ایشان است، و اوعیه منی، و مجاری آن - از ذکور و انث، و ذکر، و رحم، و عرق رحم، و ثدیان.

۱ - باقی - اصل . ۲ - هدایت - اصل - هدایب - ط ۰ ۳ - و بعضی آنکه باو بقاء شخص است - ط - مب - علاوه دارد .

وامّا آنچه معدّ کرده اند مرافعال حیوانی را : قلب است، واغشیة آن، و شرائین، و ریه، و صدر، و حجاب.

وامّا آنچه معدّ است ۱ - مرافعال نفسانی را - دماغ است، و آمّ آن، و نخاع، و اعصاب نابتة از هر دو. و عضل، و اوتار ۲ و عینان، و اذنان ۳، و زایدتان شبیهتان ۴ بِحُلْمَتِي الثَّدْيِ، و ثقب مصفائی ۵، و انف، و لسان، و جلد هر دو کف ۶، و خصوص آنچه برانمله باشد از آن.

و در هر یکی ازینها ۷ عضوی واحدست کی او اصل و رئیس است در آن جنس، و سایر اجزاء باقیه تابع اند مرو را - و موافق فعل او را. و کبد رئیس آلات غذا است. و معده را معدّ کرده اند مرهضم طعام را تا او را کیلوس گرداند - بمعونت آنچه مطیف است باواز اعضا. و اسنان را بجهت تصغیر اجزاء طعام - و طحن آن - بمعونت لسان اسنانرا - بتقلیب ۸ طعام. و معاء دقاق و ماساریقا را بجهت نفوذ عصارة کیلوس و صفوة آن - به کبد. و مراره ۹ (را) بجهت تنقیة دم منطبخ در کبد از فضل ۹ مرّة صفرا. و طحال را بجهت تنقیة دم مذکور از فضل مرّة سودا. و کلیة بطن را بجهت تنقیة دم از مائیتی کی محتاج الیه است بسبب نفوذ غذا در مسالك ضیقة کبد - و مستغنی عنه است بعد از آن. و اوردة متفرعة از عرق اجوف را بجهت ایصال دم بسایر اعضا دیگر. و مثانه و معاء غلاظ را بجهت قبول فضلة رطب مائیتی - کی در مثانه بول می گردد. و فضلة یابس ارضی کی در معاء برآز ۱۰ می گردد، و تفصیل ۱۱ ایشانرا

۱ - معدّ کرده اند - م. ۲ - اوتاد - اصل - م. ۳ - اذنان - م. ادیان - ط. -
 ۴ - زایدان شبیهان - اصل. ۵ - مضافی - اصل. ۶ - و کف - م. -
 ۷ - ازینهان - ط. ۸ - بتقلیب - م. ۹ - از فضل - اصل - او فضل - ط. -
 ۱۰ - بر او - ط. ۱۱ - لفضل - اصل - بعض - م - نقص - ط - مب.

از بدن از دو مجری ایشان بمعونت عضل بطن^۱ کنند ، - بسبب عصر او بجاری را . و آنج فاضل می بود از مراره ، اندفاع او بقر معده و معا کردند ، - تا بروبذ بعدت خویش آنج مجتمع شده باشد از فضول هضم ، و دفع کند از ایشان بآن اذیت^۲ تراکم - و اجتماع فضول دریشان ، و آنج فاضل می شد^۳ از طحال اندفاع آن بقر معده کردند^۴ ، تا قوی گرداند او را بقبضی - کی دارد ، و دغدغه کند بغو صتی^۵ کی دارد ، و شهوت طعام را بآن بگشاید و تنبیه کند . و عضل مقعد^۶ و عنق مثانه را بجهت ضبط فضول تا وقت ارادت . و صفاق و آنج ازو^۷ برسته است از اغشیه آلات غذا ، و مراق ، و ضلوع خلف را - بجهت وقایت این اعضا - و حفظ ایشان از کثرت آفاتی کی واردست بریشان از خارج .

و اثین عضو رئیس اند در آلات تناسل . و رحم را بجهت تولید جنین ، و ثدیان را بجهت تربیت جنین باعداد لبن کی غذا اوست .

و قلب عضو رئیس است در آلات حیوة ، بل یکی رئیس مطلق است ، - جه ینبوع حارّ غریزی است - کی حیوة سایر اعضا بآن باشد ، اعنی اغتداه^۸ ایشان ، و نمو ، و استعداد قبول حسّ و حرکت ارادی ، و آنج محیط است به قلب از اغشیه و اضلاع صد (ر) ، را بجهت حفظ - و وقایت او . و شرائین نایبه را ازو - بجهت تأدیة حارّ غریزی ، و توزیع^۹ آن بر سایر اعضا . و حجاب و عضل صد «[ر]» و ریه را بجهت ایراد هوا بارد - بآنسبب ایشان دردل . و تعدیل التهاب حرارت و اشتعال^{۱۰} او ، و اخراج ازدل بآنقباض خویش بخار دخانی^{۱۱} موذی^{۱۲} دل را . و ریه با (ا) ین تعدیل اومی کند^{۱۳} از هوا آنج بآن متروّج شود .

۱ - نظر - ط - بطر - مب . ۲ - ذات - ط . ۳ - میگردد - م - ۴ - کرده - ط .
 ۵ - بقصوت - م - بمعوصیتی - ط - مب . ۶ - معده - اصل - مقعده - ط - مب .
 ۷ - ازیشان - م . ۸ - اعتدا - اصل - اعتداه - ط - مب . ۹ - تورلج - اصل -
 - توابع - م . ۱۰ - اشمال - اصل - اشتغال - م - استعمال - مب . ۱۱ - و
 دخانی - اصل . ۱۲ - مودی - م - مب . ۱۳ - میکشد ط - حاشیة ط .

جون سببی مضطر گرداند اورا در امساك نفس، جون غوص^۱ در آب، و در نتن هوا، و تصویت طویل. و لهاة را بجهت كسر برد هوا - تا فجأة ریه را نكوبد^۲، - و بجهت رد آنج غائط اوباشد از غبار، و نحو آن از ریه.

و دماغ عضو رئیس است در آلات^۳ [نفسانی]، چه اواصل قوی حاشه و متحرك بالا راده است، و دوام^۴ دماغ را بجهت وقایت^۵ [اوازادی]، صلابت عظامی کی مطیف است بآن. و آ [(ن)] عظام، و آنج مطیف است بایشان نگاه میدارد دماغ را ازادی بسیاری ازوارد [(ات بر)] و از خارج. و ام رقیق از [(د)] وام^۶ او را باوقایت آن اورا ربط می کند بأو عرد (و)، ق ساكنه و ضاربه باز گشته بأو - بجهت ایصال غذا، و حار^۷ غریزی^۸ بأو، و حفظ اوضاع او کند بانتناسج^۹ ایشان در آن اوضاع. و نخاع جون خلیفه - و وزیر است در آنج می روید ازو^{۱۰} - از اعصابی کی واصل اند باعضاء بعیده از دماغ - بجهت خشیث فساد^{۱۱} حال ایشان - بطول مسافت میان آن اعضا - و میان دماغ - اگر ثابت بودندی از نفس اوی و واسطه، - و بجهت آنج حاجت داعی است بآن از زیادت^{۱۲} صلابت آن بر آنج از دماغ روید. و اعصاب نابتة از دماغ - و از نخاع^{۱۳} را بجهت آنك تأدیه^{۱۴} كنند از نفس دماغ. و بواسطه نخاع قوی احساس بحواس^{۱۵} ظاهر، و تحريك ارادی^{۱۶} بسایر^{۱۷} اعضائی کی معداند مر قبول آنرا، و آلات حواس^{۱۸} خمس ظاهر را [تا] تأدیه كنند بدماغ آثار محسوسات بحواس^{۱۹} ظاهر - و صور ایشان، و مجتمع شود در حس مشترك، و مرسم شود در تخیل - بعد از غیث ایشان از حواس^{۲۰}، و تصرف كند در آن قوت مفكره، و متطرق شود از آن بمعرفت اموری دیگر - از امور

۱ - عرس - اصل - غرض - مب . ۲ - بگوید - ط - بی نقطه - اصل - مب .
 ۳ - وقایت - مب . ۴ - با قاج - اصل . ۵ - درو - م . ۶ - از زیادت - م .
 ۷ - او زیادت - ط - مب . ۸ - نخاع - ط - مب . در همه این چند موضع .
 ۹ - سایر - م .

صناعات ، و علوم ، و حفظ آن کند بقوتِ حافظه . و ثقبِ عظام - شیه
بمصفاة^۱ کی میان دماغ و منخرین است ، بجهت تنسم هوا ، و دفع
فضولِ غلیظه ارضی^۲ دماغ .

و اعضاء بدن : یا کبارست جون عینین ، و یدین ، [(و)] یا صغار ،
جون ظفر از ید^۳ و غشاء ملتحم از عین . و کبار را معد^۴ کرده اند بجهت
یک (یک) ، فعل از افعال حیوان ، جون عینین ابصار^۵ (را) ، و یدین
اهساک را . و صغار^۶ اجزا یک یک عضو اند از اعضاء کبار او .

و این صغار را کردند بر آن وجه کی بر آنست بطبع - از هیأت ، و
مقادیر ، و اوضاع ، و قوام جوهر ، - بجهت فعل عضوی کی اجزاء او^۷ اند .
و همه متعاون^۸ یکدیگر^۹ اند ، مراستتمام^{۱۰} آن فعل را ، جون طبقات -
و رطوبات عین ، و سایر اجزاء آن ، جه ازان بعضی^{۱۱} [آن] است کی
ابصار بآن است ، جون رطوبتِ جلیدی^{۱۲} ، - و بعضی آنست - کی جودت
و کمال ، و فضیلتِ ابصار بآن است ، جون غشاء عنبی^{۱۳} - و بعضی آنست
کی حفظ و وقایت اینها بآن است ، جون غشاء ملتحم^{۱۴} ، - و بعضی آنست
کی آنرا فواید دیگرست کی شرح آن دراز^{۱۵} [می] شود .

و در هیأت اعضاء و اوضاع [آنها] حکمی عجیب است - که [اگر]
یاد کردیمی آنرا کتاب دراز شدی ، و همچنین در افعالِ اعضا^{۱۶}] و قوی
ایشان .

و اعتبار کن وضع کف^{۱۷} - و اصابع را ، و آنک ابهام برسمت از^{۱۸}
چهار نیست ، و تفاوت ایشان در طول ، و ترتیب ایشان در صف^{۱۹}
واحد ، - جه باین ترتیب دست صالح شد مرقبض - و اعطای را ، بس اگر
بسط کند آنرا طبقی باشد ، او را^{۲۰} ، بر آن نهند^{۲۱} آنج خواهد ، و اگر

۱ - بمصافی را - اصل . ۲ - وید - م . ۳ - صغار و - اصل . ۴ - او او - ط .

۵ - معاون - م . ۶ - استقام - ط . مب . ۷ - عینین - اصل - عینی - مب .

۸ - آن - م . ۹ - درصنف - ط . ۱۰ - واورا - اصل . ۱۱ - نهد - م - ط - مب .

جمع کند آنرا آلتِ ضربی باشد او را، و اگر ضَمّ کند ضعی غیر تام مفرقه^۱ باشد او را، و اگر کَفّ را بسط کند - و اصابع را ضَمّ، مجرّفه^۲ باشد او را [آ]، نگاه اظفار را برؤوس^۳ [اصابع]، بیافرید^۴ (ند)، تا زینتی باشد انامل را، و دعامة آنرا از ورای آن، و التقاط کنند^۵ بآن اشیاء صغار را - کی انامل تناول آن نتواند کرد، و پِخّارَد بآن [بدن] خود را بوقت حاجت، چه هیچ احدی قایم مقام او نشود در خاریدن بدن او^۶. و همچنین هیأت اسنان را نگر^۷، - ثنایا - و رباعیات، بعضی مماس^۸ و ملاقی بعضی می شوند - در حالتِ عضّ بر اشیاء - بحدب^۹ فُکّ بقَدّام، و رجوع آن بمکان آن - نزد مضغ - و طحن. و اینسک^{۱۰} اصول اضرار اکثرست از اصول^{۱۱} (سایر)، اسنان بحسب^{۱۲} شدتِ عمل^{۱۳} [ایشان] است، و دوام آن، و آنج علوست از اضرار^{۱۴} [اصول] آن اکثرست - بسبب آنک کی معلق است، آنگاه بنگر - کی چگونه منحفظ می شود غذا - رطب - و یابس - در معده - تا زمان انهضام او هضمی^{۱۵} کی متعلق است بمعده - و چون تمام شد آن^{۱۶} انهضام (ا) بواب - کی در اسفلِ معده است منفتح شود - و بیرون آید آنج دروست - به معاء.

و اعضاء هر حیوانی بحسب آن آفریده اند کی موافقِ طباع ایشان باشد، چون غالب و انیاب - مفترس را، و آلاتِ سیاحتِ ساجی^{۱۷} را - کی مسکن او آب است، و همچنین سایر ایشان، و این همه از نطفه است کی داخل رحم است و آنج یاد کردم آنرا قطرة است - از بحر منافع اعضا - و آنج دریشان است، و افعال ایشان - از عجایبِ حکم، - و نعم حقّ تعالی خارج است از حصر ما [و احصاء ما].

-
- ۱ - مفرقه بر وزن مکنه آن چیز است که بآن برداشته و گرفته میشود آب و غیر آن - شرح قاموس.
 - ۲ - مجرّفه بر وزن مکنه پیل و یارو بست که گل و برف بر میدارند - شرح قاموس.
 - ۳ - نکند - م. - ۴ - خود - م. - ۵ - اصل بی را نگر - ط.
 - ۶ - مماس و انک. - ۷ - جذب - م. - ۸ - بسبب - م.
 - ۹ - جذب - م. - ۱۰ - و این - ط. - ۱۱ - ساجی - م. - ساجی - م. - ۱۲ - از - ط. - م. - ۱۳ - ساجی - م. - ۱۴ - و هضمی - م. - ۱۵ - از - ط. - م. - ۱۶ - ساجی - م. - ۱۷ - ساجی - م.

و این مخصوص نیست بحیوان کبیر - و متوسط ، بل کی حیوانات صغائر نیز چون لعل ، و بعضی ، چنین است ، - چه در ایشان از آثار عنایت باری عزّ و علا در خلقت ایشان ، و الهام ایشانرا ، صالح ایشان جندان است کی غافل نشود از آن مگر بلیدی .

نظر کن بخرطوم بهشه - کی چگونه دم را از بشره جذب می کند بجهت غذا ، خود ، و چگونه الهام کردند او را کی خرطوم [را] در جلد - و لحم فرو برد ، و بآن خون مکد - کی موافق اوست ، و چگونه آفریدند در خرطوم او - با آن نرمی - قوتی کی بآن متکین شود از غوص^۱ در بشره جاسیه^۲ .

و نظر کن بنکبوت و بافتن او آن چیز را کی - بآن اصطیاد ذباب می کند - بحیلت لطیف ، و الهام عجیب .

و از آثار عنایت در نبات آن است کی می بیند از عر (و) ق ناشب^۳ اودر زمین - بسبب اجتذاب آب در اعماق [ایشان] غلوط بجیزی کی جاری شود بر آن ، و منجذب شود با آن - از لطایف ارض در انجذاب او ، و سیلان او تا^۴ غذائی گردد او را [آ] نگاه حل کند آنرا بساقی واحد - کی چون ارضی گردد فَوْق الْأَرْضِ ، بل واسطه گردد میان نبات و میان ارض - تا مواضع ثمر از شجر مرتفع گردانند - بجوی کی در آن ملاقی^۵ اوشود هوا منضج ملطف ، آنگاه متفرق شود اغصان در^۶ جهات تا ثمار متزاحم^۷ نشوند ، و بسیار شوند بقدر^۷ کثرت ماده کی ساق حل آن کرده باشد از آن عروق - از آن میاه غایره . بس عرق او ناشب است در زمین بسبب اخذ^۸ ماده جسمانی ، و فرع او صاعدست در جو ، - بسبب استمداد قوی روحانی ، بس این باقی ماند بامداد آن ، و آن بامداد این ،

۱ - غوص - م - عوض - ط - مب . ۲ - جاسیه - اصل - جاسیه - ط - مب .
 ۳ - یا - اصل - ط - مب . ۴ - تلاقی - ط . ۵ - از - م . ۶ - متزاحم - اصل
 - ط - مب . ۷ - بقوت - م . ۸ - اخذ - اصل - ط .

یکی از ایشان بروح^۱ هوائی^۲ ناری^۳، و دیگر بمادّه مائی^۴ ارضی^۵، و مجتمع
 «(شود)، ایشانرا معاً بآن قبول قوی فعاله^۶ سماوی^۷ - تا نقطه را می بینند - کی
 [می] میرد بقطع قلب او، یعنی لب او - **ک**ی رأس اعلی^۸ اوست، و
 خشک می شود عروق ناشبه^۹ او در ارض سفلی باء بقاء مادّه نزد عروق،
 جنانک [(می)] میرد قلب «(او)» هم بآنقطاع عروق مدّه «[نیز]» این
 هست، «[و]» واحدی از ایشان مصلحت خود با [(آ)] ندیگر نمی شناسد.
 و همچنین می بینند اشخاص مر انواع را کی مسترند در ایسلاد -
 باستثمار نبات و استنتاج حیوانات، - بی آنک بشناسند کی مستر کیست
 و هم از برای ایسلاد مستر کرده اند بواسطه لدّتی - کی موجودست در
 حرکت جماع ذکر را - در اعطاء و انثی [(را)] در قبول - و بدرستی
 کی در نبات نهاده اند منافع بسیار، - و طبایع غریب، و خواصّ عجیب
 ظاهر در بدن انسان، - و در غیر آن، بعضی از آن از کتب طبّ - و غیر
 آن بشناسند.

و چون نبات را تنفس نبود منکومس^{۱۰} الرأس^{۱۱} بود - و آن اصل
 اوست کی در زمین است، و چون آنرا قطع کنند قوی او باطل شود، و
 حیوان غیر ناطق چون اتم^{۱۲} بود از نبات رأس او از تنگس بتوسط بود،
 [(و)] لکن مستقیم نشد. و انسان [(جون)] زاید بود بر هر دو رأس^{۱۳} او
 «[سوی]» سماگشت - و قامت او منتصب شد، جه او اشیا را کمالات
 نمی دهد الاّ بحسب آنچه ملایم ایشان باشد.

و از عنایت تصریف ریاح است و سوق^{۱۴} سح^{۱۵}ب - بواسطه آن
 بمواضع [(بعید از مواضع)] ارتقاء^{۱۶} ایشان، و نزول غیث کی بآن منتفع
 می شود نبات - و حیوان. و چون اعتبار کنی سایر حوادث جو، و آنچه

۱ - بروج - ط - بر اوج - مب. ۲ - هویتی - اصل. ۳ - و اعلی - م. ۴ - ط بی ۱ - با - اصل بی نقطه - م. ۵ - و رأس - اصل. ۶ - شوق - ط. ۷ - اوقای - ط - مب. ۸ -

متکون می شود در زمین - و تحت آن نیابی آنرا خالی از حکمتی بالغه، و نفعی عظیم. و همچنین چون نظر کنی ببحار - و بزرگی آب، و آنج متکون می شود در آن.

و از عنایت باری جلّت عظمته آنست کی ماده چون ممتنع شد قبول او را دو صورت را معاً، وجود الهی مقتضی بود مر تکمیل ماده را بأخراج آنج دروست بقوّت از قبول صور بفعل، تقدیر کرد بلطف حکمت خویش زمانی غیر منقطع در طرفین - کی^۲ خارج شود در آن زمان آن امر از قوّت بفعل: واحد [ی] بعد از واحدی، بس صور در جمیع آن زمان موجود گردد در موادّ خویش، و ماده کامل بآن. و چون تجسّد فیض را بدی نبوذ^۳ از تجسّد امری بیافتند اشخاص^۴ علوی دایره برای اغراضی علوی^۵ کی تابع آن شود استعداد [ی] غیر متناهی - کی منضمّ شود بفاعلی غیر متناهی^۶ الفعل و قابلی غیر متناهی^۷ القبول، بس لایزال خیر راسخ باشد از لا - و ابداً، و فیض حاصل شود بر هر قابلی بحسب استعداد او.

و از آنها کی عنایت الهی اقتضاء آن کرده [است] «آنست»، کی اجرام نیره از سماویات^۸ متحرّک کرده اند، و غیر ثابت، چه اگر ثابت شدند تأثیر بافراط - و تفریط کردند، و احراق کردند هر چیز را کی مقابله^۹ نبرات با آن دایم بود (ذ) ی، و اثر ایشان بغیر آن نرسیدی و اگر افلاک همه نیر بودندی مادون خود را بشعاع احراق کردند. و اگر همه خالی شدند از نور ظلمت عامّ شدی هر چیز را کی در عالم کون و فساد است، و اگر سماویات متحرّک شدند بحرکتی واحد ملازم يك دایره بودندی، و اثر شعاع بناوحی آن نرسیدی.

۱ - هر - ط . ۲ - که غیر - ط - مب . ۳ - نبودی - ط . ۴ - بیافتند اشخاصی - اصل - م . ۵ - کی منضمّ شود بفاعلی غیر متناهی در اصل مکرّر است . ۶ - سماوات - اصل . ۷ - مقابل - م .

بس حکمت ربّانی ایجاب آن کرد کی ایشانرا حرکتی سریع باشد
و حرکتی دیگر ابطاً از آن، یا حرکتی دیگر، - همچنین «(مر)» هر
فلکی را از افلاکی کی می شناسیم ایشانرا. و بحرکتی کی ابطاً^۲ است
اجرام نیره میل میکنند بهر دو جانب شمال - و جنوب. و اگر نه این میل
بودی متشابه شدنندی فصول سه در حرّ و برد دایماً در جمیع مواضع از
زمین،

و هیچ کوبی از کواکب نیست الا^۱ [(کی)] حقّ تعالی را حکم
بسیار باشد در خلق او^۳، آنگاه در مقدار او و شکل او، و لون او،
و وضع او از غیر او. و قیاس کن این را باعضاء بدن خود، چه هیچ
جزوی نیست، الا آنک در آن حکمتی است، بل کی حکم بسیار. و امر
سما اعظم است، بل کی هیچ نسبت نیست عالم ارض را بعالم سما:
[(نه)] در کبر جسم او، و نه در کثرت معانی او. - و عجایب سماوات
و ارض کلام در استقصاء آن کی (ما) «[می]» شناسیم از آن دراز شود،
فَكَيْفَ آنج نشانیم آنرا با [(آ)] نك آن قدر کی می شناسیم او را از
آن: از قلت - و حثارت بقیاس بآنک نمی دانیم آنرا، بحیثیتی است کی
هیچ نسبت معتدّبه نیست یکی را ازیشان با دیگر. و اعتبار کن درین
بنسبت بدن تو بعالم عناصر، و نسبت عنصریات^۵ بجرم محیط بکّل اجرام،
و نسبت جرم کّل با نفس کّل، و نسبت نفس کّل با عالم عقول - لا سیّما
عقلِ اوّل از آن. - و نظر کن [(کی)] چگونه باشد نسبت این جمله بجناب
کبریاء اعنی قیومی کی واجب است لذاته، و هر چه «(او)» ادون است
ازینها منظوی است در قهر اعلی ازو، بس اجسام عنصری منظوی باشد
در قهر اجسام سماوی، و جمیع اجسام منظوی در قهر نفوس - کی منظوی
«[است]» در قهر عقول، و جمیع منظوی در قهر قیوم واجب الوجود،

۱ - افلاک - اصل، ۲ - ابطال - ط - مب. ۳ - اود - م. ۴ - تشکل - م.

۵ - عناصر - م.

و کُلّ متلاشی در جبروت - و عظمت او - مشمول از جهت حکمت و عنایت او بنظامی واحد حکمی - کی ربط بعضی ببعضی کند ، و منقسم شود در اقسام^۱ او ، و متجزی شود در اجزاء او ، و بر وفق انقسام و تجزیه ایشان: کُلّی در کُلّی ، و جنسی در اجناس ، و نوعی در انواع ، و انواع انواع ، تا منتهی شود بآصناف ، و اشخاص [(و)] [۱] ، جزء اجزاء^۲ ، و منتهی شود در دقت بآنکه معرفت آن مارا « (کی) » معشر بشریم عاجز گرداند ، چنانکه در جلالت بآنجاست کی عظمت او مارا مغلوب کرد و در شکفت انداخت . و ازین ارتباط حکمی در اجزاء عالم استدلال کردیم بروحدت صانع و تدبیر^۳ او - کی سوق مبادی می کند بغایات ایشان ، و اوایل بنهایات ایشان ، و جمع می کند میان ایشان بر وجهی کی استبقاء بعضی ببعضی کند ، و جزوی از آن بدیگری منتفع^۴ شود ، - چه خالق نظام در افعال انواع واحدی باشد مر انواع کثیره را ، و جامع در آن میان افعال سماوی و ارضی واحدی باشد در سما و ارض . [و] آن واحد - او مدبره کُلّ است و معلّم متعلّمین بأسرهم ، و مسدّد افعال فاعلین بجملتهم ، لَا إِلَهَ غَيْرُهُ .

و آنچه در عالم است از نظام و اتقان دلالت می کند بر آنکه هیچ خبری^۵ نیست در امکان الا که متعلّق شود بآن علم خالق واحد ، و ارادت او ، و قدرت او ، - وجود او اقتضاء ایجاد آن کند . و هیچ شری در امکان نیست الا کی متعلّق شود بآن علم او ، - و رحمت او اقتضاء دفع آن کند ، - بس اگر ممکن بودی وجود عوالم کثیره - کُلّ آن [از] خلق او بودی .

و ممکن نیست وجود الهی دیگر ، و الا لازم آمدنی تمناع . و تعارض ممتنع ، و این از آنهاست کی وحدانیت صانع تعالی بآن ثابت

۱ - اجسام - م . ۲ - و آخر اجزاء - م . ۳ - مدبر - م . ۴ - منقطع - م .
۵ - واحد - م . ۶ - چیزی - م . م ب . ۷ - وجودی - م .

می شود اگر ممکن بودی اکثر از واجب واحد، فکیف کی آن غیر ممکن است، چنانکه بیان ۱ آن ازیش رفت. و بدرستی ازیش رفت در مباحث نفس - و غیر آن ذکر بسیاری از آنها کی استدلال کنند بآن بر عِنَايَتِ بَارِي جَلَّتْ عَظَمَتُهُ [(و ممکن نیست نسبت این عنایت و حکمت بواسطه - بی آنکه نسبت کنند باو، - جه موجد اثر محکم. آبلغ باشد در احکام)] از ۲ اثر او، و لابدست از انتهای ۳ بموجدی کی محیط است علم او [(و)] کامل است قدرت ۴ او، و بالغ است حکمت [او]، و هُوَ الْاَلَهُ تَعَالٰی.

و شری کی در عالم است قدح نمی کند در عنایت واجب، و اگر چه داخل باشد در قضاء الهی، جه از احوال بعضی آنست کی آنرا فاعلی مستقل نیست، و نه نیز آن بجعل جاعلی است کی مغایر باشد مر فاعل ماهیاتی * را کی نسبت آن احوال بایشان کنند. جه از معلومات است کی ماهیات ممکنه را در ذوات خویش و در آنکه ممکن اند سببی نیست. و نه در احتیاج ایشان بعلتی مر وجود ایشانرا، سببی. و نه بوذن متضادین را متمنعین در وجود علّتی. و نه قصور ممکن را از وجود واجب لذاته - یا نقصان او را از رتبت او علّتی، و این چون ۶ كَوْنُ النَّارِ مُحَرِّقَه (است) و كَوْنُ الْقَطَنِ قَابِلًا لِاَنْ يُّحْتَرَقَ بِهَا، - جه کد آن از مقومات ماهیات است و طبیعت امکان یا از لوازم آن و مثل آن ۸ بوذن یکی از غایبات بعضی موجودات مضرّ یبعضی آخر ۹ ازان، یا مفسد آن .. چنانکه غایت قوت غضبی مضرّست بفعل، و اگر چه خیر باشد بحسب آن قوت و بحقیقت شناختی ۱۰ کیفیت لزوم ضروریات مر غایبات را. بس :

۱ - بناء - م. ۲ - از احکام در - م. ۳ - انهاء - م. ۴ - بقدرت - م. و قدرت - ط. ۵ - مرهانی - اصل. ۶ - و همچنین - م. ط - مب. ۷ - قابلاً - م. ۸ - کذا و الا - آنست. ۹ - اجزاء - ط - مب. ۱۰ - شناسی - ط

هرج [وجود]، او بر کمال اقصی اوست و درو ما بالقوه هیچ نباشد - هیچ شری لاحق او نشود، - جه شر: عدم وجود [ی] است یا عدم کمال وجودی. - و او امری وجودی نیست، بل کی عدمیست، و اگر وجودی بودی: یا شر بودی لنفسه، یا شر بودی لغیره. -
 [و]، اگر شر بودی لغیره: یا از بهر آن بودی کی اعدام آن غیر ۱ می کند، یا بعضی از کمالات ۲ او، یا نه از بهر آن اعدام بودی. بس اگر اعدام کند شر نباشد - الا عدم آن شی، یا آنج کمال است [و]، و اگر اعدام نکند تصور نتوان کرد کی او شر باشد مر آن چیز را - کی فرض کرده بودند کی او شرست آنرا، - جه ما می دانیم - کی آنج غل نباشد بذات چیز ۳ ی، و نه بوجود کمالی مران چیز ۳ را - کیف گان، آن چیز ۳ بوجود او متضرر ۴ نشود.

و اگر شر بودی لنفسه آن هم باطل است، - جه وجود شی اقتضاء عدم نفس او نکند، و نه عدم چیزی از آنها کی تکمیل آن کند، و اگر اقتضا کردی آنرا - شر آن عدم بودی، نه او، - یا آنک اقتضاء آن غیر معقول است، - جه اشیا بطباع* خویش طالب کمالات خود اند. نه مقتضی عدم ایشان - از آن روی کی ایشان کمالات [(اند)]، و چون باطل شد بر تقدیر وجود او کی: شر باشد لغیره، یا لذاته، بس: شر نباشد اصلا، و اگر موجود بودی شر نبودی، بس حینث او عدمی باشد و منبع آن امکان و عدم است - لا غیر، جه او عارض نمی شود الا خیری ۵ را کی بقوت است، و آنج بقوت است منفک نیست از امکان - و عدم، - از آن روی کی او بقوت است.

[و] آنج او شرست بقیاس بابعضی امور، خالی نباشد از خیری، و این را از لزوم او از خیر مطلق دانست ۷، بس خیر مقتضی ۸ بالذات

۱ - عدم آن خیر - م. ۲ - از کمال - م. ۳ - خیر - اصل. ۴ - متصرف - م. ۵ - بطایع - ط. ۶ - چیزی - اصل - م. ۷ - خوانند - ط. ۸ - مقتضی - م. ۹ - ط.

باشد، و شرّ مقتضی^۱ بالمرض. و این نیست کی چون چیزی بقیاس با امری شرّ باشد. او شرّ باشد در نظام کُلّ، چه هیچ شرّی نیست بقیاس با کُلّ. و شخص اگر چه بنسبت با شخصی دیگر ناقص باشد او در ذات خود کامل بود، و همچنین نوع چون ناقص باشد بقیاس با نوعی دیگر. و ظلم اگر چه شرّست، بقبّاس با قوّت غضبی^۲ خیرست.

و ممکن نیست تبرئة^۳ این خیرات و امثال آن از شرور، چه خیر مبرا از شرّ اگر چه واجب است در وجود مطلق، اما واجب نیست در يك يك وجود، - پس ایجاد کرد آنچ ممکن است کی او را جنان یابند، و ایجاد کرد آنچ ممکن است کی او را خالی از شرّ^۴ نیابند و اگر این ثانی را نیافتندی شرّ اعظم بودی، - چه وجود این نمط خالی نباشد از خیری، و شرّی کی در آن است بحسب عدمی است کی مختلّل است در آن، و اگر همه معدوم بودی اولی بودی بآنك شرّ بودی. و اگر همه امور را بری یافتندی از شرّ - و بر حالت واحد - و صفت واحد ماهیات یکی بودندی، و نقصان ایشان از مرتبة اول تعالی و تقدّس متفاوت نبودی^۵.

و جناتك ماهیات [(انواع متفاوت اند در آن، - همچنین ماهیات)] اشخاصی کی بحسب انواع باشند. - و نوعی کی مفسد ایشان^۶ است مثلا و در ذات خود کامل است، و آنرا از شرّ آنکس می شمارد - کی گمان می برد کی خلق عالم از بهر ایشان^۶ است - لا غیر، و این چنین نیست.

و چون واجب است^۷ وصول بعضی اجسام کاین فاسد بیهی - تا^۸ مزاج حاصل شود لازم آمد^۹ کی بعضی بعضی را افساد کنند، چون وصول نارثوب انسانی و احراق او آفر^{۱۰}، - چه عال است - کی نارنار

۱ - مقتضی - م - ط. ۲ - قریه - اصل. ۳ - تنزیه - ط. ۴ - خالی الشر - م.

۵ - نبودندی - م. ۶ - انسان - ط. ۷ - است که - ط. ۸ - با - م. ۹ - آید - م. ۱۰ - ط.

باشد و ثوب ثوب ، و این نظام فاضل این نظام ، آنگاه آتش بآن رسد -
و محترق نشود . و محال است کی آتش را وصولی بشوب نباشد بحسب این
حرکات کی افضل انواع حرکات است ، بس مثل این شرّ بضرورت از لوازم
غایت باشد . و ممتنع است کی مقتضی جمیع حرکات یکی باشد ، بل که مقتضی
هر حرکتی غیر مقتضی آن حرکت دیگر باشد ، بس مقتضی یکی موافق
باشد و مقتضی دیگری غیر موافق . و ازین است کی واجب شد کی اموری
کی منسوب است بشرّ موجود باشد درین نظام ، و کلّ آن حکمت است
و غیر .

و چون در وجود انسان بدی نبوذ از وجود قوی متضاده او ، و
ممکن نبود تعادل ایشان - تا غالب نشود یکی از آنها بر دیگری ، و الا اشخاص
یکی بوذندی ، واجب شد از آن کی متادی شود احوال بعضی مردم بآنک
واقع شود ایشانرا عقدی ضارّ در معاد و در حقّ یا افرط شهونی - باغضبى -
کی ضارّ اند مران انسانرا و غیر او [(را)]

و نمى یایم چیز را از آنها کی آنرا شرمی گویند از افعال ، الا آنک
او کمال است مر سبب فاعلی آنرا . و باشد کی او شرّ باشد بقیاس قابل ،
یا بقیاس فاعلی دیگر - کی منع کند از فعل او در آن ماده و شری کی سبب
آن نقصان است و قصوری کی واقع است در جبلّت آن بحقیقت خیر نیست
بقیاس بجیزی ۲ ، و این از بهر آن نیست کی فاعل ۲ آنرا کرده است ، بل از
برای آنست کی فاعل آنرا نکرده است ، بس آنرا نسبت بواجب نکنند -
الا بعرض . و اما شروری کی متصل است بخیرات اندک است . و نیابند
آنچ کلّ آن شرّ است ، و نه آنچ شرّ آن غالب است ، و نه آنک خیر و شرّ
او متساوی باشند . و شرّ را نیابند الا در عالم کون و فساد از برای تضادّ
ضروری . و اگر عالم کون و فساد همه شرّ بوذی اندک چیزی ۴ بوذی ، و

۱ - یادر - ط . ۲ - به حری - اصل - بخیری - م - نعری - ط - مب .

۳ - فاعلی - م - مب . ۴ - حری - اصل - خیر - ط .

معتدّ به نبودی بنسبت باکّل وجود ، فَكَيفَ کی سلامت در آن غالب است . - جه ابن شرور را نیابند الا در حق حیوانات ، وایشان کمتر چیزی اند ۱ کی در زمین است ، و آنک سالم نیست از شرور در اکثر احوال او سالم است ، و در بعضی احوال - و بعضی صفات متضرر می شود ، نه در کّل . و مرض و الم اگرچه هر دو کثیر است الا آنک صحت و سلامت اکثر است ، بس خیر غالب است و شرّ نادر .

وچنانک حال ابدان بر سه قسم است بالغ در کمال ، و متوسط بر مراتب مختلف ، و شدید التزول ۲ احوال نفوس در آخرت همچنین است . و هیچ شکی نیست در آنک متوسط غالب است ، و طرفان هر دو نادر ، [(و)] چون طرف فاضل را اضافه کنند بوسط اهل نجات را غلبه شود وافر ۳ و مراتب ناس در آخرت چون مراتب ایشان است در دنیا ، و مراتب سعادات و شقاوات بسیارست ، و ملکات ردّیه و هیأت معدّه بنفس خویش موجب ۴ الم اند ، چنانک نهم موجب مرض است ، نه آنک از منتقمی ۵ است از خارج کی اختیار اذی کند وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ . و آن کس کی بداند کی مدبر دنیا و آخرت یکی است و او غفور [(و)] رحیم و لطیف است بعباد خویش - و متعطف بریشان . و تأمل کند آنچه انعام کرده است بآن بر انسان : از صحت بدن - و سلامت اعضا ، آنگاه بعثت انبیا را از برای هدایت او ، آنگاه خلق اطعمه و آشربه و ادویه را از بهر او [(و)] آنچه الهام کرده است او را از تدبیرات منجمه ۶ و دعوات مستجاب ، واجب گرداند او را آن تأمل و ثوقی ۷ نام ۸ و طمأنینتی تا مه به سعت ۹ رحمت خدای در آخرت فَاسْأَلْكَ اللَّهُمَّ أَنْ تَجْعَلَنِي مِنْ أَهْلِ الرَّحْمَةِ وَأَنْ تَنْفَعَنِي

۱ - است - اصل . ۲ - التزوال - م . ۳ - وافر - ط - م - مب . ۴ - مولم - م .
 ۵ - منتقمی - ط - تقی - مب . ۶ - مضجعه - مب . ۷ - بشوقی - اصل .
 ۸ - و تام - ط . ۹ - پرست - م .

بِمَا عَلَّمْتَنِي ، وَأَنْ تَجْعَلَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حُجَّةً لِي - لَا عَلَيَّ ، وَأَنْ
تَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ ، وَأَنْ تَعِصِمَنِي بِنُورِ هِدَايَتِكَ
مِنْ وَرَطَابِ الْمُضِلِّينَ ، وَأَنْ تُبَلِّغَنِي دَرَجَاتِ الْعَادِفِينَ الْمُتَعَلِّصِينَ ،
وَتُوقِنَنِي بِجُودِكَ لِمَا أَكُونُ بِهِ فِي دَارِ الْخُلُودِ مِنَ الْآمِنِينَ ، وَ
بِسَعَادَةِ الْأَبَدِ مِنَ الْفَائِزِينَ ، وَتُدْخِلَنِي فِي زُمْرَةِ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ ،
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ ، وَأَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ ، « وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ » عَلَيَّ خَيْرِ الْأُولَيْنِ
[(و)] الْآخِرِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ .

دره التاج

بخش نخستین

فهرست مقالات جلد پنجم (در علم الهی بمعنی اخص)

- ۱ فن اول - در عقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی .
د مقالت اول - در آنکه عقل مصدر وجود جمله نفوس است .
- ۷ د د دوم - د اگر عقل نبودی نفوس در تعلقات خویش از قوت بفعل نیامدی ، و آنکه هستند که مال داتی نفس عقل است .
- ۱۳ د سیم - د بیان استناد مالا ینهای از حرکات ، و حوادث ، بعقل .
- ۲۲ د چهارم - د کیفیت آنکه عقل مصدر اجسام است .
- ۲۸ د پنجم - د آنکه تشبه بعقل غایت حرکات سماوی است .
- ۳۴ د ششم - د بیان آنکه واجبست که عقل حی باشد ، و مدرك ذات خود ، و غیر خود ، و در چگونگی آن ادراك .
- ۴۰ د هفتم - د بیان کثرت عقول ، و جمله از احکام که متعلق است بآن .
- ۴۶ فن دوم - در واجب الوجود ، و وحدانیت او ، و نعوت جلال او . و کیفیت فعل و عنایت او .
د مقالت اول - در اثبات واجب الوجود لذاته .
- ۵۳ د دوم - د آنکه واجب الوجود یکی است ، و او را بر هیچ کثرتی بوجهی از وجوه حل نتوان کرد .
- ۶۲ د سیم - د تنزیه واجب الوجود از آنچه تنزیه او از آن واجب باشد .
- ۶۷ د چهارم - د آنچه واجب الوجود را بآن وصف کنند از صفات جلال و اکرام .

۷۵ مقالات پنجم - بیان آنکه صفات واجب الوجود لذاته موجب کثرتی

نیستند ، نه بحسب تقوّم ذات او و نه بحسب آنچه ذرو

متقوّر شود بعد از تقوّم ذات او .

۸۰ - هشتم - کیفیت فعل واجب الوجود ، و ترتیب ممکنات از او .

۹۹ - نهم - عایت واجب الوجود بمخلوقات او ، و رحمت او

ایشانرا ، و حکمت او در ایجاد ایشان .

غلطنامه

صحه	سطر	نادرست	درست
۵۶	۱۵	واحب	واجب
۷۲	۱۴	عنی	غنی
۸۰	۷	عقلی	عقلی

